

كشف المعضلات

٧٦٩

کتاب کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحيم

شكر و سپاس فراوان بعدد ستارگان آسمان و قطرهاي
باران و برگ درختان و ريگ بيابان و ذرهاي
زمين و آسمان مران خداي را كي يگانگي صفت اوست
و جلال و كبريا و عظمت و مجد و بها خاصيت اوست
و از كمال جلال او هيچ آفريده آگاه نيست و حزوي
هيچ كس را بحقيقت معرفت وي راه نيست كه اقرار

[illegible] ابي حامد امام محمد

تصنيف امام رباني

دادن بعجز از معرفت وي منتهي معرفت صديقان
است و اعتراف آوردن بتقصير حمد و ثناي وي
نهايت ثناي فرشتگان است و پيغمبران و غايت
عقل عقلا در مبادي اشراق جلال وي حيرتست
و منتهاي سالكان و مريدان در طلب قرب
بحضرت جمال وي دهشتست كسستن اميد
از اصل معرفت وي تعطيل است و دعوي كمال

غزالي رضي الله عنه

معرفت او از خیال تمثیل و تشبیه است نصیب همه چشمها از ملاحظت ذات
وی خیرگیست و ثمره همه عقلها از نظر بعجایب صنع وی ضروریست هیچ کس مبادا
که در عظمت ذات او اندیشه کند تا چکونه و چه چیز است و هیچ دل مبادا که لحظهٔ از
عجایب صنع وی غافل ماند تا هستی وی بحجت و یکانکیست تا بضرورت بشناسد
که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست و همه بر تو جمال حضرت اوست
و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و همه ازوست و بدوست بلکه همه خود اوست
که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بل که هستی همه چیزها بر تو نور هستی
اوست و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم که سید پیغمبرانست و راه
مؤمنانست و امین اسرار ربوبیت و کزیده و برداشتهٔ حضرت الهیت است و بر
جملهٔ یاران و اهل بیت که هر یکی از ایشان قدوهٔ امتست و پیدا کنندهٔ راه شریعت
است اما بعد بدانکه آدمی را ببازی و هرزه نیافریده اند بل که کار وی عظیم است
و خطر او بزرک چه اکر وی ازلی نیست ابدی است که اکرچه در ابتدا آمیخته و آویخته
بصفات بهیمی و سبعی و شیطانیست در بوتهٔ مجاهدت ازین آمیزش و آلایش
پاک کردد و شایستهٔ حضرت ربوبیت است و از اسفل السافلین تا باعلی علیین همه
نشیب و بالای کار اوست و اسفل السافلین وی آنست که در مقام سباع فرود آید
که اسیر شهوت و غضب شوذ و اعلی علیین وی آنست که بدرجهٔ ملک و ملایکه رسد
چنانکه از دست غضب و شهوت خلاص یابد و هر دو اسیر وی کردند و وی باذشاه
ایشان شوذ چون بدین باذشاهی رسد شایستکی آن دارد که بندهٔ حضرت الهیت
کردد و این شایستکی که صفت ملایکه است و کمال درجه نفس آدمیست چون ویرا
لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد از مطالعهٔ آن جمال یک لحظه صبر نتواند کردن
و نظاره کردن در آن جمال بهشت وی شوذ و آن بهشت که نصیب شهوت چشم و فرج

و شکمست نزدیک وی مختصر شوذ و چون کوهر آدمی در اصل آفرینش ناقص
و خسیس است ممکن نکردذ آنرا ازین نقصان بدرجه کمال رسانیدن الا
بمجاهدت و معالجت چنانکه از کیمیا که مس و برنج را بصفا و پاکی زر خالص رساند
دشوار بوذ و هر کسی نشناسد و چنانکه آن کیمیا که آدمی از خست بهیمیت بصفا و نفاست
ملکیت رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بوذ و هر کسی نداند و مقصود
از نهاذن این کتاب شرایط اخلاص این کیمیاست که بحقیقت کیمیاء سعادت نام
ابدیست و این کتاب را بدین معنی کیمیاء سعادت نام کردیم و نام کیمیا بر وی اولیتر
چه تفاوت میان مس و زر صفرت و زردی بیش نیست و ثمرهٔ آن کیمیا بیش از نعم دنیا
نیست و مدت دنیا خوذ چندانست و نعمت دنیا خوذ چیست و تفاوت میان صفات
بهایم و صفات ملایکه چندانست که از اسفل السافلین باعلی علیین و ثمرهٔ وی سعادت
ابدی است که مدت وی آخر نیست و انواع نعیم ویرا نهایت نیست و هیچ کدورت را
بنعیم و صفاء وی راه نیست پس نام کیمیا جز بدین کتاب عاریتست **فصل**
بدانکه چنانکه کیمیا در کنجینهٔ هر پیرزنی نباشذ بلکه در خزینهٔ ملوک باشذ کیمیاء
سعادت ابدی نیز هر جایی نباشذ بلکه جز در خزانهٔ ربوبیت نیابند و خزانهٔ خدای تع
در آسمان جواهر فرشتکانست و در زمین دل پیغمبران پس هر که این کیمیا جز از حضرت
ربوبیت جویذ راه غلط کرده باشذ و آخر کار وی قلابی باشذ و حاصل حال وی پندار
باشذ و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شوذ و قلابی وی آشکارا کردذ و پندارهاء
وی رسوا شوذ و با وی کویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و از نعمتهای
بزرک ایزد تعالی یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را بخلق فرستاد از برای
آنکه تا نسخهٔ این کیمیا در خلق آموزند و با ایشان بکویند که کوهر دلرا در بوتهٔ مجاهدت چون
باید نهاذن و اخلاق ذمیمه که خبث و کدورت دل ازوست از وی چون باید زدودن

واوصاف حمیده را بوی چون باید کشید و برای آن بود که چنانکه بیاد شاهی
و پاکی خود تمدح کرد بفرستادن انبیا علیهم السلام تمدح کرد و منت نهاد و گفت
یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ هُوَ الَّذِي
بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده
که صفات بهایم است از ایشان بکند و یعلمهم الکتاب والحکمة آنست که صفات
ملایکه را لباس و خلعت ایشان کرد اند و مقصود این کیمیا آنست که از هرچه می نباید
و آن صفات نقص است ازوی پاک شود و بهرچه می بباید و آن صفات کمالست آراسته
شود و سر جمله این کیمیا آنست که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آورند چنانکه
اول رسول تعلیم کرد و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا و معنی تبتیل آن
بود که از همه چیزها گسسته کرد و همگی خود بدو دهد فذلک این کیمیا اینست و تفصیل
این درازست و ارکان وی چهار معامله است و هر رکنی را ازوی ده اصلست اما
عنوان اولش چهار چیزست و ارکان وی چهار عنوانست عنوان اول آنست که حقیقت خود را
بشناسد عنوان دوم آنست که حقیقت حق را بشناسد عنوان سوم آنست که دنیا را
بشناسد عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت را بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت
عنوان مسلمانی است اما ارکان معاملت مسلمانی چهارست دو بظاهر تعلق دارد و دو
بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گزاردن فرمان حق است که آنرا عبادة گویند
دوم نگاه داشتن ادب در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملت گویند
واما آن دو که بباطن تعلق دارد یکی پاک کردن دل از اخلاق ناپسندیده چون خشم
و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین دیگر
رکن آراستن دل است باخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که

آنرا منجیات گویند ما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل شرح کنیم
برای پارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارة بلند مغلق و معانی نازک دشوار
تا فهم عوام آنرا دریابد و اگر کسی رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد ورای این باید که از
کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم دین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف
دیگر که درین معنی بتازی کرده آمده است که مقصود این کتاب عوام خلق اند که این معنی
بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان در نتوان گذاشت ایزد سبحانه و تعالی
نیت ایشان درین التماس و نیت ما در اجابت پاک کرداناد از شوایب ریا و کدورت
تکلف خلاص دهاد و خالص کرداناد امید رحمت وی را و راه صواب گشاده کرداناد
و میسر کناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته آید بمعاملت وفا کرده شود
که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب عذاب و وبال آخرت بود

آغاز کتاب

پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهارست عنوان اول شناختن خویشتن است بدانکه
کلید معرفت ایزد تعالی بمعرفت نفس خویش است و برای این گفته اند مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و برای این گفته ایزد تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ گفت نشانها خود در عالم و در نفوس ایشان
بایشان نماییم تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیکتر
از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا گویی من خود را
شناسم غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید که استوران
از خویشتن هم این شناسند که تو از خویشتن همی شناسی این سر و روی و دست
و پای و پوست و گوشت ظاهر بیش بشناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون
گرسنه شوی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند

نکاح کنی همه ستوران با تو اندرین برابرند پس ترا حقیقت خود طلب باید کردن
تا خود چه چیزی و از کجا آمدی و کجا خواهی رفتن و اندرین منزلگاه بچه کار آمدی
و ترا برای چه آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست
و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران و بعضی
صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو ازین جمله
کدامی و کدامست که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون
ندانی سعادت خود طلب نتوانی کردن که هر یکی را ازین غذایی دیگرست و سعادتی
دیگرست غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و کشتی کردنست و اگر ستوری
شب و روز جهد آن کن تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان و سعادة
ایشان دریدن و کشتن و خشم راندنست و غذای دیوان در شر انگیختن و حیلت
و مکرست اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا بدیشان رسی و غذای
فرشتگان و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال حضرت الهیت است و آز و خشم
و صفات بهایم و سباع را با ایشان راه نیست اگر فرشته گوهری در اصل خویش
جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی و خویشتن
را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم
و سباع را در تو برای چه آفریده است و ایشانرا بدین آفریده اند تا ترا اسیر کنند
و بخدمت خویش برند و شب و روز بسخره گیرند یا برای آن تا تو ایشانرا اسیر کنی و در
سفری که ترا فرا پیش نهاده اند ایشانرا سخره گیری و از یکی مرکب خویش سازی
و از دیگر سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشانرا
بکار داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی و چون تخم سعادت
بدست آوردی و ایشانرا در زیر پای آوردی و روی بقرارگاه سعادت خویش آوردی

آن قرارگاهی که عبادت خواص از آن حضرت الهیت است و عبادت عوام از آن
بهشتست جمله این معانی ترا دانستنی است تا خود از خود چیزی اندک شناخته
باشی و هر که این نشناسد نصیب وی از راه دین قشور بود و از حقیقت و لباب دین
محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو چیز آفریده اند
یکی این کالبد ظاهر است که آنرا تن گویند و ویرا بچشم ظاهر بتوان دید و یکی معنی
باطن که آنرا نفس گویند و جان گویند و دل گویند و آنرا بصیرت باطن توان شناخت
و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه جز آنست همه تبع
وی است و لشکر و خدمتکار وی است و ما آنرا دل نام خواهیم نهاد و چون
حدیث دل کنیم بدان که آن حقیقت را خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه گاه
نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره خواهیم که در سینه نهاده است از جانب
چپ که آنرا قدری نباشد و آن ستور را نیز باشد و مرده را باشد و آنرا بچشم
ظاهر بتوان دید و هر چه آنرا بچشم ظاهر بتوان دید ازین عالم باشد که آن را عالم
شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است
و براه گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت اوست و همه اعضاء تن لشکر
ویست و پادشاه جمله تن دلست و معرفت خدای تعالی و مشاهدهٔ جمال وی صفت وی
است و تکلیف بر وی و خطاب و عتاب و عقاب بر ویست و سعادت و شقاوت
اصلی ویراست و تن اندرین همه تبع وی است و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات
وی کلید معرفت خدای تعالی است جهد آن کن تا ویرا بشناسی که آن گوهر عزیز
و غریب است و از جنس گوهر فرشتگانست و معدن اصلی وی حضرت الهیت
است از آنجا آمده است و آنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است و بتجارت
و حراثت پس این معنی تجارت و حراثت بشناسی ان شاء الله تعالی **فصل**

بدان که معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا انکه هستی وی بشناسی پس حقیقت
وی بشناسی که چه چیزست پس لشکر وی بشناسی که چنداست پس علاقهٔ وی با تن
بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل شود وبدان
سعادت خویش چون رسد وبدین هریکی اشارتی کرده آید امّا هستی وی ظاهرست که آدمی را
در هستی خویش شکی نیست وهستی او نه بکالبد ظاهرست که مرده را نیز همین باشد
وجان نباشد وما بدین دل حقیقت روح همی خواهیم وچون این روح نباشد
تن مرداری باشد واگر کسی چشم فراز کند وکالبد خود را فراموش کند هستی خود
بضرورت می شناسد وازخویشتن باخود بود واگرچه ازکالبد خود واز زمین
وآسمان وهرچه در وی ست بی خبر بود وچون کسی اندرین نیک تامّل کند چیزی
اندک ازحقیقت آخرت بشناسد وبداند که روا بود که کالبد از وی باز ستانند
وی برجای باشد ونیست نشده باشد **فصل** امّا حقیقت دل چه چیزی ست
وصفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است از وی کاویدن وبرای
آن بود که رسول علیه السلم شرح نکرد چنانکه حق تعالی گفت وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بیش ازین دستوری نیافت که گوید روح ازجملهٔ کار الهیت
واز عالم امرست أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ وعالم خلق جداست وعالم امر جداست هرچه
مساحت ومقدار وکمیّت بوی راه بود آنرا از عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت
بمعنی تقدیر بود ودل آدمی را مقدار وکمیّت نباشد وبرای اینست که قسمت پذیر نیست
واگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی ودیگر جانب
علم بودی بدان چیز ودر یک جان هم جاهل بودی وهم عالم واین محال باشد واین
روح بانک قسمت پذیر نیست ومقدار را بوی راه نیست آفریده است وخلق آفریدن
را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی ازجمله خلق است وبدان دیگر معنی

ازعالم امرست نه ازعالم خلق که عالم امر عبارت ازچیزهاست که مساحت ومقدار
بوی راه نیست پس کسانی که پنداشتند که روح قدیمست غلط کردند وکسانی که گفتند
عرض است هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود وتبع بود وجان آدمی اصلست وهمه
قالب تبع وی است عرض چگونه باشد وکسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم
قسمت پذیر بود وجان قسمت پذیر نبود امّا چیزی دیگر هست که آنرا روح گویند وقسمت
پذیرست ولکن آن روح ستوران باشد امّا این روح که ما آنرا دل میگوییم محل معرفت
خدایست وبهایم را این نباشد واین نه جسم است ونه عرض بلکه گوهریست ازجنس
گوهر فریشتگان وحقیقت شناختن وی دشوارست ودر شرح کردن آن رخصت نیست
ودر ابتدا رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست که اول راه دین برتو مجاهدت است
وچون کسی مجاهدت بشرط بکند خود این معرفت ویرا حاصل شود بی انکه ازکسی
بشنود واین معرفت ازجملهٔ هدایت است که حق تعالی گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وکسی که مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن
روا نباشد امّا پیش از مجاهده لشکر دل را باید دانست که کسی که لشکر دل را نداند مجاهده
نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دلست واندرین مملکت دل بالشکرهاست
مختلف وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ ودل را که آفریده اند ازبرای آخرت آفریده اند
وکار وی طلب سعادت آخرتست وسعادت وی در معرفت خدای تعالی است ومعرفت
خدای تعالی ویرا بمعرفت صنع خدای تعالی حاصل آید وازجمله عالم است ومعرفت
عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید واین حواس را بکالبد حاجتست پس معرفت
صید وی است وحواس دام وی است پس ویرا بکالبد ازین سبب حاجت افتاد وکالبد
وی مرکبست از آب وخاک وحرارت ورطوبت وبدین سبب ضعیف است ودر خطر
هلاکست واز درون بسبب گرسنگی وتشنگی واز بیرون بسبب آب وآتش وبسبب قصد

دشمنان ودد کان وغیر آن وبس ویرا بسبب کرسنکی وتشنکی بطعام وشراب حاجت
افتد وبدین سبب بدو لشکر حاجت بوذ یکی ظاهر چون دست وپای ودهان ودندان
ومعده ویکی باطن چون شهوة طعام وشراب وویرا بسبب دشمنان بیرونی بدو لشکر
حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست وپای وسلاح ودیکر باطن چون شهوة وخشم وچون
ممکن نبوذ غذا را که نه بیند طلب کردن ودشمنی که نبیند دفع کردن ویرا بادراکات حاجت
افتد وبعضی ظاهر وآن پنج حواس است چون چشم وبینی وکوش وذوق ولمس وبعضی
باطن وآن نیز سرایی پنج است ومنزلکاه آن دماغ است چون قوة خیال وقوة تفکر
وقوت حفظ وقوت تذکر وقوت توهم وهریکی ازین قوتها کاری است خاص
واکر یکی مختل شوذ کار او مختل شوذ در دین ودنیا وجمله این لشکر ظاهر وباطن همه فرمان
دل اند ووی امیر وپاذشاه همه است چون زبان را فرمان دهد در حال سخن کوید
وچون دست را فرمان دهد بکیرد وچون پای را فرمان دهد برود وچون چشم را
فرمان دهد بنکرد وچون قوت تفکر فرمان دهد بیندیشد وهمه بطوع وبطبع
فرمان بردار وی کرده اند تا تن را نکاه دارد چندانی که زاد خویش برکیرد وصید
خویش حاصل کند وتجارت آخرت تمام کند وتخم سعادت بپراکند وطاعت داشتن
این لشکر دل را با طاعت داشتن فرشتکان ماند که حق تعالی را خلاف نتوانند کرد
در هیچ فرمان بلکه بطوع وطبع فرمان بردار باشد **فصل** شناختن تفصیل لشکر دل
دراز است وانچه مقصود ست ترا بمثالی معلوم شوذ بدانکه مثال تن چون شهری
ودست وپای واعضا چون پیشه وران شهرند وشهوت چون عامل خراجست وغضب
چون شحنه شهرست ودل پاذشاه شهرست وعقل وزیر پاذشاه است وپاذشاه را
بدین همه حاجتست تا مملکت راست کند ولکن شهوت که عامل خراجست بمخالفت آن
بیرون آید وهمیشه خواهان باشد که هرچه در مملکت او مالست همه بهانه خراج

دروغ زن وفضول ومخلط کرانست و
وزیر عقل کرید این شهوت

بستاند واین غضب که شحنه است شریر وسخت تند وتیز ست همه کشتن وزخم
دوست دارد همچنان که پاذشاه شهر اکر مشاورت با وزیر کند وعامل دروغ زن [illegible]
مطمع را مالیده دارد وهرچه وی کوید بر خلاف وزیر نشنوذ وشحنه را بر وی مسلط
کند تا ویرا از فضول باز دارد وشحنه را نیز شکسته وکوفته دارد تا پای از حد
خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت بنظام شوذ همچنین پاذشاه دل چون
کار باشارت وزیر عقل کند وشهوت وغضب را زیر دست بفرمان عقل دارد وعقل
مسخر ایشان نکرده اند کار مملکت تن راست شوذ وراه سعادت ورسیدن بحضرت الهیت
بروی بریده نشوذ واکر عقل را اسیر شهوت وغضب کرده اند مملکت ویران شوذ و
پاذشاه بذبخت کرد وهلاک شوذ **فصل** ازین جمله که رفت بدانستی که شهوت
وغضب را برای طعام وشراب ونکاه داشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند
وطعام وشراب علف تن است وتن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم
حواس است وحواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که عجایب صنع
خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل است وعقل را برای دل آفریده اند تا شمع
وچراغ وی باشد که بنور وی حضرت الهیت را ببیند که بهشت وی است پس عقل
خادم دلست ودل را برای نظارهٔ جمال حضرت ربوبیت است وانچه حق تعالی کفت
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونَ معنی وی اینست که ویرا بیافریدند واین
مملکت ولشکر بوی داذند واین مرکب تن را بوی سپردند تا از عالم خاک سفر کند
تا اعلی علیین اکر خواهد که حق این نعمت بکزارد وشرط بندکی بجای آرد وباید که پاذشاه
وار در صدر مملکت بنشیند واز حضرت الهیت قبله ومقصد سازد وآخرت
وطن وقرارکاه سازد واز تن مرکب سازد واز دنیا منزل سازد واز دست وپای
خدمتکاران سازد واز عقل وزیر سازد واز شهوت کدخدای وجای ومال سازد

واز غضب شحنه سازد واز حواس جاسوس سازد وهر یکی را بعالمی دیکر موکل کند
تا اخبار آن عالم جمع میکنند واز قوّت خیال که بیش دماغ است صاحب برید سازد
تا جاسوسان جمع نزدیک وی جمع می کنند واز وحفظ علم که در آخر دماغ است خریطه
سازد تا رقعه اخبار از دست صاحب برید می ستاند ونکاه می دارد وبوقت
خویش بر وزیر عقل عرضه می کند ووزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد
تدبیر می کند مملکت را وتدبیر سفر باذشاه می کند جون بیند که یکی از لشکر جون
شهوت وغضب وغیر ایشان یاغی شدند با باذشاه وبای از طاعت وی بیرون
نهاد ودر راه بر وی بخواهد زد تدبیر آن کند که بوی مشغول شوذ وقصد کشتن وی
نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشانرا بحدّ طاعت آرد
تا در سفری که بیش دارد یاور باشند نه خصم ورفیق باشند نه دزد راه زن جون جنین
کند سعید باشد وحق نعمت کزارده باشد وخلعت این خدمت بوقت خویش بیابد
واکر بخلاف این کند وموافقت راه زنان ودشمنان که یاغی کشته باشند بر خیزد
کافر نعمت بوذ وشقی کرذد ونکال عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را
با هر یکی ازین لشکر که درون وی است علاقیست ودیرا از هر یکی خلقی ووصفی
بدید آیذ بعضی ازان اخلاق بذ باشد که ویرا هلاک کند وبعضی نیکو باشد که ویرا
بسعادت رساند وجمله آن اخلاق اکرچه بسیارست با جهار جنس آیذ که اخلاق
بهایم واخلاق سباع واخلاق شیاطین واخلاق ملایکه وبسبب آنکه در وی شهوت
وآز نهادند کار بهایم کند جون شره نموذن وبر خوردن وجماع کردن وبسبب آنکه
در وی خشم نهادند کار سک وکرک وشیر وخوک جون زدن وکشتن ودر خلق
افتاذن بدست وزبان وبسبب آنکه در وی مکر خیانت وتلبیس وتخلیط وفتنه
انکیختن میان خلق نهاده کار دیوان کند وبسبب آنکه در وی عقل نهاده اند

کار فرشتکان کند جون داشتن علم وصلاح وبرهیزیدن از کارها زشت وصلاح
جستن میان خلق وعزیز وبزرک داشتن خوذ را از کارها خسیس وشاذ بودن
بمعرفت کارها وعیب داشتن از نادانی وجهل وبحقیقت کویی در بوست هر آدمی
جهار جیزاست سکی وخوکی ودیوی وفریشتکی که سک نکوهیده ومذموم است نه برا
صورت ودست وبای وبوست وی بوذ بل بدان صفت که در وی است که بدان صفت مذموم
افتد وخوک نه بسبب صورت مذموم است بل بسبب معنی شره وآز وحرص بر جیزها
بلیک وزشت است وحقیقت روح سکی وخوکی این معانی است که کفته آمد وآدمی را کفتند
که بنور عقل که آثار انوار فریشتکانست تلبیس ومکر شیطان کشف می کند تا وی
رسوا نشوذ وهیج فتنه نتواند انکیختن جنانکه رسول کفت علیه السلم هر آدمی را
شیطانیست ومرا نیز هست لکن خذای تعالی مرا بر وی نصرت داذ تا مقهور من کشت
وهیج شر نتواند فرموذ ووی را فرموده اند که این خنزیر حرص وشهوت وطلب ادب را
بغضب دارذ وزیر دست عقل دارذ تا جز بفرمان وی نخیزد ونه نشیند اکر جنین کند
ویرا این اخلاق وصفات نیکو حاصل شوذ که تخم سعادت وی باشذ واکر بخلاف
این کند وکمر خدمت ایشان بربندذ در وی اخلاق بد بدید آیذ که تخم شقاوتست واکر حال وی را
در خواب یا در بیداری بمثالی کشف کنند وخوذ را بینذ کمر خدمت بسته بیش خوک
یا بیش دیوی یا بیش سکی وکسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافری معلوم است
که حال وی جه بوذ وانکس که فریشته را در دست دیو وخوک وسک اسیر کند حال
وی فاحش تر بوذ وبیشترین خلق اکرجه انصاف دهند وحساب بر کیرند شب وروز
کمر خدمت بسته اند در مراد وهوای نفس خویش وحال ایشان بحقیقت اینست اکرجه
بصورت بمردمان مانند فردا در قیامت این معانی آشکارا کرذذ وصورت بر یک معنی
باشد یا انکس که شهوت وآز بر وی غالب بوذ فردا بر صورت خوکی بینند وبرای اینست

که کسی کرکی بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم بود و اکر خوک بخواب بیند تعبیر آن
مردی پلید بود برای انکه خواب نمودکار مرکست بدان قدر که بسبب خواب ازین
عالم دورتر شد صورت تبع معنی باشد تا هر کسی را بدان صورت بیند که باطن وی
چنانست و این را سری است بزرک که این کتاب شرح آن احتمال نکند **فصل**
چون بدانستی که در باطن تو این چهار فرمان ده و قهرمانست مراقب باش حرکات
و سکنات خویش را تا ازین چهار در طاعت کدامی بحقیقت شناسی که از هر حرکتی
که بکنی صفتی در دل تو حاصل شود که اندر تو بماند و در صحیفه تو بدان
جهان آید و آن صفات را اخلاق کویند و همه اخلاق ازین جهار قهرمان
شکافد اکر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی
و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید و اکر ویرا مقهور
و با ادب و زیر دست داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم
و آرام و ظریفی و پارسایی و بی طمعی و کوتاه دستی پدید آید و اکر این سک را
با ادب داری در تو صبر و خیر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی
و شهامت و کرم پدید آید و اکر آن شیطان را که کار وی آنست که سک و خوک را
از جای برمی انکیزد و ایشان را دلیری میدهد و حیلت و مکر می آموزد طاعت
داری در تو صفت کربزی و خیانت و تخلیط و بد اندرونی و فریفتن و تلبیس
پدید آید و اکر ویرا مقهور داری و بتلبیس وی فریفته نشوی و لشکر
عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند
از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت بود و این اخلاق بد که ازان
افعال پدید آید ویرا معصیت کویند و این افعال که ازوی اخلاق نیکو پدید آید
آنرا طاعت کویند و حرکات و سکنات آدمی ازین هر دو خالی نبود و دل همچون آینه

بدی

روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی است که بوی میرسد و ویرا
تاریک می کرداند تا فردا حضرت الهیت را نه بیند و محجوب شود و این اخلاق
نیکو چون نوریست که بدل میرسد و ویرا از ظلمت معصیت میزداید و ازین جهت
کفت رسول علیه السلم اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر زشتی نیکویی بکن
تا آنرا محو کند و در قیامت دل باشد که بصحرا آید اما روشن و اما تاریک و لا ینجو
الا من اتی الله بقلب سلیم و دل آدمی در ابتداء آفرینش چون آهنست که ازوی
آینهٔ روشن سازند که همه عالم در وی بنماید و اکر ویرا چنانکه باید نکاه دارد
و اکر جمله زنکار بخورد و چنان شود که نیز ازوی آینه نیاید چنانکه حق تعالی
کفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یفعلون **فصل** همانا که کویی بر آدمی
صفات سباع و بهایم و ملایکه درست کشت بچه دانیم که اصل وی کوهر فریشتکی
است و دیکران غریب اند و عارض بچه دانیم که ویرا برای اخلاق فریشتکان
آفریده اند تا آن حاصل کنند نه برای دیکر صفات بدان که این بدان شناسی که
آدمی شریفتر و کاملتر است از بهایم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشد
که آن نهایت درجهٔ وی بود و ویرا برای آن آفریده اند **مثال**
بدان که اسب از خر شریفتر است که خر را برای بارکشیدن آفریده اند و اسب را
برای دوانیدن در جنک و جهاد تا در زیر سوار چنان که می باید می پوید و ویرا
قوت بارکشیدن نیز داده اند همچون خر را و کمال زیادت داده اند که خر را
نداده اند و اکر وی از کمال خویش عاجز آید از برای وی پالانی سازند تا بدرجهٔ
خر افتد و این هلاک و نقصان وی بود همچنین کروهی پنداشته اند که آدمی را
برای خفتن و جماع کردن و تمتع آفریده اند و همه روزکار درین بسر برند و کروهی
پندارند که ویرا برای غلبت و استیلا و مقهور کردن دیکر چیزها آفریده اند چون

ترک و عرب و کرد و این هر دو خطاست که خوردن و جماع کردن شهوت باشد
و این خود بستوران داده اند و خوردن ستور بیش از خوردن مردم است و جماع
کنجشک راست پس چرا آدمی از ایشان شریفتر و غلبه و استیلا بغضب باشد و این
سباع را داده اند پس آدمی را انچه بسباع داده اند و بهایم هست و زیادت ازان
ویرا کمالی داده است و آن عقل است که بدان خدای تعالی را بشناسد و جملهٔ عجایب
صنع او بداند و بدان خویشتن را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت
فریشتگانست و بدین صفت وی بر بهایم و سباع مستولیست و همه مسخر وی
اند تا هرچه بر روی زمینست چنانکه حق تعالی گفت وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰوَاتِ
وَمَا فِي الأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ پس حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف وی بدوست
و دیگر صفاتها غریب و عاریتی است و ایشانرا بمدد و چاکری وی فرستاده اند
و برای اینست که چون بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت وی ماند و پس اما جوهری
روشن و نورانی آراسته بمعرفت حق تعالی بر صورت ملایکه تا لاجرم رفیق ایشان
باشد و رفیق الملأ الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و اما تاریک و مظلم و نکونسار و تاریکی
بدانکه زنکار گرفته باشد در ظلمت و معصیت و نکونساری بدانکه آرام گرفته
باشد باخلاق شهوت و غضب هرچه شهوت وی بود درین جهان بگذاشته
باشد چنانکه شهوات و مرادات وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهانست
پس سر سوی زیر بود و نکونسار باشد و معنی آنکه وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا
رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ این باشد و کسی که چنین باشد با شیاطین هم در سجین بود
و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ **فصل** عجایب
عالمها، دل را نهایت نیست و شرف وی بدانست که مجبر از همه است و بیشتر خلق

ازان

ازان غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم و یکی از روی
قدرت اما شرف وی از روی علم بر دو طبقه است یکی آنکه جمله خلق آنرا بتوانند
دانست و دیگر آنست که پوشیده ترست و هر کسی نشناسد و آن عزیزترست اما انچه
ظاهر است آنست که ویرا قوت معرفت جمله علمها داده اند تا بدان جمله صنعتها بداند و آنچه
در کتابهاست برخواند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علوم شریعت باز آنکه
وی یکچیزست که قسمت نپذیرد این همه علمها و عملها در وی چون ذره باشد در دریا
و در یک لحظه در فکرت و حرکت خویش از ثری بعلی شود و از مشرق بمغرب شود باز
آنکه در عالم خاک باز داشته است همه آسمانها مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد
و بمساحت بگوید که چند گزست و ماهی را بحیلت از قعر دریا بر آرد و مرغ را از هوا بر
زمین آورد و حیوانات با قوت را چون پیل و اسب و شتر مسخر خویش کند و هرچه در
عالم عجایبها و علمهاست در وی گنجد بلکه همه عالم که ویرا از راه این پنج حواس حاصل شود
و بدین سبب که ظاهرست و همگنان راه بوی دانند و عجبتر آنست که اندرون دل روزنی
گشاده است بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم
محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق
عالم جسمانی را محسوس دانند و این علم نیز مختصرست و بی اصلست و راه علم از جهت
حواس دانند و این علم نیز مختصرست و دلیل بر آنکه اندرون دل روزنی دیگرست علوم را
دو چیزست یکی خوابست که در خواب چون راه حواس بسته کرد اندر اندرون گشاده
شود و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا انچه در مستقبل خواهد بود
بشناسد و ببیند اما روشن همچنان که خواهد بود و اما بمثالی که تعبیر حاجت افتد
و از اینجا ظاهرست مردمان پندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و می بیند
که بر بیداری غیب نه بیند و در خواب ببیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب

درین کتاب ممکن نیست اما این قدر باید دانست که مثل دل جون آینه است
و مثل لوح محفوظ جون آینه است که صورت جمله موجودات در وی است جنانکه
صورتها از یک آینه در دیکر افتد جون در مقابلهٔ آن بداری هم صورتها از لوح محفوظ
در دل پیدا آید جون صافی شود و از محسوسات فارغ کردد لاجرم انجه در کوهر وی است
از مطالعهٔ ملکوت پیدا آمدن کیرد و لیکن اکرجه حواس بسبب خواب فرو ایستد
خیال بر جای خویش باشد بدان سبب که انجه بیند در کسوت مثال خیالی بیند
صریح و مکشوف نباشد از غطا و پوشش خیالی نبود جون بمیرد نه خیال بماند
و نه حواس انکاه کارها بی غطا و بی خیال بیند با وی کویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ
غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و کویند رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ
صَالِحًا دلیل دیکر انکه هیجکس نباشد که وی را فراستها و خطرها، راست بسبیل
الهام در دل نیامده باشد که این از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نداند
که از کجا آمد و بدین مقدار بشناسد که همه علمها از راه محسوسات نیست و بدین
بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوتست و حواس که وی را از برای این عالم
آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعهٔ عالم ملکوت تا از وی فارغ نشود
بدان عالم راه نیابد بهیج حال والله اعلم **فصل** کمان مبر که روزن دل بملکوت
بی خواب و بی مرک کشاده نکردد که این جنین نیست بلکه اکر در بیداری کسی خویشتن را
ریاضت کند و دل از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناپایست این جهان بیرون
کند و جایی خالی بنشیند و جشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را
با عالم ملکوت مناسبت دهد بدانکه الله الله بر دوام می کوید بدل نه بزبان تا جنان
شود که از خویشتن بی خبر کردد و از هیج جیز خبر ندارد مکر از خدای عز و جل جون
جنین شود اکرجه بیدار بود آن روزن دل کشاده شود و انجه در خواب بیند

دیکران او در بیداری بیند و ارواح فریشتکان وی را در صورتها، نیکو بدید آید
و پیغمبران دیدن کیرد و در رویشان فایدها کیرد و مددها یابد و ملکوت زمین
و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه کشاده شود کارها، عظیم بیند که در حد
و وصف نیاید و رسول علیه السلم کفت زویت لی الارض فارایت مشارقها
و مغاربها و انکه حق تعالی کفت وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ همه درین حال بودست بلکه همه علوم انبیا ازین راه بود
نه از راه حواس و تعلیم و بدایت همه مجاهدت بوده است جنانکه حق تعالی
کفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی از همه جیزها پاک کردد و کسسته شو
و همکی خود بوی ده و تدبیر دنیا مشغول مکرد که او کار خود راست کند رَبُّ
الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا جون وی را بوکیل کرفتی تو فارغ
کرد و با خلق میامیز و در ایشان میاویز وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا
جَمِيلًا این همه تعلیم ریاضت و مجاهدتست تا دل صافی شود از عداوت خلق
و از شهوت دنیا و از مشغلهٔ محسوسات و راه صوفیان اینست و این راه نبوتست
اما علم حاصل کردن بطریق تعلم راه علماست و این نیز بزرکست اما مختصرست بالضافت
با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت حق بدلها،
ایشان میریزد و درستی این همه راه جمله بتجربت معلوم شده است خلق بسیار را
و هم برهان عقلی اکر ترا این بذوق حاصل نشده برهان عقلی باری کمتر از آن نبود
که بدین ایمان داری و تصدیق تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نکردی و این
عجایب علمها، دلست و بدین شرف دل آدمی معلوم شود **فصل** کمان مبر که پیغمبران
مخصوص اند که کوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایستهٔ اینست جنانکه هیج آهن
نیست که در اصل فطرت شایستهٔ آن نیست که از وی آینه آید که صورت عالم را حکایت

کند مگر آنگاه که زنگار درجه هر روی غوص کند و ویرا تباه کند همچنین دلی که حرص
دنیا و شهوات و معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود و بدرجه رین
و طبع رسد این شایستگی در وی باطل شود وَكُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ
يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارة
که گفت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى چنان که اگر کسی گوید هر عاقل که فرا وی گوئی دو از یکی
بیشتر هست گوید بلی این سخن راست بود اگرچه این هر عاقلی بگوش نشنیده باشد
و بزبان نگفته باشد ولیکن همه درون وی باین تصدیق آکنده باشد و همچنان که
این فطرة همه آدمیانست معرفت ربوبیت همه آدمیانست چنان که گفت وَلَئِنْ
سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللهُ و گفت فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا و برهان
عقلی و تجربت معلوم شده است که این پیغمبران را هم مخصوص نیست که پیغمبر
هم آدمی است قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ لکن کسی که ویرا این راه گشاده شد اگر صلاح
خلق جمله ویرا بنمایند و بدان دعوت کند الخ ویرا نموذند که آنرا شریعت گویند
و ویرا پیغمبر گویند و حالت ویرا معجزه گویند چون بدعوت خلق مشغول شود و ویرا
ولی گویند و حالت ویرا کرامات گویند و واجب نیست که هر که ویرا این حالت بدید آید
بخلق و بدعوت مشغول شود بل که در قدرت خدای تعالی هست که ویرا بدعوت
خلق مشغول نکند اما بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت
دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شرط دیگر بود که درین ولی موجود نبود
که دعوت را شرایط بسیارست پس باید که ایمان درست داری بولایت و بکرامت
اولیا و بدانی که اول این کار بریاضت و مجاهدت تعلق دارد و اختیار را بوی راه
نیست ولکن نه هر که کارد درود و نه هر که رود رسد و نه هر که جوید یابد ولکن هر کاری
که عزیزتر شرایط آن بیشتر بود و یافتن نادرتر بود و این شریفتر حال آدمیانست در مقام

معرفت و طلب کردن این بی مجاهده و بی پیری پخته راه رفته راست نیاید چون
این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند تا در ازل ویرا بدین سعادت حکم نکرده
باشد بمراد نرسد و یافتن درجه امامت در عالم ظاهر و در همه کاری اختیاری همچنین باشد

فصل نمودگاری از شرف جوهر آدمی آنرا دل گویند در راه معرفت شناختن
اینست اکنون بدان که از روی قدرت ویرا نیز شرفی هست که آن هم خاصیت ملایکه
است و حیوان دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند ملایکه را
بادستوری ببینند چون ایزد تعالی صواب بینند و خلق را باران محتاج بینند باران
آورند بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت
کنند و بیارایند و بهر جنسی این کارها گروهی از ملایکه موکل اند دل آدمی نیز
از جنس جوهر ملایکه است ویرا نیز قدرت داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر
وی اند و عالم خاص هر کسی را تن ویست و تن مسخر دلست که معلومست که دل بفرمان
انگشت نیست و چون بفرمان دل انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم
بدید آید عرقی از هفت اندام گشاده شود و این چون بارانست و چون صورت
شهوت در دل بدید آید و بجانب آلت شهوت شود بادی که بدید آید و چون اندیشه
طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر زبانست بخدمت برخیزد و آب ریختن گیرد
تا طعام تر کند چنان که بتواند خوردن و این پوشیده نیست که تصرف دل درین روانست
و تن مسخر دلست ولکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریف و قوی تر بود
و بجواهر ملایکه نزدیکتر و مانندهتر که اجسام بیرون وی مطیع وی گردد و همت در
بیماری بندد بهتر شود یا همت وی مثلا بشتری افتد وی زبون و مطیع وی گردد
و همت درین درستی بندد و بیمار شود و اندیشه در کسی افکند تا بنزدیک وی آید
حرکتی در باطن انکس بدید آید تا بیاید و همت زاید در بندد بیمار شود و اندیشه در کسی

افکند تا بنزدیک وی آیذ حرکتی در باطن انکس بدید آیذ تا بیایذ و همت در
بندذ تا باران آیذ و بیایذ این همه ممکن است ببرهان عقلی و معلوم است بتجربت
وانکه اورا چشم زد کی کویند هم ازین بابست واین جمله تاثیر نفس آدمی است در
اجسام دیکر با نفسی که خبیث باشد مثلا ستوری نیکو بیند بچشم حسد دران
ستور نکرد وآن ستور در وقت هلاک شوذ چنانکه در خبرست العین تدخل الرجل
فی القبر والجمل فی القدر پس این نیز از عجایبها قدرت دلست واین خاصیت چون
کسی را بدید آیذ اکر داعی خلق بناشذ کرامات کویند واکر در کار خیری باشد انکس را
نبی کویند یا ولی واکر در شر باشد انکس را ساحر کویند وکرامات و معجزات همه
از خواص دل آدمی است اکرچه میان ایشان فرقها بسیارست که این کتاب بیان آن
احتمال نکند **فصل** اکر کسی این جمله که رفت بداند از حقیقت نبوت وی را هیچ خبر نبوذ
الا بصورت و سماع که نبوت و ولایت از درجات دل آدمیست و حاصل آن سه خاصیت
دارد یکی انکه انچه عموم خلایق را در خواب کشف شوذ وی را در بیداری کشف افتد
دوم انکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند نفس وی در اجسامی که خارج
از تن ویست اثر کند بطریقی که صلاح خلق دران بوذ تا فسادی نبوذ دران و سیوم
انکه علوم عموم که خلق را بتعلیم حاصل شوذ وی را بی تعلم از باطن خویش حاصل شوذ
و چون روا باشد که کسی زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خویش بجای آرد
بی تعلم روا بوذ و روا بوذ که کسی صافی تر و قوی تر باشد همه علمها یا بیشتر آن یا بسیاری
ازان از خوذ بشناسذ و آنرا علم لدنی کویند چنانکه حق تعالی کفت آتَیْنَاهُ رَحْمَةً
مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا هر کرا این هر سه خاصیت جمع باشد از پیغمبران بزرک
بوذ یا از اولیاء بزرک و یکی ازین هر سه بوذ هم این درجه حاصل باشد و هر یکی نیز
تفاوت بسیارست کس باشد که از هر یکی وی را اندکی باشد و کس بوذ که بسیاری و کار

رسول ما علیه السلم بدان بوذ که وی را هر سه خاصیت بغایت کمال بوذ وایزد سبحانه
و تعالی چون خواست که خلق را بنبوت وی راه دهذ تا متابعت وی کنند و راه سعادت
از وی بیاموزند ازین هر سه خاصیت وی را نموذ کاری هر کسی را بداد خواب نموذ
کار یک خاصیت است و فراست راست نموذ کاری دیکر و خاطر راست در علوم نموذ کاری
دیکر و آدمی را ممکن نیست که بچیزی ایمان آرذ که او را جنس آن نباشد که هرچه وی را
نموذ کار آن نبوذ خوذ وی را صورت آن مفهوم نشوذ و برای اینست که هیچ کس از آدمی
حقیقت الهیت بکمال نشناسذ الا الله تعالی و شرح این تحقیق درانست و در کتاب
معانی اسماء الله ببرهان روشن کفته ایم و مقصود آنست که اکنون ما روا داریم که
بیرون ازین هر سه خاصیت انبیا و اولیا خاصیتها باشد که ما را ازان خبر نیست
که ما را نموذ کار نیست پس چنان که می کوییم که خدای تعالی بکمال نشناسذ مکر بکمال
خدای عز و جل و می کوییم رسول علیه السلم بکمال نشناسذ مکر رسول وانکه بدرجه
فوق ویست پس از آدمیان بقدر پیغمبر هم پیغمبر شناسذ و ما ازین مقدار بیش ازین
معلوم نیست چه اکر ما را خواب نبوذی و کسی ما را حکایت کردی که کسی بیفتد و حرکت
نکند و نه بیند و نشنوذ و نکویذ و نداند که فردا چه خواهذ بوذ و چون شنوا و بینا بوذ
این نمی تواند دانست که هرکز ما را این باور نکردی و هرچه آدمی ندیده باشد باور نکند
برای این کفت خدای تعالی بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وکفت إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ
هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیکران را ازان هیچ چیزی نباشد
و ایشان ازان لذتها و حالتهای شریف یابند که می بینی که کسی را که وی را ذوق شعر
نیست بدان سبب که لذت وزن سماع نیابذ و اکر کسی خواهذ که معنی آن تفهم کند نتواند
که وی از جنس آن خبر ندارذ و همچنین اکمه هرکز معنی الوان و لذت دیدار آن فهم نکند
پس عجب مدار در قدرت خدای تعالی که بعضی از ادراکات پس از درجه نبوت آفریند

رسولما

وبیش ازین کس از آن خبر نداد **فصل** ازین جمله که رفت شرف گوهر آدمی معلوم
شد که چیست همانا شنیده باشی از صوفیان که علم حجابست ازین راه انکار کرده باشی
ازین سخن انکار مکن که این سخن حقست که محسوسات و هر علم که از راه محسوسات
حاصل شود چون بدان مشغول و مستغرق باشی ازین حجاب محجوب باشی و مثل
دل چون حوضیست و مثل حواس چون پنج جوی که آب از وی بحوض می آید از بیرون
اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید تدبیر آن بود که آب از وی جمله بیرون کنی
وگل سیاه که از اثر آب بود همه بیرون کنی و راه جویها همه ببندی تا نیز آب نیاید
و قعر حوض می کنی تا آب صافی از درون حوض پدیدار آید و تا حوض بدان آب که از
بیرون در آمد مشغول باشد ممکن نبود که از درون وی آب برآید همچنین این علم
که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه بیرون در آمده باشد خالی
نشود اما عالم اگر خویشتن را خالی کند از علم آموخته و دل بدان مشغول ندارد
آن علم گذشته ویرا حجاب نباشد و ممکن بود که این فتح ویرا برآید همچنان که چون
دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته ویرا حجاب نکند و سبب
حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت بیاموخت و دلیلهاء وی چنانکه
در جدل و مناظره گویند بیاموخت و همگی خویش بدان داد و اعتقاد کرد که وراء
این خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل وی آید گوید این خلاف آنست که
من شنیده ام و هر چه خلاف اینست باطل باشد ممکن نشود که این کس را هرگز حقیقت
کارها معلوم شود که آن اعتقاد که عوام خلق را می آموزند قالب حقیقتست
نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که از حقایق آن قالب مکشوف شود چنانکه
مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد ویرا حقیقتی
مکشوف نشده بود چون پندارد که ان همه آنست که وی دارد این پندار حجاب وی گردد

بحکم آنکه این پندار غالب بود بر کسی که چیزی آموخته است و غالب آن بود که آن قوم
محجوب باشند کسی که چیزی آموخته است و این درجه معدلیانست پس اگر کسی
ازین پندار بیرون آید علم حجاب وی نباشد بلکه چون این فتح ویرا پدید آید درجه
وی بنهایت کمال رسد و راه وی ایمن تر و درست تر بود که کسی که قدم وی در علم راسخ نشده
باشد آن بیشتر باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک مایه شبهت
ویرا حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی این که علم حجابست باید که بدانی
و انکار نکنی چون از کسی بشنوی که وی بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این اباحتیان
و مطوقان بی حاصل که بدین روزگار پدید آمده اند و هرگز خود ایشان را این حال
نبوده است و بوی آن بدماغ ایشان نرسیده است و لکن عبارتی چند مزین
از طامات صوفیان بگرفته و شغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز
شویند و بفوطه و مرقع و سجاده می آرایند و آنگاه علم را و علما را مذمت می کنند
ایشان کشتنی اند و شیاطین خلق اند و دشمن خدای و رسول اند که خدای و رسول
علما را و علم را مدح گفته اند و همه عالم بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوقان را حق
چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد ویرا این سخن کی روا باشد
و مثل وی چون کسی باشد که شنیده باشد که کیمیا از زر بهتر بود که از وی زر بی
نهایت آید که گنجها زر پیش وی بنهند دست بدان نبرد گوید زر چه کار آید و ویرا
چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست و زر فراستاند و کیمیا هرگز ندانسته بود
مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من گفتم که کیمیا از زر بهتر
بود طرب می کند و لاف می زند پس مثل کشف انبیا و اولیا همچون کیمیاست و مثل
علم و علما چون زرست و صاحب کیمیا را بدین صاحب زر فضلست بجمله و لیکن
اینجا یک دقیقه دیگرست که اگر کسی چند ان کیمیا دارد که از وی صد دینار

بیش حاصل نیاید وی را فضل نباشد بر کسی که هزار دینار دارد و چنانکه کتب
کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن در روزگار بسیار بدست
کسی نیاید و بیشتر کسی که بطلب آن برخیزد حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیا
نیز همچنین باشد عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که
بدین بشناسی که هر کس را از حالت صوفیان چیزی بدید آید اندک وی را بر همه
عالم فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشد که از اوایل این کار چیزی بر ایشان
پیدا آید آنگاه از آن بیفتد و تمام نشود و بعضی باشد که سودایی و خیالی
بر ایشان غالب شود و آن را حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که آن کاریست
و آن دو نه چنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت اضغاث و احلام هست
در آن حال همچنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که اندر آن حال همچنین بود و چنان
کامل شده باشد که هر تعلم که بدین تعلق دارد که دیگران به تعلیم بود وی خود بی
تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که به اصل راه تصوف و بفضل ایشان
ایمان داری و بسبب این مطوقان روزگار و اعتقاد در ایشان تباه نکنی و هر که
او در علم و علما طعن کرده بدانی که از بی‌حاصلی میکند فصل همانا که بدین معلوم شد
که سعادت آدمی در معرفت حق تعالی است بدانکه این بدان معلوم شود که سعادت
آدمی در معرفت حق تعالی ست که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت وی
در آن بود و مقتضی طبع هر چیزی آنست که وی را برای آن آفریده اند چنانکه لذت
شهوت در آنست که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورتها نیکوست و لذت
گوش در آوازها و الحان خوش است و وی را برای آن آفریده اند که خاصیت دل وی
است و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمیست تنها اما شهوت
و غضب و دریافتن محسوسات بحواس خمسه این خود بهایم راهست و برای آنست

که هر چه آدمی نداند در طبع وی تقاضا و تجسس آن بود تا بداند که هر چه داند بدان
شاد باشد و بدان فخر آورد اگر چه در چیزی خسیس بود چون شطرنج مثلا اگر کسی را
که داند گویند تعلیم مکن صبر دشوار بود بر وی و از شادی بدانک بازی غریب
بدانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون بدانستی که لذت دل در معرفت کارهاست
دانی که هر چند معرفت بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت بیشتر بود که آنکسی که وی
از اسرار وزیر خبر دارد و وی بدان شادتر بود که از اسرار دیگری از بزرگان و اگر
از اسرار ملک خبر دارد و اندیشه در تدبیر مملکت بداند و بدان شادتر بود و آنکس
که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بآن شادتر بود از آن کسی که علم شطرنج
داند و آن کسی که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد لذت از آن بیشتر یافت
که آنکس که داند که چون باید بازید و همچنین هر چند که معلوم شریفتر بود لذت
شریفتر بود و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات بوی است
و پادشاه و ملک همه عالم است و همه عجایب عالم آثار صنع ویست پس هیچ معرفت ازین
معرفت شریفتر و لذیذتر نباشد که مقتضی طبع دل نیز آنست برای آنکه مقتضی
طبع هر چیز خاصیت وی بود که وی را برای آن آفریده باشد اگر دلی باشد بیمار که
در وی تقاضا، غذا باطل شده باشد و باشد که دل دوست تر دارد از نان و اگر
وی را علاج نکنند تا شهوت طبعی باز جای خویش آید و این شهوت فاسد از وی
بشود بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها
بر دل وی غالبتر از شهوت حضرت الهیت شده است بیمار است اگر علاج
نکند بدبخت آن جهان بود و هلاک شود و همه شهوتها و لذتها محسوسات
بتن بنی آدم تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل
شود و لذت معرفت که بدل تعلق دارد و بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک

نشوذ و معرفت برجای باشد بلکه روشن تر شوذ و لذت اضعاف آن شوذ که زحمت
دیگر شهوتها برخیزد شرح در اصل محبت در آخر کتاب کفته شوذ **فصل**
این مقدار که کفته آمد از حال کوهر آدمی درچنین کتاب کفایت بوذ واکر کسی
زیادت شرحی خواهد در کتاب عجایب القلوب کفته ایم و بدین هرد و کتاب
هم آدمی را خویشتن شناسی تمام نکرذ که این همه شرح بعضی از صفات دلست
واین یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن است و اندر آفرینش تن نیز عجایبها
بسیارست و اندر هر عضوی از ظاهر و باطن وی معنی عجیبست و بدین هر یکی
حکمتها غریب است و بدین تن آدمی چندین رک و استخوان هست هریکی بر شکلی
و صفتی دیکر و هریکی برای غرضی دیکر و تو از همه بیخبر باشی بلکه این مقدار دانی
که دست برای کرفتن است و پای برای رفتن است و زبان برای کفتن است
انکه چشم از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اکر از ده یکی بخلل شوذ دیدار
بخلل شوذ و ندانی که آن هر طبقه برای چیست و چه وجه دیدار بوی حاجتست
و مقدار چشم خوذ پیداست که چند ست و شرح علم وی در مجلدها بزرک
کفته اند بلکه اکر این ندانی عجب نیست که ندانی که احشای باطن چون کبد
و طحال و مراره و کلیه و غیر آن برای چیست کبد برای آنست که طعامهاء مختلف
از معده بوی رسد و همه را یک صفت کرداند برنک خون تا شایسته آن شوذ
که غذاء هفت اندام کرذ و چون خون در جکر پخته شد باره از آن در وی بماند
آن
و سودا بوذ طحال برای آنست تا آن سودا از وی بستاند و بر سر وی کف
زرد کرد آیذ و آن صفرا بوذ مراره برای آنست تا آن صفرا از وی بکشد
چون خون از جکر بیرون آیذ تنک و رقیق و بی قوام بوذ کلیه برای آنست
تا آن آب از وی بکشد تا خونی بی صفرا بی سودا با قوام بعروق رسد

رسد و اکر مرارت را آفتی رسد صفرا بماند و از وی علتهای قان خیزد و دیکر علتها
صفراوی پدید آیذ و اکر کلیه را آفت رسد آب در خون بماند استسقا پدید آیذ
و همچنین هر جزوی از اعضاء ظاهر و باطن برای کاری آفریده است که تن بی آن بخلل
باشد بلکه تن آدمی را عالمی مختصری وی مثالی از همه عالمها که از هرچه در عالم آفریده است
اندر وی نموذکاریست استخوان چون کوه و عرق چون بارانست و موی چون
درختانست با نباتها و دماغ چون آسمانست و حواس چون ستارکانست و تفصیل
این نیز درازست بلکه اجناس آفرینش را در وی مثالست چون خوک و سک و کرک و ستور
و پری
و دیو و فریشته چنان که از پیش کفته است بلکه هر پیشه وری که در عالم است
در وی نموذکاریست قوة که در معده است چون طباخ است که طعام هضم کند
و انکه صافی طعام بجکر فرستد و ثفل را بامعا چون کبد عصارست و انکه طعام را در جکر
برنک خون کند چون رنک رزست و انکه خون را در سینه برنک شیر سفید کرداند و در پشت
فصل سفید
نطفه کرداند چون کازرست و انکه در هر جزوی غذای از جکر می کشد
بخویشتن چون جلابست و انکه در کلیه آب از جکر می کشد تا در مثانه میروذ
چون سقاست و انکه ثفل را بیرون می اندازد چون کناس است و انکه سودا و صفرا
انکیزاند در باطن تا تن تباه شوذ چون عیار مفسد است و انکه صفرا و علتها را
دفع کند چون رئیس عادلست و شرح این درازست و مقصود آنست که بدانی که
چند عاملهاست مختلف در باطن تو هریکی بکار تو مشغول و تو در خواب خوش
باشی و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو نه ایشان را بدانی و نه شکر آنکه
ایشان را بخدمت تو بپای کرده است بجای آری اکر یک غلام خویش را یک روز
بخدمت تو فرستد همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آن را که چنین چند هزار پیشه
وران در درون بخدمت تو فرستاده است که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو

فرو نتوانستند از وي خود یاد نیاری و دانستن ترکیب و منفعت اعضا که ویرا
علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق ازان غافل باشند و نخوانند و انکه خوانند
براي آن خوانند تا در علم طب استاذ شوند و طب و علم طب خود مختصرست و اگر
بوي حاجتست براي دین تعلق ندارد اما اگر کسی که نظر درین کار کند براي آن کند
تا عجایب صنع خداي بیند ویرا سه صفت از صفات الهیت ضرورت باشد
یکی انکه بداند که بنا کنندهٔ این قالب و آفرینندهٔ این شخص قادریست بکمال
که هیچ عجز و نقص را بقدرت وي راه نیست که هرچه خواهد تواند که هیچ کار عجایب‌تر
در جهان عجب‌تر ازان نیست که از قطرهٔ آب جنین شخص تواند آفرید و انکه این
تواند کردن زنده کردن از پس مرگ بروي آسان‌تر بوذ دوم انکه عالمیست که علم وي
محیط است بهمه کارها که این جنین عجایب با این جنین حکمتها و غریب ممکن نکردد
الا بکمال علم سوم انکه لطف و رحمت و عنایت ویرا به بندگان هیچ نهایت نیست
که آن هرچه درمي بایست آفریدگار در آفریدن هیچ جیز بازنگرفتست بلکه انجه بضرورت
مي بایست جون دل و جگر و دماغ و اصول حیوان بداد و آنجه بوي حاجت بوذ اگرچه
ضرورت نبوذ جون دست و پاي و چشم و زبان همه بداذ و انجه بدان حاجت بوذ
و نه ضرورت ولکن درو زیادتی زینت بوذ و بدان نیکوتر بوذ آن نیز بداذ
جون سیاهی موی و سرخی لب و کژی ابرو و همواری مژکان و غیر آن و این لطف
و عنایت نه با آدمي کرد و بس بلکه با همه آفریدها تا بسار خک و زنبور و مکس که
ایشانرا هرجه بایست بداد و باز آن همه شکل ایشانرا و ظاهر ایشان بنقشها
و رنکها نیکو بیاراست پس نظر در آفرینش تن آدمی کلید معرفت صفات الهیتست
برین وجه و بدین سبب این علم شریفست نه بدانکه طبیب را بدان حاجتست و همچنان
که غرایب شعر و تصنیف و صنعت هرجند که بیشتر داني عظمت شاعر و مصنف و صانع

در دل تو زیادت بوذ عجایب صنع ایزد تعالی همچنین مفتاح علم است بعظمت صانع
جل جلاله و این نیز بابی از معرفت نفس است و لکن مختصرست باضافت با علم که این
علم نیست و تن جون مرکبست و دل جون سوار و مقصود آفرینش سوارست که مرکب
براي سوارست نه سوار براي مرکب و لکن این مقدار نیز گفته اند تا بداني که بدین
آسانی خویشتن را بتمامي نتوان شناخت با انکه بتو هیچ جیز نزدیکتر نیست از تو
و کسی که خود را نشناخته باشد و دعوي شناخت جیزي دیگر کند همچون مفلس
باشد که خود را طعام نتواند داذ و دعوي آن کند که درویشان شهر همه نان وي
میخورند و این هم زشت بوذ و هم محال **فصل** جون شرف و عز و بزرگی آدمی
ازین جمله بدانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و انکه ویرا بتو پوشیده و جون
طلب وي نکنی و ویرا ضایع کنی و از وي غافل باشی غبنی و خسراني عظیم بوذ جهد آن
کن تا دل خود را باز جویی و از میان مشغلهٔ دنیا بیرون آري و ویرا بکمال و شرف
خویش رساني که شرف و عز وي دران جهان بیدا خواهد بوذ که شادي بیند بی
اندوه و بقاي بی فنا و قدرت بی عجز و معرفت بی شبهت و جمال حضرت بی کدورت اما
درین جهان
شرف وي بدانست که ویرا استعداد و شایستگی آنست که بدان بعز و شرف حقیقی
رسد و اگرنه از وي ناقص‌تر و بیجاره‌تر امروز جیست که اسیر گرسنگی و گرما و سرما
و بیماري و درد و اندوه و رنج و خشم و آزست و هرجه ویرا دران راحت و لذتست
زیان کار وي است و هرجه ویرا منفعت کند با تلخی و رنجست و کسی که شریف و عزیز
بوذ با قوت و قدرت یا بهمت و ارادت و جمال و صورت و اگر در علم وي نگری از وي
جاهل‌تر کیست اگر یک رگ در دماغ وي کژ شوذ وي در خطر هلاک بوذ و دیوانگی افتد
و وي نداند که از جه خاست و علاج آن در پیش وي باشد و مي بیند و نداند و اگر
در قدرت و قوت وي نگاه کني از وي عاجزتر کیست که با مکسی بر نیاید بدینا و اگر

سار خلقی بر وی مسلط شوذ در دست وی هلاک کردذ و اکر زنبوری سر نیش فراوی
کند بیخواب و بی قرار شوذ و اکر در بیمت وی نکری یک دانک از وی بزیان آیذ متغیر
و رنجور شوذ و اکر یک لقمه از وی درکذرد بوقت کرسنکی مدهوش شوذ و ازین
خسیس تر چه باشذ و اکر در جمال صورت او نکری بوستیست بر روی مزبله درکشیده
و اکر دو روز خویشتن را نشویذ رسوائیها پیدا شوذ که از خویشتن سیر آیذ و کند
از وی برخیزد و رسواتر و کنده تر از وی چه چیز باشد که همیشه در باطن
خویشتن دارد و حمال وی است که روزی دو بار بدست خویش خوذ را بشویذ روزی
شیخ ابو سعید رحمه الله علیه می کذشت با صوفیان فرا جایی رسید که جای طهارت
جای پاک می کردند و نجاست براه بوذ همه بایستادند و بیکسو کریختند و بینی بکرفتند
شیخ بایستاذ و کفت ای قوم دانید که این نجاست فرا من چه می کویذ که من دی روز
در بازار بودم همه کس کیسهای خویش بر من می افشاندند تا مرا بدست آوردند یک شب
با شما بیش صحبت نکردم که بدین صفت کشتم مرا از شما می باید کریخت یا شما از من
و بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم بغایت نقصان و عجز و ناکسی است و روز
بازار وی فردا خواهد بوذ اکر کیمیا، سعادت بر کوهر دل تو افتد از درجه بهایم
بدرجه فریشتکان برسی و اکر روی بدنیا و شهوت دنیا آری فردا سک و خوک
بر تو افضل بوذ که ایشان همه خاک شوند و از رنج برهند و تو در عذاب بمانی پس چنانکه
شرف خوذ بشناخت نقصان و ناکسی و بیچارکی خوذ بشناسد که معرفت نفس ازین درجه
هم مفاتیح است از مفاتیح معرفت حق تعالی و این مقدار کفایت بوذ در شرح خویشتن
شناسی که درچنین کتاب بیش ازین که کفته آمذ احتمال نکند و بالله التوفیق

عنوان دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی

بدان که در کتب پیغمبران کذشته
معروفست این لفظ با ایشان کفت یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و در

آثار و اخبار معروفست که من عرف نفسه عرف ربه این همه دلیل آنست که کفته‌ند
آدمی چون آینه است که هرکه در وی نکرد حق را بیند و بسیار خلق در خود می نکرند
و حق را نمی شناسند پس لابد است شناختن آن وجه نظر که آینه معرفتست و این
بر دو وجه است یکی ازین آنست که غامض تر است و بیشتر فهمها آنرا احتمال نکند
و شرح آن عوام فهم نتوانند کردن آنست که آدمی از ذات خویش هستی ذات
حق سبحانه و تعالی بشناسد و از تصرف در مملکت خوذ و تن و اعضاء خویش
تصرف حق در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست که چون خوذ را و لا هستی بشناخت و
میداند که بیش ازین بسالی چند نیست بوذ و بآن وی نه نام بوذ و نه نشان چنانکه
حق تعالی و تقدس کفت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا
إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا و الجاده آدمی
بدان راه بوذ از اصل آفرینش خوذ بیش از قطره آب سفید مهین نیست که در وی
نه عقل و نه سمع و نه بصر و نه سر و نه دست و نه پای و نه چشم و زبان و رک و استخوان
و پی و کوشت و پوست نه بلکه ازین یک صفت آب سفید این همه عجایب در وی
بدید آمذ اما خوذ بدید آورد یا کسی ویرا بدید آورد و چون بصورت بشناسد که اکنون
بر درجه کمالست از آفریدن یک موی عاجز است داند که انکه قطره آب بوذ عاجزتر
و ناقص تر بوذ پس بضرورت ویرا از هست شدن ذات خویش هستی ذات حق تعالی
معلوم می شوذ و چون در عجایب تن خویش نکرد از روی ظاهر و از روی باطن
چنانکه بعضی شرح کرده آمذ بقدرت آفریدکار خویش روشن ببیند و بشناسد که
بر کمال تر از آن چه باشد که از آن چنان قطره آب حقیر مهین چنین شخصی با کمال با جمال
بر بدایع عجایب بیافرید و چون در غرایب صفات خویش نکرد که هر یکی برای چه حکمت
آفریده اند از اعضاء ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضاء

صواب بنوذ کفتن اما آن
وجه که همه فهم توانند کردن

قدرتی

باطن چون سپرز و جگر و زهره و غیر آن علم آفریدکار خویش بشناسد که بنهایت کمال
است که بهمه چیزی محیط و بداند که از چنین عالم هیچ چیز غایب نتواند بود که اگر عقلا
عقلا در هم زنند و ایشانرا عمرها دراز دهند و اندیشه می کنند تا یک عضو از جمله
این اعضا را وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آرند بهتر ازین که هست نتوانند و اگر
خواهند مثلا صورتی دیگر تقدیر کنند و بدانکه دندانهاء پیشین را سرها تیز هست
تا طعام ببرد و دیگرانرا سرها پهن است تا طعام را آس کند و زبان در بروی چون
محرقه آسیابانکه طعام را با آسیا اندازد و تری که در زیر زبانست چون چشمه آب که بدان
وقت که باید چنان که باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود همه عقلاء عالم
هیچ صورتی دیگر نتوانند اندیشیدن بکمالتر ازین و نیکوتر ازین و همچنین دست را
پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر و بالاتر چنانکه هر یکی
از ایشان کاری می کنند و بر همه می گردد و هر یکی با سه بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد
قبض کند و اگر خواهد از وی محرقه سازد و اگر خواهد کرد کند و سلاح سازد و اگر
خواهد پهن کند و کفچکیر و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد و اگر همه عقلاء
عالم خواهند که وجه دیگر اندیشه کنند در نهادن انگشتها در یک صف یا سه از
یک سو و دو از یک سو یا اینکه پنج است شش بایست یا چهار یا سه یا اینکه سه
بند است دو بایست یا چهار یا چنان یا چنین هرچه اندیشند و گویند همه ناقص بود
و کاملترین اینست که خدای تعالی آفریدست و بدین معلوم است که علم آفریدکار برین
شخص محیط است و بر همه چیزی مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین
حکمتها است هر چند که کسی این حکمتها بیشتر داند تعجب وی از عظمت علم خدای تعالی
بیشتر بود و چون آدمی بحاجتهای خویش نگرد اول با عضا و آنگاه بطعام و لباس
و بمسکن و حاجت طعام وی بباران و باد و میغ و سرما و گرما که آنرا بصلاح آورد و

حاجتها و صنعتها بالات از آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن و حاجت آن
آلات به هدایت و معرفت که چون سازند آنگاه نگاه کند این همه آفریده و ساخته
بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی و هر یکی چند از انواع که ممکن نبودی اگر
نیافریدی که در خاطر کس در آمدی یا در توانی خواست یا خواسته و نادانسته
همه بلطف و راحت ساخته بیند بر تمامترین از انجا ویرا صفتی دیگر معلوم کرده
که حیوة اولیا بر آنست و آن صفت لطف و رحمت و عنایتست بهمه آفریدگان
چنانکه گفت سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي و چنانکه رسول گفت علیه السلم شفقت خدای
تعالی بر بندگان بیش است از شفقت مادر و پدر بر فرزند شیرخواره پس در پدید
آمدن ذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی بیند و در عجایب حکمتها و مدایع
و از اجتماع انچه بایست با بزای نیکو لا
اطراف خویش کمال علم حق بیند و زینت که همه با خویشتن یابد لطف و رحمت
حق سبحانه و تعالی بیند برین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق سبحانه
و تعالی باشد **فصل** چنانکه صفات حق سبحانه و تعالی از صفات خویش بدانست
و ذات وی از ذات خویش بدانست تنزیه و تقدیس حق سبحانه و تعالی از تنزیه
و تقدیس خویش بداند که معنی تنزیه و تقدیس در حق حق سبحانه و تعالی آنست که
پاک و مقدس است از هرچه در وهم آید و خیال بندد منزه است از انکه ویرا
بجایی اضافت مقام کنند اگرچه در هیچ جای از تصرف وی خالی نیست و آدمی نمودار
این در خویشتن می بیند که حقیقت جان وی که ما آنرا دل گفتیم منزه است که در وهم
و خیال آید که گفتیم که ویرا مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین
بود ویرا رنگ نبود و مقدار نبود و هرچه ویرا رنگ نبود و مقدار نبود بهیچ
حال در خیال نیاید در خیال چیزی آید که جنس آنرا دیده باشد و چون الوان
و اشکال در ولایت چشم و خیالست و اینک طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است

معنی آن بوذ که جکونه است یا جه شکلست خردست یا بزرک جیزی که این صفت بوی
راه نبوذ سؤال جکونکی در وی باطل کند اکر خواهی که بدانی که روا باشد که جیزی
بوذ که جکونکی بوی راه ندهذ در حقیقت خوذ نکرد که آن حقیقت تو محل معرفتست
قسمت پذیر نیست ومقدار وکمیت وکیفیت را بوی راه نیست اکر کسی بپرسد که روح
جکونه جیزی است جواب آن بوذ که جکونکی بوی راه نیست وجون خوذرا بدین
صفات دانستی بدانکه حق بدین تقدیس وتنزیه اولیترست ومردمان عجب
دارند که موجودی بوذ بی جون وبی جکونه وایشان خوذ جنان اند که خوذرا
نمی شناسند بلکه آن آدمی اکر در تن خوذ نکرد هزار جیز بیند بی جون وبی جکونه
واندر خوذ عشق بیند ودرد بیند ولذت بیند واکر خواهد که جونی وجکونکی
آن باطل کند نتواند که جون این جیزها شکل ولون ندارد این سؤال را راه بوی
نبوذ بلی اکر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا جکونه
است عاجز آیذ وسبب این آنست که جون وجکونه تقاضای خیالست که آن از
حاسه جشم ما حاصل شده است انکاه از هر جیزی نصیب جشم می جوید وانجه
در ولایت کوش است جون آواز مثلا جشم در وی هیج نصیب نیست بل طلب وی
جونی وجکونکی را محال بوذ که آواز منزه است از نصیب جشم جنانکه لون
از نصیب کوش همجنین انجه حاسه دل دریابذ بعقل ونشناسذ آن منزه است
از جمله نصیب حواس وجونی وجکونکی در محسوسات بوذ واین را تحقیقی
هست که در کتب معقولات شرح کرده ایم ودرین کتاب این کفایت ومقصود
آنست که آدمی را از بی جونی وبی جکونکی حق تعالی بتواند شناخت وبداند
جنانکه جان موجودست وباذشاه تن است وهرجه از تن ویرا جون وجکونه
است همه مملکت ویست ووی است ووی بی جون وبی جکونه است همجنین باذشاه

عالم بی جون وبی جکونه است وهرجه جون وجکونه دارد جون محسوسات همه مملکت
وی است ودیکر نوع از تنزیه آنست که ویرا با هیج جای اضافت نکنند وجان را
با هیج عضو نکنند ونتواند کرد که بتوان کفت که در دستاست ودر سرست ویا
جایی دیکر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیرست ووی قسمت پذیر نیست وقسمت
ناپذیر در قسمت پذیر محال بوذ که فرود آیذ که وی نیز قسمت پذیر شوذ وبا آنکه
بهیج عضو اضافت پذیر وهیج عضو از تصرف وی خالی نیست بلکه همه در تصرف
وی اند ووی باذشاه همه است جنانکه عالم در تصرف باذشاه عالم است ووی منزه
از آنکه ویرا بجایی خاص اضافت کنند وتمامی این نوع اندر تقدیس بدان آشکارا
شوذ که خاصیت وسر روح آشکارا بکوییم واندران رخصت نیست وتمامی
آنکه انّ الله خلق آدم علی صورته بدان آشکارا شوذ **فصل** جون ذات حق تعالی
معلوم شد وصفات وی وپاکی وتقدیس وی از جونی وجکونکی معلوم شد
ومنزه وی از اضافت بامکان معلوم شد کلید همه معرفت نفس آدمی آمد
یک باب دیکر از معرفت ماند وآن باذشاهی راندن وی است در مملکت که جکونه
است وبرجه وجه است وکار فرموذن وی ملایکه را وفرمان بردن ملایکه ویرا
وراندن کارها بر دست ملایکه وفرستادن فرمان از آسمان بزمین وجنبانیدن
آسمانها وستارکان ودربستن کارها اهل زمین باسمانها وکلید ارزاق
باسمان حوالت کردن که این جمله جکونه است واین بابی عظیم است در معرفت خدای
تعالی واین را معرفت افعال کویند جنانکه آن پیشین را معرفت ذات کویند
ومعرفت صفات کویند وکلید این نیز هم معرفت نفس است وجون تو ندانسته
باشی که تو باذشاه خویشی در مملکت خویش وباذشاه خویش جه میدانی که جه کونه
خواهی دانست که باذشاه عالم میراند اول خویشتن را جون بشناسی ویک فعل خویش

بدان مثلا چون نبشتن وچون خواهی که بسم الله بر کاغذ بر کشی اول رغبتی وارادتی
در تو پدید آید نه این دل ظاهر که گوشتست و در جانب چپ است وجسمی لطیف
که از دل حرکتی کند و بدماغ شود واین جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حمال
قوتهای حس وحرکتست واین روحی دیگرست که بهایم را بود ومحرک را بدین راه بود
واین روح دیگر که ما آنرا دل نام کردیم بهایم را نبود ونمیرد که آن محل معرفت خدای
تعالی است چون این روح بدماغ رسد وصورت بسم الله درخزانه اول دماغ
که جای قوت اول از خیالست پدید آمده باشد اثری از دماغ با عصاب پیوندد که از دماغ
بیرون آمده باشد وجمله اطراف رسیده ودر سر انگشتها بسته چون رشتها وآن
بر ساعد کسی نحیف بود بتوان دید پس اعصاب بجنبد پس سر انگشتان بجنباند
بمعاونت خواس خصوصا چشم ازین جمله بیشتر که حاجت بوی باشد پس چنانکه
این کار در غیبی بود که در تو پدید آید پس صورت بسم الله بر وفق انکه درخزانه
خیالست بکاغذ پدید آید پس قلم بجنباند اول همه کارها صفتی است از صفات
حق تعالی که عبارت از آن ارادت آید چنانکه اول اثری ازین ارادت بدل تو پدید آید
انگه بواسطه آن بدیگر جایها رسد واول اثر ارادت حق تعالی بعرش پدید آید انگه
بدیگران رسد وچنانکه جسمی لطیفست چون بخاری از راه رگها دل این اثر
بدماغ رساند واین جسم را روح گویند جوهری لطیفست حق تعالی آن اثر
از عرش بکرسی رساند وآن جوهر را فرشته خوانند وروح القدس خوانند
چنانکه اثر از دل بدماغ رسد ودماغ زیر دلست در حکم ولایت وتصرف
اثر ارادت اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد وکرسی زیر عرش است وچنانکه
صورت بسم الله که فعل تو خواهد بود ومراد تست در خزانه اول بدماغ پدید آید
وفعل بر وفق آن پدید آید صورت هرچه در عالم پدید خواهد آمد اولا نقش آن

در لوح محفوظ پدید آید وچنانکه قوتی در دماغ است لطیف اعصاب را بجنباند
تا اعصاب دست وانگشت را بجنباند تا انگشت قلم را بجنباند همچنین جواهر لطیف
که بر عرش وکرسی موکل اند آسمانها وستاره بجنبانند وچنانکه قوت بر روابط اوتاد
واعصاب انگشت را بجنباند آن جواهر لطیف که ایشانرا ملایکه گویند بواسطه کواکب
وروابط شعاعات ایشان بعالم سفلی طبایع امهات عالم سفل را بجنبانند که آنرا چهار
طبایع گویند وآن حرارت ورطوبت وبرودت ویبوست چنانکه قلم مداد را پراکند
وجمع کند تا صورت بسم الله پدید آید این حرارت وبرودت آب وخاک امهات این
مرکبات را بجنباند وچنانکه کاغذ قبول کند مداد را وپراکند تا جمع کند رطوبت
این مرکبات را قابل شکل کند ویبوست حافظ این شکل گرداند تا نگاه دارد ورها
نکند که اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد واگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد وچنانکه
قلم کار خویش بکرد تمام وحرکت خویش بسر برد تمام صورت بسم الله بر وفق آن نقش
که در خزانه خیال بود دست پدید آمد بمعاونت حاسه چشم همچنین چون حرارت وبرودت
این امهات مرکبات را تحریک تحویل کنند بمعاونت ملایکه وصورت حیوان ونبات
وغیر آن که درین عالم پدید آید بر وفق آن صورت که بر لوح محفوظ است وچنانکه
اول کار در جمله تن از دل خیزد انگاه بهمه اعضا بپراکند اول کارها در عالم اجسام
در عرش پدید آید چنانکه خاصیت که اول پذیرفت دلست ودیگر همه دون اند دلرا
اضافتی دهد تا پندارند که ساکن دلی همچنین تو استیلا همه بواسطه عرش است
پندارند که وی ساکن عرش است وهمچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی وکار دل
راست شد تدبیر همه مملکت تن متوالی کرد همچنین ایزد تعالی بآفرینش عرش بر عرش
مستولی شد وعرش راست بایستاد ومستوی شد تدبیر این مملکت ساخته شد
وعبارت چنین آمد اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ وبدانکه این همه حقیقتست

واصل بصیرت واهل بصیرت را بمکاشفهٔ ظاهر معلوم شدست واین معنی بدانسته اید
بحقیقت انّ الله خلق آدم علی صورته وبحقیقت بدانکه باذشاه را وباذشاهی جز
باذشاهان نداننداکرنه آن بوذی که ترا باذشاهی داذه بودندی بر مملکت خویش
ولیخفّی مختصر از مملکت وباذشاهی خداوند عالم بتو داذه است هرکز خداوند عالم را
نتوانستی شناخت بس شکر آن خداوندی را وباذشاهی که ترا بیافرید وباذشاهی داد
ومملکت داذ بر نمونهٔ کار آن مملکت خویش وازدل عرش تو ساخت واز روح حیوانی
که منبع آن دلست اسرافیل تو ساخت واز دماغ کرسی تو ساخت واز خزانهٔ خیالات
لوح محفوظ تو ساخت واز چشم وکوش وحواس فرشتکان تو ساخت واز قبهٔ
دماغ که منبع اعصابست آسمان وستارهٔ تو ساخت واز خزانهٔ خیالات لوح محفوظ
تو ساخت واز انکشت ومداد وقلم وطبایع مسخّر تو ساخت وترا یکانه وبیچون
وبیچکونه بیافرید وبرهمه باذشاه کرد وانکاه ترا کفت زینهار از خویش وباذشاهی
خویش غافل نباشی که انکاه از آفریدکار خویش غافل شده باشی فانّ الله خلق آدم
علی صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربّک **فصل** بس درین جمله که شرح موازنه
کفته آمذست میان حضرت باذشاهی آدمی ومیان باذشاهی حق تعالی بدو علم
عظیم اشارت افتاذ یکی علم نفس آدمی وکیفیت تعلّق اعضای وی وقوتها وصفات
وی وکیفیت تعلّق صفات وقوتها بدل واین علمی درازست که تحقیق این در چنین
کتاب نتوان کفتن ودیکر تفصیل ارتباط مملکت باذشاه عالم بفرشتکان وارتباط
فرشتکان بیکدیکر وارتباط سماوات وعرش وکرسی با ایشان واین علمی درازست
ومقصود ازین اشارت آنست تا انکه زیرک بوذ این جمله اعتقاد کند وعظمت حق تع
بدین جمله بشناسذ وانکه بلید بوذ این مقدار بداند که چکونه غافلست وچکونه
معیوبست که از مطالعهٔ چنین حضرتی ازین جمال محروم مانده است واز جمال حضرت

البتة خوذ خلق را چه خبرست واین مقدار که کفته آمذ از ان جمله که خلق بتواند شناخت
خوذ چیست **فصل** آن بیچاره محروم بی طبعی منجّم که کارها با طبایع وبا نجوم حواله کردند
مثال ایشان چون مورچه ایست که بر کاغذی بیند که سیاه می شوذ وبورق نقشی
بیدا می کند نکاه کند سر قلم را ببیند شاذ شوذ وکویذ حقیقت این کار بشناختم و
فارغ شدم واین نقاشی قلم می کند واین مثل طبیعی است که هیچ چیز ندانست از محرّکات
خوذ جز درجهٔ بازبسین بس چون مورچهٔ دیکر بیایذ که چشم وی فراختر بوذ ومسافت
دیدار وی بیشتر میکشید کفت غلط کردی که من این قلم را مسخّر می بینم وورای وی
چیزی دیکر می بینم این نقاشی وی می کند وبدین شاذ شد وکفت حقیقت اینست که
من دانستم که نقاش انکشت است نه قلم وقلم مسخّرست واین مثال منجّم ولکن نظر وی
بیشتر نکشید بدین که طبایع مسخّر کواکب اند ولکن نه آنست که کواکب مسخّر فرشتکان اند
وبدرجاتی که ورای آن بوذ راه مسافت چنان که این تفاوت که میان منجّم وطبیعی افتاده
است درجهٔ عالم اجسام واز وی خلافی خواست برخاست میان کسانی که بعالم ارواح
ترقی کردند همین خلافست که بیشترین خلق چون از عالم اجرام واجسام بعالم ارواح
ترقی کردند وچیزی بیرون اجسام بازیافتند با اوّل درجه فروذ آمذند ووراه عالم
معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته شد ودر عالم ارواح که از عالم انوارست همچنین
عقبها وعجب بسیارست بدرجات بعضی چون کوکب وبعضی چون قمر وبعضی چون
شمس واین براق معراج کسانیست که ملکوت سموات بدیشان نمایند چنان که در حق
خلیل خبر داد حق سبحانه وتعالی انجا که کفت وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ تا بدانجا که کفت وجّهت وجهی الی آخر الآیة وبرای این بوذ که رسول
علیه السلام کفت انّ لله سبعین حجابا من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه
كلّ شیء ادرکه بصره وشرح در کتاب مشکلات الاسرار ومصفات الانوار کفته ایم

ازانجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی با حرارت
و برودت حوالت کرده بود که ایشان در میانه اسباب آلتی بودندی علم طب باطل
بودی ولکن خطا ازان وجه کرد که چشم وی مختص بود تا رویت را در منزل اول
فرود آورد و ازوی اصل ساخت نه مسخر وی و خدا وندی ساخت نه چاکری وی
خود از جمله چاکران باز پسین است در صف نعالی باشد و منجم که ستاره را در میان
آورد راست بود اگر نه چنین بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره ایست
که روشنی و گرمی در عالم ازوی است و زمستان و تابستان برابر بودی گرمی تابستان
ازانست که آفتاب بمیان آسمان نزدیکتر می شود و بزمستان دورتر می شود و آن
خدایی که اندر قدرت وی است که در آفتاب روشنی و گرمی آفریند چه عجب اگر زحل را
سرد و خشک آفریند و زهره را گرم و تر آفریند این در مسلمانی هیچ قدح نکند منجم
ازانجا غلط کرد که آن نجوم اصل و حوالت گاه ساخت و مسخری ایشان بدید و ندانست
که وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ و مسخر آن باشد که ویرا بکار دارند پس
ایشان کارگران اند نه از جهت خویش بلکه بکار داشتگان اند از جهت عمال فریشتگان
چنانکه اعصاب مستعمل است در تحریک اطراف از جهت قوتی که اندر دماغ است
و کواکب هم از چاکران باز پسین اند اگرچه در درجه تعینات اند و بصف النعال
نه از وجه چهار طبع که ایشان مسخر باز پسین اند چون قلم در دست کاتب **فصل** بیشتر
خلاف در میان خلق چنین که از وجهی راست گفته اند ولکن بعضی بینند و بندارند
که همه بدیدند و مثل ایشان چون گروهی نابینایانست که شنیده باشند که بشهر ایشان
پیل آمده است رفتند تا پیل را بشناسند و بندارند که بدست ویرا بتوانند
شناخت دستها بر وی مالیدند یکی را دست بر گوش وی آمد و یکی را بر پای و یکی را
بر ران و یکی را بر دندان چون دیگر نابینا آمد و صفا از ایشان برسید انکه دست

بر پای نهاده بود گفت پیل مانند اشتر هست و انکه بر دندان نهاده بود گفت مانند
عمودی و انکه بگوش نهاده بود گفت مانند گلیمی است راست گفتند و همه خطا کردند
که بنداشتند که جمله پیل را دریافتند و نیافته بودند همچنین منجم و طبیب هر یکی را
چشم بر یکی از چاکران درگاه افتاده است از سلطنت و استیلاء وی عجب داشتند
و گفت پادشاه خود اینست هم از پی ناکسی ویرا راه باز دادند نقصان همه بدید
و ورای این دیگری دید گفت این در زیر دیگر هست و آنچه در زیر بود خدایی را نشاید
لا احب الآفلین **فصل** مثال طبایع و کواکب و بروج و فلک الکواکب که بدوازده
قسمت است و عرش که ورای همه است از وجهی چون مثال پادشاهیست که ویرا حجره
خاص باشد و وزیری آنجا نشیند و گرداگرد آن حجره رواقی بود بدوازده بایگان
و بهر بایگانه نایبی از وزیر نشستی و هفت نقیب سوار بیرون این بایگانها
گرد این دوازده بایگانه میگردند و فرمان نایبان وزیر که از وزیر آواز بدیشان
رسیده باشد شنوند و چهار پیاده دورتر ازین هفت نقیب ایستاده و چشم
بدین هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان بدیشان رسد و چهار کمند
در دست این چهار پیاده نهاده اند تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت
میرسانند و گروهی را از حضرت دور می اندازند و گروهی را خلعت میدهند
و گروهی را عقوبت می کنند عرش حجره خاص است و مستقر وزیر مملکت که ازوی
فریشته مقربتر نیست و فلک الافلاک آن رواق است و دوازده برج آن دوازده
بایگانه است و نایبان وزیر آن دو فریشتگان دیگرند که درجه ایشان دون درجه
فریشته مقربتر نیست و بهر یکی عملی دیگر مفوض است و هفت ستاره هفت
سوارند که چون نقیبان همیشه گرد این بایگانها می برآیند و از بهر بایگانها فرمان
از نوعی دیگر بدیشان میرسد و انکه ویرا چهار عنصر گویند چون آب و آتش و خاک

وهوا چون چهار چاکر پیاذه اند که از وطن خویش سفر نکنند و چهار طبایع چون
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست کمند ست در دست ایشان مثلا چون
حالی کسی بکرذ و روی از دنیا بکرداند اندوه و بیم بر دل وی مستولی شوذ و نعمتها
دنیا بر دل وی ناخوش کرذ و بر اندوه و عاقبت کار خویش کریذ طبیب کویذ
بیماریست و این علت را ماخولیا کویند علاج طبخ افتیمون است و طبیعی کویذ
که اصل این علت از طبیعت خشک خیزد که بر دماغ مستولی شوذ و سبب این خشکی
هوای زمستان بوذ تا بهار نیایذ و رطوبت بر هوا مستولی نشوذ وی باصلاح
نیایذ و منجم کویذ این سوداییست که ویرا پیدا آمذه است و سودا از عطارد خیزد
ویرا با مریخ مشارکتی افتد نا محموذ تا انکاه که عطارد بمقارنه سعدی یا بتثلیث
ایشان نرسد این حال باصلاح نیایذ و همه صلاح می کویند و همه راست می کویند
ولکن ذلک مبلغهم من العلم اما این علم که در حضرت ربوبیت بسعادت وی
حکم کردند و دو نقیب جلد کاردان که ایشان را عطارد و مریخ کویند باز بکر آن
فرستادند با بیادهٔ از بیادکان درکاه که ویرا هوا کویند کمند خشکی بیند از ذ
مانند سر و دماغ وی افکند و روی وی از همه لذات دنیا بکرداند و بتازیانهٔ
بیم و اندوه ویرا بمقام ارادت ویرا بحضرت الهیت دعوت کند این خوذ نه علم طب
بوذ و نه در طبیعت و نه در نجوم که این از بحر علوم نبوت بیرون آیذ که محیط است
بر همه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت شناخته است که هر کسی
برای چه شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را بکجا بر خوانند و انکجا باز
دارند پس هر یکی انچه کفته راست کفت ولکن از سر باذشاه مملکت و از سر جملهٔ
اسفهسالاران مملکت خبر نداشت حق تعالی بدین طریق بلا و بیماری و سودا
و محنت خلق را با حضرت خویش خواند و می کویذ که آن نه بیماریست که آن کند

لطف ماست که اولیاء خویش بدان بحضرت خویش خوانیم ان البلاء موکل بالانبیاء
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران فرا ایشان منکرید که ایشان ازما اند
مرضت فلم تعدني در حق ایشان بدید کرد پس آن مثال پیشین منهاج باذشاهی آدمی
بوذ در درون تن خویش و این مثال دوم هم منهاج مملکت آدمیست از بیرون تن
خویش و بدین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خوذ حاصل آیذ بدین سبب که
معرفت نفس خوذ عنوان خوذ ساختیم **فصل** اکنون وقتست که سبحان الله و الحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر بشناسی که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون
این تنزیه خوذ و تنزیه وی بشناسی سبحان الله ساختی و چون از باذشاهی
خوذ تفصیل باذشاهی وی بشناختی که همه اسباب و وسایط مسخر اند چون قلم
در دست کاتب معنی الحمد لله بشناختی چون منعم جز وی نبود حمد و شکر جز ویرا
نباشد و چون بشناختی که جز وی هیچ کس از سر خویش فرمان نیست لا اله الا
الله بشناختی اکنون وقت آنست که الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه بدانستی از
حق تعالی هیچ ندانستی که خدای بزرکتر از ان باشد و بزرکتر آنست که خلق ویرا
بقیاس نتوانند دانستن و شناختن نه معنی آنست که وی از دیکر چیز بزرکترست
که با وی خوذ هیچ چیز دیکر نیست تا وی از ان بزرکتر بوذ که همه موجودات از نور
وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیکر نباشد جز آفتاب تا نتواند کفت که آفتاب
از نور خویش بزرکترست بل که معنی الله اکبر آنست که او بزرکتر از آنست که بقیاس
عقل آدمی ویرا شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس وی چون تنزیه
آدمی بوذ که وی باکست از مشابهت همه آفریدها تا بآدمی چه رسد معاذ الله که
باذشاهی وی چون باذشاهی آدمی بوذ بل که این همه نموذکار دست نامها ناچیزی
از جمال حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت آدمی را حاصل آیذ و مثل این نموذکار

جنانت که اگر کوذکی مارا بپرسذ که لذت ریاست ومملکت وسلطنت داشتن جگونه
لذتی باشد با وی گوییم همچون لذت جوگان زدن وگوی بازیدن که وی جنین
لذت بداند وهرجه ویرا نبوذ بقیاس آن نتوان شناخت که ویرا باشد ومعلوم است
که لذت سلطنت بالذت جوگان زدن هیچ مناسبتی ندارذ ولکن درجمله نام
ولذت باذشاهی بر هر دو افتذ بس نام جملی ز وجهی جملی برابر باشد بدین سبب
این نموذگار معرفت کوذکانرا شایذ واین مثالها را همچنین میدان بس حقیقت
حق را بکمال جز ویرا نشناسذ **فصل** شرح معرفت حق تعالی درازست ودر
جنین کتاب نتوان گفت وراست نیایذ واین مقدار کفایتست تنبیه وتشویق
را بطلب تمامی این معرفت جندانکه در وسع آدمی باشذ که تمامی سعادت بدان
بوذ بل که سعادت آدمی در معرفت حق است ودر بندگی وعبادت اوست ووجه آنکه
سعادت آدمیست از بیش گفته آمذ اما آنکه بندگی وعبادت سبب سعادت است
آنست که سر وکار آدمی جون بمیرذ با حق تعالی خواهذ بوذ والیه المرجع والمصیر
وهرکرا قرارگاه باکسی خواهذ بوذ سعادت وی آن بوذ که دوست داروی بوذ هرجند
دوست تر دارذ سعادت بیشتر بوذ ازانجهت که لذت وراحت ومشاهدت
محبوب رازیاذه بوذ ودوستی حق تعالی بر دل غالب نشوذ الا بمعرفت وبسیاری
ذکر که هرکسی که کسی رادوست دارذ ذکر وی بسیار کند ویرا دوست دار شوذ وبرای
این بوذ که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلم انا بدک فالزم بدی یعنی جاره تو
منم وسروکار تو با منست یک ساعت از ذکر من غافل مباش وذکر بر دل بدان غالب
شوذ که بر عبادت مواظبت کند وفراغت عبادت آنگه بوذ وآن وقت بایذ که علایق
شهوات از دل گسسته شوذ از معاصی دست بدارذ بس دست بداشتن از معصیت
سبب فراغت دلست وبجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست واین هر دو سبب

محبت است که تخم سعادتست وعبادت ازوی فلاح است جنانکه حق سبحانه وتعالی
گفت قد افلح من زکیها وقد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی وجون همه اعمال آنرا
نشایذ که عبادت بوذ بل که بعضی را شایذ وبعضی نه واز همه شهوات ممکن نیست
دست بداشتن وروا نباشد نیز دست بداشتن جه اگر طعام نخورذ هلاک شوذ
واگر مباشرت نکند نسل منقطع شوذ بس بعضی شهوات دست بداشتنی است وبعضی
کردنی بس حدی بایذ که ازان جدا کند واین حد ازدو خالی نبوذ یا آدمی از عقل وهوای
اجتهاد خوذ گیرذ وبنظر خویش اختیاری کند تا از دیگری گیرذ ومحال بوذ که
باختیار واجتهاد او گذارند جه هوا که بر وی غالب باشد همیشه حق بر وی
بوشیده میدارذ وهرجه مراد وی دران بوذ بر صورت صواب وی می نمایذ بس
بایذ که زمام اختیار بدست وی نباشد بدست دیگری باشد وهرکس این را
نشایذ بلکه بیصیرت ترین خلق بایذ وآن انبیااند علیهم السلم بس بضرورت
متابعت شریعت وملازمت حدود احکام شرع ضرورت راه سعادتست
ومعنی بندگی آن بوذ که هرگز از حدود در نگذرذ بتصرف خویش که در خطر هلاک
افتد وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ **فصل** کسانی که اهل اباحت اند
حدود حکم خذایرا دست بداشتند غلط وجهل ایشان از هفت وجه بوذ اول وجه
جهل گروهی که بخذای تعالی ایمان ندارند جه ویرا از گنجینه وهم وخیال طلب
کردند وجون وجگونگی جستند جون نیافتند انکار کردند وحوالت کارها بانجوم
طبیعت کردند وبنداشتند که این شخص آدمی ودیگر حیوانات واین عالم عجیب
بازاین همه حکمت وزینت از خوذ بدید می آیذ یا خوذ همیشه بوذ یا فعل طبیعی است
که وی خوذ از خوذ بی خبر بوذ تا بجیزی جه رسذ ومثل ایشان جون کسی است که
جون خطی نیکو ببیند نبشته بنداذ که این از خوذ نبشته آمذ بی کاتبی قادر عالم

معهد یا خود همچنین نبشته بوده است وکسی که نابینایی وی تا بدین حد بوده از
راه شقاوت نکرده و وجه غلط طبیبی و منجم از بیش گفته آمد و وجه دوم
جهل کروهی است که بآخرت ایمان نداشتند که پنداشتند که آدمی چون نبات
و حیوان دیگر چون بمیرد نیست شود و با وی نه عذاب بود و نه عقاب و نه ثواب
سبب این جهل است بنفس خویش که از خویشتن همان می شناسد و از خر وگاو
وگیاه و آن روح که حقیقت آدمیست آنرا نمی شناسد که آن ابدیست و هرگز نمیرد
ولیکن کالبد از وی باز ستانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت این در عنوان
چهارم گفته آید و وجه سوم جهل کسانیست که ایشان بخدای و آخرت ایمان دارند
ایمانی ضعیف ولکن معنی شریعت نشناخته اند و گویند خدای تعالی را بعبادت
ما چه حاجتست و از معصیت ما چه رنج گویی پادشاه است و از عبادت خلق
مستغنی است و عبادت و معصیت بنزد وی یکی است و این جاهلان هم در قرآن
می بینند که می گوید وَمَنْ تَزَکّٰی فَاِنَّمَا یَتَزَکّٰی لِنَفْسِهٖ وَمَنْ جَاهَدَ فَاِنَّمَا یُجَاهِدُ لِنَفْسِهٖ
وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ این مبتر جاهلست بشریعت که می پندارد که معنی شریعت
آنست که کار برای خدای می باید کرد نه برای خویش و این چنانست که بیمار پرهیز
نکند و گوید طبیب را از آن چه که من فرمان وی برم یا نه این سخن راستست
ولکن وی هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب ولکن از آنکه راه هلاک پرهیز
ناکردنست و طبیب وی را دلالت کرد و راه نمود و دلیل راه از وی چه زیان اما وی
هلاک شود در چنان راه که بیماری سبب هلاک این جهان است بیماری دل سبب
شقاوت آن جهانست چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت
ومعرفت و پرهیز دلست ~~ولا~~ سبب سلامت یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ ... اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ و وجه چهارم جهل
کسانیست هم در شریعت از وجهی دیگر که گفتند که شرع می فرماید که دل از شهوت و خشم

وریا پاک کند و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند این همچنان باشد که
کسی گلیم سیاه خواهد که سپید کند پس مشغول بودن بدین طلب محال بود و این
احمقان ندانستند که شرع بدین نفرموده است بل که فرموده است که خشم و شهوت را
اسیر کنید و چنان دارید که بر شریعت و بر عقل غالب نشود و سرکشی نکند و حد شریعت
نگاه دارد و از کبایر دور باشد تا صغایر از وی درگذرانند و این ممکنست و بسیار
کس بدین رسیده اند و رسول علیه السلم نفرموده که خشم نباید و شهوت نباید و وی
نه زن داشت و گفت من بشری ام اغضب کما یغضب البشر همچنین که بشر خشمگین
شوم والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ثنا گفته بر کسی که خشم فرو خورد
نه کسی که وی را خشم نبود و وجه پنجم جهل کسانیست بصفات حق تعالی که گویند
خدای رحیم است و کریم بر هر صفت که باشد بر ما رحمت کند و ندانند که چنان که
کریم است شدید العقابست و نمی بینند که بسیار خلق در بلا و بیماری و تشنه
و گرسنه می دارد درین جهان با آنکه کریمست و رحیم و ندانند که تا حراثت نکنند و تجارت
نکنند مال بدست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب علم تقصیر
نکنند و نگویند که خدای تعالی کریم و رحیمست بی تجارت و حراثت روزی بدهد
با آنکه خدای تعالی روزی ضمان میکند وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا
وکار آخرت بعمل حوالت می کند و میگوید وَاَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی و چون
بکرم وی ایمان ندارد در دنیا و طلب دنیا دست ندارند پندارند آنچه در آخرت
گویند بسر زبان باشد و تلبیس شیطان بود اصلی ندارد و وجه ششم جهل کسانی
است بخویشتن مغرور و غره و ایشان آنانست که گویند که ما بجایی رسیده ایم که معصیت
ما را زیان ندارد و دین ما دو قله گشته است و نجاست نپذیرد و بیشتر ازین احمقان
چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد یا رعونت و ریای

ایشان بشکنند همه عمر در عداوت وی نشسته واگر یک لقمه طمع کرده باشد وازیشان
درگذرد جهان بر ایشان تنگ وتاریک شود واین ابلهان که در مردی هنوز در قله
نشده اند که بدین چیزها باک ندارند این دعوی ایشان را کی مسلم بود پس اگر
بمثل کسی نیز چنان شده است که عداوت وشهوت وریا وخشم کرد وی نکرد هم
مغرورست بدین دعوی چه درجهٔ وی از درجهٔ انبیا در نگذرد وایشان بسبب
خطایی ومعصیت صغیره نوحه میکردند ومی گریستند وبتدارک مشغول می شدند
وصدیقان صحابه از صغایر حذر می کردند ومی گریستند وخویشتن در عقوبت
میداشتند بلکه ازبیم شبهتی از حلال می گریختند واین احمق بجه دانسته است
که در جوال شیطان وی نیست ودرجهٔ وی از درجهٔ ایشان درگذشت واگر گوید
پیغمبران همچنین بودند لکن آنچه میکردند برای نصیب آخرت وتنبیه خلق میکردند
چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند که می بیند که هر که وی را می بیند تباه می شوند
واگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول علیه السلم زیان می داشت اگر زیان
نمی داشت خویشتن در عقوبت چرا می داشت ویک خرما از صدقه در دهان بنداخت
اگر بخوردی خلق را ازان چه زیان بودی که همه را مباح بود خوردن آن واگر زیان
میداشت چرا این احمق قدحهای نبید زیان نمی دارد آخر درجهٔ وی فوق درجهٔ
پیغمبران بیش ازان نیست که درجهٔ صد قدح آب فوق درجهٔ یک خرما پس خویشتن
را بر یا بنهد خم شراب وی را بنکرد اند وپیغمبر را بکوزهٔ آب مختصر بنهاد که یک خرما
وی را بکرد اند مقت آن باشد که شیطان باسبلت وی بازی کند وابلهان جهان
ازوی ضحکه سازند که دریغ بود که عقلا حدیث وی کنند یا بروی خندند اما
بزرگان دین آنانند که بشناسند که هر که هوا اسیر وبدست وی نیست وی هیچ کس
نیست بلکه ستوریست پس بشناسند که نفس آدمی مکارست وفریبنده است همه

دعوی دروغ کند ولاف زند که من زیر دستم ازوی برهانی خواهد وبر راستی
وی البته هیچ برهانی نیست البته جز آنکه بحکم خویش نباشد وبحکم شرع بود
اگر بطوع همیشه تن در دین دهد راست می گوید واگر بطلب رخصت وتاویل
وحیلت مشغول شود بندهٔ شیطانست ودعوی ولایت می کند واین برهان تا باخر
نفس ازوی طلب می باید کرد واگر نه مغرور وفریفته باشد هلاک شود وننهادن تن
در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجهٔ مسلمانیست ووجه هفتم از
عقل وشهوت خیزد نه از جهل واین اباحت گروهی است که ایشان
ازین شبهتهای گذشته خود هیچ چیز نشنوده باشند ولکن گروهی را می بینند
که ایشان اباحت روند وتقلید کنند وفساد می کنند وجامهٔ ایشان
میدارند وی را نیز وسخن طریق می گویند ودعوی تصوف وولایت می کنند و
جامهٔ ایشان میدرند وی را نیز آن بطبع خوش آید که در طبع وی شهوت طالب
وغالب باشد ورضا ندهد بدانکه فساد کند وگوید مرا ازین عقوبت خواهد
بود که آنگاه فساد بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست که این تهمت این
حدیث است ونه تهمت را معنی دانند ونه این حدیث را این مردی بود تن بر
شهوت وشیطان در روی کام یافته بسخن باصلاح نیاید که بشبهت وی این
سخن افتادست وبیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی در حق همکان گفت
إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى
فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا
پس معاملت با ایشان بشمشیر اولیتر که بحجت وسخن این جمله کفایت بود در شرح
نصیحت وغلط اهل اباحت ودر عنوان ازان گفته آمد که سبب جمله این یا جهل
است بنفس خود یا جهلست بحق یا جهلست برفتن راه از خود بحق که آن شریعت

گویند وجهل چون درکاری بوذ که موافق طبع بوذ دشوار زایل شوذ وبدین
سبب است که گروهی گویند که بی شبهتی براه اباحت روند وگویند ما متحیرانیم
واگر با وی گویی متحیر در چه چیزی نتوانند گفتن که ویرا خوذ نه طلب بوذه باشد
ونه شبهت ومثل وی چون کسی بوذ که با طبیب گویذ که من بیمارم ونگویذ
که بچه بیماری علاج وی نتواند کرد یا بنداند که چه بیماریست وصواب آنست که ویرا
گویند درهرچه باشی متحیر می باش ما درین که تو آفریده وکردگار تو قادرست و عالمست
هرچه خواهذ تواند درین شک مباش واین معنی ویرا طریق برهان معلوم
کنند که شرح کرده آمذ **عنوان سوم در معرفت دنیا** بدانکه دنیا منزلیست از منازل
راه دین وراه گذاریست مسافران را بحضرت حق تعالی وبازاریست آراسته بر سر
بادیه نهاده تا مسافران ازوی زاد خویش برگیرند ودنیا وآخرت دو عبارتست
از حال تو آنچه پیش از مرگست وآن نزدیکترست آنرا دنیا گویند وآنچه پس از مرگست
آخرت گویند ومقصود از دنیا زاد آخرتست که آدمی در ابتداء آفرینش ساذه
آفریده اند وناقص وی شایسته آنکه کمال حاصل کند وصورت ملکوت را نقش
دل خویش کرداند چنانکه شایسته حضرت الهیت را کلید گرذذ بدان معنی که راه
یابذ تا یکی از نظارگیان جمال حضرت باشد ومنتهای سعادت وی اینست
وبهشت وی اینست وویرا برای این آفریده اند نظارگی نتواند تا چشم وی باز
نشوذ وآن جمال را ادراک نکند وآن بمعرفت حاصل آیذ ومعرفت جمال الهیت را
کلید معرفت عجایب صنع الهیست وصنع الهی را کلید اول این حواس آدمیست
واین حواس ممکن نبوذ الا درین کالبد مرکب از آب وخاک پس بدین سبب بعالم
آب وخاک افتاد تا زاد برگیرد ومعرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس
خویش ومعرفت جمله آفاق که آن مدرکست بحواس تا این حواس با وی می باشذ

وجاسوسی

وجاسوسی وی می کند گویند ویرا که در دنیاست چون این حواس را وداع کند وی
بماند وآنچه صفات ذات ویست پس گویند که وی بآخرت رفت پس سبب وی
در دنیا اینست **فصل** پس ویرا در دنیا بدو چیز حاجت بوذ یکی آنکه دل را از اسباب
هلاک نگه داذ وغذای وی حاصل کند ودیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه داذ
وغذای وی حاصل کند وغذای وی محبت ومعرفت حق تعالی است که غذای
هرچیزی مقتضی طبع وی باشد که از خاصیت وی بوذ واز پیش پیدا کرده آمذ
که خاصیت آدمی اینست سبب هلاک دل آدمی آنست که بدوستی چیزی جز حق تع
مستغرق شوذ وتعاهد تن برای دل می باید کرد که تن فانیست ودل باقی و
حق دل را همچنین اشترست وحاجی را در راه حج که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی
برای اشتر اگرچه حاجی را بضرورت تعاهد اشتر باید کرد بعلف وآب وجامه
تا آنکه بکعبه رسد واز رنج وی برهد ولکن باید که تعهد وی بقدر حاجت
کند پس اگر همه روزگار در آراستن وعلف دادن وتعهد وی کند از قافله باز ماند
وهلاک شوذ همچنین آدمی اگر همه عمر تعهد تن کند تا قوت بجای آرد واسباب
هلاک وی ازوی دور دارد از سعادت خویش باز ماند وحاجت تن در دنیا سه چیز
بیش نیست خوردنی وپوشیدنی ومسکن خوردنی غذاست وپوشیدنی جامه
ومسکن جایی که سرما وگرما ازوی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن را
بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خوذ اینست وغذای دل معرفتست هرچند بیش
باشد بهتر وغذای تن طعامست واگر زیادت از حد خویش بوذ سبب هلاک
گرذذ اما آنست که حق تعالی شهوتی بر آدمی موکل کرده است تا متقاضی وی باشد
ودر طعام ومسکن وجامه تا تن وی که مرکب ویست هلاک نشوذ وآفرینش
این شهوت چنانست که بر حد خوذ نه ایستد وبسیار خواهذ وعقل را بیافریده اند

تا وی را بر حد خویش بدارد و شریعت را بفرستاده اند بر زبان انبیا علیهم السلم تا حد وی
پیدا کند لیکن این شهوت باول آفرینش بنهاده است در کودکی که بدان حاجت بود
و عقل از پس وی بیافریده اند پس شهوات از پیش جای گرفته است و مستولی
شده است و سرکشی میکند بر عقل و شرع پس از این باید تا همگی وی را بطلب قوت
و جامه و مسکن مشغول نکند و بدین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت
و جامه برای چه می بایست و وی خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت
فراموش کند پس از این جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که
شاخهای دنیا و شغلهای دنیا بشناسی **فصل** بدانکه چون نظر کنی در تفصیل
دنیا عبارتست از سه چیز یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن
و حیوان که اصل زمین برای مسکن و برای منفعت و زراعت می باید و معادن
چون مس و برنج و آهن برای آلت را و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل
و تن خود بدین مشغول کرده است و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد
و آن مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک
بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بدان
مشغولی دل پدید آید تا خود را فراموش کند و همت بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه
اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت
آدمیست سه چیز است برزگری و جولاهگی و بنایی می کند و بعضی آن را تمام میکند چون درزی
که کار جولاهه بتمام می رساند و این همه را آلت حاجت افتد از چوب و آهن و پوست
و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز پیدا آمد و ایشان از معاونت یکدیگر حاجت
بود که هر کسی همه کارها خود نمی توانست کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه
و آهنگری میکند و آهنگر کار هر دو میکند همچنین هر یکی کاری میکنند پس

میان ایشان معاملتی پدید آمد که از آن خصومتها خاست که هر کسی بحق خویش رضا
نمی داد و قصد یکدیگر کردند پس نوع دیگر حاجت افتاد یکی صنعت از صناعات
سیاست و سلطنت بود و یکی صنعت قضا و حکومت و یکی صنعت فقه که بدان
قانون دین و وساطت میان خلق بداند و این هر یکی پیشه است اگر چه بیشتر
کار آن بدست تعلق ندارد پس بدین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و در هم
پیوست و خلق در میان آن خویشتن گم کردند و ندانستند که اصل اول این همه
سه چیز بیش نیست طعام و لباس و مسکن این همه برای تن می باید و تن برای
دل می باید تا مرکب وی باشد و دل برای حق می باید پس خود را و حق را فراموش
کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کرد و همه روزگار خویش
بتعهد اشتر بسر برد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در وی بر سر
پای مستوطن باشد و همت بر آخرت ندارد و مشغله دنیا بیش از قدر حاجت
در پذیرد دنیا نشناخته باشد و سبب این جهلست که رسول علیه السلم می گوید
دنیا جادوتر از هاروت و ماروتست از وی حذر کنید و چون دنیا بدین جادوی
است فریضه باشد مکر و فریب وی را بدانستن و مثال وی خلق را روشن گردانیدن
پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی **فصل** بدانکه مثال اول جادویی
دنیا آنست که خویشتن بتو نماید چنانکه تو پنداری که وی خود ساکن است و با تو
قرار گرفته یا قرار خواهد گرفت و وی از تو بر دوام گریزانست و لکن بتدریج ذره ذره
حرکت می کند و مثل وی چون سایه است در وی نگری ساکن نماید و وی بر دوام
میرود و معلومست که عمر تو همچنین بر دوام میرود و بتدریج هر لحظه کمتر می شود
و این دنیاست که از تو می گریزد و ترا وداع می کند و تو از آن بی خبر مثال وی آنست
که خویشتن را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق کند و فرا تو نماید که با تو ساختنه

خواهد بوذ و بکسی دیکر نخواهد شد انکاه ناکاه از تو بدشمن تو شوذ و مثل وی
جون زنی نابکار مفسد است که مردان را بخویشتن غره می کند تا عاشق کند انکه
بخواباند و هلاک کند عیسی علیه السلم دنیا دید در مکاشفات خویش بر صورت
بیر زنی کفت جند شوهر داری کفت در عدد نیاید از بسیاری کفت بمردند یا طلاق
دادند کفت نه همه را بکشتم کفت بس عجبا ازین احمقان دیکر که می بینند که با دیکران
جه میکنی وانکه در تو رغبت می کنند و عبرت نکیرند مثال آخر سخن دنیا آنست که
ظاهر خویشتن آراسته دارد و هر جه بلا و محنت باشد بوشیده دارد تا جاهل با ظاهر
وی نکرد و غره شوذ و مثل وی جون بیر زنیست زشت که روی در بندد و جامها
دیبا در بوشد و بیرایهای بسیار بر خویشتن کند هر که آنرا از دور ببیند بر وی فتنه
می شوذ و جون جادر از روی باز کند بشیمان شوذ و فضایح می بیند و در خبرست
که دنیا را روز قیامت بیارند بر صورت عجوزه زشت سبز جشم دندانهای وی بیرون
آمده جون خلق در وی نکرند کویند نعوذ بالله این جیست بدین فضیحی و زشتی
کویند این آن دنیاست که بسبب او حسد و دشمنی بردید با یکدیکر و خونها بریختید
و رحم ببریدید و بوی غره شدید انکه وی را بدوزخ اندازند کوید بار خدایا کجااند
دوستان من بفرماید تا ایشان را نیز بدوزخ اندازند با وی مثال آخر کسی
که حساب برکیرد که جند بودست در ازل و در ابد جندست که نخواهد بوذ و این روز
جند در میان ازل و ابد جندست داند که مثل دنیا جون راه مسافریست که اول
وی مهدست و آخر وی لحدست و در وی منزلی جند معدود هر سالی جون منزلی
و هر ماهی جون فرسنکی و هر روزی میلی و هر نفسی جون کامی و وی بر دوام میرود
یکی از ان راه فرسنکی ماند و یکی را کم و یکی را بیش و وی ساکن نشسته بندارد
که وی همیشه آنجا خواهد بوذ تدبیر کارها می کند تا ده سال باشد که بدان محتاج

نشوذ و وی تا ده روز روی وی در خاک خواهد شد مثال آخر بدانکه دنیا در لذتی
که می یابد بآن رسوایی و رنج از دنیا خواهد دید در آخرت جون کسی است که طعام
خوش و جرب و شیرین بسیار بخورد تا معدهٔ وی تباه کند و فضیحی از معده و نفس
و قضا حاجت خویش ببیند و تشویر میخورد و بشیمان می شوذ که لذت کذشت
و فضیحی ماند و جنانکه هر جند طعام دنیا خوشتر ثقل وی کنده تر هر جند
که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خوذ در وقت جان کندن بدیدار آیذ
که کرا نعمت و باغ و بستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر بوذ بوقت جان
کندن رنج و فراق وی بیشتر بوذ از انکس که اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرک زایل
نشوذ بلکه زیاده شوذ که آن دوستی صفت دلست و دل بر جای خویشتن باشد
و میرذ مثال آخر بدانکه کار دنیا که بیش آیذ مختصر نمایذ و مردم بندارند که شغل
وی دراز نخواهد بوذ و باشد که از کار وی صد بدیدار آیذ و عمر دراز شوذ و عیسی
علیه السلم می کویذ مثل جوینده دنیا جون مثل خورنده آب دریاست هر جند
بیش خوذ تشنه تر بوذ و میخورد تا هلاک شوذ و هرکز آن تشنکی از وی
بنشوذ و رسول ما علیه السلم می کویذ همجنان که روا نباشد که کسی در آب روذ
و تر نکردذ روا نباشد که کسی در کار دنیا شوذ و آلوده نکردذ مثال آخر مثال کسی است
که مهمان شوذ نزدیک میزبانی که عادت وی آن بوذ که همیشه سرای آراسته دارد
برای مهمانان و ایشانرا میخواند کروهی بس از کروهی بس طبقی زرین بیش وی
نهد و مجمرهٔ سیمین با عود و بخور تا وی معطر شوذ و خوش بوی کردذ و طبق و مجمره
بکذارذ تا دیکر قوم در رسند بس هر که رسم وی داند و عاقل بوذ عود و بخور بر افکند
و خوش شوذ و طبق و مجمره بدل خوش بکذارذ و شکر کویذ و برود و کسی که ابله باشد
بندارذ که این بوی میدهند تا با خویشتن ببرد جون وقت رفتن باشد از وی

بازستانند ورنجور ودل تنگ شوند وفریاد درگیرند دنیا نیز همچون مهمان سرایست
سبیل بر ره گذریان تا زاد برگیرند ودر آنچه در سرای است طمع نکنند مثال آخر
مثل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است
که در کشتی باشند بجزیره رسند برای قضا حاجت وطهارت بیرون آمدند وکشتی
بان منادی کند که هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد وجز بطهارت مشغول شود
که کشتی تعجیل بخواهد رفتن پس ایشان دران جزیره پراکنده شدند وگروهی عاقل
بودند سبک طهارت کردند وباز آمدند کشتی فارغ یافتند جایی که خوشتر وموافق
بود بساختند وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره شگفت بماندند وبنظاره باز
ایستادند ودران شکوفهای نیکو ومرغهای خوش آواز وسنگ ریزهای ملون
منقش می نگریستند چون باز آمدند بکشتی هیچ کدام جای نیافتند جایی تنگ تاریک
بنشستند ورنج آن می کشیدند وگروهی دیگر بنظاره اقتصار نکردند که از ان سنگ
ریزهای نیکو غریب اللون برچیدند وباخویشتن بیاوردند ودر کشتی جای آن
نیافتند که بنهند بشیمانی میخوردند وبار ورنج آن برگردن می کشیدند وگروهی دیگر
در عجایب آن جزیره متحیر شدند وهمچنین نظاره کنان می بودند تا از کشتی باز ماندند
وکشتی برفت ومنادی کشتی بان نشنیدند ودر جزیره می بودند تا بعضی هلاک
شدند از گرسنگی وبعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مؤمنان پرهیزکارند
وگروه باز پسین مثل کافران که خود را وخدا را وآخرت را فراموش کردند همگی دنیا
دیدند استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة واستحبوا العمی علی الهدی وآن گروه
میانگی مثل عاصیان اند اصل ایمان نگاه داشتند ولکن دست از دنیا نداشتند
گروهی با درویشی تمتع می کردند وسبک باز شدند وگروهی با تمتع بسیار جمع
می کردند تا گران بار شدند **فصل** بدین مذمتی که دنیا کرده آمد گمان مبر که هر چه

در دنیاست مذموم است بل که هر چه در دنیاست از چیزها که آن نه از دنیاست چون
علم وعمل که در دنیا باشد وآن نه از دنیا بود که آن در صحبت آدمی بآخرت رود اما
علم خود بعینه با وی بماند اما عمل اگر چه بعینه بنماند اثر آن بماند وآثار آن دو قسم است
یکی پاکی وصفای جوهر دل که ببان ترک معاصی حاصل شود ویکی انس بذکر خدای تعالی
که از ان مواظبت بر عبادت حاصل شود پس این جمله از جمله باقیات صالحاتست
که حق تعالی گفت والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا ولذت
وانس بذکر خدای تعالی از لذتها بیشتر هست واز دنیاست ونه از دنیاست پس
همه لذتها مذموم نیست بل که لذتی که بگذرد وبنماند واین نیز جمله مذموم نیست
که این دو قسم است یکی آنست که اگر چه وی از دنیاست پس از مرگ بنماند ولکن معین
است بر کار آخرت بر علم وعمل وبسیار گشتن مؤمنان چون نکاح وقوت ولباس
ومسکن که بقدر حاجت بود که این شرط راه آخرتست هر که از دنیا بدین مقدار
قناعت کند وقصد وی ازین قناعت استعانت بود بر کار دین وی از اهل
دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از وی کار دین باشد پس که مقصود
وی سبب غفلت وبطر وقرار گرفتن دل بود درین عالم ونفرت گرفتن وی را
از ان عالم وبرای این گفت رسول علیه السلم الدنیا ملعونة وملعون ما فیها الا
ذکر الله وما والاه گفت دنیا وهر چه در ویست ملعونست الا ذکر خدای تعالی وآنچه
بران معاونت کند این مقدار از شرح حقیقت ومقصود دنیا اینجا کفایت بود
باقی در قسم سوم از ارکان معاملت که آنرا عقبات راه دین گویند بگوییم **عنوان چهارم**
در معرفت راه آخرت بدانکه حقیقت آخرت نشناسد هیچ کس تا حقیقت مرگ
نشناسد وحقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگی نداند وحقیقت زندگی نداند
تا حقیقت روح نداند ومعرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خودست

که بعضی از شرح وی گفته آمد و بدانکه از پیش گفته آمد که آدمی مرکبست از دو اصل
یکی روح و یکی کالبد روح چون سوار و کالبد چون مرکب و این روح را در آخرت
بواسطهٔ کالبد حالتی هست که بهشت و دوزخی و ویرا بسبب ذات خود نیز حالتی
هست بی آنکه قالب را دران شرکتست ویرا بی قالب نیز بهشتی هست و دوزخی
هست و سعادتی و شقاوتی و نعیم و لذت دل را کی بی واسطهٔ قالب باشد نام
بهشتی روحانی میکنیم و آنچه رنج و شقاوت ویرا بی قالب بود آتش روحانی میگوییم
اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهرست و حاصل آن انهار و اشجار
و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم
و زقوم و غیر آن و صفت این هر دو در قرآن و اخبار مشهورست و فهم همگنان آنرا
دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته ایم و اینجا بآن اقتصار
کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و بمعنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که
این هر کسی نشناسد و اینکه گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر این بهشت روحانی و آن درون دل روزنیست
بعالم ملکوت که ازان روزن این معانی آشکارا شود در وی هیچ شبهتی نماند
و کسی را که آن راه گشاده شود ویرا یقینی روشن بسعادت و شقاوت آخرت
پدید آید نه بطریق تقلید و سمعی بل بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنانکه
طبیب بشناسد که قالب را سعادت و شقاوت هست درین جهان که آنرا صحت
و مرض گویند و ویرا اسبابست چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز
ناکردن همچنین معلوم شود بدین مشاهدت که دل را یعنی روح آدمی را سعادت
و شقاوتی هست و عبادت و معرفت در وی این سعادتست و این علمی بغایت
عزیز و بیشتر کسان که ایشانرا علما گویند ازین غافل باشند بلکه آنرا منکر باشند

و جز فرا بهشت و دوزخ بجز کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید
هیچ راه نشناسند و ما را در شرح و تحقیق این برهان کتابهاست و اندرین کتاب
چندان گفته آید که کسی که زیرک بود و باطن وی از آلایش تعصب و تقلید پاک
این راه بآن آورد و کار آخرت در دل وی ثابت و مستحکم بود که ایمان بیشتر خلق
بآخرتست **فصل** اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی وی چیست
بدانکه آدمی را دو روح است یکی از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی
نام کنیم و یکی از جنس روح ملایکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح
حیوانی منبع دلست آن گوشت که در جانب چپ نهاده است و وی چون بخاری
لطیف است از اخلاط باطن حیوان و ویرا مزاجی معتدل حاصل آمده است و وی
آن دل بواسطهٔ عروق ضوارب که آنرا نبض حرکت باشد بدماغ و جملهٔ اندامها
میرسد و آن روح حامل قوت و حس و حرکتست و چون بدماغ رسد حرارت وی
کم شود و معتدل تر گردد و چشم از وی قوت بصیرت بپذیرد و گوش از وی قوت
شنیدن بپذیرد همچنین همه حواس و مثل وی چون چراغیست که گرد خانه برآید
هر کجا میرسد دیوارهای خانه از وی روشن می شود پس چنانکه روشنایی چراغ
در دیوار می آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینایی و شنوایی جمله حواس
تن روح در اعضای ظاهر پدیدار می آید که اگر در بعضی از عروق سده و بندی افتد
آن عضو که پس ازان بندگاه باشد معطل شود و مفلوج گردد و در وی حس و حرکت
و قوت نباشد طبیب جهد آن کند که آن سده بگشاید و مثل این روح چون
آتش چراغست و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن همچنانکه روغن
باز گیری چراغ بمیرد چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان
بمیرد و همچنانکه اگرچه روغن بود فتیله چون روغن بسیار بخورد تباه شود و نیز روغن

پذیرد همچنین دل بیش بروزگار دراز چنان شود که غذا قبول نکند همچنان که چیزی
بر چراغ زنی چراغ بمیرد اگرچه روغن و فتیله بر جای بود چون حیوان را زخمی
عظیم رسد بمیرد و این روح با مزاج وی معتدل شود چنانکه شرطست معانی
لطیف را چون قوت و حس و حرکت قبول می کند از انوار ملایکه سماوی بدستوری
ایزد تعالی پس چون آنگاه مزاج از ملایکه سماوی بدستوری ایزد تعالی باطل
کند چون مزاج از وی باطل شود غلبه حرارت یا برودت یا سببی دیگر شایسته
نباشد قبول آن آثار را چون آینه که با روی وی راست و سن نباشد صورتها قبول
نمیکند از هرچه صورت دارد چون درست شود و زنگار نخورد آن صورت قبول
نکند نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غایب گشت لکن شایستگی آن بخار
لطیف معتدل که آنرا روح حیوان نام کردیم و از اعتدال مزاج وی بسته است
چون باطل شد قبول نکند چون قوتها، حس و حرکت قبول شود گویند که بمرد
و معنی مرگ حیوانی این بود و فراهم رونده این اسباب با این مزاج از اعتدال بیفتد
آفریده ایست از آفریدگار عز اسمه که وی را ملک الموت گویند و خلق از وی نام دانند
و حقیقت وی شناختن دراز ست این معنی مرگ حیوانانست اما مرگ آدمی بر وجهی
دیگرست که ما آنرا روح انسانی گوییم و دل نام کردیم در بعضی از فصول گذشته و وی نه
از جنس دیگر روح است که جسمی است که چون هوا لطیف و چون بخاری پخته شده
و صافی گشته و نضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست
و معرفت حق تعالی در وی فرود آید چنان که حق تعالی قسمت نپذیرد و یکی است
معرفت یکی هم یکی باشد و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید
بل در چیزی یگانه نا قسمت پذیر فرود آید پس فتیله و آتش و چراغ و نور چراغ
تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و مثل روح انسانیست

و چندانکه نور چراغ لطیف‌تر از چراغ و گوییی بوی شباهت نتوان کرد و روح
انسانی لطیف است باضافت با روح حیوانی و گوییی اشارت بدین نشان نیست
و این مثل راست بود چون از روی لطافت نظر کنی و لکن از وجهی دیگر راست
نیست که نور چراغ است و فروغ او و چون چراغ باطل شود فروغ باطل شود و روح
انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه اصل وی است و با باطل شدن وی باطل نشود
بلکه اگر مثال وی خواهی تقدیر کن که از چراغ لطیف‌تر باشد و قوام چراغ
بوی بود نه قوام وی بچراغ با این مثال راست آید پس روح حیوانی چون مرکبی
است و روح انسانی از وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی را مزاج باطل
شود قالب بمیرد و روح انسانی بجای بماند و لکن بی آلت و بی مرکب شود و
تباهی آلت راسوار و صانع را معدوم نکرده اند و لکن بی آلت کند و این آلت
که وی را دادند برای آن دادند تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند اگر
صید کرده است شدن آلت خیرت وی است تا از بار وی برهد و انکه رسول
علیه السلم گفت مرگ تحفه و هدیه مؤمنست این بود که کسی دام برای صید
دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت وی باشد
و اگر والعیاذ بالله بیش از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت
و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم و حسرت او را عذاب القبر باشد **فصل**
پس بدانکه اگر کسی را دست مفلوج شده باشد و پای مفلوج شود و وی بر جای
خویش باشد زیرا که وی بدست و پای است که دست و پای آلت وی است و وی
مستعمل آنست و چنان که حقیقت تو نه بر دست و پایست همچنین نه پشت و شکم
و سر است و نه این قالب تو است اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو بر جای باشی
و معنی مرگ نه آنست که جمله تن مفلوج گردد که معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو

ندارد که طاعت که میداشت بصفتی میداشت که آنرا قدرت کویند و آن صفت
نوری بود که از چراغ روح حیوانی روشنایی بوی میرسد چون در عروق که مسالک
آنست سده افتاد قدرت از وی بشد و طاعت متعذر شد همچنین جملهٔ قالب
تو طاعت که دارد هم بواسطهٔ روح حیوانی میدارد بس چون مزاج وی تباه شد
و طاعت وی ندارد آنرا مرگ کویند و تو بر جای خویش باشی اگرچه طاعت
دار بر جای نیست و حقیقت تو یی تو این قالب نیست و چون باشد اگر
اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه این اجزاست که در کودکی بود ست کان
همه بخار و متحلل شده است و آن غذا بدل باز آمده است پس قالب همان
نیست و تو همانی پس تو یی تو نه بدین قالباست قالب اگر تباه شود کو
تباه شو تو همچنین زندهٔ بذات خویش اما اوصاف تو این قسم بود یکی بود
که بمشارکت قالب بود چون گرسنگی و تشنگی و این بی معده و بی جسم
راست نیاید و این برگ باطل شود و یکی بود که قالب را دران شرکتی نبود
چون معرفت خدای تعالی و جمال مملکت وی و شادی بدان صفت ذات
تواست با تو بماند و این نابینایی تو بود و تخم شقاوت وَمَن کَانَ فِی هَذِهِ
اعمی فهو فی الآخرة اعمی وَ اضل سبیلا پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ نشناسی
تا این دو روح بشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر

فصل اکنون بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است
که مرکبست از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهارست خون و بلغم و صفرا
و سودا و اصل این هر چهار آب و آتش و خاک و هواست و اختلاف
و اعتدال مزاج این تفاوت مقادیر حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست است و برای اینست که مقصود صنعت طب آنست که اعتدال

این چهار طبع درین روح نگاه دارد تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت آن روح
دیگر بود که آنرا روح انسانی گفتیم و آن ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جوهر
ملایکه است و هبوط وی بدین عالم غریب از طبیعت ذات ویست و لکن این غربت وی
برای آنست تا از هدی زاد خویش برگیرد چنانکه حق تعالی و تقدس گفت قُلْنَا اهْبِطُوا
مِنْهَا جَمِیعًا فَإِمَّا یَأْتِیَنَّكُمْ مِنِّی هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَایَ فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ
و انکه حق تعالی گفت اِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِینٍ فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی
اشارت باختلاف عالم این دو روحست بل باطینی حوالت باطینی کرد و آن اعتدال
مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت سویته وی راست و مهیا بکردم و اعتدال
این بود که گفت و نفخت فیه من روحی این با خود اضافت کرد و این بر مثال آن بود
که کسی خرقه کرباس سوخته بود تا مهیا شود قبول آتش بر آتش انگاه نزدیک آتش
برد و نفخ کند تا آتش در وی آویزد و چنانکه آن روح حیوانی سفلی اعتدالی است
و علم طب اسباب اعمال آن شناسد تا بیماری از وی دفع کند و از هلاک وی را نگاه
دارد همچنین روح انسانی علوی را که از حقیقت دلست اعتدالی است که علما
خلایق و ریاضت که آن شریعت است بشناسد اعتدال انرا نگاه دارد و آن سبب
صحت وی باشد چنانکه بس ازین در میان ارکان مسلمانی گفته آید بس معلوم شد
تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که حق را بشناسد بس شناختن
نفس کلید معرفت حق است و کلید معرفت آخرت و اصل الدین الایمان بالله والیوم
الآخر است بسبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار اوصاف اصلی
آنست که بنگفتیم که رخصت نیست در گفتن انکه افهام احتمال نکند و تمامی معرفت حق
و معرفت آخرت بدان موقوفست جهد کن تا آن از خود بطریق مجاهدت و طلب
بشناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری که بسیار کس آن صفت در حق

حق تعالی بشنیدندی باور نداشتندی وطاقت آن نداشتندی وانکار کردندی وکفتندی
این خود ممکن نیست واین نه تنزیه است بل که تعطیل است پس تو طاقت سماع
آن نداری در حق آدمی چون داری بل که آن صفت خود در حق حق تعالی خود وصریح
نه در قرآنست ونه در اخبار هم برای این سبب که چون خلق بشنوند انکار کنند
وانبیا را کفتندی کلّموا النّاس علی قدر عقولهم با خلق آن کویید که طاقت آن
دارند وبعضی از انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق آن را فهم نکنند
مکویید این مقدار کویید که بباشد که انکاه انکار کنند وایشانرا زیان دارد

فصل ازین جمله که بشناختی که حقیقت جان آدمی قایمست بذات خویش بی قالب
واندر قوام بذات خویش وصفات خاص خویش از قالب مستغنی است ومعنی مرک
نه نیستی ویست بل که معنی آن انقطاع تصرف ویست از قالب ومعنی حشر وبعث و
اعادت نه آنست که ویرا پس از نیستی با وجود آرند بل که معنی آنست که ویرا قالب دهند
بدان معنی که قالبی را مهیا قبول تصرف وی بکنند یکبار دیکر چنانکه در ابتدا کرده
بودند واین بآن آسانتر که اوّل همه قالب می بایست آفرید وهم روح واین بار
خود روح برجای خویش است یعنی روح انسانی واجزای قالب نیز برجای
خویش است وجمع آن آسانتر از انتزاع آن از آنجا که حقیقت صفت انسانی را
بفعل الهی راه نیست که آنجا که صفت دشواری نباشد آسانی هم نبود وشرط اعادت
آنست که هم آن قالب که داشته است با وی دهند که قالب مرکبست واکرچه آب
بدل افتد سوار هم آن باشد واز کودکی تا پیری مرده بدل افتاده باشد اجزای وی
یا اجزای اعضای دیکری همان بود پس کسانی که ایشان این شرط کردند بر ایشان
اشکالها خاست وازان جوابهای ضعیف دادند از آن تکلّف مستغنی بودند که
ایشانرا کفتند که مردی مردی بخورد همان اجزا اجزای این دیکر از این دو بکدام

دهند اکر عضوی از وی ببرند انکاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بی بهره
با وی باشد واکر نه با وی نباشد در بهشت بی چشم وبی دست وبی پای چکونه
بود واکر با وی بود آن اعضا را درین عالم هنبازی نبود در عمل در ثواب عمل
چکونه بود هنبازی واین جنس ترهات کویند جواب تکلیف کنند وبا این همه
حاجت نیست واین اشکال از آن خاست چون حقیقت اعاده بدانستی که بهمان
قالب حاجت نیست واین اشکال از آن خاست که بنداشتند که تویی تو حقیقت
تو قالبست وچون آن بعینه برجای نباشد آن نه تو باشی بدین سبب در اشکال
افتادند واصل این سخن مختلّ است

فصل همانا کویی مذهب مشهور میان
فقها ومتکلمان آنست که جان آدمی بمرک معدوم شود انکاه ویرا با وجود آرند
واین مخالف آنست که بدانی که هر که از پس سخن دیکران شود نابینا بود وکسی که این کوید
از اهل تقلید است ونه از اهل بصیرت که اکر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرک
قالب حقیقت آدمی را نیست نکند واکر از اهل تقلید بودی از قرآن واخبار
بشناختی که روح آدمی پس از مرک بجای خویش باشد که ارواح پس از مرک درد
وقسمت ارواح اشقیاست وارواح سعداست امّا در ارواح سعدا از قرآن خبر
میدهد ولا تحسبنّ الّذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاءٌ عند ربّهم
یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله الایه می کوید مپندارید که کسانی که
در راه حق کشته شدند ایشان مرده اند بل که زنده اند وشادمان اند بخلعتهایی
که از حضرت ربوبیت یافتند وبر دوام از حضرت روزی خویش می ستانند
وامّا در حق اشقیا کافران بدر رسول علیه السلم چون ایشانرا بکشتند یکی
یکی ایشانرا آواز می کرد وایشان کشته می کفت یا فلان یا فلان وعدهایی که از حق
یافته بودم در قهر شما همه را حق یافتم وحق تعالی بحقیقت کرد آن وعدها که

شما را کرده بود بعقوبت پس از مرگ حق یافتید یا نه با وی گفتند که ایشان
مشتی مرده‌اند با ایشان سخن چرا می‌گویی گفت بحق آن خدای که نفس محمد
بفرمان اوست که ایشان این سخن شنواترند از شما ولکن از جواب عاجزند
و هر که تفحص کند از اخبار که در حق مردگانست و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم
و زیارت و آنچه درین عالم است بقطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده
است بلکه صفت آن بگردید که آمده است و منزل بگردید و گور یا غاری است
از غارهای دوزخ یا روضه از روضهای بهشت پس بحقیقت بشناس
که بمرگ هیچ چیز از ذات تو و از حواس و صفات تو از تو باطل نشود لکن حواس و حرکات
و تخیلات تو که بواسطه اعضا و دماغ است باطل شود تو بجای بمانی فرد و مجرد چنانک
از انجا رفته که بدانکه اسب نمیرد سوار نمیرد اگر جولاه بود فقیه بنگردد و اگر نابینا
بود بینا نگردد همی پیاده گردد پس قالب مرکبی است چون اسب سوار تو نیی و بدین سبب
کسانی که از خود و از محسوسات خود غایب شوند و بخود فرو شوند و بذکر حق تعالی
مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال ایشان از بند وقت مشاهده باشد که آن
روح حیوانی ایشان اگر اعتدال مزاج بنگردیده باشد و لکن چون فاسد باشد چون
حرزی در وی پیدا آمده باشد تا از حقیقت ذات ایشان بخود هیچ مشغول نماند پس
ایشان بحال مرده نزدیک باشد پس از مرگ دیگرانرا مکشوف خواهد شد ایشان را از آنجا
مکشوف شود انکه با خویشتن آیند با عالم محسوسات افتد بیشتر آن باشد که از ان چیزی
بر یاد وی نمانده باشد لکن اثری از ان با وی بمانده باشد اگر حقیقت بهشت بوی
نموده باشند روح و راحت و شادی و نشاط آن با وی باشد و اگر دوزخ با وی نموده
باشند گرفتگی و خستگی آن با وی باشد و اگر چیزی از ان در دل وی بمانده باشد از ان
خبر باز دهد اگر خزانه خیال آن خبر را که محاکات کرده باشد مثالی باشد که آن مثال در حفظ

بهتر بمانده باشد از ان خبر باز دهد چنانکه رسول علیه السلام دست فرا آخت و گفت خوشه
انگور از بهشت بر من عرضه کردند خواستم که بدین جهان آورم و گمان مبر که حقیقی خوشه
انگور محاکات آن کرده باشد تا آن را بدین جهان توان آورد بل که این خود محال بود و اگر
ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن دراز است و ترا طلب این
نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود یکی را همگی آن گیرد تا بداند که این خوشه
انگور از بهشت چون و چرا بود که وی بدید و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب از این
بیش نبود که دست بجنبانید و پس الفعل قلیل لا تبطل الصلوة که دراندک نماز باطل
نگردد اندر تفصیل این نظر در ان کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود اینست و هر که
بدانست و قناعت بکرد بدان دیگر مشغول شد وی خود معطل است و از علم شریعت معوض
است و مقصود خود آنست که گمان مبر که رسول علیه السلم از بهشت خبر باز داد و بتقلید
و بسماع از جبرئیل چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل که آن معنی نیز چون دیگر کارها شنا
است لکن رسول علیه السلم بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید
بل که وی بدان عالم شد و ازین عالم غایب شد و این یک نوع از معراج وی بود لکن غایب
شدن بر دون مردن روح حیوانی و دیگر نباشدن روح حیوانی اما درین عالم بهشت
را نتوان دید که چنانکه هفت آسمان و زمین در پوست بسته نگنجد یک ذره از بهشت
درین جهان نگنجد بل که چنانکه حاسه سمع معزولست از انکه صورت آسمان و زمین در وی
پدید آید چنانکه در چشم همه حواس این جهانی از همه ذرات بهشت معزولست و حواس
آن جهانی خود دیگرست **فصل** اکنون وقت آنست که معنی عذاب القبر بشناسی و بدانی
که عذاب القبر هم دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسند اما روحانی
نشناسند الا کسی که خود شناخته و حقیقت روح خود بدانسته که وی قایمست بذات
و از قالب مستغنی است در قوام ذات خویش و پس از مرگ وی باقی است که مرگ وی را نیست

نکرده اند ولکن دست و پای و چشم و گوش و جمله حواس از وی بستانند و چون حواس
از وی بستدند و فرزند و مال و ضیاع و سرای و بنده و ستور و خویش و پیوند
بلکه آسمان و زمین و هرچه آنرا بدین حواس توان یافت از وی باز ستدند اگرچه این
چیزها معشوق وی بود و همگی خویش را بدان داده بود در فراق و عذاب بماند بضرورت
و اگر از همه فارغ بود و اینجا هیچ معشوق نداشت بلکه آرزومند مرگ بود براحت افتاد
و دوستی خدای تعالی حاصل کرده بود و انس بذکر وی یافته بود و همگی خویش بوی داده
بود و اسباب دنیا آن بوی منغص داشت و بروی تشویش می داشت چون بمرد
بمعشوق خود رسید اکنون اندیشه کن تا ممکن شود که کسی خود را بداند و بشناسد
که وی باقی خواهد بود و نداند که همه مراد و معشوق وی در دنیاست و آنگاه در شک
باشد که چون از دنیا شد در رنج و عذاب خواهد بود در فراق محبوبان و معشوق
خویش چنانکه رسول علیه السلم گفت أَحْبِبْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ یا چون بداند
که محبوب وی همه حق تعالی است و دنیا را و هرچه در ویست دشمن تواند داشت الا آن قدر
که زاد توانست در شک نتوان بود که چون از دنیا برود از شک برهد و براحت افتد
پس هر که این بشناسد ویرا از عذاب القبر هیچ شک نماند که هست و متقیانرا نیست بلکه
از آن دنیاداران است و کسانی که همگی خویش بدنیا داده اند و بدین معنی این خبر معلوم
شد که الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ فصل چنانکه عذاب القبر بشناختی که
سبب وی دوستی دنیاست بدانکه این عذاب القبر متفاوتست بعضی را بیشتر بود و
بعضی را کمتر و آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد
که دل در آن بسته است نه چنان باشد که ضیاع را و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت
و همه نعمتهاء دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان کسی را خبر آورند
که اسبی از آن وی ببردند عذاب وی کمتر از آن باشد که گویند ده اسب ببردند و اگر همه

مال وی بستانند رنج بیشتر بود از آنکه یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال بهم زن و فرزندرا
غارت کنند و از ولایت معزول کنند و مرگ آنست که مال و زن و فرزند و هرچه در دنیاست
همه غارت کنند و ویرا تنها بگذارند معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بر قدر خستگی
وی بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا همه وجهی مساعدت کند همگی خود بوی دهد که حق تعالی
گفت ذَلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ عذاب وی سخت عظیمست و عبارت از وی
چنین آمد که رسول علیه السلم گفت دانی که در چه معنی فرود آمد این آیت فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً
ضَنْكًا گفتند خدای تعالی و رسول او بهتر دانند گفت عذاب کافران در گور آنست که نود
و نه اژدها بر وی مسلط بکنند دانی که اژدها چه بود نود و نه مار بود هر ماری را نه
سر بود و ویرا می زنند و می کشند و در وی می دمند تا مدت آن روز که ویرا حشر کنند
و اهل بصیرت این اژدهارا بچشم بصیرت بمشاهدت بدیدند و احمقان بی بصیرت چنین
گویند که ما در گور وی نگاه کردیم ازین هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درستست ما نیز
بدیدی این احمق باید که بداند که این اژدها در ذات روح مرده است و در باطن جان
وی بیرون نیست تا دیگری نتواند دید بلکه این اژدها درون وی بود پیش از مرگ
وی بود و وی غافل بود و نمی دانست باید که بداند که اژدها مرکبست از صفات نفس
وی و عدد سرهای وی بعدد شاخهاء اخلاق مذموم ویست و اصل طینت اژدها
حب دنیاست و آنکه سرها از وی منشق است چون حسد و حقد و ریا و کبر و شهوت
بعدد اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب شود و مکر و خداع و عداوت و دوستی
و جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سروی بنور بصیرت بتوان شناخت
اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت بر قدر عدد اخلاق مذموم محیط است
و ما را اخلاق مذموم معلوم نیست پس این اژدها اندر میان جان کافر متمکن شده
است و پوشیده نه بسبب آنکه جاهل است بخدای و رسول بسبب آنکه همگی خویش بدنیا

داده است چنان که خدای تعالی گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة
وگفت اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها واگر چنان بودی که این
اژدها بیرون وی بودی چنانکه مردمان بندارند آسانتر بودی که یک ساعت دست
ازان بداشتی لکن چون متمکن است درمیان جان وی که آن خود عین صفات وی
است چگونه از وی گریزد چنانکه کسی کنیزکی بفروشد وانگاه عاشق آید آن اژدها که
درمیان جان وی میگرد هم عشق وی است که دران دل بوده پوشیده و وی نمی دانستی
تا اکنون فرا زخم استاده همچنین بود واین اژدها در درون وی بود پیش از مرگ و وی را
خبر نبود تا اکنون که زخم وی بدیدار آمد چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود
تا با معشوق بهم بود هم آن سبب رنج گشت بوقت فراق که اگر عشق نبودی در فراق
رنج نبودی همچنین حب دنیا وعشق وی که سبب راحتاست هم آن سبب عذاب
شود وعشق جاه دل وی را می گیرد چون اژدهایی وعشق مال چون ماری وعشق
سرای گزدمی است هم بدین قیاس میدان چنان که عاشق کنیزک در فراق آمد که خویشتن
در آتش وآب افکند وخواهد که وی را گزدمی درگزد تا ازان درد برهد همچنین آنکه
وی را در گور عذاب بود خواهد که بدل آن گزدم رنج ومارستی درین جهان مردمان داشتند
که این زخم بر تن بود وآن بیرون کند وچشم ظاهر وی را ببیند وآن زخم درمیان جان
کند واز درون کند وهیچ ظاهر وی را نبیند بس بضرورت هر کسی سبب عذاب خویش
با خود می برد ازاینجا وآن در درون ایشانست وبرای این گفت رسول علیه السلم
انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت از عقوبتها آفات شما را فرا پیش شمان نهند وبرای
این گفت حق تعالی اگر شما را علم یقین است خود دوزخ را می بینید کلا لو تعلمون
علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین وازبرای این گفت وان جهنم
لمحیطة بالکافرین دوزخ با ایشان محیط است وبا ایشان بهم است نگفت محیط خواهد بود

فصل همانا گویی که از ظاهر شرع معلوم است که آن اژدها ببینند بچشم
سر واین اژدها درمیان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این اژدها دیدنی است ولکن
هم مرده بیند وکسانی که درین عالم باشند نه بینند بچشم آن نتوانند دید واین اژدها
مرده ممثل نباشد تا همچنان ببیند که درین جهان بیند ولکن تو نه بینی چنانکه خفته
بسیار بیند که وی را ماری میگزد وانکه در بر وی نشسته باشد نبیند وآن مار
خفته را موجود است ورنج وی را حاصل است ودر حق بیدار معدوم است واز انکه بیدار آن را
نبیند از رنج وی هیچ کمتر نشود وچون خفته بخواب بیند که وی را ماری میگزد آن زخم
دشمنی است که بر وی ظفر یافته است وآن رنج روحانی بود وبر دل باشد ولکن مثال
آن چون ازین عالم بعاریت خواهند ماری باشد که چون آن دشمن بر وی ظفر یابد گویند
تعبیر خواب خویش بد بدم گوید کاشکی مار عظیمتر بودی بس اگر گویی که این مار معدوم
است وانچه وی را می باشد خیالی است بدانکه این غلطی عظیم است بل که آن مار موجود است
که معنی موجود یافته بود ومعنی معدوم نایافته بود هر چه نایافته تو شد در خواب وتو آن را
می بینی آن موجود است معنی موجود در حق تو اگرچه هیچ دیگر آن را نتوان دید وهر چه آن را
نمی بینی نایافته ونا موجود تو است اگرچه همه خلق وی را می بینند وچون عذاب سبب
عذاب هر دو مرده وخفته را یافته است ازانکه دیگری نه بیند چه نقصان آید
اما این هیبت که خفته زود بیدار شود وازان برهد بس آن را خیالی نام کنند اما مرده
دران بماند که مرگ را آخر نیست بدنیا بس بماند وهمچون محسوسان این عالم باشد
در ثبات ودر شریعت نیست که آن مار وگزدم واژدها که در گور باشد بدین چشم ظاهر
عموم خلق بتوانند دید تا در عالم شهادة باشد اما اگر کسی ازین عالم بدانکه بخسبد
وحال آن مرده وی را کشف کنند وی را درمیان مار وگزدم بیند وانبیا واولیا نیز در
بیداری ببینند باشد که عالم محسوسات ایشان را از مشاهدة کارها آن جهانی حجاب

نکند بس این اطناب بدان میرود که کروهی از احمقان بدین مقدار که در کور نکنند چیزی
نه بینند بدین چشم ظاهر عذاب القبر انکار کنند واین از آن سببست که راه فرا
کار آن جهان نبرند **فصل** همانا کر این کویی که عذاب القبر از جهت علاقهٔ دل
است با این عالم هیچ کس ازین خالی نباشد که زن وفرزند ومال را وجاه را دوست
دارند بس همه را عذاب القبر خواهد بودن هیچ کس ازین نرهد جواب کفت که این نه چنانست
که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند وایشانرا در دنیا هیچ مصرفکاه نمانده باشد
وآرزومند مرک باشند وبسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند
اما آن قوم که توانکر باشند نیز بر دو کروه باشند کروهی باشند که با انکه اسباب
دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند بس اکر چنان بود که خدای تعالی
دوست دارند ایشان را نیز عذاب نبود ومثل ایشان چون کسی باشد که سرایی
وشهری که آنرا دوست دارد ولکن ریاست وسلطنت وکوشک وباغ از آن دوستر دارد
وچون سلطان بر سند ریاست شهری ویرا از وطن هیچ رنج نباشد که دوستی خانه
وسرای شهر در آن دوستی ریاست که غالبترست ناچیز کردد وناپیدا شود وهیچ اثر
بنماند بس انبیا واولیا وپارسایان مسلمانان اکرچه دل ایشانرا از زن وفرزند وشهر
ووطن را التفاتی باشد چون دوستی خدای تعالی پیدا آید ولذت انس بوی رسد
آن همه ناچیز کردد واین لذت بمرک پیدا آید بس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانی
که شهوت دنیا را دوست دارند از عذاب نرهند وبیشتران باشند وبرای این کفت
خدای تعالی وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا
وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا این قوم را مدتی عذاب کند بس چون عهد ایشان
از دنیا دراز شود فراموش کنند دنیا را ولذت دنیا را واصل دوستی خدای تعالی
در دل بود دست با دیدار آمدن ایستد ومثل وی چون کسی بود که ویرا دو سرای بود

سرایی با دوستر دارد از سرایی دیکر یا شهری از شهری دیکر یا زنی را از زنی دیکر
ولکن آن دیکر را نیز دوست دارد چون ویرا از دوسترین دور کنند وبدان دیکر افتد
مدتی در فراق وی رنجور باشد آنکاه فراموش کند وخوی فرا آن دیکر کند واصل
این دوستی که در دل بود دست بمدت دراز بدید آید اما آنکس که خدای تعالی اصلا
دوست ندارد در عذاب بماند که دوستی وی همه با آن بود که از وی بستدند
برنج سلوت از آن خلاص یابد ویکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلدست اینست که
وبدانکه هر کس دعوی کند که من خدایرا دوست دارم واین مذهب همه جهانست
بزبان ولکن این را معیاریست که این را بدان بشناسند واین بدان بود که هر که نفس
وشهوت ویرا شرع خدای خلاف آن فرماید اکر دل خود را بفرمان خدای تعالی مایل
بیند خود ویرا دوست میدارد چنانکه کسی دیکر را دوست دارد ویکی دوستر دارد
چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب دوستر مایلتر بیند وخود بدین
بشناسد که ویرا دوستر میدارد چون چنین بود کفت بزبان هیچ سود ندارد که آن
کفت دروغ بود وبرای این کفت رسول علیه السلم که همیشه لا اله الا الله کویند
که آن خود را از عذاب خدای حمایت کند تا انکه که صفقهٔ دنیا بر صفقهٔ دین اختیار
کنند چون این بکنند خدای تعالی ایشانرا کوید دروغ می کویید که کفت لا اله الا الله
با این معامله دروغ بود بس ازین جمله شناختی که اهل بصیرت بمشاهدهٔ باطن
بینند که از عذاب القبر که خواهد رست وبدانند که بیشتر خلق نخواهند رست ولکن
در مدت وشدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقت ایشان با دنیا باشد
فصل همانا کروهی از احمقان ومغروران کویند که اکر عذاب القبر این باشد ما از
این ایمن هستیم که ما را با دنیا هیچ علاقت نیست وهستی ونیستی آن نزدیک ما یکسانست
واین دعوی محال باشد وتا نیازمایند بندارند که اکر چنانست که هرچه ویرا در دیر

وهر قبولی که ویرا است بدیکری شوذ از اقران وی وهر جیزی که ویرا است از وی بکردذ
و ویرا مذمت کنند در دل وی هیج اثری نکند و همجنان باشد که مال دیکری
بدزدند و قبول دیکری باطل شوذ انکاه این دعوی راست بوذ و باشد که کوید
من بدین صفتم و مغرور بوذ تا نیز در بد وا زوی بنکردند بند اند بس باید که از جیزی
جذا کند و از قبول بکریزد و خوذ را بدان بیازماید انکاه اعتماد کند که بسیار کس
بوذ که بنداشتند که ویرا با زن و با کنیزک هیج علاقه نیست جون طلاق داذ و بفروخت
آن آتش عشق که در دل وی بوشیده بوذ با دیدار آمذ و دیوانه و سوخته کشت
بس هر که خواهذ که از عذاب القبر رسته باشد باید که ویرا با دنیا هیج علاقه نبوذ الا
بضرورت جنان که کسی را بطهارت جای بوذ و آنرا دوست ندارد بضرورت میروذ
و میخواهذ که ازان برهذ بس باید که حرص وی بطعام بمعده رسانیدن همجنان بوذ
که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورتست همه کارهای دیکر همجنین بس
اکر دل ازان علاقه خالی نتواند کردن باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر خدای تع
انس کیرد و دل خویش غالب کرداند جنانکه غالبتر شوذ این دوستی بر دوستی دنیا
ما ز خویشتن حجت و برهان میخواهذ بدین معنی بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان
حق بر هوای خویش اکر نفس ویرا طاعت ندارد درین معنی خوذ اعتماد کند که از عذاب
القبر رست و اکر نه جنین بوذ تن بر عذاب دین بنهد مکر که عفو ایزد تعالی در رسذ

فصل وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم و بر روحانی آن خواهیم
که روح را باشد خاصه و تن درمیان نبوذ نَارُ اللهِ المُوقَدَةُ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَى الأَفْئِدَةِ
این آن بوذ که این آتشی بوذ که استیلاء وی بر دل بوذ و آن آتش که در تن آویزد آنرا
جسمانی کویند و بس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بوذ یکی آتش فراق شهوات
دنیا دوم آتش شرم و تشویر و خجلت و رسوائیها سوم آتش محروم ماندن از جمال

حضرت

حضرت الهیت و نومید کشتن و این هر سه آتش کار وی با جان و دل بوذ نه با تن
و لابد است شرح سبب این سه آتش که از اینجا با خویشتن جکونه برند و معنی این بمثالی
کزین عالم بعاریت خواهیم نموذن معلوم شوذ **اما صفت اول** آتش فراق شهوات
دنیاست و سبب این در عذاب القبر کفته آمذ که عشق و بایست و بهشت دلست و فراق
و بایست و دوزخ دلست بهشتست تا با معشوق بوذ و دوزخ است جون بی معشوق
بوذ بس عاشق دنیا در دنیا در بهشتست وَالدُّنْیَا جَنَّةُ الکَافِرِ و در آخرت دوزخ
است که معشوق ویرا از وی باز ستدند بس یک جیز هم سبب لذتست و هم
سبب رنج و لکن در دو حالت مختلف و مثال این آتش در دنیا آن بوذ که مثلا باذ
بوذ که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بوذ و همیشه بتمتع نیکو رویان مشغول
باشد از کنیزان و غلامان و زنان همیشه در تماشا در باغها و کوشکها دنیا بس ناکاه
دشمنی بیایذ و ویرا بر انکیزد و قهر کند و به بندکی کیرد و در بیش اهل مملکت ویرا
سک بانی فرمایذ و در بیش وی اهل و کنیزکان ویرا بکار میدارد و غلامان را می فرماید
تا بکار میدارند و هر جه در خزانه وی عزیزتر بوذ بدشمنان وی میدهذ نکاه کن که این
مرد را بر تن هیج رنج باشد یا نه و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و کنیزک و نعمت در
میان جان وی افتاده و ویرا می سوزد که میخواهذ که ویرا یکبارکی هلاک کنندی یا بسیار
عذاب بر تن وی مسلط کنندی تا ازین رنج برهدی این مثال یک آتش است هر جند
نعمت بیشتر داشته باشد و ولایت صافی تر و مهیا تر بوذه باشد این آتش تیزتر بوذ
بس هر که تمتع در دنیا بیشتر باشد و ویرا بیشتر مساعدت کرده باشد عشق وی صعبتر
بوذ و آتش فراق در میان جان وی سوزانتر بوذ و ممکن نکرده که مثال آن آتش
درین جهان توان یافت که رنج دل که درین جهان بوذ تمام از دل و جان متمکن نشوذ
که حواس و شغلها این جهان دل را مشغول میدارد و این شغل جون حجابی باشد

شاهی

دل را باعذاب در وي متمكن نشوذ وبراي اين باشد كه اين كس جون جشم وكوش
بجيزي مشغول نكند آن رنج ازوي كمتر نشوذ وجون فارغ شوذ زيادت وبدين
سبب بوذ كه صاحب مصيبت جون ازخواب درايذ زخم مصيبت در دل وي عظيم‌تر
بوذ كه جان صافي شده بوذ درخواب بيش ازانكه با محسوسات معاودت كند
وهرجه بوي رسذ اثر بيشتر كند تا اكر آوازي خوش شنوذ كه ازخواب درآيذ اثر
دروي بيشتر كند وسبب اين صفاء دل باشد از محسوسات وهركز تمام صافي نكرذذ
درين جهان وجون بميرذ ومجرد وصافي شوذ از اثر محسوسات انكاه رنج وراحت
وي عظيم باشد وتا كمان نبري كه آن جون اين آتش خواهذ بوذ كه در دنياست بل كه
آن آتش جنين آتش خواهذ بوذ كه بهفتاد آب شسته اند انكاه بدنيا فرستاده اند
صفت آتش دوم ودوم آتش شرم وتشوير بوذ از رسوائيها ومثال اين آن بوذ كه
باذشاهي مردي حقير خسيس بر كزيذ ونيابة مملكت خوذ بدهذ ووي را در حرم خويش
راه دهذ تا هيج كس ازوي شرم نكند وخزانهاي خويش بوي سپارذ وبر همه كارها
بر وي اعتماد كند بس جون آن نعمتها بيابذ در باطن ياغي وطاغي شوذ ودر خزانهٔ وي
تصرف كند وبا اهل حرم وي خيانت كند وفساد انكيزذ وبظاهر امانت فرا باذشاه
مي نمايذ بس يك روز در ميان آن مكر وفساد كه در حرم وي مي كند نكاه كند باذشاه را
بيند كه از روزني نكرد ووي را مي بيند بنداذذ كه هر روز جنين مي ديده است وتاخير
براي آن مي كرده است تا خيانت او عظيم تر شوذ تا وي را بيكبار نكال كند وهلاك كرداند
تقدير كن كه اندرين حال جه آتش تشوير ورسوائي در دل وجان اين مرد آيذ كه تن وي
بسلامت كه خواهدي كه اندرين حالت بزمين فرو شدي تا از آتش اين خجلت وتشوير
وفضيحت برهدي بس همجنين تو درين عالم كارها ميكني بعادت كه ظاهر او نيكو نمايذ
وروح وحقيقت آن زشت ورسواست جون روح وحقيقت آن جيز را مكشوف

شوذ در قيامت رسوائي وسر تو آشكارا شوذ وتو باتش تشوير سوخته كردي مثلا
امروز غيبت كني وفردا خويشتن را در قيامت جنان بيني كه درين جهان كوشتي
خوش ميخوري ومي پنداري كه كوشت مرغ بريان ميخوري جون نكاه كني كوشت
برادر خود باشد بنكر كه جكونه رسوا باشد وجه آتش بدل وي رسد وروح وحقيقت
غيبت اينست واين روح از تو پوشيده است فردا آشكارا شوذ براي اينست
كه كسي بخواب بيند كه كوشت مرده مي خورد تعبير آن بوذ كه غيبت كند واكر تو امروز
سنكي در ديواري مي اندازي كسي ترا خبر دهد كين سنك از ديوار بخانهٔ تو مي افتد
وجشم فرزندان ترا كور ميكند درخانه شوي جشم فرزندان خود بيني از ان سنك
كور شده داني كه جه آتش در دل تو افتد وجكونه رسوا كردي كسي درين جهان
مسلماني را حسد كند در قيامت خويشتن بدين صفت بيند كه حقيقت حسد
وروح وي اينست كه تو قصدي ميكني بدشمني كه وي را زيان نمي دارد وزيان باز
تو مي آيد ودين تو هلاك مي كردد وطاعتها، ترا كه نور جشم تو در ان جهان آن خواهد
بود با زديوان وي نقل ميكنند تو بي طاعت بماني وطاعت تو فردا بكار آمدني
ترا خواهد بود از جشم فرزندان تو امروز كه سبب سعادت تواست وفرزندان
سبب سعادت تو نداننذ بس فردا كه صورتها تبع ارواح حقايق شوذ وهر جيزي
كه بيند بصورتي بيند كه در خود معني وي باشد فضيحت وتشوير انجا خواهد وبدان
سبب كه خواب بدان عالم نزديكترست كارها در خواب بصورتي باشد موافق معني
جنانكه يكي بنزديك ابن سيرين شد رحمه الله وكفت بخواب ديدم كه انكشتري بود
در دست من ومهر بر فرج زنان ودهان مردمان مي نهادم كفت تو موذني در ماه
رمضان بيش از صبح بانك نماز مي كني كفت جنين است اكنون نكاه كن كه در خواب
جكونه روح وحقيقت معاملت وي را بروي عرضه مي كنند كه بانك نماز بصورت

آوازی وذکری است ودر ماه رمضان روح وحقیقت وی منع کرده است از خوردن
ومباشرت کردن وعجب آنکه در خواب این همه نموذکار از قیامت بتو نموده اند
ترا خوذ از هیچ آگاهی نیست واذین معانی است که در خبر چنین آمده است که روز
قیامت دنیا را بیاورند بر صورت پیرزنی زشت چنین وچنین هر که ویرا بیند
کویذ نعوذ بالله منی کوینذ این آن دنیاست که تو خویشتن را در طلب وی هلاک می کردی
چندان تشویر خورذ هر که ویرا بیند که جمله خواهند که ایشانرا بآتش برند تا از شرم
آن برهند ومثال این رسوائیها چنانست که حکایت کنند که یکی از ملوک بسر خویش را
زن داده بوذ بسر آن شب شراب خورده بوذ چون مست شد بطلب عروس بیرون
آمد وقصد حجره کرد وراه غلط کرد واز سرای بیرون افتاد همچنین می شد تا جائی
رسید خانه دید وچراغی پیدا آمذ بنداشت که باز یافت خانه عروس چون در شد
قومی را دید خفته هر چند آواز داد کسی پاسخ نکرد بنداشت که در خواب اند یکی را دید چادری
نوی در کشیده کفت این عروس است در بر وی بخفت وچادر از وی باز کرد بوی
خوش به بینی وی رسید کفت بی شک این عروس است که بوی خوش بکار داشته است
تا روز با وی مباشرت می کرد وزبان در دهان وی می نهاذ ورطوبتها از وی بوی
می رسید بنداشت که ویرا مردی میکند وکلاب بوی می ریزد چون روز شد وبا هوش
آمد نکاه کرد واین کورکرکان بوذ واین خفتکان مردکان بوذند واین که چادر نو داشت
وعروس می بنداشت پیرزنی بوذ زشت که دران نزدیکی بمرده بوذ واین بوی خوش
از حنوط وی می آمد وآن رطوبتها که بروی شده بوذ همه نجاستها وی بوذ چون
نکاه کرد همه اندام خوذ در نجاست دید ودر دهان خویش وکلو از آب دهان مرده
تلخی وناخوشی یافت خواست که از تلخی تشویر ورسوائی آن هلاک شوذ وترسید که
نبایذ که بدو وی پادشاه با لشکر وی ویرا به بینند تا درین اندیشه بوذ پادشاه

بالمحتشمان

با محتشمان لشکر در طلب وی بیامده بودند وویرا در میان آن فضیحتی بدیدند خواست
که بزمین فرو شدی تا از آن فضیحت برستی پس فردا اهل دنیا همه لذتها وشهوتهای
دنیا را هم بدین صفت بینند واثری که از ملابست شهوات در دل ایشان مانده باشد
همچنان اثر آن نجاستها وتلخیها بوذ که در کلو وزبان واندام وی مانده بوذ ورسوائی
وعظیم تر که تمامی صعبی کار آن جهان درین جهان مثال نیابد ولکن نموذکاری اندک
است که شرح یک آتش را کرده شد در دل وجان افتد وکالبد از آن بی خبر باشد
که آنرا آتش شرم وتشویر کویند **صفت آتش سوم** سوم آتش حسرت ومحروم ماندن بوذ
از جمال حضرت الهیت ونومید شدن از یافتن این سعادت وسبب آن نابینایی
وجهل باشد که ازین جهان بوده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد بتعلم ومجاهدت
ونیز دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی نمایذ پس از مرگ چنان که
در آینه روشن نمایذ که زنکار معصیت وشهوات دنیا دل ویرا تاریک کردانیده باشد
تا در نابینایی مانده ومثال این آتش چنان بوذ که تقدیر کنی که تو با قومی بشب تاریک
جایی رسید یذ که آنجا سنگ ریزه بسیار بوذ که لون وی نتوان دید یاران تو کویند
چندانکه توانید ازین سنگ بردارید که ما شنیده ایم که اندرین منافع بسیار بوذ
هر کسی از ایشان چندان که نوانستند بر کیرند وتو هیچ چیز برنکیری وکویی که این احمقی
تمام باشد که بر نقد رنج بر خویشتن نهم وبار کران می کشم وخوذ ندانم که فردا این بکار آیذ
یا نه پس ایشان آن بار می کشند واز آنجا بروند وتو دست تهی بر وی وبر ایشان می خندی
وایشانرا باحمقی کرفته وبر ایشان افسوس میداری وهمی کویی هر که را عقل بوذ و
زیرک باشذ آسان وآسوده میروذ چنین که من میروم وهر که احمق بوذ از خویشتن
خری سازد وباری کشد بر طمع محال چون بروشنایی رسند ونکاه کنند آن همه
جواهرها ویاقوت سرخ بوذ وقیمت هر یکی صد هزار دینار بوذ آن قوم حسرت همی خورند

کجا بیشتر بنکرفتیم و تو از غبن هلاک می شوی و آتش آن حسرت در جان تو
افتد بس ایشان آن بفروشند و ولایت روی زمین بدان بکیرند و نعمتها جنانکه
میخواهند می خورند و انجا که میخواهند می باشند و ترا کرسنه و برهنه می دارند
و به بندکی می کیرند و کار میفرمایند هرچند تو کویی ازین نعمت خویش مرا نصیب کنند
أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ کویند
نه تو دوش بر ما میخندیدی ما امروز بر تو میخندیم إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ
كَمَا تَسْخَرُونَ بس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق تعالی اینست و این
جواهر بمثال طاعتهاست و این تاریکی مثال دنیا و کسانی که جواهر طاعت برنداشتند
و کفتند انجه نقد است چرا رها کنیم برای نسیه نعمت که در شک است فردا با دمی کنند
أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ و چرا حسرت نبرند که چندانی انواع سعادت
فردا ایزد تعالی بر اهل معرفت و طاعت ریزد که همه نعمتها در مقابله وی یک ساعت
آن نباشد بل که در آخرت کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که
ده بار مثل این دنیا بود و این مماثله نه بمساحت و مقدار بود بل که روح و نعمت
بود و آن شادی و لذت چنانکه کویند کوهری مثل ده هزار دینارست در قیمت
و مانند در وزن و مساحت **فصل** چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی
اکنون بدانکه این آتش عظیم تر از آن باشد که بر کالبد بود و چون کالبد را از درد آکاهی
نبود تا اثری بجان نرسد بس درد آن کالبد بجان رسد و دران عظیم کردد بس آتشی و
دردی که از میان جان بیرون آید لا بد عظیم تر بود و این آتش از میان جان خیزد
از بیرون در نیاید و علت همه دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع بود ضد وی
بر وی مستولی شود و مقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی
مستجمع باشد و چون بجراحت از یکدیکر جدا شود ضد وی بدید آید دردمند شود

جراحت یکجای را از یکدیکر جدا شود و آتش در میان همه اجزا در شود و انیکدیکر
پراکند بس از هر جزو وی دردی دیکر یابد بدین سبب درد آتش صعبتر بود بس از
چیزی که مقتضی طبع دل بود جون ضد وی متمکن شود و درد آن در میان جان عظیمتر
باشد و مقتضی دل معرفت حق تعالی است و دیدار او و چون نابینایی که ضد آن بود
از وی متمکن شود از درد آن را نهایت نباشد و اکر نه آنستی که دلها درین عالم بیمار شوند
بیش از مرک همین درد نابینایی یافتی و لکن چنانکه دست و پای نالیده شود و خدری
در وی بدید آید تا اکر آتشی بوی رسد در حال نبدارند چون آن خدر از وی بشود و در آتش بود
بیک راه دردی عظیم بیابد همچنین دلها در دنیا نالیده باشد و این خدر برک
شود بیکبار این آتش از میان جان برآید و این از جایی دیکر نیاید که خود با خویشتن
بوده است و در درون دل وی بوده و لکن چون علم الیقین نداشت وی را بدید اکنون
که علم الیقین شد بدانست كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ این بود و سبب
انکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که همه خلق بشناسند
و فهم کنند و اما این فراهم که بکوییم آن را حقیر دانند و معنی و عظمت آن در دنیا بود
و چنانکه اکر کودکی را کویی چیزی بیاموز که اکر نیاموزی ولایت و ریاست بدر بتو
نماند و از آن سعادت دور مانی این خود فهم نکند و درد دل وی عظیم نیاید اما اکر
کویی استاد کوش ترا در مالد ازین بترسد که این فهم کند و چنانکه کوشمال استاد
حقست و ابس ماندن از ریاست حقست کودکی را که ادب نیاموزد همچنین دوزخ
جسمانی حقست و ابس ماندن از حضرت الهیت چون کوشمالی بیش نیست در جنب
وا ماندن از ولایت و ریاست **فصل** همانا کویی که این شرح و این تفصیل
مخالف آنست که همه علما می کویند و در کتب آورده اند که این کارها جز بتقلید و سماع
نتوان دانستن و بصیرت را برین راه نیست بدانکه عذر شان از بیش بیدا کرده آمد

که جیست و این سخن مخالف آن نیست که هرچه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست
ولکن از شرح محسوسات بیرون نشده اند و بآنکه ندانسته اند شرح نکرده اند
که بیشتر خلق در نیابند و هرچه جسمانی نیست جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم
نشود اما این دیگر قسم فرع حقیقت معرفت روح است و بدانستن وی راهی است
از طریق بصیرت و مشاهدت باطن و بدین کسی رسد و معلوم کند که از وطن خویش
مفارقت کند و انجا که مولد و مسقط راس وی است بنه ایستد و سفر راه دین
فرا پیش گیرد و بدین وطن نه شهر و خانه میخواهیم وطن قالبست و سفر قالب را قدری
نباشد ولکن این روح که حقیقت آدمیست ویرا قرارگاهیست که از انجا بدید آمده است
وطن وی آنست و از انجا ویرا سفریست و ویرا در راه منازلست و هر منزلی عالمی است
دیگر وطن را و قرارگاه اول منزل وی محسوساتست انگاه متخیلات انگاه موهومات
انگاه معقولات و معقولات منزل چهارم است و از حقیقت خود درین عالم چهارم
خبر یابد بیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توانی کرد و آن آنست که تا آدمی
در عالم محسوسات بود درجه وی چون درجه پروانه بود که خویشتن بر چراغ می زند
که ویرا حس چشمست ولکن خیال و حفظ نیست که وی از ظلمت بگریزد و روزن طلب کند
پندارد که چراغ روزن است خویشتن بر روزن میزند چون درد آتش بیابد آن درد
در حفظ وی نماند و در خیال وی نه ایستد که ویرا خیال و حفظ نیست و بدان درجه
نرسیده است از آن سبب دیگر باز خویشتن بر چراغ میزند تا هلاک شود اگر ویرا قوت
خیال و حفظ و متخیلات بودی چون یکبار درد نالش شد معاودت نکردی که حیوانات
دیگر را چون یکبار بزنند چون چوب بینند بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان بمانده
باشد پس محسوسات منزل اولست اما منزل دوم متخیلاتست تا آدمی درین درجه بود
با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که از وی بباید گریخت ولکن چون

یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد منزل سوم موهوماتست چون بدین درجه رسد
با گوسفند و اسب برابر است که باشد که از رنج نادیده بگریزد و نداند که دشمن است
اگرچه از گاو و شتر و پیل که بشکل عظیم تر بود نگریزد و آن دیداریست که در باطن
وی نهاده اند که بدان دشمن خویش را ببیند و با این همه از چیزی که فردا خواهد
بود حذر نتواند کرد که این در منزل چهارم باشد و آن منزل معقولاتست چون آدمی
انجا رسد از حد جمله بهایم درگذرد و تا انجاست آدمی با بهایم همراه بود و انجا بحقیقت
باول عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بدان راه نباشد
و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح حقیقت کارها از صورت
بیرون کند و دریابد و حد و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل
بود دریابد و چیزهایی که درین عالم توان دیدن بی نهایت بود چه هرچه محسوس
بود جز در اجسام نبود و اجسام جز متناهی نتواند بود و تردد و روش وی در عالم
محسوسات همچون رفتن است بر زمین که همه کس تواند دیدن و روش وی در
عالم چهارم در محض ارواح و حقایق کارها چون رفتن بر آب و تردد وی در عالم
موهومات چون رفتن است در کشتی که درجه میان آب و خاکست و ورای درجه
معقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوف راست که مثل وی
رفتن است بر هوا و برای آن بود که رسول علیه السلم را گفتند که عیسی علیه السلم
بر آب برفت گفت راست گفتند ولو ازداد یقینا لمشی فی الهوی و چون درجه یقین
وی زیاده شدی در هوا برفتی پس در منازل سفر آدمی در عالمها ادراکات بود
و با آخر منازل خویش بود که بدرجه ملایکه رسد پس از آخر درجات بهایم تا اعلی درجات
ملایکه منازل معراج آدمی است و سبب و بالای کار وی است و وی در خطر آنست
که باسفل السافلین فرو شود یا باعلی علیین بر آید و عبارت ازین خطر چنین آمد که انا عرضنا

الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا چه هرچه جماد است درجهٔ وی بنکردد و وی بیخبر بود
پس بی خطر بود و ملایکه در اعلی علیین اند و ایشان را بیرون از درجهٔ خویش راه نیست
بلکه درجهٔ هر کس بر وی وقفست چنانکه گفته اند وما منا الا له مقام معلوم و بهایم
در اسفل السافلین اند و ایشان را برتر راه نیست و آدمی در واسطهٔ هر دو است و در
خطر کاه هست و وی را ممکن است که بترقی بدرجهٔ ملایکه رسد و بنزول بدرجهٔ بهایم باز
آید و معنی تحمل امانت بتقلد عهدهٔ خطرست پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت
کشد و مقصود آنست که گفتی بیشتر خلق این سخنها بگفته اند تا بدانی که عجب نیست که
مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم باشد و مسافر نادر بود و کسی که
از محسوسات و مخیلات که منزلگاه اولست وطن و مقر خویش ساخت هرگز وی را حقیقت
کارها و ارواح مکشوف نگردد و روحانی نشود و احکام روحانیان بنداند بدان سبب
بود که شرح این در کتبها کمتر باشد پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت
که افهام خود بیش ازین مقدار احتمال نکند **فصل** گروهی از ابلهان که ایشان را
نه قوت آنست که کارها بنصرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که شریعت قبول کنند
در کار آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت غلبه کرد
موافق طبع ایشان آن نماند که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید
و شیطان آن را تقویت کند بنداند که هرچه آمده است در صفت دوزخ برای هراس دادن
است و هرچه در بهشت گفته اند همه عشوه است بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول
شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند
و گویند ایشان در جوالند و فریفته اند و چنین احمق را الحاق توان آن بود که چنین اسرار
برهان معلوم توان کرد پس وی را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تامل کند و با وی

گویند اگرچه غالب ظن تو اینست که این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه
حکما و علما غلط کردند و مغرور بودند و تو با احمقی این حال بدانستی
آخر ممکن هست که این غلط ترا افتاده باشد مغرور تویی که حقیقت آخرت
بندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیان از عالم
محسوسات بنه دانسته اگر چنانست که غلط خویش روا ندارد و گوید که چنان
دانم که دو از یکی بیش باشد همچنین دانم که روح را خود حقیقتی نیست و وی را
بقا نتواند بود و وی را هیچ رنجی و راحتی نتواند بود پس از مرگ نه روحانی و نه
جسمانی بود این کس را مزاج تباه شده است از وی نومید باید بود که وی
از آن قوم است که حق تعالی و تقدس گفت وان تدعهم الی الهدی فلن
یهتدوا اذا ابدا و اگر گوید محال مرا این ضروری نیست چه این ممکن و لکن
بعیدست و چون این حال بحقیقت مرا معلوم نیست و ظن غالب معلوم
نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجر تقوی کنم و از لذت باز ایستم
با وی گوییم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل
که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزد
چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری و کسی گوید ماری دهان در طعام کرده
است تو دست باز کشی اگرچه گمان آن بود که وی دروغ می گوید تا وی بخورد
لکن چون ممکن بود که راست می گوید با خویشتن گویی اگر نخورم رنج این
گرسنگی سهل است و اگر بخورم نباید که وی راست می گوید و من هلاک شوم
و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر باشی تعویذ نویسی گوید یک درم سیم
بده تا ترا تعویذی دهم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ کنم که تو بهتر شوی
هرچند غالب ظن تو آن بود که تن درستی با این هیچ مناسبت ندارد لکن گویی

باشد که راست می کوید و بترک یک درم کفتن سهلست و اکر منجم کوید
که ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج بکشی
بقول وی کویی باشد که راست می کوید و اکر دروغ می کویی این رنج سلیم
است بس تردید هیچ عاقل قول صد و بیست و جهار هزار بیغمبر و اتفاق
جملهٔ بزرکان عالم جون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی
طبیبی ترسا نباشد که بقول انجه اندک برخویشتن نهد تا از رنج انکه عظیمتر
است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان اندک کرد جون کسی که حساب برکرد
که عمر دنیا جنداست و آخرت را آخر نیست داند که این رنج کشیدن اندک
باشد در جنب آن خطر عظیم که با خویشتن کوید که ایشان راست می کویند
و من در جنان عذابی ابدی بمانم و جه کنم من این راحت دنیا که روزی
جنداست بکذاشته جه سود کند و مکر باشد که راست می کویند و ابد را
معنی آن باشد که اکر همه عالم را بر کاورس کنند و مرغی را نفرمایند تا هر هزار
سال یک کاورس می بر کیرد آن کاورس همه برسد و از ابد هیچ کمتر نشود
بس در جنین مدت عذاب اکر روحانی بود و اکر جسمانی و اکر خیالی
جکونه تواند کشید و عمر دنیا را در جنب آن جه قدر باشد هیچ عاقل نباشد
که درین اندیشه تمام نکند که بداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن
از جنین خطر عظیم واجب بود اکر با رنج بود و اکرجه با کمان بود که خلق برای
بازرکانی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار
کشند همه بکمان می کشند و اکر این مرد را یقین نیست آخر کمان ضعیف
هست بس اکر بر خویشتن شفقت برد باحتمالترین فرا کیرد و برای این بود
که علی کرم الله وجهه با ملحدی مناظره میکرد و کفت اکر جنانست که تو

می کویی هم تو رستی و هم ما و اکر جنانست که ما می کوییم تو افتادی و ما رستیم
و تو در عذاب ابد ماندی و این سخن که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه کفت
بر مقدار عقل ملحد کفت نه که بدانکه وی در کفت و اعتقاد وی و خویش
در شک بود و لکن دانست که انجه راه یقینست فهم ملحد احتمال نکند
بس بشناسی که هر که در عالم جز بزاد آخرت مشغولست بغایت احمق است و
سبب آن غفلتست و اندیشه نا کردن که شهوات دنیا را خود ایشان جند
می فرو نکذارد که اندرین اندیشه کنند اکر نه انکس که بیقین می داند و انکس
که کمانی ضعیف می برد بر همه کس واجب بود بحکم عقل که از ان خطر عظیم حذر
کنند و راه ایمنی و احتیاط کیرند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

تمام شد عنوان معرفت نفس و معرفت حق تع
و معرفت دنیا و معرفت آخرت و الحمد لله
و السلام علی رسوله محمد و آله
الطیبین الطاهرین و اصحابه
و عترته اجمعین و سلم
تسلیما دایما کثیرا
ابدا ٥
م

آغاز کتاب

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را بدانستی و حق را بشناختی و دنیا
و آخرت نیز بدانستی اکنون با رکان معاملت مشغول باید شدن چون این جمله
معلوم شد که سعادت مرد در شناختن حق تعالی است و در بندگی وی و اصل
شناختن در معرفت این چهار عنوان حاصل شد و بندگی بدین چهار رکن حاصل
می شود یکی آنکه ظاهر خود بعبادت آراسته داری و این رکن عبادتست و دوم آنکه
زندگانی و حرکت و سکون خود با دب داری و این رکن معاملاتست و سوم آنکه
دل خویش از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن پاک داشتن دلست چهارم
آنکه دل خویش بصفات پسندیده آراسته گردانی و این عمارت دلست رکن اول در عبادت
و اندرین رکن ده اصل دانستن است اصل اول در اعتقاد اهل سنت
اصل دوم بطلب علم مشغول شدن اصل سوم
در طهارت کردن [illegible] در نماز گزاردن اصل پنجم
در زکوة دادن اصل ششم در روزه داشتن اصل هفتم
در حج کردن [illegible] در قرآن خواندن اصل نهم در ذکر
و تسبیح کردن اصل دهم در وردها اصل اول
در اعتقاد اهل سنت بدانکه هر که مسلمان شود اول واجبی بر وی اینست که معنی

کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بدل بداند که بزبان بگفت و باور کند چنانکه هیچ شک
بوی راه ندهد چون باور کرد و دل وی بدان قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه
نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی و بدانستن این بدلیل و برهان و فرض
عین نیست بر هر مسلمانی که رسول علیه السلام عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام
و جستن شبهتها و جواب آن نفرمود بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد
و درجهٔ عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابد که قومی باشند که ایشان راه سخن
گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبهتی افکند با عامی را
از آن بیفکند ایشان را زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند و این صفت را کلام
گویند و این فرض کفایتست که در هر شهری یک تن یا دو تن بدین صفت باشند پس
مرد و عامی صاحب اعتقاد باشد متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد وی باشد اما
حقیقت معرفت را خود راهی دیگر هست و راه این هر دو مقام و مقدمهٔ آن مجاهدتست
تا کسی راه مجاهدت و ریاضت تمام نبود وی بدان درجه نرسد و مسلم نباشد وی را
بدان دعوت نباید کرد که زیان بیشتر از سود باشد و مثال این خود چون کسی بود
که پیش از پرهیز کردن دارو خورد بیم آن بود که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط
معدهٔ وی گردد و از وی شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان
مسلمانی گفتیم نمودگاری و نشانی است از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب
آن کند و نتواند کردن طلب حقیقت کردن الا آن کسی که ویرا در دنیا هیچ علاقه نباشد
که مشغول کند و همه عمر بهیچ مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق تعالی و این کار
دشوار و دراز است پس بدانچه غذای جمله خلق اشارت کنیم و آنچه از اعتقاد اهل
سنت است تا هر که این اعتقاد در دل خود قرار دهد این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد
بنیاد کردن اعتقاد بدانی که تو آفریده و ترا آفریدگاری هست که آفریدگار همهٔ عالم است

وهرچه در همه عالمست وی یکی است که ویرا شریک نیست ویگانه که ویرا انباز نیست ویگانه
که ویرا همتا نیست وهمیشه بودست که هستی ویرا ابتدا نیست وهمیشه باشد که
وجود ویرا آخر نیست وهستی وی در ازل وابد واجبست که نیستی را بوی راه نیست
وهیچ چیز از وی بی نیاز نیست بل که قیام خود بذات خودست وقیام همه چیزها
بویست ووی در ذات خویش جوهر نیست وعرض نیست وویرا در هیچ کالبد فرود
آمدن نیست وهیچ چیز مانند وی نیست ووی با هیچ چیز مانند نیست ویرا صورت
نیست وچون وچگونگی بوی راه نیست وهرچه در خیال آید ودر خاطر آید کیفیت
وکمیت وی از آن همه پاکست کان همه صفات آفریدگان ویست ووی بصفت هیچ
آفریده نیست بل که هرچه وهم وخیال صورت کند وی آفریدگار آنست جز وی
وبزرگی ومقدار بوی راه نیست که این همه صفت اجسام عالمست ووی جسم
نیست وویرا با هیچ جسم پیوند نیست وبر جای نیست ودر جای نیست بل که خود
اصلا جای گیر نیست وجای پذیر نیست وهرچه در عالمست همه زیر عرش است وعرش
زیر قدرت اوست ووی فوق عرش است نه چنانکه جسمی بالای جسمی باشد که وی
جسم نیست وعرش حامل وبردارنده وی نیست بل که عرش وحمله عرش همه برداشته
ومحمول لطف وقدرت وی اند وامروز همه بدان صفتاند که در ازل بود پیش از آنکه
عرش را بیافرید وتا ابد همچنان خواهد بود که تغیر وگردش را بوی راه نیست و
بصفات وی راه نیست که اگر گردش بودی بسبب نقصان بودی خدای را نشاید
واگر بصفات کمال باشد از پیش ناقص بوده باشد وحاجتمند این کمال بوده باشد
ومحتاج وآفریده خدایی را نشاید با آنکه از همه صفات آفریدگان منزه است ودرین
جهان دانستنی است ودر آن جهان دیدنی است وچنانکه درین جهان بی چون
وبی چگونه ویرا دانند در آن جهان نیز بی چون وبی چگونه بینند زیرا که آن دیدار

از جنس دیدار این جهانی نیست بدانکه با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها
قادرست وتوانایی وی بر کمالست که هیچ عجز ونقصان وضعف را بوی راه نیست
بل که هرچه خواست کرد وهرچه خواهد کند وهفت آسمان وزمین وعرش وکرسی
وهرچه همه هست در قبضه قدرت وی مقهور ومسخر است وبدست هیچ کس هیچ
چیز نیست وویرا در آفرینش هیچ یار وانباز نیست علم وی داناست بهرچه دانستنی
است وعلم وی بهمه چیزی محیط است واز اعلی تا ثری هیچ چیز بی دانش وی نرود
چه هرچه از وی رود واز قدرت وی پدید آید بل که عدد ریگ بیابان وبرگ
درختان واندیشه دلها وذرها وهوا در علم وی همچنان مکشوفست که عدد
آسمانها **ارادت** وهرچه در عالم است همه بخواست وارادت وی است هیچ چیز از
اندک وبسیار وخرد وبزرگ وخیر وشر وطاعت ومعصیت وکفر وایمان وسود
وزیان وزیادت ونقصان ورنج وراحت وبیماری ودرویشی نرود الا بتقدیر
ومشیت وی وبقضا وحکم وی واگر همه عالم فراهم آیند از انس وجن وشیاطین
وملائکه تا یک ذره از عالم بجنبانند یا بر جای بدارند یا بیش کنند یا کم کنند
بی خواست وی همه عاجز باشند ونتوانند بل که جز آنکه وی خواهد در وجود
نیاید وهرچه وی خواست که بباشد هیچ چیز وهیچ کس دفع آن نتوانند کرد
وهرچه باشد بتقدیر وی است **سمع وبصر** چنانچه داناست بهرچه دانستنیست
بینا وشنواست بهرچه دیدنی وشنیدنیست ودور ونزدیک در شنوایی وی
برابر بود وتاریکی وروشنی در بینایی وی برابر بود وآواز پای مورچه که در شب
تاریک برود از شنوایی وی بیرون نشود ودیدن وصورت کرمی که در تحت
الثری بود از دیدار وی بدر نشود ودیدار وی بچشم نبود وشنوایی وی بگوش
نبود چنانکه دانش وی باندیشه وتدبیر نبود وآفریدن وی با آلت نبود کلام

وفرمان وی بهمه خلق واجبست وخبر وی از هرچه خبر داشت ووعد ووعید
وی حق است وفرمان وخبر ووعد ووعید همه سخن ویست و وی چنانکه دانا و
شنواست گویاست و با موسی علیه السلام بی واسطه سخن گفت سخن وی بکام
وزبان ولب ودندان نبود وچنان که سخن در آدمی بود حرف وصوت نیست
یعنی آواز نیست سخن حق تعالی ومنزه ترست ازین صفت وقرآن وانجیل وتوریت
وزبور وهمه کتب پیغمبران سخن وی است وسخن وی منزه است وصفت ویست
وهمه صفات وی قدیمست وهمیشه بوده است چنانکه ذات ایزد سبحانه وتعالی
در دل ما معلومست وبزبان ما مذکور وعلم آفریده وذکر آفریده ومذکور
ومعلوم سخن قدیم همچنین قدیمست ودر دل ما محفوظ وبر زبان ما مذکور
ودر صحف مکتوب ومحفوظ نامخلوق ومکتوب نامخلوق وکتابت مخلوق
افعال عالم وهرچه در عالم است آفریده ویست وهرچه آفرید چنان آفرید که از
وی بهتر ونیکوتر نباشد واگر عقل همه عقلا درهم زنند واندیشه کنند تا این
مملکت را صورتی نیکوتر ازین باید اندیشید که بهتر ازین می باید خطا کنند
واز سر مصلحت وحکمت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینا بود
که در سرایی شود وهر قماشی بر جای خویش باشد و وی نه بیند چون برانجا
افتد گوید چرا این بر راه نهاده اند وآن خود بر راه نباشد ولکن خود راه نمی بیند
پس هرچه آفرید بر عدل وحکمت وتمام آفرید وچنان آفرید که می بایست واگر
بکمال تر ازین ممکن بودی ونیافریدی از عجز بودی یا از بخل واین هر دو بر وی
محالست پس هرچه آفرید از رنج وبیماری ودرویشی وجهل وعجز همه عدلست
وظلم خود از وی ممکن نیست که ظلم آن باشد که در مملکت دیگری تصرف کنند واز
وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نیست که با وی مالکی دیگر محال بود وچون

هرچه هست وبود وتواند بود همه مملوک اند ومالک وی است پس بی همتا وبی
همباز است **ارادت** وعالم آفریده از دو جنس یکی عالم اجسام ودیگر عالم ارواح
وعالم اجسام منزلگاه روح آدمیانست تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند
وهر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشد وآخر آن مدت اجل وی باشد
وزیادت ونقصان بر وی راه باشد چون اجل در آید جان را از تن جدا کنند
ودر قیامت که روز حساب ومکافاتست جان را کالبد دهند وهمه را برانگیزد
وهر کسی کردارهای خویش بیند در نامه نبشته که هرچه کرده باشد همه با یاد
وی دهند ومقدار معصیت وطاعت وی را معلوم کرداند که شایسته آن
کار باشد بترازویی که آن ترازو بترازوی این جهان نماند وانگه همه بر صراط
گذر فرماید وصراط باریکتر است از موی وتیزتر است از شمشیر وهر که درین عالم
بر صراط مستقیم راست بایستاده باشد باسانی بران صراط بگذرد وهر که
راه راست بدانسته باشد بر صراط راه نیابد ودر دوزخ افتد وبر صراط همه را
بدارند وبپرسند از هرچه کرده باشند وحقیقت صدق از صادق طلب کنند
ومنافقان ومرایان را تشویر دهند وفضیحت کنند وگروهی را بی حساب
بهشت فرستند وباگروهی حساب کنند باسانی وگروهی بدشواری وباخر
جمله کفار را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص نیابند ومطیعان مسلمانان
بهشت فرستند وعاصیان را بدوزخ فرستند هر کرا شفاعت انبیا وبزرگان
وی را دریابد عفو کنند وهر کرا شفاعت نبود بدوزخ برند وبمقدار گناه عقوبت
کنند وباخر با بهشت آرند بشفاعت پیغمبر علیه السلام وچون این تقدیر
کرده بود که بعضی سبب سعادت وی وآدمی از خویشتن آن نتواند ساخت بحکم
فضل ورحمت خویش پیغمبران را بیافرید وبفرمود تا کسانرا که در ازل بکمال سعادت

ایشان حکم کرده بوذ ازین راز آگاه کند و ایشانرا مقام داذ و بخلق فرستاذ تا راه
سعادت و شقاوت ایشانرا آشکارا کنند تا هیچ کس را بر خذای عز و جل حجت
نماند پس بآخر همه رسول ما علیه السلم بخلق فرستاذ نبوت را بدرجهٔ کمال
رسانید که هیچ زیادت را بوی راه نبوذ و بدان سبب ویرا خاتم انبیا گویند که پس از
وی هیچ پیغمبر نباشذ و جمله خلایق از انس و جن بمتابعت وی فرموده و ویرا
سید همه پیغمبران کرد و یاران و اصحاب را بهترین یاران و اصحاب پیغمبران کرد صلوات
الله علیهم اجمعین **اصل دوم در طلب علم کردن** بدانکه رسول علیه
السلم چنین گفته است طلب العلم فریضة علی کل مسلم جستن علم فریضه است
بر همه مسلمانان و همه علما خلاف کرده اند این چه علم است همه متکلمان همی گویند
که این علم کلام است که معرفت خذای تعالی بدین حاصل آیذ فقها همی گویند که این
علم فقه است که حلال و حرام بدین جدا شوذ و محدثان همی گویند که این علم
کتاب سنت است که اصل علم شرع اینست و صوفیان همی گویند که این علم احوال
دلست که راه بنده بحق تعالی دل ویست و هر کسی ازین علم خویش را تعظیم می کنند
و اختیار ما آنست که بیک علم مخصوص نیست و این همه علمها نیز واجب نیست
ولکن این را این تفصیل است که این اشکال بدان برخیزد و بدان که هر که چاشتگاه
مثلا مسلمان شوذ یا بالغ شوذ این همه علم بر وی واجب نگردذ ولکن قبول کند
و باور دارد و جمله آن تفصیل نیز واجب نیست ولکن سرجمله صفات حق سبحانه
و تعالی و صفات پیغمبر علیه السلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر
تا اعتقاد کند که ویرا خذاییست بدین صفت و از جهت وی مطالبست بزبان
وی اگر طاعت کند بسعادتی رسذ پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی رسذ
پس از مرگ چون این بدانست پس ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل

تعلق دارد و یکی باعمال جوارح تعلق دارد و آن بر دو قسم باشد یکی کردنی و دیگر
ناکردنی اما علم کردنی چنان بوذ چون وقت چاشتگاه مسلمان شوذ آن وقت
که نماز پیشین است واجب بوذ بر وی طهارت و نماز آموختن آن مقدار که فریضه
است از هر دو و اما انچه سنتست از علم آن سنت باشذ نه فریضه که مثلا نماز
شام رسذ انگاه علم نماز شام واجب شوذ که بداند که آن سه رکعت است و بیش از آن
واجب نشوذ چون فرا ماه رمضان رسذ علم روزهٔ رمضان واجب شوذ این قدر
بداند که نیت کردن واجبست از وقت صبح تا فرو شدن آفتاب خوردن و
مباشرت کردن حرامست اگر بیست دینار نشابوری دارذ علم زکوة در وی واجب
شوذ لکن آن وقت را که سالی تمام شوذ واجب شوذ بدید آیذ که زکوة آن چندست
و فرا که بایذ داذ و شرط آن چیست و علم حج واجب نشوذ تا انگاه که حج بایذ کردن
که وقت آن در جملهٔ عمر هست و همچنین هر کاری که فراپیش می آیذ بدان وقت آن
همی واجب شوذ مثلا چون نکاح خواهذ کرد علم آن واجب شوذ چنانکه بداند
که زن بر شوهر چیست و در حال حیض مباح نیست صحبت کردن و پس از حیض تا طهارت
نکند و همچنین انچه بدان تعلق دارذ و اگر بمثل پیشه دارذ علم آن پیشه بر وی واجب
شوذ تا اگر بازرگان بوذ علم ربوا بر وی واجب شوذ که شرط بیع بر وی واجب شوذ
تا از بیع باطل حذر تواند کرد و از بهر این بوذ که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره می زد
و بطلب علم همی فرستاذ و می گفت هر که علم فقه نداند نبایذ که در بازار بوذ انکه
حرام خورذ و ربا خورذ و ویرا خبر نبوذ و همچنین هر پیشه را علمی است که اگر مثلا
حجام باشد بایذ که بداند که چه چیز شایذ که از آدمی ببرد و کدام دندان شایذ که
بکند و انچه غایت خطر شایذ کرد و دارو و جراحتها ارتکاب کند و امثال این
و این علمها بحال هر کسی بگردذ بر بزاز واجب نبوذ که علم حجام آموزد و نه بر حجام واجب

که علم بزازی بداند مثال علم کارهای کرد نیست اما ناکردنی از علم نیز واجب بوذ
ولکن بحال هر کسی بکردذ اگر کسی جامهٔ دیبا بوشد یا جایی باشد که خمر خورند یا کوشت
خوک خورند یا در جایی باشد که بغصب ستده باشند یا مالی حرام در دست باشد
واجب شوذ بر علما که این علم بیاموزند و بکویند که حرام از آن چیست تا دست
بدارند و اگر جایی باشد مثلا که با زنان مخالطت دارند بر وی واجب بوذ که
بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و کرا نظر روا باشد و که روا نباشد و این نیز
بحال هر کسی بکردذ که هر کسی در معرض کاری دیگر نباشد و بر وی واجب نبوذ
مثلا که بیاموزد علم کار دیگران و بر زنان واجب نبوذ مثلا که بیاموزند که در حال
حیض طلاق داذن روا نباشد و بر مردی واجب نشوذ که طلاق خواهد داذ که بیاموزذ
و اما انچه بدل تعلق دارذ دو جنس است یکی باحوال دل تعلق دارذ و یکی باعتقاد
دل اما انچه باحوال دل تعلق دارذ مثال آن این بوذ که بداند که بواجبی که کبر و حسد
حرام است و ریا و عجب حرامست و عقد ربا حرامست و کمان بد بردن حرامست
و امثال این فرض عین باشد بر همه کسی که هیچ کس از نخستین مقامی خالی نباشد
بس علم آن و علم علاج آن بی علم راست نیاید که این نوعی بیماری عام است و علاج
آن واجب بوذ اما علم بیع و سلم و اجارت و رهن و آن اجناس که در فقه کویند
فرض کفایتست و فرض عین بر کسی واجب نشوذ که معاملت بخواهد کرد و بیشتر خلق
از آن خالی نتواند بوذ اما از این احوال دل خالی نتواند بوذ اما جنس دیگر باعتقاد
تعلق دارذ آن بوذ که اگر اعتقاد وی را شکی بدید آید بر وی واجب بوذ که آن
شک از دل ببرد هر کرا شک در اعتقادی باشد که واجب بوذ در اصل خویش یا در
اعتقادی شک در آن روا بوذ بیش از این جمله معلوم شد که علم بر همهٔ مسلمانان
فریضه است که هیچ مسلمان از این جنس علم مستغنی نیست ولکن علم از این جنس نیست

و در حق هر کسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات بکردذ اما هیچ کس بنوعی از این حاجت
است بس از این بوذ که مصطفی علیه الصلوة والسلم کفت هیچ مسلمانی نیست که نه
طلب علم بر وی فریضه است یعنی طلب علمی که بعمل آن حاجتمندست فصل
چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجبست که بر راه معاملت وی است
بدانستنی که عامی همیشه در خطر باشد که کاری که وی را باشد و بنادانی بکند که
نداند که در آن حکمتی هست و بدین معذور نباشد که هر حاجت که بدان غالب بوذ
و نادر نباشد مثلا کسی که در حال حیض مباشرت کند یا بس از حیض بیش از سر
شستن و کوید این علم ندانستیم و معذور نباشد و اگر زنی بیش از صبح پاک
شوذ و نماز شام و خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی زن را در حال
حیض طلاق دهذ و نیاموخته باشد که حرام است معذور نباشد که با وی
کویند که ترا کفته بوذیم که طلب علم فریضه است آن فریضه چرا دست بداشتی تا در
حرام افتادی مکر که واقعهٔ نادر باشد که افتادن آن متوقع نباشد انکه باشد که
معذور بوذ فصل چون بدانستی که عامی بهیچ وقت از این خطر خالی نباشد
از اینجا معلوم شوذ که هیچ کار که آدمی بدان مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگوارتر
از علم نخواهد بوذ و هر بیشه که بدان مشغول خواهد بوذ برای طلب دنیا و جز علم
نیست خلق را در دنیا بهتر از دیگر بیشها چه متعلم از چهار چیز خالی نیست یا کفایت
خویش دارد از دنیا بمیراثی یا بجهتی دیگر علم حرام است سبب مال وی بوذ و سبب عز وی
بوذ در دنیا و سبب سعادت آخرت بوذ و یکی این بوذ و دیگر کسی باید که کفایت
خویش ندارد ولکن در وی قناعتی باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند در
مسلمانی که درویشان بیش از توانکران به بانصد سال در بهشت شوند که علم در حق
این کس سبب راحت دنیا و آخرت بوذ سدیکر کسی باشد که داند که چون بیاموزد چون وی

حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان چنانکه کفایت وی باشد نی آنکه ویرا طلب
حرامی باید کرد یا از ملکی ظالم چیزی طلب باید کرد پس این کس را طلب علم دین در
دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی
از علم طلب دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب نتواند کرد کفایت خویش
الا از ادرار سلطان که از وجوه خراج و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و بی تغلب
طلب نتواند کرد این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و بعلم بدست
خواهد آوردن آن اولیتر که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است
بپرداخت که این کس شیاطین کرده از شیاطین انس و خلق بسیاری بوی تبا
شوند و هر عامی که در وی نگرد که حرام میستاند و هم حیلتها می کند در طلب
دنیا بوی اقتدا کنند و فساد وی در میان خلق بیش از صلاح بود پس چنین
دانشمند هر چند کمتر بهتر پس اولیتر که کارهای دنیا طلب کند نه از کارهای دینی
اگر کسی گوید که علم ویرا براه راست آرد چنان که گروهی گفته اند که تعلمنا العلم لغیر الله
فابی العلم ان یکون الا لله علم نه برای خدای آموختیم ولکن خود ما را با راه خدا
برد جواب آنست کان علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود
که ایشان را باز راه خدای برد انگاه بایست آن ایشان در باطن کار کرده بودند
شر خویش را بدنیا و بزرگان دین را می دیدند که از دنیا دور بودند و ایشان
آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان
بود امید وار بود که بصفت آن علم گردد و علم شفیع ایشان گردد اما این علمها
که در روزگار میخوانند چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این
معلمان که در روزگارند از علمها خویش دام ساخته اند مخالطه با ایشان و تحصیل
علم ایشان مرد را از راه دنیا بنگرداند و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر

این قوم از علماء دنیا اند یا از علماء آخرت و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود است
یا زیان اما اگر کسی باشد که بتقوی آراسته بود و راه علماء سلف دارد و بتعلم
علم مشغول باشد که اندران تحریض و تخویف باشد و از غرور دنیا و صحبت و
مشاهدت این کس همه کسی را نافع باشد تا بعلم برسد و چون علمی آموزد که سود مندا
بود که ویرا حقارت دنیا معلوم کند و خطر کارهای آخرت بوی نماید و جهل و
حقارت کسانی که ایشان روی بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند را آشکارا
کند و آفت کبر و حسد و ریا و عجب و حرص و شره و حب دنیا بشناسد و علاج
آن بداند این علم کسی را که بر دنیا حریص بود همچون آب بود تشنه را و چون دارو
بود بیمار را اما مشغول بودن این کس بفقه و کلام و ادب همچون بیمار باشد که
چیزی که خورد در علت وی زیادت کند بیشترین علمها تخم حسد و ریا و مباهات
و معاهات و رعونت و تسوق و تکبر و طلب جاه در دل افکند هر چند که بیشتر
خواند آن در دل محکمتر بود چون مخالطت باقی می دارد این متفقهه که بدان مشغول
می باشد و چنان که اگر وقتی خواهد که از آن راه توبه کند برو دشوار بود و نتواند

اصل سوم در طهارت خدای تعالی می گوید و یحب المتطهرین ان الله یحب التوابین خدای
پاکان را دوست دارد و رسول علیه السلم می گوید بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی
بر پاکی است و نیز می گوید الطهور شطر الایمان پاکی نیمه از مسلمانی است پس گمان
مبر که این فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلی پاکی بر چهار
طبقه است طبقه اول پاکی سر دل است چنان که می گوید قل الله ثم ذرهم فی خوضهم
یلعبون و مقصود ازین آنست که تا چون از غیر حق تعالی خالی شود و بحق تعالی
مشغول شود و مستغرق گردد این کلمه لا اله الا الله بود و این درجه ایمان صدیقان
بود و پاکی از غیر حق یک نیمه از ایمانست که تا از غیر حق پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته

نکرده **طبقهٔ دوم** پاکی ظاهر دلست از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص
و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع
و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و آن درجهٔ ایمان متقیانست
و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمهٔ ایمانست **طبقهٔ سوم** پاکی جوارح و اندامها ست
از معصیتها چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در حرام
نگرستن و غیر آن تا آراسته گردد بادب و فرمان برداری در همه کارها و این درجهٔ
ایمان پارسایانست و پاک داشتن اندامها از جملهٔ حرامها یک نیمهٔ ایمانست
طبقهٔ چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدی تا جملهٔ تن آراسته شود
برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجهٔ پاکی مسلمانیست چه فرق میان مسلمان
و کافر بدین نمازست و این پاکی یک نیمه از ایمانست پس بدین وجه معلوم شود
که در همه طبقها ایمان پاکی یک نیمه است بحکم انکه نیمهٔ بیشتر اوست بنی الدین
علی النظافة بنا دین بدین است پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی
بدو آورده اند و جهد همه دران کنند درجهٔ بازپسین طهارتست و لکن از انکه
آسان ترست و نفس را ازان نصیب است و نفس اندران براحت شود و همه کسی
دوست دارد و پارسایی وی بدان بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما
پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت و نفس را
اندران هیچ نصیب نیست و چشمها خلق بران نیفتد که آن نظاره گاه حقست
نه نظاره گاه خلق بدین سبب دران رغبت نکنند **فصل** این طهارت ظاهر را
اگر درجهٔ بازپسینست فضل وی نیز بزرگست بشرط انکه آداب آن نگاه دارد و وسوسه
بدان راه ندهد و چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود
و باشد که بیکار گردد و این احتیاطها که عادت صوفیانست از جهت داشتن و ازار

بر سر گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست فرا نکند و همه
نیکوست و کسانی از جمله فقها که آن نکنند ایشان را نیست که بر ایشان اعتراض کنند
الا بشرطی و ایشان را نیست که فقها و دیگران که احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا که
آن احتیاطها نیکوست و لکن بشش شرط یکی انکه سبب روزگار بردن بدان از
کاری فاضلتر ازان باز نماند اگر کسی را قدرت آن باشد که بآموختن علمی مشغول شود
یا بفکری مشغول شود که دران زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول شود که آن کفایت
عیال وی باشد یا کفایت وی بود تا از خلق وی را سوال نباید کرد و از دست مردمان
نباید خورد و روزگار بردن باحتیاط طهارت وی را ازین باز دارد نشاید که
بدین احتیاط طهارت روزگار برد و بچنین سبب بود که صحابه هرگز بچنین
احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و بکسب و بطلب علم و کارهای
مهم تر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتند و بر زمین
نماز کردند و بر خاک نشستند و چون طعام خوردند دست بر کف پای مالیدندی
از عرق ستوران حذر نکردندی از جهت انکه ایشان جهد بیشتر در پاکی دل کردندی
نه در پاکی تن پس اگر کسی بدین صفت بود صوفیان را بر وی اعتراض نرسد کسی که
بکاهلی ازین احتیاط دست بدارد وی را نشاید که بر اهل احتیاط اعتراض کند
که کردن احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم انکه خویشتن از ریا و رعونت
این نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای وی منادی میکند که من
پارسا ام که خویشتن چنین پاک میدارم و این را در ان شهرتی بدید آید و اگر
پای بر زمین نهد یا از آفتابهٔ دیگری طهارت کند ترسد که از چشم مردمان بیفتد
باید که خویشتن درین بیازماید و در پیش مردمان پای بر زمین نهد و راه
رخصت سپرد و در سر تدارک احتیاط بکند اگر نفس درین منازعتی کند بتواند

دانست که آفت ریا بوی راه یافته است اکنون بروی واجب بوذ که بای برهنه فرا
روذ وبر زمین نماز کند واحتیاط دست بدارذ که ریا حرامست واحتیاط سنت
جون از حرام حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط بروی واجب شوذ بترک احتیاط
بکفتن **شرط سوم** انکه کاه کاه براه رخصت نیز میروذ واحتیاط بر خویشتن
فریضه نکرداند جنانکه رسول علیه السلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده است
وعمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است وایشان در بیشتر احوال
بر خاک نماز کردندی وکسی که در خفتن میان خویشتن ومیان خاک هیج حجاب
نکردی ویرا بزرک داشتندی بس جون سیرت ایشانرا مهجور کنند وناشایست
دارند ونفس وی مسامحت نکند وبموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس
درین احتیاط هاشربی یافته است مهم باشد که دست ازین بدارذ **شرط جهارم**
انکه هر احتیاطی که دران رنج دل مسلمانی باشد دست بدارذ که رنجانیدن دل خلق
حرامست وترک احتیاط حرام نیست جنانکه کسی قصد آن کند که دست وی فرا کیرذ
در سلام یا معانقه دست وی عرق دارذ وی خویشتن فراهم کیرذ این حرام باشد
بلکه همه خلق بنیکو تقرب نموذن بران مسلمان درین وقت از هزار احتیاط فاضلتر
واکر کسی همجنین بای بر سجادهٔ وی نهد واز آفتابهٔ وی طهارت کند واز کوزهٔ
وی آب خورذ نشایذ که منع کند وکراهیت اظهار نکند که رسول علیه السلم آب
زمزم خواست عباس رضی الله عنه کفت دستهای بسیار دران کرده اند وشوریده
شده تا ترا دلوی خاص طلب کنم وآب بر کشم کفت نه که من برکت دست مسلمانان دوستر
دارم وبیشتر قرآن جاهل این دقایق نشناسند وخویشتن فراهم کیرند از کسی که
احتیاط نکند وویرا برنجانند وباشد که بهذر وما ذر ورفیق وبرادر سخنها
زشت کویند جون دست بآفتابه وجامهٔ ایشان دراز کند این همه حرامست جکونه

روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست وبیشتر آن باشد که قومی این کنند تکبری
در سر ایشان بدید آیذ که منتی بر مردمان نهند که ما خوذ جنین میکنیم وبغنیمت
دارند که خویشتن را از کسی فراهم کیرند تا ویرا بخجلند وباکی خویش عرضه کنند
وفخر خویش بدید آرند ودیکران را بخشم نام کنند بدان که جنانکه صحابه آسان فراهم
کرفته باشند فرا کیرند واکر کسی در استنجا بر سنک اختصار کند این خوذ را انکار
شناسند واین همه از خبایث فریضه است که این همه سبب احتیاط دست بداشتن
سبب هلاک نیست **شرط بنجم** انکه همین احتیاط در خوردنی وبوشیدنی وکفتنی
نکاه دارذ که این بهترست وجون مهم تر دست بدارذ دلیل آن بوذ که این احتیاط
برای رعونت یا برای عادت میکند جنانکه کسی طعامی بخورد در وقتی که کرسنکی وی
بضرورت نباشد انکاه تا دست ودهان بنشویذ نماز نکند واین مقدار نداند
که هرجه نجس بوذ خوردن وی حرام بوذ اکر نجس است بضرورت جرا میخورند واکر
باکست دست جرا میشویند بس در جامهٔ که عامیان شسته باشند که نماز نمیکنند
وطعامی که در خانهٔ عامیان باشد جرا میخورند واحتیاط در باکی لقمه مهم ترست
که دست بدارند اولیتر آن بوذ که این احتیاط در خوردنی وبوشیدنی وکفتنی وبیشتر
این قوم در خانهٔ بزرکان طعام بخته خورند وبر جامهٔ ایشان نماز کنند وبر ایشان
صدق نباشد درین کار **شرط ششم** انکه احتیاط بمکروهات ومنهیات نکند جنانکه
بر سه بار زیادت کنند در طهارت که بار جهارم نهی است یا طهارت دراز کنند و
مسلمانی در انتظار افتد یا آب بسیار ریزذ تا نماز از اول وقت بکذراند یا امام
باشد واهل جماعت در انتظار وی باشند یا مسلمانی را وعده داده بوذ واورا
در انتظار دارد وبسبب آن از کسب باز ماند وعیال وی ضایع ماند این جنین کارها
بسبب احتیاط که فریضه نیست مباح نکرذ یا سجاده فراخ فرو افکند در مسجد تا کسی

جامه بوی باز نهند که اندرین سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد
از مسلمانان و حق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه صف پیوسته
نتواند داشت که سنت آنست که دوش بدوش باز نهند سوم آنکه از مسلمانان
حذر میکند چنان که از سگ و از نجاستها حذر کنند و این نشاید و همچنین منکرات
بسیارست که قرا جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند **فصل** چون بدانستی
که طهارت ظاهر جدا است از طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی
و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی سر از هر چه جز حقیقت است بدانکه طهارت بر سه
قسم است یکی طهارت ظاهر از نجاست و یکی از حدث و جنب و یکی از افزونی تن
چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن **قسم اول طهارت از نجاست** بدانکه هر چه خدای
تعالی آفریده است از جمادات همه پاکست مگر شرابی که آن مستی آرد اندک و بسیار
وی پلیدست و هر چه جانورست همه پاکست مگر سگ و خوک و هر جانوری که بمیرد
پلیدست مگر پنج آدمی و ملخ و ماهی و هر چه در تن وی را خون روان نبود چون
مگس و زنبور و کرم طعام و هر چه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود
همه پلیدست مگر آنچه اصل جانوران بود چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هر چه
گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک بود و هر چه پلیدست با آن نماز نباشد
مگر پنج نوع که از آن عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که پس از آن که سه سنگی
بکار دارد چیزی بماند بشرط آنکه از جایگاه خویش فراتر نشود **قسم دوم** گل شاه راه
اگر چه در وی بیقین نجاست بود و می بیند لکن آن مقدار که خویشتن از آن
نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که بیفتد یا کسی که جامه وی تباه کند که این
نادر باشد و معفو نبود **قسم سوم** نجاست که بر موزه بود آن قدر که بر وی حذر نتواند
کرد معفو بود چون با موزه نماز کند آنگاه موزه در زمین مالد **قسم چهارم**

خون کیک اندک و بسیار آن معفو بود اگر چه با آن عرق کرده باشد **قسم پنجم**
خون آب که از بثرات بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد همچنین رطوبتی روشن
که از بثرات بیرون آید که بزرگ باشد و از وی ریم بیرون آید آنهم چون دمل باشد و نادر
بود و واجب باشد شستن اگر اثری پس از شستن بماند امید داریم که معفو بود
اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد بباید شست پس اگر اثری بماند
و خطر بود در شستن قضا باید کرد که این عذری نادر باشد **فصل** هر آنجا که نجس
باشد یکبار آب بر وی گذر کند پاک شود مگر عین نجاست بر وی بود آنکه می باید
شست تا عین بشود اگر بشست و بمالید و بناخن پاره از وی ببرید اگر آن رنگ یا
بوی بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی آفریده است پاک کننده است مگر
چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث بکار داشتی که این پاکست نه پاک کننده دوم آنکه
در نجاست بکار داری که این پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم وی بسبب
نجاست بنگردیده باشد پاکست سوم آبی که کمتر از دویست و پنجاه درم باشد و پلیدی
در وی افتد اگر متغیر نشده بمذهب شافعی پلیدست اما اگر دویست و پنجاه من
باشد پلید نشود بنجاستی که در وی افتد چهارم آبی که طعم و رنگ وی بگردید بچیزی
پاک که آب را از آن نگاه توانی داشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد و غیر آن
که پاکست و پاک کننده نیست اما اگر تغیر وی اندک بود پاک کننده بود **قسم دوم** در
طهارت حدث است و اندرین پنج ادب بباید دانست ادب قضاء حاجت و استنجا
و وضو و غسل و تیمم **اول** آداب قضاء حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور
شود و اگر تواند در پس دیواری شود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی
فرا آفتاب و ماه نکند و روی فرا قبله نکند مگر که دیواری باشد که آن روا باشد
و لکن اولیتر آنکه قبله بر چپ و راست باشد و جایی که مردمان آنجا گرد آیند حدث

نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار حدث نکند و در هیچ
سوراخ حدث و بول نباید کرد و در زمین سخت بول نکند الا بعذری و جایی که
انجا وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون
در طهارت جای شود پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون می آید پای راست
و هرچه نام خدای تعالی بران نبشته باشد با خود نگاه ندارد و سر برهنه بقضا حاجت
نشود و چون در شود بگوید که أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْخُبُثِ وَالْخَبَائِثِ مِنَ الشَّيْطَانِ
الرجيم و چون بیرون آید بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنِّي مَا يُؤْذِينِي وَأَبْقَى عَلَيَّ مَا يَنْفَعُنِي
دیگر در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد بیش از قضا حاجت
چون فارغ شود بدست چپ فرا گیرد و بر جایی نهد که پلید نباشد انگاه می راند
تا موضع نجاست وانجا می گرداند و نجاست می رباید چنانکه فراتر رود نجاست را
ازین چنین سه سنگ برداردا اگر پاک نشود روی دیگر بکار دارد تا طاق بود
انگاه سنگی بزرگ بدست راست بگیرد و قضیب بدست چپ فرا گیرد و بدان سنگ
فرا آورد سه بار یا بدیوار فراز ند سه بار و دست چپ جنباند نه راست و اگر
بدین قناعت کند کفایت بود لکن اولی آن بود که جمع کند میان سنگ و آب
چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و بجایی شود که بشنج با وی
نیاید و بدست چپ آب میریزد و می مالد تا بکف دست بداند که هیچ اثر نماند و چون
بدانست آب بسیار نریزد و نیز و نکند تا بباطن رسد لکن بوقت استنجا خویشتن
سست فرا گیرد و هرچه باین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن است آنرا حکم
نجاست نیست تا وسوسه را بخویشتن راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار
دست بزیر قضیب فرو آرد و سه بار بیفشاند و سه گام فرا رود و سه بار تنحنح کند
بیش ازین رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد و اگر این کرده باشد و در هر زمانی

می پندارد پس از استنجا که تری بدید آمد آب بر ایزار ریزد تا با خویشتن گوید که
از انست و رسول علیه السلم بدین فرموده است برای وسواس را و چون از استنجا
فارغ شود دست بدیوار در مالد یا بزمین انگاه بشوید تا هیچ بوی بنماند و بگوید
در وقت استنجا اللهم طهر قلبي من النفاق وحصن فرجي من الفواحش **کیفیت وضو**
چون از استنجا فارغ شد مسواک کند و ابتدا بجانب راست کند زبر انگاه زیر انگاه
جانب چپ زیر انگاه زبر انگاه درون دندان بدین ترتیب انگاه زبان و کام فراز آورد
و مسواک مهم دارد و در خبرست که یک نماز بمسواک بهفتاد نماز بود بی مسواک
و نیت کند بوقت مسواک که راه کند ذکر خدای تعالی پاک کند و بهیچ وقت که حدث
کند و وضو دست بندارد که رسول علیه السلم چنین کردی و بهیچ وقت که وضو کند
مسواک دست بندارد و اگر وضو نکند و داند که در دهان وی تغیر بدید آمد بسبب
انکه نشسته یا خفته باشد مسواک سنت باشد پس چون فارغ شد بر بالایی نشیند
و روی بقبله آورد و بگوید بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بك من همزات الشياطين واعوذ
بك رب ان يحضرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم اني اسالك
اليمن والبركة واعوذ بك من الشوم والهلكة و نیت استباحت نماز کند یا نیت
رفع حدث و نیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن انگاه آب در دهان کند سه بار
و آب با کام افکند مگر که روزه دارد و بگوید اللهم اعني على شكرك وذكرك وتلاوة
كتابك انگاه سه بار آب در بینی می کند و بدمد و بگوید اللهم ارحني رائحة الجنة
وانت عني راض واعوذ بك من روائح النار ومن سوء النار پس سه بار روی بشوید
و بگوید اللهم بيض وجهي بنورك يوم تبيض وجوه اوليائك ولا تسود وجهي بظلماتك
يوم تسود وجوه اعدائك و هر موی که بر روی باشد آب باصل آن رساند مگر موی
محاسن که بسیار باشد و کثیف و آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت درمیان

موي كند و تخليل اين باشد و هرجه از جانب روي است از سر كوش تا كوشه
بيشاني در حد روي باشد و انكشت بكوشه جشم فرا آرد تا انجه در درون
كوشه باشد از اثر كحل وغير آن بيرون آيد بس سه بار دست راست بشويد
تا بميان بازو وهرجند زبر بازو نيز ديكر اولي تر و بكويد اللهم اعطني كتابي
بيميني وحاسبني حسابا يسيرا انكاه دست جب همجنين وانكشتري بجنباند تا آب
بزير وي در شود و بكويد اللهم اني اعوذ بك ان اعطيني كتابي بشمالي او من وراء
ظهري بس هر دو دست تر كند و سر انكشتان بهم باز نهد و بر بيش سر نهد و مي برد
تا بقفا وانكاه باجاي خويش آرد تا هر دو روي موي تر شود واين يكبار بود دسته با
همجنين كند جنانكه همه سر مسح كند هر باري اللهم غشني برحمتك وانزل علي
من بركاتك واظلني تحت عرشك يوم لا ظل الا ظلك بس هر دو كوش سه بار مسح
كشد وانكشت در سوراخ كوش كند و ابهام بر بشت كوش فرو آورد و بكويد اللهم
اجعلني من الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه بس كردن جمله مسح كند و بكويد
اللهم فك رقبتي من النار واعوذ بك من السلاسل والاغلال بس باي راست
بشويد سه بار تا بميان ساق وميان انكشتان تخليل كند بانكشت كهين دست
جب از سوي زير وابتدا بكهين باي راست كند وختم بكهين باي جب كند و
بكويد اللهم ثبت قدمي على الصراط يوم تزل الاقدام في النار و باي جب همجنين
بشويد و بكويد اللهم اعوذ بك ان تزل قدمي على الصراط يوم تزل فيه اقدام
المنافقين و جون فارغ شود بكويد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين
واجعلني من عبادك الصالحين و بايد كه معني اين دعاها معلوم كند كسي كه تازي
نداند تا داند كه جه مي كويد و در خبرست كه هر كه در طهارت كردن ذكر خداي مي كند

همه اندامها

همه اندامهاي وي باك مي شود از همه كناهها و خطاها كه بروي رفته باشد و جون
ذكر نبود جز انكه آب بوي رسيده است باك نشود و بايد كه بهر نمازي طهارت تازه كند
اكرجه حدث نباشد كه در خبرست كه هر كه طهارت تازه كند حق تعالى ايمان وي تازه
كند و جون طهارت تمام بكند بايد كه بداند كه اين نظاره كاه خلق است كه باك بكرد
و نظاره كاه حق تعالى دلست جون ويرا از اخلاق نابسنديده باك نكند مثل وي
جون كسي بود كه باذشاهي را مهماني خواهد كرد در سراي بيروني باك كند و بيشكاه
سراي كه نشست باذشاه خواهد بود بليد بكذارد **فصل** و بدانكه در وضوء شش
جيز كراهيت است سخن كفتن و دست بر روي زدن و دست بر افشاندن و آب كه بافتاب
كرم كرده باشد طهارت كردن و آب بسيار ريختن و بر سه بار زيادت اما روي خشك
كردن بعضي نيت تا كرد بر روي ننشيند و دست بواشتن تا اثر عبادت بيش بماند
هر دو را نقل كرده اند و هر دو رخصت است و جون نيت اين باشد بر هر دو فضيلت
است و از خنور سفالين طهارت كردن اولي تر و بتواضع نزديكتر از آفتابه و طاس
كيفيت غسل هر كه صحبت كند يا مني از وي جدا شود در خواب يا در بيداري تا
غسل بروي واجب شود و فريضه وي آنست كه همه تن بشويد و آب باصل مويها
رساند و نيت رفع جنابت كند و اما سنت آنست كه اول بسم الله بكويد و سه بار
دست بشويد و هر جاي كه از تن وي بليد باشد باك بشويد انكاه وضوي جنانكه
كفتيم با همه سنتها بكند و باي شستن تاخير كند تا از غسل فارغ شود بس سه بار
آب بر جانب راست ريزد و سه بار بر جانب جب و سه بار بر سر و هر جاي كه دست بوي
رسد بمالد بدست و جايكاه كه بر هم نشسته باشد جهد آن كند تا آب بوي رسد
كه اين فريضه باشد و دست از عورت نكاه دارد **كيفيت تيمم** كسي كه آب نيابد يا
آن مقدار بيش نيابد كه وي با رفيقان وي باز خورند يا بر راه آب ددي باشد يا كسي

که از وبیم بوذ باشد یا آب ملک دیکری بوذ و بوی نفروشد الا بزیادت قیمت وی
یا جراحتی دارذ یا بیماري دارذ که آب بکار دارذ بیم هلاک بوذ یا بیم درازکشیدن بیماری
باشد بایذ که صبر کند تا وقت نماز درایذ انکاه جایی که خاک باک باشد طلب کند
بس دو دست بر زند جنان که کرد از وي برخیزد و انکشتان بهم باز نهد و نیت استباحت
نماز کند و جملهٔ رو بدو دست مسح کشد و تکلف آن نکند که خاک بمیان موبها رسد
بس انکشتریں بیرون کند و دیکر بار دو دست بر خاک زند و انکشتان از یکدیکر کشاده
کند بس بشت انکشتها راست بر شکم انکشتها جب نهد بس انکشتان جب بر بشت
راست براند بس کف جب بر روي ساعد راست براند بس ابهام جب بر بشت
ابهام راست براند بس دست راست بر دست جب همچنین براند بس کف هر دو دست
بهم در مالد بس انکشتها بمیان یکدیکر درکذارد و بمالد جون جنین کند بیک ضربت
کفایت افتد اکر این نتواند روا باشد که زیادت کند جندانکه غبار بجمله دست رسد
تا باز نخ و بدین تیمم یک فریضه بکذارد و جندانکه خواهد سنت می کند اما اکر فریضه
دیکر خواهد کرد تیمم باسر شود **قسم سوم** طهارت از فضلات تن است و آن دو نوع است
نوع اول شوخها جون شوخ که در میان موي سر و محاسن باشد و این بشانه
و آب و کل و کرمابه ازالت کند و هرکز در حضر و در سفر شانه از رسول علیه السلم
جدا نبوذی و باک داشتن خویشتن از شوخها سنت است و دیکر انکه در کوش
باشذ وجون از کرمابه براید آنرا تعهد بایذ کرد و دیکر انچه در بینی باشد و در بن دندان
باشذ از زردي و این بمسواک و مضمضه و استنشاق بشوذ دیکر انکه بر بند انکشتان
کرد آیذ و بر بشت بای و باشنه و انکه در سر ناخن بوذ و انکه بر همه تن باشد ازالت این
همه سنت باشد و بدانکه بر هر جای که شوخ باشد طهارت باطل نباشد و آن آب
از بوست مانع نباشد مکر که بسیار شوذ در زیر ناخن بر خلاف عادت انکاه باشد که

مانع بوذ و باکی ازین شوخها باب کرم و کرمابه سنت است **فصل** هرکه در کرمابه
شوذ بر وي جهار جیز واجب است و ده سنت و دو واجب در عورت وی یکی انکه
عورت خویش نکاه دارذ از ناف تا زانو از جشمها و از دست قایم که بر ماسیدن از
دیدن فراتر است و روي در عورت دیکران که جشم نکاه دارذ اکر کسی عورت برهنه کند
بر وي حسبت کند جون بیم نباشد جه اکر نکند عاصي باشد و هر که این نکند عاصی
از کرمابه بیرون آیذ و از ابن عمر رضی الله عنه حکایت کنند که در کرمابه نشسته بوذ
روي در دیوار کرده و جشم بجیزی مقدم باز بسته و بر زنان هم این واجب باشد
جیزي بجشم باز بسته و نهی آمده است زنان را بکرمابه اصلا الا بعذري ظاهر
اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت باکی بجاي آرد تا بوقت نماز آراسته
باشذ نه براي جشم خلق را و سوم مزد کرمابه بان از بیش بدهد تا وي را دل خوش
باشد باب ریختن وی و بداند که جه بوي می دهد بس باي جب فرابیش نهد که در شود
و بکویذ بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان
الرجیم جه کرمابه جاي شیطان است بس جهد کند که کرمابه خالی کند براي وي یا وقتی
شوذ که خالی تر بوذ بس در خانهٔ کرم نشوذ تا بیشتر عرق کند جون در شوذ زیر دست
بشویذ در وقت و آب بسیار نریزد و جندان ریزد که اکر کرمابه بان به بیند کراهیتش
نیایذ وجون در شوذ سلام نکند و اکر دست فرا کیرذ باکی نبوذ اکر کسی سلام کند
جواب دهد عافاک الله و سخن بسیار نکویذ و اکر قرآن خواند آهسته خواند و آواز
بر نداردذ و اکر از شیطان استعاذت کند بآواز روا باشد و وقت آفتاب فروشدن
و میان نماز شام و نماز خفتن بکرمابه نشوذ که وقت انتشار شیاطین باشد و جون
در خانهٔ کرم شوذ از آتش دوزخ یاذ کند و یک ساعت زیادت بنشیند تا بداند
که در زندان دوزخ جون خواهد بوذ بلکه عاقل آن بوذ که در هر جا که نکه کند از آخرت

یاد آورد اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ
یاد کند و اگر صورتی زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیهٔ دوزخ یاد آورد و اگر آوازی
هول شنود از نفخهٔ صور یاد کند و اگر ردّ و قبول بیند در کاری از ردّ و قبول
روز قیامت یاد کند سنتها شرعی اینست اما از جهت طب گفته اند هر ماهی
یک بار آهک بکار داشتن سودمند و چون بیرون خواهد آمد آب سرد بر پای
ریزد از نقرس ایمن بود و درد سر نخیزد و آب سرد بر سر نریزد و چون از گرمابه
بیرون آید بتابستان بخسبد بجایی و شربتی کار کند **فصل** اما جنس دیگر
پاکی است از فضلات تن و آن هفت است **اول** موی سر است و ستردن آن اولیتر
و بپاکی نزدیکتر مگر اهل شرف را و اما بعضی ستردن و هر جایی پراکنده موی
بگذاشتن بر عادت لشکریان کراهیت است و نهی آمده است از آن **دوم** موی
سبلت با لب راست داشتن سنت است و فرو گذاشتن نهی است **سوم** موی زیر
دست در چهل روز یکبار کندن از سنت است و چون در ابتدا عادت کند آسان
بود اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد
چهارم موی عورتست ازالت آن با آهک یا بستردن سنت است و باید که از
چهل روز تاخیر نکند **پنجم** ناخن باز کردن سنت است تا شوخ در وی ننشیند و
گرد نیاید پس اگر گرد آید طهارت باطل نشود چه رسول علیه السلم آن شوخ بدید
در دست گروهی و بفرمود تا ناخن باز کنند و قضا نماز نفرمود و در خبرست که ناخن
دراز شود نشستگاه شیطان بود و باید که ابتدا بانگشتی کند که فاضلتر و دست
از پای فاضلتر و راست از چپ فاضلتر و انگشت که اشارت شهادت
بوی بود فاضلتر پس ابتدا بدو کند آنگاه از جانب راست وی می شود
تا باوی رسد و هر دو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند

پس از انگشت شهادت راست ابتدا کند و می شود تا بکهین راست
پس از کهین چپ ابتدا کند تا بابهام آنگه بابهام راست ختم کند **ششم** ناف باز بریدن
است و آن بوقت ولادت باشد **هفتم** ختنه کردن سنت مرد و زن را **فصل** محاسن که
دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بگذارد و دیگر فرا زند تا از حد بیرون نشود
ابن عمر رضی الله عنه و جماعتی از تابعین چنین کرده اند و گروهی گویند که فرا باید
گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز کراهیت است اول خضاب سیاه کردن که در
خبرست که این خضاب اهل دوزخست و خضاب کافرانست و اول کسی که این کرده
است فرعون بوده است لعنه الله و ابن عباس رضی الله عنه روایت می کند که
رسول علیه السلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند و ایشان
بوی بهشت نشنوند و در خبرست که بدترین کسی پیران اند که خویشتن بجوانان
مانند کنند و بهترین جوانان آن اند که خویشتن به پیران مانند کنند و سبب
این نهی آنست که این تلبیس است بغرض باشد دوم خضاب بسرخی و بزردی
و این را اگر غازیان کنند تا کفار بر ایشان دلیر نشوند و بچشم ضعف و پیری
بدیشان ننگرند این سنت است و بدین غرض بعضی از علما نیز بسیاهی خضاب
کرده اند اما اگر غرض نبود هم تلبیس بود و روا نبود و سوم سپید کردن محاسن
بگوگرد تا پندارند که پیر شده است و حرمت ویرا بیش دارند و این از حماقت است
که حرمت بعلم و عقل باشد و به پیری و جوانی [illegible] و انس بن مالک رضی الله عنه
گفت که رسول علیه السلم ازین جهان بیرون شد و در همه موی وی بیست
موی سپید نبود چهارم آنکه موی سپید از محاسن برد بناخن چین و از پیری
ننگ دارد و این چنانست که از نوری که خدای تعالی ویرا داده است ننگ دارد
و این از جهل باشد پنجم کندن موی بحکم هوس و سودا تا در ابتدا جوانی تا

بصورت بی ریشان نماید واین انجهل باشد که خدای تعالی را فرشتگان اند
که تسبیح ایشان آنست که می گویند سبحان آن خدای که مردانرا به محاسن وزنانرا
بگیسو بیاراست وششم محاسن بناخن براکنده کردن چون دم کبوتر تا در چشم
زنان نیکوتر نماید وبروی رغبت بیشتر کنند هفتم انکه موی سر در محاسن
افزاید وزلف از بناگوش فرو گذارد بزیادت از انکه عادت اهل صلاحست
هشتم انکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد که خدای تعالی دوست
ندارد که کسی بچشم عجب در خود نگرد نهم انکه بشانه کند برای چشم مردمانرا نه برای
بجای آوردن سنت دهم انکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد را تا
مردمان پندارند که وی خود بدان نمی پردازد که موی بشانه کند واین مقدار
کفایتست در احکام طهارت **اصل چهارم در نماز** بدانکه نماز ستون
مسلمانیست وبنیاد دین است وپیش رو وسید همه عبادتست وهرکه این
پنج نماز فریضه بشرط خویش بوقت بجای آورد عهدی بسته آمد ویرا باحق تعالی
که در حمایت وامان وی باشد وچون کبایر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی
برود این پنج نماز کفارت آن همه باشد رسول علیه السلم گفت این پنج نماز چون
مثل جوی آب روشن است که بر در سرای کسی فرو می شود وهر روز پنج بار خویشتن
بدان آب بشوید ممکن شود که بروی هیچ شوخ بماند گفتند یا رسول الله چگونه
گفت این پنج نماز گناه را همچنان برد که آب شوخ را ورسول علیه السلم گفت
نماز ستون دینست که هرکه دست بداشت دین خود ویران کرد پرسیدند از وی
که از کارها کدام فاضلترست گفت نماز بوقت خویش بپای داشتن وگفت کلید
هشت بهشت نمازست وگفت حق تعالی بر بندگان خویش هیچ چیز فریضه نکرد است
پس از توحید نزدیک وی فاضلتر ودوستتر از نماز واگر چیزی دوستتر از ین

داشتی فرشتگان خود را بدان مشغول کردی وایشان همیشه در نماز باشند
گروهی در رکوع وگروهی در سجود وگروهی بر پای وگروهی نشسته وگفت هر که
یک نماز بعمدا دست بدارد کافرست یعنی نزدیک شد بدانکه اصل ایمان وی بخلل
شود چنانکه گویند هر که را در بادیه آب ضایع شد هلاک شد یعنی نزدیک رسید
بهلاک ودر خطر افتاد وگفت اول چیزی که نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر
تمام باشد وبشرط بود بپذیرند ودیگر عملها بتبعیت وی چنان که بود بپذیرند
واگر ناقص بود بر روی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش وگفت هر که طهارتی
نیکو بکند ونمازی بوقت خویش بکند ورکوع وسجود وی نیکو بجا آورد وبدلی
خاشع ومتواضع باشد نماز می شود تا بعرش سپید وروشن ومی گوید خدای
تعالی ترا نگاه دارد چنانکه مرا نگاه داشتی وهر که نماز نه بوقت کند وطهارت
نیکو نکند ورکوع وسجود وخضوع تمام بجای نیارد آن نماز می شود تا باسمان
سیاه وتاریک ومی گوید خدای تعالی ترا ضایع گذارد چنانکه مرا ضایع گذاشتی
تا انگاه که خدای تعالی خواهد انگاه نماز وی چون جامه خلق در هم پیچند
وبروی وی باز زنند ونیز رسول علیه السلم گفت بدترین دزدان انست که از
نماز بدزدند **کیفیت ظاهر نماز** بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبدیست ویرا
حقیقتی وسری استکه آن روح نمازست وما پیشتر ظاهر نماز بگوییم اول
آنست که چون از طهارت تن وجامه سر داند وعورت بپوشاند وجایی پاک
بایستد وروی بقبله آورد میان دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد
وپشت راست دارد وسر در پیش افکند وچشم از جایگاه سجود فراتر نبرد وچون
راست بایستاد قل اعوذ برب الناس برخواند بر اندیشه انکه شیطان را از خویشتن
دور کند وانگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید باواز

واکر نبرا قامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بکوید اداکنم فریضهٔ
نماز بیشین مثلا خدای را عز وجل وجون معانی این لفظها در دل وی حاضر شد
دست بردارد تا بنزدیک کوش جنان که سر انکشتان در برابر کوش بوذ و سر ابهام
در برابر نرمهٔ کوش بوذ و کف دست در برابر دوش بوذ وجون بدین جای قرار
کرفت الله اکبر بکوید وانکاه هر دو دست بر زیر سینه نهد و دست راست بر روی
دست جب نهد وانکشت شهادت ومیانکین از راست بر بشت ساعد جب فرو
کذارد و دیکر انکشتان بر ساعد حلقه کند و دست فرو نکذارد باز بسینه برد
بل که هم در فرو آوردن بسینه برد که درست اینست و در میان این دست نه افشاند
و بیش بیرون نیارد و بجانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغت نکند جنان که
واوی بس از کفت الله بدید آید یا الفی بس از باء اکبر بدید آید تا جنان شوذ که
اکبار همی کوید که این همه کار موسوسان بوذ وجاهلان بل که همجنان که بیرون نماز
این کلمه بکوید بی تکلف و مبالغه در نماز همجنان کوید وجون دست بر هم
نهاد الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا بکوید وانکاه وجهت
وجهی بر خواند و بس از آن بکوید سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی
جدک ولا اله غیرک تا میان همه مذهبها و روایتها جمع کرده باشد بس اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بکوید بس الحمد بر خواند و بسم الله الرحمن
الرحیم بیش بکوید و تشدیدها بجای آرد و در حروف مبالغت نکند جنان که
بشولیده شوذ و فرق میان ضاد و ظا بجای آورد واکر نتواند روا باشد وجون
فارغ شوذ آمین نه بیوسته بآخر سورة ولکن اندک مایه کسسته انکه سورتی
دیکر بر خواند یا آنجه خواهد از قرآن و در نماز بامداد و دو بیشین از نماز شام
و نماز خفتن آواز بر دارد مکر ماموم بوذ رکوع بس تکبیر رکوع کند جنان که باخر

سورت بیوسته نباشد و دست بردارد درین تکبیر جنان که در ابتدا و تکبیر می کند
تا انکاه که بحد رکوع رسد و کف هر دو دست بر دو زانو نهد وانکشت در راستی
قبله فرو کذارد از هم کشاده و زانو بهم در نیارد بل که راست دارد و بشت و سر
راست جون تختهٔ جنان که صورت جملهٔ وی جون لامی بوذ و دو بازو از بهلو
دور دارد و زبر بازو از بهلو باز نکیرد جون جنین راست بایستاد سه بار سبحان
ربی العظیم و بحمده اکر امام نباشد هفت بار یا یازده بار بکوید نیکوتر بوذ وانکاه
از رکوع بر اید و راست بایستد و دست بر آورد و بکوید سمع الله لمن حمده و آرام
کیرد بر بای و بکوید ربنا لک الحمد ملاء السموات وملاء الارض وملاء ما شئت
من شیء بعد در دوم رکعت فریضهٔ بامداد قنوت بر خواند سجود بس تکبیر کند و بسجود
شوذ جنانکه آن عضو که بزمین نزدیکتر هست بیشتر بر زمین رسد اول زانو انکاه دست
انکاه بیشانی و بینی و دو دست در برابر دوش بر زمین نهد انکشتان بهم باز نهد
و دو ساعد بر زمین نکستراند و میان بازو و بهلو و میان شکم و ران کشاده
دارد و زنان این جمله اعضا فراهم دارند بس سه بار سبحان ربی الاعلی
وبحمده بکوید اکر امام نباشد زیادت کند اولیتر بس تکبیر کند واز سجود بر اید
و بر بای جب نشیند و دو دست بر دو زانو نهد و بکوید رب اغفر لی وارحمنی
وارزقنی واهدنی واجبرنی وعافنی واعف عنی وانکاه دیکر سجود همجنین بکند
بس از سجود باز نشیند سبک و تکبیر کند انکاه بر بای خیزد و در رکعت اول
همجنین واعوذ بالله بیش از الحمد باز بکوید تشهد بس جون از سجود دوم فارغ
شد بتشهد بنشیند و بر بای جب نشیند همجنان که در میان دو سجود و دو دست
همجنان بر ران نهد لکن انکشتها راست کرد کند الا انکشت شهادت که فرو کذارد
و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که کوید الا الله نه آنجا که کوید لا اله و ابهام

نیز اکر فرو کذارد روا بوذ و در تشهد دوم همچنین کند لکن هر دو پای از زیر
بیرون آرد بجانب راست و سرون جب بر زمین نهد و در تشهد اول جون اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد بکفت برای خیزد و جون بتشهد دوم تمام بخواند تا باخر
دعاء معروف بکوید پس سلام دهد و بکوید السلام علیکم و رحمة الله و روی
از جانب راست کند جنانکه کسی که قفای وی بوذ یک نیمهٔ روی به بیند و انکاه
از جانب جپ دیکر سلام بکوید و بدین هر دو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز
و نیت سلام بر حاضران و فریشتکان **فصل** جند کار در نماز کراهیتاست
در نماز شدن بوقت کرسنکی و تشنکی و خشم و تقاضای بول و قضا حاجت
و هر دل مشغول که از خشوع باز دارد و دو پای بهم باز نهادن جت و یک پای از
جای بر کرفتن و بر سر پای نشستن در سجود و بر هر دو سرون نشستن و دو زانو
با سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه از پیش
و پس بر کرفتن و میان بستن زیر جامه و دست فرو کذاشتن و از هر سو نکرستن
و انکشت طرقانیدن و اسا کشیدن و اندامها خاریدن و با موی محاسن بازی کردن
و سنک ریزه راست کردن برای سجود و نفخ کردن در زمین بوقت سجود و انکشتها در هم
کذاشتن و پشت بجای باز کذاشتن و در جمله جشم و دست و جمله اعضا باید که با دب
باشد و بصفت نماز بوذ تا نماز تمام بوذ و زاد آخرت را شاید و اما فریضه از جمله انجه
کفتیم دوازده جیزست و پس نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن فاتحه و رکوع
و آرام کرفتن در وی و اعتدال از رکوع و سجود و ارام در وی و اعتدال از وی
بنشستن و تشهد باز پسین و صلوات بر رسول و نشستن در وی و سلام
و جون این مقدار بکند نماز درست بوذ بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد اما
بذیرفتن آن در خطر بوذ و این همچنان بوذ که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند اکر جه کوش

و بینی ندارد و دست و پای ندارد زنده باشد و لکن خطر آن باشد که بذیرفته نبوذ
پیدا کردن حقیقت روح نماز بدانکه انجه کفتیم کالبد و صورت نماز بوذ و این
صورت را حقیقتی است که آن روح وی است بر جمله انکاه هر عملی را از اعمال نماز
و هر رکعتی را از ارکان وی روحی دیکرست خاص که اکر اصل روح نباشد نماز همچون
آدمی مرده باشد کالبد بی جان و اکر اصل باشد و لکن اعمال و آداب تمام
نباشد همچون آدمی جشم کنده و کوش و بینی بریده باشد و اکر اعمال باشد و لکن
روح و حقیقت آن با وی بهم نباشد همچنان بوذ که جشم دارد و بینایی ندارد
و کوش دارد و شنوایی ندارد و اصل روح نماز خشوعست بر حاضر بوذن دل در نماز
که مقصود نماز راست داشتن دلست با حق تعالی و تازه کردن ذکر حق تعالی بر سبیل
هیبت و تعظیم جنانکه حق تعالی کفت أَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِذِكْرِي نماز به پای دارید برای
یاد کردن مرا و رسول علیه السلم کفت بسا کسی که از نماز نصیب وی جز رنج و ماندکی
جیزی دیکر نیست و این آن بوذ که بکالبد نماز می کند و دل غافل و کفت بسیار بنده بوذ
که نماز می کند و از نماز وی سیکی یا ده یکی بیش نه نویسند و آن مقدار نویسند
از کارهای نماز که کسی که بدل حاضر بوذ در ان و کفت نماز جنان کن که کسی وداع خواهد
کرد یعنی بدین نماز خود را و هوای خود را وداع کن بلکه هر جه جز حقست آن را وداع کن
و همکی خود بنماز ده و برای این بوذ که عایشه رضی الله عنها می کوید که رسول علیه السلم
با ما حدیث می کردی و ما نیز با وی جون وقت نماز در آمدی کوییی هرکز او ما را نشناخته
است و ما او را نشناخته ایم از مشغولی که بوذی از عظمت حق تعالی و رسول کفت
علیه السلم هر نماز که دل در وی حاضر نبوذ خدای تعالی بدان نماز ننکرد و خلیل صلوات
الله علیه جون نماز کردی جوش دل وی از دو میل بشنیدندی و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه جون در نماز خواستی شد لرزه بر روی افتاذی و کونهٔ وی بکردیدی

و گفتی آمد وقت امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند طاقت آن نداشتند
و سفیان ثوری می گوید هر که در نماز خاشع نبود نماز وی درست نبود و حسن
بصری رحمه الله می گوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود
و معاذ بن جبل رضی الله عنه می گوید هر که نماز کند عمدا نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ
وی که ایستاده است وی را نماز نبود و شافعی و بو حنیفه رحمهما الله و بیشتر
علما اگرچه گفته اند که نماز درست بود چون وقت تکبیر دل حاضر آمد این فتوی
بضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالبست و معنی درستی وی آن باشد که
شمشیر از وی برخاست اما زاد آخرت را بدان مقدار شاید که دل حاضر بود و در
جمله چون نماز کند و دل بوقت تکبیر پیش حاضر نبود امید آن باشد که حال وی
بهتر بود از حال کسی که خود نماز نکند اصلا ولکن بیم آن نیز بود که حال وی بدتر بود
چه کسی که بتهاون بخدمتی حاضر آید باشد که تشدید وی بیش بود از کسی که اصلا
نیاید ازین سبب می گوید حسن بصری که این نماز بعقوبت نزدیکتر که در خبرست
که هر که را نماز از فحشا و منکر باز ندارد از نماز وی هیچ فایده نبود مگر دوری
از حق سبحانه و تعالی پس ازین جمله بدانستی که نماز تمام روح آن بود که دل در
همه حاضر بود و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود وی را از روح رمقی بیش نباشد
و چون زنده که در وی جز نفس زدنی نباشد پیدا کردن حقیقت و روح اعمال
نماز بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز ست در وقت چون بشنوی باید که
معلق کردی بدل و در هر کار که باشی دست بداری که سلف چنین بودند که چون
بانگ نماز شنیدندی انکه آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نگذاشتی و کفشگر
اگر درفش فرو برده بودی بر نیاوردی از جای بجستندی برای آنکه ازین منادی
ندای روز قیامت یاد کردندی و بدانستندی که هر که در وقت بشتابد بدین فرمان

منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر چنانست که دل خویش بشادی
و رغبت آگنده بینی بدین منادی بدان که در آن منادی همچنین باشی طهارت
شرط طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پوست پاکی غلافست و روح این پاکی
دلست بتوبه و پشیمانی و دل از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای
حقیقت نماز دلست اما تن جای صورت نماز ست و عورت پوشیدن معنی وی
است که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی و روح و سر وی آنست که
آنچه از باطن تو زشت است از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده
نتوان کرد جز بدانکه باطن از آن پاک کنی و پاک بدان شود که بر گذشته پشیمانی
خوری و عزم کنی که با سر آن نشوی التائب من الذنب کمن لا ذنب له و توبه گناه را
ناچیز کرداند اگر نتوانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی آن
عورت فرو گذاری شکسته و ریخته و شرم زده در پیش حق تعالی بایستی چون
بنده گریخته گناه کار با دلی پر تشویر با پیش خداوند خویش آید و سر از پیش بر نیاورد
از فضیحتی خویش استقبال قبله معنی وی آنست که روی ظاهر از همه چیزها بگردانند
و یکجهت شود و سر وی آنست که روی و دل از هر چه در دو عالمست بگرداند و بحق
مشغول کرداند تا یک صفت شود و چنانکه قبله ظاهر یکیست قبله دل یکی است
و آن حق تعالی است چون دل در وادیها و اندیشها روان باشد همچنان بود که
روی ظاهر از جوانب کرداند و چنانکه این صورت نماز نبود این حقیقت نماز نبود
و برای این گفت رسول علیه السلام که هر که در نماز ایستد و هوای وی و دل وی
و روی وی همه با خدای تعالی بود از نماز باز گردد چنان که از مادر زاده است
یعنی پاک از همه گناهان و حقیقت بدانکه چنان که روی ظاهر از قبله بگردانیدن صورت
نماز را باطل کند روی دل از حق بگردانیدن باندیشهای دیگر بردن حقیقت و روح
نماز

باطل کند بل که اولیتر که ظاهر غلاف باطنست وکار همه آن دارد که در غلافست وغلاف
را بس قدری نیست **قیام** وظاهر وی آنست که بشخص بیش حق تعالی بایستی سر
بیش افکنده بنده وار وسر وی آنست که دل از همه حرکات فروایستد وملازم
خدمت باشد بر سبیل تعظیم واندرین وقت باید که از مقام خویش در قیامت
یاد کند بیش حق سبحانه و تعالی دران وقت که همه اسرار وی آشکارا کنند
وبر وی عرضه کنند و بداند که آن همه اسرار درین وقت حق تعالی را آشکاراست
و هرچه در دل ویست و بوده است میداند ومی بیند وبر ظاهر و باطن وی
مطلع است و عجبا ازانکه اگر کسی از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می کند
تا نماز جون می کند همه اعضای خود با دب دارد و از هیچ جانب ننکرد و شرم دارد
از وی که اندر نماز شتاب کند والتفات کند ومیداند که حق تعالی بوی می نکرد
انکاه از وی شرم ندارد و جه جهل باشد بیش ازین که از بندهٔ بیچاره که بدست
وی هیچ جیز نیست شرم دارد وبسبب نظر وی باد ب باشد و بنظر ملک الملوک
باک ندارد و آسان فرا کیرد وبرای این بود که ابو هریره رضی الله عنه کفت یا رسول الله
شرم از خدای تعالی جکونه باید داشت کفت جنان که از مصلحی از اهل بیت خویش
داری از وی شرم دار وسبب این تعظیم است که کروهی از صحابه جنان ساکن بودندی
در نماز که مرغ از ایشان نکریختی بنداشتی که جمادیست وهر که عظمت حق تعالی
در دل قرار کرفت ومیداند که ناظرست بوی همه اطراف خاشع کرد و ازین بود که رسول
علیه السلم کسی را دید دست فرا محاسن می کرد در نماز کفت اگر دل وی بخشوع بودی
دست وی نیز بصفت دل بودی **رکوع و سجود** بدانکه ظاهر وی تواضع است
بتن و مقصود وی دلست وانکه بداند که روی بزمین نهادن تمکین عزیزترین
اعضا است بر خاک که خوارترین جیزهاست تا بداند که اصل وی از خاکست

ومرجع وی با خاک خواهد بود تکبر در خود اصل خویش کند ناکسی و بیچارکی خویش
بشناسد و همجنین در هر کاری سریست وحقیقتی که جون ازان غافل باشد از نماز
جز صورت نصیب وی نمانده باشد **بیدا کردن حقیقت قراة وارکان** بدانکه هر
کلمه را که در نماز بباید کفت حقیقتی است که باید که معلوم باشد و باید که بنده بدان
صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر آنست که خدای بزرکتر اگر این معنی نداند
جاهل باشد واکر داند ولکن در دل وی جیزی است بزرکتر از حق سبحانه وتعالی
صادق نبود تا وی کوید این سخن راست است وتو دروغ می کویی و هرکه جیزی
دیکر را مطیع تر باشد ازانکه حق تعالی را آن جیز نزدیک وی بزرکتر است او معبود
واله ویست که مطیع ویست جنانکه حق تعالی کفت اتخذ الهه هواه وجون کفت
وجهت وجهی معنی آنست که روی دل از همه عالم بکردانیدم وبحق تعالی آوردم
اگر دل وی درین وقت بهیج جیز دیکر نکرانست این سخن دروغ است وجون اول
سخن در مناجات با حق دروغ بود خطر آن معلوم بود وجون کفت حنیفا مسلما
دعوی مسلمانی کرد ورسول علیه السلم کفت که مسلمانی آنست که مسلمانان از دست
وزبان وی سلامت باشد باید که بدین صفت بود یا عزم کند که جنین بود جون
الحمد لله بکوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه کند وهمه دل وی بصفت
شکر کردد که این کلمه شکرست وشکر بدل بود وجون ایاک نعبد کوید باید که اخلاص
بر دل وی تازه شود وجون اهدنا کوید باید که دل وی بصفت تضرع وزاری
بود که سوال هدایت می کند و در هر کلمه از تسبیح وتهلیل وقراة باید که هم این
باشد جنانکه میداند دل وی بصفت معنی آن میکردد و شرح آن دراز باشد
اگر می باید که از حقیقت نماز نصیب یابد جنین باید که باشد اگر نه بصورت
بی معنی قناعت کرده باشد **بیدا کردن علاج دل تا حاضر شود** بدانکه غفلت دل

در نماز ازد و سبب بوذ یکی از ظاهر و دیکر از باطن اما انجه از ظاهر بوذ آن باشد
که نماز جایی کند که جیزي مي شنوذ یا مي بیند که دل بدان مشغول مي شوذ و دل
تبع کوش و جشم باشد و علاج این آن باشد که نماز جایی کند که خالي باشد که
هیج آواز نشنوذ اکر جایی تاریک بوذ بهتر بوذ تا جشم برهم نهد و بیشتر عابدان
عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک که در جاي فراخ دل پراکنده تر باشد
و ابن عمر رضی الله عنه هر که که نماز کردی شمشیر و کتاب و هر قماش که بوذی از بیش
بر کرفتی تا جشم بدان مشغول نشوذ و سبب دوم از باطن بوذ و آن اندیشه
و خواطر پراکنده بوذ و این دشوارتر و صعبتر است و این از دو کونه بوذ یکی
از کاري بوذ که بوقتی دل بدان مشغول باشد و تدبیر آن بوذ که پیشتر آن کار تمام
بکند انکاه نماز کند و براي این کفت رسول علیه السلم اذ حضر العشا و العشا
فابدؤا بالعشا کفت جون طعام و نماز فراهم رسد پیشتر طعام بخورید همجنین
اکر کسی سخنی دارد باید که پیشتر بکوید و دل از آن اندیشه خالي کند و دیکر نوع
اندیشه کاري بوذ که بیک ساعت تمام نشوذ یا خود اندیشه پراکنده باشد که بر دل
غالب شده باشد بعادت و علاج این آن بوذ که دل با معاني ذکر و قران که میخواند
میدارد و معنی آن مي اندیشد تا بدین اندیشه آن را دفع کند و این تسکین کند
اندیشه را اکر سخت غالب نبوذ و شهوت آن کار قوي نباشد اکر شهوت آن
قوي باشد اندیشه آن بدین دفع نیفتد تدبیر آن مسهل خوردن است تا ماده
علت را از باطن قطع کند و این مسهل آن بوذ که بترک آن جیز که اندیشه از آن
بوذ بکوید تا برهد اکر نتواند هرکز از آن اندیشه نرهد و نماز وي همیشه آمیخته
بوذ با حدیث نفس و مثل وي جون کسی بوذ که در زیر درختی بنشیند و خواهد
که مشغله بخشکان نشنوذ و جوبی بر کیرد و ایشان را میراند و در حال باز

مي آيند اکر خواهد که برهد تدبیر آن بوذ که درخت از اصل بکند تا درخت مي باشد
نشستن بخشك مي بوذ و همجنین تا شهوت کاری بر دل مستولی مي باشد
اندیشه پراکنده بضرورت با وي مي باشد و این آن بوذ که رسول علیه السلم
جامه نیکو آورده بوذند بهدیه و علم نیکو داشت و جشم وي بدان علم افتاد در
در نماز جون نماز بکرد آن جامه با خداوند داد و جامه کهنه در بوشید و بر نعلین
وي دوالي نو بر بسته بوذند جشم وي در نماز بران افتاذ نیکو بوذ بفرمود تا
بیرون کردند و آن دوال کهنه باز آوردند و یک راه نعلین نو ساخته و برا
بجشم وي نیکو آمد سجده کرد و کفت تواضع کردم خداي تعالی را تا مرا دشمن نکیرد
بدین نظر که کردم بیرون آمد و آن سایل که اول دید بوي داد و طلحه رضی الله عنه در
خرماستانی نماز می کرد مرغی دید نیکو در میان آن درختان مي پرید و راه نمی یافت
دلش بدان مشغول شد و ندانست که جند رکعت کرد پس نزدیک رسول آمد علیه السلم
و از دل خویش کله کرد و انکاه کفارت آنرا آن خرماستان بصدقه داد و سلف جنین
بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این دانسته اند و در جمله جون بیش از نماز دوستی
بر دل غالب نبوذ در نماز حاضر نیاید و اندیشه که راه یافت بدان که در نماز نشوذ دل خالي
نشوذ هر که نماز خواهد با حضور دل باید که بیرون نماز دل را علاج کرده بوذ و خالی کرده
و این بدان بوذ که از دنیا بقدر حاجت قناعت کند و مقصود وي نیز از آن قدر فراغت
عبادت بوذ جون جنین نبوذ دل حاضر نشوذ الا در بعضی از نماز باید که نوافل مي در فزاید
و دل حاضر میکند تا بقدر جهار رکعت مثلا دل حاضر شوذ که نوافل جبر از فرایض است
پیدا کردن سنت جماعت رسول علیه السلم کفت یک نماز بجماعت جون بیست و هفت
است تنها و کفت هر که نماز خفتن بجماعت کند جنان بوذ که یک نیمه شب احیا کرده بوذ
و هر که نماز بامداد بجماعت بکند جنان بوذ که جمله شب احیا کرده باشد و کفت هر که جهل روز

نماز بجماعت بکند بر دوام که تکبیر اول از وی فوت نشوذ دو برات بنویسند ویرا یکی از
نفاق و یکی از دوزخ و ازین سبب بوذ که یکی را از سلف تکبیر اول فوت شدی سه
روز خویشتن را تعذیب می کردی و اکر جماعت فوت شدی هفت روز ابو سعید
مسیب می کویذ بیست سالست تا بانک نماز نشنیده ام الا از پیش بمسجد آمده ام
و بسیاری از علما کفته اند کسی را که عذری نباشذ نماز تنها کند روا نبوذ پس جماعت مهم
بایذ داشت و آداب امامت و اقتدا نکاه بایذ داشت اول آنست که امامت نکند الا
بدلخوشی قوم و چون ویرا کاره باشند حذر کند و چون از وی درخواهند بی عذری
دفع نکند که فضل امامت بزرکست و از مؤذنی بیشترست و بایذ که در طهارت و جامه
احتیاط کند و وقت نماز نکاه دارد و باول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر
نکند فضیلت اول وقت ازان بیش باشد و صحابه چون دو حاضر شدندی انتظار
سوم نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی و رسول علیه
السلم یک روز دیر تر آمد انتظار وی نکردند عبد الرحمن عوف فرا پیش شد چون رسول
علیه السلم دررسید یک رکعت فوت شده بوذ چون نماز تمام بکردند ایشان بترسیدند
ازان رسول علیه السلم کفت نیکو کردی هر باری همچنین کنی و باید که امامت برای
خدای کند باخلاص و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشوذ تکبیر نکند و در تکبیرات
آواز بر دارد و نیت امامت کند تا ثواب یابد اکر نکند جماعت درست بوذ و ویرا
ثواب جماعت نبوذ و قراءة در نماز جهری بآواز خواند و سه سنت بجای آورد یکی
چون تکبیر کند وجهت و اعوذ برخواند آهسته و دوم چون فاتحه برخواند اگر
ماموم بوذ بفاتحه مشغول شوذ چندان سورة را از پس فاتحه تاخیر کند که اگر کسی
فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده باشد تمام بکند و سدیگر چون سورت برخواند
چندان خاموش باشد که تکبیر از آخر سورت کسسته شوذ و ماموم جز فاتحه هیچ

دیگر نخواند از پس امام مگر که دور باشد و از امام نشنوذ و رکوع و سجود سبک کند
و سه بار بیش تسبیح نکند و انس رضی الله عنه کویذ هیچ کس سبک نمازتر از رسول علیه
السلم نبوذی و سبب آنست که در جماعت کسی باشد که ضعیف باشد یا شغلی دارد
بایذ که ماموم از پس امام رود نه باوی تا پیشانی امام بزمین نرسذ وی بسجود نشوذ
و تا امام بحد رکوع نرسذ وی قصد رکوع نکند که متابعت این بوذ اما اگر بعد در پیش
وی شوذ نماز باطل کرده و چون سلام باز دهد چندان بیش نه ایستد که کویذ اللهم
انت السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند
و دعا کند و قوم پیش ازین باز نکردند که مکروه است **پیدا کردن فضیلت نماز آدینه**
بدانکه روز آدینه روزی بزرکست و فضل وی عظیم است و عید مومنانست و رسول
کفت علیه السلم هر که سه جمعه بی عذری دست بدارد اسلام را با پس پشت انداخت
و دل وی زنکار کرفت و در خبرست که خدای عز و جل هر آدینه ششصد هزار کس آزاد کرد است
از آتش دوزخ و کفت دوزخ هر روزی بنزدیک زوال بتابانند درین وقت نماز مکنید
مکر روز آدینه که دوزخ درین وقت نتابانند و کفت هر که روز آدینه فرمان یابد
ویرا مزد شهیدی بنویسند و از عذاب کور نکاه دارند **شرایط جمعه** بدانکه هرچه
در نمازهای دیکر شرطست درین نماز شرطست و بیرون آن شش شرط دیکر است
اول وقت است تا اکر امام مثلا سلام پس از وقت نماز دیکر دهد جمعه فوت شوذ و نماز
پیشین تمام بایذ کرد **شرط دوم** جایکاه است که این نماز در صحرا نه بندند و در میان
خیمها نه بندند بل که بایذ که در شهری باشد یا در دهی که در وی چهل مرد آزاد عاقل بالغ
مقیم باشند اکر در مسجد نباشد درست بوذ **شرط سوم** عددست که تا چهل مرد آزاد مکلف
مقیم حاضر نباشد درست نباشد اکر این عدد کمتر شوذ یا در خطبه یا در نماز ظاهر آنست
که درست نباشذ **شرط چهارم** جماعتست اکر این قوم تنها هر یکی نماز کنند درست نبود

لکن کسی که رکعت باز پسین دریافت نماز وی درست بوذ اگرچه در دوم رکعت تنها
بوذ اگر رکوع دوم در نیابذ باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم انکه
پیش ازان باید که جمعهٔ دیگر نکرده باشند و در یک شهر بیش جمعه بیش نشاید مگر که
چندان بوذ که در یک مسجد نگنجند یا دشوار بوذ اگر تواند دو جمعه کند درست تر آن
بوذ که تکبیر اول ازپیش کرده باشد شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز و هر دو
فریضه است و بر پای بوذن در خطبه فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه
است و در خطبهٔ اول چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بوذ و صلوات
دادن بر رسول و وصیت بتقوی اوصیکم بتقوی الله کفایت بوذ و یک آیت از
قران و در خطبهٔ دوم همین فریضه است لکن بدل آیت قران دعا فریضه است
و بدانکه این نماز بر زنان و بر بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا با
دست بداشتن بعذر گل و باران و بعذر بیماری و بیمارداری چون بیماردار
دیگر باشد و لکن اولی تر آن بوذ که نماز پیشین پس ازان کند که مردمان از جمعه فارغ
شوند آداب جمعه باید که ده دست و ادب نگاه دارد اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را
استقبال کند بدل و بساختن کار چون جامه سپید راست کردن و شغلها
از پیش بر گرفتن تا بامداد بگاه بجامع تواند شد و نماز دیگر روز پنجشنبه حالی
و تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است و در مقابله
آن ساعت عزیز است که در روز آدینه است گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن
سنت است تا آن بر [illegible] غسل باشد هر دو بار روز آدینه آداب دوم آنست
که روز آدینه بامداد بغسل مشغول شود اگر بمسجد خواهد شد و اگر نه احتیاط کند
که آن اولی تر و رسول علیه السلم غسل جمعه [illegible] فرمایا [illegible]
از علما بوده اند که این غسل فریضه است و اهل مدینه کسی را که [illegible]

گفت گفتندی تو بدتری از کسی که روز آدینه غسل نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد
چون غسل کند از جنابت ولی تر آن بوذ که بر نیت غسل جمعه دیگر بار آب بخویشتن فرو
فرو ریزد پس اگر بیک غسل هر دو نیت کند کفایت باشد و فضل غسل جمعه نیز حاصل
شوذ آداب سوم انکه آراسته و پاکیزه و نیکو هیئت بمسجد آیذ و پاکیزگی بدان بوذ
که موی بسترد و ناخن باز کند و موی راست کند و اگر از پیش گرمابه شده باشد و این
بجای آورده باشد کفایت بوذ و آراستگی بدان بوذ که جامهٔ سپید بوشد که خدای
تعالی از جامها سپید دوست دارد و بوی خوش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد و نماز
تا از وی بوی ناخوش نیایذ که کسی رنجور شوذ تا در غیبت افتد آداب چهارم بگاه
شدنست بجامع که فضل این بزرگست و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ بجامع شدند
و راهها از زحمت چنان بوذی که دشوار توانستی رفت و ابن مسعود رضی الله عنه یک راه
بجامع شد سه کس پیش از وی آمده بودند با خویشتن عتاب می کرد و می گفت تو در
چهارم باشی کار تو چون بوذ چنین گفتندی که اول بدعت که در اسلام بدید آمد
این بوذ که این سنت دست بداشتند و چون ترسایان و جهودان روز شنبه و یکشنبه
بگاه بکنشت و کلیسیا شوند و مسلمانان در آدینه که روز ایشان باشد تقصیر کنند چگونه
باشد و رسول گفت علیه السلم که هر که در ساعت اول ازین روز بجامع شوذ چنان باشد
که اشتری قربان کرده باشد و اگر دوم ساعت شوذ گاوی قربان کرده بوذ و سوم ساعت
گوسبندی و در چهارم ماکیانی و در پنجم خایهٔ مرغی و چون خطیب بیرون آیذ فرشتگان
که این می نویسند صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که آیذ جز
فضل نماز چیزی دیگر نیابد آداب پنجم انکه پای بگردن مردمان ننهد اگر دیر آمده
باشد که در خبرست که کسی که چنین کند روز قیامت ازوی پلی سازند تا مردمان بر وی
می روند و رسول علیه السلم یکی را دید که چنین می کرد چون نماز بکرد گفت چرا تو جمعه نکردی

کفت یا رسول الله نه با تو بهم بوذیم کفت نه دیدم ترا که پای بکردن مردمان می نهادی
یعنی کسی که جنین کند جنان بوذ که نماز نکرده باشد امّا اکر صف اوّل خالی باشد روا بود
که قصد صف اوّل کند که تقصیر ایشان کرده‌اند که آن صف بکذاشتند آداب ششم انکه
در پیش کسی که نماز همی کند فرا نکذرد و جون بنشیند بدیوار یا بستون نزدیک نشیند
تا کسی را پیش وی راه نبوذ که نهی است از کذشتن پیش کسی که نماز کند در خبرست که اکر
خاکستری شوذ که باذ ویرا پراکند بهتر از انکه پیش مصلّی فرا شوذ آداب هفتم انکه صف
اوّل طلب کند اکر نتواند هرجند نزدیکتر اولیتر که فضل این بزرکست مکر که در صف اوّل
لشکریان باشند وکسانی که جامهٔ دیبا دارند یا جامه سیاه خطیب بریشمی بوذ یا شمشیر
ویرا زر بوذ یا منکری دیکر باشد انکاه از آن هرجند دورتر باشد اولیتر بوذ که نشاید
باختیار نشستن جایی که منکر باشد آداب هشتم انکه جون خطیب بیرون آید
نیز سخن نکویذ و بجواب موذن مشغول شوذ انکه با سماع خطبه اکر کسی سخن کویذ
ویرا باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول علیه السلم کفت هرکه دیکری را کویذ در
وقت خطبه که خاموش باش یا کوش دار بیهوده کفت هرکه درین وقت بیهوده کفت
ویرا جمعه نیست اکر دور باشد و خطبه نمی شنوذ هم باید که خاموش باشد و جایی
که سخن میکویند نه نشیند و درین وقت هیچ نماز نکند الا تحیّت مسجد آداب
نهم انکه جون نماز کند هفت بار الحمد و هفت بار قل هو الله احد و معوذتین بر خواند
که در اثرست که این از جمعه تا جمعه حرزی بوذ ویرا از شیطان و بکویذ اللهم یا غنی
یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک
عن من سواک که کویند هرکه بدین دعا مداومت کند از جایی که نه بیوسد روزی
وی بدید آیذ و از خلق بی نیاز باشد و پس ازین شش رکعت نماز سنت کند که تا این
مقدار از رسول علیه السلم حکایت کرده‌اند آداب دهم انکه در مسجدی باشد

تا نماز دیکر بکند و اکر تا نماز شام بایستد فاضلتر و کویند که این بجای حجی و عمره بایستد
در ثواب اکر نتواند و با خانه شوذ باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز
که در جملهٔ روز آدینه است ویرا در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند آداب روز آدینه
بر جمله باید که اندر جملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند اوّل انکه بامداد بمجلس علم
حاضر شوذ که سخن و سیرت وی رغبت دنیا کمتر کرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن
که نه جنین بوذ آن نه مجلس علم بوذ و جون جنین بوذ در خبرست که بیک مجلس جنین
حاضر آمدن فاضلتر از هزار رکعت نماز کردن دوم انکه درین روز ساعتی است عزیز
و شریف که در خبرست که هرکه درین ساعت حاجتی خواهد روا بوذ و خلافست تا این
ساعت وقت برآمدن آفتابست یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت بانک نماز
یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیکر و درست
آنست که آن وقت معلوم نیست و مبهم است همجون شب قدر پس باید که همهٔ روز مراقب
آن باشد تا شب و در هیج وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم انکه درین
روز صلوات بسیار دهد بر مصطفی صلی الله علیه و سلم که رسول علیه
السلم کفت هرکه درین روز بر من هشتاد بار صلوات دهد کناه هشتاد ساله وی
بیامرزند پرسیدند که یا رسول الله صلوات بر تو جون دهیم کفت بکو اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد صلوة تکون لک رضا و لحقه أداءً و اعطه الوسیلة و
المقام المحمود الذی وعدته و اجزه عنا ما هو اهله و اجزه افضل ما جزیت جازیت
نبیا عن امته و صل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین
جنین کویند که هرکه در هفت آدینه این هفت بار بکویذ شفاعت رسول علیه السلم
بیابذ لا محالة اکر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم کویذ کفایت بوذ جهارم انکه
درین روز قرآن بیشتر خواند و سورة الکهف بر خواند که در فضل آن اخبار آمده است

وعباد ان سلف عادت داشته اند دوز آدینه هزار بار قل هو الله احد وهزار بار صلوات
وهزار بار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر کفتن پنجم انکه نماز پیشتر کند
درین روز وودر خبرست که هرکه در جامع شود در وقت جهار رکعت نماز کند در هر رکعتی
پنجاه بار قل هو الله احد برخواند ازین جهان بیرون نشود تا جایکاه وی از بهشت
بوی ننمایند ویا بدیگر کسی که ویرا خبر دهد ومستحب آنست که درین روز جهار رکعت
نماز کند بجهار سورة سورة الانعام والکهف وطه ویس اکر نتواند یس وسجده
ولقمن وسورة الدخان وسورة الملک وابن عباس رضی الله عنه نماز تسبیح
دست بنداشتی هرکز روز آدینه واین نماز معروفست واولیتر آن بود که تا بوقت
زوال نماز می کند وپس از نماز تا نماز دیکر بمجلس علم شود وپس از ان تا شبانکاه
بتسبیح وتهلیل واستغفار مشغول شود ششم انکه این روز از صدقه خالی
نکذارد اکر همه پاره نان بود که فضل صدقه درین روز زیادت بود ویرا جزی
دادن هفتم انکه جمله این روز از هفته آخرت را مسلم دارد وهمه روز بجزی مشغول
شود وکار دنیا در باقی کند درین یک روز وانکه حق سبحانه وتعالی می کوید فاذا
قُضِیَتِ الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله انس رضی الله عنه
می کوید که معنی این خرید وفروخت وکسب دنیا نیست لکن طلب علم است وزیارت
برادران وعیادت بیماران وتشییع جنازه ومثل این کارهاست مسیله بدانکه
انجه لابدست از نماز کفته آمد ودیکر مسایل جون حاجت افتد باید پرسید
که درین کتاب شرح نتوان کرد امّا وسوسه در نیّت نماز بسیار می باشد بدین
اشارتی کرده آید بدانکه وسوسه نیت کسی را باشد که در عقل وی خللی بود وسودائی
باشد یا در شریعت جاهل باشد ومعنی نیّت نداند که نیّت تو آن رغبت است که ترا
روی بقبله آورد وویرا بر پای انکیخت تا فرمان بجای آوری جنانکه اکر کسی کوید

که فلان عالم آمد ویرا بر پای خیز وحرمت دار نکوی که نیت کردم که بر پای خیزم
فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لکن بر پای خیزی در وقت واین نیت
خود در دل تو باشد نی انکه بدل کویی یا بزبان وهرجه بدل کویی حدیث نفس
بود نه نیت بود نیت آن رغبت بود که ترا بر پای انکیخت امّا باید که دانی که فرمان
جیست وبدانی که ادا نماز پیشین است یا ادا نماز دیکر جون دل ازین غافل نبود
هی الله اکبر بکوی اکر غافل بود خویشتن را با یاد دهی وکمان نبری که معنی ادا فرض
نماز پیشین همه بیک راه مفصل در دل جمع شود لکن جون نزدیک باشد بیک دیکر
بماند واین مقدار کفایت بود جه اکر کسی ترا کوید که فریضه نماز پیشین کزاردی
کویی آری درین وقت که آری کویی در جمله آن معانی در دل تو بود وتفصیل نبود
پس کفت تو با خویشتن تا با یاد دهی همچون کفت آن کس بود والله اکر بجای آن
بود که کویی آری وهرجه بیش ازین استقصا کند دل ونماز بشولیده شود باید
که آسان فرا کیری جون این مقدار بکردی وبهر صفت که بود بدانی که نماز درست
است که نیت نماز همچون نیت کارهای دیکرست وبدین سبب بود که در روزکار
رسول علیه السلم وصحابه هیج کس را وسوسه نیت نبود که دانستند که این کار
آسانست وآن کس که این نه میداند از جهل ویست والله اعلم

اصل پنجم

زکوة است بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی است که رسول علیه السلم کفت بنا مسلمانی
بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ونماز وزکوة وروزه وحج ودر
خبرست که کسانی که زر وسیم دارند وزکوة آن بندهند هر یکی را داغی بر سینه نهند
جنانکه به پشت بیرون آید وبر پشت نهند جنانکه بسینه بیرون آید وهرکه جهار
پای دارد وزکوة بندهد روز قیامت آن جهار پای از بر وی مسلط کنند تا
ویرا سرو میزنند ودر زیر پای می آورند هرکه که همه بر وی بروند وباخر رسند آن

بیشین باز آید و دیکر باره همچنین میرا باي بیای یي سپرند خام می کنند تا انکاه که
حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم زکوة بدانستن بر خداوند مال
فریضه بوذ **انواع زکوة و شرائط آن** بدانکه شش نوع زکوة واجب است نوع اول زکوة
چهارپای و آن زکوة اشتر و کوسپند و کاوست پس اما در اسب و خر و دیکر
حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار شرط واجب آیذ یکی انکه علفی نباشد بلکه
بچراکاه بوذ تا بر وی مؤنت بسیار نبوذ اکر در جملهٔ سال چندان علف دهذ که آنرا
مؤنتی بشمرند زکوة بیفتد شرط دوم یک سال ملک وی بماند اکر در میانه از ملک
وی بیرون شوذ زکوة بیفتد اما نسل و نتاج مال اکرچه در آخر سال آمده باشد
در حساب کیرند و زکوة واجب شوذ بتبعیت اصل مال شرط سوم انکه بدان مال
توانکر باشد و در تصرف وی بوذ اما اکر کم شده بوذ یا ظالمی از وی ستده باشد بر وی
زکوة نبوذ مکر که جمله با هر فایده که از وی حاصل آمده باشد با وی رسیده باشد
انکاه زکوة کذشته واجب آیذ اکر کسی چندانکه مال دارذ وام دارذ درست آنست
که بر وی زکوة نبوذ که وی بحقیقت درویش است شرط چهارم انکه نصابی باشد
که بدان مقدار توانکر باشد که از مقدار اندک توانکری حاصل نشوذ اما اشتر
تا پنج نشوذ در وی هیچ چیز واجب نیاید و در پنج یک کوسپند واجب آیذ و در ده
دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این کوسپند یک ساله کم نشاید و اکر
بز بوذ دو ساله کم نشاید و چون بیست و پنج اشتر شوذ اشتری یک ساله ماده
واجب آیذ اکر ندارد ماده دو ساله نری بجای بایستد انکه تا سی و شش ماده
دو ساله واجب آیذ و در چهل و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده
سه ساله و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و پس ازین حساب فرا کیرد
در هر پنجاهی سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده و اما کاو در وی چیزی

واجب نشوذ تا سی شوذ در وی یک ساله واجب شوذ و در چهل دو ساله و در شصت
و دو یک ساله و پس ازین حساب فرا کیرذ از هر چهلی دو ساله و در هر سی یک ساله
اما کوسپند در چهل یکی و در صد و بیست و یک دو و در دویست و یک سه و در چهارصد
چهار و پس ازین حساب فرا کیرند در هر صدی یک سر یک ساله کم نشاید بل که اکر بز بوذ
دو ساله کم نشاید و چون دو کس کوسپند در هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة
باشند یکی کافر یا مکاتب نباشد هر دو چون یک مال باشد تا اکر هر دو چهل بیش
ندارند بر هر یکی کوسپندی واجب آیذ و اکر صد و بیست دارند بر هر دو هم یک کوسپند
کفایت بوذ نوع دوم زکوة معشرات بوذ هر که را هشتصد من کندم بوذ یا جو یا
مویز یا خرما یا چیزی که قوت کروهی باشد که بدان کفایت توان کرد چون ملک
و نخود و برنج و باقلی و غیر آن عشر بر وی واجب آیذ و هرچه قوت نبوذ چون پنبه
و کوز و کتان و میوها در وی عشر نبوذ اکر چهارصد من جو و چهارصد من کندم
بوذ چیزی واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید که بوذ اکر آب جوی و کاریز نباشد
بل که آب بدلو دهند نیم ده یک بیش واجب نیاید و نشاید که از انکور و رطب
بدهد بل که مویز باید و خرما مکر که چنان بوذ که از وی مویز نیاید انکه انکور روا بوذ
و باید که چون انکور رنک کرفت و دانهٔ کندم چون سخت شد در آن هیچ تصرف
نکند تا بیش خرص نکند و بنه داند که نصیب درویش چیست و چندست انکه چون
این مقدار در پذیرفت و بدانست اکر تصرف کند روا باشد نوع سوم زکوة زر و سیم
در دویست درم نقره پنج درم واجب آیذ باخر سال و در بیست دینار زر خالص نیم دینار
و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه می افزاید بدین حساب بوذ و در نقره و خنود
زرین و سیمین و ساخت زر و آن زر که بر شمشیر و دوات بوذ و هرچه روا نباشد
از همه واجب آیذ اما پیرایه که روا باشد داشتن از مرد و زن را در وی زکوة نبوذ

واكر زر و سيم بر مردمان دارند اكر خواهد بتواند ستدن زكوة واجب آيد نوع
چهارم زكوة تجارتست و چون بمقدار بيست دينار چيزي خرد به نيت تجارت
و سال تمام شود آن زكوة نقد واجب آيد و هر چه سود كرده باشد در ميان سال
در حساب آيد و آخر هر سالي بايد كه قيمت مال خويش بكند انكاه اكر سرمايه در اصل
زر بوده باشد يا سيم ازان هم بدهد و اكر نقد بخريده باشد ازان نقد كه در شهر
غالب تر باشد بدهد و چون متاعي دارد و نيت تجارت كند تا بدان چيزي بخرد
اول سال آن در نيايد اما اكر نقد بود و نصابي بود اول سال از وقت ملك
نصاب بود و هر كه در ميان سال عزم تجارت باطل شود زكوة واجب نشود نوع پنجم
زكوة فطرست هر مسلماني كه شب عيد رمضان بيش از قوت خويش و قوت عيال
خويش كه روز عيد بكار برند چيزي دارند يا دني بيرون سراي و جامه و انچه
لابد بود هر طعام ازان جنس كه ميخورده است واجب آيد و آن سه من باشد كم سيك
من اكر كندم خورده باشد جو نشايد و اكر جو خورده باشد كندم شايد اكر از هر جنسي
كه خورده باشد از بهترين بدهد و بدل كندم آرد و غير آن نشايد نزديك شافعي
رضي الله عنه و هر كه نفقهٔ وي واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده
و زكوة بندهٔ مشترك بر هر دو شريك واجب بود و بندهٔ كافر واجب نبود اكر زن زكوة
خويش بدهد روا بود اكر شوهر وي دستوري وي بدهد روا بود اين مقدار
از احكام زكوة لابد است دانستن تا بيرون ازين واقعه افتد بداند كه مي بايد
پرسيد كيفيت زكوة دادن بايد كه پنج چيز نكاه دارد در زكوة دادن يكي انكه نيت
زكوة كند فريضه اكر وكيلي فرا كند در وقت توكيل نيت كند يا وكيل را دستوري
دهد تا بوقت دادن نيت كند و چون ولي زكوة مال طفل بدهد نيت كند دوم
انكه چون سال تمام شود شتاب كند كه تاخير بي عذر نشايد و زكوة فطر از روز عيد

نشايد كه تاخير كند و تعجيل در ماه رمضان روا بود و پيش از رمضان نشايد تعجيل
زكوة مال در جملهٔ سال شايد بشرط انكه ستاننده درويش بماند اكر پيش از سال بميرد
يا توانكر شود يا مرتد شود زكوة ديكر باره ببايد داد سوم زكوة هر جنسي ازان جنس دهد
اكر زر بدل سيم بدهد و كندم بدل جو بدهد يا مالي ديكر بمقدار قيمت بدهد بمذهب
شافعي رضي الله عنه نشايد چهارم انكه صدقه جايي دهد كه مال انجا بود كه درويشان
چشم بر مال وي دارند اكر بشهري ديكر بدهد درست آنست كه زكوة از وي بيفتد
پنجم انكه زكوة بر هشت قوم قسمت كند آن مقدار كه بود چنانكه از هر يكي سه تن
كمتر نباشد جمله بيست و چهار باشند اكر يك درم زكوة بود بمذهب شافعي رضي الله عنه
واجب بود كه بدين همه رساند و بهشت قسمت برابر كند و انكه قسم هر يكي ميان
سه كس يا زيادت ازان قوم چنانكه خواهد قسمت كند اكر چه برابر نبود و درين روزكار
سه كس كمتر يابد غازي و مولف و عامل زكوة اما فقير و مسكين و مكاتب و ابن السبيل
و اوام دار يابد پس هر كسي را از زكوة ببايد داد به پانزده كس كم نشايد رسانيدن
نزديك شافعي و بمذهب شافعي درين مسيله دشوارست انكه بدل نشايد و انكه
بهمه بايد رسانيدن نزديك شافعي و بيشتر مردمان بمذهب بو حنيفه رضي الله عنه
مي كيرند درين دو مسئله و ما اميد مي داريم كه بدين ماخوذ نباشند ان شاء الله تعالى
پيدا كردن صنفان اين هشت كروه اول فقيرست و اين كسي بود كه هيچ چيز ندارد و هيچ
كسب نتواند اكر قوت روز تمام دارد و جامهٔ تن تمام دارد فقير نبود اكر قوت روز
يك نيمه بيش ندارد و پيراهن دارد بي دستار و يا دستار بي پيراهن درويش بود
و اكر طالب علم است اكر بكسب مشغول شود ازان باز ماند درويش بود و بدين درويشي
كم تر يابد مكر اطفال تدبير آن بود كه درويشي معيل طلب كند و حصهٔ فقير از جهت
اطفال وي بوي تسليم كند صنف دوم مسكين و هر كرا خرج از دخل بيش بود وي

مسکین بوذ اگرچه سرای وجامه دارد ولکن چون کفایت یک ساله ندارد وکسب وی
بدان وفا نکند روا بوذ که چندانی بوی دهند که کفایت سال تمام شوذ اگر فرش
وخنور خانه دارد وکتاب دارد چون بدان محتاج بوذ مسکین باشد اما اگر چیزی
زیادت از حاجت بوذ مسکین نباشد **صنف سوم** کسانی باشند که زکوة جمع کنند
وبدرویشان رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند **صنف چهارم** مؤلف باشند
واین محتشمی باشد که مسلمان شوذ واگر مالی بوی دهند دیگران از رغبت آن بسبب وی مسلمان شوند **صنف پنجم** مکاتب بوذ واین بندکان باشند که خویشتن باز خرند
تا بهای خویش بدهند بحاجه خویش دهند **صنف ششم** کسی باشد که اوامی دارد که
نه بمعصیتی حاصل شده باشد ودرویش بوذ یا توانگر بوذ ولکن اوام برای مصلحتی
کرده باشد که بدان فتنه بنشاند **صنف هفتم** غازیان باشند که ایشان را از دیوان
جامگی ندارد اگرچه توانگر باشند ساز راه از زکوة بایشان دهند **صنف هشتم**
مسافر که زاد راه ندارد که راه گذری باشد یا از شهر خویش بسفر می شوذ قدر زاد
وکرا بوی دهند وهرکه گوید من درویشم یا مسکین روا باشد که قول وی بپذیرند
چون معلوم نباشد که دروغ می گوید واما مسافر وغازی اگر بسفر وغزا نشوذ زکوة از
وی باز بایذ ستدن واما از این دیگر صنفها بایذ که از قول معتمدان معلوم کند
اسرار زکوة داذن بدانکه همچنانکه نماز را صورتی بوذ وحقیقتی که آن روح صورت
بوذ زکوة همچنین است وچون کسی سر وحقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بوذ
وسر وی سه چیزست یکی آنکه خلق مامورند بمحبت ودوستی حق تعالی وهیچ
مومن نیست که نه این دعوی کند بلکه مامورند بدانکه هیچ چیز را دوستتر از حق تع
ندارد چنانکه در قران می گوید قل ان کان آباؤکم وابناؤکم الایه وهیچ مومن نیست که نه
دعوی می کند که حق تعالی از همه چیزها دوستتر دارد وبندارد که چنانست پس بشناسی

وبرهانی حاجت بوذ تا هر کسی بدعوی بی حاصل مغرور نشوذ پس مال یکی از محبوبات
آدمی بوذ ویرا بدین بیازمودند وگفتند اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خویش
فدا کن تا درجه خویش بشناسی در دوستی حق تعالی پس کسانی که این سر بشناختند
سه طبقه شدند **طبقه اول** صدیقان بودند که هرچه داشتند ایشان فدا کردند
وگفتند از دویست درم پنج درم داذن کار بخیلان باشد بر ما واجب آن باشد که همه
بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر رضی الله عنه جمله مال بیاورد ورسول گفت
علیه السلم که عیال خویش را چه بگذاشتی گفت خدای ورسول وامیر المومنین عمر رضی الله
عنه یک نیمه بیاورد گفت رسول علیه السلم عیال را چه بگذاشتی گفت همچندین که بیاوردم
رسول گفت علیه السلم بینکما ما بین کلمتکما تفاوت درجه شما درخور تفاوت سخن شماست
طبقه دوم نیک مردان بودند که ایشان مال بیک راه خرج نکردند وقوت آن نداشتند
لکن نگاه میداشتند ومنتظر حاجت فقرا می بوذند ووجوه خیرات وخویشتن را
با درویشان برابر میداشتند وبر قدر زکوة اقتصار نکردند ولکن درویشان را که
بایشان رسیدندی همچون عیال خود داشتندی **طبقه سوم** سر مردان بوذند که ایشان
بیش از آن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند بر فریضه کردند وفرمان
بدلخوشی وبزودی بجای آوردند وهیچ منت بر درویش ننهادند بر زکوة داذن واین درجه
بازپسین است که هرکه از دویست درم که حق تعالی بوی داده است یک بار ندهد که پنج بفرمان
وی بازدهد ویرا در دوستی هیچ نصیب نبوذ وچون بیش ازین نتوانند از دوستی
وی سخت ضعیف بوذ واز جمله دوستان بخیل باشد سر دوم تطهیر دلست از پلیدی
بخل که بخل در دل چون نجاستی که آن سبب ناشایستگی ویست از قرب حضرت حق تع
چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب ویست حضرت نماز را ودل از
پلیدی بخل پاک نشوذ الا بخرج کردن مال وبدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد

چون آبی است که بوی نجاست شسته باشد و ازین است که زکوة و صدقه بر
رسول و اهل بیت وی حرامست که منصب ویرا از اوساخ مال مردمان صیانت
باید کرد سر سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مؤمن سبب راحت
دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است زکوة شکر
نعمت مالست تا چون خود را که وی بندهٔ حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا
از وی بی نیاز کرد و ویرا بمن نیازمند کرد تا باری رفق کنم که نباید که این آزمایشی
باشد اگر تقصیر کنم مرا بصفت وی کرداند و ویرا بصفت من پس هر کسی باید که این
اسرار از زکوة بداند تا عبادت وی صورتی بی معنی نبود آداب و دقایق زکوة
دادن اگر کسی خواهد که عبادت وی زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی
مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفهٔ اول آنکه تعجیل کند
در زکوة دادن و پیش از آنکه واجب شود در جملهٔ سال میدهد و بدین سه
فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وی ظاهر شود که دادن پس از
وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود آنکه دادن از بیم بود نه از
دوستی و بنده بدان بود که انچه کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت و دوم آنکه شادی
بدل درویشان رساند زودتر تا دعا باخلاص تر کند که شادی ناگاه بیند
و دعای درویشان حصاری بود ویرا از همه آفات سوم از عوایق روزگار ایمن
باشد که تاخیر خیر را آفات بسیار بود و بود که عایقی افتد و ازین خیر محروم ماند
و چون در دل رغبت خیری بدید آید غنیمت باید داشت که نظر رحمت است
و روا بود و زود بود که شیطان حمله آورد فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن و یکی از بزرگان در طهارت جای بود و در دل افتاد که پیراهن فرا درویشی
دهد مریدی را درخواند و پیراهن برکشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی

تا برون

تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که مرا ازین باز دارد وظیفهٔ
دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد یا ماه محرم دهد که اول سالست و ماه حرام
است یا ماه رمضان که وقت هر چند شریفتر بود ثواب مضاعف تر شود و رسول
علیه السلام سخی ترین خلق بود و هر چه داشتی میدادی و در ماه رمضان خود
هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی وظیفهٔ سوم آنکه زکوة در سر دهد تا
ملا ندهد تا از ریا دورتر بود و باخلاص نزدیکتر بود و در خبرست که صدقه سر
خشم خدای تعالی بنشاند و نیز در خبرست که هفت کس در سایهٔ عرش حق
سبحانه و تعالی باشند یکی از آن امام عادل بود و دیگر آنکه صدقه بدهد چنانکه
دست چپ خبر ندارد از انچه بدست راست دهد و بنگر که چه درجه بود که با درجهٔ
امام عادل برابر بود و در خبرست که هر که صدقه در سر دهد ویرا در اعمال سر
بنویسند و اگر در ظاهر دهد در اعمال ظاهر بنویسند اگر وا گوید که من چنین خیری
کرده ام از جریدهٔ اعمال سر و ظاهر هر دو بسترند و در جریدهٔ ریا نویسند بدین سبب
سلف داشتندی و در صدقه چندان مبالغت کرده اند که کس بودی که نابینا
طلب کردی و بر دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نداند که کیست و کس بودی
که درویشی خفته طلب کردی و بر جامهٔ وی بستی تا بیدار شود نداند که که کرده است
و کس بودی که در راه درویشی بیفکندی و کس بودی که بوکیل دادی تا برسانیدی
این همه برای آن تا درویش نداند اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی
برانکه چون بر ملا دهد ریا در باطن بدید آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده
شود و این صفات جمله مهلکست لکن بخل بر مثال کژدمی است و ریا بر مثال ماری
که وی قوی تر است چون کژدم را قوت مار کند تا در قوت مار بیفزاید از یک مهلک
رسته باشد و در دیگری صعبتر از آن افتاده و زخم این صفات بر دل چون در گور شود

برزخم مار وکزدم خواهذ بوذ جنانکه در عنوان مسلمانی بیدا کردیم بس ضرر انکه بر ملا
دهذ از نفع بیش بوذ **وظیفهٔ جهادم** انکه از ریا ایمن باشد و دل وی از ان باک
کرده باشد و داند که اکر بر ملا دهذ دیکری بوی اقتدا کند و رغبت دیکران در دادن
صدقه زیادت شوذ بر ملا دادن جنین کس را فاضلتر و این کسی بوذ که مدح
و ذم مردمان نزدیک وی برابر شده باشد و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده بود
وظیفهٔ بنجم انکه صدقه را حبطه نکرداند بمنت و وحشت جنانکه حق تعالی کفت لا تبطلوا
صدقاتکم بالمنّ والاذی و معنی اذی آزردن درویش بوذ هر انکه روی ترش کند و بیشانی
فراهم کشد و سخن با درویش بعنف کویذ و ویرا بسبب درویشی و سوال خوار دارذ
و بر جشم حقارت بوی نکرد و این از دو نوع جهل و حماقت خیزد یکی انکه دشوار باشد
بر وی مال از دست بدادن و بدین سبب تنک دل شوذ سخن بزجر کویذ و هر که بر
وی دشوار بوذ که درمی بدهذ و هزار بستاند جاهل بوذ و وی بدین زکوة فردوس
اعلی و رضای حق تعالی حاصل خواهذ کرد و خویشتن از دوزخ باز خواهذ خریذ جرا
بر وی دشوار بوذ اکر بدین ایمان دارذ و دیکر حماقت انکه می بندارذ که ویرا بر درویش
شرفی است بتوانکری و نداند که کسی که بانصد سال بیش از وی در بهشت خواهد شد
از وی شریفتر و درجهٔ وی بزرکتر و بنزدیک خدای تعالی شرف و فخر درویشی راست
نه توانکری را و نشان شرف وی درین جهان آنست که توانکر را بمشغله و رنج دنیا
و وزر آن مشغول کرده است و نصیب وی از ان همه مقدار حاجت بیش نیست
و بر وی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند بس حقیقت توانکر را
سخرهٔ درویش کرده است درین جهان و دران جهان بانصد سال انتظار ویرا
مخصوص کرده است **وظیفهٔ ششم** انکه منت بر ننهد و اصل منت جهلی است و آن
صفت دلست و آنست که بندارذ که با درویش نیکویی کرد و نعمتی از ان خوذ بوی داذ

که درویش زیردست وی شد انکاه جون جنین بندارذ نشان آن بوذ که جشم دارذ
که آن درویش ویرا خدمت کند و زیادت کند و در کارهای وی بایستد و سلام ابتدا کند
و در جمله حرمتی زیادت جشم دارذ و اکر در حق وی تقصیری کند تعجب زیادت از ان کند
که از بیش کردی و باشد که و اکویذ که من با وی جنین نیکویی کردم و این همه جهلست بل که
حقیقت آنست که درویش بر وی دست کرد و با وی نیکویی کرد که این صدقه از وی قبول
کرد تا از آتش دوزخ برهانید و دل وی از بلیدی بخل باک کرد و اکر حجامی ویرا رایکان
حجامت کند از وی منت دارذ که آن خون سبب هلاک وی بوذ که از وی بیرون کرد
بخل نیز در باطن وی و مال زکوة در دست وی سبب هلاک و بلیدی ویست جون
بسبب درویش ویرا هم طهارت حاصل شد و هم نجاة باید منت دار از وی و دیکر انکه
رسول علیه السلم می کویذ صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد انکه در دست درویش
و جون حق بخدای تعالی میدهذ و درویش نایب حق تعالی است در قبض حق وی
می بایذ که از درویش منت دارذ نه منت بر وی نهد و جون از ان سه سر از اسرار زکوة
باز دیده اند که منت نهادن از جهل است و برای حذر از منت سلف مبالغت کرده اند
و بر بای ایستاده اند بیش از درویش و متواضع وار در بیش وی نهاده اند انکاه سوال
کرده اند که این از من قبول کن و کروهی دست فرا بیش داشته اند تا درویش سیم بر کرد
و دست درویش بزرکتر بوذ که الید العلیا کسی را سزد که منت بر نهد و عایشه و ام
سلمه رضی الله عنهما درویش را جیزی فرستادندی کفتندی یاد کیر تا جه دعا کند تا هر
دعای را بدعایی مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا نیز
از درویش روا نداشتندی که بر کمان آن بوذ که احسانی کرده باشی و محسن بحقیقت
درویش است که این عهده از تو بر کرفت **وظیفهٔ هفتم** انکه از مال خویش انجه بهترین
و حلالترین و نیکوترین بوذ آن دهذ که انجه بشبهت بوذ تقرب را نشاید که خدای تع

پاکست جز پاک نپذیرد قال الله تعالی وَلَا تَیَمَّمُوا الْخَبِیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِیهِ
إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِیهِ یعنی آن چیز که اگر بشما دهند بکراهیت بستانید چرا در نصیب
حق تعالی آن خرج کنی اگر کسی در خانهٔ وی انچه بدتر باشد پیش مهمان نهد استخفافی
باشد که کرده بود چگونه روا بود که بدترین بخدا وند دهند و بهترین بندکان وی را
بگذارند و بدترین دادن دلیل آن بود که بکراهیت میدهد و هر صدقه که بدلخوشی
نباشد بیم بود که پذیرفته نبود و رسول علیه السلم گفت که صدقه یک درم باشد که
بر هزار درم سبقت گیرد و این آن باشد که از بهترین دهد و بدلخوشی دهد آداب
طلب کردن درویش بدانکه هر درویشی مسلمان که زکوة بوی دهید فریضه بیفتد
و لکن کسی که بتجارت آخرت کند بباید که راه زیادت ربح دست بدارد و چون صدقه
بموضع بود ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صفت یکی طلب کند صفت اول
انکه پارسا و متقی باشد رسول علیه السلم اطعموا طعامکم الاتقیا طعام پیرهیزکاران
دهید و سبب آنست که ایشان استعانت بدانچه بستانند بر طاعت خدای تعالی
کنند و وی شریک باشد در ثواب آن طاعت که اعانت کرده باشد بران و یکی
از بزرگان توانگران صدقهٔ خویش جز بصوفیان ندادی و گفتی این قومی اند که
ایشان را هیچ همت نیست جز حق تعالی چون ایشان را حاجتی باشد اندیشهٔ ایشان
پراکنده شود و من دلی را بحضرت حق برم دوستر دارم از مراعات صد دل که همه
دنیا بود این سخن جنید را حکایت کردند رحمه الله علیه گفت این سخن ولی است
از اولیای خدای تعالی انکاه این مرد بقال بود و مفلس آمد که هرچه درویشان
خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوی فرستاد تا باسر تجارت شود و گفت چون
تو مرد را بتجارت زیان ندارد صفت دوم انکه از اهل علم بود که چون بصدقهٔ وی
فراغت علم یابد در ثواب علم شریک بود صفت سوم انکه نهفته نیاز بود که درویشی

خویش پنهان دارد و تجمل زید یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِیَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ این قوم باشند
پردهٔ تجمل بروی نکاه داشتن چنان بود که بدرویشی دهد که از سوال باک ندارد
صفت چهارم انکه معیل بود یا بیمار که هرچند حاجت و رنج بیش بود ثواب راحت
رسانیدن بیش بود صفت پنجم انکه از خویشاوندان بود که هم صلهٔ رحم بود و هم
صدقه و کسی را که باوی برادری درد و ستی حق تعالی او نیز در درجهٔ اقارب بود
اگر کسی یابد که این همه صفات یا بیشتر در وی موجود بود اولیتر وی باشد و چون
چنین کسانی رسانند همت و اندیشهٔ ایشان و دعاء ایشان حصنی باشد و این فایده
آن بود که بخل از خود بیرون کرده بود و شکر نعمت گزارده بود باید که زکوة بعلویان ندهد
و بکافران ندهد چه این اوساخ مال مردمان است و علویان بدین دریغ بود و این
بکافر دریغ بود آداب ستانندهٔ زکوة ستانندهٔ صدقه باید که پنج وظیفه نکاه دارد
وظیفهٔ اول انکه بداند که حق تعالی چون بندکان خویش را محتاج آفرید مال بدان
سبب مال بسیار در دست بندکان نهاد لکن گروهی که در حق ایشان عنایتی بود ایشان را
از مشغلهٔ و بال دنیا صیانت کرد و بار و رنج کسب و حفظ دنیا بر توانگران نهاد و
ایشان را فرمود تا مقدار حاجت به بندکانی که عزیزتر بود میرسانند تا آن عزیزان از
بار دنیا رسته باشند و یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجتی
پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران بوی میرهد تا تراکه دعا و همت
ایشان کفارتی بود توانگران را پس درویش انچه ستاند باید که بران نیت ستاند
که بکفایت خویش صرف کند تا فراغت طاعت یابد و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را
سخرهٔ وی کرده اند تا وی بعبادت پردازد و این همچنانست که ملوک دنیا غلامان خاص
خویش را که تخلی دهند که از خدمت خاص غایب شوند نگذارند که بکسب دنیا مشغول
شوند لکن روستاییان و بازاریان که خدمت خاص را نشایند سخرهٔ ایشان کرده اند

وازایشان جزیه وخراج می ستانند ودرجامکی غلامان خاص می کنند وچنانکه
مقصود ملک ازهمه استخدام این خواص باشد مراد حق تعالی ازجملهٔ خلق عبادت
حضرت ربوبیت است وازین کفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس
درویش باید که انچه ستاند برین نیت ستاند وبرای این کفت رسول علیه السلم
که مزد دهنده بیش ازمزد ستاننده نیست چون بحاجت ستاند واین کسی بود که
قصد وی فراغت دین بود **وظیفهٔ دوم** انکه ستاند ازحق ستاند وازوی
بیند وتوانکر رامسخر شناسد ازجهت وی که وی را موکل الزام کرده است تا این
بوی دهد وموکل وی ایمانیست که ویرا داده است وبدانکه نجات وسعادت
درصدقه بسته است واکراین موکل نداشتی یک حبه بهیچ کس ندادی پس نیت
ازانست که ویرا موکل الزام کرده است وچون بدانست که دست توانکر واسطه مسخر
است باید که ویرا بواسطه بیند وشکر کوید من لم یشکر الناس لم یشکر الله که حق تع
بازانکه خالق اعمال بندکانست بدیشان ثنا می کوید وازایشان شکر می کند
چنانکه کفت نعم العبد انه اواب انه کان صدیقا نبیا وامثال این برای انکه
هرکه را واسطهٔ خیر کرداند وچنانکه کفت طوبی لمن خلقته للخیر ویسرت الخیر علی
یدیه پس قدر عزیزان وی بباید شناخت ومعنی شکر این بود وباید که ویرا
دعا کوید وبکوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار وزکی عملک فی العمل الاخیار
وصلی علی روحک فی ارواح الشهدا، ودرخبرست که هرکه باشما نیکویی کند مکافات
کنید اکر نتوانید چندان دعا کنید که بدانید که مکافات تمام شد وتمامی شکر
بدان بود که عیب صدقه پوشیده دارد واندک آنرا اندک ندارد وحقیر نشمرد
چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اکرچه بسیار بود آنرا حقیر دارد وبچشم
تعظیم بدان ننکرد **وظیفهٔ سوم** انکه هرچه ازحلال نباشد نه ستاند وازمال

ظالمان هیچ چیز نستاند وازمال کسی که ربا دهد واحتیاط آنست که نه ستاند **وظیفه
چهارم** انکه چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود واکر بسبب سفر ستاند بیش از
زاد وکرا نستاند اکر وام دارد بیش از وام نستاند که اکر در کفایت سال وی ده درم
بیش می نباید یازده بستاند آن یک درم حرام بود واکر در خانه چیزی دارد از
قماش یا ازجامه پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که زکوة فراستاند **وظیفهٔ پنجم**
انکه زکوة دهنده عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین می دهی یا ازسهم
غارم مثلا تا اکر وی بدان صفت باشد ومقدار هشت یک زکوة خویش بوی
دهد بستاند که مذهب شافعی رضی الله عنه جمله بیک تن دادن نشاید **فضیلت
صدقه دادن** رسول علیه السلم کفت صدقه بدهید اکرهمه یک خرما بود که آن
درویش را زنده کند وکناه را بکشد چنانکه آب آتش را وکفت بپرهیزید از دوزخ
اکرهمه بنیم خرما بود اکر نتوانید بسخن خوش وکفت هیچ مسلمان ازحلال صدقه
ندهد که ایزد تعالی آنرا بدست لطف خویش می پرورد چنانکه شما چهارپای خویش را
پرورید تا انکاه که خرما چند کوه احد کردد وکفت در قیامت هرکسی درسایهٔ صدقه
خویش باشد تا انکاه که میان خلایق حکم کنند وکفت صدقه هفتاد در از درهای
شر بسته کرداند وپرسیدند که کدام صدقه فاضلتر کفت انکه در تن درستی دهی وبوقتی
که امید زندکانی داری وازدرویشی نترسی نه انکه صبر کنی تا جان بحلقوم رسد انکه
کویی که این فلانرا وآن فلانرا که آن خود فلان را باشد اکر کویی واکر نه وعیسی صلوات
الله علیه کفت هرکه سایلی را نومید ازدرخانه باز کرداند هفت روز ملایکه دران خانه
نشوند ورسول علیه السلم دو کار بهیچ کس نکذاشتی بلکه بدست خویش کردی صدقه
بمسکین بدست خود دادی وآب طهارت شب خود بنهادی وسرپوشیده کردی وکفت
هرکه مسلمانی را جامه نو بپوشاند در حفظ خدای تعالی می باشد تا آن خرقه بروی

مي ماند و عايشه پنجاه هزار درم بصدقه داذ و پيراهن را پاره بر دوخته بوذ و خوذ را
پيراهني نساخت و ابن مسعود رضي الله عنه مي كويد مردي هفتاذ سال عبادت كرد
پس كناهي عظيم بر وي برفت كه عبادت وي حبطه شد پس بدرويشي بكذشت و يك كرده
نان بوي داذ آن كناه وي بيامرزيد و آن عمل هفتاذ ساله با وي دادند و لقمن پسر را
كفت هر كه كناهي بر تو برود صدقه بده و عبد الله بن عمر رضي الله عنه شكر بسيار
داذي بصدقه و كفتي حق تعالى مي كويد لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون و خدا
ميداند كه من شكر دوست دارم و شعبي كفت هر كه خوذ را بثواب صدقه محتاج تر از آن
نداند كه درويش را بصدقه آن صدقه از وي قبول نيفتد و حسن بصري رحمة الله عليه
نخاسي ديد با كنيزكي نيكوي كفت بدو درم بفروشي كفت نه كفت برو كه خداي تعالى
حور عين را بدو حبه مي فروشد از ين بسياري نيكوتر يعني صدقه

اصل ششم

روزه بدانكه روزه يكي از اركان مسلماني است و رسول عليه السلم كفت كه خداي تعالى
ميكويد هر نيكويي بده مكافاة كنند تا هفتصد مكر روزه كه آن مراست خاصه
وجزاي آن من دهم و خداي تعالى مي كويد انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب
مزد كساني كه صبر كنند از شهوات خويش در هيچ حساب و تقدير نيايذ بل كه از حد
بيرون بوذ و كفت صبر يك نيمه ايمانست و روزه يك نيمه صبرست و كفت بوي دهان
روزه دار نزد خداي تعالى از بوي مشك خوشترست حق تعالى كويذ بنده من
طعام و شراب و شهوت خويش براي من بكذاشتي خاص و جزاي وي من توانم داد
و كفت خواب روزه دار عبادتست و كفت چون ماه رمضان درايذ درهاء بهشت
بكشايند و درهاء دوزخ در بندند و شياطين را در بند كنند و منادي آواز
ميدهد يا طالب الخير بيا كه وقت تواست و يا جوينده شر باز ايست كه نه جاي تواست
و از عظيمي فضل وي است كه اين عبادت را با خوذ نسبت خاص داذ و كفت الصوم لي

اكرچه همه عبادات ويراست چنانكه كعبه را خانه خوذ خواند اكرچه همه عالم ملك
وي است و دو خاصيت راست روزه كه بدان مستحق اين نسبت است يكي آنكه حقيقت
وي ناكردنست و اين باطن بوذ و از چشمها پوشيده بوذ و هيچ ريا را بوي راه
نبوذ و ديكر آنكه دشمن خداي تعالى ابليس است و لشكر وي شهوات است و روزه
لشكر ويرا بكشد كه حقيقت ترك شهواتست و براي اين كفت رسول عليه السلم
كه شيطان در درون آدمي روانست چون خون در تن آن راه كذر وي بر وي تنك
كني بكرسنكي و نيز كفت الصوم جنة روزه سپريست و عايشه رضي الله عنها كفت از
كوفتن در بهشت هيچ مياساييد كفتند بچه چيز كفت بكرسنكي و كفت باب همه عبادات
روزه است و اين همه براي آنست كه مانع همه عبادت شهوانست و مدد شهوات
سيريست و كرسنكي شهوات بنشاند **فريضه روزه** بدانكه شش چيز فرض است
يكي آنكه اول ماه رمضان طلب كند تا معلوم شوذ كه بر بيست و نه است يا بر سي و بر
قول يك عدل اعتماد كند روا بوذ و در عيد دو كم نشايد و هر كه از معتمدي بشنيد
كه نزديك وي راست كوي باشد روزه بر وي واجب شد اكرچه قاضي بقول وي
حكم نكرده باشد و اكر بشهري ديكر ديده باشد كه بشانزده فرسنك دورتر بوذ روزه
برين قوم واجب نبوذ اكر كمتر بوذ واجب آيذ **فريضه دوم** نيت است و هر شبي بايذ كه نيت كند
و باياذ آرذ كه اين روزه رمضانست و فريضه است و اداست و هر مسلماني كه اين
با ياذ آورذ خوذ دل از نيت خالي نبوذ و شب شك اكر كويذ كه نيت كردم كه فردا روزه
دارم اكر رمضان بوذ اين نيت درست نبوذ تا آنكاه كه شك برخيزد بقول معتمدي
و در شب باز پسين روا بوذ كه اكرچه شك بوذ كه اصل آنست كه ماه رمضان هنوز
نكذشته است و كسي كه در خانه تاريك باز داشته بوذ نعوذ بالله با انديشه و اجتهاد
وقت بجاي آرذ و بران اعتماد نيت كند درست بوذ اكر بشب نيت كند بدان كه

چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن داند که حیض منقطع خواهد شد نیت کند و حیض
منقطع شود روزه درست بود **فریضهٔ سوم** آنکه هیچ چیز بباطن نرساند بعمدا مگر حجامت
و سرمه درکشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در احلیل کردن هیچ زیان ندارد
که باطن آن بود که قرارگاه چیزی بود چون دماغ و شکم و معده و مثانه اگر بی قصد
وی چیزی بباطن وی رسد چون مگسی که بپرد یا غبار راه یا آب مضمضه که باکام جهد
زیان ندارد مگر که در مضمضه مبالغت کند و آب باکام برد و چون بفراموشی چیزی
بخورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه چیزی خورد بر گمان آنگاه بداند که پس از
صبح بوده است یا پیش از فروشدن آفتاب روزه قضا باید کرد **فریضهٔ چهارم** آنکه
مباشرت نکند با اهل اگرچند آن نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود اگر
روزه فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر بشب صحبت کند و غسل پس از صبح کند
روا باشد **فریضهٔ پنجم** آنکه بهیچ حال منی از خود جدا نکند اگر با اهل خویش نزدیکی کند
نه بصحبت و وی برنا باشد و در خطر انزال باشد چون انزال افتد روزه باطل شود
فریضهٔ ششم آنکه بقصد قی نکند اما اگر بی اختیار برآید باطل نشود اگر بسبب زکام
یا بسببی دیگر آبی منعقد از حلق بیرون آید و بیندازد زیان ندارد که ازین حذر
کردن دشوار بود مگر که چون بدهان رسد بگلو فرو برد این روزه را باطل کند
اما سنتهای روزه نیز شش چیز است تاخیر سحوری و تعجیل افطار بخرما یا بآب و مسواک
دست بداشتن پس از زوال و صدقه دادن و طعام دادن و قران بسیار خواندن
و در مسجد اعتکاف گرفتن خاصه در دهٔ بازپسین که لیلة القدر در وی است و رسول
علیه السلم درین ده روز جامهٔ خواب درنوردی و ازار بربستی عبادت را و وی
و اهل وی هیچ از عبادت نیاسودندی و لیلة القدر یا شب بیست و یک یا شب
بیست و سه یا شب بیست و پنج است و شب بیست و هفت ممکن ترست و اولیتر

آن بود که اعتکاف درین ده روز پیوسته دارد اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم
آید جز بقضا حاجت بیرون نیاید و آن قدر که وضو کند در خانه بیش نه ایستد
اگر بنماز جنازه یا عیادت بیماری یا گواهی یا تجدید طهارتی بیرون آید اعتکاف
بریده شود و از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که
از قضا حاجت باز آید باید که نیت تازه کند **حقیقت و سر روزه** بدانکه روزه سه
درجه است روزهٔ عوام و روزه خواص و روزهٔ خواص خواص اما روزهٔ عوام آنست که
گفته آمد و غایت آن نگاه داشتن بطن و فرج است و بس و این کمترین درجاتست اما
روزهٔ خواص خواص بلندترین درجاتست و آنست که دل خود را از اندیشهٔ هرچه
جز از حق تعالی است باز دارد و همگی خویش بحق دهد و هرچه جز ویست بظاهر
و باطن روزه دارد و در هرچه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه بوی تعلق
دارد این روزه گشاده شود اگر در غرض دنیا اندیشد اگرچه مباحست این روزه گشاده
شود مگر که دنیا یاوری باشد در راه دین که آن از دنیا نبود بحقیقت تا گفته اند
که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطایی بروی بنویسند که دلیل آنست که
برزقی که حق تعالی وعده کرده است که بوی میرساند واثق نیست و این درجهٔ انبیا
و صدیقانست و هرکسی بر بالای این نرسد اما روزهٔ خصوص آن بود که همه جوارح
خویش از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز
بود یکی آنکه چشم نگاه دارد از هرچه وی را از خدای تعالی مشغول کند خاصه از آن چیزی
که از وی شهوت خیزد که رسول علیه السلم میگوید نظر چشم پیکانی است از پیکانهای
ابلیس بزهر آب داده هرکه از بیم حق تعالی حذر کند وی را خلعت ایمانی دهند که حلاوت
آن در دل خویش بیابد و انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول علیه السلم گفت
که پنج چیز روزه را گشاده کند دروغ و غیبت و سخن چیدن و سوگند بناحق و نظر

بشهوت و دوم انکه زبان نکاه دارذ از بیهوده از جمله بیهودها که زبان کار باشد اما
غیبت و دروغ بمذهب قومی از علما روزهٔ عوام نیز باطل کند و در خبرست که دو زن
روزه داشتند و چنان شدند از تشنکی که بیم هلاک بوذ دستوری خواستند از رسول
علیه السلم که روزه بکشایند قدحی بدیشان فرستاذ تا قی کنند در انجا از کلوی هر یکی
پارهٔ خون بسته بیفتاذ و مردمان بتعجب بماندند و رسول کفت علیه السلم این دو
زن از انچه خذای تعالی حلال کرده بوذ روزه کرفتند و بذانچه حرام کرده بوذ بکشادند
و بغیبت مشغول شدند و این که از کلوی ایشان بر آمذ از کوشت مردمان است که
بخورده اند سوم انکه کوش نکاه دارذ که هرچه کفتن نشایذ شنودن نشایذ و شنونده
شریک کوینده باشد در معصیت دروغ و غیبت و غیر آن چهارم انکه دست و پای
و همه جوارح از ناشایست نکاه دارذ و هرکه روزه دارذ و چنین کارها کند مثال
وی چون بیماری بوذ که از میوه حذر کند و زهر خورذ که معصیت زهرست و طعام غذاست
که بسیار خوردن زیان دارذ و یرا اما اصل وی زیان کار نیست برای این کفت رسول
علیه السلم بسا روزه دار که اورا از روزه جز کرسنکی و تشنکی هیچ نصیب نیست پنجم
آن بوذ که وقت افطار حرام و شبهت نخورد و از حلال خالص را نیز بسیار نخورذ
چه هرکاه که بشب آنرا که بروز فوت شده است تدارک کند چه مقصود حاصل شوذ که
مقصود روزه ضعیف کردن شهوتها است و طعام دو باره بیک باره خوردن را
زیادت کند بخاصه که الوان طعام جمع کند که تا معده خالی نباشد دل صافی نشوذ
بلکه سنت آن بوذ که بروز بسیار نخسبد تا اثر ضعف و کرسنکی در خوذ بیابذ و چون شب
اندک بخورد و روز در خواب شوذ و نماز شب نتواند کرد و ازین کفت رسول علیه
السلم که هر وعا که پر کنند نزد خذای تعالی دشمن تر از ان معده نیست ششم انکه پس از
افطار دل وی میان بیم و امیذ معلق بوذ که نداند که روزه پذیرفته است یا رد کرده

وحسن بصری رضی الله عنه روز عید بقومی کذر کرد که می خندیدند و بازی می کردند
کفت خذای تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته است تا بندکان وی در طاعت
وی پیشی و بیشی جویند و کروهی سبقت کرفتند و کروهی باز پس ماندند عجب از کسانی
که می خندند و حقیقت حال خویش نشناسند بخذای که اکر پرده از روی کار بر دارند
پذیرفتکان بشادی خوذ مشغول شوند و مردودان باندوه خوذ مشغول شوند
و هیچ کس ببازی و خنده نپردازد پس ازین جمله بشناسی که هرکه از روزه بر ناخوردن
طعام و شراب اقتصار کند روزهٔ وی صورتی بی روح باشد که روح و حقیقت روزه
آنست که خویشتن بملایکه مانند کند که ایشانرا شهوت نیست اصلا و بهایم را شهوت
غالبست و از ایشان دورند بدین سبب و هر آدمی که شهوت وی نیز غالب باشد
هم در درجهٔ بهایم بوذ و چون شهوت وی مغلوب کشت شبهی کرفت بملایکه و بدین
سبب با ایشان نزدیک کشت نزدیکی بصفت نه بمکان و ملایکه نزدیکاند بحق سبحانه
و تعالی پس وی نیز نزدیک کشت و چون بنماز شام تدارک کند و شهوت را تمام بدهذ
انچه میخواهذ شهوت قوی تر شوذ نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیایذ **لوازم
افطار** بدانکه کفارت و قضا و فدیه و امساک واجب ایذ با فطار در ماه رمضان
لکن هر یکی بجایی دیکر اما قضا واجب آیذ بر همه مسلمان مکلف که روزه بکشایند
بعذری یا بی عذری تا بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن واجب آیذ و مرتد همچنین
اما بر دیوانه و کوذک واجب نیایذ و اما کفارت جز بمباشرت واجب نیایذ یا به بیرون
آوردن منی باختیار و کفارت آن بوذ که بندهٔ آزاد کند اکر نیارذ دو ماه پیوسته
روزه دارذ اکر نتواند داشت بسبب بیماری و ضعف شصت مد طعام بشصت
مسکین دهذ و مدی یک من باشد کم سیکی و اما امساک در باقی روز بر کسی واجب
آیذ که بی عذری روزه بکشایذ اما بر حایض واجب نیایذ اکرچه در میان روز پاک

شوذ و بر مسافر اگرچه مقیم شوذ و بیمار اگرچه بهتر شوذ واجب نیایذ و چون روز
شک یک تن گواهی دهذ که ماه دیده است هرکه نان خورده باشد باقی روز واجب بوذ
همچون روزه داران باقی روز امساک کند و هرکه در میان روز بسفر ابتدا کند نشایذ
که بکشایذ اگر روزه ناکشاده در میان روز با شهر رسد نشایذ که بکشایذ و مسافر
روزه اولی‌تر از افطار مگر که طاقت ندارذ اما فدیه مدی طعام بوذ که بمسکین رسانند
و بر حامل و مرضع واجب آیذ با قضا هم چون روزه از بیم فرزند کشاده باشد نه چون
بیمار که از بیم خویش کشاده باشد و بر پیری که بغایت ضعیف باشد که روزه نتواند
داشت هم این فدیه واجب آیذ بدل قضا و هرکه قضاء ماه رمضان تاخیر کند تا
رمضان دیگر درآیذ با هر روزی قضاء مدی لازم آیذ **فصل** در روزهای شریف
و فاضل روزه داشتن سنت است آنچه درسال افتد روز عرفه و عاشورا و نه روز
از اول ذی الحجه و ده از اول محرم و رجب و شعبان و در خبرست که فاضلتر روزه
پس از رمضان روزهٔ محرم است و جملهٔ محرم سنت است و عشر اول موکدترست و در
خبرست که روزهٔ یک روز از ماه حرام فاضلتر از سی روز از ماهها دیگر و یک روز
از رمضان فاضلتر از سی روز از ماه حرام و رسول گفت علیه السلم هرکه پنجشنبه
و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارذ ویرا عبادت هفتصد ساله بنویسند و ماه
حرام چهارست ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب و فاضلترین ذو الحجه است
که وقت و موسم حجست و در خبرست که عبادت در هیچ وقت فاضلتر و دوستتر نزد یک
حق تعالی از عشر اول ذو الحجه نیست و روزهٔ یک روز چون روزهٔ یک سالست و قیام
یک شب چون قیام لیلة القدرست گفتند یا رسول الله نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد
الا کسی که اسب وی کشته شوذ و خون وی ریخته شوذ در جهاد و گروهی از صحابه کراهیت
داشتند که همهٔ رجب روزه دارند تا با ماه رمضان مانند نبوذ بدین سبب یک روز

کشاده اند یا زیادت و در خبرست که چون شعبان به نیمه رسید روزه نیست مگر در رمضان
و در جمله آخر شعبان کشادن نیکوست تا رمضان از وی گسسته شوذ اما باستقبال
رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیت است مگر که سبب دیگر باشد جز قصد
استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و جمعه اما روزهٔ پیوسته داشتن همه ساله جامع بوذ
این همه را لکن پنج روز بباید کشاد بلابد دو عید و سه روز پس از عید اضحی ایام تشریق
و باید که بر خویشتن حجر نکند در افطار که آن مکروه است و هرکه صوم الدهر نتواند
داشت یک روز میدارذ و یک روز میکشایذ و این روزهٔ داودست صلوات الله علیه
و فضل این بزرگست و در خبرست که عبد الله بن عمرو بن العاص می پرسید از فاضلتر
طریقی در روزه ویرا بدین فرموذ گفت فاضلتر خواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دون
این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه میدارذ نزدیک بوذ با ماه رمضان هم ثلث
سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسذ که مقصود کسر شهوتست و صافی کردن دل
باید که مراقب دل خویش می باشد و چون چنین بوذ گاه بوذ که افطار فاضلتر و گاه
بوذ که روزه و بدین سبب بوذ که رسول علیه السلم گاه روزه داشتی تا گفتندی که
مگر نیز بنه خواهذ کشاذ و گاه بکشادی تا گفتندی که مگر نیز نخواهذ داشت و ترتیب
معلوم نبوذی روزهٔ ویرا علیه السلم و علما کراهیت داشته اند که چهار روز زیادت
افطار کنند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریق گرفته اند که چهار روزست برای
آنرا که بر دوام روزه کشادن بیم بوذ که دل سیاه گرداند و غفلت غالب شوذ و آگاهی
دل ضعیف شوذ فنعوذ بالله منه **اصل هفتم** در حج بدانکه حج از ارکان اسلام
است و عبادت عمرست و رسول علیه السلم گفت هرکه بمیرد و حج نکرده گو خواه جهود میر
و خواه ترسا و گفت هرکه حج کند چنانکه تن بفسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست

از همه کناهها بیرون آیذ همچنان که از مادر زاده است و کفت بسیار کناه هست که آنرا
هیچ کفارت نکند مکر ایستادن بعرفات و کفت شیطان را نه بینند در هیچ روز خوارتر
وحقیرتر و زردروتر از انکه روز عرفه از بس رحمت که حق سبحانه و تعالی بر خلق می باراند
و از کبایر عظیم که عفو میکند و کفت هر که از خانه بیرون آیذ بر اندیشهٔ حج و در راه بمیرد
تا قیامت هر سالی وی را مزد حجی و عمرهٔ می نویسند و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه وی را
نه عرض بود و نه حساب و کفت یک حج مبرور بهتر از دنیا و هر چه در ویست و وی را
هیچ جزا نیست مکر بهشت و کفت هیچ کناه نیست عظیمتر از انکه بعرفه بایستد و کمان
برد که آمرزیده نیست و علی بن الموفق یکی بود از بزرکان کفت یک سال حج کردم شب عرفه
دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرو آمدند با جامهای سبز یکی دیگر را کفت که دانی
که امسال حاج چند بوده‌اند کفت نه کفت شش صد هزار بوده‌اند کفت دانی که حج چند کس
بپذیرفتند کفت نه کفت حج شش کس بپذیرفتند و بس کفت از خواب درآمدم از هول این
سخت اندوهکن شدم کفتم بهیچ حال من از ان شش کس نباشم اندرین اندیشه و اندوه
بمشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم هم آن دو فرشته را دیدم که هم آن حدیث با یکدیگر
می‌کفتند انکاه آن یکی کفت دانی که حق تعالی چه حکم کرده است میان خلق کفت نه کفت
بهر یکی از ان شش صد هزار را بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم
شادان و شکر کردم خدای تعالی را و رسول کفت علیه السلم حق تعالی وعده داده
است که هر سالی ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند بحج و اکر کمتر ازین باشند
از ملایکه چندان بفرستد که این عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی
که بر جمله خواهند کرد و هر که حج کرده باشند از کرد وی میکردند و دست در پردهٔ
وی زده تا انکاه که در بهشت شوند **شرایط و ارکان حج** بدانکه مسلمان که حج کند
در وقت خویش درست بود و وقت شوال و ذو القعده و نه روز از ذو الحجه است

تا انکاه که صبح بر آید روز عید درین مدت احرام حج درست بود و بیش ازین اکر حج
احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و شیرخواره را ولی از وی احرام آورد
و بعرفه برد و بسعی و طواف برد درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت بیش
نیست اما شرط انکه از حج اسلام افتد و فریضه کزارده شود پنج است مسلمانی و ازادی
و بالغی و عاقلی و انکه در وقت احرام آورد اکر کودک که احرام آورد و بالغ شود پیش از
استادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت افتد از حج اسلام و هم این
شرایط بباید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه ساله وقت عمره است اما شرط انکه
از کسی دیکر حج کند بنیابت آن بود که پیش از فرض اسلام خویش کزارده بود اکر پیش از ان
از دیکری نیت کند از وی نیفتد بلکه ازین وی افتد پیشین حج اسلام بود انکاه
قضا انکه نذر انکاه نیابت و برین ترتیب افتد اکرچه نیت بخلاف این کند
اما شرط وجوب حج اسلام و بلوغ و عقل و ازادی و استطاعت است و استطاعت
دو نوع بود یکی آنست که توانا بود که خود حج بکند بتن خویش و این سه چیز بود یکی
انکه تن درست بود و دیکر انکه راه ایمن بود و بر راه دریای خطرناک و دشمنی که از وی
بیم مال یا بیم تن بود نباشد و دیکر چندان مال دارد که نفقهٔ شدن و آمدن را
بس بود و نفقهٔ عیال تا باز آید پس از انکه همه وامها بکزارده باشد و باید که ستور
دارد و پیاده رفتن لازم نباید اما نوع دیکر آنست که بتن خویش نتواند که مفلوج باشد
یا بر جای بمانده باشد چنانکه امید بهتر شدن نباشد الا بنا در استطاعت وی
بدان بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تا حج وی بکند و مزد وی بدهد
اکر پسر وی در پذیرد که از وی حج کند بایکان لازم آید که دستوری دهد که خدمت
پدر شرف باشد اکر کوید که من مال بدهم تا کسی را اجارت کیری لازم نباید قبول
کردن که در قبول مال منت بود اکر بیکانه از وی حج خواهد کرد لازم نباید سنت وی

بذیرفتن وجون استطاعت حاصل شد باید که بتعجیل کند بس اکر تاخیر کند روا باشد
اکر توفیق یابد که سالی دیکر بکند اکر تاخیر کند و بمیرد بیش از حج عاصی بود واز
ترکهٔ وی حج کنند بنیابت وی اکرچه وصیت نکرده باشد که این ادا می کشت
بروی وعمر رضی الله عنه می کوید که قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هرکه مستطیع باشد
در شهرها وحج نکند ازوی جزیه می ستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج که بی آن
درست نیاید بنج است احرام وطواف وبس از وی سعی وایستادن بعرفه وموی
ستردن بریک قول و واجبات حج که اکر دست بدارد حج باطل نشود ولیکن کوسبندی
کشتن واجب آید شش است احرام آوردن در میقات اکر از آنجا در کذرد بی احرام
کوسبندی واجب آید وسنک انداختن وصبر کردن بعرفات تا آفتاب فرو شود
ومقام کردن شب بمزدلفه وهمچنین بمنا وطواف وداع واندرین جهار باز
بسین یک قول دیکر هست که کوسبند لازم نیاید جون دست بدارد ولکن سنت
بود اما وجوه کزاردن حج سه است افراد وقران وتمتع وافراد فاضلتر جنانکه حج
اولا تنها بکزارد جون تمام شود از حرم بیرون آید واحرام عمره آورد آنکاه عمره بکند
واحرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم واز تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه
ازین هرسه سنت است اما قران آن بود که کوید لبیك بحجة وعمرة تا بیک راه
بهر دو محرم شود واعمال حج بجای آورد وبس وعمره دروی مندرج شود جنانکه
وضو در غسل وهرکه جنین کند کوسبندی بروی واجب آید الا آنکه مکی بود
که بروی واجب نیاید که میقات وی خود مکه است وهرکه قران کند اکر بیش از وقوف
عرفه طواف وسعی کند سعی محسوب بود از حج وعمره اما طواف بس از وقوف عرفه
اعادت باید کرد که شرط طواف رکن است طواف رکن آنست که از وقوف بود اما
تمتع آن بود که جون بمیقات رسد بعمره احرام آورد بمکه تحلل کند در بند احرام نباشد

آنکاه در وقت حج هرکه بمکه احرام حج بیاورد بروی کوسبندی واجب آید اکر
نتواند سه روز روزه دارد بیش از عید اضحی بیوسته یا براکنده وهفت روز
دیکر جون با وطن رسد ودر قران نیز جون کوسبند ندارد همچنین ده روز روزه
دارد دوم تمتع بر کسی واجب آید که احرام عمره در شوال یا در ذوالقعده یا در عشر
اول ذوالحجه آورده باشد یا زحمت کرده بود حج را احرام حج از میقات خویش بیفکنده باشد
بس اکر مکی باشد یا غریب باشد بوقت حج بمیقات آید یا بمثل مسافت وی کوسبند
بروی واجب نیاید **اما محظورات حج شش است** یکی جامه بوشیدن که این حرام است
بیراهن وشلوار ودستار وموزه نشاید بلکه ازار ورداء ونعلین باید واکر نعلین
نباشد کفش روا بود اکر ازار نباشد شلوار روا بود وهفت اندام با ازار بوشیدن
روا بود الا سر که نشاید که بیوشد اکر در محمل ومظله باشد روا بود دوم بوی خوش
بکار ندارد اکر بکار دارد یا جامه در بوشد کوسبندی واجب آید سوم موی نسترد
وناخن باز نکند اکر کند کوسبندی واجب آید وکرمابه وفصد وحجامت وموی
فرو کشادن جنانکه کنده نیاید روا بود وجهارم جماع نکند اکر کند یا اشتری
یا کاوی یا هفت کوسبند واجب آید وحج فاسد شود وقضا واجب آید اکر بس از
تحلل اول بود اشتر واجب آید ولکن حج تباه نشود بنجم مقدمات مباشرت جون
بر ماسیدن زن وبوسه دادن نشاید وهرجه طهارت بشکند الا ملامسه
کوسبندی واجب آید در وی ودر استمتاع همچنین وعقد نکاح نشاید محرم را
اکر کند درست نبود وجیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مکر از آب اکر صیدی
را بکشد مانندهٔ وی واجب آید از اشتر یا کاو و یا کوسبند تا بجه جین بهر ماند
کیفیت حج بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بر ترتیب بباید دانست فرایض
وسنن وآداب بهم آمیخته جنانکه سنت است که هرکه عبادت نه بعادت کند سنت

واداب وفریضه متمم نزدیک وی برابر بوذ که بمقام محبت که رسد بنوافل وسنن
رسذ جنانکه رسول علیه السلم کفت که حق تعالی میکویذ بندکان من بمن هیچ تقرب
نکنند بزرکتر از کزاردن فرایضها من وانکه بنده بوذ که نیاساید هیچ از تقرب کردن بمن
بنوافل وسنن تا بذان درجه رسذ که سمع وبصر وی وزبان وی ودست وپای
وی من باشم بمن بیند وبمن کیرذ وبمن کویذ پس مهم باشد اداب وسنن عبادات
بجای آوردن ودرجای اداب نکاه بایذ داشت **اول اداب راه وساز راه** بایذ که
اول عزم حج کند وتوبه کند ومظالم باز دهذ واوامها بکزارذ وعیال وفرزند را وهر که
بروی نفقه است نفقه بنهد ووصیت نامه بنویسد وزاد راه از وجهی حلال
بدست آورذ واز شبهت حذر کند که جون حج بمال شبهت کند بیم آن بوذ که ناپذیرفته
بوذ وجندان زاد بسازذ که با درویشان رفق کند در راه وپیش از بیرون شدن
سلامت راه را جیزی بصدقه دهذ وستوری قوی بکرا کیرذ وهرجه برخواهذ
کرفت فرامکاری نمایذ تا بکراهیت نباشد ورفیقی بصلاح بدست آورذ که سفر
کرده بوذ ودر دین ودر مصالح راه یاور بوذ ودوستانرا وداع کند وازایشان دعا
خواهذ وباهریکی کویذ استودع الله دینک وامانتک وخواتیم عملک وایشان
باوی کویند فی حفظ الله وکنفه زودک الله التقوی وجنبک الردی وغفر
ذنبک ووجهک للخیر اینما توجهت وجون از سرای بیرون خواهذ آمذ پیشین
دو رکعت نماز کند در اول رکعت قل یا ایها الکافرون ودر دوم قل هو الله احد
وبآخر طاعت کویذ اللهم انت الصاحب فی السفر وانت الخلیفة فی الاهل
والمال والولد احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انا نسالک فی مسیرنا هذا البر و
التقوی ومن العمل ما ترضی وجون بدر سرای رسذ بکویذ بسم الله توکلت علی الله
لا حول ولا قوة الا بالله اللهم بک آمنت وعلیک توکلت وبک اعتصمت والیک

توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت وجون
بر ستور نشیند کویذ بسم الله وبالله والله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له
مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون ودر جملهٔ راه بذکر وقران مشغول باشد جون ببالایی
رسذ کویذ اللهم لک الشرف علی کل الشرف ولک الحمد علی کل حال وجون بیم باشد در را
آیة الکرسی برخواند وشهد الله وقل هو الله احد ومعوذتین **آداب احرام ودخول مکه**
جون بمیقات رسذ که قافله انجا احرام کیرد اول غسل کند وموی وناخن باز کند
جنانکه جمعه را کفتیم وجامهٔ مخیط بیرون کند وازاری وردایی سپید بربندد وپیش
از احرام بوی خوش بکار دارذ وجون برخیزد که بخواهذ رفت واشتر برانکیزد روی
براه آورذ ونیت حج کند بدل وبزبان کویذ لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک
ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک وهم این کلمه باواز اعادت می کند هر کجا که
بالایی وشیبی باشد وهر کجا که قافله بزحمت درهم کوبند جون بمکه نزدیک رسید غسل
کند ودر حج نه سبب را غسل سنت است احرام را ودخول مکه را وطواف زیادت را
ووقوف بعرفه را ومقام بمزدلفه را وسه غسل برای سنک انداختن بسه جمره وطواف
وداع را واما رمی را بجمرة العقبه غسل نیست پس جون غسل کند ودر مکه شوذ وجشمش
برخانه افتد هنوز درمیان شهر باشد بکویذ لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام
ومنک السلام ودارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتک
عظمته وکرمته وشرفته اللهم فزده تعظیما وزده تشریفا وتکریما وزده مهابة وزده
حجة برا وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی جنتک واعذنی من الشیطان الرجیم
انکاه در مسجد شوذ از باب بنی شیبه وقصد حجر اسود کند وبوسه برده اکر نتواند
بسبب زحمت دست بوی فراز آورذ وبکویذ اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی فعاهدته
اشهد لی بالموافاة پس بطواف مشغول شوذ **آداب طواف** بدانکه طواف همجون نماز ست

ودروي طهارت تن وجامه وستر عورت شرطست ولکن سخن دروي مباح
است اول بایذ که سنت اضطباع بجاي آورذ واضطباع آن بوذ که میان ازار در زیر
دست راست کند وهردو کناروي بردوش چپ کند پس خانه بر جانب چپ کند
وابتدا طواف از حجر اسود کند چنانکه میان وي ومیان خانه سه کام کم نباشذ تا
پای بر شاذروان ننهد که آن از حد خانه است وچون طواف ابتدا کند بگویذ اللهم
ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه
وسلم وچون بدر خانه رسد بگویذ اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرم حرمک
وهذا الامن امنک وهذا مقام العایذ بک من النار وچون برکن عراقی رسد بگویذ
اللهم انی اعوذ بک من الشرک والشک والکفر والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق
وسوء المنکر فی الاهل والمال والولد وچون بزیر ناودان رسد محاذات بگویذ اللهم
اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وسلم
شربة لا اظماء بعدها ابدا وچون برکن شامي رسد بگویذ اللهم اجعله حجا مبرورا
وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور برحمتک یا عزیز یا غفور رب اغفر وارحم
وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم چون برکن یماني رسد بگویذ اللهم اني اعوذ بک
من الکفر واعوذ بک من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک
من الخزي فی الدنیا والآخرة ومیان این رکن ومیان حجر اسود گویذ اللهم ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب القبر وعذاب النار هفت
بار همچنین بکرذذ وهر باری این دعاها می گویذ وهر باري را شوطی گویند در سه شوط
بشتاب میروذ چلد وار وبنشاط اگر بنزدیک خانه زحمت بوذ دورتر بشوذ تا بشتاب
بتوان رفت ودر چهار شوط بازپسین آهسته روذ وهر باری حجر اسود بوسه دهذ
ودست برکن یمانی فراز آورذ اگر نتواند از زحمت بدست اشارت کند چون هفت شوط

تمام شوذ میان خانه وسنگ بایستد وشکم وسینه وجانب راست ازوی بر دیوار
خانه نهد ودو دست زیر سر خویش بدیوار باز نهد یا در استار کعبه زند واین جای را
ملتزم گویند ودعا اینجا مستجاب بوذ بگویذ اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی
من النار واعذني من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک لي فیما آتیتنی انگاه صلوات دهذ
واستغفار کند وحاجتی که در دل دارذ بخواهذ انگاه در پس مقام بایستد ودو رکعت
نماز کند که آنرا رکعتی الطواف گویند وتمامي طواف بدان بوذ در رکعت اول الحمد وقل یا ایها
الکافرون ودر دوم الحمد وقل هو الله احد وپس ازین نماز دعا کند تا هفت شوط بکرذذ
یک طواف تمام نشوذ وهر هفت باری را این دو رکعت بکند وانگاه باز نزدیک حجر اسود
مي شوذ وبوسه میدهد وختم بدین کند وبسعی مشغول شوذ پس بایذ که از در
صفا بیرون شوذ ودرجه چند بصفا در شوذ چندانکه کعبه را ببیند وروی فرا کعبه
کند وبگویذ لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده وصدق وعده ونصر عبده واعز جنده
وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون ودعا
کنذ وحاجتی که دارذ بخواهذ پس فرو آیذ وسعی ابتدا کند تا بمروه وابتدا آهسته میروذ
ومیگویذ رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا في
الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار وآهسته میروذ تا بمیلی رسذ
که بر گوشه مسجد است پیش از ان بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرذ تا انگاه که بپان
دو میل دیگر رسذ انگاه آهسته میروذ تا بمروه رسذ برانجا شوذ وروي با صفا کند وهم
این دعاها بگویذ واین یکبار باشد چون با صفا آیذ دو راه باشد همچنین هفت بار
بکند هم برین صفت چون ازین فارغ شوذ طواف قدوم وسعی بجاي آورذ واین سنت
است در حج اما طواف که رکن است پس از وقوف باشد وطهارت در سعی سنت است

ودر طواف واجب وسعي بدين كفايت افتد كه شرط بسعي نيست كه بس از وقوف بوذ لكن
بايذ كه بس از طواف بوذ اكرچه طواف سنت باشد **آداب طواف بعرفه** بدانكه اكر قافله
روز عرفه رسذ بعرفات بطواف قدوم نمي بردازند اكر از بيش رسند طواف قدوم بجاي
آورند و روز ترويه از مكه بيرون آيند وآن شب بمنا باشند و ديكر روز بعرفه شوند
و وقت وقوف بس از زوال دارند روز عرفه تا انكه صبح روز عيد برايد اكر بس از صبح
رسذ حج فوت شده باشد و روز عرفه غسل كند ونماز ديكر با نماز بيشين بكزارد بهم
تا بدعا مشغول شوذ واين روز روزه ندارد تا قوت يابذ كه در دعا مبالغت كند
كه سر حج اجتماع دلها وهمتها، عزيز ست درين وقت شريف وفاضلترين ذكرها كلمه
لا اله الا الله است ودر جمله بايذ كه از وقت زوال تا شبانكاه در تضرع وزاري واستغفار
كند وتوبه نصوح كند وعذرها، كذشته بخواهذ ودعوات اندرين وقت بسيار است
ونقل آن دراز شوذ ودر كتاب احيا آورده ايم از انجا ياذ كيرد تا هر دعا كه ياذ دارد درين
وقت ميكويذ كه همه دعوات مأثور درين وقت نيكو است اكر ياذ نتواند كرفت بايذ كه
از نبشته ميخواند يا كسي ميخواند واو آمين مي كويذ بيش از انكه آفتاب فرو شوذ از حدود
عرفات بيرون نشوذ **آداب بقيت اعمال** بس از عرفات بمزدلفه شوذ وغسل كند
كه مزدلفه از حرم است ونماز شام تاخير كند وبا نماز خفتن بكند بيك بانك نماز وبدو قامت
اكر تواند اين شب بمزدلفه احيا كند كه شبي عزيز وشريف است وايستادن شب
انجا از جمله عبادات است وهر كه مقام نكند كوسبندي بايذ كشت واز انجا هفتاد سنك
برايد كرفت تا بمنا بيندازد كه انجا چنان سنك بيشتر يابد ودر ديكر نيمه شب قصد منا كند
ونماز بامداد بكاه بكزارد وچون باخر مزدلفه رسذ كه آنرا مشعر الحرام كويند تا بوقت
اسفار بايستد ودعا مي كند بس از انجا بجايي رسند كه انجا وادي محسر كويند وستور بشتاب
براند واكر بياذه باشد بشتاب برود چندانكه بهناي آن وادي است برد كه سنت چنين است

بس بامداد عيد بكاه تكبير كند وكاه تلبيه تا انكاه كه بدان سه بالا رسذ كه آنرا جمرات
كويند از ان دركذرد تا ببالا رسذ از جانب راست راه چون روي بقبله دارد كه آنرا جمرة
العقبه كويند تا آفتاب نيزه بالا برايذ انكاه هفت سنك درين جمره اندازد وروي
بقبله اولي تر انجا تلبيه با تكبير بدل كند وهر سنكي كه بيندازد بكويذ اللهم تصديقا
بكتابك واتباعا لسنة نبيك چون فارغ شوذ تلبيه وتكبير دست بدارد مكر بس از
فرايض نماز كه تكبير ميكند تا صبح برايذ بس روز ايام تشريق وآن چهارم عيد باشد
بس بامنزلكاه شوذ وبدعا مشغول شوذ وبس قربان كند اكر خواهذ كرد وشرايط قربان
نكاه دارد انكاه موي بسترد وچون رمي وحلق درين روز بكرد يك تحلل حاصل آيذ وهمه
محظورات احرام حلال شوذ مكر مباشرت وصيد بس بمكه شوذ وطواف ركن بجاي آورد
وچون يك نيمه از شب عيد بكذرد وقت اين طواف درايذ ولكن اولي تر آن بوذ كه روز
عيد كند وآخر وقت مقدر نيست بلكه چندانكه تاخير كند فوت نشوذ ولكن ديكر تحلل
حاصل نيايذ ومباشرت حرام بماند چون اين طواف هم بدين صفت كه طواف قدوم
كفتيم بكند حج تمام شوذ ومباشرت وصيد حلال شود اكر از بيش سعي كرده باشد
سعي نكند اكر نه سعي ركن بس ازين طواف بكند وچون رمي وحلق وطواف بكرد حج تمام شد
واز احرام بيرون آمد اما رمي ايام التشريق ومبيت بمنا بس از زوال احرام افتد وچون
از طواف وسعي فارغ شد روز عيد بمنا آيذ وآن شب مقام كند كه اين مقام واجب است
وديكر روز غسل كند بس از زوال براي رمي را هفت سنك در جمره بيشين اندازد كه از
جانب عرفاتست وانكاه روي بقبله بايستد ودعا مي كند بقدر سورة البقره وانكاه
هفت در جمره ميانكين اندازد ودعا كند انكاه هفت در جمرة العقبه اندازد وآن شب
مقام كند بمنا بس سوم عيد هم برين ترتيب بيست ويكبار سنك بدين سه جمره اندازد
واكر خواهذ كه برين اقتصار كند با مكه شوذ واكر مقام كند تا آفتاب فرو شوذ مبيت

آن شب نیز واجب شود و دیکر روز هم انداختن بیست و یک سنک واجب شود تمامی
حج اینست که کفته آمذ والسلم **کیفیت عمره** جون خواهذ که عمره آورد غسل کند وجامه احرام
دربوشد جنانکه حج را وبیرون شوذ از مکه تا بمیقات عمره وآن جعرانه است وتنعیم
وحدیبیه ونیت عمره کند وبکویذ لبیک بعمرة ومسجد عایشه رضی الله عنها دو رکعت
نماز کند وباز بمکه آیذ ودر راه لبیک میکویذ جون در مسجد رسذ تلبیه دست بدارذ
وطواف کند وباز بمکه آیذ ودر راه وسعی جنانکه در حج کفتیم بس موی بسترد وعمره بذین
تمام شوذ واین در همه سال می توان کرد کسی که انجا باشد باید که جندانکه می تواند
عمره می کند اکر نتواند طواف می کند اکر نتواند درخانه می نکرد وجون درخانه شوذ
درمیان آن دو عمود نماز کند وبای برهنه درشوذ با توقر وحرمت وجندان که
تواند آب زمزم میخورد جندانکه معده بر شوذ که بر هر نیت که خورد شفا بوذ وبکویذ
اللهم اجعله بشفاء من كل سقم وارزقني الاخلاص واليقين والمعافات في
الدنيا والآخرة **طواف وداع** جون عزم بازکشتن کند بیشتر رحل دربنذذ وباخر
همه کارها خانه وداع کند ووداع طواف بوذ هفت بار ودو رکعت بس ازان
جنانکه در صفت طواف کفته شد ودرین طواف اضطباع ودر رفتن بشتاب نباشد
انکه بملتزم شوذ ودعا کند وبازکردذ جنانکه درخانه می نکرد ومی شوذ تا از مسجد
بیرون شوذ **زیارت مدینه** انکاه قصد زیارت مدینه کند که رسول علیه السلم کفت
هرکه بس از وفات من مرا زیارت کند همجنان بوذ که در حیوة وکفت هرکه قصد مدینه
کند وغرض وی جز زیارت نبوذ حقی ویرا ثابت شوذ نزد خدای تعالی که مرا شفیع
او کرداند وجون در راه مدینه می شوذ صلوات بسیار میدهذ وجون جشم
بر دیوار مدینه افتد کویذ اللهم هذا حرم رسولك فاجعله لي وقاية من
النار وامانا من العذاب وسوء الحساب واول غسل کند انکاه در مدینه شوذ

وبوی خوش بکار دارذ وجامه باک وسبید دربوشد وجون دربوشد بتواضع
وتوقیر باشد وبکوید رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي
مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا بس در مسجد شوذ ودر بهلوی منبر دو رکعت نماز کند جنانکه
عمود منبر در برابر دوش راست وی بوذ که موقف رسول علیه السلم این بوذه است
بس قصد زیارت کند وروی بدیوار مشهد آورذ بشت با قبله ودست بدیوار فرو آورذ
وبوسه داذن سنت نیست بلکه دور ایستاذن بحرمت نزدیکتر بوذ بس بکویذ السلام
علیک یا رسول الله السلام علیك یا نبی الله السلام علیك یا حبیب الله السلام علیك
یا صفوة الله السلام علیك یا اکرم ولد آدم السلام علیك یا سید المرسلین وخاتم النبیین
ورسول رب العالمین السلام علیك وعلی اصحابك الطاهرین وازواجك الطاهرات
امهات المؤمنین جزاك الله عنا افضل ما جزا نبیا عن امته وصلی علیك کلما ذکره الذاکرون
وغفل عنك الغافلون اکر وصیت کرده باشد ویرا بسلام رسانیدن بکویذ السلام
علیك من فلان انکاه جند کز فراتر روذ وبر ابوبکر وعمر رضی الله عنهما سلام کند بکویذ
السلام علیکما یا وزیرین رسول الله علیه السلم والمعاونین له علی القیام بالدین
ما دام حیا والقائمین فی امته بعده مامور الدین یتبعان فی ذلك آثاره ویعملان
بسنته فجزاكما خیر ما جزا وزیران علی دینه بس انجا بایستد ودعا کند جندانکه تواند
بس بیرون آیذ وبکورستان بقیع شوذ وزیارت بزرکان صحابه بکند جون بازخواهد
کشت دیکر باره زیارت رسول علیه السلم بکند ووداع کند **اسرار ودقایق حج** بدانکه
انجه شرح کردیم صورت اعمال حج بوذ ودر هریکی ازین اعمال سریست ومقصود از وی عبرتی
وتذکری ویاد داذن کاریست از کارهای آخرت واصل وحقیقت وی آنست که آدمی را
جنان آفریده اند که بکمال سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش در باقی نکند جنانکه
در عنوان مسلمانی بید اکردیم ومتابعت هوا سبب هلاک ویست تا با اختیار خویش

باشد انچه کند نه بدستوری شرع کند در متابعت هوا بوذ و معامله وی بنده وار
نبوذ و سعادت وی در بندکی است بدین سبب بوذ که در ملتهای کذشته رهبانیت
و سیاحت فرموده اند هر امتی را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و همه عمر
ریاضت و مجاهدت کردندی پس از رسول ما علیه السلم پرسیدند که سیاحت و رهبانیت
نیست اندرین دین کفت ما را جهاد و حج بدل آن فرموده اند پس حق تعالی این امت را
حج فرموذ بدل رهبانیت که در وی هم مقصود مجاهدت حاصل است و هم عبرتهای بکر
در وی ظاهرست که حق تعالی کعبه را تشریف کرد و با خوذ اضافت کرد و بر مثال حضرت
ملوک بنهاذ و از جانب وی حرم ساخت و صید و درخت وی را حرام کرد تعظیم و حرمت
وی را در عرفات بر مثال میدان درکاه ملوک در پیش حرم بنهاد تا از همه جوانب عالم قصد
خانه کنند با آنکه دانند که وی منزه است از نزول در خانه و در مکان لکن چون شوق
عظیم بوذ هر چه بدوست منسوب بوذ محبوب و مطلوب بوذ پس اهل اسلام درین
شوق اهل و مال و وطن فرو کذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد
حضرت کردند و درین عبادت ایشان را کارها فرموذند که هیچ عقل بدان راه نیابد
چون سنک انداختن و میان صفا و مروه دویدن برانکه هر چه عقل بدان راه یابد
نفس را نیز بدان نسبتی باشد که داند که چه میکند و برای چه می کند چون بداند که در
زکوة رفق درویشانست و در نماز تواضع خدای جهانست و در روزه مراغمه و کسر
لشکر شیطانست باشد که طبع وی بموافقت حرکت کند و کمال بندکی آن بوذ که بمحض
فرمان کار کند که هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد و رمی و سعی ازین جمله است
که جز بمحض بندکی نتوان کرد و برای این کفت رسول علیه السلم در حج بخصوص لبیک
بحجة حقا تعبدا و رقا و آنرا تعبد و رق نام کرد انکه کروهی عجب دارند که مقصود و مراد
ازین اعمال چیست آن از غفلت ایشانست از حقیقت کارها که مقصود ازین بی

مقصودی است و غرض ازین بی غرضی است تا بندکی پیدا شوذ و نظر وی جز بمحض فرمان
نباشد و هیچ نصیب دیکر عقل را و طبع را بران راه نباشد تا آن خوذ را در باقی کند که سعادت
وی در نیستی وی نصیب وی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند اما عبرتهای
حج آنست که این سفر از وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصود خانه است
و دران سفر مقصود خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر از مقصد باید که احوال
آن سفر یاد می کند و چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این باز آن وداع ماند که
در سکرات الموت خواهد بوذ و چنانکه پیشین دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون شوذ
در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اکرنه سفر بر وی منغص بوذ و چون زاد سفر
از همه نوعها ساخت کیرد و همه احتیاطی بجای آورد که نباید که در بادیه بی برک ماند
باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و هولناکترست و انجا بزاد حاجت بیشترست
و چون هر چیزی که بزودی تباه خواهد شد با خوذ برنکیرد که داند که با وی بماند و زاد را
نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته باشد زاد آخرت را نشاید و چون بر جمازه
نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بیقین داند که مرکب وی دران سفر آن خواهد بوذ
و باشد که پیش از انکه از جمازه فرو آید وقت جنازه در آید باید که این سفر وی چنان بوذ که
زاد آن سفر را شاید و چون جامه احرام راست کند تا چون نزدیک شوذ جامه عادت
بیرون کند و این در پوشد و آن دو ازار سپید بوذ باید که از کفن یاد کند که جامه آن
سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بوذ و چون عقبها و خطرهاء بادیه بیند باید که
از منکر و نکیر و عقارب و حیات کور یاد کند که از لحد تا بحشر بادیه عظیم است تا عقبهاء
بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد و همچنین از هولهای کور سلامت
نیابد بی بدرقه طاعتها و چنانکه در بادیه از اهل و فرزند و دوستان تنها ماند در کور
همچنین خواهد بوذ و چون لبیک زدن کیرد بداند که این جواب ندا حق سبحانه و تعالی ست

وهمچنین ثنا بوی خواهد رسید روز قیامت ازان هول باز اندیشد و باید که بخطر
این ثنا مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی شد
و لرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست زد کفتند چرا لبیک نکویی کفت ترسم که اکر بکویم
کویند لا لبیک و لا سعدیک و چون بکفت از شتر بیفتاد و بی هوش شد و احمد بن ابو الحواری
مرید ابو علی دارانی حکایت میکند که بو سلیمان دارانی لبیک نکفت دران وقت تا میلی
برفتند و بی هوش شد چون باهوش آمد کفت حق تعالی بموسی وحی کرد کفت ظالمان
امت خود را بکوی تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هر که مرا یاد کند من ویرا یاد کنم و چون
ظالمان باشند ایشانرا با لعنت یاد کنم و کفت شنیدم که هر که نفقهٔ حج از شبهت کند
انکاه کوید لبیک کویند ویرا لا لبیک و لا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک اما طواف
و سعی باز آن ماند که محتاجان بدرکاه ملوک شوند و کرد کوشک ملک می کردند تا فرصت
یابند که حاجت خویش عرضه کنند و در میدان سرای می آیند و میروند و کسی میجویند
که ویرا شفاعت کند و امید می دارند که مکر ناکاه چشم ملک برایشان افتد و برایشان
نظری کند و میان صفا و مروه بر مثال میدانست اما وقوف بعرفه و اجتماع اصناف
خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بزبانهای مختلف با عرصات قیامت ماند که همه
خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخویشتن مشغول و بین در میان رد و قبول و اما
انداختن سنک مقصود وی اظهار بندکیست بر سبیل تعبد محض و دیکر تشبه
با براهیم علیه السلم انجا که ابلیس لعنه الله پیش وی آمده است تا ویرا در شبهتی افکند
سنک در وی انداخته است پس اکر در خاطر تو آید که ویرا شیطان پیدا آمد و مرا پیدا نیامده است
بیهوده سنک چه اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنک بینداز تا پشت
وی بشکنی که پشت وی بدان شکسته شود که تو بنده و فرمان بردار باشی و هر چه ترا
کویند چنان کنی و تصرف خویش در باقی کنی و بحقیقت بدانکه بدین انداختن شیطان را

مقهور میکنی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی را این بشناسد
بر قدر صفاء فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار ویرا امثال این معانی نمودن کیرد
و از هر یکی نصیبی یافتن کیرد که حیات عبادات وی بدان بود که از حد صورت کارها
فراتر شده باشد و الله اعلم **اصل هشتم** قرآن خواندن بدانکه قرآن فاضلترین
عبادانست خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده و رسول علیه السلم کفت فاضلترین
عبادات امت من قرآن خواندنست و کفت هر که ویرا نعمت قرآن دادند و پندارد که هیچ کس را
بزرکتر از ان که ویرا دادند چیزی داده اند خرد داشته باشد چیزی را که حق سبحانه و تعالی
آنرا عظیم داشته است و کفت اکر بمثل قرآن در پوستی کنند آتش کرد آن نکردد کفت روز
قیامت هیچ شفیع نیست نزد خدای تعالی بزرکوارتر از قرآن نه پیامبر و نه فریشته
و نه غیر ایشان و کفت حق تعالی می کوید هر کرا قرآن خواندن از دعا مشغول کند انچه
فاضلترین ثواب شاکرانست عطای وی کنم و کفت علیه السلم این دلها زنکار کیرد
همچنانکه آهن کفتند یا رسول الله انکاه بچه زدوده شود کفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرک
و کفت من رفتم و شما را دو واعظ بکذاشتم که همیشه شما را پند میدهد یکی کویا و یکی
خاموش واعظ کویا قرآنست و واعظ خاموش مرک و ابن مسعود رضی الله عنه می کوید
قرآن برخوانید که مزد هر حرفی ده حسنه است و نکویم که الم یک حرفست لکن الف حرفیست
و لام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل رضی الله عنه کوید حق تعالی را بخواب دیدم کفتم
یا رب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر کفت بکلام من قرآن کفتم اکر معنی فهم کند و اکر نه کفت
جل جلاله اکر فهم کند اکر نه **تلاوت غافلان** بدانکه هر که او قرآن بیاموخت درجهٔ وی
بزرکست باید که حرمت قرآن نکاه دارد و خود را از کارهاء ناشایست صیانت کند و در
همه احوال خویش با دب باشد اکر نه بیم آن بود که قرآن خصم وی باشد و رسول علیه السلم
کفت که زبانیه در قرآن خوانان مفسد زودتر آویزند از انکه در بت پرستان و در توریة است

که خدای تعالی میکویذ که یا بندهٔ من شرم نداری که اکر نامهٔ برادری بتو رسذ وتو
درراه باشی بایستی وبا یک سوی شوی ویک یک حرف برخوانی وتامل کنی واین
کتاب من نامهٔ منست که بتو نوشته ام تا تامل میکنی وبدان کار میکنی وتو ازان اعراض
میکنی وبدان کار نکنی اکر برخوانی تامل نکنی تا چیست وحسن بصری میکویذ کسانی
که پیش از شما بودند قران را نامهٔ دانسته اند که از حق بدیشان رسیده است بشب
تامل کردندی وبروز بدان کار کردندی وشما درس کردن ویرا عمل خویش ساخته اید
وحروف واعراب وی درست میکنید وفرمانهای وی آسان میکیرید ودر جمله
بیایذ دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردنست وخواندن برای یاذ
داشتن است ویاذ داشتن برای فرمان بردن است کسی که فرمان نبرد ومیخواند
جون بندهٔ بوذ که نامهٔ خداوند بوی رسذ ویرا کارها فرموده بنشیند وبالحان میخواند
وحروف وی درست میکند وفرمان هیچ جیز بجای بیاورذ بی شک مستوجب مقت
وعقوبت کردذ **آداب تلاوت** بایذ که شش جیز نکاه دارذ درظاهر اول انکه بحرمت خواند
وبیشتر طهارت کند وروی بقبله بنشیند ومتواضع وار نشیند در نماز امیر
المومنین علی رضی الله عنه میکویذ هر که قرآن درنماز خواند ویرا بهر حرفی صد حسنه
بنویسند اکر نشسته خواند درنماز پنجاه بنویسند اکر بر طهارت بوذ نه درنماز بیست
وپنج بنویسند اکر نه بر طهارت بوذ ده حسنه بنویسند وانجه بشب خواند در نماز فاضلتر
که دل فارغ تر بوذ **آداب دوم** انکه آهسته خواند وتدبر میکند در معانی وی ودران
بناشد تا زود ختم کند ومکروهی شتاب کند تا هر روزی ختمی باشد ورسول علیه
السلم میکویذ هر که قرآن پیش از سه روز ختم کند فقه قرآن درنیابد وابن عباس
رضی الله عنه میکویذ اذا زلزلة والقارعة برخوانم باهستکی وتامل دوستتر
دارم از البقرة وآل عمران بشتاب وعایشه رضی الله عنها کسی را دید که قران بشتاب

میخواند کفت نه خاموش است ونه قران میخواند اکر کسی عجمی باشد ومعنی قران نداند
هم آهسته خواندن فاضلتر نکاه داشت حرمت را **آداب سوم** کریستن است که رسول
علیه السلم میکویذ قرآن برخوانید وبکریید اکر کریستن فرا نیایذ بتکلف فرا آورید
ابن عباس میکویذ رضی الله عنه میکوید که جون سجدهٔ سبحان برخوانید شتاب مکنید
در سجود تا بکریید اکر کسی را چشم نکرید بایذ که دلش بکریذ ورسول علیه السلم کفت قرآن
باندوه فرود آمده است جون برخوانید خویشتن اندوهکین کنید وهر که وعد
ووعید وفرمانهای قرآن تامل کند وعجز خویش می بیند ناچار اندوهکن شوذ
اکر غفلت بروی مستولی نبوذ **آداب جهارم** حق هر آیتی بکزارد که رسول علیه السلم
جون بآیت عذاب رسیدی استعاذت کردی وجون بآیت رحمت رسیدی سؤال
کردی ودر آیت تنزیه تسبیح کردی ودر ابتدا اعوذ بکفتی وجون فارغ شدی کفتی
اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما ونورا وهدی ورحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت
وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء الليل واطراف النهار واجعله لی حجة یا رب
العالمین وجون بآیت سجود رسذ سجود کند اول تکبیر کند انکه سجود کند وشرط نماز
از طهارت وستر عورت نکاه دارذ دروی وتکبیر وسجود کفایت بوذ بی تشهد
وسلام باز دهذ **آداب بنجم** انکه اکر درمعنی ریا جیزی باشد یا کسی دیکر را نماز
بشولیده خواهذ شد آهسته خواند که درخبرست که فضل قراءة سر بر جهر جون
فضل صدقهٔ سرست بر علانیه اکر ازین ایمن باشد اولیتر آن بوذ که آواز بردارذ
تا دیکر را نیز که بشنوذ از سماع نصیب بوذ تا وی نیز کامی پیش بوذ وهمت وی
جمع تر بوذ تا نشاط بیفزایذ وخواب برهذ وخفتکان دیکر بیدار شوند اکر ازین همه
نیتها جمع شوذ بر هر یکی ثوابی یابذ واکر از مصحف خواند فاضلتر که جشم را نیز کار
فرموده باشد وکفته اند که ختمی از مصحف بهفت ختم بوذ ویکی از فقها مصر

در نزدیک شافعی رضی الله عنه شد ویرا در مسجد دید مصحف نهاده گفت فقه
شما را از قرآن مشغول کرد من که نماز خفتن کنم مصحف بر دست گیرم تا روز فراهم
نکنم و رسول علیه السلم با بوبکر رضی الله عنه غازی میکرد بشب و قرآن آهسته
میخواند گفت چرا آهسته میخوانی گفت انکه با وی میگویم می‌شنود و عمر رضی الله عنه
دید باواز میخواند گفت چرا آهسته نخوانی گفت تا خفتگان را بیدار کنم و شیطان را
دور کنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود و چون نیت در هر دو نیکو
بود بر هر دو ثواب یابند آداب ششم انکه جهد کند تا باواز خوش خواند که رسول
علیه السلم گفت قرآن با وازهای خوش بیارایید و رسول علیه السلم مولای
بو حذیفه را دید که قرآنرا باواز خوش میخواند گفت الحمد لله الذی فی امتی مثله
و سبب آنست که هر چند آواز خوشتر بود اثر قران در دل بیشتر بود و سنت آنست
که محرابی خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افکندن چنانکه عادت
قوالانست مکروه بود اما اداب باطن در تلاوت شش است اول انکه عظمت
سخن بداند که سخن حق سبحانه و تعالی است و قدیمست و صفت ویست قایم بذات
وی و انجه بر زبان میرود حروفست همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان و همه کسی
طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معانی این حروف
اگر آشکارا شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که
حق تعالی گفت لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة
الله ولکن جمال و عظمت قرآن را بکسوة حروف بپوشیده اند تا دلها و زبانها
طاقت آن دارد و جز در کسوة حروف بادمی رسانیدن صورت نبندد و این دلیل
آن نکند که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهایم را راندن و آب دادن
و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ویرا طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها

نهاده اند نزدیک باواز بهایم تا ایشان زبان آگاهی دهند و ایشان آواز بشنوند
و کار کنند و حکمت آن نداند که گاو بیانکی که بر وی میزنند زمین نرم میکند و حکمت
زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست که هوا در میان خاک شود و آب بهر دو
آمیخته شود تا چون هر سه جمع شوند آنرا شاید که غذا تخم گردد ویرا تربیت کند
نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی است و ظاهر معنی بیش نباشد تا گروهی
بنداشتند که قرآن خود حروفست و اصوات و این غایت ضعف و سلیم دلی است
و این همچنان بود که کسی بندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین است نداند که اگر آتش
کاغذ بیند بسوزد و طاقت وی ندارد اما این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ
اثر نکند در وی و چنانکه هر کالبدی را روحی است که باوی بماند معنی حروف همچون
روحست و حروف همچون کالبد و شرف کالبد بسبب روحست و شرف حروف بسبب
روح معانی است و بیدا کردن تمامی تحقیق درین کتاب ممکن نباشد آداب دوم
انکه عظمت حق سبحانه و تعالی که این سخن وی است در دل حاضر کند بیش از قرآن
خواندن و بداند که سخن که می گوید و در چه خطری نشیند که وی میگوید لا یمسه الا
المطهرون و چنانکه ظاهر مصحف را نیز ما سند الا بدستی پاک حقیقت سخن حق را
در نیابند الا بدلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور توقیر و تعظیم و ازین
بود که هر گاه که امیر المومنین علی رضی الله عنه مصحف باز کردی ازهم ویرا غش افتادی
و گفتی هو کلام ربی و هیچ کس عظمت حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید
تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین
و هر چه در میان ایشانست از ملایکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جماد و نبات
و اصناف خلایق در دل حاضر کند و بداند که این قران کلام آنست که این همه در قبضهٔ قدرت
ویست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال وی هیچ نقص نبود و آفریننده و دارنده

و روزي دهنده همه ویست انکاه باشد که ترسي عظیم در دل وي حاضر شوذ آداب
سوم انکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل نشوذ و حدیث نفس وي را بجوانب
براکنده بیرون نبرذ و هرچه بغفلت خوانده ناخوانده داند و دیکر بار باسر شوذ که
همجنان بوذ که کسی بتماشا شوذ در بستانی انکه غافل شود از عجایب بسیار تا باز برون
آیذ که این قرآن تماشاکاه مومنانست و در وي عجایب و حکمتهاست که اکر کسی دران
تامل کند بهیج جیز دیکر نبرداذ بس اکر کسی معنی قرآن نداند نصیب وي اندک
باشد لکن بایذ که عظمت آن در دل وي حاضر بوذ تا براکنده اندیشه نشوذ آداب
جهارم انکه در معانی هر کلمهٔ اندیشه می کند تا فهم کند اکر بیک راه فهم نکند اعادت
میکند که از وي لذتي یابد اعادت میکند که آن اولیتر از بسیار خواندن ابو ذر رضی
الله عنه مي کویذ که رسول علیه السلم یک شب تا روز این یک آیت اعادت می کرد ان
تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم الایه و بسم الله الرحمن الرحیم بیست و یکبار اعادت
میکرد و سعید جبیر شبی درین آیت کرد وامتازوا الیوم ایها المجرمون اکر آیتی میخواند
و معنی دیکر مي اندیشد حق آن ایه نکزارده باشد عامر بن القیس از وسواس کله
می کرد کفتند آن حدیث دنیا باشد کفت اکر کارد در سینهٔ من کنند آسانتر از انکه
در نماز حدیث دنیا کنم ـ و لکن دل مشغولی انکه در قیامت بیش حق تعالی جون ایستم
وجون باذکر دم این از جملهٔ وسواس میدانست بحکم انکه هر کلمه که در نماز میخواند بایذ
که جز از معنی آن نه اندیشد دران وقت بهیج جیز جون اندیشهٔ دیکر بوذ اکرجه هم از دین
بوذ وسواس بوذ بل که بایذ که در هر آیتی جز از معانی آن نه اندیشد جون آیات صفات
صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار
و حکیم و امثال این جیست جون آیات افعال خواند جون خلق السموات والارض از
عجایب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وي بشناسذ تا جنان شوذ

که در هرچه نکرد حق را بیند که همه بوی بیند و از وي بیند و جون این آیت خواند
که انا خلقنا الانسان من نطفة در عجایب نطفه اندیشد که قطرهٔ آب یک صفت
جکونه جیزهاي مختلف از وي بدید آیذ جون کوشت و بوست و رک و بیست و استخوان
و غیر آن و انکه از وي اعضا جون سر و دست و جشم و زبان و غیر آن جون آفریده
شوذ انکه عجایب جواهر معانی جون سمع و بصر و حیوة و غیر آن که جون آفریده شود
و بدید آیذ و معانی قران همه شرح کردن دشخوار بوذ و مقصود از وي تنبیه
است بر جنس تفکر در قران و معانی قران سه کس را ظاهر نشوذ یکی انکه اول
تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیه نشناخته باشد و دیکر انکه بر کناهی بزرک
از کبایر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کند که دل وي تاریک شده باشد و دیکر
از ظلمت بدعت و معصیت و دیکر انکه در کلام اعتقادي خوانده باشد و بر ظاهر
ان ایستاده و هرچه بر خلاف آن بدل وي بکذرد از ان نفرت کیرذ ممکن نکرذد
که این کس هرکز از ان ظاهر فراتر شوذ آداب بنجم انکه دل وی بصفات مختلف
مي کرذ جنانکه معاني آیات می کرذ جون بآیات خوف رسذ همه دل وي هراس
و زاري کیرذ وجون بآیات رحمت رسذ کشادکی و استبشار در وي بیدا
آیذ و جون صفات حق تعالي شنوذ عین تواضع و شکستکی کیرذ جون محالات
کفار شنوذ که در حق خداي کفته باشند جون فرزند و شریک آواز نرم تر کند
و باشرم و خجلت خواند و همجنین هر آیتي معنی است آن معنی مقتضی است
بایذ که بدان صفت کرذد تا حق آیت کزارده باشد آداب ششم انکه قران جنان
شنوذ که از حق تعالی شنوند و تقدیر کند که از وي مي شنوذ در حال و یکی از
بزرکان می کویذ که من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که آن
از رسول علیه السلم مي شنوم حلاوتی یافتم بس ازین فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل

علیه السلم می شنوم وحلاوت زیادت یافتم پس فراتر شدم وتقدیر کردم فراتر
مهین رسیدم اکنون چنان می خواهم که از حق تعالی می شنوم بی واسطه اکنون لذتی
می یابم که هرگز نیافته ام **اصل نهم** **در ذکر حق تعالی** بدانکه لباب ومقصود
همه عبادات یاد کردن حق تعالی است که عماد مسلمانی است ومقصود وی ذکر حق تعالی
است چنانکه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر وقران خواندن
فاضلترین عبادات است بسبب انکه سخن حق تعالی است ومذکر است وهرچه در
ویاست همه تازه کرداند حق تعالی است ومقصود از روزه کسر شهوتست
تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد وصافی شود وقرارگاه ذکر گردد که چون
دل بشهوات آکنده باشد ذکر از وی متمکن نشود ودر وی اثر نکند ومقصود
از حج نه زیارت خانه خداست که ذکر خداوند خانه است وتهییج شوق بلقای
وی ولباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله است
ووی عین ذکر است وهمه عبادات دیگر تاکید این ذکر است ویاد کردن حق تعالی
ترا ثمرهٔ ذکر تو است وترا چه ثمره بود بزرگتر از این وبرای این گفت اذکرونی اذکرکم
مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم واین یاد کرد بر دوام می باید اگر بر دوام نبود در بیشتر
احوال می باید که فلاح در وبسته است وبرای این گفت فاذکروا الله کثیرا لعلکم
تفلحون ومیگوید اگر امید فلاح میدارید کلید وی ذکر بسیار است نه اندک ودر
بیشتر احوال نه در کمتر وبرای این گفت الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم
ثنا برین قوم کرد که ایشان برپای ونشسته وخفته در هیچ حال غافل نباشند ونیز
گفت وَاذْكُر رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بالغدو
والآصال وَلَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ گفت وی را یاد کن بزاری وهراس وپوشیده
بامداد وشبانگاه وبهیچ وقت غافل مباش واز رسول علیه السلم پرسیدند

که از کارها چه فاضلتر گفت انکه بمیری وزبان تو تر بود بذکر حق تعالی وگفت آگاه نکنم
شما را که بهترین اعمال شما وپذیرفته ترین نزدیک پادشاه وبزرگترین درجات
شما وانچه بهترست از زر وسیم بصدقه وبخیر وبهترست از جهاد کردن با دشمنان
اگرچه گردنهاء شما بزنند وشما گردن ایشان بزنید گفتند این چیست یا رسول الله
گفت ذکر خدای تعالی وگفت هرکه ذکر من وی را از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک
من بزرگتر وفاضلتر از عطای سایلان باشد وگفت ذکر خدای تعالی در میان
غافلان همچون زنده است در میان مردگان وچون درخت سبز است در میان گیاه
خشک وچون غازی است که بجنگ بایستد در میان گریختگان ومعاذ بن جبل
رضی الله عنه می گوید اهل بهشت بر هیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که
در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند **حقیقت ذکر**
بدانکه ذکر را چهار درجه است اول انکه بر زبان باشد ودل غافل واثر این ضعیف
بود ولکن از اثری خالی نباشد چه زبانی را که بخدمت مشغول کردند فضل بود بر زبانی
که ببیهوده مشغول کردند یا معطل بگذاشتند دوم انکه در دل باشد ولکن متمکن
نبود وقرار نگرفته باشد وچنین بود که دل را بتکلف بران باید داشت تا اگر آن
جهد وتکلف نبود دل با طبع خویش شود از غفلت وحدیث نفس وسوم درجه
آن بود که قرار گرفته باشد در دل ومستولی ومتمکن شده چنانکه وی را بتکلف بکاری
دیگر باید برد واین عظیم بود وچهارم درجه آن بود که مستولی بر دل مذکور بود وآن
حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان انکه همگی دل دوست دارد ومیان انکه ذکر
دوست دارد بل کمال آنست که ذکر وآگاهی از دل بشود ومذکور بماند وبس که ذکر تازی
بود یا پارسی این هردو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث بود واصل آنست
که دل از تازی وپارسی وهرچه هست خالی شود وهمه وی گردد که هیچ چیز دیگر در وی

نکنجد واین نتیجهٔ محبت مفرط بوذ که آنرا عشق کویند وعاشق کرم را همکی معشوق
دارد وباشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند وجون جنین
مستغرق شوذ خوذرا وهرجه راهست جز حق تعالی فراموش کند باول راه
تصوّف رسد واین حالت را صوفیان فنا کویند ونیستی کویند یعنی که هرجه
هست از ذکر وی نیست کشت واونیز هم نیست کشت که خوذرا نیز فراموش کرد
جنانکه خذای تعالی را عالمهاست که ما را ازان هیج خبر نیست وآن درحق ما
نیست است هست ما آنست که ما را ازان آکاهی است وازان خبرست جون
این عالمها که هست خلق است کسی را که فراموش شد نیست وی کشت وجون
خوذی خوذرا فراموش کرد ونیز درحق خوذ نیست کشت وجون با وی هیج جیز
نماند مکر حق هست وی حق باشد وبس وجنانکه جون تو نکاه کنی آسمان
وزمین وانجه در ویست بیش نبینی کویی خوذ عالم بیش ازین نیست وهمه
اینست این کس نیز هیج جیز را نه بیند جز حق وکویذ که همه اوست جز وی خوذ
نیست وانجایکاه جدایی میان وی وحق برخیزد ویکانکی حاصل آیذ واین اول
عالم توحید ووحدانیت باشد یعنی که خبر جدایی برخیزد که ویرا از جدایی و
دوری آکهی نباشد که جدایی کسی داند که دو جیز را بداند خوذرا وحق را واین کس
درین حال از خوذ بی خبرست وجز یکی نمی شناسد جدایی جون داند وجون
بدین درجه رسید صورت ملکوت بر وی کشف شدن ایستد وارواح
ملایکه وانبیا بصورتها نیکو ویرا نموذن کیرند وانجه خواص حضرت الهیّت
است بیدا آمذن کیرد واحوالی عظیم بدید آیذ که ازان عبارت نتوان کرد
وجون با خوذ آیذ وآکاهی کارها بدیدار آیذ اثر آن با وی بماند وشوق آن بر حالت
وی غالب شوذ ودنیا وهرجه در دنیاست وهرجه خلق درانند در دل وی

ناخوش شوذ ودرمیان مردمان باشد بتن وبدل غایب باشد وعجب میدارد
از مردمان که بکارهای دنیا مشغول‌اند وبنظر رحمت بدیشان می نکرد که می داند
که ازجه کار محروم‌اند ومردمان بر وی می خندند که جرا وی نیز بکار دنیا مشغول
نیست وکمان می برند که مکر جنونی وسودایی ویرا بدید آمذه است یا خواهد آمذ
بس اکر کسی بدرجهٔ فنا ونیستی نرسذ واین احوال ومکاشفات ویرا بیدا نیایذ
لکن ذکر بر وی مستولی کرذ این نیز کیمیاء سعادت باشد که جون ذکر غالب
شد انس ومحبت مستولی شد تا جنان شوذ که حق تعالی را از همه دنیا وانجه
در دنیاست دوستر دارد واصل سعادت اینست که جون مرجع ومصیر با حق
خواهذ بوذ بمرک کمال لذت بمشاهدهٔ وی برقدر محبت بوذ وانکس را که محبوب
دنیا باشد رنج ودرد وی در فراق دنیا درخور عشق وی بوذ دنیا را جنانکه
در عنوان کفته‌ایم بس اکر کسی ذکر بسیار می کند واین احوال که صوفیان را باشد
بیدا نیایذ نبایذ که نفور کرذ که سعادت بران موقوف نیست که جون دل
بنور ذکر آراسته کشت کمال سعادت را مهیا شذ هرجه درین جهان بیدا نیامد
بس از مرک بیدا آیذ میبایذ که همیشه ملازم باشد مراقبهٔ دل را تا با حق تعالی
دارد وهیج غافل نباشد که ذکر بردوام کلید عجایب ملکوت وحضرت الهیت است
ومعنی این که رسول علیه السلم کفت که هر که خواهذ که در روضهای بهشت تماشا کند
ذکر خذای تعالی بسیار بایذ کرد وازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه
عبادات ذکرست وذکر حقیقتی آن بوذ که بوقت امر ونهی که فرا بیش بکند وخذای را
یاد کند وبوقت معصیت دست بازدارد وبوقت فرمان بجا آرد اکر ذکر که ویرا
بدین نرساند نشان آن باشذ که حدیث نفس بوذه است وحقیقتی نداشته
است **فضیلت تسبیح وتهلیل وتحمید وصلوات واستغفار** رسول علیه السلم

میکویذ هر نیکویی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مکر کلمهٔ لا اله الا الله
که اکر ویرا در ترازو نهند در برابر هفت آسمان و هفت زمین و انچه در ویست
زیادت آیذ و کفت علیه السلم کوینده لا اله الا الله اکر صادق بوذ دران و بسیاری
خاک زمین کناه دارد از وی درکذارند و کفت هر که لا اله الا الله باخلاص بکفت
در بهشت شوذ و کفت هر که بکویذ لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده بوذ
و صد نیکویی در دیوان وی بنویسند و صد کناه بسترند و حرزی بوذ این کلمه
ویرا از شیطان تا شبانکاه و در صحیح است که هر که این کلمه بکویذ چنان بوذ که
چهار بنده را از فرزندان اسمعیل صلوات الله علیه آزاد کرده باشد از بندکی
تسبیح و تحمید رسول علیه السلم می کویذ هر که در روزی صد بار بکویذ سبحان
الله وبحمده همه کناهان وی عفو کنند اکر بسیاری کف دریاست و کفت هر که پس
هر نمازی سی و سه بار بکویذ سبحان الله و سی و سه بار بکویذ والحمد لله و سی و سه
بار بکویذ لا اله الا الله وانکاه ختم کند صد بار تمام را بدین که لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر همه کناهان وی بیامرزند
اکر به بسیاری کف دریا بوذ و مردی بنزدیک رسول علیه السلم شد کفت یا رسول
الله دنیا مرا فروکذاشت و دست تنک و درویش شدم و درماندم تدبیر من چیست
کفت کجایی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق که روزی بدان یابند و کفت
آن چیست یا رسول الله کفت سبحان الله العظیم سبحان الله وبحمده استغفر الله
صد بار بکویی پیش از انکه نماز بامداد کنی و بس از صبح تا دنیا روی بتو نهد اکر
خواهد و اکر نه و حق تعالی از هر کلمهٔ فریشته آفریند که تسبیح می کنند تا بقیامت
و ثواب آن ترا باشد و رسول کفت علیه السلم من این کلمه بکویم دوستر دارم از انچه

در زیر کردش آفتاب است و کفت دوسترین کلمات نزدیک حق سبحانه و تعالی این چهار
کلمه است و کفت دو کلمه است که آن سبک است بر زبان و کرانست در میزان محبوبست
نزد رحمن سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم و رسول کفت علیه السلم باقیات و صالحات
این کلماتست سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و فقرا رسول را علیه السلم
کفتند توانکران ثواب آخرت ببردند همه که هر عبادات که ما میکنیم ایشان نیز می کنند
و ایشان صدقه می دهند و ما می نتوانیم داد کفت علیه السلم شما را بسبب درویشی
هر تسبیحی و تهلیلی و هر تکبیری صدقه است و هر امر معروفی و نهی منکری
همچنین اکر یکی از شما لقمهٔ در دهان اهل خویش نهد صدقه است و بدانکه فضیلت
تسبیح و تحمید در حق درویشان زیادت بدان سبب است که دل درویش ظلمت
دنیا تاریک نباشد و صافی تر بوذ یک کلمه که وی بکویذ همچون تخمی باشد که در
زمین پاک افکنند اثر بسیار کند و ثمرهٔ بسیار دهد و ذکر در دلی که بشهوت
دنیا اکنده بوذ همچون تخم باشد در شوره زمین که اثر کمتر کند **صلوات**
رسول علیه السلم یک روز بیرون آمد و اثر شادی بر روی وی پیدا بوذ
و کفت جبریل آمد علیه السلم و کفت حق تعالی می کویذ بسنده نکنی بدین که
هر که از امت تو یک بار بر تو صلوات دهد من ده بار بر وی صلوات دهم
و چون بر تو سلام کویذ ده بار بر وی سلام کویم و رسول علیه السلم کفت
که هر که بر من صلوات میدهد ملایکه جمله بر وی صلوات میدهند کو خواه
بسیار ده و خواه اندک و کفت اولی تر کسی بمن کسی بوذ که صلوات بیشتر دهد
بر من و کفت هر که بر من صلوات دهد ده نیکویی ویرا بنویسند و ده زشتی
از وی بسترند و کفت هر که در چیزی که می نویسد صلوات بر من نویسد ملایکه
ویرا استغفار می کنند تا نام من دران کتاب نوشته می ماند **استغفار**

ابن مسعود رضی الله عنه میکویذ در قران روایت است که هیچ کس کناهی نکند
واین دو آیت برخواند واستغفار کند که نه کناه وی بیامرزند وَالَّذِينَ اِذَا فَعَلُوا
فَاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ الآیه وَمَنْ يَعْمَلْ
سُوءًا او يظلم نفسه ثم يستغفر والله يجد الله غفورًا رحيمًا وخداى تعالى رسول را
میکویذ فسبح بحمد ربک واستغفره انه كان توابا وبدین سبب رسول علیه
السلم بسیار کفتی سبحانك اللهم وبحمدك اللهم اغفرلی انک انت التواب الرحيم
ورسول کفت علیه السلم هرکه استغفار بسیار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد
وروزی وی از انجا که نه بپنداشد بوی رسذ وکفت من روزی هفتاد بار
استغفار و توبه کنم جون او جنین کند دیکران را معلوم شد که هیچ وقت ازین
خالی نبایذ بوذ وکفت جون دران وقت که بخسبد سه بار بکویذ استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه کناهان وی بیامرزند اکرچه به بسیاری
کف دریا وریک بیابان وبرک درختان وروزهای دنیا بوذ وکفت هیچ بنده
کناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز کند واستغفار کند که نه آن
کناه وی بیامرزند **آداب دعا** بدانکه دعا کردن بتضرع وزاری از جملهٔ قربات است
ورسول علیه السلم می کویذ دعا مغز عبادات است واین بدانست که مقصود از عبادت
عبودیت است وعبودیت بدان بوذ که شکستکی خوذ وعظمت خدای هر دو
بهم ببیند وبداند ودر دعا این هر دو پیدا آیذ وهرچند با تضرع تر باشد اولی تر
ودر دعا این هر دو پیدا آیذ وبایذ که هشت ادب نکاه دارذ اول انکه جنان کند
تا در اوقات شریف افتد جون عرفه ورمضان وآدینه ووقت سحرگاه ودر شب مبارک
دوم انکه احوال شریف نکاه دارذ جون وقت مصاف کردن غازیان وباران
آمذن ووقت نماز فریضه که در خبرست که درهای آسمان درین وقت بکشایند

وهمچنین درمیان بانک نماز وقامت ووقتی که روزه دارذ که دل رقیق تر باشد
که رقت دل کشادن در رحمت بوذ سوم انکه هر دو دست بردارذ وباخر بروی
فرو آورذ که در خبرست که خدای تعالی کریم تر از انست که دستی که بوی برداشتند
تهی باز کرداند ورسول کفت علیه السلم هرکه دعا کند از سه جیز خالی نماند یا کناهی
بیامرزندش ویا در حال جیزی بوی رسانند ویا در مستقبل جیزی بوی رسذ
جهارم انکه در دعا تردد نکند بلکه دل بران دارذ که لابد اجابت خواهذ بود که رسول
علیه السلم کفت ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة پنجم انکه دعا بزاری وخشوع
وحضور دل کند که در خبرست که از دل غافل هیچ دعا نشنوند ششم انکه الحاح کند
در دعا وتکرار می کند ومی آویزذ ونکویذ که بارها دعا کفتم واجابت نبوذ که وقت
اجابت ومصلحت آن ایزد تعالی بهتر داند وجون اجابت یابذ سنت است که بکویذ
الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات اکر اجابت دیر بوذ بکویذ الحمد لله علی کل حال
هفتم انکه بیشتر تسبیح کند وصلوات دهذ بر رسول ورسول علیه السلم پیش از
دعا بکفتی سبحان ربی الاعلی العلی الوهاب وکفته است هرکه دعا خواهذ کرد بیشتر بایذ که
بر من صلوات دهذ که این را اجابت بوذ ناچار که حق تعالی کریم تر از انست که از
دو دعا یکی اجابت کند ویکی منع کند هشتم انکه توبه کند واز مظالم بیرون آیذ
ودل بکلیه با حق تعالی برد که بیشتر دعاها که رد افتد از غفلت دلها وظلمت معصیت
باشد وکعب احبار رضی الله عنه می کویذ قحطی بوذ در زمان بنی اسرائیل موسی
صلوات الله علیه با جمله باستسقا شدند سه بار ودعا اجابت نیافتند پس وحی
آمذ بموسی صلوات الله علیه که درمیان شما نمامی است تا وی می باشذ اجابت نکنم
کفت بار خدایا آن کیست تا وی را از میان بیرون کنم کفت من از نمامی منع می کنم
نمامی جون کنم موسی صلوات الله علیه کفت همه توبه کنید از نمامی سخن چیدن

همه توبه کردند باران آمذن کرفت مالک دینار کفت در بنی اسرائیل قحطی بوذ
وبارها باستسقا شدند اجابت نیافتند پس وحی آمذ بپیامبر ایشان را
که ایشان بکوی که بیرون آمذه اید ودعا می کنید با کالبدهای پلید وشکمها
بر حرام ودستها بخون ناحق آلوده بدین بیرون آمذن خشم من بر شما زیادت
شد واز من دورتر کشتید **دعوات براکنده** بدانکه دعاهای ماثور بسیار
است که رسول علیه السلم کفته است وفرموده است وسنت است خواندن
آن بامداد وشبانکاه وپس از نمازها ودر اوقات مختلف وبسیاری از آن
جمع کرده ایم در کتاب احیا ودعایی چند در کتاب بدایة الهدایه بنیکوتر از همه
بیاورده ایم اکر کسی خواهد از آنجا یاذ کیرد که نبشتن اندرین کتاب دراز
شوذ وبیشتر آن معروف باشد وهر کسی از آن چیزی یاذ کرفته باشد وما
دعایی چند که در میان حوادث که افتد وکارهایی که کرده اند سنت است
وآن کمتر یاذ دارند بیاورده ایم تا یاذ کیرند ومعنی آن بشناسند وهر یکی بوقت
خویش می کویند که در هیچ وقتی نباید که بنده از حق غافل باشد واز تضرع ودعا
خالی باشد باید که چون از خانه بیرون شوذ بکویذ بسم الله رب اعوذ بک ان
ازل واضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علیّ بسم الله الرحمن الرحیم
لا حول ولا قوة الا بالله التکلان علی الله چون در مسجد شوذ بکویذ اللهم صلّ
علی محمد وسلم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک وپای راست فرا پیش
دارذ وچون در مجلسی بنشیند که سخنها براکنده روذ کفارت آن بوذ که بکویذ
سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک
رب عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت وچون
در بازار شوذ بکویذ لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی

ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر چون جامه نو در پوشد
بکویذ اللهم کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد واسئلک من خیره وخیر ما صنع له
واعوذ بک من شره وشر ما صنع له چون ماه نو بیند بکویذ اللهم اهله علینا
بالامن والایمان والسلامة والاسلام ربی وربک الله وچون باد جهد بکویذ
اللهم انی اسئلک خیر هذه الریح وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به ونعوذ
بالله من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت به وچون خبر مرک کسی شنوذ بکویذ
سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون وچون صدقه دهذ بکویذ
ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم وچون زیانی افتد بکویذ عسی ربنا ان یبدلنا
خیرا منها انا الی ربنا راغبون وچون ابتداء کاری خواهذ کرد بکویذ ربنا آتنا
من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا وچون در آسمان نکرد بکویذ ربنا ما خلقت
هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار تبارک الذی جعل فی السماء بروجا الآیه
وچون رعد شنوذ بکویذ سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته وبوقت
صاعقه بکویذ اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل
ذلک وبوقت باران بکویذ اللهم اجعلنا سقیا هنیئا وصیبا نافعا واجعله
بسبب رحمة ولا تجعله سبب عذاب ودر وقت خشم بکویذ اللهم اغفر لی ذنبی
واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم ودر وقت بیم وهراس بکویذ اللهم
انا ندرأ بک فی نحورهم ونعوذ بک من شرورهم وچون جایی درد کند بکویذ
بسم الله وهفت بار اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد واحاذره وچون
اندوهی رسذ بکویذ لا اله الا الله العلی الحلیم لا اله الا الله رب العرش العظیم
لا اله الا الله رب السموات والارض ورب العرش العظیم وچون در کاری درماند
بکویذ اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک ماض فیّ

دست بدوی نهد وسه بار هم

حکمت نافذ فی قضائک اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک وانزلته فی کتابک
واعطیته احدا من خلقک او استاثرت به فی العلم الغیب عندک ان تجعل
القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب حزنی وهمی وچون در آینه
نکرد بکوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی وصورنی فاحسن صورتی وچون
بندهٔ خورد موی بیشانی وی بکیرد وبکوید اللهم انی اسئلک خیره وخیر ما
جبل علیه واعوذ بک من شره وشر ما جبل علیه وچون بخسبد بکوید باسمک
رب وضعت جنبی وباسمک ارفعه هذه نفسی انت تتوفاها لک مماتها ومحیاها
ان امسکتها فاغفرلها وان ارسلتها واحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین
وچون بیدار شود بکوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور
واصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان لله والعزة والقدرة لله اصبحنا
علی فطرة الاسلام وعلی کلمة الاخلاص وعلی دین نبینا محمد صلی الله علیه وسلم
وعلی ملة ابینا ابرهیم حنیفا مسلما وما کان من المشرکین

اصل دهم

در ترتیب وردها آنچه در عنوان مسلمانی کفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم
غریب که عالم خاک وآبست بتجارت فرستاده اند اکر نه حقیقت وروح وی علوی است
وازانجا آمده است وباز انجا خواهد شد وسرمایهٔ وی درین تجارت عمر ویست
واین سرمایه که در دوام در نقصان است اکر فایده وسود هر نفسی ازان نستاند
سرمایه بزیان آید وهلاک شود وبرای این کفت حق تعالی والعصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین آمنوا الآیه ومثال وی چون آن مردی است که سرمایهٔ وی یخ بود
درمیان تابستان میفروشد ومنادی میکند ومیکوید ای مسلمانان رحمت
کنید بر کسی که سرمایهٔ وی میکدازد همچنین سرمایهٔ عمر بدوام میکدازد که جملهٔ
وی انفاسی معدودست در علم خدای تعالی بس کسانی که خطر این کار بدیدند

انفاس خویش را مراقب بودند که دانستند که هر یکی کوهریست که سعادت ابد بدان صید
تواند کرد بر وی مشفق تر ازان بودند که کسی بر سرمایهٔ زر وسیم باشد وان شفقت بدان
بود که اوقات شب وروز را توزیع کردند بر خیرات وهر چیزی را وقتی تعیین کردند
وورد های مختلف نهادند اما اصل ورد ازان نهادند تا هیچ وقت از ایشان ضایع نماند
که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم بشود وانس ومحبت حق تعالی بر وی
غالب بود وانس جز بدوام ذکر نبود ومحبت جز بمعرفت نبود ومعرفت جز بتفکر حاصل نشود
بس مداومت ذکر وفکر تخم سعادتست وترک دنیا وترک شهوات ومعاصی برای آن
می باید تا فراغت ذکر وفکر یابد ودوام ذکر را دو طریقست یکی آنکه الله الله بر دوام می کوید
بدل نه بزبان بلکه بدل نیز هم نکوید که کفتن دل حدیث نفس بود بلکه همیشه در
مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نباشد لکن این سخت متعذر است ودشوار وهر کسی
طاقت این ندارد که دل خویش یک صفت ویک حالت دارد که ازین بیشتر خلق را ملال
کیرد بس بدین سبب اوراد مختلف نهادند بعضی بکالبد چون نماز وبعضی بزبان
چون قرآن خواندن وتسبیح وبعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی
شغلی دیکر باشد ودر انتقال از حالتی بحالتی دیکر سکونی بود ودیکر نیز تا اوقاتی
که بضرورت حاجت دنیا صرف باید کرد متمیز شود واصل آنست که اکر همه بکار آخرت
صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفهٔ حسنات راجح شود که اکر یک نیمه
اوقات بدنیا وبتمتع در مباحات صرف کند ویک نیمه در کار دین بیم بود که آن یک نیمه
راجح آید که طبع یاور باشد در هر چه مقتضی طبع است وصرف دل بکار دین برخلاف
طبع است واخلاص دران دشوار است وبی اخلاص هر چه رود بی فایده بود وبسیاری
اعمال باید تا یکی باخلاص ازان بیرون آید بس بیشتر احوال باید که در کار دین باشد
وکار دنیا تبع باید که بود وبرای این کفت رسول را علیه السلم ومن آناء اللیل فسبح

واطراف النهار لعلك ترضى وگفت واذكر اسم ربك بكرة واصيلا ومن الليل فاسجد
له وسبحه ليلا طويلا كانوا قليلا من الليل ما يهجعون ودرينها اشارتست بدانست
كه بيشتر احوال مي بايد كه بحق تعالى مشغول بود پس اين جز بقسمت اوقات روز
وشب راست نيايد پس بيان اين لابدست بيدا كردن وردهاء روز بدانكه
روز را پنج وردست اول صبح تا برآمدن آفتاب واين وقتي شريفست كه حق تعالى
بدين سوگند ياد كرده است وگفته است والصبح اذا تنفس قل اعوذ برب
الفلق فالق الاصباح ودرين آمده است بايد كه درين وقت مراقبة انفاس
خويش را مراقب بود چون از خواب بيدار شود بگويد الحمد لله الذي احيانا
بعد ما اماتنا واليه النشور تا باخر اين دعا وچون جامه مي پوشد بذكر
ودعا مشغول بود ودر پوشيدن جامه نيت ستر عورت كند وامتثال فرمان
كند واز ريا ورعونت حذر كند پس بطهارت جاي شود وپاي چپ فراپيش
نهد پس وضو ومسواك چنانكه گفته ايم با جملهٔ اذكار ودعوات بجاي آرد پس سنت
صبح در خانه بكند انگاه بمسجد آيد كه رسول عليه السلم چنين كردی ودعا كه
ابن عباس روايت كرده است پس از سنت چنانكه ابن عباس روايت كرده
است در كتاب بدايت آورده ايم ياد گيرد وبگويد وبمسجد شود آهسته وپاي
راست در نهد ودعاء دخول مسجد بگويد وقصد صف اول كند وسنت
صبح بگذارد اگر در خانه گزارده باشد تحية مسجد كند ومنتظر جماعت بنشيند
وباستغفار وتسبيح مشغول شود وچون فريضه بگزارد بنشيند تا آفتاب
برآيد كه رسول عليه السلم مي گويد نشستن در مسجد تا آفتاب برآيد دوستر دارم
از آنكه چهار بنده آزاد كنم وتا آفتاب برآيد چهار نوع مشغول باشد بدعا
وتسبيح وقران خواندن وتفكر وچون سلام نماز دهد ابتدا بدعا كند وگويد

اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وسلم اللهم انت السلم ومنك السلام واليك يعود
السلام حينا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تباركت يا ذا الجلال والاكرام
انگاه دعاهاي مأثور درين وقت كردن گيرد واز كتاب دعوات ياد گيرد وچون
از دعا فارغ شود بتسبيح وتهليل واستغفار مشغول شود وهر يكي صد بار
يا هفتاد بار يا ده بار بگويد وچون ده ذكر هر يكي ده بار بگويد جمله صد باشد
وكمترين نبايد واين ده ذكر كه در فضل وي اخبار بسيار آمده است بيش نقل
نكرديم تا دراز نشود يكي لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي
ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير ودوم لا اله الا الله
الملك الحق المبين سوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم چهارم سبحان الله العظيم وبحمده پنجم سبوح قدوس
رب الملائكة والروح ششم استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم واسئله
التوبه هفتم يا حي ويا قيوم برحمتك استغيث لا تكلني الى نفسي طرفة عين واصلح
لي شاني كله هشتم اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا ينفع ذي الجد
منك الجد نهم اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وسلم دهم بسم الله الذي لا يضر مع اسمه
شيء في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم اين ده كلمه هر يكي ده بار يا چندانكه تواند
بگويد كه هر يكي را فضلي ديگرست ودر هر يكي لذتي وانسي ديگرست وپس ازين بقرآن خواندن
مشغول شود اگر از بر ياد ندارد قوارع قرآن ياد گيرد وبرخواند چون آية الكرسي وآمن الرسول
وشهد الله وقل اللهم مالك الملك واول سورة سبح الحديد وآخر سورة الحشر اگر چيزي جامع خواهد
قرآن وذكر ودعا انچه خضر عليه السلم ابرهيم تيمي را بياموخته است در مكاشفتي كه وي را
بوده است آن بخواند كه در وي فضل بسيارست وآنرا مسبعات عشر گويند ده چيزست
هر يكي را هفت بار الحمد ومعوذتين وسورة اخلاص وقل يا ايها الكافرون وآية

الکرسی این شش از قرآنست وچهار ذکر است یکی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر ودیگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم ودیگر اللهم اغفر للمومنین
والمومنات ودیگر اللهم اغفر لی ولوالدی وافعل بی وبهما عاجلا وآجلا فی الدین
والدنیا والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولای ما نحن له اهل انک غفور رحیم
اندر فضل این حکایت دراز است در کتاب احیا بیاورده ایم چون از ین فارغ
شود بتفکر مشغول شود ومجال تفکر دراز ست ودر آخر کتاب گفته آید اما انچه
هر روزی مهم است انکه در مرگ ونزدیکی اجل تفکر کند وباخود گوید که ممکن است
که از اجل یک روز بیش نمانده است که فایده این فکرت عظیم است که خلق روی
بدنیا آورده اند از درازی امل است واگر یقین داند که تا یک ماه یا تا یکسال
بخواهند مرد از هرچه بدان مشغول باشند وباشد که تا یک روز بخواهند مرد
وایشان بکاری مشغول اند که تا ده سال باشد که بکار نخواهند آمد وبرای این گفت
حق تعالی اَوَلَم یَنظُروا فی مَلَکوتِ السَّمٰواتِ والارض وما خلق الله من شیءٍ وان
عسی ان یکون قد اقترب اجلهم وچون دل صافی کند واین تفکر بکند رغبت ساختن
راه آخرت در دل حرکت کند باید که تفکر کند تا درین روزی چند میسر تواند بود
که ویرا از چه معصیت حذر می باید کرد ودر گذشته چه تقصیر کرده است که تدارک
می باید کرد واین همه را بتدبیر وتفکر حاجت بود پس اگر کسی راه گشاده بود تا در
ملکوت آسمان وزمین نگرد ودر عجایب صنع نگرد بلکه در جمال وجلال حضرت
الهیت نگرد این تفکر از همه عبادات واز همه تفکرها فاضلتر که تعظیم بر دل
بدین غالب شود وتا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود وکمال سعادت
در کمال محبت است ولکن این هر کسی را میسر نباشد ولکن بدل این باید که در نعمتها
حق تعالی که بر وی است تفکر کند ودر محنتها که در عالمست از بیماری ودرویشی

وانواع عقوبات که ویرا از آن خلاص داده اند تا بداند که شکر بر وی واجب ست
وشکر بدان بود که فرمانها بجای آورد واز معصیتها دور باشد ودر جمله ساعتی درین
تفکرها کند که پس از بر آمدن صبح جز فریضه وسنت هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب
بر آید بلکه آن ذکر وفکر است ورد دوم از آفتاب بر آمدن تا چاشتگاه باید که اگر
تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا بر آید وبتسبیح مشغول شود تا وقت
کراهیت نماز بگذرد انگه دو رکعت نماز کند چون چاشتگاه فراخ بود که چهار یکی
از روز بگذرد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز کند یا شش یا هشت
که همه نقل کرده اند وچون آفتاب ارتفاع گرفت وآن دو رکعت بگزارد بچیزی که
بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیمار وتشییع وقضا حاجت مسلمانان
ویا حضور مجلس علم اما ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین این ورد مختلف
بود در حق مردمان واز چهار حال خالی نبود اول انکه قادر بود بر تحصیل علم وهیچ
عبادات از ین فاضلتر نباشد بلکه کسی که برین قادر بود چون از فریضه بامداد
پرداخت اولیتر آن بود که بتعلیم مشغول شود لکن علمی خواند که نافع بود در آخرت وآن
علمی بود که رغبت دنیا را کم کند وضعیف کند ورغبت آخرت را زیادت کند وعیوب
وآفات اعمال را کشف کند وباخلاص دعوت کند اما علم جدل وخلاف وعلم قصص
وتذکری که بصنعت وسجع بهم باز نهاده باشند این همه حرص دنیا زیادت کند
ودر دل تخم حسد ومباهات پراکند واین علم نافع در علم کتاب احیا ودر کتاب جواهر
القرآن ودرین کتاب مجموع است این حاصل کند بیش از علمها دیگر وحالت دوم انکه
قدرت آن ندارد ولکن بذکر وتسبیح وعبادات مشغول تواند بود واین درجه عابدان
است ومقامی بزرگست خاصه که بذکری مشغول تواند بود که غالب باشد بر دل
ومتمکن بود وملازم بود دل را حالت سوم انکه بچیزی مشغول شود که در آن راحت

خلق بوذ جون خدمت علما وصوفیان ودرویشان واین از نوافل عبادات
فاضلترکه این هم عبادات است وهم راحت مسلمانانست وهم معاونت
ایشان بر عبادات وبرکات دعای ایشان اثري عظیم کند حالت جهارم
آن بوذکه برین نیز قادر نبوذ یا بکسب مشغول باشد برای خویش وعیال
جون امانت نکاه دارذ وخلق از دست وزبان وبای وی سلامت
یابذ وحرص دنیا ویرا در طلب دنیا زیادت نیفکند وبقدر کفایت
قناعت کند وی نیز از جملهٔ عابدان بوذ ودر درجهٔ اصحاب الیمین
بوذ اکرجه از جملهٔ سابقان ومقربان نباشد ودر درجه سلامت را
ملازم بوذ اقل درجاتست امّا انکه روزکار نه درین جهار قسم بکذارذ
از جملهٔ هالکان واتباع شیطان است امّا ورد جهارم از وقت نماز
تا نماز دیکر بوذ بایذکه بیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را
همجون سحور است روزه را اما جون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت
است که بسیار خفتن مکروه است وجون بیدار شوذ بایذکه بیش از
وقت طهارت کند که بانک نماز را در مسجد شوذ وتحیت مسجد
بکزارذ وجواب موذن باز دهد وجهار رکعت نماز کند بیش از فرض
که رسول علیه السلم آن جهار رکعت دراز بکردی وکفتی که درین وقت
درهاي آسمان بکشایند ودر خبر است که هر که این جهار رکعت بکند
هفتاد هزار فریشته باوي نماز کنند وتا شب ویرا آمرزش می خواهند
بس با امام فریضه بکزارذ ودو رکعت سنت بکند وتا نماز دیکر جز تعلیم
علم یا معاونهٔ مسلمانی یا ذکری یا قرآن خواندنی یا کسبی حلال بقدر
حاجت مشغول نباشد اما ورد بنجم از نماز دیکر تا فروشدن آفتاب

بایذکه بیش از نماز دیکر بمسجد آیذ وجهار رکعت نماز بکند که رسول علیه
السلم کفته است خذا رحمت کناد بر کسی که بیش از فریضهٔ عصر جهار رکعت
نماز کند وجون فارغ شوذ جز بدانجه کفتیم مشغول نباشد وانکاه بیش از
نماز شام بمسجد شوذ وبه تسبیح واستغفار مشغول شوذ که فضل این وقت
نیز همجون فضل بامداد است جنانکه کفتیم وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ
الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا ودرین وقت بایذکه والشمس وضحیها والليل اذا
يَغْشَى ومعوذتین برخواند وبایذکه آفتاب فروشوذ ووی در استغفار
بوذ ودر جمله بایذکه اوقات موزع باشد وهر وقتی را کاري دیکر باشد
که متقاضی آن کاري باشد که برکت عمر بدین بدیدار آیذ وکسی که اوقات
وی کذاشته بوذ تا هر وقتی جه اتفاق افتد عمر وي بیشتر ضایع بوذ
امّا اوراد شب سه است ورد اوّل نماز شام بوذ تا نماز خفتن واحیا
کردن را میان دو نماز فضیلتی بزرک باشد ودر خبر است که تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ
عَنِ الْمَضَاجِعِ درین آمده است بایذکه بنماز مشغول باشد تا فریضهٔ نماز
خفتن بکزارذ وبزرکان این فاضلتر از آن داشته اندکه روز روزه دارند
تا درین وقت بنان خوردن مشغول شوند که خاتمهٔ شغل این باشد
وآخر کارها بایذکه جز خیر نباشد امّا ورد دوم خواب است وهرجند
که خواب از عبادات نیست لکن جون آراسته بوذ بادب وسنن از جملهٔ
عبادات است وسنت آنست که روي بقبله خسبد وبر دست راست خسبد
اول جنانکه مرده در لحد خوابانند وبدانکه خواب برادر مرکست
وبیداري جون حشر است وباشدکه آن روح که در خواب قبض کردند
باز ندهند بایذکه ساخته باشد کار آخرت را بدانکه بر طهارت خسبد

و توبه کند و عزم کند که با سر معصیت نشوذ اگر بیدار شوذ و وصیت
نوشته دارذ در زیر بالین نهاده و بتکلف خویشتن در خواب نکند و جامهٔ
نرم فرو نکند تا خواب غالب نشوذ که خواب تعطیل عمرست و بایذ که در شب
و روز هشت ساعت بیش نخسبد که این سه یک نیست و چهار ساعت است
که چون چنین کند اگر شست سال عمر بوذ بیست سال ضایع بوذ و بایذ که
آب و مسواک بدست خویش نهاذه باشد تا در شب براي نماز برخیزد
یا بامداد بگاه برخیزد و بایذ که عزم کند بر قیام شب یا بر بگاه برخواستن
که چون این عزم بکند ثواب حاصل آیذ اگرچه خواب غلبه کند و چون
پهلو بر زمین نهذ بگویذ ربّ باسمك وضعت جنبی وَ باسمك اَرْفعه
و چنانکه در دعوات گفته ایم یا ذ گیرذ و آیة الکرسی و معوذتین و سورة
تبارک برخواند چنانکه در خواب شوذ در میان ذکر و بر طهارت و کسی
که چنین کند روح وي بعرش برند و در جملهٔ مصلّیان نویسند ویرا تا
بیدار شوذ اما ورد سوم تهجد است و آن نماز شب بوذ پس از بیداری
در نیمهٔ شب که دو رکعت در نیمهٔ بازپسین شب فاضلتر از بسیاری کار[ها]
دیگر که در آن دل صافي بوذ و مشغلهٔ دنیا نبود و درها، رحمت از آسمان
کشاده بوذ و اخبار در فضل قیام اللیل بسیار است و در کتاب احیا آورده
ایم و در جمله بایذ که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بوذ و هیچ
گذاشته نبوذ و چون یک شبان روز چنین بکرد هر روز با سر آن شوذ تا
باخر عمر اگر بروی دشوار بوذ امل دراز فرا پیش نگیرذ و با خویشتن
گویذ امروز این بکنم باشد که امروز یا امشب بمیرم و امشب بکنم باشد که
فردا مرده باشم و هر روز همچنین باشد و چون رنجور شوذ از مواظبه

بداند که وي در سفر است و وطن خویش آخرت است و در سفر رنج غریب نباشد
ولکن سلوت بدان بوذ که چند است با اضافت با عمر جاودانه که در آخرت خواهذ
بوذ اگر کسی یک سال رنج کشد براي راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب
اگر صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه براي راحت جاودانه

تمام شد رکن عبادات از کتاب
کیمیاء سعادت و بعد ازین رکن
معاملاتست والحمد لله رب
العالمین وصلی الله علی
محمد و آله وصحبه
اجمعین

المجلد الثاني

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

رکن دوم رکن معاملاتست واین نیز ده اصل است اصل اول
در آداب خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم
در آداب کسب وتجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم
در آداب صحبت با خلق اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم
در آداب سفر اصل هشتم در آداب سماع اصل نهم در امر معروف
اصل دهم در ولایت داشتن اصل اول در آداب طعام خوردن

بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادتست وزاد راه هم از جملهٔ راه است پس هرچه
راه دین را بدان حاجت بود هم از جملهٔ دین بود وراه دین را بطعام خوردن حاجت است
چه مقصود همه سالکان دیدار حق سبحانه و تعالی است وتخم آن علم و عمل است ومواظبه
بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست بلکه طعام خوردن ضرورتست راه دین را
پس از جملهٔ دین باشد وبرای این گفت حق تعالی کلوا من الطیبات واعملوا صالحا
میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هرکه طعام برای آن خورد تا ویرا قوة علم و عمل بود
و قدرت رفتن راه آخرت بود طعام خوردن وی عبادت بود وبرای این گفت رسول

علیه السلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمهٔ که در دهان خود نهد یا در دهن اهل
خویش نهد وبرای این گفت که مقصود مومن از همه راه آخرت بود ونشان انکه خوردن طعام
از راه دین باشد آن باشد که بشره نخورد واز حلال خورد وبقدر حاجت خورد وآداب
خوردن نگاه دارد **آداب طعام خوردن** بدانکه در خوردن سنتها است بعضی از پیش
خوردن وبعضی پس از خوردن وبعضی در میان خوردن اما انچه پیش از انست اول
انکه دست ودهان بشوید که چون طعام خورد بر نیت زاد آخرت عبادتست این چون
وضو باشد پیش از ان ونیز دست ودهان پاکیزه شود وکسی که پیش از طعام دست بشوید
در خبرست که از درویشی ایمن بود ودوم بر سفره نهد نه بر خوان که رسول علیه السلم چنین
کرده است که سفره از سفر یاد دهد وسفر از سفر آخرت یاد دهد ونیز بتواضع نزدیکتر
بود پس اگر بر خوان خورد روا بود که از ین نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده است
ورسول علیه السلم بر سفره خورده است سوم انکه نیکو بنشیند زانوی راست بر دارد
وبر ساق چپ نشیند وتکیه زده نخورد که رسول علیه السلم گفت من تکیه زده طعام
نخورم که من بنده ام بنده وار نشینم وبنده وار خورم چهارم انکه نیت کند که طعام برای
قوة عبادت خورد نه برای شهوت ابرهیم بن سفیان می گوید هشتاد سالست تا هیچ چیز
بشهوت نخورده ام ونشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار
خوردن از عبادت باز دارد که رسول علیه السلم می گوید لقمهٔ چند که پشت آدمی راست دارد
بسنده بود اگر بدین قناعت نکند سیک شکم طعام را و سیکی شراب را وسیکی نفس را
پنجم انکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد ونیکوترین سنتی که بر طعام تقدم کند گرسنگی
است که پیش از گرسنگی خوردن مذموم ومکروهست وهرکه دست بطعام برد وگرسنه بود
وباز گیرد هنوز گرسنه بود هرگز ویرا بطبیب حاجت نبود ششم انکه بما حضر قناعت
کند وتکلف طعامها خوش نکند که مقصود مومن نگاه داشتن قوت عبادتست

نه شمع و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بوی است و بزرگترین
اکرام وی آنست که در انتظار نان خورش ننهارندش بل که در انتظار نان ننهاند
که چون نان حاضر شد بخوردن مشغول شوند انکه بنماز کردن هفتم انکه دست
بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی موافقت کند که تنها خوردن نیکو نیست
و هرچند که دست بر طعام بیشتر بود برکت زیادت بود و انس رضی الله عنه می گوید
که رسول علیه السلم هرگز طعام تنها نخوردی اما آداب وقت خوردن آنست
که اول بسم الله گوید و بآخر الحمد لله و نیکوتر آنست که باول لقمه بسم الله و بدوم
بسم الله الرحمن الرحیم و بسوم بسم الله الرحمن الرحیم گوید و باواز گوید تا دیگرانرا
با یاد دهند و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند که در خبر آمده است و ختم
هم بنمک کند تا شره را در ابتدا بشکند بخلاف شهوة یک لقمه بر گیرد و لقمه خرد
کند و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر نکند و هیچ طعام را عیب نکند که رسول
علیه السلم هرگز طعام را عیب نکردی لکن اگر خوش بودی بخوردی اگر نه دست
باز گرفتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جانب طبق روا بود که آن مختلف
باشد و از میان کاسه ثرید نخورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره در گرد
و گردی در اید و نان بکارد نبرد و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی
بود بر نان ننهد و دست در نان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد
برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبرست که اگر بگذارد شیطان را بگذاشته باشد
و اول انگشت بلیسد بدهان نکند از ماله تا آن اثر طعام که خورده باشد
بعد باشد که خود برکت در آن باقی بود و در طعام گرم پف نکند و لکن صبر کند تا سرد
شود و چون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که آن شمردنی بود طاق خورد هفت
یا یازده یا بیست و یک تا همه کارهای وی با حق تعالی مناسبت گیرد که وی

طاقست و او را جفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع با آن بهم
نبود آن کار باطل بود و بی فایده پس طاق از جفت اولیتر بدین سبب است که با وی
مناسبت دارد و دانه خرما با خرما بر یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و همچنین
هرچه وی را ثفلی باشد و چیزی که بر اندازند و در میان طعام آب بسیار نخورد و اما
آداب آب خوردن آنست که بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک در کشد و
بر پای نخورد و خفته هم نخورد و ابتدا بکوزه فرو نگرد تا خاشاکی یا حیوانی نباشد
در وی اگر خشایی از گلو بر آید دهان بگرداند از کوزه اگر بیشتر خواهد خورد سه بار
خورد و هر باری بسم الله گوید و بآخر الحمد لله و زیر کوزه گوش دارد تا آب بر جای
نچکاند و چون تمام بخورد گوید الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته و لم یجعله
ملحا اجاجا بنقمته اما آداب پس از طعام اینست که پیش از سیری دست باز گیرد
و انگشت بدهان پاک کند انگه بدستارخوان و نان ریزه برچیند که در خبرست که
هر که چنین کند عیش بر وی فراخ باشد و فرزند وی بسلامت بود و بی عیب
بود و آن کاوین حور عین کرده انگه خلال کند و هرچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد
و هرچه بخلال بیرون آید بیندازد و کاسه پاک کند بانگشت و در خبرست که هر که
کاسه پاک بلیسد و آب آن بخورد همچنان باشد که بنده آزاد کرده باشد و پس از
طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا یا سیدنا و یا مولانا و قل هو
الله احد و لایلاف قریش برخواند و چون طعامی حلال یافته باشد شکر کند و چون
از شبهت بود بگرید که کسی که می خورد و می گرید نه چون کسی بود که می خورد و بغفلت
می خندد و چون دست بشوید اشنان بر دست چپ کند و سه انگشت راست اول
بشوید بی اشنان انگه انگشتها را باشنان زند و بدندان و لب و کام فراز آورد و نیکو
بمالد و دیگر انگشتها بشوید و انگاه دهان بشوید از اشنان آداب طعام خوردن

با کسی دیکر آن آداب که کفتیم اکر تنها بوذ اکر با کسی دیکر بوذ نکاه باید داشت امّا
جون با دیکری خورذ شش آداب دیکر درافزایذ اول انکه دست فرا طعام نبرد
تا انکه کسی بروی مقدم بوذ در زاد یا در علم یا در ورع یا بسببی دیکر دست
فراز نکند اکر مقدّم وی بوذ دیکرانرا در انتظار ندارذ دوم انکه خاموش نباشند
که ان سیرت عجم است لکن سخن خوش میکویند از حکایت پارسایان و سخن حکمت
و بیهوده نکویند سوم انکه جانب هم کاسه نکاه دارد تا بهیچ حال بیش از
وی نخورد که آن حرام باشد جون طعام مشترک بوذ بل که باید که ایثار کند و بهترین
بیش وی نهد اکر رفیق وی آهسته خورذ تقاضا کند تا بنشاط خورذ و بیش سه بار
بیش نکویذ که زیادت ازین الحاح افراط بوذ و سوکند بر ندهذ که طعام حقیرتر
ازان بوذ که بدان سبب سوکند بر دهذ جهارم انکه حاجت نیفکند رفیق را
بدانکه ویرا کویند بخور و لکن موافقت میکند همجنان که وی میخورد و باید که از
عادت خویش کم نکند در خوردن که آن ریا باشد لکن خوذ را در تنهایی بادب دارد
جنان که همجنان که در بیش مردمان توان خورذ امّا اکر بقصد ایثار کمتر خورذ
نیکو بوذ اکر زیادت خورذ تا دیکرانرا نشاط بوذ هم نیک بوذ ابن المبارک دوستانرا
دعوت کردی بخرما و کفتی هر که بیش خورذ بهر دانهٔ خرما که زیادت دارد درمی
بوی دهم انکه دانها شمردی تا که بیش دارذ و بهر یکی درمی داذی بنجم انکه جشم
در بیش دارذ و در لقمه دیکران ننکرد و بیش از دیکران دست باز نکیرد و جون
دیکران حشمت خواهند داشت از وی اکر اندک خواره باشد در ابتدا دست
کشیده میدارذ تا باخر بنشاط خوردن کیرد اکر نتواند عذر خوذ بکوید تا خجل
نشوذ ششم جیزی که دیکری را کراهیت و نفرت بوذ ازان بطبع نکند دست در
کاسه نه افشاند و دهان فرا کاسه ندارذ جنان که اکر جیزی از دهن باز کرذد

بازکاسه

باز کاسه افتد و جون جیزی از دهن بیرون کند روی بکرداند و لقمه روغن آلود در سرکه
نزند و لقمه که بدندان باره کرده باشد در کاسه نزند که طبع ازین همه نفرت کیرد و حدیث
جیزهاء مستقذر نکند هفتم انکه دست جون در طشت شوید آب دهن بیش
مردمان در طشت نیفکند و کسی را که محتشم بوذ تقدیم کند اکر ویرا اکرام کند قبول
کند و از جانب راست کرداند و آب جملهٔ دستها جمع کنند و هر آبی را جدا بنه ریزد
که این عادت عجم است اکر بیکبار بشویند اولیتر و بتواضع نزدیکتر و جون آب
از دهان ریزد برفق ریزد تا رشاشه بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بر دست
ریزد بر بای اولیتر از انکه نشسته و در جمله این آداب در اخبار و آثار آمده است
و فرق میان آدمی و جهار بای بدین آداب باشد که بهیمه بمقتضی طبع خورذ و نیکو
از زشت نشناسد که ویرا آن تمیز ننهاذه اند جون آدمی را این تمیز بداذند و بکار
ندارذ حق نعمت نکزارده باشد و کفران نعمت کرده باشد **فضیلت طعام خوردن
با دوستان و برادران** بدانکه میزبانی کردن دوستی را بطعامی از بسیاری صدقه فاضلتر
است که در خبرست که بر همه جیز حساب نکنند بنده را انجه بسحور خورذ و انجه بدان افطار
کند و انجه با دوستان خورذ و جعفر بن محمد رضی الله عنه میکویذ جون با برادران در
خوانی در نشستی شتاب مکن تا مدت دراز بکشد که آن مقدار از حساب نباشد و حسن
بصری رحمة الله علیه میکویذ که هرجه بنده بر خویشتن آن مقدار را حساب نباشد
و مادر و بذر نفقه کند آن مقدار حساب بوذ مکر طعامی که بیش دوستان برد
و بعضی از بزرکان عادت داشتندی که جون برادران را خوان نهادندی طعام بسیار
بر خوان نهادندی و کفتندی که در خبرست که هر که طعامی خورد که از دوستان بسر آمده باشد
بران حساب نکنند و من میخواهم که ازان خورم بس ازین که از بیش شما بر کرفته باشند
و امیر المومنین علی رضی الله عنه میکویذ یک صاع طعام بیش برادران نهم دوستر دارم

ازانکه بنده ازاد کنم ودر خبرست که حق تعالی می کوید روز قیامت یا ابن آدم کرسنه
شدم ومرا طعام ندادی کو جکونه کرسنه شدی و تو خداوند عالمی کوید برادر تو کرسنه
بود اکر ویرا طعام دادی مرا داده بودی ورسول علیه السلم کفت هرکه برادر مسلمان را
طعام وشراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی ویرا از آتش دور کرداند بهفت خندق
میان هر خندقی پانصد ساله راه وکفت رسول صلعم خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که
طعام بیشتر دهد **آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیکر شوند** بدانکه درین جهار ادب است
اول انکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن بنزدیک کسی شود که در خبرست که هر که
قصد طعام کسی کند ناخوانده در شدن فاسق است ودر خوردن حرام خوار اما
اکر باتفاق فرا رسد بی دستوری نخورد اکر کویند بخور وداند که از دل نمی کویند
هم نخورد که نشاید ولکن تعللی کند وبتلطف دست بدارد اما اکر قصد کند بخانه
دوستی که بروی اعتماد دارد واز دل وی آکاه باشد روا بود بلکه میان دوستان این
این شرطست که رسول علیه السلم وشیخین رضی الله عنهما بخانه ابو ایوب انصاری
وبو الهیثم اینهان شده اند در وقت کرسنکی وطعام خواسته اند واین اعانتی
باشد میزبان را برین خیر جون داند که وی راغب است واز بزرکان کس بوده است
که سیصد وشصت دوست داشته اند هر شبی بخانه کسی بوده است این دوستان
وکس بوده است که سی وکس بوده است که هفت تا در هفته هر شبی درخانه یکی
بودی ازین دوستان معلوم ایشان بوذندی بجای کسب وضیاع وایشان
سبب فراغت وعبادت این قوم بودندی بلکه جون دوستی دینی افتاد روا بود که اکر
درخانه نباشد از طعام وی خوردن رسول علیه السلم درخانه بریره شد وطعام
وی خورد در غیبت وی که دانست که وی بدین شاد شود ومحمد واسع از بزرکان
اهل ورع بود با اصحاب خویش بخانه حسن بصری شدی انجه یافتندی بخوردندی

جون وی بیامذی بدان شاذ شدی وکروهی درخانه سفیان ثوری جنین کردند
جون وی درآمذ کفت اخلاق سلف با یاذ من آوردید که ایشان جنین کردندی ادب
دوم انکه ماحضر بیش آورذ جون بزیارت آمذ وهیج تکلف نکند واکر ندارد هیج وام
نکند واکر بیش ازان ندارد که حاجت عیال بوذ بکذارد ایشان را کسی امیر المومنین
علی رضی الله عنه میزبانی کرد کفت بسه شرط بیایم انکه از بازار هیج جیز نیاری وانجه
درخانه است هیج باز نکیری ونصیب عیال تمام بایشان بکذاری وفضیل عیاض
رحمة الله علیه می کویذ مردمان که از یکدیکر رمیده شده اند اکر از میان برخیزد
کستاخ وار یکدیکر را بتواند دید ودوستی با یکی از بزرکان تکلف کرد کفت جون تنها
باشی ازین نخوری ومن نیز نخورم شما جون فراهم آییم جرا باید که این تکلف بدید
آید یا تکلف از میان برکیر یا من آمذن در باقی کنم وسلمان کوید که مارا رسول علیه
السلم فرموده است که تکلف نکنیم واز ماحضر باز نکیریم وصحابه نان باره وخرماء
خشک بیش یکدیکر بردندی وکفتندی ندانیم که بزه کارترست انکه حقیر دارد آنرا
که حاضر باشد وفرا بیش نیارد یا انکه جون بیش وی آورند حقیر دارد ویونس
صلوات الله علیه نان باره وتره که وی کشته بوذی بیش دوستان نهاذی وکفتی
اکر نه آنست که لعنت کرده است خدای تعالی مکلفان را تکلف کردمی وقومی خصومتی
داشتند زکریا را علیه السلم طلب کردند تا میان ایشان کند بخانه وی شدند
ویرا ندیدند وزنی نیکو دیدند عجب داشتند که وی بیامبرست وباجنان زن
تنعم کند جون ویرا طلب کردند جایی مزدور بوذ ویرا یافتند طعام می خورد ایشان
سخن می کفتند ووی نکفت که با من نان خورید جون برخاست بای برهنه از آن
زمین آمذ ایشان را این هر سه کار از وی عجب آمذ بپرسیدند که این جیست
کفت آن زن با جمال برای آن دارم تا دین مرا نکاه دارد وجشم ودل مرا جایی دیکر

نکنا[د] و شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بوذ تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار
ایشان تقصیر کردمی و آن فریضهٔ من بوذ و پای برهنه ازان رفتم که میان خدا و بندان
زمین عداوت بوذ نخواستم که خاک یک زمین در کفش من افتد و بدیگر زمین
آورده آیذ و بدین معلوم شوذ که صدق راستی در کارها از تکلفنا و لیتر ادا[ب]
[س]یوم انکه بر میزبان تحکم نکند چون داند که دشخوار خواهد بوذ و اگر مخیر کند و ی[را]
میان دو چیز آن اسان ترین اختیار کند که رسول علیه السلم چنین کرده
است در همه کارها کسی در نزدیک سلمان شد رضی الله عنه پارهٔ نان جوین
و نمک فرا پیش آورد گفتا اگر سعتر بودی درین نمک بهتر بوذی سلمان رضی الله
عنه چیزی نداشت مطهره بسعتر گرو کرد چون نان جوین بخورد گفت الحمد لله
الذي قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت داده بوذی مطهرهٔ من بگرو
نبستی اما جایی که داند که دشخوار نبوذ و آن کس شاذ شوذ روا بوذ که آرد و درخوا[هد]
که شافعی رضی الله ببغداد بوذ در خانهٔ زعفرانی و هر روز زعفرانی نسخت الوان
بطباخ داذی یک روز شافعی رضی الله عنه بخط خویش لونی در افزوذ چون زعفرا[نی]
خط وی در دست کنیزک بدید شاذ شد و بشکرانه آن کنیزک را آزاد کرد آداب
چهارم انکه خدا وندخانه ایشانرا گوید چه خواهید و چه آرزو تان کند چون دردل
راضی باشد بدانچه ایشان حکم کنند چه انچه آرزوی ایشان بوذ ثواب دران بیشتر
بوذ رسول علیه السلم می گویذ هر که بارزوی برادری مسلمان قیام کند هزار هزار
حسنه ویرا بنویسند و هزار هزار سیئه از وی بسترند و هزار هزار درجه ویرا بر[دارند]
و از سه بهشت ویرا سیر کنند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن که چیزی آورم
یا نه مکروه هست و مذموم بلکه انچه باشد بیاورد اگر نخورند باز برگیرد فضیلت
میزبانان بدانکه انچه گفته آمذ در آنست که کسی را خوانند بزیارت شوذ اما حکم

دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیایذ هیچ تکلف مکن و چون بخوانی
هیچ چیز باز مگیر یعنی هر چه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیارست و این بر عادت
عربست که ایشان سفر بخانهٔ یک دیگر رسند و حق و حق جان مهمان گزاردن مهم است
و برای این گفت رسول علیه السلم کسی که وی مهمان دار نیست در وی خیر نیست
و گفت برای مهمان تکلف مکنید که انگه ویرا دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن گیرد خدا[ی را]
دشمن داشته باشد و هر که خدای را دشمن دارد خدای ویرا دشمن دارد و مهمانی
غریب که فرا رسد برای وی اوام کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر
شوند نبایذ که این سبب تقاطع بوذ ابو رافع مولای رسول علیه السلم می گویذ که
رسول علیه السلم مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد اوام دهذ تا ماه رجب که
مرا مهمانی فرا رسیده است آن جهود گفت ندهم تا گروی بنا شد باز آمذم و بگفتم
رسول علیه السلم گفت من در آسمان امینم و در زمین امینم اگر بداذی باز داذمی اکنون
آن زره من بوی بر و گرو کن ببردم و گرو کردم و ابرهیم صلوات الله علیه برای طلب مهمان
یک دو میل بشدی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق وی دران بر سر
مشهد وی آن ضیافت بمانده است تا بدین غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده است
و گاه بوذ که صد و دویست مهمان باشد آنجا و دیهها بران وقف کرده اند آداب دعوت
و اجابت بسنت کسی که دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن
قوة داذنست و فاسق را قوت داذن اعانت بوذ بر فسق و فقرا را خواند نه توانگران را
و رسول علیه السلم می گویذ بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگرانرا بخوانند
و درویشان محروم کنند و بایذ که خویشاوندان را و دوستانرا فراموش نکند که سبب
وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند و لکن اندیشهٔ آن کند که سنت
بجای آرد و راحت بدوستان رساند و هر که داند که بروی دشوار خواهد بوذ اجابت

ويرا نخواند كه سبب رنج باشد وهركه در اجابت وى راغب نباشد ويرا نخواند كه اكر اجابت
كند طعام وى بكراهيت خورده باشد وآن سبب خطيئتي باشد اما آداب اجابت آنست
كه فرق نكند ميان درويش وتوانكر واز دعوت درويش ترفع نكند كه رسول عليه
السلم مساكين را اجابت كردى وامير المومنين حسن رضى الله عنه بدرويشان
بكذشت نان پاره در پيش داشتند ميخوردند كفتند يا بن رسول الله موافقت
كن فرود آمد از ستور وموافقت كرد وكفت خداى متكبران را دوست ندارد
جون بخورد كفت اكنون شما نيز اجابت كنيد ديكر روز ايشان را طعامهاي نيكو
ساخت وبا ايشان بهم بنشست وبخورد آداب دوم انكه اكر داند كه ميزبان منت
بروي خواهد نهاد وميزباني دستي خواهد دانست نزديک وي تعلل كند واجابت
نكند بلكه بايد كه اجابت وي فضلي ومنتي باشد وهمچنين اكر داند كه در مال
وي شبهتي است يا دران موضع منكريست جون فرش ديبا ومجمر سيمين يا بر
ديوار صورت جانورانست يا بر سقف يا سماع رود ومزاميرست يا كسى مسخركى
ميكند يا فحش مي كويد يا زنان جوان بنظارهٔ مردان مي آيند كه همه مذموم است
ونشايد بچنين جاي حاضر شدن وهمچنين اكر ميزباني مبتدع باشد يا فاسق
يا ظالم يا مقصود وي لاف وتكبرست بايد كه اجابت نكند اكر اجابت كند وچيزى
ازين منكرات بيند ومنع نتواند كردن واجب باشد بيرون آمدن ادب سوم
انكه سبب دورى راه منع نكند بلكه هرچه احتمال تواند كرد در عادت احتمال كند
ودر توريت است كه يک ميل برو وبيمار را عيادت كن واز دو ميل جنازه را تشيع
كن واز سه ميل دعوت را اجابت كن واز چهار ميل برادر دين را زيارت كن ادب
چهارم انكه بسبب انكه روزه دارد منع نكند لكن حاضر آيد اكر ميزبان را وحشت
نباشد بر بوى خوش وحديث خوش قناعت كند كه ميزباني روزه دار اين بود اكر

رنجور خواهد شد بكشايد كه مزد شادي دل مسلماني از روزه بسيار فاضلتر ورسول
عليه السلم انكار كرده است بر كسى كه چنين كند وكفته است برادر تو براي تو تكلف
كند وتو كويى من روزه دارم ادب پنجم انكه اجابت بر نيت راندن شهوت شكم نكند
كه اين كار بهايم بود ولكن نيت اقتدا كند بسنت رسول عليه السلم ونيت حذر كند
از انكه رسول كفته است كه هركه دعوت را اجابت نكند عاصى است در خداى ورسول
وبدين سبب كفته اند كروهى كه اجابت دعوت واجبست ونيت آن كند كه برادر مسلمان را
اكرام كند كه در خبرست كه هركه مومني را اكرام كند خداي را اكرام كرده باشد ونيت كند
كه شادي بدل وي رساند كه در خبرست كه هركه مومني را شاد كند خداي را شاد كرده
باشد ونيت زيارت ميزباني كند كه زيارت برادران از جملهٔ قربات عظيم است ونيت
ضيافت خود كند از غيبت تا نكويند كه از بدخويي وتكبر نيامد اين شش نيت است
كه ويرا بر هر يكي ثوابي باشد ومباحات بچنين نيات از جملهٔ قربات كردد وبزركان
دين جهد كرده اند تا در هرچيزي وهرحركتي وسكنتي ايشانرا نيتي بوده است كه با
دين مناسبتي دارد تا از انفاس ايشان هيچ چيز ضايع نشود اما ادب حاضر شدن
آنست كه در انتظار ندارد وتعجيل نكند وبر جاى بهترين ننشيند وانجا نشيند
كه ميزبان اشارت كند اكر ديكر مهمانان صدر بوي تسليم كنند وي راه تواضع
كيرد ودر برابر حجرهٔ زنان ننشيند ودر جايى كه طعام از انجا بيرون مي آورند بسيار
ننكرد وچون بنشيند كسى كه بوي نزديكتر بود تحيت كند وبپرسد واكر منكري بيند
انكار كند اكر تغيير نتواند كرد بيرون آيد احمد حنبل رضى الله عنه چنين كفته است
كه اكر سرمه داني سيمين بيند نشايد كه بايستد وچون شب بخواهد ايستاد ادب
ميزبان آنست كه قبله وجاي طهارت بوي نمايد اما آداب طعام نهادن آنست كه تعجيل
كند واين از جملهٔ اكرام مهمان باشد تا در انتظار نبود وچون جمعي حاضر شده اند

ویکی مانده باشد حق حاضران اولیتر مکر که بغایت درویش باشد و شکسته
دل شوذ انکاه تاخیر وی بدین نیکو بوذ و حاتم اصم کویذ شتاب از شیطانست
مکر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردکان و نکاح دختران وکزاردن وام
و توبه از کناهان و در ولیمه تعجیل سنتست آداب دوم انکه میوه تقدیم کنند
اول و سفره از تره خالی نکذارد که چون بر سفره سبزی باشد در اثر هست که ملایکه
را حاضر کرداند و باید که طعامهای خوشترین فرا بیش دارد تا بیشتر تواند
خورد و این مکروهست و عادت کروهی است که طعامها بیک راه بنهند
تا هر کسی از ان خورد که خواهد و چون الوان می نهند باید که زود بر نکیرند هر یکی
که باشد که هنوز کسی تمام سیر نشده باشد از ان اداب سوم انکه طعام اندک
ننهد که بی مروتی باشد و بسیار ننهد که تکبر بوذ مکر بدان نیت که انچه زیادت
آیذ آنرا حساب نبوذ ابرهیم ادهم رحمة الله علیه طعام بسیار بنهاذ سفیان
کفت نترسی که این اسراف باشد ابرهیم کفت در طعام اسراف نباشد و باید که
بیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی
نماند زبان دراز کنند بمهمانان و این خیانت بوذ با مهمانان و روا نباشد
مهمان را که زلت کند چنانکه عادت کروهی صوفیانست مکر که میزبان صریح
بکویذ نه بسبب شرم از ایشان و یا دانند از دل وی که وی راضی است
انکه روا باشد بشرط انکه بر هم کاسه ظلم نکند اکر زیادتی بر کیرد حرام باشد
و فرق نبوذ میان آن و میان دزدیده و هرچه هم کاسه دست بداشت بشرم نه
بدلخوشی آن نیز حرام باشد اما آداب بیرون آمذن آنست که بدستوری بیرون
آیذ و میزبان بایذ که تا بدر سرا با او بیایذ که رسول علیه السلم چنین فرموده است
و بایذ که میزبان سخن خوش کویذ و کشاده روی بوذ و مهمانرا اکر تقصیر بیند

فراکنانذ

فراکنانذ و فرا بوشد بنیکوخویی که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلترست
در حکایتست که استاد جنید را رحمهما الله کوذکی بر خواند مقدم بدعوت
که پذرش کرده بوذ چون بدر سرای شد ویرا در نکذاشت بازکشت کوذکی دیکر
باره ویرا باز خواند باز آمذ بذر در نکذاشت همچنین تا چهار بار بازمی آمذ
تا دل کوذک خوش می شد و بازمی کشت تا دل پذر خوش می شد و وی در
میان فارغ و اندران هر ردی و قبولی ویرا عبرتی بوذ که آن از جای دیکر
میدید **اصل دوم** **آداب نکاح** بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است
همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را حیوة و بقای شخص حاجتست
و حیوة بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین ببقای جنس آدمی و نسل وی
حاجتست و این بی نکاح ممکن نیست بس نکاح سبب اصل وجودست و طعام
سبب بقا وجودست مباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوت بلکه
شهوت که آفریده اند تا موکل باشد و متقاضی تا خلق را فرا نکاح دارد تا سالکان
راه دین در وجود می آیند و راه دین میروند که همه خلق را براه دین آفریده اند
و برای این کفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و هرچند آدمی بیش
می شوذ بندکان حضرت ربوبیت بیشتر می شوند و امت مصطفی صلی الله علیه
وسلم بیش می شوذ و برای این کفت رسول علیه السلم که نکاح کنید تا بسیار
شوید که من در قیامت مباهات کنم شما با امت دیکر پیغمبران تا بکوذکی که از
شکم ماذر بیفتد نیز مباهات کنم بس ثواب کسی که سعی کند تا بنده در افزاید
تا در راه بندکی آیذ بزرک بوذ و برای اینست که حق پذر بزرکست و حق استاذ
بزرکست که پذر سبب وجودست و استاذ سبب شناخت راه دین و بدین
سبب کروهی کفته اند که نکاح کردن فاضلتر از انکه بنوافل عبادات مشغول

شدن وچون معلوم شد که نکاح از جملهٔ دینست شرح آداب آن مهم باشد
وشرح آن بشناختن بسه باب حاصل آیذ وبالله التوفیق وعلیه

باب اول	باب دوم
در فواید وآفات نکاح	در آداب عقد نکاح
باب سوم	باب اول
در آداب معیشت وزندکانی پس از نکاح	در فواید وآفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فواید وی است وفایدهٔ نکاح پنج است اول
فرزنداست وبسبب فرزند از چهار کونه ثوابست یکی انکه سعی کرده باشد
در انچه محبوب حق تعالی ست از وجود آدمي وبقای نسل وی وهر که حکمت
آفرینش بشناسذ ویرا هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هر که
خداوند زمین که زراعت راشایذ به بندهٔ خویش دهذ وتخم فراوي دهذ
وجفتی کاو وآلات زراعت بوي تسلیم کند وموکلی را با وی بفرستد که ویرا
فرا زراعت میدارذ بنده اکر هیچ خرد داذد بداند که مقصود خداوند ازین
چیست اکر چه خداوند بزبان فراوي نکویذ وایزد سبحانه وتعالی که رحم بیافرید
وآلت مباشرت بیافرید وتخم فرزند در پشت مردان وسینهٔ زنان بیافرید
وشهوت بر مرد وزن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین
چیست چون کسی تخم ضایع کند وموکل را بحیلتی از خویشتن باز کند بی شک
از راه مقصود فطرت بکردیده باشد وبرای این بود که سلف وصحابه کراهیت
داشته اند که عزب خیزند تا معاذ را دو زن فرمان یافت در طاعون وویرا
نیز طاعون بدید آمذ کفت مرا زن دهید پیش از انکه بمیرم که نخواهم که عزب
باشم که بمیرم ثواب دوم انکه سعی کرده باشد در موافقت رسول علیه السلم

تا امت وي بیشتر شوذ که وي بدان مباهات خواهذ کرد وبرای این نهی کرده است
از نکاح زني که عقیم باشد وویرا کوذکی نیایذ وکفته است حصیری در خانه انداخته
بهتر از زن عقیم وکفته که زشتی که زاینده باشد بهتر از نیکوي عقیم وبدین معلوم شوذ
که برای شهوت نیست که نیکوی شهوت شایسته تر از زشت بوذ ثواب سوم
انکه از فرزند دعا حاصل آیذ از دعاء فرزند که حاصل آیذ که در خبرست که از جملهٔ
خیراتی که ثواب آن منقطع نشوذ یکی فرزندست که دعای وی پس از مرگ پدر
پیوسته مي باشد وبه پدر میرسد ودر خبرست که دعا بر طبقهای نور بر مردکان
عرضه می کنند وبدان سبب آسایشها مي یابند ثواب چهارم آن بوذ که فرزند
باشد که پیش از پدر فرمان یابذ تا رنج آن مصیبت بکشد وفرزند شفیع وی
کرذذ که رسول علیه السلم مي کویذ که طفل را کویند که در بهشت شو خویشتن را
بر خشم واندوه بیفکند وکویذ بی پدر ومادر البته در نشوم ورسول علیه
السلم جامهٔ کسی بکرفت ومي کشید وکفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر وپدر
خویش را به بهشت کشد ودر خبرست که اطفال در بهشت جمع شوند وبیک راه
فریاد وکریستن بر آورند مادر وپدر را طلب کنند تا انکاه که ایشان را دستوری
باشد که در میان جمع شوند وهر کسی دست پدر ومادر خویش بکیرد ویکی از بزرکان
از نکاح حذر می کرد تا شبی بخواب دید که قیامت بوذ وخلق در رنج تشنکی مانده
وکروهی اطفال قدحهای زرین وسیمین بر دست وآب میدادند کروهی را
پس وي آب خواست ویرا آب ندادند کفتند در میان ما هیچ فرزند تو نیست
پس چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد فایدهٔ دوم در نکاح آنست که دین
خویش در حصار کند وشهوت را که آلت شیطانست از خویشتن باز کند وبرای
این کفت رسول علیه السلم هر که نکاح کرد یک نیمهٔ دین خویش در حصار کرد وهر که

نکاح نکند غالب آن بوذ که جشم از نظر و دل از وسواس نکاه نتواند داشت اکرجه فرج
نکاه دارذ لکن بایذ که نکاح بر نیّت فرزند باشد نه براي شهوت که محبوب خداوند
بجاي آوردن براي فرمان را نه جان جنان بوذ که براي دفع موکل را که شهوت براي
آن آفریده اند تا متقاضي بوذ هرجند که در وی حکمتی هست دیکر انکه در وي لذتی
عظیم نهاذه اند تا نموذکار لذتهاي آخرت باشد جنانکه آتش آفریده اند تا رنج
آن نموذکار رنج آخرت باشد هرجند که لذت مباشرت و رنج آتش دنیا مختصر
باشد در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد سبحانه وتعالی در هرجه آفریده است حکمتها
است و باشد که در یک جیز حکمتهاي بسیار بوذ و آن بوشیده بوذ الا بر بزرکان علما
و رسول علیه السلم می کویذ هر زني که می آیذ شیطانی با وي باشد جون کسی را زنی
نیکوي آیذ بایذ که با خانه شوذ و با اهل خویش صحبت کند در وقت که زنان همه برابر
باشند درین معنی فایدهٔ سوم انکه انس باشد بدیدار زنان و راحتی که در دل حاصل
آیذ بسبب مجالست و مزاج با ایشان که آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت
تازه کردذ که مواظبه بر عبادت ملالت آورد و دل دران کوفته شوذ و این آسایش
از قوة باز آورد و امیر المومنین علی رضی الله عنه می کویذ که راحت و آسایش یک راه
از دلها باز مکیریذ که دل ازان نابینا شوذ و رسول علیه السلم وقت بوذي که دران
مکاشفات کاري عظیم بر وي در آمذي که قالب وي طاقت آن نداشتی دست بر عایشه
رضی الله عنها زدی و کفتی کلمینی یا عایشه با من سخن کوی خواستی که قوتی دهذ خو
را طاقت قوّت کشیدن با روی حون دارذ و جون وي را با زین عالم دادندی
و آن قوت تمام شدي تشنکی آن کار بر وي غالب شدی کفتی ارحنا یا بلال تا روی
بنماز آوردي و کاه بوذی که دماغ را بسوی خوش داذی و برای این کفت حبّب الیّ من
من دنیاکم ثلث الطیب و النسا و قرة عیني في الصلوة کفت سه جیز را در ین دنیا

دوست من ساخته اند بوي خوش و زنان و لکن تخصیص نماز فرمود که مقصود آنست
که کفت روشنایي جشم من در نمازست بنماز رسد و قرة العینی که در وی است حاصل
کند و براي این بوذ که آن مهتر صلوات الله علیه از جمع مال و دنیا منع می کرد عمر رضی الله عنه
کفت بس از دنیا جه جیز کیریم کفت لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مومنة
کفت زباني ذاکر و دلي شاکر و زني بارسا و زن را قرین ذکر و شکر کرد فایدهٔ جهارم
آن بوذ که زن تیمار خانه بدارذ و کار بختن و رفتن و شستن کفایت کند که اکر مرد بدین
مشغول شوذ از علم و عمل و عبادت باز ماند بدین سبب زن یاور بوذ در راه دین و بدین
سبب است که بو سلیمان داراني کفته است که زن نیک از دنیا نیست از آخرتست یعنی
که ترا فارغ دارذ تا بکار آخرت بر دازی و امیر المومنین عمر رضی الله عنه می کویذ بس از نماز
هیج نعمت نیست بزرکتر از زن شایسته فایدهٔ بنجم انکه صبر کردن بر خلاف زنان و کفایت
کردن مهمات ایشان و نکاه داشتن ایشان بر راه شرع جز بمجاهدهٔ تمام نتوان کرد
و آن مجاهده از فاضلترین عبادتست و در خبر هست که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر
و بزرکان کفته اند که کسب حلال براي فرزند و عیال کار ابدالست و ابن المبارک
که در غزو بوذ با طبقهٔ از بزرکان کسی بر سید که هیج عمل هست فاضلتر ازین که ما بدین
مشغولیم کفتند هیج جیز فاضلتر ازین نمی دانیم ابن المبارک کفت من دانم کسی که وي را
عیال و فرزند باشد و ایشان را در صلاح بدارذ بشب از خواب بیدار شدي کودکان را
برهنه بیند جامه بایشان فرا کند آن عمل وي ازین غزو فاضلتر و بشر حافي کفت که احمد
حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست انکه وي حلال طلب کند براي خویش و براي
عیال و من براي خوذ طلب کنم و بس و در خبرست که از جملهٔ کناهها کناهانیست که جز
رنج عیال کشیدن کفارت آن نکند و یکی از بزرکان را زني فرمان یافت هرجند که نکاح
بر وي عرضه می کردند رغبت نکرد کفت در تنهایی دل را حاضرتر و همت را جامع تر می یابم

تا شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودند وگروهی مردان از پس یکدیگر فرو می آمدند
و در هوا میرفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت که این آن مرد میشوم است دوم
مرد گفت آری سوم مرد گفت این آن مرد میشوم است چهارم گفت آری و بترسید از
هیبت ایشان که پرسد تا باز پسین ایشان پسری بود گفت ویرا این میشوم که را
می گویند گفت ترا که پیش ازین عبادت تو در جمله اعمال مجاهدان باسمان می آوردند
اکنون یک هفته است تا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند ندانیم تا چه کرده چون
از خواب بیدار شدم در حال نکاح کردم تا از جمله مجاهدان باشم اینست فواید جمله
نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد در وی اما آفات نکاح سه است اول انکه باشد
که از طلب حلال عاجز بود خاصه درین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب
شبهت و حرام افتد و آن سبب هلاک دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت
این را جبر نکند که در خبرست که بنده را بنزدیک ترازو بدارند و ویرا اعمال نیکو بود
هر یکی چون کوهی پس ویرا بپرسند که عیال را از کجا نفقه دادی ویرا بدین بگیرند
تا همه حسنات وی بشود بدین سبب انکه منادی کنند که این مرد آنست که عیال وی
حسنات وی جمله بخوردند و وی گرفتار شد و در اثرست که اول کسی که در بنده آویزد
بقیامت عیال وی باشد گوید بارخدایا انصاف ما ازو بستان که طعام حرام
ما را داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر که را
مالی یا میراثی نباشد حلال و یا کسبی حلال نباشد ویرا نشاید نکاح کردن الا بدان
وقت که داند که اگر نکند در زنا خواهد افتاد از آفات دوم انکه قیام کردن بحق
عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن بر محالات ایشان و احتمال کردن و بتدبیر
کارهاء ایشان قیام کردن و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بدان
بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد و در خبرست که کسی که از عیال بگریزد همچون بنده گریخته

که نماز و روزهٔ وی پذیرفته نباشد تا باز نزدیک ایشان نشود و در جمله با هر آدمی
نفسی است و کسی که با نفس خویش بر نیاید اولی تر آن بود که در عهدهٔ نفسی دیگر نشود
بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت ازین آیت می ترسم که وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ
و ابرهیم ادهم گفت نکاح چگونه کنیم که مرا بزن حاجت نیست زنی را بخویشتن غره چون
کنم آفت سوم آنست که دل و اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر خدای تع
و ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت باز ماند و هر چه ترا از ذکر خدای تعالی مشغول کند
آن سبب هلاک تو است و برای این گفت حق تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم
ولا اولادکم عن ذکر الله پس هر کسی که ویرا قوت آن نباشد که شغل عیال ویرا از خدای تع
مشغول نکند چنانکه رسول علیه السلم بود و داند که اگر نکاح نکند همیشه بر سر ذکر
و عبادت خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن ویرا فاضلتر و هر که از
زنا بترسد نکاح کردن ویرا فاضلتر و هر که نترسد ناکردن نکاح ویرا فاضلتر مگر کسی که بر
حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خویش ایمن بود و داند که نکاح ویرا از ذکر خدای تعالی
مشغول نخواهد کرد یا اگر نکاح نکند نیز بر دوام بذکر مشغول نخواهد بود والله اعلم

دوم در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت

اما شرایط نکاح پنج است **اول** ولی است که بی ولی نکاح درست
نبود و هر که ولی ندارد ولی وی سلطان بود **دوم** رضای زن مگر که دوشیزه بود
چون پدر ویرا بدهد یا بپذیرد برضای وی حاجت نبود و هم اولی تر آن باشد که بر وی
عرضه کرده باشند انگاه اگر خاموش باشد کفایت بود **سوم** دو گواه عدل باید که حاضر
بود و اولی تر آن باشد که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند پس اگر دو مرد
باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست بود **چهارم**
انکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح

یا ترسا یا با رسی آن بگوید وسنت آنست که ولی گوید بس از انکه خطبه برخوانده باشد بسم الله والحمد لله فلانه را بنکاح بتو دادم بچندین کابین شوهر گوید بسم الله والحمد لله این نکاح بدین کابین پذیرفتم واولی تر آن بود که زن بیند بیش از عقد نکاح تا چون به بیند وانگاه عقد کند الفت امید وارتر بود وباید که قصد ونیت وی از نکاح فرزند بود ونگاه داشتن چشم ودل از ناشایست وهمه مقصود وی تمتع وهوا نباشد شرط پنجم انکه زن بصفتی بود که نکاح ویرا حلال بود وقریب بیست صفتست که نکاح بدان حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدّهٔ دیگری بود یا مرتد باشد یا بت پرست باشد یا زندیق باشد که بقیامت وبخدای وبرسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد با مردان نشستن ونماز ناکردن وگوید مارا این مسلم است وبدین عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسایی وجهودی بس از فرستادن رسول علیه السلم گرفته باشند ویا بنده باشد ومرد بر کاوین زن آزاد قادر باشد واز زنا ایمن بود از خویشتن ویا در ملک این مرد بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند ومحرم مرد بود یا بسبب شیر بروی حرام شده باشد یا بمصاهره حرام شده باشد چنانکه بیش ازان با فرزند وی نکاح کرده باشد یا [illegible] یا با مادر وجده وی نکاح کرده باشد وصحبت نیز کرده باشد یا این زن در نکاح بد دوی یا در نکاح بسروی بوده باشد یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی ووی پنجم است ویا خواهر ویرا یا عمه وی را یا خاله وی را زنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید وهر دو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بودی ودیگر زن میان ایشان نکاح بستن روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح ویا در نکاح وی بوده باشد وسه طلاق داده یا سه راه خرید وفروخت کرده تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا این زن با مرد محرم باشد بحج یا بعمره یا این زن یتیم باشد وطفل که نکاح وی نشاید

تا بالغ نشود جملهٔ این زنان را نکاح باطل بود اینست شرایط حلالی ودرستی نکاح اما صفاتی که سنت است نگاه داشتن آن در زنان هشتاست **اول** بارسایی است واصل اینست که زن نا پارسا اگر در مال خیانت کند از کدخدای بدان مشوش شود واگر در تن خویش خیانت کند اگر مرد خاموش باشد از نقصان حمیت واز نقصان دین بود ومیان خلق سیاه روی ونکوهیده باشد واگر خاموش نباشد عیش همه منغص شود اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته باشد واگر نا پارسای نیکوی بود این بلا عظیم تر بود وهر که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل آویخته باشد که یکی گله کرد از ناپارسایی زن خویش رسول گفت علیه السلم طلاق ده گفت ویرا دوست دارم گفت نگاه دار چه اگر طلاق دهد وی نیز در فساد افتد از بس وی ودر خبرست که هر که ویرا برای جمال یا مال خواهند از هر دو محروم ماند چون برای دین خواهد مقصود مال وجمال حاصل آید **صفت دوم** خلق نیکو که زن بدخو ناسپاس بود وسلیطه بود وتحکم محال کند وعیش با وی منغص بود وسبب فساد دین بود **صفت سوم** جمال باشد که سبب الفت آن باشد وبرای اینست که دیدار بیش از نکاح سنت است رسول علیه السلم گفت در چشم زنان انصار چیزی هست که دل ازان نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول بباید نگریست وگفته اند که هر نکاح که بیش از دیدار بود آخر آن اندوه وبشیمانی بود وانکه رسول گفته است علیه السلم که زن را بدین باید خواست نه بجمال معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست بی دیانت ومعنی آن اینست که جمال نیز نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود ومجرد سنت وجمال نگاه ندارد این نوع باشد از زهد احمد حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر وی که با جمال بود بسبب انکه گفتند این یک چشم عاقلترست **صفت چهارم** انکه کاوین سبک باشد ورسول می گوید علیه السلم بهترین زنان آنانند که بکاوین سبک باشند وبروی نیکوتر وکاوین گران کردن مکروهست ورسول علیه السلم بعضی از نکاح

جهارده درم کرده است و فرزندان کردن مکر و هست خویش را بزیادت از
جهارصد درم بنه داده است **صفت بنجم** انکه عقیم نباشد که رسول علیه
السلم مي کوید حصیري در کوشهٔ خانه بهتر از زني که نزاید **صفت ششم**
انکه دوشیزه بود که با الفت نزدیکتر بود و انکه شوهری را دیده باشد بیشتر
آن بود که دل وی با زان نکران باشد جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیب
رسول علیه السلم کفت جرا بکر نخواستی تا وي با تو بازي کردی و تو با وی **صفت**
هفتم انکه از نسبی محترم باشد که بی اصل ادب نیافته باشد و اخلاق نابسندیده
دارد و باشد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند **صفت هشتم** انکه از خویشاوندان
نزدیک نبود که در خبرست که فرزند از ان ضعیف آید مکر سبب آن باشد که شهوت
در خویشاوند ضعیف تر باشد اینست صفات زنان اما ولي که فرزند خویش را
بدهد بر وي واجب بود که مصلحت وي نکاه دارد بر وي و کسی اختیار کند که شایسته
باشد از مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و جون کفو نباشد نکاح
روا نبود و بفاسق دادن روا نبود و رسول کفت علیه السلم هر که فرزند خویش
بفاسق داد رحم وی منقطع کرد و کفتا این نکاح بندکیست کوش داری تا فرزند خویش را
بنده مي کرداني **باب سوم در آداب زندکانی با زنان**
از اول نکاح تا آخر بدانکه جون معلوم شد که نکاح اصلی ست از اصول دین باید که
اداب نکاح در وی نکاه دارد و اکرنه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان کشتی
کردن ستوران بس در دوازده کار ادب نکاه باید داشت **آداب اول**
ولیمه است و این سنتی مؤکدست رسول علیه السلم عبد الرحمن عوف رضی الله عنه
جون نکاح کرده بود کفت اولم ولو بشاة ولیمه کن اکر همه بیک کوسبند بود و هر که کوسبند
ندارد آن قدر طعام که بیش دوستان نهد ولیمه باشد و رسول علیه السلم جون

صفیه را نکاح کرد از بست جو و خرما ولیمه کرد بس آن قدر که ممکن باشد بباید کرد و تعظیم
کار نکاح را و باید که آن سنت از روز اول نکاه دارد و در نکذرد اکر تاخیر افتد از هفته
بیرون نشود و سنتست دف زدن و نکاح اظهار کردن و بدان شادي نمودن که عزیز
تر خلق بر روي زمین آدمیان اند و فتح باب آفرینش نکاح است بس این شادی در محل
خویش بود و سماع و دف در جنین وقت سنت بود روایتست از ربیعه بنت مسعود
که کفت آن شب که مرا عروس کردند دیکر روز رسول علیه السلم در آمد و کنیزکان دف
میزدند و سرود مي کفتند جون وی را بدیدند ثنای رسول علیه السلم کفتن کرفتند
بشعر رسول کفت علیه السلم هم بسر آن شوید که مي کفتید و نکذاشت که ثناي وی کویند
عین جد باشد **آداب دوم** خوي نیکو پیش کرفتن با زنان و معنی خوي نیکو نه آن باشد
که ایشان را نرنجاند بلکه آن بود که رنج از ایشان احتمال کند و بر محال کفتن ایشان
و ناسباسی کردن ایشان صبر کند که در خبرست که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند
و داروي ضعف ایشان خاموش بودن است و داروي عورت ایشان خانه بر ایشان
زندان کردنست و رسول علیه السلم می کوید هر که در خوي بد اهل خویش صبر کند
وی را جندان ثواب باشد که ایوب را علیه السلم داد ند بر بلاي وي و هر زن که بر خوی
بد شوهر صبر کند ثواب وي جون ثواب آسیه زن فرعون بود و آخر جیزي که بوقت
وفات از رسول علیه السلم شنیدند که در زیر زبان می کفت سه جیز بود که می کفت
نماز بباي دارید و بندکان را نیکو دارید و الله الله در حدیث زنان که ایشان اسیرند
در دست شما با ایشان زندکاني نیکو کنید و رسول علیه السلم خشم و صفراي زنان
احتمال کردی و روزي زن عمر رضی الله عنه جواب وي باز داد در خشم عمر کفت رضی الله
عنه جواب باز میدهی کفت آري رسول علیه السلم از تو بهترست و زنان وی را
جواب میدهند عمر کفت اکر جنین است واي حفصه که خاکسار شود انکاه حفصه را

بودن که ثنای وی

بدید دختر خویش را که زن رسول بوذ علیه السلم وکفت زینهار تا رسول را علیه
السلم جواب باز ندهید فبر دختر بوبکر غره نشوي که رسول ویرا دوست دارذ و از وي
احتمال کند و یک روز زني بخشم دست فرا سینهٔ رسول علیه السلم زد مادر وي
باوي درشتی کرد که جرا کردي رسول کفت علیه السلم بکذار که ایشان بیشتر ازین نیز
کنند و من فرا کذارم وکفت علیه السلم خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی بهترین شما آن
است که با اهل خویش بهتر هست ومن با اهل خویش از همه بهترم آداب سوم آنست که با
ایشان مزاح کند و بازي کند و با درجه عقل ایشان آید که هیچ کس با اهل جندان طیبت
نکردي که رسول علیه السلم تا بذان جاي که با عایشه رضی الله عنها بهم بدوید تا که در
بیش شوذ رسول علیه السلم در بیش شد یک راه دیکر بدوید عایشه در بیش شد
رسول کفت علیه السلم یکی بیکی این بدان بشوذ یعنی که برابریم و یک روز آواز زنکیان
شنید که بازي میکردند و باي کوفتند عایشه را کفت خواهي که ببیني کفت خواهم بر خواست
و نزدیک در آمذ و دست فرا بیش داشت تا عایشه زنخدان بر ساعد رسول نهاذ
و نظاره میکرد ساعتی در ان کفت یا عایشه بس نباشد کفت خاموش تا سه راه بکفت
انکه بسنده کرد و عمر رضی الله عنه باجد و درشتی وی در کارها میکویذ که مرد باید که
با اهل خویش جون کوذکی باشد وجون از وي کدخدایي درخواهذ انکاه جون
مردان بوذ و بس وکفته اند که مرد باید که جنان باشد که در آیذ خاموش بوذ و اکر
بیرون شوذ هرجه بیاوزد ننشیند آداب جهارم انکه مزاح و بازی بدان حد
نرساند که هیبت وي بجملکی بیفتد و با ایشان در هواي باطل مساعدت نکند
بلکه جون کاري بیند که بخلاف مروت یا خلاف شریعت بود سیاست کند جه اکر فرا کذارد
مسخر ایشان کردذ والرجال قوامون علی النسا، همیشه باید که مرد مستولي باشد
رسول کفت تعس عبد الزوجة نکوسار ستکیي که بندهٔ زنست جه زن باید که

بندهٔ مرد باشد وکفته اند که با زنان مشاورت باید کرد و خلاف باید کرد در انجه
کویند وبحقیقت نفس زن همجون نفس تو است و اکر اندکي فرا کذاري از دست بشوذ
از حد در کذرذ تدارک دشوار بوذ و در جمله در زنان ضعفی است که علاج آن احتمال
باشد و وي جون کوذکی است که علاج آن سیاست بوذ مرد باید که جون طبیب استاد
بوذ که هر علاجي بوقت خویش نکاه مي دارذ و در جمله صبر و احتمال باید که باشد
که در خبر هست که مثل زن جون استخوان بهلو است اکر خواهي که راست کني بشکند آداب
بنجم آنست که در حدیث غیرت اعتدال نکاه دارذ و از هرجه ممکن بوذ که از ان آفت
خیزد باز دارذ و تا تواند بیرون نکذارذ و فرا در و بام نکذارذ و نکذارذ که هیچ
نامحرم ویرا ببیند و نکذارذ که وي نیز هیچ نامحرم را ببیند و نکذارذ که بر وزن بالکانه
بنظارهٔ مردان شوذ که همه آفتها از جشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن
و بالکانه و در و بام خیزد و نشاید که این معنی آسان فرا کیرد و نباید که بی سببی
کمان بذ برد و لعنت کند و غیرت از حد ببرد و در تجسس باطن حالها مبالغت نکند و وقتی
رسول علیه السلم نزدیک شده بوذ که از سفر باز رسد نهی کرد وکفت هیچ کس امشب
با خانه مشوید ناکاه و صبر کنید تا فردا دو کس خلاف کردند هر کسی در خانه خویش
کاري منکر دیدند و امیر المومنین علی رضی الله عنه مي کویذ غیرت بر زنان از حد
مبرید که انکه مردان بدانند و بدان سبب زبان بدیشان دراز کنند و اصل غیرت
آنست که راه جشم ایشان از نامحرم بسته دارذ و رسول علیه السلم فاطمه را رضی
الله عنها کفت زنان را جه بهتر کفت انکه هیچ مرد ایشان را نه بیند و ایشان را هیچ
مرد نه بیند رسول را علیه السلم خوش آمذ و ویرا در کنار کرفت کفت ذریة بعضها
من بعض و معاذ زن خویش را بزد که بر وزن بیرون نکریست و زن را دید که سیبی
باره بخورد و باقی فرا غلام داذ ویرا بزد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه کفت

زنان را جامهٔ نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که جون جامهٔ نیکو دارند ارزوی بیرون
شدن بدیدار آیذ و در روزکار رسول علیه السلم زنان را دستوری بوذ تا بوشیده
بجماعت شدندی بمسجد در صف باز بسین در روزکار صحابه منع کردند عایشه
رضی الله عنها کفتا اکر رسول علیه السلم بدیدی که اکنون زنان بر جه صفت اند
بمسجد نکذاشتی وامروز منع از مجلس واز مسجد ونظاره فریضه ترست مکر بیر زنی
که جاذر خلق در بوشد که ازان خلل نباشد وآفت بیشتر زنان را از مجلس ونظاره
خیزد وهر جا که بیم فتنه باشد روا نباشد زن را که بجشم که جشم نکاه ندارد که نابینا
درخانه رسول علیه السلم آمذ وعایشه رضی الله عنها وزنی دیکر نشسته بودند
برنخاستند وکفتند نابیناست رسول کفت علیه السلم اکر وی نابیناست شما
بینا اید **آداب ششم** انکه نفقه نیکو کند تنک فرا نکیرذ واسراف نیز نکند وبداند
که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول علیه السلم می کویذ
دیناری که مردی در غزا نفقه کند ودیناری که بدان بنده خرد وآزاد کند ودیناری که
فرا مسکین دهذ ودیناری که بر عیال خویش نفقه کند فاضلترین ومزد مندترین
این دینارست که بر عیال نفقه کند وباید که هیج طعام خوش تنها نخورد اکر خواهد
خوردن بنهان دارذ وطعامی که نخواهد ساخت صفت آن در بیش ایشان نکویذ
وابن سیرین می کویذ که در هفتهٔ یکبار باید که حلوا یا شیرینی سازد که حلاوت دست
بداشتن بیک راه از مروت نبوذ ونان با اهل بهم خورد جمع جون مهمان دیکر نباذ
که در اثر جنین است که خدای تعالی وفریشتکان صلوات میدهند بر اهل بیتی
که طعام بهم خورند واصل اینست که انجه نفقه کند از حلال بدست آورذ که هیج
خیانت وجفا بیش ازان نبوذ که ایشان را بحرام برورذ **آداب هفتم** انکه زنان
هرجه از علم دین در کار بوذ از نماز وطهارت وحیض وغیر آن بکار آیذ باید که در ایشان آموزد

اکر بیاموزد بر زن واجب بوذ که بیرون شوذ وبیرسد وجون مرد بیاموخت زن را روا
که بی دستوری بشوذ وبیرسد واکر درین تقصیر کند مرد عاصی شوذ که خدای تعالی میکوید
قوا انفسکم واهلیکم نارا خوذ را واهل خویش را از دوزخ نکاه دارید واین مقدار
باید که بیاموزد که جون بیش از انکه آفتاب فرو شوذ حیض منقطع شوذ نماز بیشین
قضا باید کرد ونماز دیکر وجون بیش از صبح بر آمدن منقطع شوذ نماز شام وخفتن
قضا باید کرد وبیشتر زنان این ندانند **آداب هشتم** انکه دو زن دارد میان ایشان
برابر دارذ که در خبرست که هرکه بیک زن میل زیادت کند در قیامت می آیذ ویک نیمهٔ وی
کوژ شده وبرابری در عطا دادن ودر شب با ایشان بوذن نکاه دارذ اما در دوستی
ومباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نیایذ ورسول علیه السلم هر شبی بنزدیک
هر زنی می بوذ وعایشه را رضی الله عنها دوستر می داشتی وکفت بارخدایا انجه
بدست منست جهد میکنم اما دل بدست من نیست واکر کسی از یک زن سیر شده باشد
ونخواهد که بوی شوذ باید که طلاق دهذ ودر بند ندارد رسول علیه السلم سوده را
طلاق خواست داذ که بیر شده بوذ کفت من نوبت خویش بعایشه داذم مرا طلاق
مده تا در قیامت از جملهٔ زنان تو باشم ویرا طلاق نداذ ودو شب بنزدیک عایشه
رضی الله عنها بوذی ویک شب بنزدیک هر زنی **آداب نهم** انکه جون زن نافرمانی
کند وطاعت شوهر ندارذ ویرا بتلطف ورفق بطاعت خواند اکر طاعت ندارذ خشم
کیرذ ودر جامهٔ خواب بشت با وی کند واکر طاعت ندارذ سه شب جامه جدا کند بس اکر
سود ندارذ ویرا بزند وبر روی نزند وسخت نزند جنانکه بشکند واکر در نماز یا
در کار دین تقصیر کند روا بوذ که با وی خشم کیرذ ماهی وجندانکه باشد که رسول
علیه السلم یک ماه با جملهٔ زنان خشم کرفت **آداب دهم** در صحبت کردن است
باید که روی از قبله بکرداند ودر ابتدا بحدیث وبازی وقبله ومعانقه دل وی

خوش کند و رسول علیه السلم کفت مرد بنا یذ که بزن افتد جون ستور باید که در
بیش صحبت رسولی باشد کفتند یا رسول الله آن رسول جیست کفت بوسه
بس جون ابتدا خواهذ کرد بکویذ بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر و قل هو الله
احد بر خواند به نیتی نیکوتر و بکویذ اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان عما
رزقتنا که در خبرست که هر که این بکوید کو ذکی که باشد از شیطان ایمن باشد و در وقت
انزال بدل این باندیشد که الحمد لله الذی جعل من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا و انکاه جون
انزال کرد صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول علیه السلم کفته است سه جیز
از عجز مرد باشد یکی انکه کسی را بیند که ویرا دوست دارذ و نام وی معلوم نکند
و دیکر انکه برادری ویرا کرامتی کند آن کرامت رد کند و دیکر بیش از انکه ببوسه و معانقه
مشغول شوذ صحبت کند و انکاه حاجت وی روا شوذ صبر نکند تا حاجت زن نیز
روا شوذ و از امیر المومنین علی و از معاویه و بو هریره رضی الله عنهم روایت کرده اند
که صحبت در بیشین ماه و شب باز بسین و شب نیمه کراهیت است که شیاطین
درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خویشتن نکاه دارد
از صحبت اما برهنه خفتن روا باشد و بیش از غسل حیض نیز نشاید و جون
یکبار صحبت کرد و دیکر باره خواهذ کرد باید که خویشتن بشویذ اکر جنب جیزی
خواهذ خورد باید که طهارت کهینی بکند و جون بخواهذ خفت نیز وضو کند اکرجه
جنب باشد که سنت جنین است و بیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا جنابت
از وی جدا نشوذ و اولیتر آن بوذ که آب برحم رساند و باز نکیرذ اکر عزل کند درست
آنست که حرام نباشد و مردی از رسول علیه السلم برسید که مرا کنیزکی هست خادمه
و نمیخواهم که آبستن شوذ که از کار باز ماند کفت عزل کن که اکر تقدیر کرده باشد فرزند
خوذ بدید آید بس از آن بیامد که فرزند بدید آمذ و جابر رضی الله عنه می کویذ کنا نعزل

والقرآن ینزل لما عزل می کردیم و وحی می آمذ و ما را نهی نکرد **آداب یازدهم** در آمذن فرزند
باید که جون بیاید در کوش راست وی بانک نماز کند و در کوش جب اقامت که در
خبرست که هر که جنین کند از بیماری کوذکان ایمن باشد و ویرا نام نیکو کند و در خبر است
که دوسترین نامها تر د خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن است و مانند این نامها است
و کوذک اکرجه از شکم بیفتد سنت است ویرا نام نهاذن و عقیقه سنتی موکد است
دختر را بیک کوسبند و بسر را بد و کوسبند اکر یکی بوذ رخصت است و عایشه رضی
الله عنها کفته است استخوان عقیقه نبایذ شکست و سنت است که جون بیاید شیرینی
بکام وی باز کردن و روز هفتم موی وی ستردن و هم سنک وی زر یا سیم بصدقه دادن
و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و بسبب بسر شادی بسیار نکند که خیرت نداند که
کذامست و دختر مبارکتر بوذ و ثواب در وی بیشتر بوذ و رسول علیه السلم کفت هر کرا سه
دختر بوذ یا سه خواهر رنج ایشان بکشد و شغل ایشان براند خدای تعالی بسبب ایشان
رحمت بر وی کند یکی کفت یا رسول الله اکر دو دارذ کفت اکر دو دارذ نیز دیکر کفت اکر یکی
دارذ کفت اکر یکی دارذ نیز و رسول کفت علیه السلم هر که یک دختر دارذ رنجور است و هر که
دو دارذ کران بار است و هر که سه دارذ ای مسلمانان ویرا یاری دهید که وی با من در بهشت
همجون دو انکشت باشد یعنی بنزدیک و کفت هر که از بازار تحفه خرد و بخانه برد همجو صدقه
باشد و باید که ابتدا بدختر کند انکه به بسر که هر که دختر را شاذ کند جنان بوذ که از بیم خدای تعالی
کریسته بوذ و هر که از بیم خدای تعالی بکریذ تن وی بر آتش حرام شوذ **آداب دوازدهم**
انکه تا تواند طلاق ندهذ که خدای تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارذ و در جمله
رنجانیدن کسی مباح نشوذ الا بضرورتی جون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد
که سه بیک راه مکروهست و در حال حیض طلاق دادن حرام بوذ و در حال باکی که صحبت
کرده باشد هم حرام بوذ باید که عذری آورذ در طلاق بر سبیل تلطف و بخشم و استخفاف

طلاق ندهد وانکه هدیه دهد ویرا که دل وی بدان خوش شود و سر زن با هیچ کس نکوید
و بیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد یکی را پرسیدند که زن را طلاق چرا دهی
کفت سر زن خویش آشکارا نتوانم کرد چون طلاق کفت چرا طلاق دادی کفت مرا با زن دیکران
چه کار تا حدیث وی کنم **فصل** این که کفته آمد حق زنست بر مرد اما حق مرد بر زن
عظیم ترست که وی بحقیقت بندهٔ مرد است و در خبرست که اکر سجود جز خدای تعالی را
روا بودی زنان را بسجود فرمودندی برای مردان و فذلک حق مرد بر زن آنست که در خانه
بنشیند و بی دستوری بیرون نشود و فرا در و بام نشود و با همسایها مخالطت و حدیث
بسیار نکند و بی ضرورتی در نزدیک ایشان نشود و از شوهر خویش جز نیکویی نکوید
و کستاخی که میان ایشان باشد در معاشرت و مباشرت و صحبت حکایت نکند
و در همه کارها بمراد و شادی وی حریص باشد و در مال وی خیانت نکند و شفقت
نکاه دارد و چون دوست شوهر وی در سرای بکوید چنان جواب ندهد که ویرا بشناسد
و از جملهٔ آشنایان شوهر خویش پنهان دارد تا ویرا باز نداند و با شوهر بدان قدر که بود
قناعت کند و زیادتی طلب نکند و حق خویشاوندان فرا بیش دارد و همیشه خویشتن
پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت راشاید و هر خدمت که بدست خویش بتواند کرد
بکند و با شوهر با جمال خویش فخر نکند و بر نیکویی که از وی دیده بود ناسپاسی نکند
و نکوید که من از تو چه دیدم و هر زمانی بی سببی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند
که رسول می کوید علیه السلم در دوزخ نکرستم بیشتر زنان را دیدم کفتم چرا چنین است
کفت لعنت بسیار کنند و با شوهران ناسپاسی کنند تمام شد اصل نکاح پس از این آداب
کسب و تجارت کوییم ان شاء الله تعالی **اصل سوم از رکن معاملات از جملهٔ کتاب**
کیمیاء سعادت بدانکه چون دنیا منزلکاه زاد آخرتست و آدمی را بقوت و کسوه حاجتست و آن
بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که همکی خویش بکسب دنیا دهد

کسب و تجارت

بدبخت شود و هر که همکی بآخرت دهد و توکل کند نیک بخت است و لکن معتدل ترین آنست
که هم بمعاش مشغول باشد و هم بمعاد و لکن باید که مقصود معاد باشد و معاش
برای فراغت اسباب معاد باشد و اما انچه دانستنی است از احکام و آداب
کسب در پنج باب یاد کنیم بتوفیق الله تعالی و حسن تیسیره والله اعلم

باب اول **در فضیلت و کسب حلال**

باب دوم در شرطهای معاملت تا درست بود

باب سوم در نکاه داشت انصاف در معاملات

باب چهارم **در نیکوکاری که ورای انصاف باشد**

باب پنجم **در نکاه داشت شفقت دین و معاملات هم**

باب اول در ثواب کسب حلال

بدانکه خویشتن را و عیال خویش را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان
از حلال کسب کردن از جملهٔ جهاد است در راه دین و از بسیاری عبادت فاضلتر
است که روزی رسول علیه السلم نشسته بود برنایی با قوت بامداد بکاه
با ایشان بکذشت و به بازار می شد صحابه کفتند دریغا اکر این بکاه خاستن وی
در راه خدای تعالی بودی رسول کفت علیه السلم چنین مکویید که اکر برای آن
می شود تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خویش را یا فرزندان
و اهل خویش را بی نیاز دارد وی در راه خدای تعالی است و اکر برای تفاخر و لاف
توانکری می شود در راه شیطانست و کفت علیه السلم هر که دنیای حلال طلب کند
تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و خویشاوندان نیکویی کند روز قیامت می آید
و روی وی چون ماه شب چهارده و کفت علیه السلام بازرکان راست کوی روز قیامت
با صدیقان و شهیدان و شهدا هم خیزد و کفت خدای تعالی مؤمن پیشه ور را

دوست دارد وگفت حلال‌ترین چیزها کسب پیشه وراست چون نصیحت بجای آرد
وگفت علیه السلام تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارتست وگفت هرکه در سوال بر خویشتن
کشاده کند خدای تعالی هفتاد در درویشی بر وی بکشاید وعیسی صلوات الله علیه
مردی را دید گفت توجه کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا
برادریست وی قوت من راست دارد گفت برادرت کیست از تو عابدترست وامیر المومنین
عمر رضی الله عنه می گوید که دست از کسب مدارید وگویید خدای تعالی روزی دهد
که خدای تعالی از آسمان زر وسیم نفرستد ولقمان حکیم فرزند خویش را وصیت
کرده است که دست از کسب بمدار هرکه درویش وحاجتمند خلق شود دین وی
تنگ شود وعقل وی ضعیف شود ومروت وی باطل شود وخلق بچشم حقارت
بوی نگرند ویکی را از بزرگان برسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت
که وی در جهادست که شیطان را از راه ترازو وداذن وستدن قصد وی می کند
ووی با وی خلاف می کند وامیر المومنین عمر رضی الله عنه می گوید که هیچ جایی که مرا
مرگ در آید دوستر از آن ندارم که در بازار باشم وبرای عیال طلب می کنم واحمد
حنبل را برسیدند که چه گویی در مردی که در مسجد بنشیند بعبادت وگوید خدای تعالی
روزی بدید آورد وگفت این مردی جاهل باشد وشرع نمی داند که رسول علیه
السلام می گوید خدای تعالی روزی من در سایهٔ نیزهٔ من بسته است یعنی غزا کردن
واوزاعی ابرهیم ادهم را دید با بشتهٔ هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود از این
کسب تو برادران تو این رنج از تو کفایت کنند گفت خاموش که در خبرست که هرکه در
موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت ویرا واجب شود سوال
اگر کسی گوید که رسول علیه السلم ما اوحی الله الی ان اجمع المال وکن من التاجرین
لکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین

١١٨

گفت مرا نگفتند مال جمع کن واز بازرگانان باش بل که گفتند که تسبیح کن واز ساجدان
باش وعبادت خدای تعالی تا باخر عمر واین دلیلست برانکه عبادت از کسب
فاضلتر جواب آنست که بدانی که هرکه کفایت خویش وعیال خویش دارد بی خلاف
ویرا عبادت از کسب فاضلترست که هر کسب که برای زیادت از کفایت بود در
وی هیچ فضیلت نبود بل که نقصان بود ودل در دنیا بستن باشد واین سرهمه
گناهانست وانکس که مال ندارد ولکن کفایت وی از مال مصالح واوقاف بوی
میرسد ویرا کسب ناکردن اولیتر واین چهار کس را باشد یا کسی که بعلمی مشغول بود
که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علم شریعت یا دنیایی بود چون علم طب
ویا کسی که بولایت قضا واوقاف ومصالح خلق مشغول باشد ویا کسی که ویرا
در باطن راهی باشد باحوال ومکاشفات صوفیان یا کسی که باوراد عبادات
ظاهر مشغول باشد در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردمان این همه را کسب
ناکردن اولیتر بس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود وروزگاری بود
که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی آنکه بسوال حاجت آید ومنت قبول
باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که کس بوده است از بزرگان که ویرا سیصد وشصت
دوست بوده است همیشه بعبادت مشغول بودی وهر شبی مهمان یکی بودی
که ویرا فارغ داشتندی واین سبب بود که در خیر بر خلق کشاده کرد اند وکس
بوده است که ویرا سی دوست بوده است در ماهی هر شبی بنزدیک هریکی بودی
اما روزگار چنان بود که مردمان بی سوال کردن ومذلت احتمال کردن رغبت نکنند
در کفایت وی کسب کردن اولیتر که سوال از جملهٔ فواحش است وبضرورت حلال
شود مگر کسی که درجهٔ وی بزرگ بود وعلم وی با فایدهٔ بسیار بود ومذلت وی
در طلب قوت اندک بود انگاه باشد که گوییم کسب ناکردن ویرا هم اولیتر اما کسی که

که از وی جز عبادت ظاهر نیاید ویرا کسب اولیتر که حقیقت همه عبادتها ذکر حق تعالی
است و در میان کسب دل با حق تعالی توان داشت

باب

در علم کسب تا بشرط شرع باشد بیان این باب دراز باشد و جملهٔ این در کتب فقه
کفته ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بکوییم چندانی که هر که این
بداند اکر چیزی مشکل شود بتوان پرسید و هر که این نداند خود در حرام و ربا افتد
و نداند که بباید پرسید و غالب کسب بر شش معامله کرد بیع و ربوا و سلم و اجارت و قرض
و شرکت بر جمله شرایط این عقود بکوییم **عقد اول** بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه
که هیچ کس را ازین کریز نباشد و عمر رضی الله عنه در بازار می شدی و درّه میزدی و میکفتی
که هیچ کس مباد که در بازار معامله کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد اکر نه در ربوا افتد
اکر خواهد و اکر نه و بدانکه بیع را سه رکن است یکی خرید و فروخت که آنرا عاقد کویند و کالا
که آنرا معقود علیه کویند و سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که بازاری با پنج کس
معامله نکند با کودک و دیوانه و بنده و نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع نزدیک
شافعی رضی الله عنه درست نبود و باطل بود اکرچه دستوری ولی بود و دیوانه همچنین
و هرچه از ایشان فرا ستاند در ضمان وی بود اکر هلاک شود و هرچه بدیشان دهد
بر ایشان تاوان نبود که وی ضایع کرد که بایشان داد اما بنده خرید و فروخت وی
بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود قصاب و نانوا و بقال و غیر ایشان را که با بنده
معامله کنند تا آنکه از خواجه دستوری نشنوند یا کسی عدل بود که خبر باز دهد یا در شهر
معروف بود که وی مأذون است پس اکر چیزی بی دستوری از وی فرا ستاند بر وی تاوان
بود و اکر بوی دهد تاوان نتواند خواست تا آنکه بنده آزاد شود اما نابینا معامله وی
باطل بود مکر که وکیلی به نیابت فرا کند اما آنچه فرا ستاند بر وی تاوان باشد که وی
مکلف و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند و رشوت

ستانند با این همه معامله روا نبود پس اکر کند بحقیقت داند که آنچه خرید ملک وی بود
و حرام نبود درست بود اکر بحقیقت داند که ملک وی نبود باطل بود اکر بشک بود نکاه کند
اکر بیشتر مال وی حلالست و آنچه حرامست کمترست معامله درست بود و از شبهت
خالی نبود اکر بیشتر حرامست و حلال کمترست ظاهر معامله نکنیم ولکن این شبهتی باشد
بحرام نزدیک و خطر این بزرک بود اما جهود و ترسا معامله با ایشان درست بود و لکن
باید که بنده و مصحف مسلمان با ایشان نفروشد و اکر اهل حرب باشد سلاح با ایشان
نفروشد این معامله در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما اباحتیان و زندیق
باشند معامله با ایشان باطل بود که خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را
خود ملک نبود و نکاح با ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هر که خمر
خورد و با زنان نامحرم نشیند و نماز ناکردن روا دارد بشبهتی از آن هفت شبهت که
در عنوان مسلمانی کفته ایم وی زندیق بود و معامله و نکاح وی نه بندد **رکن دوم**
مال بود که بر وی معامله کنند و در وی شش شرط نکاه باید داشت **اول** آنکه پلید
نبود بیع سک و خوک و سرکین و استخوان پیل و خمر و کوشت و روغن مردار باطل بود اما
روغن پاک بدانکه نجاست در وی افتد بیع وی حرام نشود و جامهٔ پلید همچنین اما نافهٔ
مشک و تخم کرم قز روا بود فروختن که درست آنست که این هر دو پاکست **شرط دوم**
آنکه در وی منفعتی باشد که آن مقصود بود بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین
باطل بود و منفعتی که مشعبد را باشد در مار اصلی ندارد و بیع یک دانه کندم و یا چیزی
دیکر که باندکی چنان بود که در وی غرضی درست نبود هم باطل بود اما بیع کربه و زنبور انکبین
و یوز و شیر و کرک و هرچه در پوست وی یا در وی منفعتی باشد روا بود و بیع طوطی
و طاوس و مرغها نیکو روا بود و منفعت آن راحت و بکار ایشان بود و بیع بربط
و چنک و رباب باطل بود که این منفعتها حرامست همچون معدوم بود و صورتها

کاذکل کرده باشد تاکوذکان بآن بازي کنند هرچه صورت جانوردارذ بیع آن باطل بوذ
وبهاي آن حرام وشکستن آن واجب بوذ اما صورت درخت ونبات روا بوذ اما
طبق وجامه که بر وی صورت بوذ بیع وي درست بوذ وازان جامه فرش کردن وبالش
کردن روا بوذ وپوشیدن روا نبوذ **شرط سوم** انکه مال ملک فروشنده بوذ هرکه
مال دیکري فروشد باطل بوذ اکرچه شوهر بوذ یا پذر یا فرزند پس ازان اکر دستوری
دهذ بیع درست نکرذذ که دستوري وي ازپیش بایذ **شرط چهارم** انکه چیزي فروشد
که قادر بوذ بر تسلیم بیع بندهٔ کریخته وماهي در دریا ومرغ در هوا وبچه در شکم اسب
وآب در پشت اسب باطل بوذ که تسلیم این همه در دست وی نبوذ در حال وبیع پشم بر پشت
حیوان وشیر در پستان هم باطل بوذ که تا تسلیم کند آمیخته کردذ بشیري که نو پدید
می آیذ وبیع چیزی که کرو کرده باشد بی دستوري باطل بوذ وبیع کنیزک ما در فرزند شذه
باشد باطل بوذ که جدا کردن میان ایشان حرام بوذ **شرط پنجم** انکه عین کالا ومقدار
وصفت وي معلوم باشد اما نادانستن عین آن باشد که کویذ کوسپندي ازجملهٔ این
رمه یا کرباسي ازجملهٔ این کرباسها انکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بوذ بلکه بایذ که یکی
جدا کند باشارت پس بفروشد اکر کویذ ده کز ازین زمین بتو فروختم از هر جانب که خواهی
بازکن این باطل بود اما دانستن مقدار انجا بایذ که عین بچشم نبیند چنانکه کویذ
بتو فروختم بچندان که فلان جامهٔ خویش فروخته است یا بهم سنک فلان چیز زر یا سیم
ومقدار آن نداند اما اکر کویذ این کندم بتو فروختم یا بدین کف زر یا سیم بتو فروختم
ومي بیند روا بوذ اما دانستن صفت بدان حاصل آیذ که نه بیند انچه ندیده باشد
یا دیده بوذ از روزکاري دراز باز ودر مثل آن روزکار آن متغیر شوذ بیع آن چیز باطل
بوذ بیع توزي در پلاس وجامه فرانوشته وکندم در خوشه باطل بوذ وچون کنیزک خرذ
بایذ که موي سر ودست وپاي وانچه عادت نخاس بوذ که عرضه کند به بیند اکر بعضی نه بیند

بیع باطل بوذ اکر سرایی خرد ویک خانه ازسرای نه دیده باشد بیع باطل بوذ اما بیع کوز وبادام
وباقلی واناد وخایه مرغ درست بوذ اکرچه به پوست پوشیده بوذ که مصلحت این چیزها
آن بوذ که چنین فروشد وبیع باقلی تر وکوز تر در هردو پوست درست بوذ برای حاجت
را وبیع فقاع باطل بوذ که پوشیده است ولکن خوردن آن بدستوری مباح شوذ
شرط ششم انکه هرچه خریده بوذ تا قبض نکند بیع آن درست نبوذ بایذ که اول در دست
وي آیذ انکاه بفروشد **رکن سوم** عقد است وا لفظ چاره نیست بایذ که بزبان بکویذ
که این بتو فروختم وخریدار کویذ که بخریدم یا این بدان بتو داذم وي بکویذ استدم
یا پذیرفتم یا لفظی که معنی بیع مفهوم بوذ از وی اکرچه صریح نبوذ پس اکر لفظ در
میان نبوذ بیش از دادن واستدن نباشد چنانکه اکنون عادت شده است ومذهب
آنست که در محقرات این را بیع نهیم برای رخصت راکه این غالب شذه است ومذهب
بوحنیفه رضی الله عنه اینست وکروهي از اصحاب شافعی رضی الله عنه این نیز
قولي مخرج نهاذه اند ودر مذهب شافعی رضی الله عنه بدین فتوي کردن بس بعید
نیست سه سبب را یکی انکه حاجت بدین عام شذه است ودیکر انکه کمان چنان
است که در روزکار صحابه رضی الله عنهم این عادت بوذه است چه اکر تکلف بیع معتاد
بوذي بر ایشان دشوار بوذی ونقل کردندي وپوشیده نماندی وسوم انکه محال
نیست فعل را بجای قول بنهادن چون عادت کرذ چنانکه در هدیه معلوم است
که انچه بنزد رسول علیه السلم وصحابه بردندی تکلف ایجاب وقبول نبودی
ودر همه روزکارها همچنین بوذه است وچون بی لفظی ملک حاصل آیذ انجا که عوضی
نیست بحکم عادت وبمجرد فعل انجا که عوض بوذ هم محال نبوذ ولکن در هدیه فرق
نبوذه است میان اندک وبسیار در عادت اما در بیع چیزي راکه قیمتی باشد عادت
بیع بوذه است بلفظ چون سرای وضیاع وبنده وستور وجامهٔ قیمتی درین چیزها

جون بلفظ بیع نکند از عادت سلف بیرون شده ملک حاصل نیاید اما نان وکوشت
ومیوه وجیزها، اندک که براکنده خرند اندرین رخصت داذن بحکم عادت وحاجت
وجهی دارد ومیان محقرات وجیزهای قیمتی درجات باشد که بداند که این از
محقراتست یا نه واندرین هیج تقدیر نتوان کرد جون مشکل شد راه احتیاط باید
سبردن وبدانکه اکر مثلا کسی خرواری کندم خرد وبیع نکند این از محقرات نبوذی
وبی بیع ملک وی نشوذ اما خوردن آن وتصرف کردن دران حرام نبوذ که بسبب تسلیم
وی اباحت حاصل ایذ اکرجه ملک حاصل نیایذ واکر کسی را مهمانی کند وازان دهذ
هم حلال بوذ جه تسلیم مالک دلیلی است بقرینهٔ حال برانکه وی را این حال مکروه
نیست ولکن شرط عوض اکر بصریح بکفتی که این طعام من فرا مهمان خویش ده انکه
تاوان بازده روا بوذی وتاوان واجب آمذی جون فعل برین دلیل کرد هم این
حاصل آیذ بس بیع ناکردن اثر دران کند که ملک نشوذ تا اکر خواهذ که بکسی فروشد
نتواند واکر خداوند خواهذ که بازاستاند بیش از انکه بخورد تواند همجون طعامی که
در مهمانی برخوان نهاده باشد وبدانکه بیع بدان شرط درست بوذ که با وی شرطی
دیکر نکند اکر کویذ این هیزم بخریدم بشرط انکه با خانهٔ من بری یا این کندم بخریدم بشرط
انکه آرد کنی یا مرا جیزی وام دهی یا شرطی دیکر کند بیع باطل باشد مکر شش شرط انکه
بفروشد بشرط انکه فلان جیز کرو کند بوی یا کواه برکیرذ یا فلان کس پایندانی کند
یا بهای موجل بوذ وبخواهذ تا وقتی معلوم یا هردو اختیار بوذ در فسخ بیع تا سه روز از ان
یا کم وبیشتر از سه روز روا نبوذ ویا غلامی فروشد بشرط انکه دبیر بوذ یا بیشه داند
این شرطها بیع را باطل نکند **عقد دوم عقد ربوا بوذ** وربوا در نقد روذ ودر طعام
اما در بیع نقد دو جیز حرامست یکی بنسیه فروختن روا نبوذ که زر بزر بفروشد یا سیم بسیم
تا هردو حاضر نباشد وبیش از جدا شدن از یکدیکر قبض کند اکر هم در مجلس قبض نکند

بیع باطل شود ودیکر جون بجنس خویش فروشد زیادتی حرام بوذ نشایذ که دیناری درست
بدیناری وحبهٔ قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بذ بوذ بزیادتی بفروشد
بل که بذ ونیک وشکسته ودرست بایذ که برابر بوذ بس اکر جامه خرد بدیناری درست
وآن جامه بدیناری ودانکی قراضه باز انکس فروشد درست بوذ ومقصود حاصل آیذ
وزر هربوه که در وی نقره باشد نشایذ که بزر خالص بفروشد یا سیم خالص بزر دنبهره بل که
بایذ که جیزی درمیان کند وهر زرینه که زر وی خالص نبوذ همجنین وعقد مروارید
که در وی زر بوذ نشایذ بزر فروختن وجامهٔ بزد نشایذ بزر فروختن مکر که زر آن قدر
بوذ که بر آتش عرضه کند جیزی حاصل نیایذ که آن مقصود باشد اما طعام نشایذ
بنسیه بطعام فروختن اکرجه دو جنس بوذ بل که در مجلس بایذ که هردو قبض افتد
اکر یک جنس بوذ کندم بکندم هم بنسیه نشایذ وبزیادت نشایذ بل که برابر بایذ
در بیمانه اکر بترازو برابر بوذ روا نبوذ بل که برابری در هر جیزی بدان نکاه دارند که
عادت آن بوذ در غالب وکوسبند بقصاب فروختن بکوشت وکندم بنان وکنجد
وکوز مغز فرا عصار داذن بروغن این همه نشایذ وبیع نه بندذ ولکن اکر بیع نکند وفرا
دهذ بدانکه فرا ستاند وی را مباح بوذ خوردن ولکن ملک وی نشود وبنه توان فروخت
وکندم نان وا مباح بوذ که در وی تصرف کند ولکن بیع وی درست نبوذ وخریدار را
کندم باز نان وا بوذ ونان وا نان بر خریدار بوذ هرکاه که خواهذ طلب تواند کرد واکر یکدیکر را
بحل کند این کفایت نبوذ که اکر یکی کویذ که ترا بحل کردم بشرط انکه تو نیز مرا بحل کنی این آن را
باطل باشد واکر این شرط صریح بنه کویذ لکن کویذ بحل کردم جون میداند خصم وی
که این شرط در دل دارد وبجای این یک من کندم بوی ندهذ این بحلی حاصل نیایذ آن جهانی
میان وی ومیان خدای که رضایی بوذ که بزبان بوذ نه بدل وهر رضا که بدل نبوذ آن جهانرا
نشایذ اما اکر کویذ ترا بحل کردم انکاه اکر دیکر نیز بحل کند همجنین اکر یکدیکر را بحل کنند وقیمت

هر دو برابر بوذ و مقدار برابر بوذ ازین خصومتی نخیزد درین جهان و دران جهان نیز قصاص
نه افتد اما اکر تفاوتی باشد از خصومت این جهان و مظلمهٔ آن جهان بیم بوذ و بدانکه
هرچه از طعام کنند نشایذ بدان طعام فروختن اکرچه برابر بوذ پس هرچه از کندم آیذ چون
آرد و نان و خمیر نشایذ بکندم فروختن و نشایذ انکور بسرکه و انکبینه فروختن و نه شیر به پنیر
و شیر از روغن فروختن بلکه انکور بانکور و رطب برطب برابر فروختن نشایذ تا مویز شوذ
و خرما و اندرین تفصیل درازست ولکن این مقدار که کفتیم واجب بوذ بیاموختن تا چون
جیزی فرا پیش آیذ که نداند بداند که نداند و می بیایذ پرسید که اکر این مقدار که کفتیم نداند
که می بیایذ پرسید و حذر می بایذ کرد انکاه در حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم همچنان
فریضه است که عمل کردن بعلم **عقد سوم سلم است** و اندرین ده شرط نکاه بایذ داشت
اول انکه در وقت عقد بکویذ که این سیم یا این زر یا این جامه انجه باشد سلم داذم و خرواری
کندم مثلا صفت کندم جنین و جنین و هر صفت که ممکن بوذ که بدان قیمت بکردد و مقصود
بوذ و اندران مسامحت روذ در عادت همه بکویذ تا معلوم شوذ و آن دیکر کویذ فرا پذیرفتم
و اکر بدل لفظ سلم کویذ از تو بخریدم جیزی بدین صفت و بدین صفت هم روا بوذ **شرط
دوم** انکه انجه فرا دهذ بکزاف فرا ندهذ بلکه وزن و مقدار آن معلوم کند تا اکر حاجت
آیذ که باز خواهذ داند که جه فرا داذه است **شرط سوم** انکه هم در مجلس عقد تسلیم کند
راس مال **شرط جهارم** انکه در جیزی سلم دهذ بوصف حال وی معلوم کرد جون
حبوب و پنبه و پشم و ابریشم و کوشت و شیر و حیوان اما هرجه معجون بوذ از هر جیزی
که مقدار هر یکی نداند جون غالیه یا مرکب بوذ از هر جیزی که هر یکی نداند جون
کمان ترکی یا مصنوع بوذ جون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم دروی باطل
بوذ که صفت نپذیرد و درست آنست که سلم در نان روا بوذ اکرچه آمیخته است بنمک
و آب ولکن نان مقدار مقصود نبوذ و جهالتی نیاورد **شرط پنجم** انکه اکر باجل می خرد

بایذ که وقت معلوم بوذ و نکویذ تا با درا کردن غله که این مقدار متفاوت بوذ اکر کویذ تا
نوروز و در نوروز معروف بوذ یا کویذ تا جمادی درست بوذ و بر اول حمل کنند **شرط
ششم** انکه در جیزی سلم دهذ که در وقت اجل یابذ اکر در میوه سلم دهذ تا وقتی که
دران وقت فرا نرسیده باشد باطل بوذ اکر غالب آن بوذ که فرا رسد درست بوذ اکر باقی
باز پس افتد اکر خواهذ مهلت دهذ و اکر خواهذ فسخ کند و مال باز ستاند **شرط هفتم**
انکه بکویذ که کجا تسلیم کند بشهر یا بروستا از انجه ممکن بوذ که دران خلافی باشد و
خصومتی خیزد حذر کند **شرط هشتم** انکه بهیچ عین اشارت نکند نکویذ از انکور این
بوستان یا از کندم این زمین که این جنین باطل بوذ **شرط نهم** انکه در جیزی سلم
ندهذ که عزیز بوذ و نایافت بوذ جون دانه مروارید بزرک که مثل آن نیابذ یا کنیزکی
نیکو با فرزند هم و مانند این **شرط دهم** انکه در هیج طعام سلم ندهذ جون راس مال
طعامی باشد جو در کندم در کاورس و غیر آن سلم ندهذ **عقد جهارم اجارتست**
و ویرا دو رکن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همجنانست که در بیع کفتیم
اما مزد بایذ که معلوم بوذ جنانکه در بیع کفتیم اکر سرایی بکرا فرا دهذ بعمارت باطل بوذ
که عمارت مجهول بوذ اکر کویذ بده درم عمارت کند هم باطل بوذ که عمل فرموذن عمارت
مجهول بوذ و اجارت سلاخ به پوست کوسپند و اجارت آسیابان بسبوس یا بعقد دری
آرد باطل بوذ و هرجه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهذ بوذ نشایذ که آن مزد وی کنند
اکر کویذ این دکان بتو داذم هر ماهی بدیناری باطل بوذ که مدت جملهٔ اجارت معلوم
نبوذ بایذ که بکویذ سالی یا دو سال تا جمله معلوم شوذ اما منفعت بدانکه هر عمل که
آن مباح بوذ و معلوم بوذ و اندروی رنجی رسد و نیابت بوی راه یابذ اجارت بروی
درست بوذ پس پنج شرط دروی نکاه بایذ داشت **شرط اول** انکه عمل را قدری و قیمتی
بوذ و در وی رنجی بوذ اکر طعام کسی اجارت کند تا دکان بیارایذ یا درخت اجارت کند

تا جامه بر روي خشک کند یا سیبی اجارت کند تا با زبویذ این همه باطل بوذ این را
قدری بناشد همچون فروختن یک دانه کندم بوذ اگر بیاعی که ویرا جاه و حشمتی باشد
که ببیک سخن وی بیع فرا دود ویرا مزدی شرط کند تا یک سخن بکویذ و بیع فرا رود
این بیع باطل بوذ و آن مزد حرام بوذ که درین هیچ رنج بنوذ بل که بیاع و دلال را مزد آن وقت
حلال بوذ که چندان سخن کویذ و فرا شنوذ که دران دشخواری بوذ انگاه بیش از اجرت
مثل واجب نشوذ و اما انکه عادت آورده اند که ده نیم برکیرند مثلا و با مقدار مال
بسازند نه با مقدار رنج این حرام بوذ پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه ستانند
حرام بوذ پس دلال از ین مظلمه بد و طریق رهذ یکی انچه بوی دهند فرا ستاند و مکاس
نکند الا بمقدار رنج خویش اما در مقدار بها، کالا نیا ویزد دیگر انکه از پیش بکویذ که چون
بفروشم این درمی خواهم مثلا یا دیناری و انکس رضا دهذ و نکویذ که ده نیم بها
خواهم که این مجهول بوذ که بها معلوم نباشد که بچند بخرند اگر چنین کویذ باطل بوذ
و جز اجرت مثل رنج وی لازم نیایذ شرط دوم انکه اجارت بایذ که بر منفعت بوذ و عینی
در وی نیایذ اگر بستانی یا رزی باجارت ستاند تا میوه برگیرد یا کاوی باجارت ستاند
تا شیر ویرا بوذ یا کاوی بر نیمه فرا دهذ تا تعهد می کند این همه باطل بوذ که علف و شیر
هر دو مجهولست اما اگر زنی باجارت کیرد تا کودک را شیر دهذ روا بوذ که مقصود داشتن
کودک بوذ و شیر تبع بوذ چون حبر و رشته خیاط که آن قدر بتبعیت عمل روا باشد
شرط سوم انکه بر عملی اجارت کند که تسلیم ان ممکن و مباح بوذ اگر ضعیفی را بمزد کیرد
بر کاری که نتواند باطل بوذ و اگر حایض را بمزد کیرد تا مسجد بروبذ باطل بوذ که این فعل
حرام بوذ و اگر کسی بمزد کیرد تا دندانی درست بر کند یا دستی درست ببرد یا کوش کودکی
سوراخ کند برای حلقه را این همه باطل بوذ که این حرام بوذ و مزد این حرام بوذ ستدن
و همچنین انکه عیاران نقش بکنند بر دست بسوزن که فرو برند و سیاهی در نشانند و مزد

کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای دیبا و عبایی
ابریشمین دوزند برای مردان [illegible]ست و اجارت بدین باطل بوذ و همچنین اگر بمزد
فرا کیرد تا ویرا رسن بازی بیاموزد که این حرامست و هر که بنظارهٔ وی بایستد در
خون وی شریک بوذ که اگر مردمان نظاره نکنند وی آن خطر ارتکاب نکند و هر که
رسن بازی را و دوال بازی را و کارهای باخطر بی فایده را چیزی دهذ عاصی
بوذ و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه کر و شاعری که هجا کند حرام بوذ و مزد قاضی
بر حکم و مزد کواه بر کواهی حرام بوذ اما اگر قاضی سجل بنویسد و مزد کار خویش فرا ستاند
روا بوذ که نبشتن این بر وی واجب نیست لکن بشرط انکه دیگرانرا از سجل نبشتن
باز ندارد اگر منع کند و تنها نبیسد و انکه سجلی را که بیک ساعت بتوان نبشت ده
ده دینار خواهذ یا دیناری خواهذ این حرام بوذ اما اگر دیگران را منع نکند و شرط
کند که من بخط خویش نه نویسم الا بده دیناری روا بوذ و اگر سجل دیگری نویسد
و وی نشان کند آنرا چیزی خواهذ و کویذ این نشان نبشتن بر من واجب نیست
این حرام بوذ چه درست آنست که آن مقدار که حقوق بدان محکم شوذ واجب بوذ
و پس اگر واجب نبوذ این مقدار رنج همچون یک دانهٔ کندم بوذ که از قیمتی نبوذ قیمت
وی از انست که خط حاکم است از جهت جاه حکم بوذ مزد ان نشایذ ستدن اما
مزد وکیل قاضی حلال بوذ بشرط انکه وکیلی کسی نکند که داند که مبطل است بل که باید
که وکیل محق باشد که داند که محق است یا نداند که مبطل است و بشرط انکه دروغ
نکویذ و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بل که قصد دفع باطل کند پس چون
پیدا آیذ خاموش بایستد اما انکار چیزی که اگر اقرار دهذ حقی باطل خواهذ
شد روا نبوذ اما متوسط که میان دو کس میانجی کند روا نبوذ که از هر دو جانب
فرا ستاند که یک تن در یک خصومت کار هر دو خصم نتواند کرد اما اگر از جانب یک

وبدروغ

خصم جهد کند واندران رنجی کشد که آنرا قیمتی بوذ مزد وي حلال بوذ نکویذ و
نکند وهیچ جیز که حق بوذ از هردو جانب بوشیده ندارذ وهریکی را با باطل هراسی
ندهذ که بدان سبب رغبت صلح کند واکر حقیقت حال بدانستی صلح نکردي
وبجنین متوسط صلح فراهم نیایذ در غالب بس غالب متوسط آن بوذ که از میل
وظلم ودروغ وتلبیس خالي نبوذ ومزد آن حرام بوذ جون متوسط بدانست که حق
از یک جانب است روا نبوذ که بحیلت صاحب حق فراز آن دارذ تا صلح کند بکم از
حق خویش اما اکر داند که ظلم خواهذ کرد بحیلت ویرا هراس دهذ تا قصد دست
بدارذ درین رخصتی نباشد وهرکه دیانت بروي بوذ که حساب هر سخنی که بر زبان
وي بروذ برخواهذ کرفت که جرا کفت وبراي جه کفت وراست کفت یا دروغ کفت
وقصد درست داشت درین باطل ممکن نبوذ که توسط از وي بیاید ووکالت
حکم از وي بیایذ اما شفیع بنزدیک مهتران تا شغل کسی بکزارد اکر رنجی کشد وبر آن
مزدي ستاند روا بوذ بشرط انکه کاری کند که بروی دشوار بوذ وعوض فخر وجاه
نستاند ودر کاری سخن کویذ که روا بوذ اکر در نصرت ظالم کویذ یا در رسانیدن ادرار
حرام کویذ یا در بوشیدن شهادت حق کویذ یا در کاري که آن حرام بوذ عاصی بوذ ومزد
وي حرام بوذ این همه در باب احکام اجارت دانستنی است که دهنده وستاننده
هردو درین عاصی باشند وتفصیل این درازست اما بدین مقدار عامی محل اشکال
بشناسد وبدانکه بباید برسیدش **شرط جهارم** انکه آن کار بروي واجب نبوذ
واندروی نیابت رود جه اکر غازی را باجارت کیرذ بر غزا روا نبوذ که جون در صف
حاضر شد واجب کشت بروی ومزد قاضی وکواه هم ازین سبب روا نبوذ ومزد
کسی را دادن تا از وی روزه دارذ ونماز کند روا نبوذ که درین نیابت نرود ومزد
برج روا نبوذ مکر کسی که جایی بماند بوذ که امید به شدن نبوذ واجارت بر تعلیم قران

وتعلیم علمی معین روا بوذ وبر کور کندن ومرده شستن وجنازه برکرفتن روا بوذ
اکرجه از فرض کفایتست اما بر امامی نماز تراویح وبر موذنی درین خلافست ودرست
آنست که حرام نبوذ ودر مقابله رنج وي بوذ که وقت نکاه دارذ وبمسجد حاضر آیذ
نه در مقابله اذان بوذ ولکن از کراهیتی وشبهتی خالي نبوذ **شرط بنجم** آنست که عمل
بایذ که معلوم بوذ جون ستوري بکرا کیرذ بایذ که براند وببیند ومکاري بداند که
بار جندست که برخواهذ نهاذ واکر برخواهذ نشست وهر روز جند خواهذ راند مکر
دران عادتی معروف بوذ که آن کفایت بوذ واکر زمینی باجارت ستاند بایذ که بکویذ
که جه خواهذ کشت که ضرر کاورس بیش از ضرر کندم بوذ مکر که بعادت معلوم بوذ
وهمجنین همه اجارتها بایذ که بنا بر علم بوذ تا خصومت نخیزد که هرجه بر جهل بوذ که از آن
خصومت خیزد باطل بوذ **عقد بنجم** قراض است وویرا سه رکن است **رکن اول**
سرمایه است بایذ که نقد بوذ زر وسیم اما نقره وجامه وعروض نشاید وبایذ که وزن
معلوم بوذ وبایذ که بعامل تسلیم افتد که مالک شرط کند که جون نیمه وسیک اکر کویذ
ده درم مرا یا ترا وباقی قسمت باطل بوذ **رکن سوم عملست** وشرط آنست که آن عمل تجارت
باشد وآن خرید وفروخت است نه بیشه وری اکر کندم فرا نانوا دهذ تا نان وا
کند وسود بدو نیم کند روا نبوذ واکر کتان فرا عصار دهذ همجنین واکر در تجارت
شرط کند که جز بفلان نفروشد وجز از فلان نخرد باطل شوذ وهرجه معامله را تنک
بکند شرط روا نبوذ وعقد آن بوذ که کویذ که این مال فرا تو داذم تا تجارت کنی وسود
بدو نیم وري کویذ بذیرفتم جون عقد ببست عامل وکیل وي باشد در خرید وفروخت
وهرکه که خواهذ که فسخ کند روا بوذ جون مالک فسخ کرد اکرجه نقد بوذ وسود بود قسمت
کند واکر مال عرض بوذ وسود نبوذ با مالک دهذ وبر عامل واجب نبوذ که بفروشد واکر
عامل را کویذ بفروش مالک را بوذ که منع کند مکر زیانی یافته باشد که بسود بخرد انکه

که در دست میدارذ نشایذ رکن
دیکر سودست بایذ که انجه عامل را
خواهذ معلوم کند

منع نتواند کرد وچون مال عرض بوذ و در وی سود بوذ بر عامل بوذ که بفروشد بدان نقد
سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر چون مقدار سرمایه باز نقد کرد باقی قسمت کنند و بر وی
واجب نبود فروختن وچون یک سال بگذرد واجب بوذ که قیمت مال بداند برای زکوة
ونصیب عامل بر عامل بوذ زکوة ونشاید که بی دستوری مالک سفر کند اگر کند در ضمان مال
بوذ واگر بدستوری کند نفقهٔ راه بر مال قراض بوذ چنانکه نفقهٔ کیل و وزن وحمال
وکراء دکان بر مال بوذ وچون باز آیذ سفره ومطهره وانچه از مال قراض خریده باشد
از میان مال بوذ **عقد ششم شرکت است** چون مال مشترک بوذ که یک دیگر را در
تصرف دستوری دهند آنکه سود بدو نیم بوذ اگر مال برابر است واگر متفاوت بوذ
سود همچنان بوذ و بشرط روا نبوذ که بگرداند مگر آن وقت که کار یکی خواهد کرد آنکه
روا بوذ که وی را بسبب کار زیادتی شرط کند واین چون قراض بوذ با شرکت بهم
اما سه شرکت دیگر عادتست وآن باطل بوذ یکی شرکت حمالان وپیشه وران که شرط
کنند که هر چه کسب کنند مشترک بوذ واین باطل بوذ که مزد هر کسی خاص ملک وی بوذ
ودیگر شرکت مفاوضه گویند که هر چه دارند درمیان نهند وگویند هر سود وزیان که باشد
بهم باشد واین نیز باطل بوذ ودیگر آنکه یکی را مال بوذ ویکی را جاه ومال می فروشد
بقول صاحب جاه واین نیز باطل بوذ ودیگر آنکه یکی را تا سود مشترک بود واین نیز
باطل بوذ این مقدار از علم معامله بیاموختن واجب بوذ که حاجت بدین عام است
اما انچه بیرون ازین بوذ تا دور او فتد وچون این داند هر چه بیفتد بتواند پرسید
وچون این نداند در حرام افتد ونداند وانگاه معذور نباشد والله اعلم بالصواب

باب سوم در عدل وانصاف نگاه داشتن در

معامله بدانکه انچه گفتیم شرط درستی معامله بوذ در ظاهر شرع وبسیار معامله بوذ که فتوی
کنیم که درست بوذ ولکن آنکس که در لعنت خدای بوذ وآن معاملتی بوذ که دران رنج و زیان

مسلمانان

مسلمانان باشد واین دو قسم است یکی عام ویکی خاص اما انچه رنج عام است دو است اول
احتکار است ومحتکر ملعونست ومحتکر آن بوذ که طعام بخرد وبنهد تا گران شوذ آنگه بفروشد
ورسول گفت علیه السلم هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدای از وی بیزارست و وی
از خدای بیزارست وگفت هر که طعام خرد وبشهری برد وبتسعیر وقت بفروشد همچنان
بوذ که بصدقه بدهد وبروایة دیگر همچنان باشد که بندهٔ آزاد کرده بوذ وگفت هر که
چهل روز طعام نگه دارد تا گران شوذ آنگه همه بصدقه بدهد هنوز کفارت آن نبود
وامیر المومنین علی رضی الله عنه می گوید هر که چهل روز طعام بنهد دل وی سیاه شوذ
ووی را خبر دادند از طعام محتکری بفرموذ تا آتش در زدند فران طعام وبعضی از سلف
بدست وکیل خویش طعامی از واسط ببصره فرستاذ تا بفروشند چون در رسید سخت
ارزان بوذ یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت وبنوشت که چنین کردم
جواب باز نبشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین بایستی که تو
دین ما در عوض سود بسیار دادی این که کردی خیانتی عظیم است باید که جملهٔ مال
بصدقه بدهی کفارت این را ونه همانا که هنوز از شومی این سر بسر برهیم وبدانکه سبب
تحریم این ضرر خلق است که قوت قوام آدمی چون می فروشند مباح است همه خلق را
خریدن چون یکی بخرد و در بند کند دست همه خلق از آن کوتاه کرده باشد چنان باشد
که آب مباح در بند کرده باشد وخلق تشنه شوند وبزیادت بخرند واین معصیت
در خریدن طعام است برین نیت اما دهقانی که وی را طعام باشد آن خوذ خاص وی
هر که که خواهد بفروشد وبر وی واجب نبوذ که زود بفروشد لکن اگر تاخیر نکند اولیتر
واگر در باطن وی رغبتی باشد بدان که گران شوذ این رغبت مذموم بوذ وبدانکه احتکار
در داروها وچیزهایی که نه قوت باشد ونه حاجت بدان عام بوذ حرام نیست اما در
قوت حرام است اما انچه بوی نزدیک بوذ چون گوشت وروغن وامثال این خلافست ودر

آنست که از کراهیتی خالی نباشد اما بدرجهٔ قوت نرسد و نکاه داشتن قوت نیز آن وقت
حرام باشد که طعام تنک بود اما وقتی که هر که خواهد که خرد آسان بیابد نا فروختن حرام
نباشد که دران ضرري نباشد وکروهی کفته اند که این نیز حرام بود درین وقت ودرست
آنست که مکروه بود که درجملهٔ انتظار کرانی می کند و انجه مردمان را منتظر بودن مذموم
بود وسلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن ودیکر کفن فروختن
ودر انتظار مرک مردمان و رنج مردمان بود مذموم بود ودو نوع بیشه نیز مذموم
داشته اند قصابی که دل سخت کند و زرکری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج عام
نبهره دادن است در معامله جه اکر بداند انکس که می ستاند خود ظلم کرده باشد
بروي واکر داند باشد که وی بر دیکری تلبیس کند وآن دیکر بر دیکری و همجنین تا روز کاری
دراز بر دستها بماند و مظلمهٔ آن با وي می آید و براي این کفته است یکی از بزرکان که یک
درم نبهره دادن بدتر از صد درم دزدیدن براي انکه معصیت دزدی برسد در وقت
واین باشد که بس از مرک وي میرود و بدبخت آن بود که وي بمیرد و معصیت وي نمیرد
ومیرود تا باشد که صد سال و دویست سال بماند و ویرا در کور بدان عذاب میخورد
که اصل وی از دست وي رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره بنج جیز ببایذ دانست
اول انکه جون نبهره در دست وي افتاد بایذ که درجاه افکند ونشایذ که فرا کسی دهذ
و بکویذ که زیف است که باشد که انکس بر دیکري تلبیس کند دوم انکه واجب بوذ بر
بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که بذ کدام است نه براي انکه تا فرا نستاند بلکه
براي انکه تا فرا کسی ندهذ بغلط وحق مسلمانان بزیان نیاورد و هر که بنه آموزد اکر بغلط
این بر دست وي برود عاصی بود که طلب علم در هر معامله که بنده بدان مبتلا باشد
واجب است سوم انکه زیف بود فرا ستاند بدان نیت که رسول کفت علیه السلم
رحم الله سهل القضا، سهل الاقتضا، نیکو بود ولکن بدان عزم که درجاه افکند اما اکر

اندیشه دارد که خرج کند نشاید اکرجه بکوید که زیف است جهارم انکه زیف
آن بود که در وي هیج زر و سیم نبود اما انجه در وی زر و نقره در بود ولکن ناقص
بود واجب نبود درجاه افکندن بلکه اکر خرج کند دو جیز واجب بود یکی انکه بکوید
و بوشیده ندارد ودیکر انکه فرا کسی دهد که بر امانت وي اعتماد دارد که وي نیز
تلبیس نکند بر دیکری اکر داند که بحلال دارد که خرج کند و نه کویذ همجنان بود
که انکور بکسی فروشد که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی دهد که راه خواهد زدن
حرام بود و بسبب دشواری امانت در معامله سلف جنین کفته انذ انذک
بازرکان با امانت از عابد فاضلتر قسم دوم ظلم خاص است که جز بدان کس نرسد
که معامله با وي است و هر معامله که دران ضرري حاصل آید ظلم بود و حرام بود
وفذلک آنست که هرجه روا ندارد که با وی کنند وي با هیج مسلمان نکند هر که
مسلمانی را جیزی بسندد که خود را نبسندد ایمان وي تمام نبود اما تفصیل
این جهار جیز است اول انکه بر کالا ثنا نکوید زیادت از ان که باشد که هم دروغ
بود و هم تلبیس وظلم بلکه ثنای راست نکوید و بسیار نیز نکوید جون خریدار
میداند کی کفت وی که این بیهوده باشد ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
از هر سخن که بکوید بخواهند برسید که جرا کفت وانکاه جون بیهوده کفته باشد
هیج عذرش نبود اما سوکند خوردن اکر دروغ بود از کبایر است واکر راست بود
براي کاري خسیس نام خدای تعالی برده بود واین بی حرمتی بود ودر خبر است
که واي بر بیشه وران از فردا بس فردا و واي بر بازرکانان که از لا والله
وبلی والله ودر خبر است که کسی که کالاي خویش بسوکند ترویج کند خداي تعالی روز
قیامت بوي ننکرد و حکایت است از یونس عبید که وي خز فروختی یک روز سفط
باز کرد براي خریدار شاکردی کفت یا رب مرا جامها، بهشت کرامت کن وي سفط

فرا فکند و خز بفروخت ترسید که این ثنایی باشد بر کالا واجب دوم در بیع آنست
که هیچ چیز از عیب کالا از خریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی با وی بگوید اگر
پنهان دارد غش کرده باشد و نصیحت دست بداشته و ظالم و عاصی بوذ و هر که روی
نیکوترین از جامه عرضه کند یا در جایی تاریک عرضه کند یا پای نیکوترین از کفش
و موزه عرضه کند ظالم و فاسق باشد روزی رسول علیه السلم بمردی بگذشت
وی گندم میفروخت دست در گندم کرد درون وی تر بوذ و گفت این چیست گفت
آب رسیده است گفت پس چرا آب بیرون نکردی من غشنا فلیس منا هر که غش
کند از ما نیست و مردی اشتری بسیصد درم بفروخت و پای وی عیبی داشت و واثلة
اسقع از صحابه بوذ آنجا ایستاده بوذ غافل مانده چون بدانست از پی وی خریدار
شد گفت پای وی عیبی دارد مرد بیامد و صد درم از بایع باز استد بایع گفت این
بیع چرا بر من تباه کردی گفت برای آنکه از رسول علیه السلم شنیدم که حلال نیست
که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری که داند و نگوید
و گفت رسول علیه السلم ما را بیعت سته است بر نصیحت مسلمانان و شفقت
نگاه داشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبوذ و بدانکه چنین معامله کردن دشوار
بوذ و از مجاهدتهای بزرگ بوذ و بد و چیز آسان شود یکی آنکه کالا با عیب نخرد و اگر
خرد در دل کند که بگوید و اگر بر وی تلبیس کرده باشد بداند که این زیان وی را افتاده
است بر دیگری نیفکند و چون خود لعنت می کند آنکس را که تلبیس کرد خویشتن را
در لعنت نیفکند و اصل آنست که بداند که روزی بتلبیس زیادت نشود بلکه برکت
از مال بشود و برخورداری نباشد و هر چه از طراری پراکنده بدست آورد بیک راه
واقعهٔ افتد که بر وی بزیان آید و مظلمه بماند و چون آن مرد باشد که آب در شیر میکرد
یک راه سیل بیامد و گاو را ببرد آن کودک گفت که آن آب پراکنده که در شیر کردیم بیک راه

جمع شد و گاو را ببرد و رسول علیه السلم می گوید چون خیانت بمعامله راه یافت
برکت ببرد و معنی برکت آن باشد که کس باشد که مال اندک دارد و وی را برخورداری بوذ
و بسی کس را از آن راحت باشد و بسیار خیر از وی بروذ و کس بوذ که بسیار مال دارد
و آن مال بسیار هلاک وی گردد در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری نبود پس باید که
برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بوذ بلکه بسیار نیز در امانت بوذ که هر که در
امانت معروف شد همه در معاملهٔ وی رغبت کنند و سود وی بسیار شوذ و چون
بخیانت معروف شد همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر وی صد سال
بیش نخواهد بوذ و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابد خویش بزیان آرد برای
زیادت سیم درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معانی بر دل خویش تازه
میدارد تا طراری و خیانت در دل خویش شیرین نکرداند و رسول علیه السلم گفت خلق در
حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی تا آنکه که دنیا را از دین فرا بیش ندارند
آنگه چون این کلمه بگویند خدای تعالی گوید که درین کلمه دروغ می گویی و راست نهٔ ای
و همچنان که در بیع فریضه است غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب
کردن حرام است مگر پوشیده دارد احمد بن حنبل را پرسیدند از رفوگری گفت نشاید
مگر کسی را که برای پوشیدن دارد نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس را عاصی
بوذ و مزد وی حرام بوذ واجب سوم آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند راست بسنجد
خدای تعالی میگوید ویل للمطففین وای بر کسانی که چون بستانند زیادت بسنجند
و چون بدهند کم بسنجند و سلف را عادت بوذه است که هر چه بستدندی بنیم
حبه کمتر ستدندی و چون بدادندی بنیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم
حبه حجابست میان ما و دوزخ که ترسیدندی که راست نتوانند سنجید و گفتندی
که ابله کسی بوذ که وی بهشتی که پهنای آن چند هفت آسمان و زمین باشد بنیم حبه

بفروشد وابلهٔ کسی بوذ که طوبی باویل بدل کند براي نیم حبه وهرکاه که رسول علیه
السلم جیزي خریدی کفتی بها بسنجد وجرب سنجد وفضیل پسر خویش را دیدکه دینا ری
مي سنجید تا بکسی دهذ آن شوخ که در نقش وي بوذ پاک مي کرد کفت اي پسر این ترا از دو
حج و دو عمره فاضلتر وسلف کفته اند که خداوند دو ترازو که بیکی دهذ و بیکی ستاند
از همه فساق بدترست وهر بزازکه کرباس به پیماید تا بخرد سست فرا کیرد وجون بفروشد
کشیده دارد ازین جمله است وهر قصاب که استخوان باکوشت سنجد که عادت نبوذ ازین
بوذ وهرکه غله فروشد و بر وي خاک بوذ زیادت عادت ازین بوذ واین همه حرام است
بل که این انصاف در همه معاملتها با خلق واجب است که هرکه سخنی کویذ که مثل ان اگر بشنود
بکراهیت شنود فرق کرده میان دادن وستدن وازین بیان دهذ که بهیج چیز خویشتن را
از برادر خویش فرا بیش ننهد در هیچ معامله واین صعب دشخوار بوذ و براي اینست که
حق تعالي کفت وان منکم الا واردها هیچ کس نیست که نه وي را بر دوزخ کذرست لکن آنکس
که براه تقوي تر دیکتر بوذ زودتر خلاص یابذ **واجب جهارم** آنست که در نرخ کالا هیچ تلبیس
نکند و پوشیده ندارد که نهي کرده است رسول علیه السلم از انکس که بیش کاروان
باز شود و نرخ شهر پنهان دارد و کالا را ارزان بخرد و هرکاه که جنین کند خداوند کالا را
باشد که بیع فسخ کند و نهي کرده است از انکه کالا بیي آرد که بشهر ارزان بوذ کسی کویذ بنزد یک
من بکذار تا من پس ازین بفروشم و نهي کرده است از انکه خریداري کند کالا بیهای کران
تا دیکري پندارد که راست مي کویذ و بزیادت بخرد وهرکه این با خداوند کالا راست کرده
باشد تا کسی فریفته شوذ جون بداند وي را باشد که فسخ کند واین عادتست که در بازار
کالا در من یزید نهند وکسانی که اندیشهٔ خریداري ندارند مي افزایند واین حرامست
وهمچنین روا نباشد کالا را از سلیم دلی خریدن که بهاي کالا نداند وارزان بفروشد یا سلیم
دلي فروختن که کران بخرد و نداند هرجند که فتوي کنیم که بیع در ظاهر درستاست ولکن

جون حقیقت حال از وي پنهان دارد بزه کار شوذ یکی از تابعین در بصره بوذ غلامي آن
وي از شهر سوس نامه نبشت که امسال شکر را آفت افتاد پیش از انکه بداند شکر بیا
بخر وي شکر بسیار بخرید و بوقت خویش بفروخت سي هزار درم سود کرد پس با خویشتن
کفت با مسلمانان غدر کردم و آفت شکر پوشیده داشتم این جنین کی روا باشد این سي هزار
درم برداشت و بنزدیک بایع شکر برد و کفت این مال تراست کفت جرا قصه با وي بکفت
بایع کفت اکنون من ترا بحل کردم جون با خانه آمذ شب در اندیشید کفت باشد که این مرد
از شرم کفته باشد و من با وي غدر کرده ام دیکر روز باز آورد و با وي مي آویخت تا انکه که
جمله سي هزار درم از وي فراستد و بدانکه هرکه خریده بکویذ باید که راست کویذ و هیج تلبیس
نکند اکر عیبی بدید آمده باشد کالا را بکویذ اکر کران خریده باشد و لکن مسامحت کرده باشد
بسبب دوستی بایع که دوست وي بوذه باشد یا خویش وي بکویذ اکر عرضی در عوض داده
باشد بده دینار که نه دینار ارزد نشایذ که خریده بده کویذ واکر در ان وقت ارزان خریده باشد
ولکن پس از ان نرخ کالا بکردید اکنون بر ارزد بیاید کفت و تفصیل این درازاست و درین
باب بسیاري خیانت کنند بازاریان وندانند که آن خیانت است اصل آنست که آن بلعجبی
که اکر کسی با وي کند روا ندارد نشایذ که با دیکري آن کند باید که این معیار خویش سازد جه
هرکه باعتماد خریده کفتن خرد از ان خرد که کمان برد که وي استقصاء تمام کرده است و جنان
خریده است که ارزد جو بلعجبی در زیر آن باشد بدان راضي نباشد و این طراري باشد

باب جهارم **در احسان و نیکوکاري در معامله** بدانکه

خداي تعالي باحسان فرموده است جنانکه بعدل فرموده کفت اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ والاحسان
وآن باب کذشته هم در بیان عدل بوذ از ظلم بدان بکریزد و این باب در احسانست و خداي
تعالي میکویذ اِنَّ رَحمَةَ اللهِ قَرِیبٌ مِنَ المُحسِنِینَ وهرکه بر عدل اقتصار کند سرمایه نکاه
داشته بوذ در دین اما سود در احسانست و عاقل آن بوذ که سود آخرت فرو نکذارد در هیج

معامله و احسان نیکوکاری باشد که معامل را دران منفعتی باشد و بر تو واجب نبود و در جمله احسان بشش وجه حاصل آید **وجه اول** انکه سود بسیار روا نداذ که کند اکرچه خریدار بدان

راضی باشد بسبب حاجتی که ویرا باشد سری سقطی رضی الله عنه دکان داشتی و روا نداشتی

کرده نیم سود بیش کردی یک راه بشصت دینار بادام خرید پس بهای بادام کران شد دلالی

ازوی طلب کرد کفت بفروش بشصت و سه دینار کفت بهای آن امروز نود دینارست کفت

من دل بران راست کرده ام که بزیادت ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن کفت من

نیز روا ندارم کالای تو بکم فروختن نه وی بفروخت و نه سری بزیادت رضا داد درجهٔ

احسان چنین بوذ و محمد بن المنکدر را ذبز دکان بوده است و دکان دار بوده است و جامه

داشت بهای بعضی پنج دینار بوذ و بهای بعضی ده و شاکرد وی در وقت غیبت وی جامهٔ

بده دینار باعرابی فروخت ازان بدترین جون باز آمد و بدانست اند طلب اعرابی همه روز

میکردید جون باز یافت کفت آن جامه پنج دینار به نه ارزد کفت شایذ من رضا داذم کفت

من جیزی که خویشتن را نه پسندم هیج مسلمان را نه پسندم بیا بیع فسخ کن یا پنج دینار از

من بازستان یا بیا تا جامهٔ بهترین بتو دهم اعرابی پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که

این مرد کیست کفتند این محمد بن المنکدر است کفت سبحان الله این آن مردست که هرکه

در بادیه باران نیاید ما باستسقا شویم و نام وی بریم باران آیذ و سلف عادت داشته اند

که سود اندک کنند و معاملهٔ بسیار و این مبارک داشته اند از انتظار سود بسیار و امیر

المومنین علی رضی الله عنه در بازار کوفه میکردیدی و میکفتی ای مردمان سود اندک را

رد مکنید که از بسیار بیفتید و عبد الرحمن عوف را پرسیدند که سبب توانکری تو جیست

کفت سود اندک را رد نکردم و هرکه از من حیوانی خواست نکاه نداشتم و بفروختم در یک روز

هزار شتر بفروختم بسرمایه بیش از هزار زانو بند سود نکردم هریکی درمی ارزید و درمی علف

وی آن روز از من بیفتاذ و هزار درم سود کردم **وجه دوم** انکه کالای درویشان کران تر بخرد

تا ایشان شاد شوند جون ریسمان پیرزنی و جون میوه از دست کودکی و درویشی که باز پس

آمده باشد که این مسامحت از صدقه فاضلتر و هرکه این کند دعای رسول علیه السلم در وی

رسد که کفت رحم الله سهل البیع سهل الشرا اما از توانکران کالا بغبن خریدن نه مزد بود

و نه سپاس و ضایع کردن مال بوذ بل که مکاس کردن و ارزان خریدن اولیتر حسن و حسین

رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هرجه خریدندی ارزان خریدندی و در او بخشیدندی

بدیشان کفتندی انجه بدهیم برای خدای دهیم و بسیار دران اندک بوذ اما غبن

فرا پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بوذ **وجه سوم** در بها ستدن از سه کونه

احسان بوذ یکی کم کردن و دیکر شکسته و نقدی که بدتر بوذ فرا ستدن و سه دیکر

مهلت داذن و رسول علیه السلم می کویذ رحمت خدای بر کسی باذ که ستد و داذ

آسان کند و میکویذ علیه السلم که هرکه کارها آسان فرا کیرد خدای تعالی کارها

بر وی آسان کند و هیج احسان بیشتر از مهلت درویش نیست اما اکر خود نداد مهلت

داذن بوذ و آن از جملهٔ عدل بوذ اما اکر دارذ و لکن تا جیزی بزیان بفروشد

یا جیزی که بذو حاجتمندست بفروشد نتواند داذ مهلت داذن وی از

احسان بوذ و از صدقهای بزرک بوذ رسول علیه السلم می کویذ در قیامت مردی

را بیامرزند که با خویشتن ظلم کرده باشد در دین و در دیوان وی هیج حسنه نیابند

ویرا کویند هیچ هیج جیز نکردی کویذ نکردم مکر انکه شاکردان خویش را کفتمی که هرکه

مرا بر وی اوامی است و معسرست مهلت دهیذ و مسامحت کنید خدای تعالی

کویذ پس تو امروز معسری و درماندهٔ و ما اولیتر که با تو مسامحت کنیم ویرا بیامرزد

و در خبرست که هرکه اوامی فرا کسی دهذ تا مدتی بهر روزی که میکذرد ویرا صدقهٔ

باشد جون مدت بکذرد بهر روزی که پس از آن مهلت دهذ همجنان بوذ که آن

مال همه بصدقه داذه باشد و در سلف کسانی بوذندی که نخواستندی که اوام

ایشان باز دهند برای آن تا صدقه می نویسند هر روزی ایشانرا بجمله آن مال
و رسول علیه السلم کفت بر در بهشت نبشته دیدم که هر درمی صدقه بده درم
است و هر درمی وام بهژده درم است و این بسبب آنست که وام نکند الا حاجتمند
اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد **وجه چهارم** کزاردن وام است و احسان
درین آن بود که بتقاضا حاجت بنا ورد و شتاب کند و از نقد نیکوتر کزارد و بدست
خویش برساند و بخانه خداوند حق برد چنانکه ویرا کس نباید فرستاد و در خبرست
که بهترین شما آنست که وام نیکو کذارد و در خبرست که هر که وام کند و در دل کند
که نیکوتر بکذارد حق تعالی چند فریشته را بر وی موکل کند تا ویرا نکاه میدارد
و دعا می کنند او را تا کزارده شود اما اگر تواند که بکزارد و یک ساعت تاخیر کند
بی رضا خداوند ظالم و عاصی باشد اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه اگر در خواب
بود در میان همه در لعنت خدای تعالی بود و این معصیتی باشد که وی خفته باشد
وی همی میرود و شرط توانایی نه آنست که نقد دارد بلکه آنست که چیزی بتواند
فروخت و بنفروشد عاصی باشد و اگر نقدی بدتر فرا دهد یا عوضی فرا دهد
و خداوند حق بکراهیت فراستاند عاصی باشد و تا خشنودی وی حاصل نکند از
مظلمه نرهد و این از کناهان بزرکست که خلق آسان فرا کرفته باشند **وجه پنجم**
انکه با هر که معاملتی کند که آنکس پشیمان شود اقاله کند که رسول علیه السلم کفت
هر که بیعی باز آورد و ناکرده انکارد خدای تعالی کناهان وی ناکرده انکارد و این
واجب نیست و لکن مزد وی عظیم و از جمله احسانست **وجه ششم** انکه درویشانرا
بنسیه چیزی می فروشد اگر همه اندک بود بر عزم انکه تا نیابد باز نخواهم و اگر معسر
بمیرد در کار ایشان کند و در سلف کسان بودند که ایشان دو یادکار داشتندی
یکی نامهای مجهول بودی که همه مال نداشتندی و درویشان بودندی نام

۱۲۷

نه نبشتندی تا اگر بمیرد کسی از ایشان چیزی باز نخواهند و این قوم را از جمله
بهتران نداشتندی بلکه بهترین آن داشتندی که خود یادکار نداشتی نام درویشانرا
اگر باز دادندی باز ستدندی و اگر نه طمع از آن کسسته داشتندی اهل دین در
معامله چنین بوده اند و در جمله و درجه مردان دین در معامله دنیا پدید آید
آید هر که با یکدرم شبهت بیرون نهد برای دین را از جمله مردان دینیست

باب پنجم شفقت بردن بر دین در میان
معامله دنیا بدانکه هر که ویرا تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند وی بد
بخت است و چکونه نبود حال کسی که وی کوزه زرین با کوزه سفالین بدل کند و مثل
دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون
کوزه زرین است که هم نیکوست و هم بسیار بماند بلکه هرکز نشکند و تجارت دنیا
زاد آخرت را نشاید بلکه جهد بسیار باید کرد تا از راه دوزخ بکردد و سرمایه
آدمی دین و آخرت وی است نباید که از آن غافل ماند و بر خویشتن شفقت
نبرد و همکی وی مشغله تجارت و دهقانی کیرد و این شفقت بردین خود آن
وقت برده باشد که هفت احتیاط بکند **اول** انکه هر روزی بامداد نیتهای
نیکو بر دل تازه کرداند که بیازار بنان می شود تا قوت خود و عیال خویش بدست
آورد تا از روی خلق بی نیاز بود و طمع از خلق کسسته دارد و تا چندانکه قوت
و فراغت بدست آورد که بعبادت حق سبحانه و تعالی بردارد و راه آخرت برود
و نیت کند که امروز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نکاه دارد و نیت کند
که امر معروف و نهی منکر کند و هر که خیانتی کند بروی حسبت کند و بدان رضا ندهد
چون این نیتها بکند این از جمله اعمال آخرت بود و سود دین نقد باشد اگر دنیا
چیزی بدست آید زیادتی بود **احتیاط دوم** انکه بداند که یک روز زندکانی نتواند

تاکم ترین هزار کس از آدمیان هریکی بشغلی مشغول بناشد جون نانوا و برزکر و جولاهه
وآهنکر و حلاج و دیکر پیشها و همه کار وی می کند که وی را بهمه حاجت باشد ونشاید
که دیکران وی باشند و ویرا از همه منفعت باشد و هیجکس را از وی منفعت نباشد
که همه عالم درین جهان در سفراند و مسافران را بایذ که دست یکی دارند تا یکدیکر را یاور باشند
دوی نیز نیت کند که من بیازار شوم تا شغلی کنم که مسلمانی را از آن راحتی باشد جنانکه
مسلمانان دیکر شغل من می کنند که جمله شغلها از فروض کفایتست و وی نیت کند که
بیکی از فروض قیام کند و نشان درستی این نیت آن بوذ که بکاری مشغول شوذ که خلق
بدان محتاج باشند که اکر آن نبوذ کار مردمان بخلل شوذ نه جون زرکری و نقاشی و کج کندن
که این همه آرایش دنیاست و بدین حاجت نیست و ناکردن این بهتر است اکرجه مباح
است تا جامهٔ دیبا دوختن و ساختن زر کردن برای مردان این خوذ حرام است و از پیشها
که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام است و فروختن کفن و قصابی و صرافی
است که از دقایق ربا خوذ را دشوار نکاه تواند داشت و حجامی که دروی جراحت کردن آدمی
است بر کمان انکه سود دارذ و باشد که برخلاف آن باشد و کناسی و دباغی که جامه پاک
داشتن با آن دشوار بوذ و نیز دلیل خسیس همتی است و ستوربانی همجنین و دلالی
که از بسیار کفتن و زیادت کفتن حذر نتواند کرد و در خبرست که بهترین تجارتها بزازی است
و بهترین پیشها خرازی انکه مشک و مطهره و امثال این دوزد و در خبرست که اکر در بهشت
بازرکانی بوذی بزازی بوذی و اکر در دوزخ بوذی صرافی بوذی و جهار پیشه را رکیک
داشته اند جولاهکی و پنبه فروشی و دوک تراشی و معلمی و سبب آنست که معاملهٔ این
قوم با کوذکان و زنانست و هر کرا معامله با ضعیف عقلان باشد ضعیف عقل شوذ
احتیاط سوم انکه بازار دنیا ویرا از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مسجدها
است حق تع می کویذ لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله می کویذ بیدار باشید

تامشغلهٔ تجارت شما را از ذکر حق تعالی باز ندارذ که انکه زیان کنید و امیر المومنین عمر رضی
الله عنه کفت با بازارکان اول روز آخرت را بکذارید و پس از آن دنیا را و عادت
سلف آن بوده است که بامداذ و شبانکاه بیع آخرت را داشته اندی یا در مسجد بوذندی
بذکر خداوند سبحانه و تعالی و بیاذ کرد وی مشغول یا در مجلس علم و هریسه
و سربریان همه کوذکان و اهل ذمت فروختندی جه آن وقت مردمان در مسجدها
بوذندی و در خبرست که ملایکه جون صحیفهٔ بنده باسمان برند که در اول و آخر روز
خیری کرده باشد انجه درمیان کرده باشد نیز بوی بخشند و در خبرست که ملایکهٔ
شب و ملایکهٔ روز بامداد و شبانکاه فراهم رسند حق تعالی کویذ جون بکذاشتید بندکان
مرا کویند جون بکذاشتیم نمازی کردند و جون در رسیدیم نماز میکردند حق تعالی
کویذ کواه کرفتم شما را که ایشانرا بیامرزیدم و بایذ که درمیان روز جون آواز بانک
نماز بشنوند بیاسایند و در هر کاری که بوذ فروکذارند و بمسجد شوند و در تفسیر
این آیت که لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله آمذه است که ایشان قومی بودند که
آهنکر ایشان پتک برداشتی جون بانک نماز برآمذی فرونکذاشتی و خراز درفش فرو
بردی جون بانک نماز شنیدی برنکشیدی **احتیاط جهارم** انکه در بازار از ذکر
و تسبیح و یاذ کرد حق تعالی غافل نباشد جند انکه تواند زبان و دل بی کار ننهاذ
و بداند که این سود که بدین فوت شوذ همه جهان در مقابلهٔ وی نیایذ و ذکر درمیان
غافلان ثواب آن بیشتر بوذ و رسول علیه السلم کفت ذاکر حق درمیان غافلان جون
درخت سبز بوذ درمیان درختان خشک و جون زنده بوذ درمیان مردکان و جون
مبارز بوذ میان کریختکان و رسول کفت علیه السلم هرکه در بازار رسد و بکویذ لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر
و هو علی کل شیء قدیر ویرا دو بار هزار هزار نیکویی بنویسند و جنید رضی الله عنه

روزي مي كفت كه بسيار كس است در بازار كه اكر كوش صوفيان بكيرد و بر جاي ايشان
بايستد اهل آن باشد و كفت كس دانم كه ورد وي در بازار هر روز سيصد ركعت
نماز است و سي هزار تسبيح و جنين كفته اند كه بدين خود را مي خواست و در جمله هر كه
بيازار براي قوت شود تا فراغت دين يابد جنين باشد واصل مقصود فرو نكذارد
و هر كه براي زيادت دنيا شود اين از وي بنه آيد بلكه اكر در مسجد شود كه نماز كند
دلش بشوليده بود و با حساب دكان بود **احتياط بنجم** انكه بر بازار سخت حريص
نباشد جنانكه اول وي در شود و آخر وي بيرون آيد و سفرها، دراز كردن با خطر
و در دريا نشستن دليل غايت حرص كند و معاذ بن جبل رضي الله عنه مي كويد كه
ابليس را بسري است نام وي زلنبور عليهما اللعنه نايب وي در بازارها او بود
وي را كويد بيازار شو و دروغ و سوكند و مكر و خيانت در دلها، ايشان بيارای
و با كسي كه اول وي رسد و آخر وي بيرون آيد همراه باش و در خبرست كه بدترين
جايكاهها بازارست و بدترين ايشان انكه اول در شود و آخر بيرون آيد
بس واجبست كه اقتضا، آن كند تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز جاشت مسجد
بنه برداند بيازار نشود و جون جندان سود كرد كه كفايت روز بود باز كردد و با
شود و كفايت عمر آخرت بدست آورد كه آن عمر درازترست و حاجت بدان بيشتر
و از زاد آن مفلس ترست حماد بن سلمه استاذ بو حنيفه بود مقنع فروختي جون
دو حبه سود كردي سفط فراهم افكندي و باز كشتي ابرهيم بن يسار فرا ابرهيم
ادهم كفت امروز بكار كل ميشوم كفت يا ابن يسار تو مي جويي و ترا مي جويند
انكه ترا مي جويد از وي در نكذري و انجه تو مي جويي از تو دركذرد مكر هر كز حريص
محروم نديدي و كاهل مرزوق كفت در ملك من هيج جيز نيست مكر دانكي سيم بر بقال
دارم كفت دريغا مسلماني تو دانكي داري و انكاه بكار مي شوي و در سلف كروهي

بودند كه در هفته دو روز بيش نشدندي و كروهي هر روز بشدندي و رنماز بيشين
برخاستندي و كروهي نماز ديكر هر كسي جون نان روز بدست آوردندي با مسجد
شدندي **احتياط ششم** انكه از شبهت دور باشد اما اكر حرام كرد آن كردد فاسق و عاصي
بود و هرجه دران درشك باشد از دل فتوي برسد نه از مفتيان اكر وي از اهل دلست
و اين عزيز بود هرجه در دل خود از ان كراهيتي يابد نخورد و با ظالمان و بيوستكان ايشان
معامله نكند و هيج ظالم را بنسيه كالا نفروشد كه انكه بمرك وي اندوهكن شود و نشايد
كه بمرك ظالم اندوهكن شود و بتوانكري وي شاد شود و نشايد كه بديشان فروشد
و داند كه ايشان بدان استعانت خواهند كرد بر ظلم كه وي دران شريك باشد مثلا
اكر كاغذ بمستوفيان فروشد بدان ماخوذ بود و در جمله بايد كه با همه كس معامله نكند
بلكه اهل معامله طلب كند و جنين كفته اند كه روزكاري بودي كه هر كه در بازار
شدي كفتي معامله با كه كنم كفتندي با هر كه خواهي همه اهل احتياط اند بس از ان
روزكاري برآمد كه كفتندي با هيج كس معامله مكن مكر با فلان و بيم است كه روزكاري
آيد كه با هيج كس معامله نتوان كرد و اين بيش از روزكار ما كفته اند و همانا در روزكار ما
اين جنين كشته است كه فرق بر كرفته اند در معامله و دليرشده اند بدانكه از دانشمندان
ناقص علم و ناقص دين بشنيده اند كه مال دنيا همه يك رنك شده و جمله حرام است
و اين خطا، بزركست و نه جنين است و شرط اين در كتاب حلال و حرام كه بس ازين است
ياد كرده آيد **احتياط هفتم** انكه با كسي كه معامله كند حساب خود با وي راست ميدارد
در كفت و كرد و ستد و داد و بداند كه در قيامت وي را با هر يكي بخواهند داشت و انصاف
از وي طلب خواهند كرد يكي از بزركان با زركاني را بخواب ديد كفت حق تعالي با تو جه كرد
كفت بنجاه هزار صحيفه در بيش من نهاد كفت با بنجاه هزار كس معامله كردي هر يكي
صحيفه يكي است كفت در هر يك صحيفه خويش ديدم با وي از اول تا باخر و در جمله

اگر دانگی در گردن وی بود از آنکه به تلبیس وی را زیان کرده باشد بدان گرفتار شود و هیچ چیز
وی را سود ندارد و از عهدهٔ آن بیرون نیاید اینست سیرت سلف و راه شریعت که
گفته آمد در معامله و این سنت برخاسته است و علم آن معاملت درین روزگارها
فراموش کرده اند و هر که این یک سنت بجای آورد ثواب وی عظیم بود که در خبرست که
رسول علیه السلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک این احتیاط بکند که شما می کنید
وی را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاور دارید بر خیرات از آن سبب بر شما
آسان بود و ایشان یاور ندارند و غریب باشند در میان غافلان و این بدان گفته می آید
تا کسی که این بشنود نومید نشود و نگوید که این همه که بجای تواند آورد که آن قدر که تواند
آورد درین بجای آورد بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد بدانکه آخرت از دنیا بهتر است
این همه بجای تواند آورد که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی
که در طلب پادشاهی آید باشد که بتوان کشید که مردمان بر نابرگی و رنج سفر و مذلت
بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود چندین
کار بود اگر کسی برای پادشاهی آخرت را معاملتی که دوست ندارد که مثل آن با وی کنند
وی نیز با مردمان نکند و بالله التوفیق

اصل چهارم از رکن معاملات

در شناختن حلال و حرام و شبهات است که رسول علیه السلم گفته است طلب الحلال
فریضة علی کل مسلم و طلب حلال نتوان کرد تا ندانی که حلال چیست و گفته است حلال
روشن است و حرام روشن است و در میان هر دو شبهتها مشکل و پوشیده است
و هر که گرد آن گردد بیم بود که در حرام افتد و بدانکه این علمی دراز است و ما شرح این در کتاب
احیا گفته ایم بتفصیلی که در هیچ کتاب نیاید و درین کتاب آن قدر بگوییم که فهم عام
طاقت آن دارد و این مقدار در چهار باب شرح کنیم

باب اول در ثواب و فضیلت حلال
باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام
باب سوم در پژوهیدن از حلال و سؤال کردن
باب چهارم در ادرار سلطان

باب اول در ثواب و فضیلت طلب حلال

بدانکه حق تعالی می گوید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات
واعملوا صالحا می گوید یا رسولان آنچه خورید حلال خورید و پاک خورید و آنچه کنید از
طاعت شایسته کنید و رسول علیه السلم برای این گفت طلب حلال بر همه مسلمانان
فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که بهیچ حرام نیامیزد حق سبحانه و تعالی
دل وی پر نور گرداند و چشمهای حکمت از دل وی بگشاید و در یک روایت است که
دوستی دنیا از دل وی ببرد و سعد از بزرگان صحابه بوده است گفت یا رسول الله دعا کن
تا هر دعا که من کنم اجابت بود گفت طعام حلال خور تا دعا مستجاب بود و رسول علیه السلم
گفت بسیار کسی که طعام و جامه وی حرامست و آنگاه دست برداشته است و دعا می کند
چنین دعا کی اجابت کنند و گفت حق تعالی را فرشته ایست بر بیت المقدس هر
شبی منادی می کند که هر که حرام خورد حق سبحانه و تعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت
و گفت هر که جامهٔ خرد بده درم که یک درم از وی حرام بود تا آن جامه بر تن وی بود
نماز وی نپذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر و گفت
هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آورد حق تعالی باک ندارد که وی را از کجا بدوزخ افکند
و گفت عبادت ده جزوست نه جزو از وی طلب حلال است و گفت هر که شب با خانه
شود مانده از طلب حلال آمرزیده خسبد و بامداد که برخیزد حق سبحانه و تعالی
از وی خشنود بود و گفت حق تعالی می گوید کسانی که از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان
حساب کنم و گفت یک درم از ربوا صعبترست از سی بار زنا که در مسلمانی کنند و گفت
هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد نپذیرند اگر ننهد زادش بود تا دوزخ

وصدیق رضی الله عنه یک بار از دست غلامی شربتی شیر بخورد وانگاه بدانست که از جه
وجه بوده است انکشت بکلو فرو کرد تا قی کرد وبیم آن بوذ که از ان رنج وی وبسختی روح از
جدا شدی وکفت بار خدایا بتو پناهیدم از ان قدر که در رکها بماند وبیرون نیامد وامیر
المومنین عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه شربتی بوی دادند وعبد الله ابن
عمر رضی الله عنه میکویذ اکر جندان نماز کنید که بشتها کوز شوذ وجندان روزه دارد که جون
موی باریک شوذ سوذ ندارد وبنذیرند الا بپرهیز از حرام وسفین ثوری رحمه الله می کوید
هر که از حرام صدقه دهذ جون کسی بوذ که جامه نجس ببول بشویذ ویحیی معاذ رحمه الله
کویذ طاعت خزانه حق سبحانه وتعالی است وکلید وی دعا است ودندانهای وی
لقمه حلال است وسهل تستری رحمه الله کویذ هیج کس بحقیقت ایمان نرسذ الا جهار جیز
همه فرایض بکزارذ بشرط سنت وحلال خورد بشرع وورع وهمه ناشایستها دست بدارذ
بظاهر وباطن وهم برین صبر کند تا مرک وکفته اند هر که جهل روز شبهت خورذ دل
وی تاریک شوذ وزنکار کیرذ وعبد الله مبارک کویذ که یک درم از شبهت با خداوند
دهم دوستر دارم از انکه صد هزار درم بصدقه دهم وسهل تستری کویذ هر که حرام خورد
هفت اندام وی در معصیت افتد ناجار اکر خواهد واکر نه وهر که حلال خورد اندامهای
وی بطاعت بوذ وتوفیق خیر بیوسته بود واخبار وآثار وروایت درین بسیار است
وبسبب این بوده است که اهل ورع احتیاطهای عظیم کرده اند ویکی از ایشان وهیب بن
الورد بوده است هیج جیز نخوردی که نه دانستی که از کجاست ویک روز مادرش قدحی
شیر بوی داذ بپرسید که از کجا است وبها از کجا آورده که خریده جون همه بدانست
کفت این بماند که جرا از کجا کرده است واز جای که جرا کرده بوذ که مسلمانان را در ان
نصیب بوذ نخورد مادرش کفت بخور که خدای تعالی بر تو رحمت کند کفت نخواهم اکرجه
رحمت کند که انکه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت وی واین نخواهم وبشر حافی را

برسیدند که از کجا میخوری ووی احتیاط بلیغ کردی کفت از انجا که دیکران ولکن فرق
باشد میان دو تن انکه میخورد ومی کرید ومیان انکه میخورد ومیخندد وکفت کمتر از ان
نبود که دست کوتاه تر باشد ولقمه کمتر

باب دوم

در درجات حلال وحرام بدانکه حلال وحرام را درجاتست وهمه از یک کونه نیست
بعضی حلالست وبعضی حلال وپاکست وبعضی پاکتر وهمچنین از حرام بعضی صعبتر است
وپلیذتر جنانکه بیماری که حرارت وی را زیان دارد انجه کرمتر بوذ زیان بیشتر دارد وکرمی
در درجات بوذ که انکبین در کرمی نه جون شکر بوذ حرام همچنین است وطبقات مسلمانی
در ورع از حرام وشبهت بر پنج درجه است **درجه اول** ورع عدالتست وآن ورع
عموم مسلمانانست که هر جه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد از ان دور باشد واین کمترین درجات
است وهر که این ورع دست بدارذ عدالت وی باطل باشد ووی را فاسق وعاصی کویند
واین را درجاتست که اکر کسی مال دیکری بعقدی فاسد برضای وی فراستاند حرامست
ولکن انکه بغصب ستاند حرامتر اکر از یتیمی ودرویشی ستاند عظیمتر وعقد فاسد جون
سبب ربوا بوذ حرامی آن عظیم بوذ اکر نام حرامی بر همه افتد وهر جه حرامتر خطر عاقبت بیشتر
وامید عفو ضعیفتر جنانکه بیماری که انکبین خورد خطر وی بیشتر از انکه شکر خورد
وجون زیادت خورد خطر بیشتر از ان بوذ که اندک خورد وتفصیل انکه حرام کدام است وحلال
کدام است کسی داند که جمله فقه برخواند وبر هر کسی واجب نیست آن همه برخواندن که انکس
که قوت وی نه از مال غنیمت ونه از مال اهل ذمت است اورا جه حاجت بوذ بکتاب
غنایم وجزیه برخواندن ولکن بر هر کسی آن واجبست که بدان محتاج بوذ جون دخل وی از
بیع است علم بیع بر وی واجب بوذ واکر مزدوری است علم اجارت بیاموزد وهر پیشه را
علمی است علم آن پیشه بر وی واجب بوذ آموختن **درجه دوم** ورع نیکمردانست که
ایشان را صالحان کویند واین آن بوذ که هر جه مفتی کویذ حرام نیست ولکن خالی نیست از

شبهتی آن نیز دست بدارد و شبهت سه قسم است بعضی است که واجب بود از وی حذر
کردن و بعضی است که واجب نباشد ولکن مستحب بود و از واجب حذر کردن درجهٔ
اوّل است و آن مستحب درجهٔ دوم است و سوم آنست که حذر از آن وسوسه باشد و بکار
نیاید چنانکه کسی کوشت صید نخورد کوید باشد که این ملک دیکری بوده باشد و از وی
کریخته بود یا سرای بعاریت داده بیرون شود که باشد که خداوند بمرد و ملک بوارث افتاد
این چنین بی انکه نشانی بروی دلیل کند وسواس بود و بکار نیاید درجهٔ سوم ورع
پرهیزکارانست که ایشانرا متقیان کویند و این آن بود که انچه نه حرام بود و نه شبهت
بلکه حلال لطلق بود ولکن بیم آن بود که از آن در شبهتی دیکر افتد یا در حرامی آن نیز دست
بدارد که رسول علیه السلم کفت بدرجهٔ متقیان نرسد تا انکه چیزی که بدان باک نبود
دست بدارد بچیزی که بدان باک بود و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کفت ما از حلال ازده
ده نه دست بداشتیم از بیم انکه در حرام افتیم و بسبب این بود که کسی صد درم برکسی داشتی
نود و نه بیش نستدی که نه باید که اکر تمام ستاند جهت بود و علی بن معبد می کوید سرایی
بکرا داشتم نامهٔ نبشته بودم خواستم که آنرا بخاک دیوار خشک کنم بس کفتم دیوار ملک من
نیست نکنم کفتم این را قدری نبود اندکی خاک بران نبشته کردم بخواب دیدم شخصی را که
با من کفتی کسانی که می کویند خاک دیوار را چه قدر بود در قیامت بدانند و کسانی که درین
درجه باشند از هرچه اندک بود و در محل مسامحت باشد حذر کنند که باشد که چون راه
کشاده شود بزیادت آن کشد و دیکران که نیز از درجه متقیان بیفتد در آخرت و برای
این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمایی در دهان نهاد و کودک بود
رسول علیه السلم کفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند بیش
عمر عبد العزیز رحمه الله بینی فرا کرفت کفت منفعت وی بوی وی است و این حق همه
مسلمانانست و یکی از بزرکان شبی بر سر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت

کفت وارث را در روغن حق افتاد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه مشک غنیمت
در خانه بکذاشته بود تا زن وی برای مسلمانان میفروشد یک روز در خانه شد از مقنع
وی بوی مشک بشنید کفت این چیست کفت مشک می سنجیدم دستم بوی کرفت در
مقنع مالیدم عمر رضی الله عنه مقنع از وی بستد و می شست و در خاک می مالید
و می بویید تا هیچ بوی نماند انکه باوی داد و این مقدار در محل مسامحت باشد
و عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزی دیکر ادا نکند و یا از بیم
حرام حلالی بکذاشته باشد و ثواب متقیان بیابد و از احمد حنبل برسیدند
که کسی که در مسجد بود و بخوری می سوزند از مال سلطان کفت بیرون باید آمدن تا بوی
نشنود و این خود بحرام نزدیکتر بود که آن قدر که بوی بوی رسد و در جامه کیرد مقصود
بود و باشد که در محل مسامحت نبود و وی را برسیدند که اکر کسی ورقی یابد از حدیث
روا بود که بنویسد بی دستوری کفت نه و عمر بن الخطاب رضی الله عنه زنی بود که وی را
دوست داشتی چون خلافت بوی رسید زن را طلاق داد از بیم انکه نباید که در کاری
شفاعت کند و از خویشتن نیابد که با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که بر نیت دنیا
باز کرد از ین جمله باشد که چون بدان مشغول شود وی را بکارهای دیکر افکند بلکه هر که
از حلال سیر بخورد از درجهٔ متقیان محروم ماند برای انکه از بسیار خوردن از حلال
شهوت را بجنباند و بیم آن بود که وی را اندیشهٔ ناشایست در آید و بیم بود که بطر و غفلت
بدید آید و نکرستن در مال اهل دنیا و باغ و کوشک ایشان از ین بود که آن حرص دنیا را بجنباند
و انکه در طلب آن افکند و بحرام اداکند و برای این کفت رسول علیه السلم که حب
دنیا سر همهٔ کناهانست و بدان دنیا مباح خواست که دوست داشتن دنیا، مباح
جملهٔ دل را بستاند و یا در طلب دنیا، بسیار افکند و بی معصیت راست نیاید یا ذکر
حق تعالی را از دل وی زحمت کند و سر همهٔ شقاوتها این بود که غفلت از حق سبحانه

وتعالی بر دل غلبه کیرد وبرای این بود که سفین ثوری بدر سرای برکشیده از ان محتشمی
بکذشت یکی با وی بود در انجا نکرست وبر انهی کرد کفتا کر شما این نظر نکنید ایشان این
اسراف نکنند وشما شریک باشید در مظلمه آن اسراف واحمد حنبل را برسیدند از دیوار
سرای ومسجد بکج کردن کفت زمین روا باشد تا خاک بر نخیزد اما کج کردن دیور را کاره هم
که آن آرایش بود وجنین کفته اند بزرکان سلف که هر که وبرا جامه باریک وتنک باشد
دین وی نیز باریک وتنک باشد وجمله این باب آنست که حلال دست بدارد از بیم
انکه بحرام کشد درجهٔ جهارم ورع صدیقانست که حذر کنند از جیزی که حلال بوده
وبحرام ادا نکند ولکن بسببی از اسباب حاصل شدن وی معصیتی رفته باشد
ومثال این انکه بشر حافی آب نخوردی از جویی که سلطان کنده بودی وکرهی
در راه حج آب نخوردندی از ان حوضها که سلطانیان کنده باشند وقوی میا نکور
نخوردندی از بوستانی که آب آن در جویی رفته بودی که سلطان کنده بودی واحمد
حنبل کراهیت داشتی که در مسجد درزیی کنند وکسب وی دست نداشتی وبرسیدند
از دوکر که در کورخانه بنشیند کراهیت داشت وکفت کورخانه برای آخرتست وغلامی
جراغی فرا کرفت از خانهٔ سلطانی خداوند وی آن جراغ بکشت ودوال نعلین یکی
بکسست مشعلهٔ سلطانی می بردند دران روشنایی حذر کرد که دوال نیکو کند وزنی
دوک می رشت مشعلهٔ سلطانی کذر کرد بیستاد تا دران روشنایی نرشته باشد
وذوالنون مصری باز داشتند جند روز کرسنه بود زنی بارسا که مرید وی بود از
ریسمان حلال خود وبرا طعامی فرستاد نخورد بس آن زن با وی عتاب کرد وکفت دانستی
که انجه من فرستم حلال باشد وتو کرسنه بودی جرا نخوردی کفت از انکه بر طبق ظالمی
بیش من رسید وان دست زندانبان بود واین از ان حذر کرد که سبب رسیدن قوت
بوی از دست ظالمی بود وآن قوت از حرام حاصل آمده باشد واین عظیم ترین درجهٔ

ورعست اندرین باب وکسی که تحقیق این نشناسد باشد که این بوسوسه کشد تا از دست
هیج فاسق طعام نخورد واین نه جنین است که بظالم مخصوص بود که وی حرام خورد وقوت
آن از ان باشد اما انکه زنا کند مثلا قوت وی از زنا نبود بس سبب رسیدن طعام قوت
نباشد که از حرام بود وسری سقطی می کوید روزی در دشت فرا آبی رسیدم وکیاهی
کفتم ازین بخورم که اکر هرکز حلال خواهم خورد این خواهد بود هاتفی آواز داد که آن قوت
که ترا اینجا رسانید از کجا آمد کفت بشیمان شدم واستغفار کردم اینست درجهٔ صدیقان
وایشان اندیشهٔ باریک درجنین احتیاطها کردندی واکنون این بدل افتاده است
با احتیاط در جامه شستن وآب باک طلب کردن وایشان این آسان فرا کرفتندی
وبا برهنه رفتندی واز هر آب که یافتندی طهارت کردندی ولکن آن طهارت آرایش
بیرونست ونظاره کاه خلق است واندران نفس را شرهی عظیم است بتلبیس مسلمانی
بدان مشغول میدارند واین آرایش باطن است ونظاره کاه حق است از ان دشوار بود
درجهٔ بنجم ورع مقربان وموحدانست که هرجه جز برای خدای تعالی بود از خوردن و خفتن
بر خود حرام دارند واین قومی باشند که ایشان یک همت ویک صفت شده باشند
وموحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن یحیی حکایت کنند که دارو خورده بود زنان
کفت کامی جند فرا رو در میان سرای کفتا این رفتن را وجهی نمی دانم وسی سالست تا من
حساب خویش نکاه میدارم تا جز برای دین حرکتی نکنم بس این قوم را جون نیتی دینی
فرا بیش نیاید هیج حرکت نکنند اکر خورند آن مقدار خورند که عقل وحیوة ایشان بر جا بماند
وبرای قوت عبادت را اکر کویند آن کویند که راه دین ایشان باشد وهرجه جز این بود
همه بر خود حرام دانند اینست درجات ورع وکمتر از ان نبود که باری بشنوی وخود را
بدانی وناکسی خود را بشناسی واکر خواهی که در درجهٔ اول که آن ورع عدول مسلمانانست
نکاه داری او باشی تا نام فسق از تو بیفتد از ان عاجز آیی وجون فرا حدیث رسند دهان

فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت گویی و از سخن ظاهر که در علم شرعست فراغتی داری
بلکه همه آن خواهی که طامات و سخنهای بلند گویی و در خبرست که رسول علیه السلم
گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان بر نعمت راست بایستاده باشد و طعامهای
الوان میخورند و جامهای الوان می پوشند و انکه دهان باز کنند و حدیثهای نیکو
می گویند حق تعالی ما را ازین آفت نگاه داراد بفضل خویش بمنه وجوده والله اعلم

باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و پرهیدن

آن بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و سه قسم
شده اند آن قوم که احتیاط و ورع بر ایشان غالب شده باشد گفته اند که هیچ چیز نباید
نباید خورد مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این و گروهی که
و شهوت بر ایشان غالب شده است گفته اند فرق نباید کرد و از همه می باید خورد
و گروهی که با عتدال نزدیکتر اند گفتند از همه می باید خورد ولکن بقدر ضرورت
و این هر سه خطاست قطعا بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است و حرام
روشن است و شبهتی در میانه می باشد تا بقیامت چنانکه رسول علیه السلم
گفته است و آن کس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط می کند که حرام
بسیار است ولکن بیشتر نیست و فرقست میان بسیار و بیشتر چنانکه مسافر
و لشکری بسیارست ولکن بیشتر ایشان نه اند و ظالمان بسیارند ولکن مظلومان
بیشتر اند و وجه این غلط در کتاب احیا گفته ایم و اصل آنست که بدانی که خلق را فرموده
اند که چیزی خورند که در علم خدای تعالی حلال باشد که این در طاقت نیاید بلکه
فرموده اند که آن خورند که پندارند که حلالست یا حرامی آن پیدا نبود و این همه آسان
بدست آید و دلیل برین آنست که رسول علیه السلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده است
و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است اگر تشنه بودندی آب خوردندی

و پلید خوردن حلال نبود و غالب آن باشد که دست ایشان نجس بود که خمر خورده باشند
و مردار خورند ولکن چون پلیدی ندانستند پاکی فرا گرفتند و صحابه در هر شهری که رسیدندی
طعام خوردندی و معاملت کردندی باز انکه در روزگار ایشان دزد و ربواده و خمر فروش
همه بوده اند و دست از همه دنیا بنه داشتند و همه را بنیز برابر نداشتند و بقدر ضرورت
قناعت نکردند پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم اند **قسم اول** انکه کسی
مجهول بود که از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری غریب شوی روا بود که
از هر که خواهی نان خری و معامله کنی که هرچه در دست ویست ظاهر آنست که ملک وی
است این دلیل کفایتست و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین
توقف کند که صلاح وی داند این از جملهٔ ورع باشد ولکن واجب نبود **قسم دوم**
انکه وی را بصلاح دانی و از مال وی خوردن حلال بود و روا بود و توقف کردن از ورع
نبود بلکه از وسوسهٔ شیطان بود و اگر آنکس بسبب توقف کردن تو رنجور شود این رنجاندن
معصیت بود و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی بود **قسم سوم** انکه وی را بظلم
دانی چون ترکان و عمال و سلطانیان و یا دانی که جملهٔ مال وی حرام است یا بیشتر حرام
است از مال وی حذر باید کردن مگر انکه دانی که از جایی حلال است که آنجا از حلالی
وی علامتی ظاهر پیدا آید بر انکه دست وی دست غصب نیست **قسم چهارم** انکه دانی
که بیشتر مال وی حلالست ولکن از حرام خالی نیست قطعا بدانکه مردی دهقان بود ولکن
عملی از ان سلطان دارد نیز یا بازرگانی بود و با سلطان معاملت کند نیز مال وی حلال
باشد و روا بود که بیشتر فرا گیرد که حلال است ولکن حذر کردن از ورع مهم باشد و گفت
عبدالله مبارک از بصره نامه بوی بنبشت که با کسانی معامله کرده می آید که ایشان
با سلطانیان معامله می کنند اگر جز با سلطانیان معامله ندارند با ایشان معامله
مکنید اگر با دیگران نیز معامله می کنند روا بود با ایشان معامله کردن **قسم پنجم**

آن بوذ که ظلم وي نشناسي واز مال وي خبر نداري اما با وی علامتی ظلم بینی جون
کلاه وقبا وصورت لشکریان این نیز علامتی ظاهرست از معامله ایشان حذر
بایذ کرد تا انکه که بدانی که از مال که بتو میدهذ از کجامی آورد **قسم ششم** کسی که
با وی علامت ظلم نه بینی ولکن علامت فسق بینی جنانکه جامه دیبا بوشد وساخت
زر دارد ودانی که شراب خورذ ودر زنان نامحرم نکرد درست آنست که از مال وی
حذر واجب نیایذ که این مال را حرام نکرداند بیش ازان نبوذ که کویند که جون این
بحلال میدارذ باشد که از مال حرام نیز حذر نکند وبدین حکم نتوان کرد بحرامی
مال وي که هیچکس از معصیت معصوم نیست وبسیار کس بوذ که از مظالم حذر
کند واز معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال وحرام نکاه بایذ
داشت جون این نکاه داشت اکر حرامي خورده آیذ که وي نداند بران مأخوذ نبوذ
همجنانکه نماز با نجاست روا نبوذ ولکن اکر نجاستی بوذ که وي نداند بدان مأخوذ
نبوذ یا اکر بس ازان بداند بر یک قول قضاء نماز واجب نشوذ که رسول علیه السلم
درمیان نماز نعلین بیرون کرد ونماز باسر نکرفت وکفت جبرئیل علیه السلم مرا خبر
داد که نعلین آلوده است وبدانکه هرجا که کفتیم که ورع ازان مهم است اکرجه
واجب نیست شایذ که سوال کند که از کجاست بشرط انکه رنجی حاصل نیایذ
اکر انکس از سوال وي بخواهد رنجید سوال حرام باشد که ورع احتیاط است و
رنجانیدن حرام بلکه بایذ که بلطف کند وبهانه آورد ونخورد واکر نتواند بخورد
تا انکس رنجور نشوذ اکر از کسی دیکر برسذ که ممکن بوذ که وي بشنود حرام بوذ که این
تجسس است وغیبت است وکمان بذ ست واین همه حرام است براي احتیاط
این مباح نشوذ رسول علیه السلم مهمان شدي ونه برسیدي وهدیه بردندی
ونه برسیدي الا جایی که سبب شبهت ظاهر بوذی ودر ابتدا که در مدینه شد

انجه بردندي برسیدي که هدیه است یا صدقه براي انکه جاي شک بوذ وازان هیچکس
رنجور نشدي وبدانکه اکر در بازاری مال سلطاني طرح کنند یا کوسبند غارتی
افتاده اکر داند که بیشتر مال دران بازار حرام است بایذ که نخورد تا انکه که سوال کند
وبرسذ که از کجاست اکر بیشتر حرام نبود خریدن بی سوال روا بوذ ولکن سوال
از ورع مهم بوذ

باب جهارم

در ادرار سلطان وسلام برایشان وانجه از مال حلال باشد ستدن

بدانکه هرجه در دست سلطان روزکار است که از خراج مسلمانان ستده اند یا از
مصادره یا از رشوت همه حرام است حلال در دست ایشان سه مالاست مالی که
از غنیمت کفار بستانند ویا بکزیه از اهل ذمت بستانند جون بشرط شرع ستانند
یا میراثی که در دست ایشان افتد ازان کسی که بمیرذ ووي را وارثی نباشد که آن مال
مصالح را باشد وجون روزکار جنانست که این مال حلال نادرست وبیشتر از خراج
ومصادره است نشایذ از ایشان هیچ جیز ستدن تا ندانی که از جه وجه حلال
است اما از غنیمت یا از کزیه یا از ترکات وروا باشد که سلطاني نیز ملکی احیا
کند وآن وي را حلال باشد ولکن اکر مزد ودر بیکار داشته بوذ شبهت بدان راه
یابذ اکرجه حرام نکردذ واکر ضیاعی خورذ در ذمت هم ملک وي باشد ولکن
جون بها از حرام کزارذ شبهتی بدان راه یابذ بس هرکه از سلطاني ادراري دارذ
اکر بر خاص ملک وي دارذ جندانکه باشد روا بوذ اکر بر ترکات ومال مصالح بوذ
حلال نباشد تا انکه که این کس جنان نباشد که مصلحتی ازان مسلمانان در وي
بسته بوذ جون مفتی وقاضی ومتولي وقف وطبیب ودر جمله کسی که بکاری
مشغول بوذ که علم وي عام بوذ وطالبه علم درین شریک باشند ویا کسی نیز که
درویش باشد واز کسب عاجز بوذ وي را نیز درین حقی است ولکن اهل علم را ف

دیکران را بدان شرط روا بوذ که با عامل سلطان درین مداهنت نکنند بلکه بنزدیک
ایشان نشوند اکر شوند چنان شوند که شرط شرعست چنانکه شرح آن کفته آیذ
فصل بدانکه علما وغیر علما را با سلاطین سه حالست یکی انکه نه نزدیک ایشان
شوند ونه ایشان نزدیک وی شوند وسلامت دین درین باشد **حال دوم**
انکه بنزدیک سلطان شوند وبر ایشان سلام کویند واین در شریعت مذموم است
عظیم مکر که ضرورتی باشد که رسول علیه السلم صفت امرا ظالم می کفت پس کفت
هرکه ازیشان دوری جویذ رست وهرکه با ایشان بهم در دنیا افتد وی هم ازیشان
است وکفت پس از من سلطانان ظالم باشند هرکه بر دروغ وظلم ایشان اعضا
کند وراضی بوذ از من نیست و وی را بحوض من در قیامت راه نیست وکفت دشمن
ترین علما نزد حق تعالی علمایی اند که نزدیک امرا شوند وکفت بهترین امیران آنند
که نزدیک علما شوند وکفت علما امانت داران پیامبران اند تا با سلطانیان مخالطه
نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند ازیشان حذر کنید و دور باشید و بوذر
رضی الله عنه کفت فرا سلمه که دور باش از درکاه سلطان که از دنیاء وی هیچ چیز بتو
نرسد که زیادت از آن از دین تو بشوذ وکفت در دوزخ وادی است که هیچ کس نشوذ
در انجا مکر علما که بزیارت سلطان شوند وعبادة بن الصامت می کویذ دوستی
علما وپارسایان امرا را اصل نفاق بوذ و دوستی ایشان با توانکران دلیل ریا باشد
وابن مسعود رضی الله عنه می کویذ که مرد باشد که با دین درست در نزدیک سلطان
شوذ وبی دین بیرون آیذ کفتند چکونه کفت برضای ایشان جویذ بچیزی که بسخط
حق تعالی دران بوذ وفضیل می کویذ که بچندانی که عالم بسلطان نزدیک می شوذ
از حق تعالی دور می کردذ ووهب می کویذ این علما که بنزدیک سلطان می شوند
ضر ایشان بر مسلمانان بیشتر است از ضر مقامران ومحمد بن سلمه کویذ مکس بر

نجاست آدمی نیکوتر از انکه علما بر درکاه سلطان **فصل** بدانکه سبب این تشدیدها
آنست که هرکه در نزدیک سلطان شد در خطر معصیت افتاذ اما در کردار واما در
کفتار واما در خاموشی واما در اعتقاذ اما معصیت کردار آن بوذ که غالب آن باشد
که سرای ایشان مغصوب بوذ ونشایذ در انجا شدن واکر درمثل در صحرا و دشت
باشد خیمه وفرش ایشان حرام بوذ ونشایذ در شدن وپای بر وی نهاذن واکر بمثل بر
زمین مباح بوذ بی فرش وخیمه اکر خدمت کند وسر فرو داردذ ظالمی را تواضع نمایذ یا
کرده باشد واین روا نبوذ بلکه در خبر هست که هرکه توانکری را تواضع کند اکرچه ظالم نبود
برای توانکری دو بهر از دین وی بشوذ پس جز سلام مباح نبوذ اما دست بوسه داذن وپشت
دوتا کردن وسر فرو داشتن این همه نشایذ مکر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی که بسبب
دین مستحق تواضع بوذ وبعضی از سلف مبالغه کرده اند وجواب سلام ظالمان نداده اند
تا استحقار کرده باشند بسبب ظلم اما معصیت کفتار بدان بوذ که وی را دعا کند وکویند مثلا
حق تعالی زندکانی دهاذ وارزانی داراد وامثال این نشایذ که رسول علیه السلم می کویذ
هرکه ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته بوذ که همیشه در زمین کسی باشد که خذای را
معصیت می کند پس هیچ دعا روا نبوذ مکر کویذ اصلحک الله او وفقک الله للخیرات او طول
الله عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شد غالب آن باشد که اشتیاق خوذ بخدمت وا نمایذ
وکویذ همیشه میخواهم که بخدمت رسم اکر این اشتیاق در دل نبوذ دروغی کفته باشد ونفاق
ورزیده بی ضرورتی واکر در دل داردذ هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بوذ از نور مسلمانی
خالی باشد بلکه هرکه خذای تعالی را خلاف کند بایذ که بدیدار وی را همچنان کاره باشد
که تو را خلاف کند چون ازین فارغ شد ثنا فرا کرفتن کیرذ بعدل وانصاف وکرم وانچه بدین
ماند وآن از دروغ ونفاق خالی نبوذ وکمترین آن باشد که دل ظالمی نکاه داشته باشد وشاذ
کرده وچون ازین فارغ کردذ غالب آن بوذ که آن ظالم محالی می کویذ و وی را سر می بایذ جنبانید

وتصدیق می بایذ کرد واین همه معصیت بوذ اما معصیت خاموشی آن باشد که درسرای
وی فرش دیبا بیند وبر دیوارها صورت بیند وبا وی جامهٔ ابریشمین وانکشتری
زرین بیند وکوزهٔ سیمین وباشد که اززبان وی فحش شنوذ ودروغ ودرین همه حسبت
واجب بوذ وخاموشی نشایذ وجون ترسذ ازحسبت معذور باشد ولکن درشدن
بی ضرورت معذور نباشد که نشایذ بی ضرورت درجایی شدن که معصیت کنند حسبت
نتوان کرد اما معصیت دل واعتقاد بدان بوذ که بوی میل کند وویرا دوست دارد
وتواضع وی اعتقاد کند ودرنعمت وی نکرد ورغبت وی درد نیا بجنبد رسول علیه
السلم می کویذ یا معشر المهاجرین درنزدیک اهل دنیا مشوید که بروزی که حق تعالی
شمارا داده باشد خشم کیرید وعیسی علیه السلم می کویذ درمال اهل دنیا منکرید که
روشنایی دنیای ایشان شیرینی ایمان ازدل شما ببرد بس ازین جمله بایذ که بدانی که در
نزدیک هیچ ظالم رخصت نیست مکر بدو عذر یکی انکه فرمانی باشد از سلطانی بالزام
که اکر فرمان نبرد بیم آن باشد که برنجانند یا حشمت سلطان باطل شوذ ورعیت دلیر کردند
دیکر عذر انکه بتظلم شوذ درحق وی یا بشفاعت درحق مسلمانان اندرین رخصت باشد
بشرط انکه دروغ نکویذ وثنا نکویذ ونصیحت درشت دست باز نکیرد واکر ترسذ نصیحت
بتلطف باز نکیرد واکر داند که قبول نخواهذ بوذ باری ازثنا ودروغ حذر کند وکس باشد
که خویشتن را عشوه دهذ که من برای شفاعت می شوم واکر این کار بشفاعت دیکری بر آید
یا دیکری را قبول بدید آرایذ رنجور شوذ واین نشان آن بوذ که بضرورت نمی شوذ حالت
دیکر آنست که بنزدیک سلاطین نشوذ ولکن سلاطین نزدیک وی آیند وشرط این آنست
که جون سلام کنند جواب دهذ واکر اکرام کند بر بای خیزد روا باشد که آمدن وی اکرام
علم است وبدین نیکویی مستحق اکرام است جنانکه بظلم مستحق اهانت است اما اکر برنخیزد
وعمارت دنیا فرا نمایذ اولیتر بوذ مکر که ترسذ که ویرا برنجانند تا حشمت سلطان درمیان

رعیت باطل شوذ وجون بنشست سه نوع نصیحت واجب شوذ یکی انکه جیزی که نداند
که حرامست تعریف کند. ودیکر اکر جیزی می کند وداند که حرام است جون ظلم وفسق
تخویف کند وبند دهذ وبکویذ که لذت دنیا آن نارزد که مملکت آخرت بدان بزیان آیذ
وانجه بدین ماند سوم انکه اکر وجهی میداند درمراعات مصلحت خلق که وی ازان غافل است
واکر بداند قبول کند بدان تنبیه کند واین هرسه واجبست برکسی که بنزدیک سلطان شوذ
جون امید قبول باشد وجون عالم بشرط علم باشد سخن وی ازعلم قبول خالی نبوذ اما اکر
بردنیای ایشان حریص بوذ ویرا خاموشی اولیتر که بجز ازانکه بروی خندد فایدهٔ دیکر نبوذ
مقاتل بن صالح کویذ که بنزدیک حماد بن سلمه بوذم ودرهمه خانهٔ وی حصیری بوذ وابنانی
ومصحفی ومطهرهٔ کسی در بزد کفت کیست کفتند محمد بن سلیمانست خلیفهٔ روزکار درآمد
وکفت از جه سببست که هرکه که ترا بینم همه درون من برهیبت شوذ حماد کفت ازانکه
رسول کفت علیه السلم عالم که مقصود وی ازعلم خدای تعالی بوذ همه کس ازوی بترسد
وجون دنیا بوذ وی ازهمه کس بترسد بس جهل هزار درم بیش وی بنهاد کفت این در وجهی
صرف کن کفت برو با خدا وندان ده سوکند خورد که این ازمیراث حلال یافته ام کفت مرا
بدین حاجت نیست کفت قسمت کن بر مستحقان کفت باشد که بانصاف قسمت کنم کسی کویذ
که انصاف نکاه نداشت وبزه کار کردذ این نیز نخواهم وفرا نستد حال وسخن علما با علما جنین
بوذه است وجون درنزدیک ایشان شدندی جنان بوذندی که طاوس شد درنزدیک هشام
بن عبد الملک که خلیفهٔ وقت بوذ جون هشام بمدینه رسید کفت کسی را ازصحابه نزدیک
من آورید کفتند همه مرده اند کفت از تابعین کسی طلب کنید طاوس را نزدیک وی بردند
جون درشد نعلین بیرون کرد کفت السلام علیک یا هشام جکونه بس هشام خشمکین
شد عظیم وقصد آن کرد که ویرا هلاک کند کفتند این حرم رسولست علیه السلم واین مرد از
بزرکان علماست این نتوان کرد بس کفت ای طاوس این جه دلیری کردی کفت جه کردم خشم وی

زيادت شد گفت چهار ترک ادب کردی يکی انکه نعلين بر کنار بساط من بيرون کردی
و اين نزديک ايشان زشت بوذی که پيش ايشان باموزه و نعلين هم بايستی نشست
اکنون در سرای خلفا رسم اينست و ديکر انکه مرا امير المومنين نکفتی و ديکر انکه مرا بنام
خواندی و به کنيت نخواندی و اين نزديک عرب زشت باشد و ديکر انکه در پيش من بنشستی
بی دستوری و دست من بوسه ندادی طاوس گفت اما انکه نعلين بيرون کردم پيش تو هر
روز پنج بار پيش رب العزة که خداوند همه است بيرون کنم و بر من خشم نکيرد و اما انکه امير
المومنين نکفتم آن بوذ که همه مردمان بامیری تو راضی نه اند ترسيدم که دروغی گفته آيذ و اما
انکه ترا بنام خواندم نه بکنيت خدای تعالی دوستان خود را بنام خوانده است گفت يا داود
يا يحيی يا عيسی و دشمن را بکنيت خواند گفت تبت يدا ابی لهب اما انکه دست بوسه ندادم
از علی رضی الله عنه شنيدم که گفت روا نيست دست کس بوسه دادن مکر دست زن بشهوت
و دست فرزند برحمت اما انکه پيش تو بنشستم از امير المومنين علی رضی الله عنه شنيدم
که گفت هر که خواهذ که مردی بيند از اهل دوزخ کو در مردی نکرد نشسته و قومی در پيش
وی بر پای ايستاده هشام را خوش آمذ گفت مرا پند ده گفت از امير المومنين علی شنيدم
که گفت در دوزخ مارا ست هر يکی چند کوهی و کزدم هست هر يکی چند اشتری منتظر امیری انکه
با رعيت خويش عدل نکند اين بکفت و برخاست و برفت و بو سليمان بن عبد الملک
که خليفه بوذ چون بمدينه رسيد بو حازم را که از بزرکان علما بوذ بخواند و با وی گفت
چه سبب است که ما مرک را کاره ايم گفت انکه دنيا آبادان کرده ايد و آخرت خراب و هر کرا
از سرای آبادان بيابذ شد برنج باشد گفت حال خلق چون خواهذ بوذ که پيش حق تعالی
شوند گفت اما نيکوکار چون کسی که از سفر باز آيذ و با نزديک عزيزان خويش آيذ و اما بذکردار
چون بندهٔ کريخته که ويرا بکيرند و بقهر پيش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی که حال
من چکونه خواهذ بوذ گفت خويشتن بر قران عرضه کن تا بدانی که می کويذ اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِی

نَعِيمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِيمٍ گفت پس رحمت خدای تعالی کجا شد گفت قَرِيبٌ مِنَ
الْمُحْسِنِينَ نزديک بوذ به نيکوکاران سخن علمای دين با سلاطين چنين بوذ و علما
دنيا را سخن با ايشان از دعا و ثنا و فضايلی بوذ و در طلب آن باشد که چيزی کويند
که ايشان را خوش آيذ و حيلتی و رخصتی جويند تا مراد ايشان حاصل شوذ اکر پند دهند
مقصود ايشان حاصل شود قبول جويند و نشان آن بوذ که اکر آن ديکری دهذ ايشان را
حسد آيذ و بهر صفت که باشد نا ديدن ظالمان اولی تر تا با ايشان مخالطه نکند تا انکه
که متواری نکردذ و از ديکر را نيز نه بر ذ بايذ که زاويه کيرد و مخالطه با همه در باقی کند
که رسول عليه السلم می کويذ هميشه اين امت در کنف حمايت حق تعالی باشند
تا انکاه که علمای ايشان با امرا موافقت نکنند و در جمله سبب فساد رعيت از فساد
ملوک و سلاطين بوذ و فساد سلاطين از فساد علما باشد که ايشان اصلاح نکنند
و بر ايشان انکار نکنند **فصل** اکر سلطانی مالی بنزديک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خيرات
اکر داند که آن را ملکی است معين نشايذ که تفرقه کند البته بلکه بايذ که بکويذ تا باخداوند
دهذ و اکر ملک بديد نباشد کروهی از علما امتناع کرده اند از فراستدن و تفرقه کردن
و نزديک ما اولی تر آن بوذ که از ايشان فراستاند و تفرقه کند بر خيرات تا از دست
ايشان بيرون شوذ و آلت ظلم ايشان نکردذ و درويشان را نيز راحتی باشد که حکم
اين مال آنست که بدرويشان بايذ رسانيد و لکن بسه شرط **شرط اول** انکه بسبب
فراستدن وی از سلطان اعتقاد نکنند که مال وی خود حلال است اکر حلال نبودی
خود وی فرانستدی که انکه دلير کردذ بر کسب حرام و شر اين از خير تفرقه بيشتر بود **شرط
دوم** انکه اين عالم در محل آن نباشد که ديکران در فراستدن بوی اقتدا کنند و از
تفرقهٔ وی غافل مانند چنانکه برادر وی آن همه تفرقه کردی وهب بن منبه و طاوس
هر دو در نزديک کروهی بحجت کرفته اند که شافعی مال خلفا فراستد و ازين غافل باشند

که در نزدیک حجاج بن یوسف شدند بامداد و سرد بود طاوس بنشست همی داد ویرا
بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاوس افکندند طاوس سخن می گفت و می جنبید تا آن
طیلسان از وی بیفتاد برادر حجاج بدانست و خشمگین شد بیرون آمدند وهب گفت
یا طاوس اگر آن طیلسان بستدی و بدرویشی دادی بهتر از آن بودی که ویرا بخشم
آوردی گفت ایمن نبودم از آنکه کسی دیگر بمن اقتدا کند و مال ایشان فراستاند و نداند
که من بدرویش داده ام **شرط سوم** آنکه دوستی آن ظالم در دل تو بدید آید بسبب
آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که سبب
مداهنه باشد و سبب آن بود که بعزل و مرگ وی اندوهگن شوی و بسبب زیادت
حشمت وی و ولایت وی شاد شوی و برای این گفت رسول علیه السلم که بارخدایا
فاجر را دست مده تا با من نیکویی کند که آنکه دل من بوی میل کند و این برای آن گفت
که بضرورت میل کند بهر که نیکویی کند با تو حق تعالی می گوید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ
ظَلَمُوا و یکی از خلفا ده هزار درم بنزدیک مالک دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یک
درم باز نگرفت محمد بن واسع ویرا دید گفت راست بگوی تا دل تو هیچ زیادت میل
گرفت گفت ازین می ترسیدم آخر شومی آن مال وی کار خویش بکرد با تو نیز و یکی از
بزرگان بصره مال سلطان ستدی و تفرقه کردی ویرا گفتند نترسی که دوستی ایشان
در دل تو بجنبد و گفت اگر کسی دست من گیرد و مرا در بهشت برد و آنگاه معصیت کند
ویرا دشمن داند و برای آنکس دشمن دارم که ویرا مسخر بکرد تا دست گرفت و مرا در بهشت
برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان تفرقه کند والسلم علی من اتبع
الهدی

اصل پنجم از رکن معاملات در گزاردن حق صحبت با خلق

و نگاه داشتن حق خویشاوندان و همسایه و بنده و نگاه داشتن حق دوستان
و برادران خدایی بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه حق تعالی و همگنان درین

منزل مسافرند و قافله مسافران چون مقصد سفر ایشان یکی بود جمله چون یکی باشند
باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حق یکدیگر نگاه دارند
و ما شرح حقوق صحبت با خلق در سه باب یاد کنیم بتوفیق الله تعالی

باب اول	باب دوم
در دوستان و برادران خدایی و شرط آن	در حقوق دوستان
باب سوم	باب اول
در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان و بنده و غیر آن	در دوستی و برادری که برای حق سبحانه و تع بود

بدانکه باکسی دوستی و برادری گرفتن برای خدای تعالی از عبادتها فاضلترست
و از مقامات بزرگست در دین و رسول علیه السلم گفت هر که حق تعالی بوی خیر
خواسته باشد ویرا دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای تعالی را فراموش
کند با یادش دهد و اگر یادش کند یاورش باشد و گفت علیه السلم هیچ دو
مؤمن فراهم نرسند که نه یکی را از آن دیگر فایده باشد در دین و گفت علیه السلم
هر که کسی را در راه خدای تعالی برادری گیرد ویرا در بهشت درجه رفیع بدهند
که بهیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد و بوادریس خولانی معاذ را گفت که من ترا دوست
دارم برای حق سبحانه و تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول علیه السلم شنیدم
که روز قیامت کرسیها بنهند گرد اگرد عرش گروهی را از مردمان که رویهای ایشان
چون ماه شب چهارده بود همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم
باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیاء حق سبحانه و تعالی باشند که ایشان را نه
بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم که اند گفت المتحابون فی الله ایشان
کسانی اند که یکدیگر را برای حق سبحانه و تعالی دوست دارند و رسول علیه السلم
گفت هیچ دو کس برای خدای تعالی دوستی نگرفتند که نه دوسترین ایشان نزد

حق تعالی آن بوذ که آن دیگر را دوستر داشت وگفت خذای تعالی می گویذ حق است
دوستی من کسانی را که زیارت کنند برای من ویکدیگر را نصرت کنند برای من وگفت
حق سبحانه وتعالی روز قیامت گویذ کجا اند آن کسانی که برای من یکدیگر را دوستی
گرفتند تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه خلق باشد ایشانرا در سایهٔ خویش
بدارم وگفت هفت کس روز قیامت که هیچ کس را ظل وسایه نباشد در ظل عرش حق
سبحانه وتعالی باشند یکی امامی عادل ودیگر جوانی که در ابتدا جوانی در عبادت
برآمده باشد ودیگر مردی که از مسجد بیرون آیذ ودلش بمسجد آویخته باشد تا بمسجد
رسد ودیگر دو کس که برای حق تعالی با یکدیگر دوستی دارند بران فراهم آیند وبران
پراکنده شوند دیگر کسی که در خلوت خذای تعالی را یاذ کند چشم وی پر آب شوذ
ودیگر مردی که زنی بحشمت وجمال ویرا بخویشتن راه دهند گویذ از حق تعالی ترسم
ودیگر مردی که صدقه بدهذ بدست راست چنانکه دست چپ ازان آگاهی نباشد
وگفت هیچ کس زیارت نکند برادری را برای خذای تعالی الا فرشتهٔ منادی کند
از پس وی که فرخ ومبارک باذ بهشت حق سبحانه وتعالی وگفت مردی بزیارت میشد
بنزدیک دوستی خذای تعالی را فرشتهٔ بفرستاذ تا گفت کجا می شوی گفت بزیارت
فلان برادر گفت حاجتی داری بنزدیک وی گفت نه گفت خویشاوندی داری با وی
گفت نه گفت بجای تو نیکویی کرده است گفت نه گفت پس چرا می شوی گفت برای
خذای تعالی ویرا دوست دارم گفت پس حق تعالی مرا بنزدیک تو فرستاد تا ترا بشارت
دهم که خذای تعالی ترا دوست میدارذ بسبب دوستی تو ویرا بهشت ترا واجب کرد
پس خوذ رسول علیه السلم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی ودشمنی
است برای خذای تعالی وحق سبحانه وتعالی وحی فرستاذ ببعضی از انبیا که این زهد
که تو پیش گرفته بدین راحت خویش تعجیل کردی که از دنیا ورنج دنیا برستی اما آنکه

بعبادت

بعبادت مشغول شدی عز خوذ حاصل کردی ولکن بنگر تا هرگز برای من دوستان مرا
دوست داشتی وبا دشمنان دشمنی کردی وبعیسی صلوات الله علیه وحی فرستاذ که اگر همه
عبادتهای اهل آسمان وزمین بجای آوری ودر میان آن دوستی ودشمنی برای من
در نباشد آن همه سوذ ندارد وعیسی صلوات الله علیه گفت خویشتن دوست کردانید
بر حق سبحانه وتعالی بدشمن داشتن عاصیان ونزدیک کردانید خوذ را بحق سبحانه
وتعالی بدور بوذن از ایشان ورضای حق سبحانه وتعالی طلب کنید بخشم گرفتن
با ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسانی که دیدار ایشان حق را با یاذ شما
دهذ وسخن ایشان در علم شما زیادت کند وکردار ایشان در آخرت شما را راغبتر کرداند
خذای تعالی وحی فرستاذ بداود علیه السلم که یا داود چرا از مردمان رمیدهٔ وتنها
نشسته گفت بارخذایا دوستی تو یاذ خلق از دل من ببرد واز همه نفور شدم گفت یا داود
بیدار باش وخوذ را برادران بدست آور وهر که یاور تو نباشد در راه دین ازوی دور باش
که دلت سیاه کند واز منت دور افکند ورسول ما علیه السلم گفت حق سبحانه وتعالی
فرشته ایست که یک نیمهٔ وی از آتش است ویک نیمه از برف میگویذ بارخذایا چنانکه
میان آتش وبرف الفت افکندی میان دلهای بندکان شایستهٔ خویش الفت افکن
وگفت کسانی که دوستی دارند برای خذای تعالی برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت
سرخ بر سر آن هفتاذ هزار کوشک از آنجا با اهل بهشت فرو نگرند ونور روی ایشان
بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارهٔ ایشان
شویم ایشانرا بینند جامهای سندس سبز پوشیده ودر پیشانی ایشان نبشته المتحابون
فی الله این دوستان خذا اند وابن سماک در وقت مرگ می گفت بارخذایا دانی که دران
وقت که معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم این را کفارت آن کن و
مجاهد گویذ دوستان خذای چون در یکدیگر خندند همچنانکه برگ درخت فرو ریزد

کناه ازیشان فرو ریزد **پیدا کردن حقیقت دوستی خدای که کدامست** بدانکه دوستی
که باتفاق افتد با کسی که در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله بوده باشد
و بدان سبب الفتی افتاده باشد ازین جمله نبود که این همه صورت بندد از کسی که بخدای
تعالی ایمان ندارد و بآخرت و دوست خدای آن بود که بی ایمان صورت نه بندد و آن
بر دو درجه بود **درجهٔ اول** آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در
وی بسته باشد ولکن آن غرض دینی بود و برای حق سبحانه و تعالی بود چنانکه
استاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو
از علم آخرت بود نه جاه و مال اگر مقصود دنیا بود این دوستی ازین جمله نباشد
واگر شاگرد را دوست داری تا از تو علم بیاموزد و ترا خشنودی خلق حق تعالی
و ثواب تعلم را نیز حاصل آید این برای خدای بود اگر برای جاه و حشمت دوست
داری ازین جمله نبود اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان
رساند یا درویشان را مهمانی کند و کسی را دوست دارد که وی طبخهای نیکو سازد
این دوستی خدای باشد بلکه اگر کسی را دوست دارد که ویرا نان و جامه میدهد
و ویرا فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای بود چون مقصود وی
فراغت عبادتست و بسیاری علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند برای این
غرض و هر دو از دوستان خدای بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد
بسبب آنکه ویرا از فساد نگاه دارد و بسبب آمدن فرزندی که ویرا دعای نیکو
کوید این دوستی برای خدای تعالی بود و هر نفقه که بر وی کند همچون صدقه
باشد بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت وی کند و دیگر
بدانکه ویرا فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این قدر که برای عبادتست از جملهٔ
دوستی خدای بود و برین ثواب بود **درجهٔ دوم** و این بزرگترست و آن آن باشد

که کسی را دوست دارد لله را بی آنکه ویرا هیچ غرض از وی حاصل آید که نه از وی تعلم
کند و نه تعلیم و نه فایده فراغت دینی از وی حاصل آید ولکن بدان سبب که وی
مطیع خدای تعالی است و محب وی است ویرا دوست دارد بلکه بدان سبب که بندهٔ خدای
است و آفریدهٔ وی است این دوستی خدای بود و این عظیم‌تر بود که از محبت خدای تعالی
خیزد که بافراط باشد چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق شود کوی
و محلهٔ وی دوست دارد و دیوار سرای ویرا دوست دارد بلکه سگی که در کوی وی
وی باشد آنرا دوست دارد و از دیگر سگان دوستتر دارد و ناچار محب معشوق
خود را و کسی که فرمان بردار معشوق بود یا چاکر و بندهٔ وی بود و یا خویشاوندی
باشد این همه بعض ورت را دوست دارد که هر چه با وی نسبتی گرفت دوستی بدان
سرایت کند و هر چند که عشق عظیم‌تر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق
بود و بوی تعلق دارد بیشتر باشد پس هر که دوستی حق تعالی بر وی غالب شد تا بحد
عشق رسد همه بندگان ویرا دوست دارد و بخاصه دوستان ویرا و همه آفریدها را
دوست دارد که هر چه در وجودست همه صنع و اثر قدرت محبوب وی است و عاشق
خط معشوق را و صنعت ویرا دوست دارد و رسول علیه السلام چون نوبادهٔ بوی
بردندی آنرا گرامی داشتی و بچشم فراز آوردی و گفتی قریب عهدست بخداوند
سبحانه و تعالی و دوستی حق نیز دو قسمست بعضی برای نعمت دنیا و بعضی برای
نعمت آخرت بود و بعضی برای خدای باشد و بس که هیچ چیز در میان نبود این تمامتر
بود و شرح این در اصل محبت بگوییم در رکن چهارم از کتاب و بر جمله قوت محبت
خدای تعالی بقدر قوت ایمان بود و هر چند که ایمان قوی‌تر بود محبت غالب‌تر بود
آنکه بدوستان خدای تعالی و بر بندگان وی سرایت کند و اگر دوستی جز
بغایت خالی نبودی دوستی مردگان از انبیا و اولیا صورت نه بستی و دوستی

دردل حاصل است بس هرکه دانشمندان وعلویانرا وصوفیان وپارسایان ودرویشانرا
وخدمت کاران ایشانرا دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته بود ولکن مقدار
دوستی بفدا کردن مال وجاه بدیدار آید کس بود که ایمان دوستی وی جنان قوی بود
که همه مال بیکبار بدهد جون صدیق رضی الله عنه وکس باشد که جنان بود که نیمه
جون عمر رضی الله عنه وکس بود که اندکی بیش نتواند داد ودل هیچ کس از دوستی خالی
نباشد اگرچه ضعیف بود والله اعلم **بیدا کردن دشمنی برای حق تعالی که کدام بود**
بدانکه هرکه مطیعانرا دوست دارد برای خدای تعالی بضرورت کافران وفاسقانرا
وظالمانرا دشمن دارد هم ازبرای حق سبحانه وتعالی که هرکه کسی را دوست دارد دوست
ویرا دوست دارد ودشمن ویرا دشمن دارد وحق تعالی این قوم را دشمن دارد بس
اگر مسلمانی باشد فاسق ویرا دشمن دارد ومیان دوستی ودشمنی جمع کند جنانچه
اگر کسی یک فرزند ویرا خلعت دهد ویک فرزند جفا کند وزخم کند از وجهی
ویرا دوست واز وجهی دشمن واین محال نبود جه اگر سه فرزند دارد یکی زیرک وفرمان
بردار ویکی ابله ونافرمان بردار ویکی فرمان بردار وابله یکی را دوست دارد
ودیگر را دشمن دارد وسوم را از وجهی دوست دارد واز وجهی دشمن واثر این
در معامله بیدا آید تا یکی اکرام کند ودیگر را اهانت می کند وسوم را میان اکرام
واهانت میدارد ودرجمله هرکه با خدای خلاف کند بمعصیت باید که همجنان بود
که با تو کند تا بمقدار مخالفت ویرا دشمن میداری وبمقدار موافقت دوست میداری
وباید که اثر این درسخن ومخالطت ومعامله بیدا شود تا با عاصی کرفته باشی
وسخن درشت کویی وباکسی که فسق وی بیشتر بود کرفته تر باشی وجون از حد
درکذرد زبان بازکیری واعراض کنی ودرحق ظالم مبالغت بیشتر کنی ازانکه درحق
فسق مگر کسی که ظلم هم خاص حق تو کند انگاه عفو کردن واحتمال کردن نیکوتر بود

وسیرت سلف درین مختلف بوده است کروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای
صلابت دین را وسیاست شرعی را واحمد بن حنبل ازین بود که با حارث محاسبی
خشم کرفت که تصنیف کرد در کلام وبر معتزله رد کرد کفت درکتاب بیشین شبهت
ایشان بیان کنی انکه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت برخواند ودر دل وی افتد
ویحیی بن معاذ کوید من از کسی جیزی نخواهم اما اگر سلطان جیزی بمن دهد
بستانم باوی خشم کرفت وزبان باز کرفت تا عذر خواست وکفت طیبت
ومزاح میکردم کفت خوردن از دین است وبا دین بازی نکنند وکروهی
بوده اند که بهمه بجشم رحمت نکرسته اند واین بر نیت واندیشه بکردد که کسی
که نظر وی از توحید بود همه را در قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر بیند بجشم رحمت
نکرد واین نیز بزرکست ولکن جای غرة شدن احمقانست که کس باشد که مداهنه
باشد در باطن وی بندارد که توحیداست ونشان توحید آن بود که اگر ویرا
بزنند ومال وی ببرند واستخفاف کنند وزبان بوی دراز کنند خشم نکیرد
وهم بجشم شفقت نکرد جون از توحید وضرورت خلق می نکرد جنانکه رسول را
علیه السلم دندان بشکستند وخون بروی فرو می دوید ومی کفت اللهم اهد
قومی فانهم لا یعلمون وجون درحق خود بکردد ودرحق خدای تع خاموش بود
این مداهنه ونفاق وحماقت باشد نه توحید وتوحید بروی غالب نبود وفسق
فاسق ویرا در دل وی دشمن نکرداند ودلیل ضعف ایمان ودوستی وی باشد
جنانکه اگر کسی دوست ترا کوید تو خشم نکیری دلیل آن بود که دوستی اصلی
ندارد والله اعلم **فصل** بدانکه درجهٔ مخالفان حق تعالی متفاوتاست
وخشم وتشدید با ایشان باید که متفاوت بود **درجهٔ اول** کفارانداگر اهل
حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است ومعامله با ایشان کشتن و

کشتن درجهٔ دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان فریضه است و معامله با ایشان
آنست که ایشانرا حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ دارند در دفع
اما دوست داشتن بغایت مکروهست و باشد که بدرجهٔ تحریم رسد که حق سبحانه
و تعالی می گوید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ
وَرَسُولَهُ و رسول می گوید علیه السلم هر که بخدای و بقیامت ایمان دارد با دشمنان
خدای تعالی دوست نباشد اما ایشانرا بر ولایت و بعمل فرستادن و بر ایشان اعتماد
کردن و بر مسلمانان مسلط کردن استخفاف بود بر مسلمانان و از جملهٔ کبایر باشد
درجهٔ سوم مبتدع بود که خلق را بر بدعت دعوت کند اظهار دشمنی وی
مهم بود تا خلق را از وی نفرت افتد و اولیتر آن بود که ویرا سلام نگویند و با وی
نیز سخن نگویند و سلام وی جواب ندهند که چون دعوت شر وی متعدی
بود اما اگر عاصی بود و دعوت نکند کار وی سهلتر بود درجهٔ چهارم معصیتی
باشد که در آن رنج خلق باشد چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بمیل و هجا کردن در شعر
و غیبت و تخلیط کردن میان مردمان از این قوم اعراض کردن و با ایشان
درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی داشتن با ایشان سخت مکروه بود
و بدرجهٔ حرامی رسد در ظاهر فتوی و این در ضبط تکلیف نباشد درجهٔ
پنجم کسی باشد که بشراب خوردن و فسق مشغول بود و کسی را از وی رنجی
نباشد کار وی سهلتر بود و با وی بلطف و نصیحت اولیتر اگر امید قبول
بود و اگر نه اعراض باید کرد اما جواب سلام باز باید داد و لعنت نشاید کرد یکی
در روزگار رسول علیه السلم چند بار شراب خورد و ویرا حد زدند یکی از صحابه
لعنت کرد گفت چند خواهد بود از فساد وی و رسول علیه السلم ویرا نهی
کرد و گفت ویرا خود شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان مباش بر وی

باب دوم در حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی را صحبت و دوستی نشاید بلکه صحبت با کسی داری که در وی سه خصلت
بود خصلت اول عقل باشد که در صحبت احمق هیچ فایده نبود و بآخر بوحشت
کشد که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند باشد که کاری کند باحمقی که
زیان تو در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن قربت است و در روی
احمق نگرستن خطیئه است و احمق آن بود که حقیقت کار نداند و چون فرا وی
گویند فهم نکند خصلت دوم خلق نیکو که از بدخو سلامت نبود و چون آن
خوی بد وی بجنبد حق تو فرو نهد و باک ندارد خصلت سوم آنکه بصلاح بود
که هر که بر معصیت مصر بود از خدای تعالی نترسد و بر وی اعتماد نباشد و حق تعالی
می گوید وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ طاعت مدار کسی را
که ویرا از ذکر خود غافل گردانیم و از پس هوای خویش است اگر مبتدع بود از وی
دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و شومی آن فرا رسد و هیچ بدعت عظیمتر
از این نیست که اکنون بدیدار آمده است که گروهی اند که می گویند با خلق خدای
راه داوری نباید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با
خلق خدای خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت
و سر زندقه است و از بدعت عظیمتر است البته و با این قوم مخالطه نباید
داشت که این سخنی است که موافق طبع است و شیطان بمعاونت این بر خیزد و این
در دل بیاراید و بزودی با اباحت صریح کشد و جعفر صادق رضی الله عنه
گفته است از صحبت پنج کس حذر باید کرد یکی دروغ زن که همیشه با وی در غرور
باشی و دیگر احمق که آن وقت که سود تو خواهد بود زیان کند و نداند و بخیل
که بهترین وقتی از تو حذر کند و ببرد و بددل که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد

وفاسق که ترا بیک لقمه بفروشد وبکمتر از یک لقمه کفتند ان کیست کفت طمع داران
وجنید می کوید که صحبت با فاسق نیکو خوی بهتر از انکه با قرا، بدخوی وبر انکه جمله
این خصال کمتر جمع نشود ولکن باید که غرض صحبت بشناسی واکر مقصود انس است
خلق نیکو طلب کنی واکر مقصود دنیا است سخاوت وکرم طلب کنی واکر مقصود دینست
علم وپرهیزکاری طلب کنی وهریکی را شرایطی دیکرست بدانکه خلق از سه جنس اند
بعضی جون غذا اند که از یشان نکزیرد وبعضی جون دارو اند که در بعضی از احوال بدیشان
حاجت افتد وبس وبعضی جون علت اند که بهیج وقت بدیشان حاجت نبود ولکن جون
مردم بدیشان مبتلا شوند مدارا می باید کرد تا برهند ودر جمله صحبت با کسی باید کرد
که ویرا از تو فایده دینی باشد یا ترا از وی **بیدا کردن حقوق صحبت ودوستی** بدانکه عقد
براذری وصحبت جون بسته شد همجون عقد نکاح است که ویرا حقوق است ورسول
علیه السلم می کوید مثل دو براذر جون مثل دو دست است که یکدیکر را می شویند واین
حقوق از ده جنس است **حق اول** در مال است ودرجه برزکترین درین است که حق
ویرا تقدیم کند وایثار کند جنانکه در حق انصاریان آمد کفت ویؤثرون علی انفسهم **حق**
دوم انکه ویرا جون خویشتن دارد ومال میان خود ووی مشترک کرداند درجه بازبسین ویرا
جون غلام وخادم خود داند انکه از وی بسر آید در حاجات او کند نه انکه اورا باید خواست
جون بخواست وبکفتار افکند این از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه وتیمار وی
از دل وی بر خواست این صحبت عادتی بود که این را قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی
بود کفت مرا جهار هزار درم حاجت است کفت بیا ودو هزار بکیر از وی اعراض کرد کفت شرم نداری
که دعوی دوستی خدایی میکنی وانکه دنیا را ایثار نکنی وقومی را از صوفیان غمز کردند نزدیک
یکی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ابو الحسین نوری قدس الله روحه درمیان
ایشان بوذ از بیش فرا رفت تا ویرا بکشند بیشتر آن خلیفه کفت جرا جنین کردی کفت

ایشان براذران من اند درین خواستم که جان بر ایشان یک ساعت ایثار کنم کفت کسانی که جنین
باشند ایشانرا نتوان کشت همه را دست بداشتند فتح موصلی بخانه دوستی شد وی حاضر نبود
کنیزک ویرا کفت صندوقجه وی بیاورد تا انجه خواست برکرفت جون باز آمد وبشنید
کنیزک را از شادی این بشارت آزاد کرد ویکی بنزدیک بوهریره رضی الله عنه آمد کفت میخواهم
که با تو براذری کیرم کفت دانی که حق براذری جیست کفت نه کفت انکه تو بزر وسیم خود از من
اولیتر نباشی کفت بدین درجه نرسیده ام بس کفت برو که این کار تو نیست ابن عمر رضی الله عنه
کفت که یکی از صحابه سری بریان فرستاذند کفت آن فلان براذر من بدین اولیتر وحاجت مند
ترست بوی فرستاذ انکس براذری دیکر فرستاذ وهمجنین بجند دست بکذشت وبعاقبت
باز ان اول رسید ومیان مسروق وخثیمه براذری بوذ وهریکی را وام داشت این اوام
آن بکزارد جنانکه آن ندانست وآن اوام این بکزارد جنانکه این ندانست وعلی رضی الله عنه
می کوید بیست درم در حق براذری خرج کنم دوستر دارم از انکه صد درم بدرویشان دهم
ورسول علیه السلم در بیشه شد ومسواک باز کرد یکی راست ویکی کژ ویکی از صحابه
با وی بوذ آن راست بوی داذ وکژ باز کرفت کفت یا رسول الله این نیکوترست تو بدین
اولیتری کفت نه که هیج کس یک ساعت با دیکری صحبت نکند که نه ویرا سوال کنند از حق
صحبت که نکاه داشت یا ضایع کذاشت اشارت کرد بدانکه حق صحبت ایثار است وکفت
هیج دو تن با یکدیکر صحبت نکنند که نه دوسترین بنزد حق تعالی آن بوذ که رفیق تر بود دوم
یاوری داذن بوذ در همه حاجتها بیش از انکه در خواهد وبکوید وقیام کردن بمهمات ودلی
خوش وبیشانی کشاذه وسلف جنین بوده اند که بدر سرای دوست شدندی هر روز
از اهل خانه بپرسیدندی که جه کارست وهیزم ونان نان هست وغیر این نمک وروغن وکار
ایشان همجون کار خود مهم داشتدی وجون بدین قیام کردندی منت داشتدی حسن
رضی الله عنه می کوید براذران براذران بر ما عزیز تراند از اهل وفرزند که ایشان دین با یاذ

مادهند واهل وفرزند دنیا بایاذ مادهند وعطاکفته است که بس از سه روز براذران
طلب کنید اکر بیمار باشد عیادت کنید واکر مشغول باشد یاوري دهید واکر فراموش
کرده اند بایاذ دهید وجعفر بن محمد رضی الله عنه کویذ که من شتاب کنم تا حاجت دشمن
ازمن رواشوذ تا ازمن بی نیاذ شوذ درحق دوست نیک تا جه کنم وکس بوده است در سلف
که بس ازمرك براذرش جهل سال فرزند واهل وی را تیمار داشته است نکاه داشت
حق صحبت را حق سوم برزبانست که درحق براذران نیکو کویذ وعیوب ایشان بوشیده
دارد اکر درغیبت کسی حدیث ایشان کند جواب دهذ وجنان انکارد که وي در بس
دیواري میشنوذ وباوي خلاف ومناظره نکند وسر وي هیج آشکارا نکند واکرجه ازبس
وحشت بوذ که لیئم طبعی بوذه باشد وزبان از اهل وفرزند واسباب وي کوتاه دارد
اکر کسی در وي قدح کند باوي نکویذ که رنج از رسانیده بوذ وجون نیکو کویذ ازوي بنهان
ندارذ که آن حسد بوذ اکر درحق وي تقصیر کند کله نکند ومعذورش داذ وآن تقصیر از
خوذ باز اندیشد که درطاعت حق سبحانه وتعالی میکند تا ازان عجب ندارذ که کسی درحق
وي تقصیري کند وبداند که اکر خواهذ که کسی طلب کند که ازوي هیج تقصیر بوذ هرکز نیابذ
وانکاه ازصحبت خلق بیفتد ودرخبرست که مومن همه عذر جویذ ومنافق همه عیب جویذ
وبایذ که بیک نیکوذه تقصیر بوشد که رسول علیه السلم مي کویذ بخذاي بناهید ازیار بذ
که جون شر بیند آشکارا کند وجون خیر بیند بوشد وبایذ که هر تقصیر را که عذر توان نهاذ
عذر نهد وبر وجه نیکوترین حمل کند وکمان بذ نبرد که کمان بذ حرام است ورسول علیه السلم
کفت حق تعالی ازمومن جهار جیز حرام کرده است مال وخون وعرض وانکه بوی کمان بذ برند
وعیسی صلوات الله علیه می کویذ جه کوئید درحق کسی که براذر خوذ را خفته بیند جامه
ازعورت وي باز کند تا برهنه بماند کفتند یا روح الله که روا دارذ که این کند کفت شما
که عیب براذر خویش بنمائید آشکارا کنید وبکوئید تا دیکران بدانند وجنین کفته اند

که باکسی دوستی خواهی کرفت ویرا بخشم آور انکه کسی را بنهان بوي فرست تا حدیث
تو کند اکر هیج سر تو آشکارا کند بدانکه دوستی را نشایذ وکفته اند صحبت باکسی کن که اکر
هرجه حق سبحانه وتعالی بر تو بوشانیده است بوشاند ویکی سري فرا دوستی کفت کفت
یاذ کرفتی کفت نه فراموش کردم وکفت هرکه در جهار وقت بکردذ دوستی را نشاید در وقت
رضا ووقت خشم ووقت طمع ووقت هوا وشهوت بلکه بایذ که بدین سببها حق تو
فرو ننهد البته وعباس فرا بسر خویش عبدالله رضی الله عنهما را کفت عمر رضی الله عنه ترا
بخوذ نزدیک میدارذ وبر بیران تقدیم می کند زینهار تا بنج جیز نکاه داری هیج سر وي آشکارا
نکنی ودربیش وي غیبت نکنی وباوي هیج دروغ نکویی وهرجه فرماید خلاف نکنی وهرکز باید
که از تو خیانت نه بیند وبدانکه هیج جیز دوستی را جنان تباه نکند که مناظره کردن در خلاف
ودرحدیث ومعنی رد کردن سخن بر دوست خویش آن بوذ که ویرا احمق وجاهل کفته باشی
وخوذ را عاقل وفاضل وبر وي تکبر کرده باشی وبجشم حقارت در وي نکرسته باشی واین
بدشمنی نزدیکتر بوذ ازانکه بدوستی ورسول علیه السلم مي کویذ که با براذران خوذ را انکه
مي کویذ خلاف مکنید وباوي مزاح مکنید ودرهر وعده که دهید خلاف مکنید وبزرکان
جنین کفته اند که جون براذر خوذ را کویی برخیز کویذ تا کجا وي صحبت را نشایذ بل که بایذ که
برخیزد وبنرسد وبوسلیمان دارانی میکویذ دوستی داشتم هرجه خواستمی بداذی یکبار کفتم
بجیزي حاجت است کفت جند مي بایذ دوستی وي از دل من برون شد وبدانکه قوام صحبت
بموافقت است درهرجه موافقت توان کرد حق جهارم انکه بزبان شفقت ودوستی اظهار
کند ورسول علیه السلم مي کویذ اِذَا اَحَبَّ اَحَدُکُم اَخَاهُ فَلیُخبِرهُ هرکه کسی را دوست دارذ ویرا
خبر دهیذ وبراي این کفت تا دوستی نیز در دل انکس بدیدار آیذ وانکاه ازیکدیکر جانب
دوستی مضاعف شوذ بایذ که ازهمه احوال وی بزبان بپرسد ودرشادي واندوه فرانماید که
باوي شریکست واندوه وشادي وی جون اندوه وشادي خوذ داند وجون ویرا آواز دهد

از تو دانند بد اند جنانکه حق سبحانه وتعالی

بنام نیکوترین خواند واکر ویرا خطابی بوذ آن کویذ که وی دوستر دارذ وامیر المومنین عمر
خطاب رضی الله عنه کفت دوستی براذر بسه چیز صافی شوذ انکه ویرا بنام نیکوترین
خوانی وسلام ابتدا کنی ودر نشست ویرا تقدیم کنی وازین جمله نیز آن بوذ که بروی ثنا
کویی در غیبت وی جایی که وی دوست دارذ همچنین بر اهل وفرزندان واحوال وی وهر چه
بوی تعلق دارذ ثنا کویی که اثری عظیم دارذ در دوستی وبر هر نیکویی که کند بایذ که شکر کنی
وامیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه وکرم الله وجهه می کویذ هر که براذر خوذ را
بر نیت نیکو شکر نکند بر کار نیکو هم شکر نکند وبایذ که در غیبت وی ویرا نصرت کند وسخن
منقصت بروی رد کند وویرا همچون خویشتن داند وجفایی عظیم باشد که در پیش کسی
سخن دوست وی میکویند بزشتی وخاموش می بوذ واین همچنان باشد که بیند که ویرا
میزنند ویاری نکند وخاموش می بوذ وزخم سخن عظیم ترست ویکی می کویذ هرکز از دوست
من سخن نکفتم که نه تقدیر کردم که وی حاضرست ومی شنوذ تا آن کفتم که خواستم که وی
بشنوذ ابو الدردا دو کاو دیده که در زمین بسته بوذند چون یکی بایستادی دیکر نیز بایستادی
بکریست وچون برفتی دیکر نیز برفتی کفت براذران خدای همچنین باشند بایکدیکر در ایستادن
ورفتن موافقت کنند حق پنجم انکه هرچه بدان حاجت مند بوذ در علم ودین ویرا بیاموزد
که براذر را از آتش دوزخ نکاه داشتن اولیتر از انکه از رنج دنیا اکر بیاموخت ویرا وبدان
کار نکرد بایذ که نصیحت کند وبند دهذ وویرا بخدای تعالی بترساند ولکن بایذ که
این نصیحت در خلوت کند تا از شفقت باشد که نصیحت بر ملا فضیحت کردن بوذ
وانچه کویذ بلطف کویذ نه بعنف که رسول علیه السلم می کویذ مومن آینه مومن
باشد یعنی که عیب ونقصان از خوذ ببیند چون براذر تو بشفقت عیب تو در خلوت
با تو بکفت بایذ که منت داری وخشم نکیری که این همچنان بوذ که کسی ترا خبر دهذ که در
درون جامه تو ماریست یا کزدمی واذین خشم نکیری ومنت داری وهمه صفتها در اد می

مار وکزدم است ولکن زخم آن در کور بدید آیذ وزخم وی بر روح بوذ وآن صعبتر از
مار وکزدم این جهان که زخم وی بر تن بوذ وامیر المومنین عمر رضی الله عنه کفتی رحمت
خدای بران باذ که عیب من بهدیه بپیش من آورد وچون سلمان رضی الله عنه
بنزدیک وی آمد کفت یا سلمان داست بکو تا چه دیدی وشنیدی از احوال من
که آنرا کاره بوذی کفت مرا عفو کن ازین حدیث کفت لابدست چون الحاح کرد کفت
شنیدم که بر خوان تو دو نان خورش بوذ بیکبار ودو پیراهن داری یکی شب را ویکی
روز را کفت این هر دو نیز نباشد دیکر هیچ چیز شنیدی کفت نه وحذیفه مرعشی
بیوسف اسباط نامه نبشت که شنیدم که دین خوذ بدو حبه بفروختی در بازار چیزی
خریداری کردی انکس کفت بهانکی تو کفتی بسه طسوج بده انکس بداذ وترا می دانست
آن مسامحت برای دین تو کرد وصلاح تو قناع غفلت از سر باز کن واز خواب
غفلت بیدار کرد وبدانکه هر که علم قران حاصل کرد وانکه رغبت دنیا کند ایمن نباشم
که از جمله مستهزیان باشد با آیات خدای تعالی پس نشان رغبت دین آن بوذ که
از چنین چیزها منت دارذ وخدای تعالی می کویذ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ
در صفت دروغ زنان وهرچه ناصح دوست ندارذ آن بوذ که رعونت وکبر بر دین و
عقل وی باشد واین همه کسی باشد که آن کس عیب خویش نداند وچون نداند تنبیه
بایذ کرد بتعریض وآشکارا نبایذ کرد واکر آن عیب بدان بوذ که در حق تو تقصیر کرده باشد
اولیتر فرا بوشیدن بوذ ونادانسته انکاشته بشرط انکه دل متغیر نشوذ در دوستی
اکر متغیر خواهذ شد عتاب کردن در سر اولیتر از قطیعت وقطیعت بهتر از وقیعت
وزبان دراز کردن وبایذ که مقصود تو از صحبت آن بوذ تا خلق خوذ را مهذب کنی با حتمال
کردن از براذران نه انکه از ایشان نیکویی چشم داری بو بکر کتانی کویذ که مردی با من
صحبت کرد وبر دل من کران بوذ ویرا چیزی بخشیدم بدان نیت تا آن کرانی از دل من

برخیزد برخاست دست وی کرفتم وبخانه بردم وکفتم تا کف بای بر روي من نهد
کفت البته زینهار کفتم لابد جنین بایذ کرد جنان کرد آن کرانی از دل من برخاست
ابو علی رباطی کفت با عبد الله رازی هم راه شدم در بادیه کفت امیر تو باشی یا من کفتم تو باش کفت
کفتم تو باش کفتم بایذ که بهرچه کویم طاعت من داری کفتم سمعا وطاعة کفت توبره
بیاورد وزاد وجامه وهرچه هردو داشتیم در انجا نهاذ وبر پشت آویخت می برد هرچند
کفتم مرا ده که مانده شوی کفت نه تو کفتی که امیر تویی اکنون فرمان بردار باش دیکر شب
باران آمذ تا روز بر با بایستاد وکلیمی بر سر من میداشت تا باران بر من نیایذ وجون
حدیث کردمی کفتی امیر منم تو طاعت دار تا با خویشتن کفتم که کاشکی ویرا امیر نکردمی
حق ششم عفو کردن از زلت وتقصیر وبزرکان کفته اند اکر تقصیر در حق تو کند
از هفتاذ کونه عذر خوذ بخواه اکر بنه پذیرد با خوذ بکوی اینت بذ خوی وبذ کوهر کسی
که تو کبرادرت هفتاذ عذر بخواست وتو نه پذیرفتی واکر تقصیر چنان بوذ که بر وی معصیتی
رود ویرا بلطف نصیحت کن که تا دست بدارذ اکر باز نه ایستد واصرار کند خوذ نا دیده
انکار اکر اصرار را مداومت کند نصیحت کن اکر فایده ندارد صحابه را درین مسئله خلاف
است که جه بایذ کرد مذهب بوذر رضی الله عنه آنست که از وی بیا یذ برید که می کویند
که جون برای خذای ویرا دوست داشتی اکنون برای خذای ویرا دشمن دار ابو الدردا
وجماعتی از صحابه کفته اند که قطیعت نبایذ کرد که امیذ آن باشد که از ان بکرذذ اما در
ابتدا با جنین کس برادری نبایذ کرفت جون کرفته شد بدین قطع نبایذ کرد ابرهیم
نخعی میکویذ بکناهی که برادرت بکند ویرا مهجور مکن که امروز کند وفردا دست بدارذ
ودر خبرست که حذر کنید از زلت عالم واز وی مبرید وجشم میدارید که زوذ از ان باز
کرذذ ودو برادر بوذند از بزرکان دین یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلا شد آن دیکر
برادر را کفت دل من بیمار شد اکر خواهی که عقد برادری قطع کنی کن کفت معاذ الله

که بیک کناه از تو قطع کنم وبا خویشتن عزم کرد که هیج طعام وشراب نخورذ تا انکه که حق تعالی
ویرا از ان عافیت دهذ وجهل روز هیج نخورد پس پرسید که حال جیست کفت همجنان
ووی بران صبر می کرد وکرسنکی میکشید وتن وی میکداخت تا انکه که آن برادر بیامذ
وکفت خذای کفایت کرد ودل من از ان عشق سرد کردانید پس وی طعام خورذ ویکی را
کفتند که برادر تو از راه بکردید ودر معصیتی افتاذ جرا از وی بنه بری کفت ویرا برادر
امروز حاجت است که افتاذه است دست از وی جون بدارم بلکه دست وی کیرم تا
ویرا بلطف از دوزخ برهانم ودر بنی اسرائیل دو دوست بر کوه عبادت کردندی
یکی بشهر آمذ تا جیزی خرذ جشم وی بر زنی خراباتی افتاد عاشق شد ودر ماند
با وی بهم بنشست جون جند روز برامذ دیکر بطلب وی آمذ حال وی بشنید ودر
نزدیک وی شد ووی از خجالت کفت من خوذ ترا نمی دانم کفت ای برادر دل مشغول
مدار که مرا بر تو هرکز آن شفقت نبوذه است که اکنون هست برخاست وتوبه کرد
وبا وی بهم برفت پس طریقت بوذر بسلامت نزدیکترست اما این طریقت لطیف
ترست وفقیه تر که این لطف راهی بوذ بتوبه ودر روز درماندکی که به برادران حاجت
بوذ جکونه فرو کذارند اما وجه فقه آنست که دوستی جون بسته شد همجون قرابت
است ونشایذ قطع رحم بسبب معصیت وبرای این کفت حق سبحانه وتعالی
فَاِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ اِنِّی بَرِیٓءٌ مِمَّا تَعْمَلُوْنَ کفت اکر عشیره وخویشاوندان تو عاصی
شوند در تو کو بیزارم از عمل شما نه از شما بیزارم ابو الدردا رضی الله عنه را کفتند
که برادرت معصیت کرد ویرا دشمن نداری کفت معصیت ویرا دشمن دارم اما
وی برادر منست اما در ابتدا با جنین کس برادری نبایذ کرد که برادری ناکردن جنایتی
نیست اما صحبت قطع کردن جنایتی است وفرو کذاشتن حقی است که سابق شده است
اما خلاف نیست که اکر تقصیر در حق تو کند عفو کردن اولیتر وجون عذر خواهذ

اگرچه دانی که دروغ می گوید فرا باید پذیرفت و رسول علیه السلم می گوید که هر که برادر
وی دروی عذر خواهد و نه پذیرد بزه وی همچون بزه کسی بود که در راه از مسلمانی
باج ستاند و گفت علیه السلم مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنود گردد و تو بو سلیمان
دارانی فرا می‌باید خویش گفت چون از دوست جفایی بینی عتاب مکن که باشد که
در عتاب سخنی بشنوی از آن جفا عظیم‌تر گفت چون بیازمودم همچنین دیدم
حق هفتم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم پس از مرگ
و همچنین فرزندان و اهل وی را و چنانکه خود را دعا گویی وی را همچنان دعا
گوی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی که رسول علیه السلم می گوید هر که برادر
خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید و ترا نیز همچنین و در یک روایت خدای
تعالی می گوید ابتدا بتو کنم و گفت دعای دوستان در غیبت رد نکنند ابو
الدردا رضی الله عنه میگوید هفتاد دوست را نام برم در سجود و همه را دعا
گویم یک یک و گفته اند برادر آن باشد که پس از مرگ تو همگنان بمیراث تو مشغول
باشند و وی دعا می کند و بحال تو مشغول تا خدای تعالی با تو چه کند و وی بدعا
و دل بسته بدان تا حق تعالی با تو چه می کند و رسول علیه السلم می گوید مثل
مرده چون کسی باشد که غرق شده بود و دست بهر جای میزند و وی نیز منتظر دعا
می باشد از فرزندان و اهل و دوستان و آن دعا زندگان چون کوههای نور
بگور مردگان میرسد و در خبرست که دعا بر مردگان عرضه می کنند بر طبقهای از
نور و می گویند این هدیه فلانست همچنان شاد می شود که زنده بهدیه حق
هشتم وفا و دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری آن بود که پس از مرگ از اهل
و فرزند و دوستان وی غافل نباشد پیرزنی بنزدیک رسول علیه السلم شد وی را
اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی بروزگار خدیجه در نزدیک ما آمدی و کرم عهد

از ایمانست و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست وی تعلق دارد از فرزند و بنده
و شاگرد بر همه شفقت بود و اثر آن در دل بیش بود از شفقتی که بروی بود و دیگر
آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی فرا رسد هم آن تواضع که می کردی نگاه میدارد و بر
دوستان تکبر نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و بر هیچ چیز نبرد
که شیطان را هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت انگیزد چنانکه
حق تعالی می گوید ان الشیطان ینزغ بینهم و یوسف علیه السلم گفت من بعد
ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و دیگر وفا آنکه با دشمن وی دوستی نکند
بلکه دشمن وی را دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن وی نیز دوست
بود آن دوستی ضعیف باشد و دیگر وفا آنکه تخلیط هیچ فرا نشنود و نمام را دروغ زن
دارد حق نهم آنکه تکلف از میان برگیرد و با دوست همچنان باشد که تنها بود اگر از
یکدیگر هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود و امیر المومنین علی رضی الله عنه
میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعذر خواستن در وی و تکلف
کردن برای وی و جنید می گوید رضی الله عنه بسیار برادران دیدم هیچ دو برادر ندیدم
که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی
با اهل دنیا با دب کن و با اهل آخرت بعلم کن و با اهل معرفت چنانکه خواهی و گروهی
از صوفیان با یکدیگر صحبت داشته اند بدان شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا نان
خورد یا همه شب نخسبد یا نماز کند آن دیگر نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی حق سبحانه
و تعالی یگانگی است و در یگانگی تکلف نباشد حق دهم آنکه خود را از همه دوستان
کمتر شناسد و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نه پوشد و بهمه حقها
قیام کند که یکی پیش جنید می گفت که برادران درین روزگار عزیز شده اند و نایافته
شده اند چند بار بگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مؤنت و رنج تو کشد عزیزست

واکر کسی میخواهی که تو رنج ومؤنت او کشی این چنین بسیار هستند نزدیک من وبزرکان
چنین کفته اند که هرکه خودرا فوق دوستان دارد بزه کار شود وایشان نیز بزه کار
شوند درحق وی واکر مثل ایشان داند هم او رنجور بود وهم ایشان واکر دون ایشان
داند براحت وسلامت باشد هم وی وهم ایشان وبو معویة الاسود کفت دوستان
من بهترند که ایشان مرا مقدم دارند بر خویشتن وفضل مرا دانند والله اعلم

باب سوم درحق مسلمانان وخویشاوندان وهمسایکان وبندکان

بدانکه حق هرکسی بر قدر نزدیکی وی بود ونزدیکی درجات
است وحقوق بر مقدار آن بود ورابطه قوی ترین برادری برای خدایست وصدق
آن کفته آمده است وباکسی که دوستی نبود ولکن قرابت اسلام باشد این را نیز
حقوق هست **حق اول** انکه هرچه بخویشتن نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد
ورسول علیه السلم می کوید مثل مؤمنان چون یک تن اند چون یک اندام را رنجی
رسد همه اندام آکاهی یابد ورنجور شود وکفت هرکه خواهد که از دوزخ خلاص یابد
باید که مرک ویرا بر کلمهٔ شهادت دریابد وهرچه نپسندد که با وی کنند با هیچ مسلمان
نکند وموسی علیه السلم کفت از بندکان تو که عادلترست کفت انکه انصاف از
خویش بدهد دوم انکه هیچ مسلمان از دست وزبان وی نه رنجد رسول
علیه السلم کفت دانی که مسلمان که بود کفتند انکه خدای ورسول بهتر دانند
کفت انکه مسلمانان از دست وزبان وی سلامت یابند ودانی که مؤمن که بود
انکه مسلمانانرا از وی ایمن بود بر تن ومال خود ودانی که مهاجر که بود انکه از کار بد
بریده بود وکفت حلال نیست هیچ کس را بیک نظر اشارت کند که مسلمانی برنجد
وحلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بهراسد وبترسد ومجاهد کوید که خدای
خارش وکر بر اهل دوزخ مسلط کند تا خویشتن میخوارند تا استخوان بدید آید

پس منادی کنند که این رنج چکونه است کویند صعب است کویند این بدانست که
مسلمانانرا می رنجانیدی در دنیا ورسول علیه السلم کفت یکی را دیدم در بهشت
میکردید چنانکه خواست که درختی از راه مسلمانان برید بود تا کس را رنج نرسد
سوم انکه بر هیچ کس تکبر نکند که حق سبحانه وتعالی متکبر را دشمن دارد ورسول
علیه السلم کفت وحی آمد بمن که تواضع کنید تا هیچکس بر هیچکس فخر نکند واز این
بود که رسول علیه السلم با زن بیوه وبا مسکین میرفتی تا انکه حاجت ایشان
رواکردی وبباید که با هیچ کس بچشم حقارت نکرد که باشد که انکس ولی حق تعالی
باشد وویرا نداند که حق سبحانه وتعالی اولیاء خویش را پوشیده وپنهان
کرده است تا کس راه بدیشان نبرد چهارم انکه سخن نمام بر هیچ مسلمان نشنود
که سخن از عدل باید شنید ونمام فاسق است که درخبرست که هیچ نمام در بهشت
نشود وبباید دانست که هرکه کسی را پیش تو بد کوید ترا نیز پیش دیکری بد کوید
از وی دور باید بود وویرا دروغ زن باید دانست پنجم انکه زبان از هیچ آشنا باز
نکیرد بیش از سه روز زبان باز کرفتن وبهترین ایشان آن بود که سلام ابتدا کند
وعکرمه کوید حق سبحانه وتعالی یوسف را علیه السلم کفت درجهٔ تو ونام تو از آن
بزرک کردانیدیم که از برادران عفو کردی ودرخبرست که هرکه از برادری عفو کند جز
عز وبزرکی بیفزاید ششم انکه با هرکه باشد نیکویی کند بدانکه تواند وفرق نکند
میان نیک وبد که درخبرست که نیکویی کن با هرکه توانی اکر آن کس از اهل آن نباشد
تو اهل آنی ودرخبرست که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق ونیکویی
کردن با پارسا وناپارسا وبو هریره رضی الله عنه کوید هرکه دست رسول علیه
السلم بکرفتی تا با وی سخن کوید هرکز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که انکس
دست نداشتی وهرکه با وی سخن کفتی جمله روی بوی آوردی وصبر کردی تا تمام

بکفتی هفتم انکه پیرانرا حرمت دارذ وبر کوذکان رحمت کند رسول علیه السلم
میکویذ هرکه پیرانرا حرمت ندارذ وبر کوذکان رحمت نکند از ما نیست وکفت
اجلال موی سفید اجلال خذای تعالی است وهیچ جوان پیری را حرمت نداشت
که نه حق سبحانه وتعالی جوانی را بینکیزد در وقت پیری وی تا حرمت وی
نکاه دارد واین بشارتست بعمر دراز که هرکه توفیق توقیر مشایخ یابد آن بوذ
که به پیری خواهد رسید تا مکافات آن بیند ورسول علیه السلم جون از سفر
باز آمدی کوذکانرا پیش باز بردندی ایشانرا برخویشتن بر ستور نشاندی
وبعضی را از پس وایشانرا با یکدیکر فخر کردندی که رسول علیه السلم مارا در پیش
نشاند وترا از پس وکوذک خرد را پیش وی بردندی تا نام بر نهد ودعا کند
بر کنار کرفتی وبوذی که کوذک بول کردی بانک بر زدی وقصد آن کردندی
که از وی فرا ستانند کفتی بکذارید تا بول تمام بکند وبروی بر بیم مکنید
وانکاه در پیش انکس نشستی تا رنجه نشوند جون بیرون شدندی بشستی هرجه
بسر خرد بوذی آب بر پاشیدی ونشستی هشتم انکه با همه مسلمانان روی
خوش وپیشانی کشاذه دارذ ودر روی همکنان خندان باشد رسول
علیه السلم کفت خذای تعالی کشاذه روی وآسان کیر را دوست دارذ وکفت
نیکو کاری که موجب مغفرتست آسانست پیشانی کشاذه وزبانی شیرین وانس
رضی الله کویذ زنی بیجاره در راه رسول علیه السلم آمد کفت مرا با تو کاریست
درین کوی هرکجا خواهی بنشین تا با تو بنشینم انکه در کوی برای وی بنشست
تا سخن خود جمله بکفت نهم انکه هیچ مسلمانرا وعدهٔ خلاف ندهد ودر خبرست
که در هرکه بوذ منافق است اکرجه نماز کند وروزه دارد است در حدیث کردن دروغ
کویذ ودر وعده خلاف کند ودر امانت خیانت کند دهم انکه حرمت هرکسی بدرجهٔ

او دارد هرکه عزیزتر بوذ ویرا درمیان مردمان عزیزتر دارذ وباشد که جون جامهٔ نیکو
دارذ واسب وتجملی دارذ بدان بداند که وی کرامی ترست عایشه رضی الله عنها در سفر
بوذ سفره بنهاذ درویشی فرا کذشت کفت قرصی بوی دهید سواری فرا کذشت
کفت ویرا بخوانید کفتند درویشی را بکذاشتی وتوانکری را بخواندی کفت حق تعالی
هرکسی را درجهٔ داذه است مارا نیز حق آن درجه نکاه باید داشت درویشی بقرصی
شاذ شوذ وزشت بوذ که با توانکری جنان کنند آن باید کرد که وی نیز شاذ شوذ
ودر خبرست که جون عزیز قومی در نزدیک شما آیذ ویرا عزیز دارید وکس بوذی که
رسول علیه السلم ردای خوذ بوی داذی تا بر وی نشستی ونیز پیرزنی که
ویرا شیر داذه بوذ بنزدیک وی آمذ بر ردای خوذ نشاند وویرا کفت مرحبا یا مادر
شفاعت کن وبخواه انجه خواهی تا بدهم پس حصهٔ که ویرا از غنیمت رسیده بوذ
بوی داذ بصد هزار درم بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه فروخت یازدهم
انکه هر دو مسلمان که بیک دیکر وحشت باشند جهد کند تا مکر میان ایشان
صلح دهذ رسول علیه السلم کفت بکویم شمارا که جیست که از نماز وروزه وصدقه
فاضلترست کفتند بکوی کفت صلح افکندن میان مسلمانانرا انس کویذ که روزی
رسول علیه السلم نشسته بوذ میخندید عمر رضی الله عنه کفت پدر ومادر من فدای
تو باذ از جه خندیدی کفت دو مرد از امت من پیش رب العزة بزانو درافتند یکی
کویذ بار خذایا بر من ظلم کرده است انصاف من از وی بستان خذای تعالی کویذ حق
وی بده کویذ بار خذایا حسنات من همه خصمان ببردند ومرا هیچ جیز نماند خذای تعالی
متظلم را کویذ اکنون جه کند که هیچ جیز از حسنه ندارذ کویذ بار خذایا معصیتهای
من با وی حوالت کن پس معصیت وی بر وی نهد وهنوز مظلمه بماند انکاه رسول
علیه السلم اینجا بکریستی وکفت عظیم روزی که هرکسی حاجتمند آن باشد که باری

از وي بركيرند انكاه حق تعالى متظلم را كويذ برنكر تا جه بيني كويذ يا رب شهرها
مي بينم از سيم وكوشكها مي بينم از زر مرصع بجواهر ومرواريد از اين كذام
بيامبر راست يا كذام صديق را يا كذام شهيد را حق سبحانه وتعالى كويذ اين
آنراست كه بخرد وبها بدهد كويذ يا رب بها اين كه تواند داذ كويذ كه تو كويذ
با رخذا يا بجه بدانكه ازين براذر عفو كني كويذ با رخذا يا عفو كردم كويذ خيز دست
وي كير وهر دو در بهشت شويد انكاه رسول عليه السلم كفت از خذاي بترسيد
وميان خلق صلح افكنيد كه حق تعالى ميان مسلمانان صلح افكند دوازدهم
انكه همه عيبها وعورتها مسلمانان بوشيده دارد كه در خبرست كه هر كه ستر
درين جهان بر مسلمانان نكاه دارد حق سبحانه وتعالى در قيامت ستر كناهان
وي نكاه دارد امير المؤمنين ابو بكر رضى الله عنه مي كويذ هر ابكيرم اكر دزد بود
واكر خمر خواره آن خواهم كه خذاي تعالى آن فاحشه بپوشد ورسول عليه
السلم كفت يا كساني كه بزبان آورده آيد وهنوز ايمان دراندرون دل ايشان نشده
است مردمانرا غيبت مكنيد وعورت ايشانرا تجسس مكنيد كه هر كه عورت
مسلماني دابردارد تا آشكارا شود حق تعالى عورت وي بردارد تا فضيحت كرداند
وي را اكرچه در درون خانه خود باشد وابن مسعود كويد رضى الله عنه ياد دارم
كه اول كسي را كه بدزدي كرفتند وبنزديك رسول عليه السلم آوردند تا دست
وي ببرند رسول عليه السلم از لون بشد كفتند يا رسول الله كراهيت آمدترا
ازين كار كفت جرا نيايد وجرا يار شيطان باشم در خصمي براذران خويش اكر
خواهي كه حق تعالى شما را عفو كند وكناه شما بيامرزد وبپوشاند شما نيز كناه مردمان
بپوشانيد كه جون بيش سلطان رسيد جاره نباشد از اقامت حد وعمر رضى الله
عنه شب بعسس مي كرديد آواز سرود شنيد از سرايي بيام برشد وبنان

سراي فروشد مردي را ديد با زني نشسته وخمر ديد كفت يا دشمن خذاي بنداشتي
كه خذاي تعالى جنين معصيتي بر تو بپوشد كفت يا امير المومنين اكر من يك معصيت
كرده ام تو سه كردي خذاي تعالى مي كويذ ولا تجسسوا تو تجسس كردي وكفته
است واتوا البيوت من ابوابها وتو از بام در آمذي وكفت لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم
حتى تستانسوا وتسلموا كفته است بي دستوري در خانه كس مشويد وسلام كنيد
وتو بي دستوري در آمذي وسلام نكردي امير المومنين عمر رضى الله عنه كفت اكنون
اكر عفو كنم توبه كني كفت كنم كه هركز باز سراين نشوم بس عفو كرد ووي توبه كرد ورسول
عليه السلم كفت هر كه كوش فرا دارد تا سخن مردمان كه بي وي كويند بشنود روز
قيامت سرب كداخته در كوش وي ريزند سيزدهم انكه از راه تهمت دور باشد
تا دل مسلمانانرا از كمان بد وزبان ايشانرا از غيبت صيانت كرده باشد
كه هر كه سبب معصيت ديكري باشد دران معصيت شريك بوذ ورسول عليه
السلم مي كويذ جكونه باشد كسي كه مادر وبذر خويش را دشنام دهذ كفتند اين
كه كند يا رسول الله كفت كسي كه مادر وبذر ديكرانرا دشنام دهذ تا مادر وبذر
ويرا دشنام دهند آن وي داده باشد امير المومنين عمر رضى الله عنه مي كويذ هر كه
بجاي تهمت بايستاذ ويرا نيست كه ملامت كند كسي را كه كمان بذ برد ورسول عليه
السلم در آخر ماه رمضان با صفيه سخن مي كفت در مسجد دو مرد بوي بكذشتند
ايشانرا بخواند وكفت اين زن منست صفيه كفتند يا رسول الله اكر بكسي كمان بذ
برند بتو نبرند كفت شيطان در تن آدمي روانست جون خون وامير المومنين عمر رضى
مردي را ديد كه در راه سخن مي كفت با زني ويرا بدره بزد كفت اين زن منست كفت
جرا سخن جايي نكويي كه كس نباشد جهارم انكه اكر ويرا جاهي باشد شفاعت دريغ
ندارد در حق هيج كس رسول عليه السلم صحابه را كفت از من حاجت خواهيد

که در دل دادم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا ویرا مزد بوذ
شفاعت کنید تا ثواب یابید وکفت هیچ صدقه فاضلتر از صدقهٔ زبان نیست
کفتند جکونه کفت شفاعتی که بدان خونی معصوم بماند یا منفعتی بکسی رسد
یا رنجی ازوی باز دارد یانزدهم انکه جون بشنود که کسی در مسلمانی زبان درازی
میکند در وی یا مال وی قصد می کند و وی غایبست نایب آن غایب باشد
در جواب و آن ظلم ازوی باز دارد که رسول علیه السلم می کویذ هیچ مسلمان نیست
که نصرت کند مسلمانی را جایی که سخن وی کویند بزشتی و حرمت وی فرو نهند
که نه خدای تعالی ویرا نصرت کند انجا که حاجت مندتر بوذ و هیچ مسلمان نیست
که نصرت فرو کذارد و خصمی نکند که نه حق تعالی ویرا ضایع بکذارد جایی که
دوستر دارد شانزدهم انکه جون بصحبت کسی مبتلا شوذ مجاهده و مدارا می کند
تا برهد و باوی درشتی نکند مشافه ابن عباس رضی الله عنه می کویذ در معنی
این آیت ویدرون بالحسنة السیئة که فحش را بسلام و مدارا مقابله کنند
و عایشه رضی الله عنها می کویذ مردی دستوری خواست تا در نزدیک رسول
آیذ کفت دستوری دهید که او مردی بدست در میان قوم خویش جون در آمد
جندان مراعات کرد و مردمی ویرا که پنداشتم که ویرا نزدیکاو منزلتی است جون
بیرون شد کفتم که کفتی بذ مردیاست و مراعات کردی کفت یا عایشه بذترین مردمان
نزد حق تعالی در قیامت کسی است که از بیم وشر ویرا مراعات کنند و در خبرست
که هرجه بدان عرض خویش از زبان بذکویان نکاه داری آن صدقه باشد ابو الدردا
می کویذ بسیار کسی که ما در روی میخندیم و دل ما ویرا لعنت می کند هفدهم
انکه نشست و خاست با درویشان دارد و از مجالست توانکران حذر کند
رسول علیه السلم کفت با مردکان منشینید کفتند آن که اند کفت توانکران

وسلیمن صلوات الله علیه در مملکت خویش هرکجا مسکینی دیدی باوی بنشستی
وکفتی مسکین جالس مسکینا مسکینی با مسکینی بنشست و عیسی صلوات الله علیه
هیچ نام ازان دوستر نداشتی که کفتندی یا مسکین تا رسول ما صلی الله علیه وسلم بار خدایا
تا زنده داری مرا مسکین دار وجون بمیرانی مسکین میران وجون حشر کنی با مسکین کن و موسی
صلوات الله علیه کفت بار خدایا کجات طلب کنم کفت نزدیک شکسته دلان
هشدهم انکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از ان وی رواکند
رسول علیه السلم می کویذ هرکه حاجت مسلمانی رواکند همجنان باشد که همه عمر حق تعالی را
خدمت کرده است وکفت هرکه جشم مؤمنی روشن کند خدای تعالی در قیامت جشم
وی روشن کند وکفت هرکه در حاجت مسلمانی فرا رود یک ساعت از روز یا از شب
اکر حاجت بر آید یا نه آن ویرا بهتر ازانکه دو ماه در مسجد معتکف بنشیند وکفت
هرکه اندوهکنی را فرح دهد یا مظلومی را برهاند خدای تعالی ویرا هفتاد و سه
مغفرت کرامت کند وکفت برادر خویش را نصرت کن اکر ظالم بوذ و اکر مظلوم کفتند
جون ظالم بوذ جکونه کنیم کفت باز داشتن وی از ظلم نصرت وی بوذ وکفت
حق تعالی هیچ طاعت دوستر ازان ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی وکفت دو
خصلتست که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن و خلق رنجانیدن و دو
خصلتست که هیچ عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن
وکفت هرکه اندوه بر مسلمانان نیست ازیشان نیست و فضیل را دیدند که می کریست
کفتند جرا می کریی کفت از اندوه آن مسلمان که بر من ظلم کرده است که فردا در قیامت
سوال کنندش رسوا شوذ و هیچ عذر و حجت ندارد و معروف کرخی میکویذ هرکه
هر روز سه بار بکویذ اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة
محمد نام وی در جملهٔ ابدالان نویسند نوزدهم انکه فرا هرکه رسد سلام ابتدا کند

بیش از سخن و دست فرا کیرند رسول علیه السلم کفت هر که سخن کوید پیش از سلام
جواب مدهید تا بیشتر سلام کند و یکی در نزدیک رسول علیه السلم شد و سلام
نکرد کفت بیرون شو و باز در ای و سلام کن انس رضی الله عنه می کوید جون هشت
ساله خدمت رسول را علیه السلم کردم کفت یا انس طهارت کن تا عمرت زیادت
شوذ و فراهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بیسیات بدل شوذ و جون در خانه شوی
بر اهل خانه سلام کن تا خیر در خانهٔ تو بسیار شوذ و یکی در نزدیک رسول آمد علیه
السلم کفت سلام علیکم رسول علیه السلم کفت ده حسنه بنویسند و یرا دیکری
در امد و کفت سلام علیکم و رحمة الله کفت بیست حسنه بنویسند دیکری در آمد کفت
سلام علیکم و رحمة الله و برکاته کفت سی حسنه بنویسند و کفت علیه السلم جون
در جایی شوید سلام کنید و جون بیرون آیید هم سلام کنید که بیشین اولیتر از
پسین نیست و کفت دو مومن که دست یکدیکر بکیرند هفتاد رحمت میان ایشان
قسمت کنند شصت و نه آن را بوذ که خندان‌تر و کشاده روی‌تر بوذ و جون دو مسلمان
فراهم رسند که سلام کنند صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نوذ آن را بود که
ابتدا کند و ده آن را که جواب دهد و بزرکان دین را بوسه بر دست دادن سنت است
بو عبیده جراح رضی الله عنه بوسه بر دست عمر خطاب دادی رضی الله عنه انس
کوید رضی الله عنه که پرسیدم از رسول علیه السلم که جون فرا یکدیکر رسیم پشت
را خم دهیم کفت نه کفتیم بوسه دهیم کفت نه کفتیم دست فرا کیریم کفت آری اما بوسه
بر روی باز دادن در وقت فرا رسیدن از سفر و معانقه کردن سنت است اما بر پای
خاستن رسول علیه السلم دوست نداشته است و انس می کوید رضی الله عنه هیچ کس
را دوستر از وی نداشتم و ویرا بر پای نخواستم که دانستم که آن را کاره است پس اکر کسی
بر سبیل اکرام کند جایی که عادت شده باشد باکی نبوذ اما بر پای ایستادن در پیش

کسی این نهی است رسول علیه السلم کفت هر که دوست دارذ که مردمان پیش وی بر پای
بایستند و وی نشسته کو جای خویش بکیر از دوزخ بستم انکه کسی را عطسه آیذ الحمد لله
کویذ ابن مسعود رضی الله عنه کویذ که رسول علیه السلم ما را بیاموخت که کسی را که
عطسه آیذ کویذ الحمد لله رب العالمین جون این بکفت کسی که بشنوذ بکویذ یرحمک الله
جون بکفت وی بکویذ یغفر الله لی و لکم و جون کسی الحمد نکویذ مستحق یرحمک الله
نباشد و جون رسول علیه السلم عطسه آمدی آواز فرا نداشتی و دست بر روی باز نهادی
و اکر کسی در میان قضاء حاجت عطسه آیذ بدل الحمد لله بباید کفت و ابرهیم نخعی کفته
است اکر بزبان کویذ نیز باکی نباشذ و کعب احبار رضی الله عنه می کویذ که موسی
صلوات الله علیه کفت یا رب نزدیکی تا سخن براز کویم یا دوری تا باواز کویم کفت
هر که مرا یاد کند من هم نشین ویم کفت بار خدایا مرا حالها ست جون جنابت
و قضاء حاجت که ترا در آن جنان حال از یاد کردن خویش اجلال کنم کفت بهر حال
که باشی مرا یاد کن و باک مدار بیست و یکم انکه بعیادت بیمار شوذ کسی را که آشنا بوذ
اکرجه دوست نبود رسول علیه کفت هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت
بنشیند و جون باز کردذ هفتاذ هزار فرشته بر وی موکل کنند تا بر وی صلوات
می دهند و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی وی پرسد که جکونه
و بکویذ بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم
یکن له کفوا احد و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه می کویذ بیمار بودم رسول
علیه السلم در آمذ و جند بار این بکفت و سنت بیمار آنست که بکویذ اعوذ بعزة الله
و قدرته من شر ما اجد و جون کسی کویذ جکونه کله نکند و در خبر است که جون
بنده بیمار شوذ حق سبحانه و تعالی دو فرشته بر وی موکل کند تا جون کسی بعیادت
شوذ شکر کویذ اکر شکایت کویذ اکر شکر کند و کویذ خیر است و الحمد لله رب العالمین

حق سبحانه وتعالی کویذ بر منست بنده مرا که اکر ببرم برحمت خویش برم وببهشت
رسانم واکر عافیت دهم کناهان ویرا بدین بیماری کفارت کنم وکوشتی وپوستی
بهتر ازان که داشت بازدهم وامیر المومنین علی رضی الله عنه می کویذ هر کرا درد شکم
کند از زن خویش چیزی بخواهد از کاوین وی بدان انکبین خرد وبآب باران
بیامیزد وبخورد شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک خوانده است وانکبین را
شفا وکاوین که زن بخشد هنی ومری یعنی نوش وکوارنده تا این هر چار فراهم
آید ودر جمله ادب بیمار آنست که کله نکند وجزع نکند وامید بدان دارد
که بیماری کفارت کناه وی باشد وجون دارو خورد توکل بر آفریدکار دارو کند
نه بر دارو وادب عیادت آنست که بسیار نه نشیند وبسیار نپرسد ودعا کند
بعافیت واز خویشتن فرا نماید که رنجورست بسبب بیماری وی وچشم از
خانه ودرها که درسرای باشد نکاه دارد وجون بدر سرای رسد دستوری
خواهد ودر مقابلهٔ در نه ایستد ودر بروی باز نزند وبکوید یا غلام وجون
کویند کیست نکوید که منم ولکن بجای این غلام بکوید سبحان الله والحمد لله وهر که
دری بزند همچنین باید کرد بیست ودوم از پس جنازه فرا شود که رسول علیه السلم
میکوید هر که از پس جنازه فرا شود ویرا قیراطی مزدست اکر بایستد تا دفن
کنند دو قیراط هر قیراطی چند کوه احد وآداب تشییع آنست که خاموش باشد
ونخندد وبعبرت مشغول باشد واز مرک خود اندیشه کند اعمش کوید که از
پس جنازه فرا رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنم که همه از یکدیکر اندوهکین تر بودندی
وقومی بر مرده اندوه می بردند یکی از بزرکان کفت اندوه بر خود برید که وی سه
هول باز پس پشت افکند طلعت ملک الموت بدید وتلخی مرک بچشید واز بیم
خاتمت بیرون کذشت ورسول علیه السلم کفت سه چیز از پس جنازه فرا شود

اهل ومال وکردار اهل ومال بازکردد وکردار باوی بماند وبیست وسوم آنکه بزیارة
کورها شود تا دعا کند ایشانرا وبدان عبرت کیرد وبداند که ایشان رفتند وی نیز
بزودی برود وجای وی همچون جای ایشان باشد وسفیان ثوری می کویذ هر که
از کور بسیار یاد آورد کور خود را روضه یابد از روضهای بهشت وهر که فراموش
کند غاری یابد از غارهای دوزخ وربیع بن خثیم که تربت وی بطوس است از بزرکان
تابعین بود وی کوری کنده بود در خانهٔ خویش هر که از دل خویش قسوتی یافتی
در کور خفتی وساعتی ببودی وانکاه کفتی یا رب مرا با دنیا فرست تا تقصیرها تدارک
کنم وانکاه برخاستی وکفتی هان یا ربیع باز فرستادند جهد کن پیش ازانکه بکیاد
بود که باز نفرستند وامیر المومنین عمر رضی الله عنه کوید که رسول علیه السلم بکورستان
شد وبر سر کوری بنشست وبسیار بکریست ومن بوی نزدیکتر بودم کفتم جرا کریستی
یا رسول الله کفت این کور مادر منست از حق سبحانه وتعالی دستوری خواستم تا
زیارت کنم وویرا آمرزش خواهم در زیارت دستوری داد ودر دعا دستوری نداد
شفقت فرزندی در دل من بجنبید بروی بکریستم اینست جملهٔ تفصیل حقوق
مسلمانان که نکاه باید داشت بحکم مسلمانی اما حقوق همسایکان در وی زیادتها
است رسول علیه السلم کفت همسایه هست که ویرا یک حق است وآن همسایه
کافرست وهمسایه هست که ویرا دو حق است وآن مسلمانست وهمسایه هست که
ویرا سه حق است وآن مسلمان خویشاوندست وکفت همیشه جبریل علیه السلم
مرا بحق همسایه وصیت می کرد تا بنداشتم که ویرا میراث خواهد افتاد از من وکفت هر که
بخدای وبقیامت ایمان دارد کو همسایهٔ خود را کرامی دار وکفت مومن نبود کسی که همسایه
وی از رنج وی ایمن نبود وکفت بیشتر دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه باشند
وکفت هر که سنکی در سک همسایه انداخت ویرا برنجانید ورسول علیه السلم را کفتند

که فلان زن بروز روزه دارد وشب نماز کزارد ولکن همسایه را برنجاند کفت جای
وی دوزخست وکفت جهل سرای همسایه باشد زهری کویذ جهل از راست
وجهل از چپ وجهل از پیش وجهل از پس وبدانکه حق همسایه نه آن بوذ که وی را
نرنجانی وبس بلکه با وی نیکویی کنی در خبرست که در قیامت همسایهٔ درویش در
توانکر آویزد کویذ بارخذایا ویرا بپرس تا چرا با من نیکویی نکرد ودر سرای بر من ببست
ویکی را از ابن دکان رنج بوذ از موش بسیار کفتند چرا کربه نداری کفت ترسم که موش
آواز وی بشنوذ وبخانهٔ همسایه شوذ انکه چیزی که خوذ را نپسندم ویرا پسند
باشم ورسول علیه السلم کفت دانید که حق همسایه چیست کفت انکه اکر از تو یاری
خواهذ یاری دهی اکر وام خواهذ وام دهی اکر درویش باشد مدد کنی اکر بیمار باشد
عیادت کنی اکر بمیرد از پی جنازه فراشوی اکر شادی رسیدش تهنیت کنی اکر اندوهی
رسد تعزیت کنی ودیوار سرای خویش دوز بر نداری تا راه باد از وی بسته داری
وچون خوری ویرا بفرستی اکر نتوانی پنهان داری ونپسندی که فرزند تو در دست
کیرد وبیرون شوذ تا فرزند ویرا خشم آیذ وویرا بدود طبخ خوذ نرنجانی مکر که ویرا
نیز فرستی دانی که حق همسایه چیست بدان خذای که جان من بدست قدرت اوست
که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق سبحانه وتعالی بروی رحمت کرده باشد وبدانکه
از جملهٔ حقوق وی یکی آنست که از بام بخانهٔ وی ننکری واکر چوب بر دیوار تو نهد
منع نکنی وراه ناودان از وی بسته نداری واکر خاک در سرای تو افکند جنک
نکنی وهرچه از عورات وی خبر یابی پوشیده داری وحدیث وی نیوشه نکنی
وچشم از حرمت وی نکاه داری ودر کنیزک وی بسیار ننکری واین بیرون آن
حقوقیست که در مسلمانان کفتیم نکاه داری بوذر کویذ که مرا دوست من رسول
علیه السلم وصیت کرده است که چون طبخی کنی آب بسیار در کن وهمسایه را از ان

بفرست ویکی از عبدالله مبارک پرسید که همسایهٔ من از غلام من شکایت کند اکر
ویرا ببی حجتی بزنم بزه کار شوم واکر نزنم همسایه رنجور شوذ کفت بپاش تا غلامت
کناهی بکند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تاخیر کن تا همسایه کله کند انکه ویرا
ادب کن تا حق هر دو نکاه داشته باشی. **حقوق خویشاوندان** بدانکه
رسول صلی الله علیه وسلم کفت حق تعالی میکویذ من رحمانم وخویشاوندی رحمست
نام وی از نام خوذ شکافتم هر که خویشی پیوسته دارد با وی پیوندم وهر که ببریده دارد
از وی ببرم وکفت هر که خواهد که عمر وی دراز بوذ وروزی وی فراخ بوذ کو خویشاوندان را
نیکو دار وهیچ طاعت را ثواب بسیارتر از ان نبوذ که صلهٔ رحم را باشد که اهل
بیتی باشد بفسق وفجور مشغول چون صلهٔ رحم کنند حال ایشان وفرزندان
ایشان ابرکه آن می فزاید وکفت هیچ صدقه فاضلتر از ان نبوذ که بخویشاوند
دهی که با تو بخصومت بوذ وبدان که پیوستن رحم آن باشد که چون ایشان
از تو قطع کنند تو به پیوندی ورسول صلی الله علیه وسلم کفت فاضلترین همه
فضیلتها آن است که هر که از تو قطع کند تو با وی به پیوندی وهر که ترا محروم
دارد ویرا عطا دهی وهر که بر تو ظلم کند تو از وی درکذاری **حقوق
مادر وپدر** بدانکه حق ایشان عظیم ترست که نزدیکی ایشان بیشترست
ورسول صلی الله علیه وسلم کفت هیچ کس حق پدر نکزارد تا انکه وی را بنده
باشد بخرد وآزاد کند وکفت نیکویی کردن با مادر وپدر فاضلتر از نماز وروزه
وحج وغزا وکفت بوی باد بهشت از پانصد ساله راه نشنود عاق وقاطع
رحم وحق تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلم که هر که فرمان مادر وپدر
برد وفرمان من نبرد من وی را فرمانبردار نویسم وهر که فرمان من برد وفرمان
ایشان نبرد وی را نافرمانبردار نویسم ورسول کفت صلی الله علیه وسلم چه

زبان دارد اگر کسی صدقه بدهد بنام مادر و پدر دهد تا ایشان را مزد بود و از مزد
وی هیچ چیز کم نشود یکی نزدیک رسول آمد صلی الله علیه وسلم و گفت پدر و مادرم
مرده است چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگزارم گفت برای ایشان نماز کن
و آمرزش خواه و عهد و وصیت ایشان بجای آور و دوستان ایشان را گرامی
دار و خویشان ایشان را نیکویی کن و گفت حق مادر دو بار چند حق پدر است
حقوق فرزندان بدانکه یکی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که نیکویی با که
کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که هم چنانکه پدر را حق
است فرزند را حق است و یکی از حقوق فرزند آنست که وی را به بدخویی
فرا عقوق نداری رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای رحمت کناد بر پدری
که پسر خویش را بنافرمانی نیاورد انس رضی می گوید که رسول صلی الله علیه
وسلم گفت پسر را که هفت روزه شد عقیقه کنید و نام نهید چون شش ساله
شد ادب کنید چون نه ساله شد جامه خواب جدا کنید چون سیزده ساله شد
بسبب نماز بزنید و چون شانزده ساله شد پدر وی را زن دهد و دست
وی بگیرد و گوید ادبت کردم و مسلمانی بیاموختم و زن دادم بخدای
تعالی پناهم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان
آنست که در عطا و بوسه و در همه نیکویی برابر دارند و کودک خرد را نواختن
و بوسه دادن سنت است رسول صلی الله علیه وسلم حسن را بوسه میداد
اقرع بن حابس گفت مرا ده فرزند است هیچ یک را بوسه نداده ام رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند و رسول صلعم
بر منبر بود حسن بروی در افتاد در حال از منبر فرود دوید وی را برگرفت
و این آیت برخواند انما اموالکم واولادکم فتنة و یکبار رسول صلی الله علیه وسلم

نماز می کرد چون بسجود شد حسین پای بگردن وی در آورد رسول صلی الله علیه وسلم
چندان توقف کرد تا صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است که بسجود درازی باید کرد
چون سلام داد پرسیدند که وحی آمده است در سجود گفت نه حسین مرا اشتر خود
ساخته بود خواستم که بروی بریده نکنم و در جمله حق مادر و پدر مؤکد تر است
از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان واجب است حق تعالی آنرا بعبادت
خود یاد کرده است و گفته وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا
و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشتر علما برآنند
که اگر طعامی باشد با شبهت و حرام محض نباشد که مادر و پدر فرمایند بخوردن
آن طاعت باید داشت بخورد که خشنودی ایشان مهم تر است از شبهت
حذر کردن و دیگر آنکه بهیچ سفر نشاید شدن بی دستوری ایشان مگر آنکه
فرض عین شده باشد چون علم نماز و روزه چون آنجا کس نیابد و درست
آنست که حج اسلام نشاید شدن بی دستوری که تاخیر آن مباح است
اگرچه فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه وسلم دستوری خواست تا بغزا
شود گفت والده داری گفت دارم گفت نزدیک وی بنشین که بهشت تو در زیر
قدم ویست و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزا گفت پدر و مادر
داری در یمن گفت دارم گفت پیشین از ایشان دستوری خواه اگر ندهند
فرمان ایشان کن که پس از توحید هیچ قربت نبری نزد حق سبحانه و تعالی بهتر
از آن و بدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیکتر است و در خبر است که حق مهین بر
کهین چون حق پدرست بر فرزند **حقوق بندگان** رسول صلی الله علیه وسلم
گفت از خدای بترسید در حق بندگان و زیردستان از آن طعام دهید
ایشان را که خود خورید و از آن پوشانید که خود پوشید و کاری مفرمایید که

طاقت آن ندارند اگر شایسته باشند نگاه دارید و اگر نه بفروشید و خلق خدای
تعالی را در عذاب مدارید که حق سبحانه و تعالی ایشانرا بنده و زیردست شما کردهاند
است و اگر خواستی شما را زیردست ایشان کردانیدی و یکی بپرسید که یا رسول الله
روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار و احنف بن قیس
را گفتند بردباری از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی بابزنی
آهنین بره بریان از وی در آویخته می آورد از دست وی بیفتاد و بر فرزندی وی
آمد و هلاک شد کنیزک از بیم مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی
نبود و ترا آزاد کردم برای خدای تعالی و عون بن عبدالله هرگه که غلام وی
نافرمانی کردی گفتی شما عادت خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه تو در
مولای خویش عاصی میشود تو نیز همچنان می کنی و بومسعود انصاری غلامی
را میزد آوازی شنید که کسی میگفت یا با مسعود باز نگر بنگریست رسول را دید صلعم
گفت بدانکه حق تعالی بر تو قادرتر از آنست که تو بروی پس حق مملوک آنست
که از نان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر بوی ننگرد و بداند
که وی هم چون آدمی است و چون خطایی کند از خطای خود باز اندیشد
بر وی و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هرکه زیردست وی وی را طعامی
ساخت و رنج و دود آن بکشید گو وی را با خود بنشان تا بخورد و اگر نخورد
لقمه فرا گیرد و در روغن کرداند و بدست خود در دهان وی نهد و بزبان بگوید
بخورد والله اعلم **اصل ششم در آداب زاویه گرفتن و از خلق عزلت کردن**
بدانکه علما را خلافست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت کردن
مذهب سفیان ثوری و ابرهیم ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و خواص
و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی و بسیاری از متقیان و بزرگان

آنست که عزلت کردن و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت کردن و مذهب جماعتی از
علما ظاهر آنست که مخالطت اولیتر و امیر المومنین عمر رضی الله عنه می گوید که نصیب
خویش از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین می گوید عزلت عبادتست و یکی داود طایی را
گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه فرا گیر و گشای تا وقت مرگ و از مردمان
بگریز چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید در توریه است که آدمی که قناعت
کرد بی نیاز شد از خلق و چون عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را
زیر پای آورد آزاد شد و چون حسد کردن دست بداشت مروت وی ظاهر گشت
و چون روزی چند اندک صبر کرد برخورداری جاوید یافت و وهیب بن الورد
می گوید حکمت ده جزوست نه در خاموشی است و دهم در عزلت و وهب و ربیع
خثیم و ابرهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز و گوشه گیر از مردمان و مالک
بن انس زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازها برفتی آنگه
یک یک دست باز می داشت و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم فرا پذیرم از
کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت نیاید و سعد وقاص
و سعید زید از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه بوذندی جایی که آنرا عقیق گویند
و به جمعه نیامدندی و هیچ کاری دیگر تا آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را
گفت حاجتی هست گفت هست گفت بخواه گفت آنکه نه تو مرا بینی و نه من ترا
و یکی سهل تستری را گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی
از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت اکنون هم با آنکس می باید داشت
و بدانکه اندرین خلاف کردن هم چنانست که در نکاح که نکاح کردن فاضلتر یا
ناکردن و حقیقت آنست که با حوال بگردد کس بود که وی را عزلت فاضلتر و کس
بود که وی را مخالطت کردن فاضلتر و این پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت

تفصیل گفته نیاید **فواید عزلت** بدانکه در عزلت شش فایده است **اول**
فراغت ذکر و فکرت که بزرگترین عبادات فکرتست در عجایب صنع حق و در
ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین
آنست که همگی خود بذکر حق تعالی دهد تا از هر چه بجز از ویست بی خبر شود و از
خود نیز بیخبر ماند و بجز حق سبحانه و تعالی هیچ چیز نماند و این جز بخلوت و عزلت
کردن راست نیاید که هر چه جز حق است شاغلست از حق خاصه کسی که آن قوت
ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
و از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم در ابتدا کار خویش عزلت گرفت و با کوه حرا
شد از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بدان درجه رسید که با تن
با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابی بکر صدیق را رضع
گرفتمی ولکن دوستی حق خود جای هیچ دوستی دیگر باز نگذاشته است و مردمان
پنداشتند که وی را با هر کسی دوستی است و نه عجب که اولیا نیز بدین درجه رسند
سهل تستری می گوید که سی سالست تا من با حق سخن میگویم و مردمان می پندارند
که با خلق می گویم و این محال نیست که کس باشد که ویرا عشق مخلوقی چنان بگیرد که در
میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان نه بیند از مشغولی ولکن همه
کسی را بدین غره نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتند
و یکی فرا راهبی رسید گفت بسیار صبوری بر تنهایی گفت تنها نه ام که هم نشین
حقم چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم و چون خواهم که با من راز گوید قرآن
خوانم و یکی را پرسیدند که این قوم از خلوت چه فایده برگرفتند گفت انس
بخدای تعالی و حسن بصری را گفتند اینجا مردی است همیشه تنها در پس ستون
نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید وی را خبر کردند نزدیک وی شد

گفت همیشه تنهایی نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری افتاده است که از
خلق مشغول بکرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن وی نشنوی گفت این
کار مرا از حسن و مردمان مشغول بکرده است گفت آن چه کار است گفت هیچ وقت
که نه از خدای تعالی بر من نعمتی است و نه از من گناهی است آن نعمت را شکر میگویم
و آن گناه را استغفار میکنم نه بحسن می پردازم و نه بمردمان گفت جای نگه
دار که از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزدیک اویس قرنی شد رضی الله عنه
گفت بچه کار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که
خدای را داند و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب در آید شادی
بدل من در آید گویم تا روز بنشینم و با حق سبحانه و تعالی راز گویم و چون روشنایی
روز پدید آید اندوه در دل من پیدا شود گویم که اکنون مردمان مرا از وی مشغول
کنند و مالک دینار گوید هر که حدیث کردن با حق تعالی بمناجات دوستر ندارد از
حدیث با مخلوقان علم وی اندکست و دلش نابیناست و عمرش ضایع است و یکی
از حکما می گوید هر کرا تقاضا آن بود که کسی را بیند و با وی بنشیند نقصان ویست
که دلش از آنچه می باید خالیست از بیرون مددی می خواهد و گفته اند هر که انس
بمردمان است وی از جمله مفلسانست پس از این جمله بدانکه هر که وی را قدرت
آنست که بر دوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی یا بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند
بجلال و جمال وی این از همه عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگتر که غایت همه سعادتها
آنست که کسی بدان جهان شود و انس محبت حق تعالی بر وی غالب شده باشد
و انس بذکر تمام شود و محبت ثمره معرفتست و معرفت ثمره فکرت و این همه بخلوت
راست آید **فایده دوم** آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیتها برهد و چهار
معصیتاست در مخالطت که از آن هر کسی نرهد یکی غیبت کردن و شنیدن و آن

هلاک دین است و دیگر امر معروف و نهی منکر کردن است که اگر خاموش نشیند فاسق و
عاصی گردد و اگر انکار کند در بسیار خصومت و وحشت اوفتد سوم ریا و نفاق
که در مخالطت آن لازم آید که اگر با خلق مدارا نکند وی را برنجانند و اگر مدارا
کند زود بریا اوفتد که جدا کردن مدارا از مداهنت و ریا سخت دشوار بود اگر با
دو دشمن سخن گوید و با هر یکی موافقت کند دو روی باشد و آن بود که دروغ گوید اگر
مثل این بگوید مستوحش شوند اگر تو نیز گویی نفاق و دروغ باشد و کمترین آن بود
که از هر کسی می پرسند که چگونه و قومت چگونه اند و بباطن از اندوه ایشان خود فارغ
باشد و کمترین آن بود که محض نفاق است ابن مسعود می گوید کس باشد که بیرون شود
و با کسی کاری دارد چندان ثنا و مردی بگوید آنکس را بنفاق که دین ببر آن درده
و با خانه آید و حاجت روا نا شده و خدای را بخشم آورده سری سقطی میگوید
اگر برادری بنزدیک من آید من دست بمحاسن فرو آرم تا راست شود ترسم که در جریده
منافقان نام من اثبات کنند و فضیل جایی نشسته بود یکی بنزدیک وی شد گفت
بچه آمده گفت برای آسایش و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیک
ترست و نیامدی الا برای آن تا مرا مردمی کنی بدروغ و من ترا در دروغی تو بر من ثنا بی
و یکی من بر تو یا هم از اینجا باز گردی یا من از اینجا بگریزم و هر که از چنین سخنها حذر
نتواند کرد اگر مخالطت کند زبان ندارد و سلف یکدیگر را بدیدندی و حال دنیا
نپرسیدندی از دین پرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت
و عافیت گفت سلامت پس از آن بود که صراط بگذرانی و عافیت آن وقت بود که در
بهشت شوی و عیسی را گفتند چگونه گفت آنچه سود من در آنست بدست من نیست
و آنچه زیان من در آنست بر دفع آن قادر نه ام و من گرو کار خودم و کار من
بدست دیگریست پس هیچ درویش نیست درویش تر و بیچاره تر از من و چون ربیع

خثیم را گفتندی چگونه گفتی ضعیف و گناهکار روزی خود می خورم و اجل خود را چشم می دارم
ابو الدردا را گفتندی چگونه گفتی خیر هست اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتندی
چگونه گفت چگونه باشد کسی که بامداد نداند که شبانگاه را خواهد زیست یا نه و شبانگاه
نداند که بامداد خواهد زیست یا نه و مالک دینار را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسی که عمرش
می کاهد و گناهش می افزاید و حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای
می خورم و فرمان دشمن وی ابلیس می برم و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه
باشد کسی که هر روز یک منزل بآخرت نزدیکتر میشود حامد لفاف را گفتند چگونه گفت در
آرزوی آنم که یک روز بعافیت باشم گفتند نه بعافیتی گفت عافیت روزی باشد
که بر من معصیت نرود و یکی را در وقت مرگ پرسیدند که چگونه گفت چگونه بود حال
کسی که بسفری دراز میشود بی زاد و بگور تاریک میشود بی مونس و پیش پادشاهی عادل
میشود بی حجت حسان بن سنان را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسی که لابد است
وی را که بمیرانند و برانگیزند و حساب خواهند و ابن سیرین یکی را گفت چگونه گفت
چگونه باشد کسی که پانصد درم وام دارد و عیال دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد
هزار درم بیاورد و بوی داد گفت پانصد درم بوام ده و پانصد بر عیال نفقه کن و عهد
کردم که نیز با کس نگویم که چگونه و این از آن کردم که آن را اهتمام ندارد در پرسیدن منافق بوده
باشد و بزرگان گفته اند کسانی دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی و اگر یکی بر
دیگر حکم کردی بهر چه داشتی منع نکردی و اکنون این قومی اند که یکدیگر را زیارت می کنند
و می پرسند تا از مرغ در خانه و اگر یک درم سیم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نه بینند
و این نباشد الا نفاق پس چون خلق بدین صفت شده اند هر که با ایشان مخالطت
کند اگر موافقت کند در نفاق و دروغ شریک بود اگر مخالفت کند وی را دشمن گیرند
و گران جان خوانند و همه بغیبت وی مشغول شوند و دین وی در سر ایشان میشود

و دین ایشان در سر وی معصیت چهارم که بسبب مخالطت لازم آید آنست که با هر که نشینند
صفت وی بتو سرایت کند چنانکه از آخر بشنود و طبع تو از طبع وی بدزدد چنانکه تو ندانی
و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود که هر که
اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا مثل آن در وی بدید آید و هر که اهل فسق را
بیند اگر چه منکر بود آزار و آن فسق بسیار بیند بر چشم وی سبک شود و هر معصیت
که بسیار بدید انکار آن از دل بیوفتد و ازین است که اگر عالمی را با جامهٔ دیبا داران
بیند همه دلها انکار کنند و همه روز باشد که غیبت می کند و آن انکار نکنند و غیبت
از ابریشم پوشیدن بل که از زنا کردن صعبتر است و لکن خوفرا شده است از بسیاری که
روز بل شنیدن حال غفلت زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود
دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تنزل
الرحمة یعنی که بدین سبب رحمت بارد که سبب رحمت آنست که رغبت خیر بجنبد و رغبت
دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان شنود هم چنین بوقت ذکر اهل غفلت لعنت
بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیا ست و ذکر ایشان سبب نقصان دین شود
پس دیدار ایشان عظیم تر بود و برای این گفت رسول علیه السلم که مثل هم نشین بد
چون آهنگر است که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد و مثل هم نشین نیک چون
عطار است که اگر مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد پس بدانکه تنهایی بهتر از هم نشین
بد و هم نشین نیک بهتر از تنهایی چنانکه در خبر است پس هر که مجالست رغبت دنیا
از تو ببرد و ترا بخدای تعالی دعوت کند مخالطت با وی غنیمتی باشد بزرگ و ملازم وی
باش و هر که وی بخلاف این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بود و کردار
وی با گفتار برابر نه بود که آن زهر قاتل باشد و حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد چه
خویشتن گوید که اگر مسلمانی اصلی داشتی وی بدان اولیتر بودی که اگر طبقی لوزینه

در پیش دارد و بحرص تمام میخورد و فریاد می کند که ای مسلمانان ازین دور باشید
که این همه زهر است هیچ کس ویرا باور نکند و دلیری وی در خوردن حجتی گردد بدانکه
در وی زهر نیست و بسیار کسی است که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر
نباشد و چون بشنود که عالمی آن کند دلیر شود و بدین است که زلت عالم حرام است
حکایت کردن دو سبب را یکی غیبت بود و دیگر آنکه مردمانرا دلیر کرده اند که آن
بحجت گیرند و بدان اقتدا کنند و شیطان بنصرت بر خیزد و گوید تو از فلان محتشمتر
و پرهیزکارتر نخواهی بود و شرط عامی آنست که اگر از عالمی تقصیری بیند دو چیز بیند
یکی آنکه بداند که اگر عالمی تقصیری کند باشد که علم وی کفارت آن باشد که علم شفیع
بزرگست و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند
که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر خوردن
و زنا کردن نشاید و هر کسی درین قدر که خمر خوردن و زنا نشاید عالم اند و خمر خوردن
عامی حجتی گردد تا بدان کسی دلیر شود حرام خوردن عالم همچنین باشد و بیشتر دلیری
بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل و یا آنرا که
میکنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی بدین چشم نگرد
تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر عذری و تاویلی دانند که خضر کشتی سوراخ کرد
و موسی انکار کرد پس عزلت و زاویه گرفتن اولیتر بیشتر خلق را و بالله التوفیق
فایدهٔ سوم آنکه هیچ شهر الا ما شاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی
نباشد و هر که عزلت گرفت از فتنه برست و چون مخالطت کند در میان مردمان
افتد و دین وی در خطر افتد عبدالله عمرو عاص گوید که رسول علیه السلم گفت
چون مردمان را بینی که چنین بهم بر آیند و انگشتان در هم افکند درون خانه را
ملازم باش و زبان نگاه دار و آنچه دانی میکن و آنچه ندانی می انداز و بکار خاصه

خوذ مشغول شوو دست از کار عامه بدار و عبد الله بن مسعود رضی روایت کند
از رسول علیه السلم که گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیابد مگر که
میگریزد از جایی بجایی واز کوهی بکوهی واز سوراخی بسوراخی جون روباه که خویشتن
از خلق میدزدد گفتند یا رسول الله این که باشد گفت انکس که معیشت بی معصیت
بدست نتواند آورد آن وقت عزب بوذن حلال شوذ گفتند یا رسول الله جگونه
و مارا بنکاح فرموده گفت آن وقت هلاک مرد بر دست قرابت بوذ گفتند جرا یا
رسول الله گفت ویرا بتنگ دستی و درویشی ملامت میکنند و جیزی که طاقت
آن ندارد از وی درمی خواهند تا وی در هلاک خویش افتد و این حدیث اگر جه در
عزویه است عزلت ازین نیز معلوم شوذ و این زمان که وعده داده است رسول
علیه السلم از روزگار ما بمدتی دراز آمده است سفین ثوری رضی الله عنه
در روزگار خویش می گفت والله لقد حلت العزویه بخدای که عزب بوذن اکنون
حلالست **فایده جهارم** انکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در
میان خلق باشد از رنج و غیبت و گمان بد خالی نباشد و از طمعهای محال خلاص
نیابد و ازان خالی نباشد که ازوی جیزی بینند که عقل ایشان بدان نرسد زبان
در وی دراز کنند اگر خواهد که بحق همه مردمان از تهنیه و تعزیه و مهمانی قیام
کند همه روزگار در ان شوذ و بکار خوذ نپردازد اگر تخصیص کند بعضی را دیگران
مستوحش شوند و ویرا برنجانند و جون گوشه گرفت یکبارگی از همه خلاص یابد
و جمله خشنود باشند و یکی بوده است که همیشه از گورستان و از دفتری خالی
نبوذی و تنها نشستی گفتند جرا جنین میکنی گفت هیج جای بسلامت از تنهایی
ندیدم و هیج واعظ بهتر از گورستان ندیدم و هیج مونس جون دفتری ندیدم
و ثابت بنانی از جمله اولیا بوذ بحسن بصری بنوشت که شنیدم که بحج می شوی میخواهم

که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر خدای تعالی زندگانی میکنیم که باشد
که جون بهم باشیم از یکدیگر جیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز فواید
عزلتاست تا پرده مروت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که جیزها که
نه بپسند پیدا شوذ **فایده پنجم** انکه طمع مردمان ازوی گسسته شوذ و طمع وی
از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری معصیت و رنج تولد کند که هر که اهل دنیا را
بیند حرص در وی بدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و ازین سبب گفت
حق تعالی وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ رسول علیه السلم
گفت منگر بدان دنیا آراسته که آن فتنه ایشانست و رسول علیه السلم گفت
هر که فوق شماست در دنیا در وی منگرید که نعمت حق تعالی در جشم شما حقیر شوذ و هر که
نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن افتد خوذ بدست نیاورد و آخرت فوت شوذ و اگر
طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و آن نیز دشوارست **فایده ششم** انکه از دیدار
گرانان و احمقان و کسانی که دیدار ایشان بطبع مکروه باشد برهذ اعمش را گفتند
جرا جشمت جنین بخلل شده است گفت ازبس که در احمقان نگرستم جالینوس
می گوید که جنانکه تن را تب است جانرا نیز تب است و تب جان دیدار گرانانست و شافعی
رضی الله عنه می گوید با هیج گران ننشستم که نه آن جانب که روباوی داشت گران تر
یافتم و این فایده اگر جه دنیایی است دین نیز بدین پیوسته است که جون کسی را
بیند که دیدار وی ناخوش بود بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد و جون تنها بوذ ازین همه
سلامت یابد **آفات عزلت** بدانکه از مقاصد دینی و دنیوی بعضی آنست که
جز از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطه راست نشوذ و در عزلت فوت آنست
و آن آفات شش **آفت اول** باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن و بدانکه
هر که آن علم که بر وی فریضه است نیاموخته باشد ویرا عزلت حرام است و اگر فریضه

بیاموخت وعلوم دیکر نمی تواند آموخت و فهم نمی تواند کرد وخواهد که عزلت کیرد برای
عبادت را روا باشد واکر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد ویرا عزلت کرفتن خسرانی عظیم
بود جه هر که بیش از علم حاصل کردن عزلت کیرد بیشتر اوقات بخواب وبی کاری واندیشه
براکنده ضایع کند واکر همه روز بعبادت مشغول بود جون بعلم احکامی ندارد از غرور
ومکر خالی نباشد در عبادت واز اندیشهٔ خطا ومحال خالی نبود در اعتقاد ودر
خواطری که ویرا در اید در حق تعالی بود که کفر باشد یا بدعت ووی نداند ودر جمله
عزلت علما را شاید نه عوام را که عامی جون بیمار شود ویرا نشاید که از طبیب بکریزد
وخود طبیبی خویش کند که زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجهٔ آن بزرکست که عیسی
صلوات الله علیه می کوید هر که علم داند وبدان کار کند ودیکرانرا بیاموزد ویرا در
ملکوت آسمان عظیم خوانند وتعلیم با عزلت راست نیاید بس تعلیم از عزلت اولیتر
واین بشرط آن بود که نیت وی ونیت متعلم طلب دین باشد نه طلب جاه ومال
وباید که علمی تعلیم کند که در دین نافع باشد وانکه مهم تر بود فرا بیش دارد مثلا جون
بطهارت ابتدا کرد بکوید که بر طهارت جامه وبوست مختصرست ومقصود از وی
طهارتی دیکرست ورای این وآن طهارت جشم وکوش وزبانست ودست وجمله
اندامهاست از معاصی وتفصیل آن بکوید وبفرماید تا بدان کار کند اکر نکند
وعلمی دیکر طلب کند مقصود وی جاه است وجون ازین طهارت فارغ شد بکوید
که مقصود ازین طهارتی دیکرست ورای این طهارت وآن طهارت دلست از دوستی
دنیا واز هرجه بجز حق تعالی است وحقیقت لا اله الا الله اینست که ویرا هیچ معبود
نماند مکر حق سبحانه وتعالی وهر که دربند هوای خود است من اتخذ الهه هویه
هوای خویش را بخدای کرفته است واز حقیقت کلمهٔ لا اله الا الله محروم است
ووجه کسستنی از هوا نشناسد تا هرجه در رکن منجیات ومهلکات بکفته ایم

برنخواند واین فرض عینست بر همه خلق جون شاکرد بیش از انکه ازین علم فارغ شود
حیض وطلاق وجراح وفتاوی خصومات طلب کند یا مذهب یا خلاف یا کلام
وجدل ومناظره طلب کند یا علمی دیکر بدانکه مال وجاه می طلبد نه دین ازوی دور
باید بود که شر وی عظیم است جون با شیطان که وی را با هلاک وی دعوت می کند
مناظره نکند وبا نفس خویش که دشمن ویست خصومت نکند وخواهد که مناظره
با بو حنیفه ومعتزله کند دلیل آنست که شیطان وی را بدست خویش کرفته است
وبروی میخندد وصفاتی که در دل ویست جون حسد وکبر وریا وعجب ودوستی
دنیا وشره جاه ومال همه آفتها است که سبب هلاک ویست جون دل خود ازان
باک کند وبدان مشغول شود که در فتاوی نکاح وطلاق وسلم واجارت کدام درست
ترست واکر کسی دران خطایی کرده است بیش ازان نیست که فردا از دو یکی آید که رسول
علیه السلم کفته است هر که اجتهاد کند وصواب آید ویرا دو مزدست واکر خطا
آید یکی بود بس اکر مذهب شافعی کیرد یا بو حنیفه رضی الله عنهما صرفه بیش ازین نیست
وجون این صفات از خویشتن محو کند صرفه آن هلاک دین ویست وروزکار
جنان شده است که در شهری بزرک یک دو تن بیش نیابد که وی رغبت کند در تعلّم
برین وجه بس مدرّس را هم عزلت اولیترست که هر که علم بکسی آموزد که ویرا قصد دنیا
بود همجنان بود که شمشیر بکسی فروشد که ویرا قصد راه زدن بود اکر کوید باشد که روزی
قصد راه دین کند همجنان باشد که قاطع طریق باشد که روزی توبه کند وبغزا شود
اکر کوید شمشیر ویرا با توبه نخواند وعلم ویرا با خدای خواند این هم غلط است که علم فتاوی
خصومات ومعاملات وعلم کلام ونحو ولغت هیچ کس را با خدای نخواند که اندرین
تحذیر وترغیب در دین نباشد بلکه هر یکی ازین تخم حسد وکبر در دل می کارد ولیس الخبر
کالمعاینه نکاه کن تا کسانی که بجنین علم مشغول بوده اند جکونه بوده است وجکونه

مردند آن علم که باخرت دعوت کند واز دنیا باز خواند علم حدیث وعلم تفسیر واین علوم
باشد که در مهلکات ومنجیات بیاوریم لاجرم این علم مبذول باید داشت که همه کسی
اثر کند الا بنادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی بدین شرط که گفته آمد علم
طلب کند از عزلت گرفتن وی از کبایر عظیم بود وپس اگر کسی علم حدیث وعلم تفسیر واخبار
مهم است برخواند وهم طلب جاه برخود غالب بیند باید که از تعلیم بگریزد که اگر چه
در تعلیم وی دیگرانرا خیر بسیار بود ولکن هلاکت وی بود ووی فدای دیگران باشد
واز آن جمله بود که رسول علیه السلم گفت خدای تعالی دین خود نصرت کند بکسانی
که ایشانرا هیچ نصیب نبود ومثل وی چون شمع بود که سرای بوی روشن بود ووی
در سوختن وکاستن باشد وبدین سبب بود که بشر حافی رضی الله عنه هفت قطره
از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک دفن کرد وحدیث روایت نکرد گفت از آن
روایت نمی کنم که از خویشتن شهوت روایت کردن می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت
کردمی وچنین گفته بزرگان که حدثنا بابی است از دنیا وهر که می گوید حدثنا می گوید
مرا در پیش گاه نشانید وامیر المومنین علی رضی الله عنه بیکی بگذشت بر کرسی نشسته
ومجلس میکرد گفت این می گوید اعرفونی مرا بشناسید ویکی از امیر المومنین عمر رضی الله عنه
دستوری خواست تا بامداد پس از صبح مردمانرا پند دهد دستوری نداد گفت از
داذن نهی میکنی گفت آری که می ترسم که چندان باد کبر در خویشتن افکنی که بثریا رسی
ورابعه عدویه سفیان ثوری را رضی الله عنهما گفت نیکمردی اگر نه آنستی که
دنیا دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری وبو سلیمن
خطابی میگوید هر که خواهد که با شما صحبت کند وعلم آموزد درین روزگار از ایشان
حذر کنید ودور باشید که در ایشان نه مالست ونه جمال بظاهر دوست باشند وبباطن
دشمن در روی وی ثنا گویند ودر غیبت زشت گویند همه اهل نفاق وسخن چیدن

ومکر وفریفتن باشد غرض ایشان آن بود که از تو نردبانی سازند باغراض فاسد خویش
واز تو حدی سازند تا در هوای ایشان گرد شهر می برایی وآمدن خود نزدیک تو
منتی دانند وخواهند که عرض ومال خویش فدای ایشان کنی بغرض آنکه بتر دیک
تو آیند وبهمه حقوق ایشان وخویشان وپیوستگان ایشان قیام کنی وسفیه
القوم ایشان باشی با دشمنان ایشان اگر دریکی ازین خلاف کنی آنکه بینی که چگونه
در عرض تو ودر علم تو وچگونه دشمن آشکارا شوند وبحقیقت چنانست که وی گفت
که هیچ شاگرد امروز رایگان استاد قبول نمی کند اول اجرا خواهند که روان باشد
مسکین مدرس که نه طاقت آن دارد که بترک شاگرد بگوید که آنکه در چشم مردمان
محتشم بماند ونه اجرا ایشان راست تواند داشت بی خدمت ظالمان ومنافقان هنم
با ایشان مسلمانی خویش برای ایشان در دهد واز ایشان خود هیچ چیز نیاید پس هر که
تعلیم تواند کرد واز این آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون شرط عامی
آنست که هر عالم را که بیند که مجلس ودرس می کند بوی گمان بد نبرد که این برای
جاه ومال می کند بلکه باید که گمان چنان برد که برای حق سبحانه وتعالی میکند که فرضیه
وی اینست که گمان چنین دارد وچون باطن بلید باشد گمان نیک جای نماند
که هر کسی در مردمان آن بندارد که در وی باشد پس این سخن برای آن میرود تا علم شرط
خویش بداند وعامی بحماقت خود این بهانه نگیرد ودر خدمت تقصیر کند که وی نیز
هلاک شده باشد بدین گمان بد **آفت دوم** آنست که از منفعت گرفتن واز منفعت
رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطه راست نیاید وهر که عیال
دارد وبکسب مشغول نشود وعزلت کردن نشاید که ضایع گذاشتن عیال کبایرست
اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت اولیتر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن
بود وبحق مسلمانان قیام کردن اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد

کسب حلال وصدقه دادن ویرا از عزلت فاضلتر اکر باطن ویرا راه کشاده است بمعرفت
جلال حق سبحانه وتع وانس بمناجات وی این از همه صدقات فاضلتر که مقصود
همه عبادات اینست **آفت سوم** آنست که از مجاهده وریاضت که بسبب صبر کردن
بر اخلاق مردمان بحاصل آید باز ماند واین فایده بزرکست کسی را که هنوز ریاضت
تمام نیافته باشد که خوی نیکو اصل همه عبادتها است ونی مخالطه بیدا نیاید که خوی
نیکو آن بود که بر محالات مردمان صبر کند وخادمان صوفیان مخالطه بدین کنند
تا بسوال کردن از عوام رعونت وکبر را بشکند وبنفقه صوفیان بخل را بشکند
وباحتمال کردن از ایشان بدخویی از خویشتن ببرند وبخدمت ایشان برکه دعا
همت ایشان حاصل کند اول کار این بوده است اکرچه اکنون نیت واندیشه بکردیده
است وبعضی را مقصود جاه ومالست بس اکر ریاضت یافته است ویرا عزلت فاضلتر
که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج می کشد جنانکه مقصود از دارو نه تلخی
است بلکه آنست که علت بشود جون بشد همیشه خود را در تلخی دارو داشتن
شرط نیست بلکه مقصود وراء ریاضتاست وآن حاصل کردن انس است بذکر حق سبحانه
وتعالی ومقصود ریاضت آنست که هرجه ویرا شاغل است از انس از خویشتن دور کند
تا بدان بردازد جنانکه ریاضت کردن لابدست ریاضت دادن وتادیب دیکران کردن
هم از کار دین است واین با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان جاره
نباشد وعزلت وی از ایشان شرط نباشد ولکن جنانکه از آفت ریا وطلب جاه حذر
باید کرد علما وشیوخ را نیز حذر باید کرد جون بشرط باشد با ایشان مخالطه اولیتر
از عزلت والله اعلم **آفت جهارم** آنست که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند
وباشد که دل نفور شود از ذکر وملال کیرد وآن جز بموانسه با مردمان برنخیزد وابن
عباس رضی الله عنه می کوید اکر از وسواس نترسیمی با مردمان ننشستمی وامیر المومنین

علی رضی الله عنه می کوید که راحت دل از دل باز مکیرید که جون دل یکبار اکراه کنید
نابینا شود بس باید که هر روزی یک ساعت کسی باشد که بموافقت وی استراحتی باشد
که آن در نشاط بیفزاید ولکن باید که آن کسی باشد که با وی هم حدیث دین رود و
احوال خویش در تقصیر کردن در دین ودر تدبیر وتیسیر اسباب دین می کویند اما با اهل
غفلت نشستن اکر همه یک ساعت بود زیان کار بود وآن صفایی که در جمله روز
بدید آمده باشد تیره کرده ورسول علیه السلم کفت هر کسی بر صفت دوست وهم نشین
خویش باشد باید که کوش دارد که دوستی با که می کند **آفت بنجم** انکه ثواب عیادت
وتشییع جنازه وشدن بدعوت وتهنیه وتعزیت وحقوق مردمان فوت شود واندرین
کارها نیز آفاتست ورسم نفاق وتکلف بوی راه یافته است وکس بود که خویشتن
از آفات آن نکاه نتواند داشت وبشرط آن قیام نتواند کرد آنکس را عزلت اولیتر
وبسیار کس از سلف جنین کرده اند واین همه در باقی نهاده که سلامت خود در ان
دیده اند وبالله التوفیق **آفت ششم** انکه در مخالطه کردن وقیام بحقوق مردمان
نوعی از تواضع در باشد ودر عزلت نوعی از تکبر بود وباشد که باعث بر عزلت
خواجکی وتکبر بود وانکه خواهد که بزیارت مردمان نشود ومردمان بزیارت
وی آیند وروایت کرده اند که در بنی اسرایل حکیمی بود بزرک سیصد وشصت تصنیف
کرده بود در حکمت تا بنداشت که نزد حق تعالی ویرا محلی بیدا آمد وحی آمد بر نبی
آن روزکار که ویرا بکو که روی زمین بر بقفه ونام وبانک خود کردی ومن این بقفه
ترا قبول نکنم بس بترسید ودست از آن بداشت ودر کنجی نشست خالی کفت اکنون
حق تعالی از من خشنود هست وحی آمد که خشنود نه ام از وی بس بیرون آمد وبر بازارها
شدن کرفت وباخلق مخالطه کرد وبا ایشان می نشست ومیخواست وطعام میخورد
ودر بازار می رفت وحی آمد که اکنون خشنودی من بیافت بس بهر آنکه کس باشد که

عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع و محافل ویرا حرمت ننهند یا ترسد که نقصان
وی در علم یا در عمل به بینند از زاویه ستر نقصان خود سازد و همیشه در آرزوی
آن باشد که مردمان بزیارت وی شوند و بوی تبرک نمایند و تقرب کنند و دست
وی بوسه دهند و این عزلت عین نفاق باشد و نشان آن عزلت که بحق باشد
دو چیزست یکی آنکه در زاویه هیچ بی کار نبود بذکر و تفکر مشغول باشد یا بعلم و عبادت
مشغول بود و دیگر آنکه زیارت مردمانرا کاره باشد که بنزدیک وی شوند مگر
کسی که ازوی فایده دینی بود بو الحسن حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو الحسن
خرقانی شد و وی از اولیاء بزرگ بود عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم و کمتر
بخدمت میرسم گفت ای خواجه عذر مخواه که چندان که دیگران از آمدن منت دارند
ما از نا آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن این مهتر فراغت هیچ کس نیست یعنی
ملک الموت و آن امیر که بنزدیک حاتم اصم شد گفت چه حاجت گفت آنکه نه تو مرا
بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان ویرا تعظیم کنند
جهل بزرگست که اقل درجات آنست که بداند که از کار روی هیچ چیز بدست خلق نیست
و بدانکه اگر بسر کوهی شود عیب جوی گویند که نفاق می کند و اگر بخرابات شود آنکه دوست
و مرید وی باشد میگوید که راه ملامت میرود تا خویشتن از چشم مردمان بیفکند
و در هر چه باشد مردمان در حق وی دو گروه باشند باید که دل در دین خود بندد
نه در مردمان سهل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان
سهل روی با صحاب کرد و گفت کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل
نکند یا خلق از چشم وی بیفتد که جز خالق را نه بیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد
که باک ندارد به هر صفت که ویرا بینند و حسن بصری را گفتند که قومی بمجلس تو می آیند
و سخنها یاد می گیرند تا برآن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من خویشتن را دیده ام

که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت نکند از مردمان
و که طمع سلامت دارد از مردمان که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت می نیابد
پس ازین جمله آفات و فواید عزلت بدید آمد هر کسی باید که حساب خویش برگیرد و خویشتن
برین عرضه کند تا بداند که ویرا کدام اولیترست و بالله التوفیق **آداب عزلت**
چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که بدین عزلت شر خود از مردمان باز دارد و طلب
سلامت کند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار
نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمانرا بخویشتن راه ندهد
و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد و از حال مردمان مخبر نباشد که هر چیزی که بشنود
چون تخمی باشد که در سینه افتد در میان خلوت سر از سینه برزند و مهمترین
کاری در خلوت قطع حدیث نفس است و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت
کند اگر نه از مخالطت مردمان مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان
و بهر چه در حق وی گویند از ثنا و ذم گوش ندارد و دل در آن نبندد اگر ویرا منافق گویند و
اگر مخلص گویند و اگر متواضع گویند یا متکبر در آن نه پیوندد که آن همه روزگار را
مشوش کند و مقصود از عزلت آن باشد که بکار آخرت مشغول بود و بالله التوفیق
اصل هفتم آداب سفر بدانکه سفر دو است یکی باطن و یکی ظاهر سفر باطن
سفر دلست در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد سبحانه و تعالی و منازل
راه دین و سفر مردان اینست که بتن در خانه نشسته باشند و در بهشتی که پهنای وی
چند هفت آسمان و هفت زمین زیادتست جولان میکنند که عالم ملکوت بهشت
عارفانست آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت را بوی راه نیست و حق سبحانه و تعالی
بدین سفر دعوت می کند بدین که می گوید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
وما خلق الله من شیء و کسی که ازین سفر عاجز آید باشد که بظاهر سفر کند و کالبد را

وا برد تا از هر جایی فایده گیرد و مثل این کس چون کسی بود که به بای خویش بکعبه رود
تا ظاهر کعبه به بیند و مثل آن دیگر چون کسی که بر جای نشسته بود و کعبه نزدیک
وی آید و کرد وی طواف میکند و اسرار خود با وی میکوید و تفاوت میان این و آن
بسیار است و ازین بود که شیخ ابو سعید قدس الله روحه کفتی نامردان بای آبله
کردند و مردان تن آبله کردند و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح سفر باطن

باب اول	باب دوم
در انواع سفر و آداب آن	در علم رخصت سفر

باب سوم باب اول

در نیت سفر و انواع و آداب آن فصل در نیت سفر بدانکه سفر پنج قسم
است سفر اول در طلب علم است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود
و سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی انکه علم شرع بیاموزد و در خبرست که
فرشتکان پرهای خویش کسترده اند برای طالب علم و کس بوده است از سلف که برای
یک حدیث سفری دراز کرده است و شعبی میکوید اکر کسی از شام تا بیمن سفر کند تا یک
کلمه بشنود که ویرا در ان فایده باشد در راه دین سفر وی ضایع نبود لکن باید که سفر برای
علمی کند که زاد آخرت را شاید و هر علم که ویرا از دنیا باخرت نخواند و از حرص بقناعت
و از ریا باخلاص و از ترسیدن خلق بترسیدن حق نخواند علم سبب نقصان وی بود
وجه دوم انکه سفر کند تا خود را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفاتی که در وی
مذموم است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانهٔ خود باشد و کارها
بمراد وی میرود بخویشتن کمان نیکو برد و بندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده
از اخلاق برخیزد و احوالها پیش آید که ضعف و بدخویی و عاجزی خود بشناسد
و چون علت باز آید بعلاج آن مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها

مردانه نباشد بشر حافی قدس الله سره کفتی ای قرآن سفر کنید تا باک شوید که هر آب
که بر یک جای بماند بکردد وجه سوم انکه سفر کند تا عجایب صنع ایزدی جل و علا در
بحر و بر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع آفریدها مختلف از حیوان و نبات
و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و ببیند که همه آفریدها آفریدکار خود را تسبیح میکنند
و بیکانکی وی کواهی میدهند و آن کس را که این چشم کشاده شد که سخن جمادات که نه
حرفست و نه صوت بتواند شنید و خط الهی که بر چهرهٔ همه موجودات نبشته است که
نه حرفست و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت از ان بتواند شناخت خود ویرا
بدان حاجت نباشد که کرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نکرد که هر شبانروزی
کرد وی طواف میکند و عجایب اسرار خویش با وی میکوید و منادی میکند که و کاین من
آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون بلکه اکر کسی در عجایب
آفرینش خود نکرد و در اعضا و صفات خود نکرد همه عمر را نظاره کاه بیند بلکه عجایب
خود آن وقت بیند که از چشم ظاهر در کذرد و چشم دل باز کند و یکی از بزرکان می کوید
که مردمان می کویند که چشم باز کنید تا عجایب ببینید و من می کویم چشم فراز کنید تا عجایب
بینید و هر دو حق است که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند
انکاه بدیکر منزل شود و عجایب ظاهر با نهایتست که تعلق آن باجسام عالم است و آن
متناهی است و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن بارواح و حقایقست و حقایق
را نهایت نیست و با هر صورتی روحی و حقیقتی است صورت نصیب چشم ظاهرست
و حقیقت نصیب چشم باطن است و صورت مختصرست و مثال وی چنانست که کسی
زبان بیند بندارد که پارهٔ کوشت است و دلی بیند بندارد که پارهٔ خون سیاه است
نکاه باید کرد تا قدر این که نصیب چشم ظاهرست در جنب انچه حقیقت زبان و دلست
چیست و همه احوال عالم همچنین است هر کرا بیش از چشم ظاهر ننهادند درجهٔ وی بدرجهٔ

ستور نزدیکت اما بعضی چیزها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است بدین سبب
سفر برای نظر و عجایب آفرینش از فایده خالی نیست سفر دوم برای عبادتست چون حج
و غزا و زیارت گور انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین
که نظر در روی ایشان عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود و برکه دعای ایشان
بزرگ باشد و یکی از بزرگان گویند مشاهده ایشان که رغبت اقتدا کردن با ایشان بدید
آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و چون فواید انفاس و سخنها با زان یار شود
فواید مضاعف گردد و بزیارت قبر بزرگان شدن بقصد روا بود و این که رسول علیه
السلم گفته است لا تشد الرحال الا ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس
دلیل آنست که به بقاع و مساجد تبرک نکنند که همه برابر است مگر این سه بقعه اما جانکه
زیارت علما که زنده باشند درین نیاید آنها که مرده باشند درین هم نیاید اما پس زیارت
گور انبیا و علما و بزرگان شدن بقصد و سفر کردن بدین سبب روا بود و اولیتر بود
سفر سوم گریختن بود از چیزی که مشوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل
دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغله
دنیا که راه دین بفراغت توان رفت و هرچند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضرورات
و حاجات خویش ولکن سبک بار تواند بود اگر نیز بار نتواند بود و قد نجی المخفون سبک
باران رسته اند اگرچه نیز بار نه اند و هر کرا جایی حشمت و معرفت بدید آمد غالب آنست
که ویرا از حق مشغول کند و سفیان ثوری می گوید این روزگاری بدست خامل و مجهولان را
بیم است تا بمعروف چه رسد روزگار آنست که جایی که ترا بشناختند از انجا رحلت کنی
و بجایی دیگر شوی که ترا نشناسند یکی را دیدند انبانی در پشت می شد گفتند کجا می روی
گفت بفلان دیه که طعام ارزانتر می دهند انجا می شوم گفتند و چنین روا می داری
گفت هرجا که معیشت فراختر بود انجا شوند که انجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر

باشد و ابراهیم خواص رحمة الله علیه بهیچ شهر چهل روز بیش مقام نکردی سفر چهارم
سفر تجارت بود در طلب دنیا و این سفر مباحست اگر نیت آن باشد که خود را و عیال
خود را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت باشد اگر طلب زیادت دنیاست برای
تفاخر و تجمل این سفر راه شیطان بود و غالب آن باشد که این کس همه عمر خویش در رنج
سفر باشد و با بن نبرد آورد که زیادت کفایت را نهایت نیست و انگاه بآخر راه بروی
بزنند و مال ببرند یا جایی غریب وا میرد و مال سلطان برگیرد و نیکوترین آن باشد
که وارث برگیرند و در هوا و شهوت خویش خرج کند و از وی یاد نیاورد و اگر وصیتی کرده
باشد بشتبران آورد و اگر اوامی دارد باز ندهد و وبال آخرت با وی بماند و هیچ غبن
و حسرت نیست بیشتر ازین که همه رنج وی کشد و وبال نصیب وی باشد و همه راحت
دیگری بیند سفر پنجم سفر تماشا باشد و این روا بود چون اندکی باشد و گاه گاه اما اگر
کسی در شهرها گردیدن عادت گیرد و ویرا هیچ غرض نباشد الا آنکه شهرها نو و مردمان
غریب را بیند علما را درین سفر خلافست گروهی گفته اند که این خود را رنجانیدن بود بی
فایده و این نشاید و درست نزدیک ما آنست که این حرام نباشد که تماشا نیز غرضیست
اگرچه خسیست و مباح هر کسی درخور وی باشد و چنین مردم خسیس طبع بود و این
غرض نیز درخور وی باشد اما گروهی اند از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری
بشهری و از جایی بجایی می شوند بی آنکه مقصد پیری بود که خدمت ویرا ملازم
باشند ولکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبه بر عبادت ندارند و از باطن
راه بر ایشان گشاده نشده باشد در مقام تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن
ندارند که نزدیک جایی در حکم پیری بنشینند در شهرها می گردند و هر جایی که سفره آبادان
تر بود زیادت مقامی کنند و چون بمراد ایشان نبود بخادم زبان دراز می کنند و ویرا
می رنجانند و جایی دیگر که سفره بهتر نشان دهند انجا می شوند و باشد که زیادت

کوری به بهانه کیرند که مقصود ما آنست و نه آن باشد این سفره اکر حرام نیست بادی
بادی مکروه است و این قوم مذموم اند اکرچه عاصی و فاسق نه اند و هر که نان صوفیان
خورند و سوال کنند و خویش بر صورت صوفیان فرا نمایند فاسق و عاصی باشند
که انجه فرا ستانند حرام بود که هر که مرقع در پوشد و پنج نماز بکند صوفی کردد بلکه صوفی
آن بود که وی را طلبی باشد و روی بدان آورده بود یا بدان رسیده بود و یا در کوشش آن
باشد که جز بضرورتی دران تقصیر نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول باشد
نان صوفیان این سه قوم پیش حلال نبود انکه مردی عادتی باشد و باطن وی از
طلب مجاهدت دران طلب خالی بود و بخدمت مشغول نباشد بدانکه وی مرقع دار
بود صوفی نباشد بلکه چیزی بر طراران وقف کرده باشد وی را مباح بود که خویشتن
بصورت صوفیی نمودن بی انکه بصفت ایشان باشی محض نفاق و طراری بود و بدترین
این قوم آن باشند که سخنی چند بعبارت صوفیان یاد کرفته باشند و بیهوده می کویند
و می پندارند که علم اولین و آخرین خود بر ایشان کشاده شد که آن سخن می بتواند کفت
و باشد که شومی آن سخن ایشان را بجایی کشد که در علم و علما بچشم حقارت نکرند و باشد
که شرع نیز در چشم ایشان مختصر کردد و کویند این خود برای ضعفاست و کسانی که در
راه قوی شدند ایشان را هیچ چیز زیان ندارد دین ایشان دو قله باشد که به هیچ چیز
نجاست نپذیرد و چون بدین درجه رسیدند کشتن یکی از ایشان از کشتن هزار کافر
در بلاد روم و هند بهتر که مردمان خود را از کفار نکاه دارند اما این ملعونان مسلمانی را
هم بزبان مسلمانی باطل کنند و شیطان درین روزکار هیچ دام فرا نهاده مثل این دام
و بسیار کس درین افتاده و هلاک شد **آداب مسافر در ظاهر از اول سفر تا باخر**
و آن هشت ادبست **آداب اول** انکه بیشتر مظالم باز دهد و ودیعتها باخداوندان رساند
و هر کرا نفقه بروی واجبست نفقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان

بر کیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش کفتن و با مکاری خلق
نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاقست **آداب دوم** انکه رفیقی شایسته بدست
آورد که در دین یاور او بود و رسول علیه السلم نهی کرده است از سفرها تنها
وکفته است سه تن جماعتی باشند وکفته است باید که یکی را امیر کنند که در سفرها
اندیشهای مختلف افتد و هر کار که سر بدان با یکی نبود تباه باشد اکر سر کار عالم را
دو خدای بودی سخت تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر باشد و سفر بیش کرده
بود **آداب سوم** انکه رفقای حاضر را وداع کند و دعا، رسول علیه السلم بکوید
استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و رسول علیه السلم چون کسی از
نزدیک وی بسفر شدی کفتی زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر حیث
توجهت این دعا سنت مقیم است و باید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد
یک روز امیر المومنین عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد با کودکی عمر رضی الله عنه
کفت سبحان الله هرکز کسی ندیدم که بکس ماند چنین که این کودک بتو ماند کفت از
عجایب کار وی ترا خبر کنم یا امیر المومنین من بسفری میرفتم و مادر وی آبستن بود
کفت مرا بدین حال فرو میکذاری کفتم استودع الله ما فی بطنک بخدای سپردم انچه
در شکم داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود یک شب حدیث می کردم آتشی دیدم
از دور کفتم این چیست کفتند این از کور زن تو است و هر شبی همچنین میدیدیم کفتم
این زن نمازکن و روزه دار بود این چه حالست بشدم و کور باز کردم تا حال چیست
چراغی دیدم و این کودک با زان بازی می کرد آوازی شنیدم که مرا کفتند که این را بما
سپردی با تو دادیم اکر مادرش را نیز بما سپردی باز یافتی **آداب چهارم** انکه دو نماز
بکند یکی پیش از سفر نماز استخاره کند و آن نماز و دعا معروفست و دیکر بوقت بیرون
شدن چهار رکعت نماز کند که انس رضی الله عنه می کوید مردی بنزدیک رسول

علیه السلم آمذ کفت اندیشهٔ سفری دارم و وصیت نبشته ام به پذر دهم یا بپسر
یا به برادر رسول علیه السلم کفت هیچ کس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خویش نکذاشت
نزد حق تعالی دوست‌تر ازچهار رکعت نماز که بکند دران وقت که بار بسته باشد
در هر رکعتی یک بار الحمد و قل هو الله احد برخواند و بکوید اللهم انی اتقرب بهن
الیک فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی فهی خلیفته فی اهله و ماله و دور حول داره
حتی یرجع الی اهله آداب پنجم انکه چون بدر سرا رسد بکوید بسم الله و بالله توکلت
علی الله لاحول ولا قوة الا بالله ربنا اعوذ بک ان اَضِلَّ او اُضَلَّ او اَذِلَّ او اُذَلَّ او اَظْلِمَ
او اُظْلَمَ او اَجْهَلَ او یُجْهَلَ عَلَیَّ و چون بر ستور نشیند بکوید سبحان الذی سخر لنا
هذا و ما کنا له مقرنین دیکر ادب ششم انکه جهد کند تا ابتداء سفر پنجشنبه بوذ بامداد
که رسول علیه السلم ابتداء سفر روز پنج شنبه کردی و ابن عباس رضی الله عنه کویذ
هر که سفری خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی بر که باید کرد که رسول علیه السلم
دعا کرده است اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم خمیسها و نیز کفت اللهم بارک
لامتی فی بکورها یوم السبت پس بامداد شنبه و پنج شنبه مبارکست آداب
هفتم انکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نه ایستد چون ستور ایستاده بوذ
و در خواب نشوذ و جوب بر روی ستور نزند و بامداد و شبانکاه یک ساعت فرا روذ
تا پای سبک کند و ستور سبک بار شوذ و دل مکاری شاذ شوذ و بعضی از سلف کرا
کرفتند بشرط انکه فرو نیاید در هیچ وقت پس انکه فرو آمدندی تا آن صدقه باشد
بر ستور و هر ستور را که بزنند فی سببی و بار کران بر نهند در قیامت خصمی کند ابو
الدردا رضی الله عنه اشتری بمردمی کفت ای اشتر زنهار از من بخدای تعالی کله
مکن که دانی که بار تو بطاقت تو بر نهاذمی و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد فرامکاری
نماید و شرط بکند تا رضا وی حاصل آید و بران زیادت نکند که نشاید ابن المبارک

رضی الله عنه بر ستور نشسته بوذ کسی نامهٔ بوی داذ که این بفلان رسان فرا نستد کفت
فرامکاری شرط کرده ام و در سخن فقها نیا و بحث که این مقدار را وزنی نبوذ و در محل
مسامحت باشد بلکه در این در بستن از کمال ورع است آداب هشتم انکه عایشه
عایشه رضی الله عنها می کوید که رسول علیه السلم هر که که سفر کردی شانه و مسواک
و سرمه دان و آینه با خویشتن بر کرفتی و در روایتی دیکر ناخن پیراه و شیشه نیز هست
و صوفیان حبل و دلو در افزوده اند و این عادت نبوذه است سلف را که ایشان
هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و در استنجا بر سنک اقتصار کردندی و از هر آب که
نجاست ندانستندی طهارت کردندی و لکن اکرچه عادت نبوذه است در حق این قوم
نیکوست که سفر ایشان چنان نباشد که بچنین احتیاط نپردازند و احتیاط نیکوست
اما سفر سلف بیشتر در غزو و جهاد و کارهای عظیم بوذی که بچنین کارها نپرداختندی
اداب نهم انکه چون رسول علیه السلم از سفر باز آمذی و چشم وی بر مدینه
افتادی کفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و انکاه از پیش کس بفرستادی و
نهی کرد از انکه کسی ناکاه از در خانه در شوذ و دو کس خلاف کردند هر یکی کاری منکر دیدند
و چون باز رسیدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی و چون در خانه شدی
کفتی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنتی موکدست راه آورد بردن اهل خانه را
تا در خبر می آید که اکر چیزی ندارد سنکی در توبره افکند و این مثلی است تاکید این سنت را
اینست آداب ظاهر سفر اما آداب خواص در باطن آنست که سفر نکند تا انکه داند که زیادت
دین وی در سفرست و چون در راه در دل خوذ نقصانی بیند باز کردذ و نیت کند که در هر
شهری که شوذ تربتهای بزرکان زیارت کند و شیوخ را طلبد و از هر یکی فایده
کیرد نه برای انکه بحدیث بکویذ یعنی که من مشایخ را دیده ام لکن تا بدان کار کند و در هیچ
شهر بیش از سه روز مقام نکند مکر باشارت شیخ که مقصود باشد و اکر بزیارت برادری

شوذ سه روز بیش بنه ایستد که حدّ مهمانی اینست مکر که وی رنجور خواهد شد
اکر مقام نکند وجون بنزدیک بیری شوذ در سرای نکو بذ صبر کند تا بیرون آیذ و هیچ
کار ابتدا نکند تا اوّل زیارت وی بجا آورد ودر بیش وی سخن نکویذ تا بنرسند وجون
برسند آن قدر کویذ که جواب بوذ اکر سوال خواهد کرد از بیش دستوری خواهد ودران
شهر بعشرت مشغول نشوذ که اخلاص زیادت نشوذ ودر راه بذکر وتسبیح مشغول باشد
وبقرآن خواندن درسر چنانکه کسی نشنوذ وجون کسی با وی حدیث کند جواب وی
مهم تر داند از تسبیح

باب دوم در بیان علم که مسافر را بیش از سفرها

بیایذ آموخت وبروی واجب بوذ که علم رخصت سفر بیاموزد
اکر عزم دارذ که رخصت نکند باشد که بضرورت بدان محتاج شوذ وعلم قبله ووقت
بیایذ آموخت وسفر را در طهارت دو رخصتست مسح موزه وتیمم ودر نماز دو
قصر وجمع ودر سنت نماز دو بر ستور کزاردن ودر رفتن کزاردن ودر روزه یکی
وآن فطرست این هفت رخصتست **رخصت اول** هر که بر طهارتی تمام موزه بوشید
انکاه حدث کرد ویرا باشد که بر موزه مسح می کشد تا انکه که از وقت حدث وی سه روز
بکذرد واکر مقیم باشد یک شبان روز به پنج شرط یکی انکه طهارت تمام کند انکه موزه
در بوشد اکر یک بای بشویذ ودر موزه کند بیش از انکه دیکر بشویذ نزدیک شافعی رضی الله
عنه این نشایذ بس جون دیکر بای بشویذ ودر موزه کند بایذ که اول بای موزه باز بیرون
کند وباز در بوشد دوم انکه موزه جنان بوذ که بروی عادت بوذ اندکی رفتن اکر
جرم ندارذ روا بوذ سوم انکه تا بکعب موزه درست بوذ اکر در مقابله محل فرض جیزی بیدا
بوذ یا سوراخ دارذ نشایذ نزدیک شافعی رضی الله عنه ونزدیک مالک آنست که
اکرجه دریده بوذ جون بدان بتوان رفت روا باشد واین قول قدیم است شافعی را رضی الله
عنه وبنزدیک ما اولی تر اینست که موزه در راه بسیار بدرد ودوختن آن بهر وقتی ممکن

بنوذ جهارم انکه موزه از بای بیرون کند اکر مسح کرد وجون بیرون کند اولیتر آن بوذ
که طهارت باسر کیرد واکر بر بای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا باشد بنجم
انکه مسح بر ساق نکند بلکه در مقابلهٔ قدم کند وبر بشت بای اولیتر باشد واکر یک
انکشت کشد کفایت بوذ وبه سه انکشت اولیتر بوذ ویک بار بیش مسح نکشد وجون
بیش از انکه به بیرون شوذ مسح کشد بر یک شبان روز اقتصار کند وسنتست که هر که
که هر که موزه در بای خواهد کرد بیشتر بر نکون کند یک روز رسول علیه السلم موزه
در بای میکرد جون یک بای در موزه کرد ان دیکر کلاغی بر بود از وی بیفتاد وماری
از اندرون موزه بیرون آمد انکه رسول علیه السلم کفت هر که بخدای وبقیامت
ایمان دارد کو موزه در بای مکن تا انکه که نیفشاند **رخصت دوم** تیمم است وتفصیل
این در اصل طهارت بکفته ایم تا دراز نشوذ **رخصت سوم** آنست که فریضه که جهار
رکعتست با دو رکعت کند ولکن بجهار شرط یکی انکه در وقت کزارد اکر قضا شوذ
درست آنست که قصر نشایذ دوم انکه نیت قصر کند اکر نیت تمام کند یا در شک افتد
که نیت تمام کرد یا نه لازم آیذ که تمام کند سوم انکه بکسی اقتدا نکند که وی تمام می کند
اکر کند ویرا نیز لازم آیذ تمام کردن بلکه اکر کمان برد که امام مقیم است وتمام خواهد کرد
ودر شک بوذ ویرا تمام کردن لازم آیذ که مسافر را باز توان دانست امّا جون داند که
مسافرست اکر در شک بوذ که امام قصر خواهد کرد ویرا روا بوذ که قصر کند که نیت بر شرع
بوذ ودانستن آن شرط نتوان کرد وجهارم انکه سفر دراز بوذ ومباح وسفر بنده
کریخته وسفر کسی که براه زدن خواهد شد یا بطلب درار حرام شوذ یا بی دستوری
مادر وبذر می شوذ حرام بوذ ورخصت در وی روا نباشد وهمچنین کسی که از وام خواه
بکریزد ووام دارذ که بدهد ودر جمله سفرهای غرضی بوذ جون آن غرض که باعث ویست
حرام است سفر حرام بوذ وسفر تمام آن باشذ که شانزده فرسنک باشذ وکم ازین

قصر نشاید و هر فرسنگی دوازده هزار گام بوذ و اول سفر آن باشد که از عمارت شهر بیرون
شوذ اگرچه از خرابه و بوستانها بیرون نشده باشد و آخر سفر آن بوذ که با عمارت وطن
رسذ یا در شهری دیگر عزم اقامت کند سه روز یا زیادت بیرون روز در رسیدن
و بیرون آمدن اگرچه عزم نکند و لکن اگر در گذاردن کارها بوذ و نداند که کی گزارده شوذ
و هر روزی چشم میدارذ تا گزارده شوذ و زیادت سه روز تاخیر افتد بر یک قول
که بقیاس نزدیکترست روا بوذ که قصر میکند و همچون مسافر است که بدل قرار نگرفته
است و عزم قرار ندارذ رخصت چهارم جمع است و روا باشد در سفر از مباح که نماز
پیشین تاخیر کند تا نماز دیگر هم بکند و نماز دیگر تقدیم کند و با پیشین هم بگزارذ
و نماز شام و خفتن همچنین و چون نماز دیگر با پیشین آرذ نماز پیشین بکند آنگه
نماز دیگر و اولیتر آن بوذ که سنتها دست بندارذ تا فضیلت آن فوت نشوذ که فایدهٔ
سفر بدان برنیایذ و لکن اگر خواهد سنتها بر پشت ستور میگزارذ یا در میان رفتن و ترتیب
آن بوذ که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است پیش بگزارذ آنگه چهار رکعت
که سنت نماز دیگر است بگزارذ آنگاه بانگ نماز و قامت گویذ و نماز پیشین بگزارذ آنگاه
قامت گویذ و اگر تیمم میکند اعادت کند و فریضهٔ نماز دیگر بگزارذ و میان هر دو نماز
بیش از تیمم و قامت روزگار نکند آنکه آن دو رکعت سنت که پس از فریضهٔ نماز پیشین
است پس از نماز دیگر بگزارذ و چون ظهر تاخیر کند با عصر همچنین کند و اگر عصر بگزارذ و پیش از
فرو شدن آفتاب بشهر رسید عصر وا گزارذ و حکم نماز شام و خفتن همچنین است و بدیگر
قول جمع نیز در سفر کوتاه نیز روا بوذ رخصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور کند
روا بوذ و واجب نبوذ که روی بقبله دارذ بلکه راه بدل قبله است اگر بقصد از راه بگرداند
در میان نماز و نه بسوی قبله کرداند نماز باطل شوذ و اگر بسهو بوذ یا ستور رخ ونی کند
زیان ندارذ و رکوع و سجود باشارت کند و پشت خم میدهذ و در سجود زیادت کند و چندان

شرط نیست که در خطر باشذ که بیفتد اگر در هر قدم بوذ رکوع و سجود تمام کند رخصت ششم
آنکه میروذ و نماز سنت میکند و در ابتدا، تکبیر روی بقبله کند و تکبیر کند چه بر وی آسان
باشد و بر راکب دشوار بوذ و رکوع و سجود باشارت میکند و بوقت تشهد میروذ و
التحیات میخواند و نگاه دارذ تا پای بر نجاست ننهد و بر وی واجب نیست که بسبب
نجاسات که در راه بوذ از راه بگردذ و بر خویشتن راه دشوار کند و هر که از دشمنی بگریزذ یا
در صف قتال بوذ یا از فیل یا از گرگ یا سبعی بگریزذ و برا روا بوذ که فریضه کند در رفتن
یا بر پشت ستور همچنین که سنت گفتیم و قضا واجب نیایذ رخصت هفتم روزه
گشادن است و مسافر که بنیت روزه کرده بوذ روا باشد که بگشایذ و اگر پس از صبح
از شهر بیرون آیذ روا نبوذ که بگشایذ و اگر بگشاذ پس بشهر رسید روا باشد که در شهر
نان خورذ و اگر نگشاذه باشد که بشهر رسد روا نبوذ که بگشایذ و قصر کردن فاضلتر از
نماز گزاردن تا از شبهت خلاف بیرون آیذ که نزدیک بو حنیفه رحمة الله علیه تمام
روا نبوذ اما روزه داشتن فاضلتر تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد
و طاقت ندارذ آنکه گشادن فاضلتر و این هفت رخصت سه در سفر دراز روا بود قصر
و فطر و مسح بر موزه سه شبانروزه و سه در سفر کوتاه روا بوذ سنت کردن بر پشت ستور
و در رفتن و جمعه دست بداشتن و تیمم کردن بی قضاء نماز اما جمع کردن در میان دو
نماز خلافست و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشایذ این علمها لابد بوذ مسافر را آموختن
پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بوذ که از وی بیاموزذ بوقت حاجت و علم دلایل
قبله و دلیل وقتها، نماز بیایذ آموخت چون راه بر دیهها نباشد که محراب پوشیده ماند
این مقدار بشناسذ که آفتاب بوقت نماز پیشین کجا باشذ چون روی بقبله کنی و بوقت
فرو شدن و برآمدن چگونه بوذ و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی باشد بداند که بر دست
راست قبله بوذ یا بر چپ ازین مقدار چاره نبوذ و بالله التوفیق

اصل هشتم

آداب سماع و وجد و حکم سماع و این در دو باب یاد کنیم

باب اول در اباحت سماع و بیان آن و آنچه از وی حرام است و آنچه حلال است

بدانکه ایزد سبحانه و تعالی را سری است در دل آدمی که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن و چنانکه بزخم سنگ بر آهن آن سر آشکارا شود و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون آن گوهر دل را بجنباند و در وی چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی است که گوهر آدمی را با عالم علوی که آنرا عالم ارواح گویند هست و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هر چه متناسب است نمودگاریست از جمال آن عالم چه هر جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه ثمره حسن و جمال آن عالم است پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا آورد و حرکتی و شوقی پدیدار آید که آدمی خود نداند که آن چیست و آن در دلی بود که آن ساده بود و از عشقی و شوقی که راه بران بود خالی بود اما چون خالی نباشد و بچیزی مشغول باشد آنچه بران مشغول باشد در حرکت آید و چون آتشی شد که دم در وی دهند افروخته تر گردد و هر کرا بر دل غالب آتش دوستی حق سبحانه و تعالی باشد سماع وی را مهم بود که آن آتش تیز تیز گردد و هر کرا در دل دوستی باطل باشد سماع زهر قاتل وی بود و بر وی حرام باشد و علما را خلاف است در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که وی را خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی در دل آدمی بحقیقت فرود آید که وی چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود و نه هیچ مانند وی بود وی را دوست چون توان داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد و اگر عشق خالق صورت بندد بنابر خیال تشبیهی باطل باشد پس بدین سبب گوید سماع اما بازی بود یا از عشق مخلوق و این هر دو در دین مذموم باشد و چون وی را پرسند که معنی دوستی حق سبحانه و تعالی

که بر خلق واجب است چیست گوید فرمانبرداری و طاعت داشتن و این خطایی بزرگست که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات پیدا کنیم ان شاء الله تعالی اما اینجا همی گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد فرا جنباند هر که در دل چیزی است که در شرع محبوب است و وی آنرا مطلوبست چون سماع آنرا زیادت کند وی را ثواب باشد و هر که را در دل باطلی است که در شریعت آن مذموم بود وی را بر سماع عقاب باشد و هر کرا دل از هر دو خالی است لکن بر سبیل بازی بشنود و بحکم طبع بدان لذت یابد سماع وی را مباح است پس سماع بر سه قسم است **قسم اول** آنکه بغفلت شنود و بطریق بازی این کار اهل غفلت باشد و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز از آن باشد و روا نبود که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است بلکه خوشیها حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری باشد و فسادی چه آواز مرغان خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون سبزه و آب روانست در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و شم و همچون طعم خوش است در حق ذوق و همچون حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی از لذتهاست چرا باید که حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظاره در آن حرام نیست که عایشه رضی الله عنها روایت می کند که روز عید زنگیان در مسجد بازی می کردند رسول علیه السلام مرا گفت خواهی که ببینی گفتم خواهم بر در بایستاد و دست فرا پیش داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار بگفت که بس نباشد و من میگفتم نه و این خبر در صحیح است و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظاره در وی چون گاه گاه بود حرام نیست دوم در بازی زنگیان رقص و سرود در بود و دیگر آنکه در

مسجد میکردند سوم انکه در خبرست که رسول علیه السلم دران وقت که عایشه رضی الله
عنها انجا بود کفت دونکم یا ابن ارفدة یعنی ببازی مشغول باشی و این فرمان باشد
پس بذانچه حرام بوذ چون فرماید چهارم انکه ابتدا کرد عایشه را کفت خواهی که ببینی
و این تقاضا باشد نه چنان بوذ که اکر وی نظاره کردی و وی خاموش بوذی روا
بوذی که کسی کفتی که نخواست که ویرا برنجاند که آن از بدخویی بوذ پنجم انکه خوذ با
عایشه بایستاد ساعتی دراز تا از نظارهٔ بازی کا روی علیه السلم بنا شد و بدین
معلوم شوذ که برای زنان و کوذکان موافقت کردن درچنین کارها تا دل ایشان
خوش کرذذ از خوی نیکو بوذ و این فاضلتر باشد از خویشتن فراهم کرفتن و پارسایی
و قرای نموذن و هم در صحیح است که عایشه رضی الله عنها روایت می کند که من کوذک
بوذم لعبت بیاراستمی چنانکه عادت دختران باشذ و چند کوذک دیکر بیامدندی
چون رسول علیه السلم درآمذی آن کوذکان بابس کریختندی رسول علیه السلم
ایشان بازد یک من فرستاذی یک روز آن کوذک را کفت این چیست این لعبتها
کفت این دختران منند کفت این چیست بر ایشان بسته کفت اسب ایشان است
کفت این چیست برین اسب کفت پر و بال است رسول علیه السلم کفت اسب را پر و بال
از کجا بوذ کفت نشنیدی که سلیمان را صلوات الله علیه اسب بوذ با پر و بال رسول
علیه السلم بخندید تا همه دندانهای وی بیدا آمذ و این برای آن روایت میکنیم
تا معلوم شوذ که فرا نی کردن و روی ترش داشتن و خویشتن از چنین کارها فراهم
کرفتن از دین نیست که صورت کردن روا بوذ که لعبت کوذکان از چوب و خرقه
باشذ و صورت تمام ندارذ که در خبرست که بال اسب از خرقه بوذ و هم عایشه رضی الله
عنها روایت می کند که دو کنیزک بر من دف میزدند و بازی میکردند و سروذ می کفتند
روز عید مصطفی صلی الله علیه وسلم درآمذ و در جامه بخفت و روی بجانب دیکر

کرد صدیق اکبر رضی الله عنه درآمذ و ایشانرا زجر کرذ و کفت در خانهٔ رسول خدای تعالی
مزمار شیطان رسول علیه السلم کفت یا ابابکر دست از ایشان بدار که روز عید است
پس دف زدن و سروذ کفتن ازین خبر معلوم شد که مباح است و شک نیست که
بکوش رسول علیه السلم آمذه باشد شنیدن وی و منع کردن وی بوبکر را رضی الله عنه
از انکار دلیلی صریح است بر انکه مباح است قسم دوم انکه در دل صفتی مذموم بوذ چنانکه
کسی در دل دوستی زنی باشذ یا کوذکی سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شوذ
یا در غیبت وی بر امیذ وصال تا شوق زیادت کرذذ یا سروذ شنوذ که در وی حدیث
زلف و خال و جمال باشذ و در دل اندیشهٔ خویش فرو آورذ این حرام است و بیشتر
جوانان ازین جمله باشند و برای انکه آتش عشق باطل را کرم ترکند و این آتش واجب
است فرو کشتن افروختن آن روا چون باشد اما اکر این عشق ویرا با زن خوذ
بوذ یا کنیزک خویش بوذ از جملهٔ تمتع دنیا بوذ و مباح باشد تا انکه که طلاق دهذ یا
بفروشد انکه حرام شوذ قسم سوم انکه در دل وی صفتی محمود باشد که سماع
آن را قوت دهذ و این از چهار نوع بوذ نوع اول سروذ و اشعار حاجیان
بوذ در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانهٔ حق سبحانه و تعالی را در دل
بجنباند و ازین سماع مزد بوذ و کسی را روا بوذ که بحج شوذ اما کسی را که مادر و پذر باشد
و دستوری ندهند یا بسبب دیکر ویرا حج نشایذ کردن روا نبوذ که این سماع کند
و این آرزو در دل وی قوی کرداند مکر که داند که اکرچه شوق مستولی خواهد شد
وی قادر بوذ بر انکه بنه شوذ و بایستد و بدین نزدیک بوذ سروذ غازیان و سماع
ایشان که خلق را بغزو و جنک کردن با دشمنان حق سبحانه و تعالی و جان بر کف دست
نهاذن در دوستی خدای تعالی آرزومند کنند و این نیز مزد باشد بشنیدن و
همچنین اشعاری که عادتست که در مصاف بکویند تا مرد دلیر شوذ و جنک کند

ومردي را زيادت كند دروي نيز مزد بود چون جنك باكفار باشد اما اكر اهل حق
بود اين حرام بود نوع دوم سرود ونوحه باشد كه بكريستن آورد واندوه را در دل
زيادت كند واندرين نيز مزد بود چون نوحه كري بر تقصيرهاي خود كند در مسلماني
وبر كناههايي كه بروي رفته است وبذانچه ويرا فوت شده است از درجات
بزرك وازخشنوذي ملك سبحانه وتعالي چنانكه نوحه داود عليه السلم كه وي
چندان نوحه كردي كه جنازها از پيش وي بركرفتندي و ويرا در الحان بوذي وآوازي
خوش اما اكر اندوهي حرام باشد در دل نوحه حرام باشد چنانكه ويرا كسي مرده باشد
كه حق سبحانه وتعالي ميكويذ ولا تاسوا علي ما فاتكم بر كذشته اندوه محوريد
چون كسي قضا حق تعالي را كاره باشد وبران اندوهكن بود ونوحه كند تا اندوه
زيادت شوذ اين حرام باشد وسبب اين است كه مزد نوحه كر حرام بود و وي عاصي
باشد وهركه آن فرا شنوذ نوع سوم انكه در دل شاذي بود وخواهد كه آنرا
زيادت كند بسماع واين نيز مباح باشد چون شاذي بخيري بود كه روا باشد كه
بدان شاذ بوذ چنانكه در عروسي و وليمه وعقيقه و وقت آمذن فرزند و وقت
ختنه كردن وباز رسيدن از سفر چنانكه رسول عليه السلم بمدينه رسيد پيش
وي باز شدند ودف ميزدند وشاذي ميكردند وشعر ميكفتند شعر
طلع البدر علينا من ثنيات الوداع ، وجب الشكر علينا ما دعا لله داع - وهمچنين
ايام عيد شاذي كردن روا بوذ وسماع بدين سبب وهمچنين چون دوستان بهم
نشينند بموافقتي وطعام خورند وخواهند كه وقت با يكديكر خوش شوذ سماع
كردن وشاذي نموذن بموافقت يكديكر روا باشذ نوع چهارم واصل اينست
انكه كسي را دوستي حق سبحانه وتعالي بر دل غالب شذه بوذ وبحد عشق رسيده سماع
ويرا مهم باشذ وبوذ كه اثر آن از بسياري خيرات رسمي زيادت بوذ وهرچه دوستي

حق سبحانه وتعالي بران زيادت شوذ مزد آن بيشتر بوذ وسماع صوفيان در اصل كه بوذه
است ازين بوذه است اكرچه امروز برسم آميخته شذه است بسبب كروهي كه بصورت
ايشان شده اند بظاهر ومفلس اند از معاني ايشان در باطن و سماع درافروختن اين
آتش اثري عظيم دارد وكس باشد از ايشان كه در ميان سماع ويرا مكاشفات پديد آيذ
وبا وي لطفها رود كه بيرون سماع نباشد وآن احوال لطيف كه از عالم غيب بذيشان
پيوستكي كيرد بسبب سماع آنرا وجد كويند ايشان وباشذ كه دل ايشان در سماع چنان
پاك وصافي كردد كه نقره را كه در آتش نهي وآن سماع آتش در دل فكند وهمه كدورتها
از وي ببرد وباشد كه ببسياري رياضت آن حاصل نتوان كرد كه بسماع حاصل شوذ و
سماع آن سر مناسبتها كه روح آدمي راهست با عالم ارواح فرا جنباند تا بوذ كه
ويرا بكليت ازين عالم بستاند تا از هرچه درين عالم هست وروذ بي خبر كرذذ وباشذ كه
قوت اعضاي وي ساقط شوذ وبيفتد وبيهوش كردذ وانچه ازين احوال
درست باشد ويرا اصلي بوذ درجه آن بزرك بوذ وكسي را كه بدان ايمان بوذ وحاضر باشد
از بركات آن نيز محروم نماند ولكن غلط اندرين بسيار باشذ وبندارهاي خطا بسيار
افتذ ونشان حق و باطل آن پيران پخته وراه يافته دانند ومريد را مسلم نباشذ
كه از سر خويش سماع كند بدانكه تقاضاء آن دروي بديد آيذ علي حلاج يكي بوذ از
مريدان شيخ ابو القسم كركاني قدس الله روحه دستوري خواست در سماع كفت سه روز
هيچ چيز مخور پس ازان بكوي تا طعامي خوش بسازند اكر سماع اختيار كني بر طعام انكه
اين تقاضاي سماع بحق تو شد وترا مسلم باشذ وبدانكه هركه سماع را و وجد صوفيانرا
واحوال ايشانرا انكار كند از مختصري خود كند ومعذور بوذ دران انكار كه ويرا باشد
بدان ايمان دشوار توان داشت واين همچنان بوذ كه مخنث را باور نبوذ كه در صحبت
لذتي هست كه آن لذت بقوت شهوت در توان يافت چون ويرا شهوت نيافريده اند

جگونه دانند واکر نابینا لذت نظاره را در سبزه وآب روان انکار کند جه عجب که ویرا جشم
نداده اند وآن لذت بجشم در توان یافت واکر کودک لذت ریاست وسلطنت
وفرمان دادن و مملکت داشتن را انکار کند جه عجب که ویرا راه فرا بازی داده اند
در مملکت دانستن جه راه بود وبدانکه خلق در انکار احوال صوفیان انانکه دانشمندان
اند وآنانکه عامیان اند همجون کودکان اند که جیزی را که هنوز بدان نرسیده باشند
منکر اند وانکس که اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد وکوید که مرا این حالت نیست
ولکن میدانم که ایشانرا هست باری بدان ایمان دارد وروا دارد اما انکه هرجه ویرا
نبود خود محال داند که دیکری را باشد از غایت حماقت بود وازان قوم باشد که حق تعالی
می کوید وَاِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هٰذَا اِفْکٌ قَدِیمٌ **فصل**
بدانکه انجا که سماع مباح کفتیم به پنج سبب حرام شود باید که ازان حذر کند **سبب**
اول انکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد واین حرام بود جه
اکر کسی را دل بکار حق مستغرق باشد جون شهوت در آفرینش هست وصورتی
نیکو در جشم آید شیطان بمعاونه برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی
که در محل فتنه نباشد مباح است واز زنی که زشت بود مباح نیست جون ویرا
می بیند که نظر در زنان بهر صفت که هست حرام باشد اما اکر آواز شنود از بس پرده
اکر بیم فتنه بود حرام باشد واکر بیم فتنه نبود مباح باشد بدلیل انکه دو کنیزک
که در خانهٔ عایشه رضی الله عنها سرود می کفتند بی شک رسول علیه السلم آواز
ایشان می شنید بس آواز زنان عورت نیست همجون روی کودکان ولکن نکرستن
در کودکان بشهوت جایی که بیم فتنه باشد حرام است آواز زنان نیز همجنان
باشد که حلال خود را بوسه دادن در ماه رمضان مباح بود کسی را که از شهوت
خود ایمن باشد وحرام بود کسی را که ترسد که شهوت ویرا در مباشرت افکند یا از

انزال ترسد بمجرد بوسه دادن **سبب دوم** انکه با سرود رباب وجنک وبربط و
جیزی از رودها باشد یا نای عراقی باشد که از رودها نهی آمده است نه بسبب انکه
خوش بود که اکر کسی نیز ناخوش وناموزون زند هم حرام باشد بسبب انکه عادت شراب
خواران است وهرجه بدیشان مخصوص باشد حرام کرده اند بتبعیت شراب وبدانکه
شراب زنا یاد دهد وآرزوی آن بجنباند اما طبل وشاهین ودف اکرجه دروی
جلاجل بود حرام نیست که اندرین جیزی نیامده است واین جون رودها نیست که نه
شعار شرابخواران باشد بس بران قیاس نتوان کرد بلکه دف خود زده اند بیش رسول
علیه السلم وفرموده است زدن آن در عروسی وبدانکه جلاجل در قرایند حرام نشود
وطبل حاجیان وغازیان خود رسم است زدن اما طبل مخنثان حرام است که آن از
شعار ایشان باشد وآن طبلی دراز بود میان باریک ودو سر پهن اما شاهین اکر
بسر فرو بود واکر بیر فرو باشد حرام نیست که شبانان را عادت بوده است که میزده اند
و شافعی رضی الله عنه می کوید دلیل بران که شاهین حلالست آنست که آواز بکوش
رسول علیه السلم رسید انکشت در کوش کرد وابن عمر رضی الله عنه کفت کوش دار
جون دست باز دارد مرا خبر ده بس رخصت دادن ابن عمر را دلیل آنست که مباح
است اما انکشت در کوش کردن رسول علیه السلم آنست که ویرا دران وقت حالتی
بوده باشد شریف که دانسته بود که آن آواز ویرا مشغول کند که سماع اثری دارد
در جنبانیدن شوق حق تعالی تا نزدیکتر رساند کسی را که در عین آن کار نباشد
واین بزرک بود باضافت با ضعفایی که ایشان را خود این حالت نبود اما کسی که در عین
کار باشد بود که سماع ویرا شاغل بود ودر حق وی نقصان باشد بس ناکردن سماع دلیل
حرامی نکند که بسیار مباح باشد که دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی
کند قطعا که آنرا هیج وجه دیکر نباشد **سبب سوم** انکه در سرود فحش باشد

یا هجو یا طعنه در اهل دین چون شعر روافض که در حق صحابه گویند یا صفت زنی باشد
معروف که زنان را صفت کردن پیش مردان روا نبود این همه شعرها گفتن و شنیدن
حرام باشد اما شعری که در وی صفت زلف و خال و جمال و صورت و حدیث وصال
و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست حرام بدان گردد که کسی
در اندیشهٔ خود آن بر زنی که وی را دوست دارد یا بر کودکی که وی را دوست دارد فرود آرد
آنگاه اندیشهٔ وی حرام باشد اما اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود و اما صوفیان
و کسانی که ایشان بدوستی حق سبحانه و تعالی مستغرق باشند و سماع بران کنند
این بیتها ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که درخور حالت
ایشان باشد و بود که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان و باشد
که از زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعری گوید بیت
گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش ؛ تا بوک بتفصیل سر از جمله برآرم
خندید بمن بر سر زلفینک مشکینش ؛ یک پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم
که ازین سلسله اشکال فهم کند که کسی که خواهد که بتصرف عقل بوی رسد
تا یک سر موی از عجایب حضرت بشناسد بیک پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط
شود و همه عقلها مدهوش گردد و چون حدیث شراب و مستی بود در شعر نه آن ظاهر
فهم کند مثلا چون گوید بیت گر می دو هزار رطل بر پیمایی ؛ تا می نخوری
نباشدت زیبایی ؛ این فهم کنند که کار دین بحدیث و نقل راست نیاید اگر بسیاری
حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگویی و درین معانی تصنیف کنی
و بسیاری کاغذ سیاه کنی هیچ سودت ندارد تا بدان صفت نگردی و آنچه از بیتهای
خرابات گویند هم فهمی دیگر کنند مثلا چون گویند بیت انکو بخرابات نشد بی دینست
زیرا که خرابات اصول دینست ؛ ایشان ازین خرابات خراب صفات بشریت فهم کنند

که اصول دین آنست که این صفات که آبادانست خراب شود تا آنکه ناپیداست در گوهر آدمی
پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود و هر کسی را درخور نظر خود فهمی
دیگر باشد و لکن سبب گفتن این آنست که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بیان
تشنیع میزنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و خرابات می گویند و می
شنوند و این حرام باشد و می پندارند که این حجتی عظیم باشد که بگفتند و طعنه
منکرست که بکردند که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد
که بر معنی بیت نباشد که بر مجرد آواز باشد که بر آواز شاهین خود سماع افتد اگرچه
هیچ معنی ندارد و ازین بود که کسانی که تازی ندانند ایشان را بر بیتهای تازی
سماع افتد و ابلهان میخندند که وی خود تازی نداند این سماع بر چه می کند
و آن ابلهان این مقدار ندانند که اشتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب حدی
عرب الحان و سراییدن عرب چنان برود بقوت نشاط سماع با بار
گران که چون بمنزل رسد و سماع فرو گذارند در حال بیفتد و هلاک شود باید که این
ابلهان با اشتر جنگ و مناظره کنند که تو تازی نمی دانی این چه نشاط است که در تو
پیدا می آید و باشد که از آن بیت تازی چیزی فهم کند که آن نه معنی تازی بود
ولکن چنانکه ایشان را خیال افتد که نه مقصود ایشان شعرهست یکی می گفت ما زار
في النوم الا خيالكم صوفیی حالت کرد گفتند این حال چرا کردی که خود ندانی که وی چه
می گوید گفت چرا ندانم می گوید ما زاریم راست می گوید همه زاریم و درمانده ایم
و در خطریم پس سماع ایشان باشد که چنین بود و هر کرا کاری بر دل غلبه گرفت
از هر چه شنود آن شنود و از هر چه بیند آن بیند و کسی که آتش عشق در حق یا
باطل ندیده باشد این وی را معلوم نبود سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد
و شهوت بر وی غالب بود و دوستی حق خود نشناسد که غالب آنکه چون حدیث

زلف وخال وصورت نیکو بیند شیطان بکردن وی در آورد وشهوت را دروی
بجنباند وعشق نیکوآن در دل وی آراسته کرداند وآن احوال عاشقان که می شنود
ویرا نیز خوش آید وآرزو کند در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق برخیزد
وبسیار اند از زنان ومردان که جامهٔ صوفیان دارند وبدین کار مشغول شده اند
وانکاه هم بعادت وطامات این را عذرها نهند وکویند فلانرا سوزی وسودایی
بدید آمده است وخاشاکی در راه وی افتاده است وکویند عشق دام حق است
ویرا در دام کشیده اند وکویند دل وی نکاه داشتن وجهد کردن تا وی معشوق
خود را بیند خیری بزرکست وآدمی را ظریفی ونیکو خوی نام کنند وفسق ولواطت را
سوز وسودا نام نهند وباشد که عذر خویش را کویند که فلان پیر را بفلان کودک
نظری بوده واین همیشه در راه بزرکان می افتاده است واین نه لواطه است که
شاهد بازی است وبشاهد کردن روح بالا تعالی باشد وازین جنس ترهات بهم
باز نهند تا فضیحتی خویش بچنین بیهوده ها بپوشند وهر که اعتقاد ندارد که این
حرام است وفسق است اباحتی شد وخون وی مباح بود وانچه از پیران حکایت
کنند که ایشان بکودکی نکرستند یا دروغ باشد که می کویند برای عذر خویش را یا اکر
نکرسته باشند بشهوت نبوده بود بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نکرد یا در شکوفهٔ نیکو
نکرد ویا باشد که آن پیر را نیز خطایی بیفتاده باشد که نه معصوم بود وبدانکه پیری را
خطایی افتد یا بروی معصیتی رود آن معصیت مباح نشود وحکایت وقصهٔ
داود علیه السلم برای این کفته اند تا کمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن بود
اکرچه بزرک بود وان نوحه کری وکریستن وی وتوبه ازان حکایت کرده اند تا آن
بحجت نکیری وخود را معذور نداری ویک سبب دیکر هست ولکن آن نادر باشد که
کس بود که ویرا دران حالت که صوفیان را بود چیزها نمایند وباشد که جواهر ملایکه

وارواح انبیا ایشانرا کشف افتد بمثالی وانکه آن کشف بود که بصورت آدمی باشد
بغایت جمال که مثال لابد در خود حقیقت معنی بود وچون این معنی بغایت کمالست
درمیان معانی ارواح مثال وی از عالم صورت بغایت جمال باشد ودر عرب هیچ کس
نیکوتر از دحیة الکلبی نبود ورسول علیه السلم جبرئیل بصورت وی دیدی انکاه
باشد که چیزی ازان کشف افتد بصورتی نیکو وازان لذتی عظیم یابد چون ازان حالت
در آید آن معنی باز در حجاب شود ووی در شوق وطلب آن معنی افتد که آن صورت
مثال وی بوده باشد که آن معنی باز نیابد اکر چشم ظاهر وی بر صورتی افتد که بازآن
صورت مناسبتی دارد آن حالت بروی تازه شود وآن معنی کم شده را باز یابد
وویرا ازان وجدی وحالتی پیدا آید وروا باشد که کسی رغبت نموده بود دران
صورتی نیکو بیند باز یافت این حالت کسی که ازین اسرار خبر ندارد چون رغبت
وی بیند پندارد که وی هم ازان صفت می نکرد که صفت وی است وازان دیکر خود
خبر ندارد ودرجمله کار صوفیان کاری عظیم است وباخطر وبغایت پوشیده است ودر
هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که دران این مقدار اشارت که کرده آمد تا معلوم شود
که ایشان مظلومند که مردمان پندارند که ایشانرا ازین جنس بوده اند که درین روز کارها
پیدا آمده است وبحقیقت معلوم انکس بود که چنین پندارد چه بر خویشتن ظلم
کرده باشد که در ایشان تصرف کند یا بر دیکران قیاس کند **سبب پنجم** انکه عوام
سماع بعادت کنند بر طریق عشرت وبازی این مباح بود ولکن بشرط انکه پیشه نکیرند
وبدان مواظبت نکنند که چنانکه بعضی از کناههای صغیره است چون بسیار شود
بدرجهٔ کبیره رسد بعضی از چیزها مباح بشرط انکه کاه کاه باشد واندک بود چون
بسیار شود حرام کردد که زنکیان در مسجد بازی کردند رسول علیه السلم منع نکرد
اکر مسجد بازی کاه ساختندی منع کردی وعایشه را از نظاره منع نکرد اکر همیشه

کسی با ایشان میکرده و بیشه کرده روا نبود و مزاح کردن کاه کاه مباح است ولکن اکر
کسی بعادت کرده که مسخره باشد نشاید

باب دوم

در آثار سماع و آداب آن بدانکه در سماع سه مقام است اول
در فهم است اما کسی که سماع بطبع یا بغفلت کند یا بر اندیشهٔ مخلوقی کند خسیس‌تر
از آن بود که در فهم و حال وی سخن کویند اما انکه غالب بر وی اندیشهٔ دین بود و محبت
حق سبحانه و تعالی باشد و این در دو درجه باشد اول درجه مرید بود که ویرا در
طلب خویش و سلوک راه خویش احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری
و آثار قبول و آثار رد و ممکی دل وی آن فرو کرفته باشد چون سخنی شنود که در وی
حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و سخط و رضا و امید و فراق
و وصال و خوف و امن و وفا بعهد و بی عهدی و شادی وصال و اندوه فراق و انچه
بدین ماند بر احوال خویش تنزیل کند و انچه در باطن وی باشد افروختن کیرد و احوال
مختلف بر وی بدید آید و وی در ان اندیشها مختلف افتد و اکر قاعدهٔ علم وی
محکم نبود باشد که اندیشها افتد ویرا در سماع که آن کفران باشد که در حق تعالی چیزی
سماع کند که آن محال بود چنانکه این بیت بشنود مثلا که بیت
ز اول بمنت میل بدان میل کجاست ۰ و امروز ملول کشتن از بهر چراست ۰ هر مریدکه ویرا
بدایتی تیز و روان بوده باشد انکه ضعیف شده باشد بندارد که حق را عنایتی و میلی
بوده است و اکنون بکردید و این تغیر در حق سبحانه و تعالی فهم کند این کفر بود
بلکه باید که بداند که تغیر را بحق راه نبود که وی مغیر است و متغیر نیست باید که بداند
که صفت وی بکردید تا آن معنی کشاده بود در حجاب شد اما از جانب خود هرکز
منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درکاه کشاده است بمثل چون آفتاب که نور وی
مبذولست مکر کسی که در پس دیواری باشد و از وی در حجاب افتد انکاه تغیر در وی

آمده باشد نه در آفتاب باید که کوید بیت آفتاب بر آمد ای نکارین دیرست
بر بنده اکر نتابد از ادبیرست ۰ باید که حواله حجاب با ادبار خود کند و با تقصیری که
از وی رفته باشد نه با حق تعالی و مقصود از مثال انست که باید که هرچه صفات
نقص است و تغیرست در حق خود و نفس خود فهم کند و هرچه جمال و جلال وجودست
در حق حق تعالی فهم کند اکر این سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد و ندانند و بدین
سبب است که خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است درجهٔ دوم آن باشد که از درجهٔ
مریدان در کذشته باشد و احوال و مقدمات باز پس کرده بود و بنهایت آن حال
رسیده باشد که آنرا فنا کویند چون اضافت کنند با هرچه جز حق است و توحید کویند
و یکانکی کویند چون بحق اضافت کنند و سماع انکس نه بسبیل فهم معنی بود بلکه
چون سماع بوی رسد آن حالت نیستی و یکانکی بر وی تازه شود و بکلیه از
از خویشتن غایب شود و ازین عالم بی خبر شود و باشد که اکر مثل در آتش افتد خبر ندارد
چنانکه نوری در سماع بجایی در دوید [کنی] بکشته بودند و بد رود و همه پایش می برید
و وی بی خبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته باشد
و این آن بود که ویرا بکلیه از خود فراستاند چنانکه آن زنان که یوسف را صلوات الله
علیه دیدند همه خود را فراموش کردند و دستها ببریدند و باید که این نیستی انکار نکنی
و کویی که من ویرا می بینم که وی نه آنست که تو می بینی که آن شخص است و چون بمیرد هم
می بینی و وی نیست کشته حقیقت وی آن معنی لطیفست که محل معرفتست
چون معرفت همه چیزها از وی غایب شد همه در حق وی نیست کشت و چون از خود نیز
بی خبر شد در حق خود نیز نیست شد و چون جز ذکر حق تعالی نماند هرچه فانی بود شد
و باقی بماند و بس و معنی یکانکی این بود که چون جز حق را نه بیند کوید همه خودست او
و من نه ام یا کوید من خود اوام و کروهی از اینجا غلط کرده اند و ازین بحلول عبارت

کرده اند و این همچنان باشد که کسی هرگز آینه ندیده باشد در وی نگرد صورت خویش
می بیند پندارد که آن صورت خود صورت آینه است که صفت آینه خود آنست که
سرخ بود سپید شد اگر پندارد که در آینه فرود آمد این حلول بود اگر پندارد که آینه
خود صورت وی شد این اتحاد باشد و هر دو غلط است بلکه هرگز صورت آینه
نشود و صورت آینه نگردد ولکن چنان نماید و چنان پندارد کسی که کارها تمام
نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این دراز است (در کتاب احیا گفته ایم)
مقام دوم چون از فهم فارغ شد حال آنست که بدیدار آید که آنرا وجد گویند
و وجد یافتن بود و معنی آن باشد که حالتی یافت که پیش از آن نبود و در حقیقت
آن حالت سخن بسیارست که آن چیست و درست آنست که از یک نوع نباشد بلکه
انواع بسیار بود اما دو جنس باشد یکی از جنس احوال باشد و یکی از جنس مکاشفات
اما احوال چنان بود که صفتی از آن وی غالب شود و ویرا چون مستی کرد اند و آن
صفت گه شوق بود و گه خوف و گه آتش عشق و گه طلب و گه اندوه و گه حیرت بود
و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود دود آن بدماغ شود
و حواس ویرا غلبه کند تا نه بیند و نه شنود چون خفته و یا اگر بیند و شنود
از آن غایب و غافل بود چون مست و نوع دیگر مکاشفاتست که چیزها نمودن گیرد
از آنچه صوفیانرا باشد بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع در آن از آن
وجه است که دل را صافی کند و چون آینه باشد که گرد بروی نشسته باشد که
پاک کند از آن گرد تا صورت در وی بدید آید و هر چه ازین معنی در عبارت توان
آورد علی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت این جز آنکس را معلوم نبود که بدان رسیده
باشد انگاه هر کسی را قدم گاه خود معلوم باشد اگر در دیگری تصرف کند بقیاس
قدم گاه خود کند و هر چه بقیاس از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار

گفته می آید تا کسانی که ایشانرا این حال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند
که آن انکار ایشانرا زیان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد که هر چه در گنجینهٔ وی
نباید در خزانهٔ ملوک نباید و ابله تر از آن کسی که خویشتن را با مختصری خویش بادشاه
داند و گوید من خود بهمه رسیدم و همه مرا گشت و هر چه مرا نیست خود نیست و همه
انکارها از دو نوع ابلهی خیزد و بدانکه وجد آن باشد که بتکلف بود و آن عین نفاق باشد
مگر آنکه بتکلف اسباب در دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد بدیدار آید و در
خبرست که چون قرآن شنود بگرید اگر گریستن نیاید بتکلف فرا آورد معنی آنست که
بتکلف اسباب حزن فرا دل آوری و آن تکلف را اثرست و باشد که بحقیقت باز آید
سؤال اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است بایدی که
در دعوتها مقریان نشاندی و قرآن خواندی نه قوالان که سرود گویند و قرآن
کلام حق است و سماع وی اولیتر جواب آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار باشد
و وجد آن بسیار بدید آید و بسیار بود که از قرآن بی هوش شوند و بسیار کس بوده است
که در آن سماع جان بداده اند و حکایت آن آوردن دراز شود و در کتاب احیا بتفصیل
گفته ایم اما سبب آنکه بدل قاری قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج است
سبب اول آنکه آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصهٔ
کفار و حکم معاملهٔ اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیارست که قرآن شفاء همه اصناف
خلق است چون مقری این آیت بر خواند که مادر را از میراث شش یک باشد و خواهر را
نیمه بود یا این که زنی را شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این
آتش عشق تیز نکرده اند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی ویرا سماعی باشد اگر چه
آن مقصود دور باشد و آن چنان نادر بود سبب دوم آنکه قرآن بیشتر یاد دارند
و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنیده آید آگاهی فرا دل ندهد در بیشتر احوال

تا بینی که کسی یکبار بشنوذ وبران حال کند بار دوم آن حال حاضر نیاید وسرود نو برتوان
کفت وقرآن نو بر نتوان خواند وجون عرب می آمذند در روزکار رسول علیه السلم
وقرآن تازه می شنیدند ومی کریستند واحوال نوشان بدیدار می آمذ ابوبکر صدیق
رضی الله عنه کفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا ما نیز همجون شما بوذیمی اکنون دل ما
سخت شد یعنی که با قرآن قرار کرفت وخو فرا کرد پس هرجه تازه بوذ اثر آن بیشتر بوذ وبرای
این کفت امیر المومنین عمر رضی الله عنه حاج را فرموذی تا زود باز شهرهای خویش
شونذ وکفت ترسم که جون خو فرا کعبه کنند آکاهی حرمت آن از دلهای ایشان برخیزد
سبب سوم انکه بیشتر دلها حرکت نکند تا ویرا بالحان ووزن فرا جنبانی وبرای
اینست که بر حدیث سماع کم افتد بر آواز خوش افتد جون بالحان وموزون بوذ وانکاه
هر دستانی وراهی اثری دیکر دارد وقرآن نشاید که در الحان او کنند وبر دستان
راست کنند ودر روی تصرف کنند وجون بی الحان بوذ سخن مجرد بماند مکر آتش کرم
بوذ که بذان برافروزد **سبب جهارم** انکه الحان را نیز مدد باید باوازهای دیکر
تا اثر بیشتر کند جون قضیب ودف وطبل وشاهین وغیر آن واین صورت هزل
دارد وقرآن عین جدست ویرا صیانت باید کرد ازانکه با جیزی یار کنند که در جشم
عوام آن صورت هزل دارد جنانکه رسول علیه السلم درخانهٔ ربیع بنت مسعود
شذ آن کنیزکان دف میزدند وسرود می کفتند جون جشم ایشان بر رسول علیه السلم
افتاذ بثنای وی شعر کفتن کرفتند کفت خاموش باشید وهم آن که می کفتید می کویید
جه ثنای وی عزیزتر ازان بوذ که با دف بر کویند که ثنای وی عین جد بوذ بر دف کفتن
که صورت هزل دارد نشاید **سبب پنجم** انکه هر کسی را حالتی باشد حریص بوذ برانکه
بیتی بشنوذ موافق حال خویش جون موافق نباشد آنرا کاره باشد وباشد که کوید این
مکوی دیکری کوی ونشاید قرآنرا دران معرض آوردن که ازان کراهیت آیذ وباشد که آیتها

موافق هر کسی نبوذ پس اکر بیتی موافق وی نیاید وی بر وفق حال خوذ ترتیل کند واجب نیست
که از شعر آن فهم کند که شاعر خاسته است اما قرآن نشاید که ترتیل کند بر اندیشهٔ خویش
ودر معنی قرآن بکرداند پس سبب اختیار مشایخ قوالان را ازین بوذه است که کفته آمذ وحاصل
این معانی با دو سبب آید یکی ضعف شنونده ودیکر بزرک داشت حرمت قرآن تا در تصرف
اندیشه نپیوندد **مقام سوم** سماع حرکت ورقص وجامه دریدنست وهرجه دران
مغلوب باشد وبی اختیار بوذ بذان ماخوذ نبوذ وهرجه باختیار کند تا فرا مردمان
نماید که وی صاحب دلست ونه باشد این حرام است که این عین نفاق باشد ابو
القاسم نصراباذی کفت من می کویم که این قوم که بسماع مشغول باشند بهتر ازانکه بغیبت
کردن بو عثمان بن جنید کفت اکر سی سال غیبت کنند بهتر ازانکه در سماع حالتی فرا نمایند
بدروغ وبدانکه کاملترین آن باشذ که سماع می شنوذ وساکن می باشذ که بر ظاهر وی بپیدا
نیاید وقوت وی جنان بوذ که خویشتن نکاه تواند داشت که آن حرکت وبانک وکریستن
همه از ضعف بوذ لکن جنین قوت کمتر باشد وهمانا معنی انکه صدیق اکبر رضی الله
عنه کفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بوذ که قوت قلوبنا که سخت وبقوت شد که
طاقت آن داریم که خویشتن نکاه توانیم داشت وانکس که خویشتن نکاه نتواند داشت
باید که تا بضرورت نرسد ظاهر نکرداند وخوذ را نکاه میدارد جوانی در صحبت جنید رضی الله
بوذ جون سماع بشنیدی بانک کردی جنید کفت اکر نیز جنین کنی در صحبت من نباشی
پس وی صبر میکردی بجهدی عظیم تا یک روز جندان خویشتن نکاه داشت که
طاقتش نماند وبآخر یک بانک بکرد وبمرد اما اکر کسی از خویشتن حالتی اظهار نمی کند
تا بتکلف خوذ را بکریستن آورد روا بوذ ورقص مباح است که زنکیان در مسجد
رقص می کردند که عایشه رضی الله عنها بنظاره شد ورسول علیه السلم فرا علی رضی الله
عنه کفت تو از منی ومن از تو از شادی این رقص کرد وجند بار پای بر زمین زد جنانکه

عادتست عرب را که در نشاط و شادی کنند و وا جعفر رضی الله عنه کفت تو با من
ماننی بخلق و بخلق وی و بدان شادی کرد و رقص کرد و زید بن حارثه را کفت
تو برادر و مولای مایی رقص کرد از شادی بس کسی که کوید که این حرام است خطا می کند
بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که بدان سبب کند
که تا آن حالت که بر دل وی بیدا می آید قوی تر شود آن خود محمود باشد اما جامه دریدن
باختیار نشاید که آن ضایع کردن مال بود اما جون مغلوب باشد روا بود و هر جند
که جامه باختیار درد و لکن باشد که دران اختیار مضطر بود که جنان شود که اکر خواهد
که نکند نتواند که ناله بیمار باختیار بود و لکن اکر خواهد که نکند نتواند و نه هر جه
بارادت و قصد بود آدمی دست ازان بتواند داشت بهمه وقتی جون جنین
مغلوب باشد ماخوذ نبود اما انکه صوفیان خرقه کنند باختیار و بارها قسمت
کنند کروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز باره کنند تا
بیراهن بدوزند و لکن جون ضایع نکنند و برای مقصودی باره کنند روا بود و همجنین
جون بارها جهار سو کنند برای آن غرض را تا همه را ازان نصیب بود و بر سجاده
و مرقع دوزند روا باشد که اکر کسی بارهٔ کرباس بصد باره بکند و فرا صد درویش دهد
مباح بود جون هر بارهٔ جنان باشد که بکاری آید اما سماع بدانکه در سماع سه جیز
نکاه باید داشت زمان و مکان و اخوان که هر که که وقت دل مشغولی باشد یا
وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دلها براکنده و مشغول باشد
سماع بی فایده بود اما مکان جون راه کذری باشد یا جایی ناخوش و تاریک
یا بخانه ظالمی بود هم وقت بشولیده شود و اما اخوان آن بود که باید که هر که حاضر
باشد اهل سماع باشد جون متکبری از اهل دنیا حاضر باشد یا قرای منکر سماع حاضر
بود یا متکلفی که وی متکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر

باشد

باشند که ایشان سماع در اندیشهٔ باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و
درمیان قومی جوانان باشند که از اندیشهٔ یکدیکر خالی نباشند این جنین سماع
بکار نیاید و معنی این که جنید کفته است در سماع زمان و مکان و اخوان شرطست
اینست اما نشستن جایی که زنان جوان بنظاره آیند و مردان جوان باشند از اهل
غفلت که شهوت بر ایشان غالب بود حرام باشد بسماع درین وقت آتش شهوت
تیز کند از هر دو جانب و هر کسی بشهوت بجایی می نکرد و باشد که بدل آویخته شود
و آن تخم بسیار فسق و فساد کردد هرکز جنین سماع نشاید کرد بس جون کسانی که
اهل باشند بسماع بنشینند ادب آنست همه سر در بیش افکنند و در یکدیکر ننکرند
و هر کسی همکی خویش بدان دهد و درمیانه سخن نکویند و آب نخورند و از جانب
ننکرند و دست و سر نه جنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه جنانکه بر تشهد
نماز باداب بنشینند و همه دل با حق تعالی دارند و منتظر آن باشند که جه فتوح
بدید آید از غیب بسبب سماع و خویشتن نکاه دارند تا باختیار بر نخیزند و حرکت
نکنند و جون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند اکر دستارش
بیفتد دستارها بنهند و این همه اکرجه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل
نکرده اند و لکن نه هرجه بدعتاست نشاید که بسیاری بدعت نیکو بود که شافعی
می کوید جماعت در تراویح وضع عمرست و این بدعت نیکوست بس بدعت مذموم
آن بود که بر مخالفت سنت باشد اما حسن خلق و دل مردمان شاد کردن در شرع
محمودست و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان
بدخویی بود و رسول علیه السلم کفته است خالقوا الناس باخلاقهم بر هر کسی
زندکانی بر وفق عادت و خوی وی کنید جون این قوم بر موافقت شاد شوند و از
مخالفت مستوحش کردند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه رضی الله عنهم

اجمعین رسول علیه السلم برپای نخاستندی که وی آنرا کاره بوذی ولکن چون
جایی عادت شذ که برپای ناخواستن موحش بوذ برخاستن برای دلخوشی را اولیتر
که عادت عرب دیگرست و عادت عجم دیگر

اصل نهم اندر کن معاملات امر معروف ونهی منکرست

واین قطبی است از اقطاب دین که همه انبیا را صلوات الله علیهم
اجمعین برین فرستاذه اند وچون این مندرس کرذذ واز میان خلق برخیزد همه
شعار شرع باطل شوذ وما این در سه باب یاذ کنیم بعون الله وتوفیقه

باب اول در واجبی وی

باب دوم در شرط حسبت

باب سوم منکرات

در واجبی وی بدانکه امر معروف ونهی منکر واجب است وهرکه در وقت بی عذری
بشت بذان آورذ ودست بدارذ عاصی است خذای تعالی می کویذ وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ
يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهذ ومی کویذ
بایذ که از شما کروهی باشند که کار ایشان آن بوذ که خلق را بخیر دعوت می کنند و
بامر معروف می فرمایند واز منکر باز می دارند واین دلیل آنست که این فریضه است
ولکن فرض کفایتست که چون بذین کروهی قیام کنند کفایت بوذ اما اگر نکنند همه
خلق بزه کار باشند ومی کویذ الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا
الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز وزکوة بهم یاذ کرد واهل
دین را بذین صفت کرد ورسول علیه السلم کفت امر معروف کنید اگرنه خذای تعالی
بذترین شما بر شما مسلط کند وانکه چون بهترینان شما دعا کنند نشنوذ وصدیق رضی
روایت می کند که رسول علیه السلم کفت هیچ قوم نیست که درمیان ایشان معصیت
روذ وانکار نکنند که نه نزدیک بوذ که خذای تعالی عذابی فرستد که همه را فرا رسد و کفت

همه کارها نیکو در جنب غزا کردن چون قطره است در دریای عظیم و کفت هر سخن که آدمی
کویذ بر وی است مکر امر معروف ونهی منکر ویاذ کرد حق سبحانه وتعالی وکفت خذای
تعالی وی کناه را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مکر آن وقت که منکر بینند
ومنع توانند کرد وخاموش باشند وکفت جایی مایستید که کسی را بظلم می کشند
یا میزنند که لعنت می بارذ بران کسی که می بیند چون دفع تواند کرد ونکند وکفت نباید که
هیچکس جایی بنشیند که آنجا ناشایستی روذ که نه حسبت کند که آن حسبت نه اجل
وی فرا پیشتر آورذ ونه روزی وی کمتر کند واین دلیل آنست که در سرای ظالمان وجایی
که منکر باشذ وحسبت نتواند کرد نشاید شدن بی ضرورتی وازین بوذ که بسیاری
از سلف عزلت کرفته اند که بازارها وراهها از منکرات خالی ندیده اند ورسول علیه
السلم کفت هرکه در پیش وی معصیتی روذ ووی کاره باشذ همچنانست که غایب بوذ واکر
در غیبت وی روذ وراضی باشذ همچنانست که بحضور وی میروذ وکفت هیچ رسول نبوذ که
نه وی را حواریان بوذند یعنی صحابه که پس از وی بکتاب خذای تعالی وسنت رسول کار
می کردند تا انکه که پس از ایشان قومی بدید می آمدند که بر سر منبرها می شذند وسخن نیکو می کفتند
ومعامله زشت میکردند حق است وفریضه است بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست
واکر نتواند بزبان واکر نتواند بدل ووراء این خوذ مسلمانی نباشذ وکفت حق سبحانه وتعالی
وحی فرستاذ بیوشع که فلان شهر زیر وزبر کن کفت بار خذایا فلان کس که یک طرفة العین
معصیت نکرده است در انجا است چکونه کنم کفت بکن که هرکز یک ساعت روی ترش
نکرده است بسبب معصیت دیکران وعایشه رضی الله عنها روایت می کند که رسول
علیه السلم کفت که خذای تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاذ که در وی هژده هزار
مرد بوذ که علم ایشان چون علم پیامبران بوذ کفتند چرا یا رسول الله کفت بسبب انکه بر دیکران
برای خذای تعالی خشم نکرفتند وحسبت نکردند بو عبیده جراح رضی الله عنه می کویذ

که رسول را علیه السلم گفتم که از شهدا که فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جایر حسبت
کند تا ویرا بکشند اگر بنکشند هرگز دیگر بر وی قلم نرود واگرچه بسیار عمر یابد و در خبرست که
حق تعالی وحی فرستاد بیوشع بن النون علیه السلم که صد هزار مرد از قوم تو هلاک
خواهم کرد چهل هزار از ان نیک مردان و شصت هزار از اشرار گفت بار خدایا نیکمردانرا
چرا هلاک می کنی گفت از انکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خواستن و معامله
کردن با ایشان حذر نکردند

باب دوم در شرط حسبت

بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجبست پس علم حسبت و شرط آن دانستن لابد بود
که هر فریضه که شرطان نشناسند گزاردن آن ممکن نشود و حسبت را چهار رکن است
یکی محتسب و یکی انکه حسبت بر وی است و یکی انکه بسبب در ویست و یکی چگونگی احتساب

رکن اول محتسب است و شرط آن بیش ازان نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت
حق دین گزاردن است هرکه از اهل دینست اهل حسبتاست و خلافست تا عدالت
و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست تر دیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت
و دستوری سلطان و پارسایی چگونه شرط بود و اگر حسبت کسی خواهد که هیچ گناه نکند
خود هرگز صورت نه بندد که هیچ کس معصوم نباشد سعید جبیر رضی الله عنه می گوید
اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم حسن بصری رضی الله
عنه را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا بیشتن تمام خود را پاک گردانید گفت
شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست مگر در انکه این کلمه در دل را سته بکند تا در حسبت بسته
آید و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت از دو گونه است یکی بنصیحت و وعظ
بود و هر که کاری می کند کسی ویرا گوید که مکن و پند دهد جز انکه بر وی خندد هیچ فایده نبود
چه وعظ وی اثری نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه گار شود چون دانند
که نمی شنوند و بر وی میخندند چه رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود

و بدین سبب است که وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان
را نیز بزه کار شوند و ازین بود که رسول علیه السلم گفت آن شب که مرا بمعراج بردند قومی را
دیدم که لبهاء ایشان بناخن های آتشین می بریدند گفتم شما که اید گفتند ما آنانیم که بخیر می فرمودیم
و خود نکردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست بنه داشتیم و وحی آمد بعیسی صلوات الله علیه
که یا پسر مریم پیشین خویشتن را پند ده اگر بپذیری انگاه دیگران را پند ده و اگر نه از من
شرم دار نوع دیگر حسبت است که بدست بود و بقهر چنانکه خم بیند بریزد و چنگ و رباب
بیند بشکند و کسی که قصد فسادی می کند ویرا بقهر ازان منع کند این فاسق را روا باشد
که بر هر کسی دو چیز واجبست یکی انکه خود نکند و دیگر انکه نگذارد که دیگری کند اگر یکی دست
بداشت دیگر چرا دست بباید داشت اگر کسی گوید زشت بود که یکی جامه ابریشمین پوشیده
دارد و حسبت کند و از سر دیگری بر کشد و خود شراب میخورد و شراب دیگران می ریزد جواب
آنست که زشت دیگر بود و باطل دیگر این ازان زشت باشد که مهمترین دست بداشت نه از
انکه این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت دارند که مهمترین دست بداشته
است نه ازانکه روزه باطل بود و لکن نماز مهمترست همچنین کردن از فرمودن مهمترست
و لکن هر دو واجبست و یکی در دیگری شرط نیست که بنان اداکند که گوید منع کردن از خمر
بر وی واجب است تا انکه وی خورد چون وی بخورد این واجب از وی بیفتد و این محال
است اما شرط دوم و آن دستوری سلطان و منشور حسبت نوشتن بود این نیز شرط نیست
که بزرگان سلف خود بر سلطانان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت
این مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی و حسبت را چهار درجه است
اول پند دادن و ترسانیدن بخدای تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است
و بمنشور چه حاجت آید بلکه فاضلتر عبادتی آنست که سلطانرا پند دهد و بخدای تعالی
بترساند **درجه دوم** سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا جاهل یا ظالم یا احمق از خدای

نترسی که چنین کنی و این سخنها همه راست بود در حق فاسق و در راست گفتن بهیچ منشود
حاجت نبود **درجه سوم** انکه شر آن بدست دفع کند خمر بریزد و رباب بشکند و دستار
ابریشمین از سر برکیرد و این همه چون عبادات واجبات است و هر خبر که درباب اول روایت کردیم
دلیل کند برانکه هر که مومنست ویرا این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان
درجه چهارم آنست که بزند و بزدن بیم کند و باشد که چون آن قوم در مقابله آیند مرد
حاجت آید قومی را جمع کند و این باشد که بفتنه ادا کند چون بی دستوری سلطان بود
آن اولیتر که این بی دستوری سلطان نبود و نه جمله عجب اگر در حال حسبت بکرد که اگر فرزندی
بر پدر حسبت خواهد کرد ویرا بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری رضی الله عنه
می کوید پند دهید پدر را چون خشمکین خواهد شد خاموش باشید اما سخن درشت گفتن چون
احمق و جاهل و مثل این نشاید باپدر و زدن وی خود البته نشاید که نیز کشتن وی اگرچه
کافر باشد و زدن وی در حد اگر بر جلاد باشد نشاید بلی این اولیتر بود اما اگر تواند که خمر
وی بریزد و جامه ابریشمین فرو نهاد کند و چیزی که از کسی ستده باشد باخداوند دهد و کوزه
سیمین بشکند و صورتی که بر دیوار نقش کرده باشد تباه کند و امثال این ظاهر آنست
که این روا باشد اگرچه پدر خشمکن شود که کردن این حق است و خشم پدر باطل است
و این تصرفی نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی کوید چون پدر
سخت رنجور خواهد شد نکند که حسن بصری می کوید چون خشمکن خواهد شد خاموش
باشد و وعظ دست بدارد و بدانکه حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت
رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبت فرزند چه این حقوق همه موکد ست اما حسبت شاکرد
بر استاد آسانترست چه این حرمت مجرد دینست چون بدان علم که از وی آموخته باشد
کار نکند محال نباشد بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت وی خود فرو نهاده باشد **رکن**
دوم آنچه حسبت در وی بود و هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی

تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن نیز بیقین معلوم باشد حسبت در وی روا بود
و ازین جمله چهار شرط معلوم شود **شرط اول** انکه منکر باشد اگرچه معصیت
نبود و اگرچه صغیره بود چه اگر دیوانه یا کودکی بیند که با بهیمه صحبت می کند منع
باید کرد اگرچه این معصیت نکویند که ایشان مکلف نه اند ولکن این فعل
خود در شرع منکرست و فاحش و اگر دیوانه را بیند که شراب میخورد یا کودک را
بیند که مال کسی تلف می کند هم منع باید کرد و انچه معصیت بود اگرچه صغیره باشد
حسبت باید کرد که عورت برهنه کردن در کرمابه و از پس زنان فرا نکرستن و بخلوت
با ایشان ایستادن و انکشتری زرین و جامه ابریشمین داشتن و از کوزه سیمین
آب خوردن و مثل این صغایر در همه حسبت باید کرد **شرط دوم** انکه معصیت
در حال موجود بود اما اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن پس از آن نشاید ویرا رنجانیدن
جز بنصیحت کفتن اما حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب
شراب خورد نشاید ویرا رنجانیدن که باشد که نخورد و چون کوید که نخواهم خورد
نشاید کمان بد بردن اما چون با زنی بخلوت بنشیند حسبت روا بود که بیش ازانکه
فراز نا شود خلوت بنفس معصیت است بلکه اگر بر در کرمابه زنان بایستد تا
چون بیرون آیند می نکرد حسبت باید کرد که این ایستادن معصیت است **شرط سوم**
انکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب اما تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در
ببست نشاید بی دستوری وی در شدن و طلب کردن تا چه می کند و نشاید از در و بام
گوش کردن تا آواز رود بشنود و حسبت کند بلکه هر چه خدای تعالی بپوشانید
پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون میرسد انکه شاید بی دستوری
در شدن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و [illegible] باشد که خمر بود نشاید
که کوید فرا نمای تا حسبت کند که این تجسس بود لکن خود ممکن است که خمر نیست نادیده

انکار زد واما اکر بوی بشنوذ روا بوذ که بریزد واکر بربطی دارد که بزرک بوذ و جامه باریک
دارد که شکل آن بتوان دانست روا بوذ که بشکند واکر ممکن است که چیزی دیکر باشد
نادیده باید انکاشت و قصهٔ عمر بن خطاب رضی الله عنه که بیامی فروشد و یکی را
دید بازنی و باخمر واین در کتاب حقوق صحبت بیاورده ایم و معروفست و یک روز
بر منبر مشاورت کرد با صحابه که چکوییذ که امام بچشم خویش منکری بیند روا باشد
که حد بزند کروهی کفتند روا بوذ علی رضی الله عنه کفت این کاریست که خدای تعالی
در دو عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد و روا نداشت که بعلم خویش درین کار
کند و واجب داشت فرا بوشیدن **شرط چهارم** انکه معلوم بوذ بحقیقت که آن
چین ناشایست است نه بکمان و اجتهاد بس شافعی روا نبوذ که بر حنفی اعتراض کند چون
نکاح نی ولی کند یا نبیذ خرما خورد یا اعتراض کردن روا بوذ که مخالفت کردن وی
صاحب مذهب خویش را بنزدیک هیچکس روا نبوذ و کروهی کفته اند حسبت در
خمر وزنا و چیزی روا بوذ که حرامی آن باتفاق و بیقین باشد نه انکه باجتهاد
بوذ واین درست نیست که اتفاق اصولیانست که هر که بخلاف اجتهاد خویش یا
بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش کاری کند وی عاصی است اکرچه دیکری میبیند
که وی مصیب است وانکه می کویند روا باشد که هر کسی بمذهب هر که میخواهد می
فرا کیرد سخنی بیهوده بوذ و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلفست که بظن خویش
کار کند و چون ظن وی آن بوذ مثلا که شافعی رضی الله عنه عالم ترست ویرا در مخالفه
وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت اما مبتدع که خدای تعالی را جسم کویذ و قرآن
مخلوق کویذ و کویذ خدایرا بتوان دید و امثال این بر وی حسبت باید کرد اکرچه بو حنفی
و مالکی حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا بقطع معلوم
نشوذ لکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع غریب و نادر باشد و بیشتر

مذهب اهل سنت دارند اما چون دو کروه باشند اکر تو بر مبتدع حسبت کنی
وی نیز بر تو حسبت کند و بفتنه ادا کند واین چنین نشاید کرد الا بدستوری و قوت
سلطان وقت **رکن سوم** انکه حسبت بروی بوذ و شرط وی آنست که مکلف باشد تا فعل
وی معصیت باشد و ویرا حرمتی نباشد که مانع باشد چون پدر که حرمت وی مانع بوذ از
حسبت کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کنیم چنانکه کفته آمد
ولکن این را نام حسبت نبوذ بلکه اکر ستوری را بینیم که غلهٔ مسلمانان میخورد منع کنیم برای نکاه
داشت مال مسلمانان ولکن این واجب نبوذ مکر انکاه که آسان بوذ و زیانی حاصل نیاید اما
چون ویرا زیانی نخواهد بوذ و رنجی نخواهد رسید این قدر واجب بوذ برای مسلمانی چنانکه
اکر مال کسی ضایع خواهد شد و وی شهادتی باشد و راه دراز نبوذ بروی واجب بوذ برای
حق مسلمانان انجا شدن اما چون عاقلی مال مسلمانی اتلاف می کند این ظلم بوذ و معصیت
اکرچه در وی رنجی باشد حسبت باید کرد که معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج
نباشد و لابد بباید کشید مکر که رنجی بوذ که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود حسبت
کردن اظهار شعار اسلام است بس تحمل رنج ازین واجبست مثلا اکر جایی خم بسیار بوذ
و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید اکر کوسبند بسیار غله میخورد و تا بیرون کند مانده
شوذ واجب نباشد که حق وی همچنان نکاه باید داشت که حق دیکران و روزکار وی حق وی
است واجب نبوذ بر وی که در عوض مال کسی دیکر دهد اما واجب بوذ که در عوض دین دهد
و از معصیت منع کند و در حسبت نیز همه رنجی تحمل کردن واجب نیاید که در آن نیز تفصیلی
هست و تفصیل آنست که اکر عاجز بوذ خود معذور باشد و جز انکار بدل واجب نیاید اکر عاجز
نبوذ و لکن ترسد که ویرا بزنند و معصیت دست بنه دارند بر وی واجب نبوذ و لکن مباح باشد
که بزبان یا بدست حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید
فاضلتر از ان نبوذ که بر سلطان ظالم حسبت کند و ویرا بکشند دوم انکه داند که از معصیت

منع تواند کرد و هیچ بیم نبود قادر مطلق این بود اگر نکند عاصی بود سوم آنکه معصیت دست
بندارند و لکن ویرا نیز نتواند زد حسبت کردن بزبان واجب باشد برای تعظیم شرع که چنانکه
از انکار بدل عاجز نیست از انکار بزبان نیز عاجز نیست چهارم آنکه معصیت باطل نتواند کرد
و لکن ویرا بزنند چنانکه سنگی بر آبگینه خمر زند تا ناگاه بشکند یا بر چنگ و رباب زند
و بشکند این واجب نباید و لکن ناکردن و صبر فاضلتر اگر کسی گوید که حق تعالی گفته است
وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ خویشتن را در تهلکه میفکنید جواب آنست که ابن عباس
رضی الله عنه می گوید که معنی آنست که مال نفقه کنید در راه حق تعالی تا هلاک نشوید
و براء ابن عازب می گوید معنی آنست که گناه کند انگاه گوید توبه من نه پذیرد و عبیده می گوید
معنی آنست که گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند و بجمله روا بود که یک مسلمان خویشتن بر صف
کفار زند و جنگ می کند تا ویرا بکشند و این خویشتن در تهلکه افکندن بود و لکن چون
در وی فایده باشد و این امید فایده باشد که وی نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته
شود که گویند مگر مسلمانان همه همچنین دل دار باشند اندرین ثواب باشد اما اگر نابینایی
یا عاجزی خویشتن در صف زند روا نبود که این خویشتن بی فایده هلاک کردن بود و همچنین
اگر حسبت جایی بود که ویرا بکشند یا برنجانند و معصیت دست بنه دارند و بران صلابت
که وی فرا نماید در دین شکستی در دل فاسق پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد
بود نشاید که ضرری احتمال کردن بی فایده روا نبود و اندرین قاعده دو اشکالست یکی
آنکه باشد که هراس وی از بد دلی و گمان بد بود و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد و لکن از
جاه و مال و رنج خویشاوندان ترسد اما در اول آنست که اگر بغالب ظن داند که ویرا بزنند
و معذور بود و اگر غالب ظن آن باشد که نزنند و لکن محتمل نیز بود که بزنند درین معذور
نباشد که این احتمال و گمان بد هرگز برنخیزد و اگر در شک بود محتمل باشد که گوییم حسبت واجب
بشک برنخیزد و باشد که گوییم خود جایی واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر

آنست که ضرری که باشد بر مال بود یا بر تن یا بر جاه یا بر خویشاوندان و شاگردان و یا بیم آن بود که
زبان بوی دراز کنند یا بیم آن بود که در فایده دنیایی و دینی بر وی بسته آید و اقسام
آن بسیارست و هر یکی را حکمی است و آنچه در خویش ترسد دو قسم است یکی آنکه ترسد که
چیزی در مستقبل حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند
و اگر بر خواجه حسبت کند ادرار وی باز گیرد یا چون ویرا کاری افتد حمایت نکند این
همه آنست که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه هراس فوت شدن زیادتیست
در مستقبل اما اگر بدان محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامه ابریشمین دارد
اگر حسبت کند در نزدیک وی نشود و یا درویش بود و عاجز و قوت توکل ندارد و یا کسی
بود که ویرا نفقه می دهد اگر حسبت کند باز گیرد و یا در دست شریری درمانده است
و یک تن است که ویرا در حمایت دارد این حاجتها در وقت است اگر ویرا بدین عذرها رخصت
دهیم در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر می شود و لکن مقدار باحوال بگردد و این با
اجتهاد وی تعلق دارد باید که دین خویش را نظر کند و احتیاط بجای آورد تا بی ضرورت
دست بندارد **قسم دوم** آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل است فوت شود بدانکه داند
که بستانند و سرای وی خراب کنند یا سلامت تن فوت شود که بزنندش یا جاه فوت شود
بدانکه سر برهنه مثلا بیازار بر آورندش اگرچه ترسند اندرین نیز معذور بود اما اگر چیزی
ترسد که آن در مروت قدح نکند لکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده بیازار
بیرون برند و نگذارند که جامه تجمل در پوشد یا در روی وی سخن درشت گویند این همه زیادت
جاه بود بچنین معانی معذور نباشد که مواظبت برین محبوب نیست در شرع اما حفظ
مروت مقصودست در شرع اما اگر از آن ترسد که ویرا غیبت کنند و زبان بروی دراز کنند
بروی و ویرا دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک نیست که این عذری نباشد
که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند دست ازان

بنه دارند ویرا نیز غیبت کردن نکرند و در معصیت در افزایند انکاه درین عذر روا باشد
اما اکر ازین معانی نترسد در حق بوستکان و خویشاوندان خود جون زاهدی که داند
که ویرا بنه زنند ومال ندارد تا بستانند لکن با شتام وی خویشان و بیوستکان برنجانند
ویرا نشاید حسبت کردن جه ضرر در حق خود شاید واما در حق دیکران نشاید بل که
نکاه داشتن حقوق ایشان از دین است واین نیز مهم باشد **رکن جهارم** جکونکی
احتساب است بدانکه حسبت را هشت درجه است اول دانستن حال انکه تعریف کردن
انکس را انکه بند دادن انکه سخن درشت کفتن انکه بدست تغیر کردن انکه بزخم بیم کردن
وتهدید کردن انکه بزدن انکه سلاح برکشیدن انکه یاوران خواستن وحشر کردن واندرین
ترتیب نکاه داشتن واجب است **درجهٔ اول** دانستن حال باید که بیشتر یقین و
بحقیقت بشناسد و تجسس نکند واز در و بام نفوشه نکند واز همسایکان نبرسد
واکر جیزی در زیر دامن دارد دست فرا نکند تا جیست جون بی تجسس آواز رود شنود
یا بوی خمر شنود یا بیند انکاه حسبت کند واکر دو عدل ویرا خبر دهند قبول کند وروا
باشد که درخانه شود بی دستوری بقول دو عدل اما بقول یک عدل اولیتر که نشود
که سرای ملک وی است وبقول یک عدل حق ملک باطل نشود و کویند نقش انکشتری
لقمن این بود که بوشیدن انجه دیدی بعیان اولیتر از رسوا کردن بکمان **درجهٔ دوم**
تعریف است که باشد که کسی کاری کند ونمی داند که آن نشاید جون روستایی که در مسجد
نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد ویا در کفش وی نجاست بود اکر دانستی که دروی
نماز نیست خود نکردی بس ویرا بیاید آموخت وادب اینست که بلطف آموزد تا وی
رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانان بی ضرورتی نشاید وهرکرا جیزی بیاموختی ویرا
بجهل ونادانی صفت کردن وعیب وی فرا جشم وی داشتن بود واین جراحت بی مرهمی
احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که عذر وی فرا پیش داری و کویی هرکه از مادر بزاید

بزاد استاد نباشد مکر در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد این وامثال این دل وی خوش
کند و هرکه جنین نکند تا کسی برنجد مثل وی جون کسی بود که خون از جامه ببول می شوید
که تا خیری بکند خود شری کرده باشد **درجهٔ سوم** وعظ ونصیحت برفق نه بعنف که جون
داند که حرام است در تعریف فایده نباشد تخویف باید ولطف دران باشد که مثلا جون کسی غیبت
می کند کوید که کیست از ما که در وی عیبی نیست بخویشتن مشغول بودن اولیتر تا جیزی
بنفزاید در غیبت و اینجا کاری و آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد الا کسی که موفق بود
که در نصیحت کردن دو شرب عظیم است نفس را یکی عز علم و ورع خویش اظهار کردن و دیکر عز
تحکم و علو و رفعت بدان کس نمودن واین هر دو از دوستی جاه برخیزد واین طبع آدمی است وغالب
آن بود که بندارد که بند می دهد وطاعت شرع میدارد و بحقیقت وی طاعت شهوت
جاه داشته باشد واین معصیت بروی رفته باشد از انجه انکس می کند باشد که بدتر بود
وباید که با خود نظر کند اکر توبه انکس از سر خویش بنصیحت دیکری دوستتر دارد از انکه
بنصیحت وی و نصیحت خود کاره است خود نصیحت وی مسلم است واکر آن دوستتر دارد
که بقول وی دست باز دارد باید که از خدای تعالی بترسد جه بیم آنست که بدین نصیحت
بخویشتن دعوت می کند نه بحق داود طایی را کفتند جه کویی که کسی در نزدیک سلطان شود
وحسبت کند کفت ترسم که بتازیانه بزنندش کفتند قوت آن دارد کفت ترسم که بکشندش
کفتند قوت آن دارد کفت ترسم که آن علت عظیم ترین و بوشیده ترین و آن عجب است
و بوسلیمان دارانی کفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد ودانستم که بکشندم وازان نترسیدم
ولکن مردمان بسیار بودند ترسیدم که خلق مرا ببینند دران صدق و صلابت آن نظر خلق
در دل من شیرین شود انکه بی اخلاص کشته شوم **درجهٔ جهارم** سخن درشت کفتن
واندرین دو ادب است یکی انکه تا بلطف می تواند کفت وکفایت شود درشت نکوید
دیکر انکه فحش نکوید وجز راست نکوید وجون ظالم وفاسق وجاهل واحمق بیش نکوید

که هر که معصیت کند احمق بود که رسول علیه السلم گفت زیرک آنست که حساب خود
می کند و پس مرگ را نکرد و احمق آن بود که از پس هوای خویش می شود و خویشتن را
عشوه می دهد و امید میدارد که از وی فرا گذارند و سخن درشت آن وقت روا بود
که داند که فایده خواهد داشت چون داند که فایده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت
بوی نگرد و از وی اعراض کند **درجهٔ پنجم** تغیر کردن بدست و اندرین دو ادب است
یکی آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغیر کند مثلا ویرا گوید تا در جامهٔ دیبا باز کند و از زمین
غصب بیرون شود و خمر بریزد و از جامهٔ دیبا برخیزد و اگر جنب بود از مسجد بیرون
شود ادب دوم آنکه اگر ازین عاجز آید ویرا بیرون کند و ادب اینست که بکمترین اقتصار
کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد و پای نگیرد و نکشد و چون چنگ
بشکند و ریزه ریزه نکند و در آهسته باز کند تا دریده نشود و جای شراب
نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست وی نبود روا باشد که سنگی بروی زند
و بشکند و حق از مال باطل شود و اگر آبگینه سرتنگ بود اگر بریختن مشغول شود
ویرا بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بیک سوی شود و بگریزد و در ابتدا تحریم خمر فرموده اند
بشکستن جای خمر و لکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن اوانی بوده است که جز خمر را
نشایست اما اکنون بی عذری نشاید شکست و هر که بشکند بر وی تاوان بود **درجهٔ
ششم** تهدید باشد چنانکه گوید شراب بریز اگر نه سرت بشکنم و با تو چنین و چنین کنم
و این آن وقت روا باشد که بدین حاجت بود و بلطف نریزد و ادب این دو چیز است
یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامهٔ تو بدرم و سرایت باز کنم و زن
و فرزند تو برنجانم و دیگر آن گوید که نباید کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت بزنم
و بردار کنم و مثل این که دروغ بود اما اگر مبالغتی کند زیادت از آنکه عزم دارد و داند که از آن
هراسی حاصل خواهد بود برای مصلحت را شاید چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند

اگر زیادت و نقصان راه یابد در سخن روا بود **درجهٔ هفتم** زدن باشد بدست و پای
و بچوب و این روا بود بوقت حاجت و بقدر حاجت و وقت حاجت آن بود که دست
از معصیت بنه دارد بی زخم اما چون دست بداشت زدن نشاید که عقوبت پس از معصیت
تعزیر بود و حد و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت شود
بچوب نزند و بر روی نزند و اگر کفایت نشود روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان وی و محتسب
جویی بود تیر بر کمان نهد و گوید دست بدار و اگر نه بزنم اگر دست ندارد شاید که بزند
و لکن باید که دست فراران و ساق دارد و از جایی که خطر بود حذر کند **درجهٔ هشتم**
آنکه اگر محتسب بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که فاسقان
نیز جمع کنند و بقتال ادا کند گروهی گفته اند که چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزای
کفار شوند روا باشد که بجنگ فاسقان نیز شوند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید باشد
آداب محتسب بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق
که چون علم ندارد منکر از معروف باز نشناسد و چون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض
کند و چون حسن خلق نبود چون ویرا برنجانند و خشم وی برآید حق تعالی را فراموش
کند و بر حد نه ایستد و آنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق آنگاه حسبت وی
معصیتی گردد و برای این گفت رسول علیه السلم حسبت نکند الا مردی که فقیه بود بدانچه
فرماید و فقیه بود در آنچه نهی کند و علی رضی الله عنه با کافری بسیار آویخته بود چون وی را
بیفکند بر سینهٔ وی نشست تا ویرا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت علی دست
از وی بداشت گفتند یا امیر المؤمنین بسیار رنج بتو رسید تا بر وی قادر گشتی چرا دست
بداشتی گفت خشمگین شدم ترسیدم که برای خدای نکشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را
دره بزد آنکس دیگر بار دشنام داد دیگر نزد بنشست تا بنشستن خشم بشود و برای این گفت
رسول علیه السلم حسبت نکند الا مردی که فقیه بود چنانکه گفته آمد و حسن بصری

میکوید هرچه بخواهی فرمود باید که پیشین فرمان بردار تو باشی که بدان کار کنی و این ازاد
اما شرط نیست که رسول را علیه السلم پرسیدند که امر معروف کنیم و نهی منکر یا پیشین همه
بجای آوریم گفت نه اگر همه بجای نیاورده باشی حسبت باز مگیرید و از آداب حسبت آن
باشد که صبور باشد و تن بر رنج بنهد که خدای تعالی می گوید وَأمُرْ بِالمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ المُنكَرِ
وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ هرکه بر رنج صبر نتواند از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی آنست
که اندک علایق و کوتاه طمع باشد که هرجای که طمع آمد حقیقت باطل شود یکی از مشایخ
عادت داشتی که هر روز از قصابی گوشت فراستدی برای گربه یک روز منکری دید از
قصاب اول باز خانه آمد و گربه بیرون کرد انگاه بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا دیگر
بار گوشت فراستانی گفت من نخست گربه بیرون کردم انگه بحسبت آمدم و هرکه خواهد
که مردمان ویرا دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خشنود باشند حسبت نتواند
کرد کعب احبار رضی الله عنه بو مسلم خولانی را گفت حال تو در میان قوم تو چگونه است
گفت نیکو گفت در توریت می گوید هرکه حسبت کند حال وی در میان قوم زشت بود
گفت توریة راست می گوید که هرکه حسبت کند در میان قوم حال وی زشت باشد و بو مسلم
دروغ می گوید و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اند و هکن بود برای آن عاصی که بروی
آن معصیت میرود و بچشم شفقت نگرد و ویرا همچنان منع کند که کسی فرزند خویش را
منع و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و سخن درشت گفت گفت یا جوانمرد خدای
بهتر از تو بهتر از من فرستاد گفت سخن نرم گوی که موسی و هرون صلوات الله علیهما بفرعون
فرستاد گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن نرم گویند تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول ما
علیه السلم اقتدا کند که برنایی بنزدیک وی آمد علیه السلم گفت مرا دستوری ده تا زنا
کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و قصد وی کردند رسول علیه السلم گفت دست از وی
بدارید و بنزدیک خود خواند ویرا تا زانو بزانوی وی باز نهاد گفت ای جوانمرد روا داری

که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز مادر خویش را روا ندارند گفت روا داری که با
دختر تو چنین کند گفت نه گفت مردمان نیز دختر خویش را روا ندارند گفت روا داری که با
خواهر تو چنین کند یا عمه یا خاله یک یک را می گفت او می گفت نه گفت مردمان نیز خویشتن را
روا ندارند انگاه رسول علیه السلم دست بدل وی فرو آورد و گفت بارخدایا دل وی پاک
گردان و فرج ویرا نگاه دار و گناه وی بیامرز از آنجا باز گشت و هیچ چیز بروی دشمن تر از زنا
نبود فضیل عیاض را گفتند که سفین عیینه خلعت سلطان می فراستاند گفت ویرا
در بیت المال حقی است انگاه ویرا بخلوت بدید و با وی عتاب کرد و ملامتش کرد سفین
گفت یا با علی اگرچه ما از جملهٔ صالحان نه ایم لکن صالحان را دوست داریم و صلة بن
اشیم نشسته بود با شاگردان کسی بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران
باشد از عرب و از آن نهی آمده است اصحاب وی قصد کردند تا ویرا درشتی کنند گفت خاموش
باشید که این من کفایت کنم آواز داد که یا برادر مرا با تو حاجتی است گفت چیست گفت
انکه ازار برتر گیری گفت نعم وکرامه بس شاگردان را گفت اگر بدرشتی گفتی گفتی نخواهم کرد و نیز
دشنام دادی و مردی دست در زنی زده بود و کارد برکشیده و هیچ کس زهره نداشتی که
نزدیک وی شود و زن فریاد می کرد بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف وی بکتف وی
باز آمد مرد بیفتاد و از هوش بشد و عرق از وی رفتن گرفت و زن خلاص یافت
ویرا گفتند تراچه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن وی بمن باز آمد و آهسته
گفت خدای می بیند که کجایی و چه می کنی از هیبت وی از پای بیفتادم گفتند آن
بشر حافی بود گفت آه اکنون از این خجلت نیز در وی چون نگرم و هم در وقت اورا
تب بگرفت و در هفته فرمان یافت

باب سوم

در منکرات که غالب است در عادت بدانکه عالم پر منکرات است درین روزگار مردمان
نومید شده اند که این صلاح نپذیرد و بسبب انکه بر همه قادر اند نیز دست بداشته اند

کسانی که اهل دین اند چنین اند اما اهل غفلت خود بدان راضی اند و روا نبود که بدانچه
قادر باشی خاموش باشی و بر هر حسبتی ازین اشارتی کنم که جمله آن ممکن نکردد و این منکرات
بعضی در مسجدها است و بعضی در بازارها و بعضی در کرمابه و خانها اما منکرات مسجدها
آن بود که کسی نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا مؤذنان که قومی
بانک نماز بهم کنند و بانک الحان بسیار می کشند که درین نهی آمده است و بوقت حی علی الفلاح
بجمله تن از قبله بکردند و دیکر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمین دارد و شمشیر زر دارد
که این حرامست و دیکر کسانی که در مسجد هنکامه کیرند و قصه کویند و شعر خوانند یا تعویذ
فروشند یا چیزی دیکر و دیکر آمدن دیوانکان و کودکان و مستان چون در مسجد آواز بر دارند
و اهل مسجد از ایشان رنج بود اما کودکی که خاموش بود و دیوانه که از وی رنجی نبود
در مسجد و مسجد آلوده نکند روا بود که در شود اما اکر کودک بنا در بازی کند منع واجب
نکند که زنکیان در مسجد مدینه بحربه و درق بازی میکردند و عایشه رضی الله عنها نظاره
میکرد و لکن اکر بازی کاه کیرند منع باید کرد و اکر کسی درزی کند یا چیزی نویسد که مسجد را
ازان رنجی نباشد روا باشد و لکن اکر بدکان کیرند همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن
غلبه در مسجد بدیدار آید چون حکم کردن بر دوام و قباله نبشتن نشاید مکر کاه کاه حکمی
فرا رسد که رسول علیه السلم کاه کاه حکم کرده است اما انکار را نه نشسته است اما آنکه
کازران جامه در مسجد خشک کنند و رنک رزان جامه خشک کنند این همه منکر باشد
بلکه کسانی که در مسجد مجلس کنند و قصها کویند که در وی زیادت و نقصان بود که از کتاب
حدیث که معتمد است بیرون بود ایشان را نیز منع باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانی
که خویشتن بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود منع باید کرد که سلف چنین کرده اند
و سخنها بسجع و سرودها می کویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند از بجا بر بود بیرون مسجد
نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر وی صلاح بود و زی و هیئت اهل دین و وقار دارد

و بهر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مسجد بنشینند و میان ایشان
حایلی نباشد بلکه عایشه رضی الله عنها در روزکار خویش زنان را از مسجد منع کرد و در
روزکار رسول صلی الله علیه و سلم ممنوع نبوده اند کفت اکر رسول علیه السلم بدیدی که اکنون حال چیست
منع کردی و از منکرات آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معامله روستاییان
و حساب ایشان راست دارند یا بنشینند و تماشاکاه سازند و بغیبت و بیهوده کفتن
مشغول شوند این همه منکراتست و برخلاف حرمت مسجد است **منکرات بازارها** آن بود
که بخرید دروغ کویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنک و چوب کز راست ندارند و در
کالا غش درکنند و چنک و چغانه فروشند و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در
عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده و کلاه
و قبای ابریشمین فروشند برای مردان و جامه رفو کرده و کازر شسته فروشند و فرانمایند
که نوست و همچنین هرچه در وی تلبیسی باشد و مجمر و کوزه و دوات سیم و زر فروشند
و امثال این و ازین چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است
اما آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر و بوق سفالین این در نفس خویش
حرام نیست و لکن اظهار شعار کبرکانست و مخالفت شرع است و هرچه برای آن کنند
نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز نشاید بلکه نوروز باید که مندرس
شود و کس نام آن نبرد تا کروهی کفته اند که روزه باید داشت تا ازان طعامها خورده
نیاید و شب سده چراغ فرا باید کرفت تا اصلا آتش نه بینند و محققان کفته روزه
داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که نام این روز بدید آید بهیچ وجه بلکه با
روزهای دیکر برابر باید داشت و شب سده همچنین چنانکه ازوی خود نام و نشان نماند
منکرات راه آنست که استون در شاه راه بنهند و دکان کنند چنانکه راه تنک شود و درخت
کارند و قابول بیرون آورند چنانکه کسی بر ستور بود در انجا کوبد و خروارهای بار بنهند و ستور

بندند وراه تنک کرداند واین نشاید الا بقدر حاجت چندانکه فرو کیرند و باخانه نقل
کنند وخروارها خار که جامه بدرد نشاید راندن ازجایی که تنک شود مکر که هیچ راه نیابد
جز آن انکه برای حاجت روا بود وبار برستورها نهادن زیادت ازانکه طاقت دارد نشاید
وکشتن کوسپند قصابانرا بر راه چنانکه جامه مردمان خطر بود نشاید بلکه در دکان جای
آن بسازد وهمچنین پوست خربزه براه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد
وهمچنین هرکه برف بر راه افکند یا آبی از بام وی آید وراه بکیرد بروی واجب بود که راه
پاک کند اما انچه عام باشد بر همه واجب بود ووالی را رسد که مردمان را بران دارد وحال
کند وهرکه سکی دارد بر در سرای که مردمان را ازان بیم بود نشاید اکر جز ازان رنجی نباشد
که راه نجس کند ازان منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود واکر براه بخسبد چنانکه راه تنک کند
این نشاید **منکرات کرمابه** بدانکه منکرات کرمابه آن بود که عورت از زانو تا ناف بوشیده
ندارد یا ران در ران قایم نهد برهنه کرده تا بمالد یا شوخ فراکند بلکه اکر دست در زیر ازار
کران فراکیرد نشاید که بر ماسیدن در معنی دیدن بود وصورت حیوان بر دیوار کرمابه
منکرست واجب بود تباه کردن یا بیرون آمدن دیکر دست وطاس پلید در آب اندک کردن
منکر باشد بر مذهب شافعی رضی الله عنه وانکار نتوان کرد بر مالک که بمذهب وی روا بود
وآب بسیار ریختن واسراف کردن از منکرات بود ومنکرات دیکر هست که در کتاب
طهارت کفته ایم **منکرات مهمانی** فرش ابریشمین ومجمر وکلاب دان سیمین
وغالیه دان سیمین وپردهای آویخته که بروی صورت بود اما صورت بر فرش و
بالش روا بود ومجمر بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود ونظارهٔ زنان جوان
در مردان جوان خود تخم فساد بود وحسبت برین همه واجب بود که بیرون شود واحمد
حنبل برای سرمه دانی سیمین که بدید برخاست وبیرون شد وهمچنین اکر در مهمانی مردی
بود که جامه دیبا دارد یا انکشتری زرین نشاید انجا نشستن اکر کودکی ممیز جامه ابریشمین

دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور امت چنانکه خمر حرام است ونیز چون خو فراکند شره
آن پس از بلوغ در وی پدید آید اما چون ممیز نبود ولذت آن در نیابد مکروه بود ولکن
تمامی بدرجهٔ تحریم نرسد واکر در مهمانی مسخره باشد که مردمان را بفحش ودروغ بخنده
آورد نشاید نشستن باوی وتفصیل منکرات دراز بود وچون این بشناختی منکرات
مدارس وخانقاهها ومجلس حکم ودیوان سلطان وغیر آن بدین قیاس کن والله اعلم

اصل دهم **از رکن معاملات در رعیت داشتن وولایت راندن**

بدانکه ولایت داشتن کاری بزرکست وخلافت حق تعالی است اندر زمین چون بر
سبیل عدل بود وچون از عدل وشفقت خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ سبب
فسادی عظیم‌تر از ظلم نبود واصل ولایت داشتن علم وعمل است وعلم وعمل ولایت
درازست اما عنوان آن علمها آنست که والی باید که بداند که ویرا بدین عالم برای چه
آورده اند وقرارکاه وی چیست ودنیا منزلکاه وی است نه قرارکاه وی بر صورت
مسافریست که رحم مادر بدایت منزل وی است ولحد نهایت منزل وی است ووطن
ورای آنست وهر سالی وماهی وروزی که می کذرد از عمر وی چون مرحله است که بدان
نزدیکتر می شود بقرارکاه خویش وهرکه بر قنطره کذر بود بعمارت قنطره روزکار
ببرد ومنزلکاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن باشد که در منزل دنیا جز
بساز زاد راه مشغول نشود واز دنیا بقدر حاجت وضرورت کفایت کند وهرچه
بیش ازان بود زهر قاتلست وبوقت مرک خواهد که همه خزاین وی برخاکستی ودر وی
هیچ زر وسیم نیست پس هرچند جمع بیش کند نصیب وی ازان قدر کفایت بود و
باقی همه تخم حسرت وندامت بود بوقت مرک تا جان کندن بر وی دشوارتر بود
واین آن وقت باشد که حلال بود پس اکر حرام بود عذاب آخرت برین حسرت بر کذرد
وممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج ولکن چون ایمان درست بود بدانکه

بسبب این لذت که روزی چند باشد که منغص ومکدر بود لذات آخرت که
مهنا ومیسر بود فوت نخواهد شد وآن پادشاهی بی نهایتست وهیچ کدورت [را]
بوی راه نیست چون ایمان درست باشد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان
باشد که کسی معشوقی دارد وباوی گویند که اگر امشب نزدیک وی شوی نیز هرگز
ویرا نه بینی واگر امشب صبر کنی هزار شب ویرا بتو تسلیم کنند بی رقیب وبی تغیر اگر
چه عشق وی بافراط بود صبر یک شب بروی آسان شود بر امید هزار شب ومدت
دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود با زان هیچ نسبت ندارد که این نهایت
است ودرازی ابد خود در وهم آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کند که هفت آسمان و
زمین پر گاورس است وبهر هزار سالی مرغی دانهٔ گاورس برگیرد آن جمله گاورس بر سد [باخر]
وازابد هیچ چیز کم نشود پس عمر آدمی اگر مثلا صد سال بزید و مملکت روی زمین
ازمشرق تا مغرب ویرا مسلم باشد بی منازع آنرا چه قدر باشد در جنب آخرت
بی نهایت پس چون هر کسی را از دنیا خود اندکی مسلم باشد وان نیز منغص و مکدر
بود ودر هر چه بود بسیار خسیسان باشند که دران معنی از وی پیش وبیش باشند
چه واجب کند که پادشاهی جاوید را بدین کار حقیر ومنغص بفروشد این معنی
باید که والی وغیر والی بر خویشتن تقدیر میکنند وبر دل خود تازه میدارند تا
آسان بود بروی روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا وشفقت بردن بر رعیت
ونیکو داشتن بندگان خدای تعالی وخلیفتی خدای تعالی بجای آوردن چون
این بدانست باید که بولایت داشتن مشغول شود بران وجه که فرموده اند بران
وجه که صلاح دنیا وی باشد که هیچ عبادت وقربت نزد خدای تعالی بزرگتر از
ولایت باعدل نیست رسول علیه السلم میگوید یک روز از سلطانی عادل
فاضلتر از عبادت شصت ساله بردوام واز آن هفت کس که در خبرست که روز

قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادلست ورسول علیه السلم گفت
سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند وباسمان
برند وگفت دوسترین ونزدیکترین بخدای تعالی امام عادلست ودشمن ترین ومعذب
ترین امام جایرست وگفت علیه السلم بدان خدای که نفس محمد بید ویست که روزی
والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل همه رعیت وی باشد وهر نمازی ازان وی
بهفتاد هزار نماز دیگری برآید پس چون چنین باشد چه غنیمت باشد بیش ازانکه
ایزد سبحانه وتعالی کسی را منصب ولایت داد تا یک ساعت وی بعمر دیگری برآید
چون کسی حق این نعمت نشناسد وبظلم وهوای خود مشغول بود معلوم بود که مستحق
مقت بود واین عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد **قاعدهٔ اول**
انکه در هر واقعه که پیش آید تقدیر کند که وی رعیت است ودیگری والی هر چه خود را
نپسندد هیچ مسلمانرا نه پسندد اگر پسندد غش وخیانت کرده باشد در ولایت
روز بدر رسول علیه السلم در سایه نشسته بود جبرئیل صلوات الله علیه بیامد
وگفت تو در سایه واصحاب در آفتاب اندرین قدر باوی عتاب کرد ورسول علیه السلم
گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد ودر بهشت شود باید که چون مرگ ویرا دریابد
بر کلمهٔ لا اله الا الله دریابد وبدانکه خود را نه پسندد هیچ مسلمانرا نپسندد وگفت
هر که بامداد برخیزد وویرا جز خدای تعالی همتی باشد وی نه مرد خدایست واگر از کار
مسلمانان وتیمار داشتن ایشان خالی باشد از جملهٔ ایشان نیست **قاعدهٔ دوم**
انکه انتظار ارباب حاجت بر درگاه وی حقیر نشناسد واز خطر آن حذر کند وتا مسلمانی
حاجتی می ماند بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که گزاردن حاجات از همه نوافل
فاضلتر یک روز عمر بن عبد العزیز کار خود می گزارد تا وقت نماز پیشین مانده شد
در خانه شد یک ساعت تا بیاساید پسر وی گفت چه ایمنی ازانکه این ساعت مرگ

در رسد وکسی بر درگاه منتظر حاجتی باشد وتو مقصر باشی در حق وی گفت راست
کوئی برخاست ودرحال برون شد قاعدهٔ سوم انکه خویشتن را عادت نکند
که بشهوات مشغول شوذ بدانکه جامهٔ نیکو پوشد وطعام خوش خورد بلکه اندر همه
چیزها بایذ که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نشوذ وامیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه سلمان را رضی الله عنه پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی
گفت شنیدم که یکبار دو نان خورش بر خوان نهاذی ودو پیراهن داری یکی روز را
ویکی شب را گفت جز این هیچ چیز هست گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد قاعدهٔ
چهارم انکه بنا همه کارها تا تواند برفق کند نه بعنف رسول علیه السلم گفت
والی که با رعیت رفق کند باوی در قیامت رفق کنند ودعا کرد وگفت بارخدایا
هر والی که با رعیت رفق کند تو باوی رفق کن وهر که عنف کند تو باوی عنف کن
وگفت نیکو چیزیست ولایت وفرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند وبذ چیزیست
ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند وهشام بن عبد الملک از خلفا بوذ بر سید از ابو حازم
که از جملهٔ علما بزرگ بوذ که چیست تدبیر نجات درین کار گفت انکه هر درمی که بستانی از
جایی ستانی که حلال بوذ وجایی بنهی که بحق بوذ گفت واین که تواند کرد گفت انکه طاقت
دوزخ ندارد وبهشت دوست دارد قاعدهٔ پنجم انکه جهد کند تا همه رعیت از وی
خشنوذ باشند باموافقت شرع بهم رسول علیه السلم گفت بهترین ایمهٔ آنند که شما را
دوست دارند وشما ایشانرا دوست دارید وبدترین آنند که شما را دشمن دارند وشما
ایشانرا دشمن دارید وشما را لعنت کنند وشما ایشانرا لعنت کنید وبایذ که والی
بدان غره نشوذ که هر که بوی رسد بر وی ثنا گوید پندارد که همه از وی خشنودند که آن همه
از بیم بوذ بلکه بایذ که معتمدانرا فرا کند تا تجسس کنند واحوال وی از خلق بپرسند
که عیب خویش از زبان مردمان بتوان دانست قاعدهٔ ششم انکه رضای هیچ کس

طلب نکند بر خلاف شرع هر که از مخالفت شرع ناخشنود خواهد شد آن ناخشنودی ویرا
زیان ندارد ولابد هر که انصاف از وی بستانند ناخشنود باشد وامیر المومنین عمر رضی الله عنه
میگویذ هر روز که برخیزم یک نیمهٔ خلق از من ناخشنود باشند پس هر دو خصم را خشنود
نتوان کرد وسخت جاهل کسی بوذ که برای رضاء خلق رضاء حق تعالی بگذارد ومعاویه
نامه نبشت بعایشه رضی الله عنها که مرا پندی ده مختصر عایشه رضی الله عنها بنبشت
که از رسول علیه السلم شنیدم که هر که خشنودی حق تعالی جویذ بناخشنوذی خلق حق
سبحانه وتعالی از وی خشنود شوذ وخلق را نیز از وی خشنود کند وهر که خشنودی
خلق جویذ بناخشنودی ملک سبحانه وتعالی از وی ناخشنوذ شوذ وخلق را نیز از وی
ناخشنود کند قاعدهٔ هفتم انکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است وکار
خلق خدای تعالی تقلد کردن عظیم است وهر که توفیق یابذ که بحق آن قیام کند سعادتی
یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود واگر تقصیر کند شقاوتی یافت که پس از ان هیچ
شقاوتی چنان نباشد ابن عباس رضی الله عنه می گویذ یک روز رسول علیه السلم را
دیدم که بیامذ ودو بازوی در کعبه بگرفت ودر خانه قومی بودند از قریش گفت ایهم و
سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجای آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت
کنند چون حکم خواهند عدل کنند وانچه بگویند بکنند هر که این نکند لعنت خدای
وفرشتگان وجملهٔ مردمان بر وی باذ ونه پذیرد حق تعالی از وی نه فریضه ونه سنت
پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری بوذ که بسبب این عبادت قبول نکنند نه فریضه ونه
سنت ورسول علیه السلم گفت هر که میان دو کس حکم کند وظلم کند لعنت خدای
بر ظالمان باذ وگفت سه کس اند که حق تعالی روز قیامت بدیشان ننگرد سلطان
دروغ زن وپیر زانی وگدای کبرآور یعنی درویش متکبر ولاف زن وگفت صحابه را که
زود بوذ که جانب مشرق ومغرب فتح افتد وشما را کرد همه عاملان از نواحی در آتش باشند

الا انکه از خدای تعالی بترسد وراه تقوی کیرد وامانت بکزارد وکفت هیچ بنده نیست که
خدای تعالی رعیتی را بوی سپارد و وی با ایشان خیانت کند و شفقت و نصیحت
بجا نیاورد که نه خدای تعالی بهشت بر وی حرام کند وکفت هرکه ویرا بر مسلمانان ولایتی
دارند وایشانرا چنان نکاه ندارد که اهل بیت خویش را کوجای خود در دوزخ فرا کیر و کفت
دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم ومبتدع که در دین غلو کند
تا از حد بیرون کذرد وکفت عذاب صعبتر روز قیامت سلطان ظالم راست وکفت پنج کس اند
که خدای تعالی با ایشان بخشم است اکر خواهد در دنیا خشم خویش بر ایشان براند واکر نه قرار
کاه ایشان آتش بود یکی امیر قومی که حق خویش از ایشان بستاند وانصاف ایشان از خود
ندهد وظلم از ایشان باز ندارد ودیکر رئیس قومی که ایشان ویرا طاعت دارند و وی
میان قوی وضعیف سویه نکاه ندارد وسخن بمیل کوید ودیکر مردی که زن وفرزند خویش را
بطاعت حق تعالی نفرماید وکارهای دینی در ایشان نیاموزد وباک ندارد که ایشانرا طعام
از کجا میدهد ودیکر مردی که مزدوری فرا کیرد وکار وی تمام بکند ومزد وی تمام ندهد
ودیکر مردی که در کاوین بر زن خویش ظلم کند وعمر رضی الله عنه یک روز خواست که بر جنازه
نماز کند مردی فرا پیش شد ونماز کرد انکاه چون دفن کردند دست بر کور وی نهاد کفت بار خدا
اکر عذابش کنی باشد که در تو عاصی شده بود واکر رحمت کنی محتاج رحمتست خنک ترا ای مرده
که هرکز نه امیر بودی ونه عریف ونه کاتب ونه عوان ونه جابی انکاه از چشم ناپدید شد عمر رضی
بفرمود تا طلب کنندش باز نیافتند کفت آن خضر علیه السلم بود ورسول علیه السلم
کفت وای بر امیران وای امینان وای بر عریفان کسانی باشند در قیامت که خواهند که
بدو لیم از آسمان آویخته بودندی وهرکز عملی نکردندی وکفت هیچ کس را بر ده کس ولایت ندهند
که نه روز قیامت ویرا آورند دست بر غل بر کشیده واکر نیکوکار بود باشد که رها کنند واکر نه
غلی دیکر در افزایند وعمر رضی الله عنه کفت وای بر داور زمین از داور آسمان آن روز که ویرا

بیند مکر انکه داد بدهد وحق بکزارد وبهوا حکم وبخویشاوند میل نکند وبه بیم وامید حکم نکرداند
لکن از کتاب حق تعالی آینه سازد ودر پیش چشم خویش نهد وبدان حکم می کند ورسول علیه السلم
کفت روز قیامت ولایت داران را بیارند کویند شما شبانان کوسپندان من بودید وخزانه داران
مملکت روی زمین بودید چرا کسی را که حد زدید وعقوبت کردید بیش از آن کردید که فرموده بودم کویند
بار خدایا از خشم انکه با تو خلاف کردند کویند چرا بایست که خشم شما از خشم من بیشتر باشد دیکری را
کویند چرا حد وعقوبت کمتر از آن کردی که من فرموده بودم کویند بار خدایا بروی رحمت کردم کویند
چرا بایست که از من رحیم تر باشی بکیرید آنرا که بیفزود وآنرا که بکاست (از فرمان ما) وکوشهای دوزخ بدیشان
بیاکنید حذیفه رضی الله عنه کفت من باری بر هیچ والی ثنا نکویم اکر نیک باشد واکر بد کفتند
چرا کفت از انکه شنیدم از رسول علیه السلم شنیدم که روز قیامت والیانرا بیاورند ظالم
وعادل وهمه را بر صراط بدارند وخدای تعالی بر صراط وحی فرستد تا ایشانرا بیفشاند یک
فشاندن که هرکس که در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد وکوش زیادت فرا یک
خصم داشته باشد همه بیفتند ومیروند تا هفتاد سال بدوزخ فرو روند تا انکاه که بقرار کاه
رسند ودر خبرست که داود علیه السلم متنکر وار چنانکه ندانستندی که وی است بیرون آمدی
وهر کرا دیدی از سیرت داود می پرسیدی یک روز جبرئیل بصورت مردی پیش وی آمد از وی می پرسید
کفت نیک مردیاست داود اکر نه آنستی که طعام از بیت المال می خورد نه از دست رنج خویش پس
داود علیه السلم با محراب شد ومی کریست ومی کفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست
رنج خویش خورم پس خدای تعالی ویرا زره کری بیاموخت وعمر رضی الله عنه بجای عسس خود
بشب میکردیدی تا هرکجا خللی بیند تدارک کند وکفت اکر کوسفندی کر کن بر کنار فرات بکذارند
وروغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند وبا زانکه احتیاط وی چنین بودی
وعدل وی چنان بود که هیچ آدمی بدان نرسد عبد الله عمرو بن العاص می کوید من دعا کرده بودم که
خدای تعالی در خواب عمر را فرا من نماید پس از دوازده سال ویرا بخواب دیدم که می آمدی چون

کسی که غسل کرده باشد واز ازار بخویشتن فرا کرفته کفتم یا امیر المؤمنین جون یافتی خدای تعالی
کفت یا ابا عبد الله جندانست تا از نزدیک شما بیامده ام کفتم دوازده سال کفت تا اکنون
در حساب بوذم وبیم بوذ که کار من تباه شوذ اکر نه آن بوذی که خدای رحیم بوذ حال عمر جنین
بوذ با آنکه در همه عالم از اسباب ولایت دره بیش نداشت وبذ جهر رسولی فرستاذ تا بنکرد
که این جکونه مردی است وسیرت وی جیست جون بمدینه رسید کفت این ملک شما کجاست
کفتند ما را ملک نیست ما را امیری است بدروازه بیرون شده است وی نیز بیرون شد
ویرا دید در آفتاب خفته بر زمین ودره در زیر سر نهاده وعرق بر پیشانی وی میرفت جنانکه
زمین تر شده بوذ جون آن حال بدید بر دل وی عظیم اثر کرد که کسی که همه ملوک عالم از هیبت
وی بی قرار باشند ووی جنین باشد پس کفت عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی وملک ما جور کرد
لاجرم همیشه هراسان باشد کواهی دهم که دین حق دین شماست واکر نه آنستی که برسولی آمدم
در حال مسلمان شدمی واکنون خود پس ازین باز آیم پس خطر ولایت اینست وعلم این درازست
ووالی بدان سلامت یابد که همیشه بعلماء دین دار نزدیک بوذ تا راه عدل بوی می آموزند
وخطر این کار بر وی تازه میدارند **قاعده هشتم** آنکه تشنه باشد بدیدار علماء دین دار
وحریص بوذ بر شنیدن نصیحت ایشان وحذر کردن از دیدار علماء حریص بر دنیا که ویرا عشوه
دهند وبروی ثنا کویند وخشنوذی وی طلب کنند تا ازان مردار حرام آورد که در دست
وی است جیزی بمکر وحیلت بدست آورند وعالم دین دار آن بوذ که بوی طمع نکند وانصاف
وی بدهد جنانکه شقیق بلخی در نزدیک هرون الرشید شد کفت تو شقیق زاهدی کفت
اما شقیق منم واما زاهد نه کفت مرا پند ده کفت خدای تعالی ترا بجای صدیق نشانده است
واز تو صدق درخواهد جنانکه ازوی وبجای فاروق نشانده است واز تو فرق درخواهد
جنانکه ازوی وبجای ذی النورین نشانده است واز تو شرم وکرم درخواهد جنانکه از وی
وبجای مرتضی نشانده است واز تو علم وعدل درخواهد جنانکه ازوی کفت بیفزاد ربند کفت

کفت آری خدای تعالی را سرایی است که آنرا دوزخ خواند واز تو دربان آن ساخته است وسه
جیز بتو داده مال بیت المال وشمشیر وتازیانه وکفته است خلق را بدین سه جیز از دوزخ
باز دار هر حاجتمند که بنزدیک تو آید این مال ازوی باز مدار وهر که فرمان خدای را خلاف کند
بدین تازیانه ویرا ادب کن وهر که کسی را بناحق بکشد بدین شمشیر بکش بدستوری والی وی
اکر این نکنی پیش رو تو باشی در دوزخ ودیکران از پی تو می آیند کفت زیادت کن وپند ده کفت
جشمه تو دیکر عمال در عالم جوی اند اکر جشمه روشن بوذ تیرکی جویها زیان ندارد اکر جشمه
تاریک بوذ بروشنی جویها امید نبوذ وهرون الرشید با عباس بهم از خواص وی بنزدیک
فضیل عیاض می شد جون بدر خانه رسید قرآن میخواند بدین آیت رسیده بوذ ام حسب الذین
اجترحوا السیآت الآیه کفت اکر پند طلب میکنیم این آیت کفایتست معنی این آنست که پنداشتند
کسانی که کارها بد کردند که ما ایشانرا برابر داریم با کسانی که ایمان آوردند وکارهای نیک کردند
بنحکمی بوذ کایشان کردند پس کفت درزن عباس در زد وکفت امیر المؤمنین را در باز کن کفت
امیر المؤمنین نزدیک من جه کند کفت امیر المؤمنین را طاعت دار در باز کرد وشب بوذ وجراغ
بکشت هرون در تاریکی دست کرد بر وی می آورد تا دستش بوی باز آمد کفت آه ازین دست
بدین نرمی اکر از عذاب خدای تعالی نجات یابد نیک باشد آنکه کفت یا امیر المؤمنین جواب
خدای را ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک بیک بنشاند وانصاف از تو طلب کند
هرون بکریستن ایستاذ عباس کفت خاموش که بکشتی امیر المؤمنین را کفت یا هامان تو
وقوم تو ویرا هلاک کردی ومرا می کویی بکشتی هرون ویرا کفت ترا هامان ازان می کوید که
مرا بفرعون نهاد پس هزار دینار در پیش وی نهاد که این حلال است از مهر مادرم کفت ترا می کویم
انجه داری دست بدار وباخداوندان ده تو مرا میدهی واز پیش وی برخاست وبیرون آمد
وفرا نستد وعمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را کفت صفت عدل مرا بکوی کفت هر کرا ز
مسلمانان از تو کهترست ویرا پدر باش وهر که مهترست ویرا پسر باش وهر که جون تو است ویرا برادر

باش و عقوبت هر کسی در خور کناه و قوت وی کن و زینهار تا بخشم یک تازیانه نزنی که انکه جای
تو دوزخ بوذ و یکی از زهاد در نزدیک خلیفهٔ روزکار شد کفت مرا پند ده کفت بسفر چین
رفته بوذم آن ملک را کوش کر شده بوذ می کریست عظیم کفت نه ازین می کریم که شنوایی من بخلل
شد ولکن ازان می کریم که مظلوم بدر فریاد کند و من نشنوم ولکن چشم برجای است منادی کنید
تا هر که تظلم خواهد کرد جامهٔ سرخ در پوشد پس هر روزی بر پیلی نشستی و بیرون آمدی و هر که جامهٔ
سرخ داشتی ویرا بخواندی یا امیر المومنین این کافری بود که شفقت بر بندکان خدای تعالی
چنین می برد تو مومنی از اهل بیت رسول نکاه کن تا شفقت تو چکونه است و بو قلابه در نزد
عمر عبد العزیز شد کفت مرا پند ده کفت از روزکار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مکر
تو کفت بنزای کفت پیشین خلیفه که بخواهد مرد تو خواهی بوذ کفت بنزای کفت
اکر خدای با تو بود از چه ترسی اکر با تو نبوذ بچه پناهی کفت بسنده است این که کفتی و سلیمن بن
عبد الملک خلیفه بوذ یک روز اندیشه کرد که درین دنیا چندین تنعم کردم حال من بقیامت
چکونه بوذ کس پیش حازم فرستاذ که عالم و زاهد روزکار بوذ کفت ازانچه روزه بدان کشایی
مرا چیزی فرست پارهٔ سبوس بریان کرده بوی فرستاذ و کفت من بشب ازین خوردم سلیمان که
آن بدید بکریست و بر دل وی آن عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد و شب
سوم بدان روزه بکشاد چنین کویند که آن شب با اهل صحبت کرد پس روی عبد العزیز بدید آمد
و از وی عمر عبد العزیز که یکانهٔ زمانه بوذ در عدل مانند عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوذ
و کفتند این از برکات آن نیت نیکو بوذ که ازان طعام خورده بوذ و عمر عبد العزیز را کفتند
سبب توبهٔ تو چه بوذ کفت یک روز غلامی را می زدم کفت یاد کن ازان شبی که بامداد وی قیامت
خواهد بوذ آن بر دل من اثر کرد و هرون الرشید را دید یکی از بزرکان که در عرفات سر و پا برهنه
بر سنک ریزهٔ کرم ایستاذه بوذ و دست برداشته می کفت بار خدایا تو تویی و من منم کار من آنست
که هر زمان باز کناه شوم و کار تو آنست که هر زمان باز معفرت شوی بر من رحمت کن بزرکان

کفتند بنکرید که چیار زمین پیش چیار آسمان چه زاری میکند و عمر عبد العزیز بو حازم را کفت
مرا پند ده کفت بر زمین خسب و مرک فراز سر نه و هر چه روا داری که مرکت ایذان دریابد نکاه دار
و هر چه روا نداری ازان دور باش که باشد که خود مرکت نزدیکست پس باید که صاحب ولایت این حکایت
پیش چشم خویش دارد و این پندها که دیکرانرا داده اند بپذیرد و هر عالم را که ببیند از وی پند طلب
کند و هر عالم که ایشانرا پند دهد ازین جنس دهد و کلمهٔ حق باز نکیرد و ایشانرا غرور ندهد
که با ایشان دران مظلمه شریک باشد **قاعدهٔ نهم** انکه بدان قناعت نکند که خود ظلم دست
بدارد ولکن غلامان و نایبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که ویرا از ظلم ایشان
بپرسند و ایشانرا از ظلم وی بپرسند و عمر رضی الله عنه نامه نبشت بموسی اشعری و وی عامل او بوذ
که اما بعد نیکبخت ترین رعیت داران کسی است که رعیت بذو نیکبخت است و بدبخت ترین کسی است
که رعیت بذو بدبخت است و زینهار تا فراخ فرا زوی که عمال تو انکه همچنان نکنند که انکه مثل تو همچون
ستوری باشد که سبزه بیند بسیاری بخورد تا فربه شوذ و فربهی وی سبب هلاک وی باشد که
بدان سبب ویرا بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که از عامل بسلطان رسد و خاموش
باشد آن ظلم وی کرده باشد و بدان ماخوذ بوذ و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر و بی عقل تر
ازان نبوذ که دین و آخرت بدنیاء دیکری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت و تقرب برای نصیب
دنیای خویش کنند و ظلم در چشم والی آراسته کرده اند تا ویرا بدوزخ فرستند و ایشان بغرض
خویش رسند و کدام دشمن بوذ عظیم تر از انکه در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد
و بر جمله عدل در رعیت نکاه ندارد کسی عمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد و عمال را نکاه ندارد
کسی که اهل و فرزند و غلام و خانهٔ خویش را فرا عدل ندارد و این نکند الا کسی که پیشین در درون
تن خویش عدل نکاه دارد و عدل آن بوذ که ظلم شهوت و غضب از عقل و دین باز دارد تا ایشانرا
اسیر عقل و دین کند نه عقل و دین را اسیر ایشان و بیشتر خلق آنند که عقل را کمر خدمت بربسته اند
برای شهوت و غضب تا حیله و استنباط می کند تا شهوت و غضب بمراد خویش رسند و عقل

از جواهر فریشتکانست واز لشکر حق تعالی و شهوت وغضب از لشکر ابلیس
کسی که لشکر خدای تعالی را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیکران عدل جون کند پس افتاب
عدل اول در سینه بدید آید انکه نور آن با اهل خانه سرایت کند انکه شعاع آن بحاشیه
ورعیت رسد هر که بی آفتاب شعاع جشم دارد طلب محال کرده باشد وبدانکه عدل از کمال
عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها جنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن دریابد
وبظاهر آن غره نشود مثلا جون عدل دست بدارد وبرای دنیا دست بدارد نکاه کند تا مقصود
وی از دنیا جیست اکر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که این بهیمه باشد
در صورت آدمی که طعام بشره خوردن کار ستوران باشد اکر برای آن کند که جامه دیبا
در پوشد این زنی بود در صورت مردی که رعنایی کار زنان باشد اکر برای آن کند تا خشم
خود بر دشمن خود براند این سبعی باشد در صورت آدمی که خشم کرفتن کار سباع باشد اکر
برای آن کند تا مردمان ویرا خدمت کنند این جاهلی بود در صورت عاقلی که اکر عقل دارد
بداند که آن همه جاکران خدمت شکم و فرج و شهوت خویش می کنند واز وی دام شهوت
خویش ساخته اند آن سجود که می کنند خویشتن را می کنند ونشان آنست که اکر باراجیف
بشنوند که ولایت بدیکری دادند یا امید هند همه از وی اعراض کنند وبران دیکر تقرب
کردن کیرند وهر کجا که کمان برند که سیم از انجا خواهد بود سجود و خدمت انجا برند پس تحقیق
آن نه خدمت کردنست که خندیدنست بروی وعاقل آن بود که از کارها حقیقت وروح
آن بیند نه صورت آن وحقیقت این جنینست که کفته آمد هر که نه جنین داند عاقل نیست
وعادل نیست وجای وی دوزخ است وبدین سبب کفته اند همه سعادتها عقل است والله اعلم

قاعده دهم آنست که غالب بر والی تکبر بود واز تکبر خشم غالب شود و ویرا با نتقام دعوت
کند و خشم عدو عقل است وعلاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما جون
این غالب شود باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و برد باری پیشه

کرد وبداند که جون این پیشه کرفت مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد وجون خشم راند
کرد مانند ترکان و کردان باشد واز مردمان ابله باشد بل مانند سباع وستوران باشد
حکایت کنند که بو جعفر خلیفه بود بفرمود تا یکی را بکشند که جنایتی کرده بود مبارک
بن فضاله حاضر بود کفت یا امیر المومنین پیشتر خبری از رسول علیه السلم از من بشنو کفت
بکوی کفت حسن بصری روایت می کند که رسول علیه السلم کفت روز قیامت دران وقت
که همه خلق را در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا نزد خدای تعالی دوستی است
برخیزد هیچ برنخیزد مکر انکه از کسی عفو کرده باشد کفت دست از وی بدارید که من از وی
عفو کردم وبیشتر خشم والی ازان بود که کسی زبان بایشان دراز کند که خواهند که در خون
وی سعی کنند ودرین وقت باید که یاد آورد از انکه عیسی صلوات الله علیه کفت مر یحیی
صلوات الله علیه که هر که ترا جیزی کوید وراست کوید شکر کن واکر دروغ کوید شکر عظیم تر کن
که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو یعنی عبادت انکس با دیوان تو آورند ویکی را در پیش
رسول علیه السلم می کفتند ۲ او با هر که کشتی کرد ویرا بیفکند ۳ که او ۲ عظیم با قوت مردی است
کفت جرا کفتند ۳ او با همه کسی بر آید رسول علیه السلم کفت قوی و مردانه آن باشد که با خشم
خود بر آید نه انکه کسی را بیفکند ورسول علیه السلم کفت سه جیزست که هر که بدان رسید
ایمان وی تمام شد جون خشم کرد قصد باطل نکند وجون خشنود شود حق بنه کذارد وجون
قادر شود بیش از حق خویش نستاند وامیر المومنین عمر رضی الله عنه کفت بر خلق هیج کس اعتماد مکن
تا بر وقت خشم ویرا نه بینی وبر دین هیج کس اعتماد مکن تا در وقت طمع ویرا نه آزمایی و علی بن
الحسین رضی الله عنهما یک روز بمسجد می شد یکی ویرا دشنام داد غلامان وی قصد او کردند
کفت دست از وی بدارید پس ویرا کفت انجه از ما بر تو پوشیده است بیشترست هیج حاجتی است
ترا که بدست ما بر آید آن مرد خجل شد پس علی جامه که داشت باو داد و هزار درم فرمود ویرا آن مرد
میشد و میکفت کواهی دهم که این جز فرزند رسول علیه السلم نیست وهم از وی روایتست که

غلامي را دو بار آواز داذ جواب نداذ گفت نه شنیدی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از
خلق نیکوی تو ایمن بوذم که مرا رنجانی گفت شکر خدای تعالی را که بندهٔ من از من ایمن است وغلا
بوذ پای گوسپند بشکست گفت چرا کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آوردم گفت من اکنون آنکس را
بخشم آوردم که ترا این آموخت یعنی ابلیس را لعنه الله و ویرا آزاد کرد ویکی ویرا دشنام داذ گفت
ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه است اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن تو باک ندارم اگر
نتوانم گذاشت خوذ بتر ازینم که تو گفتی ورسول علیه السلم گفت کس بوذ که بحلم وعفو درجهٔ صایم
وقایم بیابذ وکس بوذ که نام وی در جریدهٔ جباران نویسند و هیچ ولایت ندارذ مگر بر اهل خانهٔ
خویش ورسول علیه السلم گفت دوزخ را دری است هیچ کس بدان در نشوذ مگر کسی که خشم
خویش بر خلاف فرمان شرع براند وروایتست که ابلیس لعنه الله در پیش موسی صلوات الله
علیه آمذ وگفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی موسی گفت آن سه چیز
چیست گفت از تیزی حذر کن که هر که تیز وسبک سر بوذ من با وی چنان بازی کنم که کوذکان
با گوی واز زنان حذر کن که هیچ دام فرو نکردم خلق را که بران اعتماد دارم چون زنان واز بخیلی
حذر کن که هر که بخیل بوذ من دین و دنیا بر وی بزیان آوردم ورسول علیه السلم گفت هر که
خشم فرو خورذ وتواند که براند خدای تعالی دل وی از امن وایمان برکند وهر که جامهٔ
تجمل در نپوشذ تا خدای تعالی را تواضع کرده باشذ ویرا حلهٔ کرامت در پوشذ ورسول
علیه السلم گفت وای بر آنکه خشمگن شوذ و خشم خدای تعالی فراموش کند ویکی رسول
را علیه السلم گفت مرا کاری بیاموز که بدان به بهشت رسم گفت خشمگن مشو و بهشت
تراست گفت دیگر بگو گفت علیه السلم از هیچ کس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست گفت
دیگر بگو گفت علیه السلم پس از نماز دیگر هفتاذ بار استغفار وتسبیح کن تا گناه هفتاد
ساله تو عفو کنند گفت مرا هفتاذ ساله گناه نیست گفت گناه مادرت گفت مادرم چندین
گناه نیست گفت علیه السلم گناه پذرت گفت پذرم را چندان گناه نیست گفت گنا ه

برادرانت را وعبد الله مسعود رضی الله عنه می گویذ که رسول علیه السلم مالی قسمت کرد
یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدای تعالی کردند یعنی که بانصاف نیست ابن مسعود
رضی الله عنه رسول را علیه السلم حکایت کرد وی خشمگن شذ وروی سرخ گشت وبیش
نگفت که خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناذ که ویرا بیشتر ازین برنجانیدند وصبر کرد
این از جملهٔ اخبار وحکایات کفایت بوذ نصیحت اهل ولایت که چون اصل ایمان برجای
بوذ این اثر کند واگر اثر نکند آنست که دل از ایمان خالی شده است وجز حرکتی بر زبان
نمانده است وحدیث ایمان که در دل بوذ دیگرست وایمان دیگر ونیدانم که حقیقت ایمان
در دل چگونه بوذ عاملی را که وی سالی چندین هزار دینار حرام فراستاند وفرا دیگری
دهذ تا همه در ضمان وی بوذ ودر قیامت همه از وی طلب کنند ومنفعت آن بدیگری
رسذ واین نهایت غفلت ونامسلمانی باشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمام شد رکن معاملات از کتاب کیمیا
سعادت وبعد ازین رکن مهلکات
است والحمد لله رب
العالمین آمین

م

رکن سوم از کتاب کیمیا

رکن سوم از ارکان معاملات راه دین از جملهٔ کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات
راه که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چند ست و صلاح آن بر چه وجه است و مدار
این رکن نیز بر ده اصل است اصل اول در پیدا کردن ریاضت نفس و خوی بد
و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو اصل دوم در علاج شکم و فرج و شکستن شرم
در آن اصل سوم در خشم و حسد و آفات آن اصل چهارم در علاج شره بسیار
گفتن و آفات آن چون دروغ و غیبت و غیر آن اصل پنجم در دوستی دنیا و
پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهاست اصل ششم علاج دوستی مال و آفت
بخل و مدح سخاوت اصل هفتم علاج جاه و حشمت و آفات آن اصل هشتم
علاج دوستی ریا کردن در عبادت و خویشتن بپارسایی فرانمودن اصل نهم
علاج کبر و عجب و تدبیر تحصیل خلق تواضع و فروتنی اصل دهم پیدا کردن غرور
و فریفتگی و بخویشتن گمان نیکو بردن نه بر جای خویش اینست اصول صفات مذموم
و همه شاخهای وی ازین ده اصل آید هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد
از انجاس اخلاق بد و خویش را شایستهٔ آن کرد اینکه آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت
و توحید و توکل و رضا و محبت و غیر آن اصل اول در ریاضت نفس و طهارت از

خلق بد

خلق بد و ما اندرین اصل فضل خوی نیکو بگوییم پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم که خوی نیکو
بدست آوردن ممکنست بریاضت پس طریق آن بگوییم که چیست پس علامات خوی بد بگوییم
پس طریق تربیت کودکان و تادیب ایشان بگوییم پس راه مجاهدهٔ مریدان در ابتدا کار پیدا کنیم
و فضل و ثواب خوی نیکو بگوییم پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد تبارک
و تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و سلم ثنا گفت بخلق نیکو و گفت وَاِنَّكَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیم
و رسول علیه السلم گفت مرا فرستاده اند تا مکارم الاخلاق تمام کنم و گفت عظیم ترین
چیزی که در ترازو نهند خلق نیکو است یکی بنزدیک رسول آمد علیه السلم و گفت دین چیست
گفت خلق نیکو از راست و از چپ در آمد و همچنین می پرسید و جواب همین میداد باخر گفت
نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسید که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی
ویرا گفت علیه السلم که مرا وصیتی کن گفت هر جا که باشی از خدای تعالی بترس گفت دیگر گفت
از پی هر بدی نیکویی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و گفت
هر کرا خدای تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت ویرا خورش آتش نکند و رسول را علیه
السلم پرسیدند که فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز کند لکن بدخویست و همسایگان را
بزبان برنجاند گفت جای وی دوزخ است و گفت خوی بد طاعت را چنان تباه کند که سرکه
انگبین را و گفت بار خدایا خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفت بار خدایا تن درستی
و عافیت و خلق نیکو ارزانی دار و از رسول علیه السلم پرسیدند که چه چیز بهتر که خدای
تعالی بنده را دهد گفت خلق نیکو و گفت علیه السلم که خلق نیکو گناه را چنان نیست کند که آفتاب
یخ را و عبد الرحمن مره گوید که رسول گفت علیه السلم که دوش چیزی عجب دیدم
مردی را دیدم از امت من بزانو در افتاده میان وی و خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی وی
بیامد و حجاب بر گرفت و اورا بخدای تعالی رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجهٔ کسی بیابد
که بروز روزه دارد و بشب نماز کند و بآخرت درجات عالی بیابد و اگرچه ضعیف عبادت بود

ونیکوخوی ترین خلق رسول بوذ علیه السلم یک روز پیش وی زنان بانگ میداشتند
وغلبه می کردند عمر رضی الله عنه در آمذ همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خویشتن از من حشمت
دارید واز رسول ندارید گفتند تو از وی تندتری رسول علیه السلم گفت یا ابن الخطاب بدان
خدای که نفس من بید قدرت اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نبیند که نه آن راه بگذارد وبراهی
دیگر شوذ از هیبت تو فضیل عیاض گوید صحبت با فاسقی نیکوخوی دوستتر دارم از انکه
با قرای بدخوی ابن المبارک با بدخویی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا
میگریی گفت آن بیچاره از نزدیک من برفت وآن خوی بد همچنان با وی برفت واز وی جدا
نشد وکتانی گوید که صوفیی خوی نیکوست وهرکه از تو نیکوخوی‌تر او از تو صوفی‌تر ویحیی معاذ
گوید که خوی بد معصیتی است که با وی هیچ طاعت سوذ ندارد وخوی نیکو طاعتی است که
با وی هیچ معصیت زیان ندارد **حقیقت خوی نیکو** بدانکه در حقیقت خوی نیکو که کلام است
سخن بسیار گفته اند وهرکسی آنچه ویرا در پیش آمده است بگفته است وتمامی آن نگفته است
چنانکه یکی میگوید روی گشاده داشتن است ویکی میگوید رنج مردم کشیدنست ویکی
میگوید مکافات ناکردنست وامثال این واین بعضی از شاخهای وی است نه حقیقت ونه تمامی
وی وما حقیقت وتمامی وی پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم
سر بتوان دید ویکی روح که بچشم عقل در توان یافت وهریکی را ازین دو نیکویی وزشتی یکی
را حسن خلق گویند ویکی را حسن خلق گویند وحسن خلق عبارت از حسن باطنست چنانکه
حسن خلق عبارت از حسن ظاهرست وچنانکه ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بوذ وبینی
تا انگاه که چشم وبینی ودهان جمله نیکو بوذ ودرخور یکدیگر همچنین صورت باطن نیکو نبوذ
تا انگاه که چهار قوت در وی نیکو بوذ قوت علم وقوت خشم وقوت شهوت وقوت عدل
میان هر سه اما قوت علم بدان زیرکی میخواهیم که نیکویی وی بدان باشد که باسانی راست
از دروغ باز داند در گفتارها وحق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد

دل آدمی را از آنجا حکمت پدید آید که سر همه سعادتست چنانکه حق تعالی گفت ومن یؤتی
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ونیکویی قوت غضب بدانست که در فرمان حکمت وشرع بوذ
وبدستوری برخیزد وبدستوری بنشیند ونیکویی قوت شهوت هم بدان بوذ که سرکش
نبوذ وبدستوری عقل وشرع بوذ چنانکه طاعت شرع وعقل بر وی آسان بوذ ونیکویی
عدل آن بوذ که شهوت وغضب را ضبط کند در تحت اشارت دین وعقل مثل غضب چون
سگ شکاریست ومثل شهوت چون اسبست ومثل عقل چون سوار که اسب گاه بوذ که سرکش
بوذ وگاه بوذ که فرمان بردار وفرهخته بوذ وسگ گاه بوذ که آموخته ومعلم بوذ وگاه بوذ که
بر طبع خویشتن بوذ وتا این آموخته نباشد وآن فرهخته نبوذ سوار را امیذ آن نبوذ
که صید بدست آورد بلکه بیم بوذ که خوذ نیز هلاک شوذ که سگ در وی افتد واسب ویرا
بر زمین زند ومعنی عدل آن بوذ که این هر دو را بر طاعت عقل وشرع دارد وگاه شهوت را
بر خشم مسلط کند تا سرکشی وی بشکند وگاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره
وی بشکند وچون این هر چهار بدین صفت باشد این نیکوخوی مطلق بوذ واگر ازین
بعضی نیکو بوذ وبعضی نبوذ نیکوخوی مطلق نبوذ همچنانکه کسی را دهن نیکو بوذ وچشم
زشت یا چشم نیکو وبینی زشت این نیکوی مطلق نبوذ وبدانکه این هریکی چون زشت بوذ
از وی کارهای زشت وخویهای زشت تولد کند وزشتی هریکی از دو وجه بوذ یکی از فزونی
خیزد که از حد بروذ ویکی از کمی که ناقص بوذ قوت علم چون از حد بروذ در کارهای بد
بکار دارد از وی گربزی وبسیار دانی خیزد وچون ناقص شوذ از وی ابلهی وحماقت خیزد
وچون معتدل بوذ از وی تدبیر نیکو ورای صواب وفراست راست خیزد وقوت خشم
چون از حد بروذ آنرا تهور گویند وچون ناقص بوذ آنرا بددلی وبی حمیتی گویند
وچون معتدل بوذ آنرا شجاعت گویند واز وی بزرگ همتی ودلیری وحلم وبردباری خیزد
ورفق وفرو خوردن خشم وامثال این خیزد واز تهور کبر وعجب ولاف وبادنامه کردن

و در کارها با خطر خویشتن در افکندن و امثال این خیزد و چون ناقص بوذ از وی
خواری و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد و امّا قوّت شهوت چون با فراط بوذ
آنرا شره گویند و ازان شوخی و پلیدی و ناپاکی و مخاری کشیدن از توانگران و
حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بوذ از وی سستی و نامردی
و نی خویشتنی خیزد و چون معتدل بوذ آنرا عفّت گویند و از وی شرم و قناعت
و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را ازین دو کناره است
که مذمومست و زشتست و میانه است که آن نیکو و پسندیده است و ان میانه
درمیان آن دو کناره باریکتر است از موی و صراط مستقیم آن میانه است و بیاریکی
چون صراط آخرتست هر که برین صراط راست برود فردا بران صراط ایمن بوذ و برای انکه
خدای تعالی در همه اخلاق بمیانه فرموده است و از هر دو طرف خبر کرد و گفت الذین
اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما بستود کسانی را که در نفقه
اسراف نکنند و تنگ فرا نگیرند و در میانه بایستند و رسول را صلی الله علیه وسلم
گفت و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط گفت دست در بند مدار
که هیچ چیز ندهی و یکبارگی گشاده مدار که همه بدهی و بی نوا بمانی پس بدانکه نیکو
خوی مطلق آن بوذ که این همه معانی در وی معتدل و راست بوذ و نیکو بوذ و خلق
درین جهان چهار گروه اند یکی باشد که کمال این صفات ویرا حاصل باشد وی نیکو
خوی بکمال باشد و خلق بوی اقتدا باید کرد و این نبوذ مگر مصطفی علیه الصلوة و
السلم و دیگر انکه این همه صفات در وی بغایت زشتی بوذ و این بدخوی مطلق بوذ
و واجب بوذ ویرا از میان خلق بیرون کردن که وی نزدیک بوذ بصورت شیطان که
شیطان بغایت زشتی است و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاقست سوم
انکه درمیان این دو درجه باشد و لیکن به نیکویی نزدیکتر باشد چهارم انکه درمیانه باشد

و بزشتی نزدیکتر باشد و چنانکه خلق ظاهر نیکوی بغایت و زشت بغایت کمتر باشد
و بیشتر میانه باشد در خلق نیکو همچنین باشد پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال
نرسد باری بکمال نزدیک باشد و اگر همه اخلاق وی نیکو نبوذ باری بیشتر نیکو بوذ و
چنانکه تفاوت در نیکورویی و زشت رویی نهایت ندارد در خلق همچنین بوذ اینست
معنی خلق نیکو بتمامی و این نه یک چیزست و نه ده و نه صد که بسیارست لیکن اصل
آن قوّت علم و شهوت و غضب و عدلست و دیگر همه شاخهای وی بوذ و بدانکه
خلق نیکو بدست آوردن ممکنست و اگرچه گروهی گفته اند که چنانکه خلق ما بنگردد
از انکه آفریده اند یا کوتاه بحیلت دراز نشود و دراز کوتاه نشوذ همچنین اخلاق
که صورت باطنست بنگردذ و این خطاست که اگر چنین بوذی تادیب و ریاضت و پند
دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بوذی و رسول علیه السلم نگفتی حسّنوا
اخلاقکم خوی خویش نیکو کنید و این چگونه محال بوذ و ستور را از سرکشی باز نرمی
توان آوردن و صید وحشی را فرا انس توان داشتن و قیاس این بر خلقت ظاهر
باطلست که کارها دو قسمست بعضی آنست که اختیار را بوی راه نیست چنانکه
از استخوان خرما درخت سیب نتوان کردن و از وی درخت خرما توان کردن
بتربیت و نگاه داشت شروط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست باختیار
از آدمی بیرون آوردن اما خشم و شهوت را بریاضت بحدّ اعتدال باز آوردن ممکنست
و این بتجربه معلوم شده است امّا در حق بعضی از خلق دشخوارتر بوذ و دشخواری
آن از دو سبب بوذ یکی انکه در اصل فطرت قوی تر افتاده بوذ و دیگر انکه مدّتی
دراز طاعت آن داشته بوذ تا قوی گشته بوذ و خلق اندرین چهار درجه اند
درجهٔ اول انکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته باشد و هنوز خوی
فرا کار نیک و کار بذ نکرده باشد و لیکن بر فطرت اوّل بوذ و این نقش پذیر بوذ و صلاح

ح

بپذیرد و او را بکسی حاجت بود که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با وی بگوید و راه آن
بد و بنماید و کودکان در ابتدا، فطرت همه همچنین باشند و راه ایشان پدران و مادران
زنند و ایشان را بدنیا حریص کنند و فرا گذارند تا چنانکه خواهند زیند کانی کنند
و خون دین ایشان در گردن مادران و پدران است و برای این گفت حق تعالی قوا انفسکم
و اهلیکم نارا درجهٔ دوم آن باشد که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده باشد ولیکن
خو فرا متابعت شهوت و غضب کرده باشد ولیکن می داند که ناکردنیست کار وی
صعبتر بود که ویرا بدو چیز حاجتست یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کند و دیگر
آنکه تخم صلاح در وی بکارند ولیکن اگر در وی جدی و بایستی پدید آید زود بصلاح
باز آید و خوی از فساد باز کند درجهٔ سوم آنکه باز آنکه خوی فرا فساد کرده باشد
نداند که ناکردنیست بلکه آن خود در چشم وی نیکو شده باشد و این بصلاح باز نیاید
الا بنادر درجهٔ چهارم آنکه با خوی بد بهم فخر کنند و پندارند که آن کاریست چون
کسانی که لاف زنند که ما چندین کس بکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر
نباشد مگر سعادتی آسمانی در رسد که آدمی بدان راه برد پیدا کردن طریق معالجت
بدانکه هرکه خواهد که خلقی بد از خویشتن بیرون کند آنرا یک طریق بیش نیست و آن
آنست که هرچه آن خلق ویرا فرماید خلاف آن میکند که شهوت و غضب را جز مخالفت
نشکند و هر چیزی را ضد وی شکند چنانکه علتی که از گرمی خیزد بسردی خوردنست
همچنین هر علت که از خشم خیزد علاج وی بردباری کردنست و هر علت که از تکبر خیزد
علاج وی تواضع کردنست و هرچه از بخل خیزد علاج وی مال دادنست پس هرکه
کارهای نیکو با عادت کند در وی اخلاق نیکو پدید آید و سر آنکه شریعت بکار نیکو تخصیص
کرده است اینست که مقصود ازین گشتن دلست از صورت زشت بصورت نیکو و
هرچه آدمی بتکلف عادت کرد طبع وی شد که کودک را در ابتدا از دبیرستان برهد

و از تعلم

و از تعلم گریزان بود و چون ویرا بالزام فرا تعلم دارند طبع وی شود و چون بزرگ شود
همه لذت وی در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که گوی بازیدن یا شطرنج باختن
یا قمار بازیدن بعادت کرد چنان طبع وی گردد که همه راحتهای دنیا در سر آن کند
و دست از آن بندارد بلکه چیزها که خلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی
باشند که از عیاری فخر کنند بدانکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند
و مخنثان با فضیحتی کار ایشان با یکدیگر در مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی نظاره کند
میان حجامان و کناسان که در کار خویش همچنان که علما و ملوک فخر کنند با یکدیگر ایشان
فخر کنند و این همه ثمرهٔ عادت بود بلکه کسی که بگل خوردن خوی فرا کند چنان شود که
از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر کند پس چون چیزی که خلاف
طبع است و عادت طبع میگردد آنچه بر موافقت طبع بود دل را چون طعام و شراب
تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت وی و زیر دست داشتن
غضب و شهوت بر مقتضی طبع دل آدمیست چه وی از گوهر فریشتگانست و غذای
وی اینست و آنکس که میل وی بخلاف اینست از آنست که بیمار شده است تا غذای
وی بر وی ناخوش شده است و بیمار باشد آنکس که طعام را دشمن دارد و آنچه ویرا زیان
دارد بران حریص بود پس هرکه چیزی دیگر از معرفت و طاعت خدای تعالی دوست تر میدارد
دل وی بیمارست چنانکه حق تعالی گفت فی قلوبهم مرض و گفت یوم لا ینفع مال و لا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست دل بیمار در خطر
هلاک آن جهانست و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بدانکه بر خلاف نفس خویش
داروی تلخ می خورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا بمخالفت هوای
نفس بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلقست و در جمله طب تن و طب دل یک راه
دارد گرمی را بسردی سازد و سردی را بگرمی همچنین کسی که تکبر بر وی غالب باشد بتکلف

کردن تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود و بحد خسیسی رسیده باشد تکبر وی را
شفا بود پیدا آنکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرتست و آن عطا و فضل خدای
تعالی است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفرینند مثلا او را سخی آفرینند یا متواضع آفرینند
و چنین بسیار بود و دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد و یرا آن عادت شود و سیم
آنکه کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و صحبت با ایشان دارد که بضرورت
آن صفات در طبع وی میگیرد اگرچه از آن خبر ندارد و هر که را این سه سعادت برآید که در اصل
فطرت نکو خوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و افعال خیر عادت گیرد بدرجهٔ کمال رسد و هر که
از این هر سه محروم ماند که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و افعال شر نیز
عادت کند وی در شقاوت بدرجهٔ کمال بود و میان این هر دو درجهای بسیارست که بعضی
باشد و بعضی نباشد و سعادت و شقاوت هر یکی بمقدار آن باشد فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره **فصل** بدانکه اعمال بجوارحست ولیکن مقصود از آن
گردش دلست که بدان عالم سفر خواهد کرد و می باید که با جمال و با کمال بود تا حضرت
الهیت را بشاید و آینهٔ دل وی راست بود و بی زنگار تا صورت ملکوت در وی بنماید
و جمالی بیند که آن بهشت که صفت وی شنیده است در وی حقیر گردد و اگرچه در آن عالم
تن را نیز نصیبست لیکن اصل دلست و تن تبعست و بدانکه دل دیگرست و تن دیگر که دل
در عالم ملکوتست و تن از عالم شهادت و این معنی در عنوان کتاب شناخته اما اگرچه
تن از دل جداست ولکن او را بدو علاقه است که از هر معاملتی نیکو که برین رود نوری
بدل پیوندد و آن نور تخم سعادت است و از هر معاملتی بد و زشت که بکند ظلمتی بدل پیوندد
که آن ظلمت تخم شقاوتست و بسبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده اند تا ازین
دامی و آلتی سازد که خویشتن صفات کمال حاصل کند و بدانکه کتابت صنعتی است که صفت
دلست ولکن فعل آن بانگشت است اگر کسی خواهد که خط نیکو شود تدبیر آن بود که

بتکلف خط نیکو می نویسد تا درون نفس وی خط نیکو پذیرد چون بپذیرفت انگشت
وی آن صورت در باطن بگرفتن ایستد و نبشتن گیرد پس همچنین درون از فعل نیکو
خلق نیکو گیرد چون خلق صفت درون شد آنگه افعال بصفت آن خلق کرده پس اول
همه سعادات اعمال خیرست بتکلف و ثمرهٔ وی آنست که درون صفت خیری گیرد آنگه بود
وی وا بیرون افتد و اعمال خیر بطبع و طوع آمدن ایستد و سر این آن علاقه است که میان
دل و تنست که این در آن اثر می کند و آن درین و برای اینست که هر فعلی که بغفلت رود
است که آن فعل دل را هیچ صفت ندهد که دل از آن غافل بود **فصل** بدانکه بیمار
که سردی بود نشاید که از حرارت چندان که بود می خورد که آنگاه حرارت نیز علتی شود
بلکه آنرا ترازوی و معیاری باید که نگاه باید داشت و بباید دانست که مقصود آنست
که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل دارد و نه بسردی و چون بحد اعتدال رسید علاج
باز گیرد و جهد آن کند تا اعتدال نگه دارد و چیزها معتدل خورد همچنین همه اخلاق
دو طرف دارد که مذمومست و مقصود از آن اعتدالست مثلا بخیل را فرماییم تا مال
می دهد تا آنگه که دادن بر وی آسان شود لیکن نه چنانکه بحد اسراف رسد که آن نیز
هم مذمومست لیکن ترازوی وی شریعت است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است
باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بدهد دادن آن بر وی آسان بود که در
وی تقاضای نگه داشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگه باید داشت
در وی تقاضای دادن نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضای آن بماند ولکن بتکلف
میکند هنوز بیمارست لیکن محمودست که باری بتکلف دارد و می خورد که این تکلف راه
آنست که طبع گردد و برای این گفت رسول علیه السلم که فرمان خدای تعالی بطوع کنید
پس اگر نتوانید بکره بکنید که در آن صبر کردن نیز خیر بسیارست و بدانکه هر که مال بتکلف
دهد وی سخی نبود بلکه سخی آن بود که دادن بر وی آسان بود و هر که مالی بتکلف نگاه دارد

وی بخیل نبوذ بل که بخیل آن بوذ که طبع وی نگاه داشتن مال بوذ پس همه اعمال نیکو باید که
طبع شود و تکلف برخیزد و کمال خلق نیکو آن بوذ که عنان خویش بدست شرع دهد
و فرمان برداری بر وی آسان شود و در باطن وی هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی
ازین معنی خبر داد و گفت فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما گفت ایمان ایشان بدان تمام شود که ترا
حاکم خویش کنند و در دل ایشان از آن هیچ گرانی و تنگی نبوذ و این را سری هست و اگرچه
این احتمال آن نکند بدان اشارتی کرده آید بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت فریشتگان
شود که وی از گوهر ایشانست و درین عالم غریبست و معدن وی عالم فریشتگانست
و هر صفت غریب که وی را بوذ وی را از موافقت و مجالست ایشان دور کند پس می باید
که چون آنجا شود هم بصفت ایشان بوذ و آنجا هیچ صفت غریب با وی نبوذ و هر کرا شره نگاه
داشتن مال بوذ وی بمال مشغولست و هر کرا شره خرج کردن بوذ هم مشغولست و هر که
بر تکبر کردن حریص بوذ بخلق مشغولست و هر که بر تواضع حریص بوذ هم مشغولست
و ملایکه نه بمال مشغولند و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز
التفات نکنند پس می باید که علاقه آدمی از مال گسسته شود و از خلق گسسته شود
تا ازین بجملگی پاک گردد و هر صفت که ممکن است که آدمی از آن پاک شود و خالی باید که بر
میانه آن بایستد تا از وجهی بدان ماند که خالی است پس اعتدال و میانه در هر دو صفت
که فرموده اند برای این سر هست پس باید که نظر بدل بوذ تا از همه گسسته شود و بحق تعالی
مشغول شود چنانکه گفت قل الله ثم ذرهم بل که حقیقت لا اله الا الله خود اینست
و بسبب آن که ممکن نیست که آدمی از همه الا یشی خالی بوذ گفت وان منکم الا واردها
کان علی ربک حتما مقضیا پس ازینجا معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود
از همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس و او را خواهد و بس

و او را طاعت دارد و بس و در باطن هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود او را خلق
نیکو حاصل شده باشد بل که از عالم بشریت گذشته بوذ و بحقیقت حق رسیده

فصل

بدانکه ریاضت کاری دشخوارست بل که همچون جان کندنست و لیکن اگر طبیب استاذ بوذ
و راه فرا داروی لطیف داند بسیاری آسان تر گردد و لطف طبیب آنست که مرید را باول
درجه بحقیقت حق دعوت نکند که طاقت آن ندارد که اگر کودک را گوید که بدبیرستان
رو تا بدرجه ریاست برسی و او خود ریاست نداند که چه باشد بدان کار چون رغبت
کند و لیکن او را باید گفت که برو تا شبانگاه چوگان و گوی بتو دهم تا بازی کنی بدان
تا کودک بحرص آن بشود و چون بزرگتر شود وی را ترغیب کند بجامه نیکو تا دست از بازی
بدارد و چون بزرگتر شود وی را بخواجگی و ریاست وعده دهد و گوید جامه دیبا داشتن
کار زنان باشد و چون بزرگتر شود وی را گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که بمرگ
تباه شود آنکه پادشاهی جاوید وی را دعوت کند و باشد که مرید در ابتدا کار باخلاص
تمام قادر نبوذ وی را رخصت ده تا مجاهدت می کند و بشره آنکه مردم او را بچشم نیکویی نگرند
تا در آرزوی ریا شره شکم و شره مال در وی بشکند چون از آن فارغ شد و رعونتی
در وی پدید آمد آنکه شره رعونت در وی بشکند بدان که فرماید تا در بازار گدایی کند
چون وی را در آن قبولی پدید آید از آن منع کند و بخدمت آب خانه و بخدمتهای خسیس
مشغول کرده اند و همچنین هر صفتی بذ که در وی می آید این علاج میفرماید بتدریج
و بیکبار نفرماید که طاقت آن ندارد و بآرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها بتواند کشید
که مثال آن همه صفتها چون مار و کژدمست و مثال ریا چون اژدهاست که همه را فرو
برد و باز پسین صفتی بذ که از صدیقان بشود دوستی ریا و جاه بوذ

پیدا کردن تدبیر شناختن بیماری دل و عیوب نفس

بدانکه چنانکه درستی تن و دست
و پای و چشم بدان بوذ که هر یکی آنچه وی را برای آن آفریده اند بدان قادر بوذ بتمامی

تا چشم نیک بود و پای نیک رود همچنین درستی دل دران بود که انچه خاصیت ویست و برا
برای آن آفریده اند بر وی آسان بود و آنرا که طبع و کیاست در اصل فطرت دوست دارد
واین درد و چیز بدید آید یکی در ارادت تا انکه هیچ را دوست تر از خدای تعالی ندارد که معرفت
خدای غذای دلست چنانکه طعام غذاء تن است و هر تن که شهوت طعام از وی بشد آن تن
بیمارست و برای این گفت حق تعالی قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم الآیة می گوید اگر پدران و
پسران و مال و تجارة و عشیرت و قرابت و هرچه دارید دوستتر میدارید از خدای تعالی
صبر میکنید تا ایزد تعالی کارها پیدا کند تا به بینید اما در قدرت آنست که فرمان برداری
حق تعالی بر وی آسان گشته باشد و حاجت نباید که خود را باکراه بآن دارد بلکه خود لذت
وی باشد چنانکه رسول علیه السلم گفت قرة عینی فی الصلوة پس هر کسی که این دو معنی
از خود نیابد علامتی درست بود بر بیماری و بعلاج مشغول باید شد و باشد که پندارد
که بدین صفتست و نباشد که آدمی بعیب خویش نابینا بود و عیوب خویش بچهار طریق
بتواند دانست یکی انکه در پیش پیری پخته راه یافته نشیند تا در وی می نگرد و عیوب وی
وی را می گوید و این درین روزگار عزیزست و دوم انکه دوستی مشفق را بر خویشتن رقیب کند
چنانکه بمداهنه عیب وی از وی باز نپوشد و بحسد زیادت نکند و این نیز هم عزیزست
داود طایی را گفتند چرا با خلق نمی نشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان
دارند سوم انکه سخن دشمنان در حق خویشتن بشنود که چشم دشمن همه بر عیب آید و اگرچه
دشمن مبالغه کند سخن وی نیز از راست خالی نبود چهارم انکه در مردم می نگرد و هر عیب که
از کسی می بیند خود از ان حذر می کند و بخویشتن گمان می برد که وی نیز چنانست عیسی را
علیه السلم گفتند که ترا ادب که آموخت گفت هیچکس اما هرچه از مردم زشت دیدم ازان
حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخویشتن نیکو گمان تر بود و هر که عاقل تر بود بر خود بد گمان تر
عمر رضی الله عنه از حذیفه می پرسید که رسول علیه السلم سر منافقان با تو گفته است

بر من چه می بینی از آثار منافقان پس باید که هر کسی طلب عیب خویش می کند تا علت نشناسد
علاج نتواند کرد و همه علاجها باز مخالفت شهوت و غضب آید چنانکه حق تعالی میفرماید واما
من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و رسول علیه السلم
صحابه را گفت چون از غزا باز آمدند که از جهاد کهین باز جهاد مهین آمدیم گفتند آن
چیست گفت جهاد نفس و رسول علیه السلم گفت رنج خویش از نفس خویش باز دار و
هوای وی بوی مده در معصیت خدای تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت کند
تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کنند و حسن بصری رحمه الله می گوید هیچ ستور سرکش بلگام
سخت اولیتر از نفس نیست و سری سقطی میگوید که چهل سالست تا نفس من میخواهد که نان
بانگبین فرو برم و نخوردم و هنوز نخورده ام ابرهیم خواص می گوید در کوه لکام می شدم
انار بسیار دیدم یکی باز کردم بآرزو ترش بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور
بروی گرد آمده و او را می گزیدند گفتم السلام علیک گفت و علیک السلام یا ابرهیم گفتم مرا
بچه بشناختی گفت هر که خدایرا بشناسد هیچ چیز بر وی پوشیده نماند گفتم می بینم که ترا با
حق تعالی حالتی است چرا در نخواهی تا این زنبور را از تو باز کند گفت ترا نیز حالتی است
چرا در نخواهی تا شهوت انار از تو باز کند که زخم شهوت دران جهان بود و زخم زنبور
درین جهان و بدانکه اگرچه انار مباح است نخوردن اهل حزم بدانسته اند که شهوت حلال
و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بر وی نبندی و باز قدر ضرورت نیاوری طلب حرام
کند پس بدین سبب در مباحات شهوات نیز بر خویشتن ببسته اند تا از دست شهوات
خلاص یابند چنانکه عمر گفت رضی الله عنه هفتاد باب از حلال دست بداشتیم از بیم انکه
در حرام افتیم و دیگر انکه نفس چون خوی فرا شعم کند بمباحات دنیا انکه دنیا را دوست
گیرد و دل اندر وی بندد و دنیا بهشت وی گردد و انکه مرگ بر وی دشخوار بود و بطر و غفلت
در وی پدید آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی

بازداری شکسته و رنجور شوذ و از دنیا نفور کرده و شوق نعیم آخرت در وی بدید آید
و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال نعم و شادی صد
چندان اثر نکند و مثل نفس چون باز ست که تادیب وی بدان کنند که ویرا در خانهٔ
تاریک کنند و چشم وی بدوزند تا از هرچه دران بوذ ست خوی باز کند و انکه اندک اندک
کوشت میدهند اورا تا با بازدار الفت کیرد و مطیع وی کردذ همچنین نفس را با حق تعالی
انس پیدا نیاید تا انکاه که ویرا از همه عادتها قطع نکنی و راه چشم و کوش و زبان بروی
نبندی و بعزلت و کرسنکی و خاموشی و بی خوابی اورا ریاضت ندهی و این با ابتدا بروی
دشخوار بوذ چنانکه کوذک که اورا از شیر باز کنند تا پس ازان چنان شوذ که شیر بوی
دهند ویرا قی آیذ از کراهت آن و بیان که ریاضت هرکسی بدانست که انچه بدان شاد
است ترک آن بکویذ و انچه بروی غالب تراست آنرا خلاف کند انکس که شادی وی بجاه
وحشمت است ترک آن بکویذ و آنرا که شادی بمال است و ثروت خرج کند و همچنین هرکرا
سلوت کامی است بجز حق تعالی آن از خویشتن جدا کند و ملازم آن کرده که جاوید ملازم
وی خواهد بوذ و هرچه ویرا امروز باختیار وداع خواهد کرد روز مرگ بی اختیار همه
وداع کرده شوذ و ملازم وی حق تعالی است چنانکه وحی کرد بداود علیه السلم یا داود
لابد تو منم مرا ملازم باش و رسول ما کفت علیه السلم که جبرئیل در درون من دمید
که احبب ما احببت فانک مفارقه هرچه خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز
خواهند ستدن **بیدا کردن علامت خوی نیکو** بدانکه علامت خوی نیکو انست که
خدای تعالی در قران می کوید در صفت مومنان در سورت قد افلح المؤمنون تا آخر
آن چند آیت و درین آیت که می فرماید التائبون العابدون الحامدون و دیکر انجا
که می کویذ و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا تا آخر و هرچه در علامت
منافقان کفته است همه علامت خوی بدست چنانکه رسول کفت علیه السلم که همت

مومن نماز و روزه و عبادت بوذ و همت منافق طعام و شراب بوذ چون ستور و حاتم اصم
کویذ مومن بفکرت و عبرت مشغول بوذ و منافق بحرص و امل و مومن از همه کسی نا امید
بوذ مکر از خدای تعالی و منافق بهمه کسی امید دارذ مکر بخدای تعالی و مومن از همه کسی
ایمن بوذ مکر از خدای تعالی و منافق از همه کسی ترسان بوذ مکر از خدای تعالی و مومن
مال فدای دین کند و منافق دین را فدای مال کند و مومن طاعت می کند و می کریذ و منافق
معصیت میکند و میخندذ و مومن وحدت و خلوت دوست دارذ و منافق زحمت
و مخالطت و مومن می کارذ و می ترسذ که ندروذ و منافق نمی کارذ و طمع میدارذ که بدروذ
و چنین کفته اند که نیکو خوی آن بوذ که شرمکن بوذ و کم رنج و صلاح و راست کوی و کم
سخن و بسیار طاعت و اندک زلت فضول ممکار و نیکو خواهد و در حق همکان نکو
کردار بوذ و مشفق و با وقار و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنک دل
و رفیق و کوتاه دست و کم طمع نه دشنام دهذ و نه لعنت کند و نه غیبت کند و نه سخن
چینی کند و نه فحش کویذ و نه شتاب زده بوذ و نه کینه ور بوذ و نه حسود پیشانی کشاده
دارذ و زبانی خوش دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی وی برای خدا بوذ و بس و بیان که
بیشترین خوی نیکو در احتمال و بردباری بدید آیذ چنانکه رسول علیه السلم برنجانیدند
و دندانش بشکستند و کفت بار خدایا بریشان رحمت کن که نمیدانند ابرهیم بن ادهم
در دشتی میشد لشکری بوی رسید و کفت تو بندهٔ کفت آری کفت آبادانی کجاست
اشارت بکورستان کرد کفت من آبادانی می جویم کفت آبادانی انجاست لشکری چوبی
بر سر وی زد و خون آلوذ کشت و اورا بکرفت و بشهر آورد چون اصحاب ابرهیم ویرا
بدیدند کفتند این ابرهیم است از اسب فرو آمد و پای اورا بوسه داد کفتند چرا با وی
چنین کردی کفت ازانکه کفت من بنده ام ابرهیم کفت آری ازان که من بندهٔ خدایم و چون
سر من بشکست ویرا دعا کردم کفتند چرا کفت برای آن که دانستم که مرا ثواب خواهد بوذ

بسبب وی وبخواستم که نصیب من از وی نیک بوذ ونصیب وی از من بد بوذ وابو عثمان
حیری را یکی بدعوت خواند تا اورا بیازماید چون بدر خانه رسید اورا در خانه نگذاشت
او بازگشت تا چند بار همچنین با وی بکرد و وی چون میخواندی می آمد وچون میراند میرفت گفت
بهمار نکو خوی مردی ای گفتا این که از من دیدی خلق سگی است که چون بخوانند بیایذ وچون
براند برود این را چه قدر بوذ یک روز لگنی خاکستر بسر وی فرو ریختند از بامی جامه را می افشاند
وشکر میکرد گفتند شکر چرا کردی گفت هر که مستحق آتش بوذ وباوی بخاکستر صلح کنند جای شکر
بوذ وعلی بن موسی الرضا رنگ وی سیاه بوذ ودر نیسابور بدر خانهٔ وی گرمابه بوذ وچون
بگرمابه شذی خالی کردندی یک روز خالی کردند و وی در گرمابه شد وگرمابه بان غافل ماند
روستایی بیامد ودر گرمابه شد ویرا دید پنداشت که هندوی است از خادمان گرمابه
گفت خیز آب بیار بیاورد گفت گل بیاور بیاورد همچنین ویرا کار میفرموذ ووی کار می کرد
گرمابه بان بیامد آواز روستایی شنید که با وی گفتار میکرد بترسید وبگریخت چون بیرون
آمد گفتند گرمابه بان بگریخت از بیم این واقعه گفت چرا بایست گریخت این جرم آنکس را بوده است
که تخم فرزند نزدیک کنیزکی سیاه بنهاده است وعبد الله درزی از بزرگان بوده است گبری اورا
درزئی فرمودی وهربار سیم قلب فرا دادی ووی فرا ستدی یکبار غایب بوذ شاگرد سیم بد
فرا نستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سالست تا وی با من این معاملت میکند
ومن بروی آشکارا نکردم واز وی فرا می ستدم تا مسلمانی را بدان فریفته نکند بدان سیم
ناسره واویس قرنی میرفتی وکودکان سنگ بروی می انداختی هر باری گفتی خرد اندازید تا ساق
شکسته نشوذ که آنگه نماز برپای نتوانم کرد ویکی احنف قیس را دشنام می داد وباوی میرفت ووی
خاموش چون نزدیک قبیلهٔ خویش رسید بیستاد وباوی بگفت اگر باقی مانده است بگوی
که اگر قوم بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام من اهل بصره گم کرده بودند
تو بازیافتی اینست کمال حسن خلق که این قوم را بوده است واین صفت کسانی باشد که خود را

بریاضت از صفات بشریت پاک کرده باشند بکلی وجز حق تعالی نه بینند وهرچه بینند از وی
بینند پس کسی که در خویشتن نه این بیند ونه چیزی اندک مانند این باری باید که غرم نشود
وبخویشتن گمان نیکوخویی نبرد **پیدا کردن پروردن وادب کردن کودکان** بدانکه کودک
امانتی است در دست پدر و مادر وآن دل پاک وی همچون گوهری نفیس است ونقش پذیرست
همچون موم واز همه نقشها خالی است وچون زمینی پاک است وهر تخم که در وی افگنی بر روید
اگر تخم خیر افگنی بخیر دین ودنیا رسد ومادر وپدر ومعلم در ان شریک باشند واگر بخلاف این بوذ
بدبخت گردد وایشان در هرچه بروی رود شریک باشند که حق تعالی میفرماید قوا انفسکم
واهلیکم نارا وکودک را از آتش دوزخ نگاه داشتن مهم ترست که از آتش دنیا ونگه داشتن
وی بدان بوذ که ویرا باادب دارد واخلاق نیکو در وی آموزند واز قرین بد نگه دارند که اصل
همه فسادها از قرین بد خیزد وویرا در تنعم وآراستن جامه خوی فرا نکند که آنگاه از آن صبر نتواند
کردن وهمه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که ویرا شیر دهد
بصلاح ونیکوخوی وحلال خوار بوذ که خوی بد از دایه سرایت کند وشیر که از حرام حاصل
آید پلید بوذ چون گوشت وپوست کودک از آن روید طبع وی با آن مناسبتی پدید آید
که پس از بلوغ ظاهر شوذ وچون زبان وی گشاده شوذ باید که اول سخن وی الله باشد
واین نام وی را تلقین میکنند وچون چنان شوذ که از بعضی چیزها شرم دارد بشارتی بوذ
ودلیل بوذ بر آنکه پرتو نور عقل بر وی افتاده است واز شرم شحنه ساخته تا اورا از هرچه
زشت بوذ تشویر میدهد واول چیزی که در وی پیدا آید شره طعام بوذ وباید که ادب
خوردن ویرا آموختن گیرند تا بدست راست خورد وبسم الله بگوید وبشتاب نخورد وخرد
بخاید وچشم بلقمهٔ دیگران ندارد وتا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر لقمه نکشد ودست وجامه
آلوده نکند وگاه گاه نان تهی دهد تا همیشه خوی فرا نان خورش نکند وبسیار خوردن در چشم
وی زشت میکند وگوید بسیار خوردن کار ستوران وبی خردان باشد وکودک بسیار خوار

دربیش وی عیب کند وکوذک با ادب را ثنا کویذ تا رک مباهات دروی بجنبد واو نیز چنان
کند واورا جامهٔ سپید بوشد وجامهٔ سپید درچشم وی بیاراید وجامهٔ ابریشمین
ورنکین نکوهیده دارد وکویذ که آن کار زنان ورعنا آن باشد وخویشتن آراستن کار مخنثان
باشد نه کار مردان ونکه دارد تا کوذکان که جامهٔ ابریشمین دارند وشم کنند با وی ننشیند
وایشانرا نه بیند که آن هلاک وی بوذ ووی را نیز آرزو کند واز قرین بذ نکاه دارد که هر کوذک
که وی را نکه بندارند شوخ وبی شرم ودزد ودروغ زن ولجوج وبی باک برآیذ وبروزکار دراز
ازوی بدر شوذ وچون بدبیرستان دهند وقران بیاموزد بس ازان باخبار وحکایات بارسایان
وسیرت وطریق صحابه وسلف مشغول کند والبته نکذارد که باشعار که دروی صفت زنان
باشد مشغول شوذ ونکاه دارد وی را از ادیبی که کویذ که طبع بدان لطیف شوذ که نه ادیب بوذ
که آن شیطان بوذ که آن تخم فساد دردل وی میکارد وچون کوذک کاری نیکو بکند یا خویی
نیکو دروی بدید آیذ وی را بدان مدح کند وچیزی دهد وی را که بدان شاذ شوذ ودر پیش
مردم بروی ثنا کویذ واکر خطایی کند یک دوبار نادیده کند تا سخن بروی خوار نشوذ خصوصا
که وی پنهان میدارد چه اکر بسیار کفته آیذ باوی دلیر شوذ وآشکارا بکند وچون معاودت
کند در سر توبیخ بکند وکویذ زنهار تا کس از تو این معنی بنداند که رسوا شوی میان مردم و کس
ترا هیچ چیز ندارد وپدر باید که حشمت خویش بروی نکاه دارد ومادر وی را بپدر می ترساند
وباید که وی را بخواب روز کردن رخصت ندهد که کاهل شوذ وشب درجامهٔ خواب نرم نخوابانند
تا تن وی قوی کرذذ وهر روز یک ساعت وی را از بازی کردن منع نکند تا دل تنک نشوذ و
فرهخته شوذ که چون همه روز دربند بوذ بذخوی کرذذ وکور دل شوذ ووی را خوی فرا کند تا با
همه کسی تواضع کند وبر همه کوذکان فخر نکند ولاف نزند واز کوذکان چیزی فرانستاند بلکه بدهد
واورا کویند که استدن کار بی همتان وکدایان بوذ وطمع زر وسیم وکالا که از کسی فراستاند
البته وی را بدان راه ندهد که ازان هلاک شوذ ودر کارهای زشت افتد واورا بیاموزد تا ا

دهن وبینی بیش مردم نیندازد وچون بنشیند بشت بمردم نیاورد وبادب بنشیند ودست
فراز نخدان ننهد که آن دلیلی کاهلی بوذ وبسیار نکویذ والبته سوکند نخورد وسخن نکویذ
تا نپرسند وهر که ازوی مهتر بوذ وی را حرمت دارد واز پیش وی نرود وزبان وی از فحش
ولعنت نکاه دارد وچون معلم وی را بزند بکویذ تا جزع بسیار نکند وشفیع نه انکیزد وبکویذ که
کار مردان صبر کردن بوذ بر رنج وبانک داشتن وجزع کردن کار زنان وپرستاران باشد وچون
هفت ساله شوذ اورا طهارت ونماز فرمایذ برفق وچون ده ساله شوذ اکر تقصیر کند بزنند
وادب کنند ودزدی وحرام خوردن ودروغ بچشم وی زشت میکنند وهمیشه آنرا می نکوهند
چون چنین بر رویذ بس هر که که بالغ شوذ واسرار این آداب باوی بکویند که مقصود از طعام
خوردن آنست که بنده را قوت طاعت خدای تعالی بوذ ومقصود از دنیا زاد آخرتست که دنیا
با کس بنماند ومرک بزودی درآیذ ناکاه وعاقل آن بوذ که از دنیا زاد آخرت طلب کند
تا به بهشت وخشنودی ایزد تعالی رسد وصفت بهشت ودوزخ وی را کفتن کیرند وثواب
وعقاب کارها باوی میکویند وچون با بتدا بادب بر رویذ این سخنها باوی چون نقش
بر سنک بوذ واکر فرا کذاشته باشند همچون خاک باشد که بر دیوار پاشند وفرو ریزد سهل
تستری میکویذ که سه ساله بوذم که شب نظاره کردمی در خال خویش محمد بن سوار که نماز
شب کردی یک روز مرا کفت که آن خدای که ترا بیافرید یاذ نکنی ای پسر کفتم چکونه یاذ کنم اورا
کفت شب که درجامه می کردی سه بار بکوی بدل نه بزبان که خدای با منست خدای بمن
می نکرذ خدای مرا می بیند کفت چند شب آن می کفتم پس کفت هر شب هفت بار بکوی می کفتم
پس کفت هر شب یازده بار بکوی می کفتم پس حلاوت آن دردل من افتاذ چون سالی برآمد
مرا کفت ای پسر انچه ترا کفتم یاذ دار همه عمر تا انکاه که درکور نهندت که این ترا دست کیرد
درین جهان وآن جهان چند سال آن می کفتم تا حلاوت آن در سر من بدید آمد پس یک روز
خال مرا کفت هر که خدای با او بوذ وبوی می نکرذ ووی را می بیند معصیت نکند زنهار تا معصیت

نکنی که وی ترا می بیند پس مرا بدبستان فرستادند و دل من پراکنده می شد گفتم هر روز مرا
یکبار پیش مفرستید تا قرآن بیاموختم و هفت ساله روزه پیوسته داشتم و نان جوین
خوردمی تا دوازده ساله شدم سال سیزدهم مرا مسئلهٔ در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید
تا بپرسم با آنجا شدم و از همه علما آنجا بپرسیدم مرا حل نکردند بعبادان مرا مردی نشان دادند با
شدم وی حل کرد و مدتی با او بودم پس بتستر باز آمدم و بیک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان
جوین کشادمی بی نان خورش و یک ساله بیک درم بسنده کردمی پس عزم کردم که بسه شبانروز
هیچ نخوردم تا بران قادر شدم پس فراخ شدم و فراهفت شدم تا به بیست و پنج رسانیدم
که هیچ چیز نخوردمی و بیست سال برین صبر کردم و شب همه زنده داشتم و این حکایت برای آن
کرده آمد تا معلوم شود که هر کاری که عظیم بود تخم آن در کودکی افکنده باشند **پیدا کردن**
شرایط مرید و ابتداء مجاهده و چگونگی رفتن راه بریاضت بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که
طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان وی تمام نبود که هر که بدانست که دنیا
منغص است و روزی چند است و آخرت صافی است و جاوید است در وی طلب زاد آخرت
پدید آید و بر وی دشخوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزهٔ سفالین
بگذاشتن تا فردا کوزهٔ زرین بستاند پس دشخوار نبود پس سبب همه تقصیرهای خلق ضعف ایمانست
و سبب ضعف ایمان پوشیده شدن راه است بر راه بران که دلیل و راه بر دین علما پرهیزکارند
و این معنی امروز برسیده است پس چون راه بر و دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از طلب
سعادت خویش باز مانده و آنک مانده اند از علما دوستی دنیا بر ایشان غالب شده است و چون
ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند و راه دنیا ضد راه آخرتست
که دنیا و آخرت چون مشرق و مغربست که بهر گامی که نزدیک تر می شوی از آن دیگر دورتر می شوی
پس اگر کسی را ارادت حق تعالی پدید آید از آن جمله شد که حق تعالی میگوید و من اراد الاخرة
وسعی لها سعیها و هو مؤمن اکنون بر وی واجب شد که بداند که آن سعی چیست بدانکه آن سعی

رفتن است و رونده را اول شرایط است که بیشتر آن بجای باید آوردن آنگه دست آویزیست
که بوی اعتصام باید کرد آنگه حصنی و حصاریست که پناه با وی باید داد اما شرط آنست که
باول حجاب از میان خود و میان حق تعالی بردارد تا از آن قوم نباشد که حق تعالی میگوید وجعلنا
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال
از آن حجابست که دل را مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بفراغ دل پس باید که مال از پیش
بردارد الا بمقدار حاجت که در آن مشغله نباشد و اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد و تیمار
وی دیگری میدارد راه وی زودتر انجام کند اما جاه و حشمت همه حجابست و بدان برخیزد
که بجایی رود که او را نشناسند که چون نامدار باشد همیشه بخلق و لذت اقبال خلق مشغول
بود و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجابست که چون بمذهب کسی اعتقاد کرد
و بر سبیل جدل سخنی بشنید هیچ چیز دیگر را در دل جای نماند پس باید که آن همه فراموش
کند و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن در خویشتن طلب کند و تحقیق وی آن
بود که او را هیچ معبود نماند که طاعت وی دارد بجز حق تعالی و هر که را هوا بر وی غالب بود هوا
معبود وی بود چون این حال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهده جوید نه از مجادله
واما معصیت نیز حجابست و حجاب مهین است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل وی تاریک بود
حق وی را چگونه منکشف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال کند در نور دل هیچ چیز
نکند و اصل آنست که از لقمهٔ حرام حذر کند و جز قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین
و شریعت او را مکشوف گردد پیش از آنکه ظاهر شرع همه بمعاملت بجای آورد همچون کسی بود که
خواهد که تفسیر قرآن برخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجابها برداشت مثل
وی چون کسی بود که طهارت کرد و شایستهٔ نماز گشت اکنون وی را بامامی حاجتست که بوی
اقتدا کند و آن پیرست که بی پیر رفتن راه راست نیاید که راه پوشیده است و راهها شیطان
براه حق آمیخته است و راه حق یکیست و راه باطل هزار پس چگونه ممکن گردد بی دلیلی این حجابها

راهی بردن جون پیر بدست آورد باید که کار خویش جمله با زوی افکند و تصرّف خویش در باقی
کند و بداند که منفعت وی در خطای پیر بیش از انست که در صواب خویش و هرچه از پیر بشنود
واگرچه نداند باید که قصهٔ موسی و خضر علیهما السلم یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است
بلکه مشایخ چیزها بدانسته باشند که بعقل فرا سر آن نتوان شدن در روزگار
جالینوس یکی را انگشت دست راست درد خواست طبیبان ناقص دارو بر آن انگشت
می نهادند سود نداشت جالینوس دارو بر کتف دست جب نهاد کفتند این چه ابلهیست
درد اینجا و دارو اینجا چه سود دارد انگشت بهتر شد و سبب آن بود که وی دانسته
بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب از دماغ و سر آید و انکه
از جب خیزد بجانب راست آید وانکه از راست خیزد بجانب جب آید و مقصود ازین
حکایت مثالیست تا بدانند که در باطن مرید هیچ تصرّف نباید که بود از خواجه امام
علی فارابی شنیدم که کفت یکبار شیخ خویش را ابو القسم کرکانی خوابی حکایت کردم بر من
خشم کرفت و یک ماه با من سخن نکفت و من آن خشم را هیچ سبب نمی دانستم تا انکاه که کفت
تو در حکایت آن خواب جنین کفتی که تو که شیخی با من سخن کفتی و من در جواب کفتم جرا کفت
اکر در باطن تو جرا را جای نبودی در خواب بر زبانت نرفتی پس جون کار به پیر تفویض کرد
پیر باید که اورا اوّل در حصاری کند که هیچ آفت کرد وی نکردد و آن حصار جهار دیوار
دارد یکی خلوت دوم خاموشی سوم کرسنکی جهارم بی خوابی که کرسنکی راه شیطان
بسته کرداند و خواب اندک دل را روشن کرداند و خاموشی پراکندکی حدیث از دل باز
دارد و خلوت ظلمت مشغلهٔ خلق از وی بکرداند و راه جشم و کوش بسته دارد سهل
تستری میکوید ابدال که ابدال شدند بعزلت و کرسنکی و خاموشی و بیخوابی شدند
و جون از راه مشغلهٔ بیرونی برخاست اکنون راه رفتن کیرد و اوّل راه آنست که بیشتر
عقبات راه کذاشتن کیرد و عقبات راه صفات مذمومست در دل و آن بیخ آن کارهاست که از آن

بکر بخت جون شره مال و جاه و شره شعر و تکبّر و ریا و غیر آن تا ماده مشغله از باطن قلع
افتد و دل خالی شود و باشد که کسی ازین خالی باشد و بیک جیز بیش آلوده نباشد پس
جهد قلع آن یکی کند بطریقی که شیخ صواب بیند و بوی لایقتر بود که آن با حوال بکردد
اکنون جون زمین خالی کند تخم باشیدن کیرد و تخم ذکر حق است تبارک و تعالی جون از غیر
وی خالی شد پس در زاویهٔ بنشیند و الله الله بر دوام می کوید بدل و بزبان تا انکه که
زبان خاموش شود و دل کفتن کیرد انکه دل نیز از کفتن بایستد و معنی کلمه بر دل غالب
شود آن معنی که در وی حرف نبود و تازی و پارسی نبود که کفتن بدل هم حدیث بود
و حدیث غلاف و پوست این بود نه عین این پس این معنی باید که در دل متمکن و
مستولی و غالب شود جنان که تکلّفی نباید کرد تا دل را فرا آن دارد بلکه جون عاشقی
شود که دل بتکلّف از آن باز نتواند ستدن شبلی را فرا مرید خویش کفت که اکر از جمعه
تا جمعه که نزدیک من آیی بجز حق تعالی بر دل تو کذر کند حرامست ترا نزدیک من آمدن
پس جون دل از وسواس دنیا خالی کرد و این تخم در وی نهاد نیز هیچ نماند که باختیار
تعلق دارد که اختیار تا اینجا بود پس ازین منتظر باشد تا جه روید و جه بیدا آید و غالب
آن بود که این تخم ضایع نشود که حق تعالی میکوید و من اراد الآخرة و سعی لها سعیها
و هو مؤمن فاولیک کان سعیهم مشکورا و میکوید من کان یرید حرث الآخرة نزد له
فی حرثه هر که کار آخرت بورزد و تخم بیاشد ما اورا زیادت ارزانی داریم و ز اینجا احوال
مریدان مختلف آید کس بود که ویرا در معنی این کلمه اشکالی بدید آمدن کیرد و خیالها
باطل بیش وی آید و کس بود که ازین رسته بود و لیکن جواهر فرشتکان و ارواح پیغمبران
بصورتهای نیکو نمودن کیرد جنانکه در خواب بود تا جشم باز کرده نیز آن می بیند و پس از این
احوال دیکر بود که شرح آن دراز بود و در کفتن آن فایده نبود که آن راه رفتن است
نه راه کفتن و هر کسی را جیزی دیکر بیش آید و آنکس که راه خواهد رفت آن اولیتر بود

که از بن خود نشنیده باشد که انتظار آن دل ویرا مشغول کرده اند و حجاب کرده آن قدر
که تصرّف علم با بوی راه است تا آنجاست و مقصود از کفتن آنست تا بدان ایمانی بدید
آید که بیشتر علما این را خود منکر باشند و هرچه از تعلّم عادتی درکذشت خود باور نکنند

اصل دوم از عقبات راه دین شهوت بطن و فرجست بدانکه معده حوض
تنست و عروقی که از وی میشود بهفت اندام جون جویهاست و منبع همه شهوات
معده است و این غالب ترین شهوتیست بر آدمی که آدم از بهشت که بیفتاد بسبب
این شهوت بیفتاد وانکه این شهوت اصل همه شهوتهاء دیکر شده است که جون شکم
سیر شد شهوت نکاح جنبیدن کیرد و بشهوت فرج و شکم قیام نتوان کرد الا بمال
بس شره مال بدید آید و مال بدست نتوان آورد الا بجاه بس شره جاه بدید آید و مال
و جاه نکاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و خصومت کردن با خلق و تعصب و حسد و عداوت
و کینه و کبر و ریا بدید آید بس معده فراکذاشتن اصل همه معصیتهاست و زیردست داشتن
شکم و کرسنکی عادت کردن اصل همه خیرهاست و ما درین اصل فضل کرسنکی بکوییم بس فواید
آن بکوییم بس اختلاف احوال مردم دران بکوییم بس طریق ریاضت در اندک خوردن بکوییم
بس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خویشتن ازان نکاه دارد بکوییم

بیدا کردن فضیلت و ثواب کرسنکی رسول علیه السلم میکوید جهاد کنید با خویشتن بکرسنکی و تشنکی
که ثواب آن جون ثواب جهادست با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوسته تر از کرسنکی
و تشنکی نیست و کفت هر که شکم بر کند اورا بملکوت آسمان راه ندهند و برسیدند که
فاضلترین مردمان کدامست کفت انکه کم خورد و اندک خندد و بعورت بوشی قناعت
کند و کفت علیه السلم سیّد و مهتر همه کارها کرسنکی است و کفت جامه بوشید و طعام
خورید در نیم شکم و شراب که آن جزوی از نبوتست و کفت تفکر کردن یک نیمه از عبادتست
و کم خوردن جمله عبادتست و کفت فاضلترین شما نزدیک حق تعالی آنست که تفکر و کرسنکی

وی دراز ترست و دشمن ترین شما نزدیک حق تعالی آنست که طعام بسیار خورد و بسیار
خسبد و کفت خدای تعالی با فرشتکان مباهات کند بکسی که اندک خورد کوید بنکرید
که ویرا مبتلا کرده ام بشهوت طعام و برای من دست بداشته است کواه باشید ای فرشتکان
که بهر لقمه که بکذاشته است درجه در بهشت بدل وی دهم و کفت علیه السلم دلهای خویش را
مرده مکنید به بسیاری طعام و شراب که دل همجون کشت است که مرده شود جون آب بسیار
شود در وی و کفت آدمی هیچ جیز بر نکند بدتر از شکم وی بس بود آدمی را لقمه جند که بشت
وی راست میدارد اکر لابد بود سیکی از شکم طعام را و سیکی شراب را و سیکی نفس را و در
یک روایت سیکی ذکر را و عیسی علیه السلم کفت که خویشتن را کرسنه و برهنه دارید تا باشد
که دلهای شما حق را به بیند و رسول ما کفت علیه السلم که شیطان در تن آدمی روانست
جون خون در رکها ره کذر وی تنک کنید بکرسنکی و کفت مؤمن بیک معا خورد و منافق
بهفت امعا و معا روده شکم بود و معنی آنست که شهوت خورش منافق هفت بار جندان
مؤمن بود و عایشه رضی الله عنها میکوید که رسول کفت علیه السلم بیوسته در بهشت
می کوبید بکرسنکی تا در تان باز کنند کفتم یا رسول الله بجه کفت بکرسنکی و تشنکی و ابو جحیفه را
آروغی بر آمد بیش رسول علیه السلم کفت دور دار این آروغ خویش که هر که درین جهان
سیرتر دران جهان کرسنه تر و عایشه میکوید هرکز رسول علیه السلم سیر نخوردی و بودی که
مرا رحمت آمدی بر وی از کرسنکی که بودی و من دست بشکم وی فرو آوردمی و کفتمی تن من
فدای تو باد جه بود اکر از دنیا جندان بخوری که کرسنه نباشی کفت اولوالعزم از بیغمبران برادران
من از بیش رفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اکر من سیر کنم درجه من کمتر باشد ازان
ایشان روزی جند اندک صبر کنم دوست تر دارم از انکه حق من از آخرت ناقص شود و هیچ بر من
ازان دوست تر نیست که به برادران خویش رسم عایشه رضی الله عنها میکوید که خدای که بس
ازین یک هفته بیش زنده کانی نیافت و فاطمه رضی الله عنها باره نان در دست داشت و نزدیک

رسول آمد علیه السلم گفت این چیست گفت یک قرص پخته بودم بی تو نتوانستم خورد گفت از
سه روز باز این بیشین طعامی است که در دهن پدر تو خواهد شد بو هریره می گوید هرگز سه
روز نان گندمین سیر نخوردم در خانه رسول علیه السلم و بو سلیمان دارانی میگوید اگر یک
لقمه از طعام نماز شام کم کنم دوست تر دارم از انکه همه شب نماز کنم و فضیل با خویشتن
همی گفت از چه می ترسی می ترسی که گرسنه بمانی هیهات مترس که خدای تعالی گرسنگی بمحمد و اصحاب
وی داد و از تو و امثال تو دریغ دارد و کهمس رحمه الله گفتی بارخدایا مرا گرسنه و برهنه میداری
و با خود شبهای دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزدیک تو که تو با انجنین با اولیاء
خویش کنی و مالک دینار گفت خنک کسی که ویرا چندان غله بود که ویرا کفایت بود و از خلق
بی نیاز بود کسی را که بامداد گرسنه بود و شبانگاه گرسنه بود و از خدای تعالی بدان خشنود
بود سهل تستری گفت که بزرگان و زیرکان نگه کردند در دین و در دنیا و از گرسنگی هیچ نافع تر
ندیدند و در اخرت هیچ چیز زیان کارتر از سیری ندیدند و عبد الواحد بن زید گفت
حق تعالی کس را بدوستی نگرفت الا بگرسنگی و هیچ کس را زمین در نتوشتند تا شبی چندین
فرسنگ برفت مگر بگرسنگی و هیچ کس بر آب نرفت الا بگرسنگی و در خبرست که موسی علیه السلم
دران چهل روز که خدای تعالی با وی سخن گفت هیچ چیز نخورد **پیدا کردن فواید گرسنگی
و آفات سیری** بدانکه فضل گرسنگی نه ازانست که در وی رنجست چنانکه فضل دارو نه
ازانست که تلخ است لیکن در گرسنگی ده فایده است که بگوییم **فایده اول** انکه دل
صافی و روشن کند و سیری مردم را کور دل کند و کند اندیش کند و بخاری از
وی بدماغ بر شود که مردم را کالیو کند تا اندیشه بشوریده شود و ازین گفت علیه السلم
که دلهای خویش را زنده گردانید باندک خندیدن و پاک گردانید بگرسنگی تا پاک
و صافی و تنک شود و گفت هر که خویشتن را گرسنه دارد دل وی زیرک شود و اندیشه
وی عظیم شود و شبلی میگوید هیچ روز گرسنه ننشستم که نه در دل خود حکمتی و عبرتی

تازه

تازه یافتم و رسول علیه السلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما فرو کشته شود
پس چون معرفت راه بهشتست و گرسنگی درگاه معرفتست گرسنه بودن در بهشت
زدنست چنانکه رسول علیه السلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع **فایده دوم**
انکه دل رقیق شود چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد که از سیری سخت دلی خیزد تا هر
ذکر که می کند بر سر زبان باشد و در درون دل نشود جنید رحمه الله می گوید هر یکی از شما
میان خویشتن و میان حق تعالی توبره از طعام بنهاده است و انکه میخواهد که
لذت مناجات بیابد و این هرگز نبود **فایده سوم** انکه بطر و غفلت دروازه دوزخ
است و شکستگی و بیچارگی و عاجزی درگاه بهشتست و سیری بطر و غفلت آورد
و گرسنگی و شکستگی و عاجزی آورد و تا بنده خود را بچشم عجز نه بیند که بیک لقمه که
از وی در گذرد جهان بر وی تنگ و تاریک شود عز و قدرت خداوند نه بیند
و برای این بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول علیه السلم عرض کردند گفت
نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوست تر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم
و چون سیر شوم شکر کنم **فایده چهارم** انکه چون سیر بود گرسنگان را فراموش کند
و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت فراموش کند و چون گرسنه بود از گرسنگی
اهل دوزخ یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاههای بهشتست و ازین
بود که یوسف صدیق را علیه السلم گفتند خزانه روی زمین تو داری گرسنه چرا باشی
گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم **فایده پنجم** انکه سر همه سعادتها
آنست که کسی نفس را زیر دست خویش کند و شقاوت آنست که وی زیر دست نفس بود
چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کردن نفس آدمی همچنین است و این
یک فایده نیست بلکه این کیمیاء فوایدست که همه معاصی از شهوات خیزد و همه شهوات
از سیر خوردن خیزد ذو النون گوید که هرگز سیر نخورده ام که نه معصیت کرده ام یا قصد

معصیت کرده. ام عایشه رضی الله عنها میکوید که اول بدعتی که از پس رسول علیه
السلم بدید آمد سیر خوردن بوذ وچون قوم سیر بخوردند نفس ایشان سرکشی کرفت
واکر در کرسنکی هیچ فایده نبوذی مکر آنکه شهوت فرج ضعیف شوذ وشهوت سخن کفتن
بشوذ تمام بوذی که هر که سیر بخورذ بفضول کفتن ودر غیبت مشغول شوذ وشهوت
فرج غالب شوذ واکر فرج نکاه دارذ چشم نکاه ندارذ واکر چشم نکاه دارد اندیشهٔ دل نکاه نتوان
داشت وکرسنکی همه را کفایت کند وبرای این کفتند بزرکان که کرسنکی کوهریست در خزانهٔ
خدای تعالی و بدان کس دهذ که اورا دوست دارذ و بهر کسی ندهذ ویکی از حکما کفته
است که هر مریدکه یک سال نان تهی بخورذ وبنیمهٔ آن خورذ که عادت وی بوذ ایزد تعالی
اندیشهٔ زنان از دل وی بردارذ فایدهٔ ششم اندک خفتن است که اصل عبادات
مناجات وفکر وذکرست خاصه در شب وهرکاه که سیر بخورذ خواب بر وی غلبه کند
وچون مرداری بیفتد وعمر ضایع شوذ یکی از پیران هر شب بر سر سفره ندا کردی که ای مریدان
بسیار مخورید که اکر بسیار بخورید انکه بسیار بخسبید انکه در قیامت حسرت بسیار خورید
وهفتاد صدیق متفق اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن بوذ وچون سرمایهٔ
آدمی عمرست وهر نفسی کوهریست که بدان سعادت آخرت صید توان کردن وخواب عمر
بزیان برد وضایع کند چه چیز بوذ از آن عزیزتر که خواب را دفع کند وهر که بر سیری تهجد
کند لذت مناجات نیابذ وخواب اورا غلبه کند وباشد که ویرا احتلام رسد وبشب
غسل نتواند کرد وجنب بماند واز عبادت باز ماند ودر رنج غسل افتد واکر بکرمابه خواهد
شوذ باشد که سیم ندارذ واکر در کرمابه شود باشد که چشم وی بعورات افتد وبسیاری
آفات از آن تولد کند وسلیمان دارانی میکوید احتلام عقوبتست واز این سبب میکوید
وهمه از سیر خوردن بوذ فایدهٔ هفتم انکه روزکار بر وی فراخ شوذ وبعلم وعمل پردازد
وچون بسیار خوردخوردن وپختن وخریدن وساختن وانتظار اسباب آن کردن همه

روزکاری خواهد انکه بطهارت جای شدن وطهارت کردن این همه روزکار برد وهر نفسی کوهری
است وسرمایهٔ آدمی ضایع کردن بی ضرورتی ابلهی باشد سری سقطی می کوید علی جرجانی را
دیدم بست جو پارهٔ بدهن می افکند کفتم چرا نان نخوری کفت میان این ومیان انکه نان خورم
هفتاد تسبیح روزکار تفاوتست وچهل سالست تا نان نخورده ام تا بباید خاییدن واین
سود از من فوت نشوذ وشک نیست که هر که کرسنکی عادت کند روزه داشتن بر وی آسان
شوذ ودر مسجد اعتکاف تواند داشت واغلب روزکار بر طهارت تواند بوذ وچنین فواید
نزدیک کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد بو سلیمان دارانی می کوید که هر که سیر بخورد شش
چیز بوی در آید حلاوت عبادت نیابذ وحفظ وی در یاذ داشت حکمت باطل شوذ واز شفقت
بر خلق محروم شوذ که پندارذ که همه جهانیان سیرند وعبادت بر وی کران شوذ وشهوتهای وی زیادت
شوذ همه مومنان کرد مسجدها کردند ووی کرد طهارت جای ومزبله کردذ فایدهٔ هشتم
انکه هر که اندک خورذ همیشه تن درست باشد واز رنج بیماری ومؤنت دارو وناز طبیب ورنج
رگ زدن وحجامت کردن ودارو خوردن رسته باشد وحکما واطبا متفق اند بر انکه هیچ چیز
نیست که همه نفعست ودر وی هیچ زیان نیست مکر اندک خوردن ویکی از حکما کفته است
که بهترین چیزی که آدمی خورذ انارست وبترین چیزی کوشت قدیدست وقدید اندک خوردن
بهتر از انار بسیار خوردن ودر خبرست که روزه دارید تا تن درست باشید فایدهٔ نهم انکه هر که
اندک خورذ خرج وی اندک بوذ وبمال بسیار حاجت نیاید وهمه آفات ومعاصی ودل
مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون خواهذ که هر روزی چیزی خوش خورذ همه
وقت در رنج آن باشد تا چون بدست آورذ وانکه در شبهت وطمع وحرام افتد یکی از حکما
می کوید که من بیشتری از حاجتهای خویش بدان روان کنم که بترک آن بکویم واین بر من آسانتر
بوذ ودیکری می کوید من چون از کسی وام خواهم کرد از شکم خویش اوام کنم وبترک آرزو بکویم
وابرهیم ادهم از نرخ چیزی بپرسیدی چون بکفتندی کرانست کفتی ارخصوا بالترک ارزان

بکنید بدان که بترك آن بکوئید **فایدهٔ دهم** انکه جون بر شکم خویش قادر شد بر صدقه دادن وکرم وایثار کردن قادر بوذ که هرجه در شکم شد جای وی کنیف بوذ و هرجه بصدقه دهند جای وی دست لطیف حق تعالی بوذ و رسول علیه السلام در یکی نکرست شکمی فربه داشت کفت اکر این که درین جای کردهٔ در جایی دیکر کردیی ترا بهتر بوذی یعنی در صدقه و راه حق تعالی

بیدا کردن آداب مرید واندك خوردن و وقت خوردن بدانکه بس از انکه طعام حلال بوذ بر مرید فریضه بوذ که سه احتیاط نکه دارد احتیاط اوّل در اندك خوردن و نباید که بیک دفعه از بسیار خوردن باندك خوردن باز آید که طاقت آن ندارد و زیان کار شوذ بل که بتدریج باید مثلا جون یک نان از طعام کم خواهد کرد یک روز باید که یک لقمه نقصان کند و دیکر روز دو لقمه وسوم روز سه لقمه تا بمقدار یک ماه یک نان دست بدارد که جون جنین کند بر وی آسان بود و آکاهی از نقصان نیابد و طبع بدان راست بایستد انکه آن مقدار که بران قرار خواهد کرد جهار درجه دارد **درجهٔ اوّل** درجهٔ عظیم است و آن درجهٔ صدیقانست که بمقدار ضرورت قناعت کنند و این اختیار سهل تستریست وی کفتی عبادت بحیوتست و بعقل و قوت تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور که نماز نشسته که از ضعف کرسنکی بوذ فاضلترست از نماز برپای جون سیر بوذ امّا جون نترسی که حیوة را یا عقل را خلل بوذ بباید خورد که بی عقل بندکی نتوان کرد و جان خود اصل است و از وی برسیدند که تو جون خوردهٔ کفت هر سالی سه درم خرج من بوده است بیک درم آرد برنج و بیک درم انکبین و یک درم روغن و سیصد و شصت کروهه بکردمی و هر شبی یکی از آن افطار کردمی کفتند اکنون جون خوری کفت جنانکه افتد و در میان رهبانان کسانی بوذند و هستند که در روزی یک درم سنک طعام بخورده اند وخویشتن را بتدریج باز آن آورده باشند **درجهٔ دوم** انکه بنیم مد اقتصار کند و آن نانی و سه یک نانی بوذ از آن نان که جهار منی باشد و ممانا که آن سه یک شکم باشد جنانکه رسول علیه السلام کفت ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس و بیک روایت

ثلث للذکر و این آنست که رسول کفت صلی الله علیه وسلم لقمهٔ جند کفایت بوذ و این کم از ده لقمه بوذ عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی **درجهٔ سوم** آن بوذ که بر مدی اقتصار کند و آن سه کرده بوذ و ممانا که این در حق بیشتری مردم از سه یک معده درکذشته بوذ و بحدّ نیمه بوذ **درجهٔ جهارم** انکه مدّی تمام بود و ممکن است که انجه زیادت از مدّ بوذ بحدّ اسراف بوذ و در تحت این آیت آمده باشد که حق تعالی کفت ولا تسرفوا و لیکن بوقت و کالبد و کار کردن بکردد و در جمله باید که جون دست از طعام باز دارد هنوز بقیت کرسنکی مانده بوذ و کروهی تقدیر نکرده اند که طعام نخورند الا کرسنه شده و دست باز نکرفته اند الا جنان که هنوز کرسنکی باقی بوده است و نشان کرسنکی آن بوذ که بر نان بی نان خورش حریص بوذ و نان جوین و کاورسین هم بحرص بتواند خورد جون نان خورش جوید آن کرسنکی صادق نبوذ بیشترین صحابه از نیم مدّ درنکذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان بهر هفته صاعی بوده است و صاعی جهار مد باشد و جون خرما خورند صاعی و نیم بسبب دانه که بیفکند بوذر می کوید طعام من از آدینه تا آدینه صاعی و نیم جو بوذ در عهد رسول علیه السلام و بخدای که ازین بنکردم تا بوی رسم و بر کروهی تشنیع کرد که شما بکشتید از انجه رسول علیه السلام کفته بوذ که نزدیکترین و دوست ترین شما بمن کسی باشد که هم برین بمیرد که امروز است انکه بوذر می کفت شما بکشتید و آرد جو بماشو فرو کردید و نان تنک بختید و دو نان خورش باهم بخوردید و پیراهن روز از پیراهن شب جدا کردید و در عهد وی این هیج نبوذ و قوت اهل صفه یک مدّ خرما بوذی میان دو تن و دانه بیفتادی و سهل می کوید اکر همه عالم خون کردد قوت من از آن خون حلال بوذ معنی آنست که جون بقدر ضرورت خورد نه انکه باختیار می کوید که جون حرام فرا وی رسد حلال شوذ که یک خرما از صدقه فرا رسول علیه السلام میرسید بر وی حلال نمی شد **احتیاط**

دوم در وقت خوردن واین نیز سه درجه است درجهٔ مهین آنست که بهر سه روز
طعام خورد وکس بوده است که بهفت وزیادت رسانیده است وده ودوازده کس
از تابعیان خویشتن رابدان درجه رسانیده اندکه چهل روز هیچ نخوردندی البته
وصدیق رضی الله عنه بسیار بودی که شش روز هیچ نخوردی وابرهیم ادهم وثوری
هم بسه روز خوردندی وکفته اندکه هرکه چهل روز هیچ نخورد لابد چیزی ازعالم ملکوت
بروی آشکارا شود وصوفیی با راهبی مناظره کرد وکفت چرا بمحمد ایمان نیاوری کفت زیرا
که عیسی علیه السلم چهل روز هیچ نخورد واین بجز پیغمبری صادق نتواند کرد وپیغمبر شما
این نکرده است کفت من یکی از امت ویم اکر چهل روز بنشینم وهیچ نخورم ایمان آوری
کفت آورم پنجاه روز بنشست کفت زیادت کنم کفت بکن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد
آن راهب بدین محمد درآمد واین درجهٔ عظیم است که هیچ کس بتکلف بدین درجه نتواند
رسید مکر کسی که اورا کاری بیرون از کار این عالم بدید آمده بود که قوت بروی نکاه
میدارد واورا مشغول میدارد که آکاهی این نیابد درجهٔ دوم انکه دو روز وسه روز
نیابد که بخورد واین ممکنست وچنین بسیار بود درجهٔ سوم انکه هر روز یکبار خورد
واین کمترین درجاتست چون فرادو بار رسد باسراف رسید وپس هیچ وقت کرسنه
نباشد ورسول علیه السلم چون بامداد خوردی شبانکاه نخوردی وچون شبانکاه
خوردی بامداد نخوردی وعایشه رضی الله عنها را کفتی زنهار تا اسراف نکنی ودو بار
خوردن در شبانروزی اسرافست وچون یکبار خواهد خوردن اولی آن بود که بوقت
سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد ودلش صافی بود واکر چنانست که باندیشهٔ طعام
التفات خواهد کرد یکبار بوقت افطار ویکبار بوقت سحر احتیاط سوم در جنس
طعام است وبلندترین کندمست پخته وکمترین جو ناپخته ومیانه جو پخته و مهین
نان خورش کوشت وشیرینی است وکمترین سرکه ونمک ومیانه مزوره بروغن

وعادت کسانی که راه آخرت رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز کرده اند وهرچه
در خویشتن شهوت آن یافته اند نفس رابدان مخالفت کرده اند وچنین کفته اند که نفس
چون شهوت خویش بیابد در وی بطر وظلمت وغفلت بدید آید وبودن در دنیا ویرا
دوست آید ومرک را دشمن دارد پس باید که دنیا بر خویشتن تنک دارد تا زندان وی شود
تا مرک خلاص وی بود از زندان که شرار امتی الذین یاکلون مخ الحنطه بدترین امت من
کسانی اند که مغز کندم خورند اما حرام نیست که کاه روا بود خوردن اما چون بر دوام
عادت کند شحم بر طبع غالب شود وبیم آن بود که به بطر وغفلت کشد وکفت بدترین امت
من کروهی باشند که شحم بر تن ایشان راست بایستاده باشد همه همت ایشان الوان طعام
باشد والوان جامه انکه سخن فراخ کویند وموسی را علیه السلم وحی آمد که یا موسی قرار
کاه تو کورست باید که این ترا از بسیاری شهوت باز دارد وهرکرا اسباب شحم مساعدت کرده است
وهرچه آرزوی وی بوده است میسر شده است نه نیک دانسته اند وهب بن منبه کوید
در آسمان چهارم دو فرشته فرا یکدیکر رسیدند یکی کفت میروم تا ماهی در دام صیاد افکنم
فلان جهود را که آرزو کرده است دیکر کفت می شوم تا کاسهٔ روغن بریزم که فلان عابد آرزو
کرده است ونزد وی آورده اند وقدحی از آب سرد بانکبین شیرین کرده اند فرا عمر داده اند نخورد
وکفت حساب این از من دور دارید وابن عمر بیمار بود ویرا ماهی بریان آرزو آمد نافع می کوید
در مدینه بدست نیامد الا ببسیاری جهد بدرمی ونیم نقره بخریدم وبریان کردم وپیش وی
بردم درویشی بدر خانه آمد کفت بردار واورا ده کفتم این آرزوی تست وببسیاری جهد
بدست آورده ام بکذار تا بهای این بوی دهم کفت نه آن بوی ده آن بوی دادم واز پس وی
برفتم وبها بدادم واز وی باز خریدم چون بیاوردم بکفتم که بها بدادم کفت باز وی ده وآن بها
بوی بکذار که من از رسول علیه السلم شنیده ام که کفت هرکرا آرزویی بود وبخورد وآنکه دست
بدارد برای خدای تعالی خدای اورا بیامرزد وعتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی ونخوردی

ونکذاشتی تا بیزند تا لذت آن بیابد و آب را از آفتاب برنکرفتی و همچنان کرم بخوردی
وکسی ویرا رطب برد بسیار در دست بکردانید انکه کفت شما بخورید که من چهل سالست
تا خرما نخورده ام و احمد بن ابی الحواری مرید سلیمان دارانی بوذ کفت ویرا نانی کرم آرزو
کرد که با نمک بخورد بیاوردند و یک لقمه باز کرد و بیش بنهاد و کریستن کرفت و کفت بار
خذایا آرزوی من در بیش من نهادی مکر عقوبت من خواستی توبه کردم مرا عفو کن مالک بن
ضیغم کوید در بازار بصره بکذشتم تره دیدم شهوت آن در من بجنبید سوکند خوردم
که نخورم و چهل سالست بران صبر کردم مالک دینار کفت بنجاه سالست تا دنیا را طلاق داده ام
و در آرزوی یک شربت شیرم و نخواهم خورد تا انکه بحق تعالی رسم و حماد می کوید
بدر خانه داود طایی رسیدم آوازی شنیدم که می کفت یکبار کزر آرزو خواستی بدادمت
اکنون خرما میخواهی هرکز نیابی وندیم چون در شدم هیچ کس دیکر با وی ندیدم و آن سخن
باخویشتن می کفت و عتبة الغلام فرا عبد الواحد بن زید کفت که فلان کس از دل خویش حالتی
صفت میکند که مرا آن نیست کفت از انکه وی نان تهی خورد و تو با خرما خوری کفت اکر
دست بدارم بدان درجه رسم کفت رسی دست بداشت و بکریست کفتند برای خرما میکریی
عبد الواحد کفت نفس وی خرما دوست دارد و صدق عزم وی داند که هرکزش ندهد
ازان میکرید و ابو بکر جلاّ می کوید که من کس دانم که نفس وی را چیزی آرزوست و می کوید
که ده روز صبر کنم و هیچ چیز نخورم و مرا آن آرزو بدار و می کوید نخواهم که ده روز هیچ نخوری
دست ازین شهوت بدار اینست راه سالکان و بزرکان و کسی که بدین درجه نرسد باری
کم از انکه بعضی از شهوات دست بدارد و ایثار کند و کوشت نخورد و بدان مداومت
نکند که علی رضی الله عنه میکوید که هرکه چهل روز بردوام کوشت خورد دلش سخت شود
وهرکه چهل روز نخورد بدخو شود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه کفت بسر خویشتن را
یکبار کوشت و یکبار روغن را و یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و مستحب آنست

که بر سیری نخسبد که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبرست که طعام را بکذارید بنماز و بذکر
و مخسپید که دلتان سیاه شوذ و کفته اند که بس از طعام باید که چهار رکعت نماز کند یا صد بار
تسبیح کند یا جزوی از قران بخواند سفیان ثوری هرکه سیر خوردی آن شب همه شب
احیا کردی و کفتی که ستور را که سیر کردی کار سخت باید فرمود و یکی از پیران مریدانرا کفتی
که شهوات مخورید اکر خورید باری مطلبید و اکر طلب کنید دوست مدارید **بیدا کردن
سر این مجاهدت و اختلاف حکم بیر و مرید** بدانکه مقصود از کرسنکی آنست که تا
نفس شکسته شوذ و زیردست کردذ و بادب باشد چون راست بایستاد ازین تشدیدها
مستغنی کردذ و برای اینست که بیر مرید را این همه بفرماید و خوذ نکند که مقصود نه رنج
کرسنکی است لیکن مقصود آنست که چندان خورد که معده کران نشود و نیز حس کرسنکی نیابد
که این هر دو معنی شاغل بوذ و از عبادت باز دارد و کمال در آنست که بصفت ملایکه باشد
که ایشانرا نه رنج کرسنکی بوذ و نه کرانی طعام و لیکن نفس با ذاین اعتدال نیاید الا بانکه
در ابتدا بر وی نیز و کنند انکه کروهی از بزرکان که بخویشتن بذکمان بوده اند همیشه راه
حزم و احتیاط رفته اند و همیشه این معنی نکاه داشته اند و آنانکه کاملتر بوده اند
در حد اعتدال بایستاده اند و دلیل برین آنست که رسول علیه السلم کاه بودی که روزه
داشتی تا کفتندی که نکشاید و کاه بودی که بکشادی تا کفتندی که نیز ننهاد و چون از خانه
چیزی طلب کردی که بخورد اکر بودی بخوردی و اکر نبودی کفتی که روزه دارم و انکبین دوست
داشتی و کوشت دوست داشتی معروف کرخی را رحمة الله علیه طعام خوش بردندی بخوردی
و بشر حافی نخوردی از معروف این سوال کردند کفت برادرم بشر را ورع فرو کرفته است
و مرا معرفت کشاذه بکرده است من مهمانم در سرای مولی اکر بدهند بخورم و اکر نه دهند صبر
کنم مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نمانده است و بدان که اینجا جای غرور احمقانست که هرکه
طاقت مخالفت نفس ندارد کوید من عارفم چون معروف کرخی بس دست از مجاهدت بدارد

الا دو کس اما صدیقی که بر کار راست بایستاده باشد و اما احمقی که بندارد که وی راست
ایستاده است و معروف کرخی را تصرف برسیده بوذ که اگر بر وی خیانتی کردندی بدست و زبان
در وی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق دیدی پس این سخن از جنون درست آید و چون
بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار و این طبقه از نفس خود ایمن بنوده باشند و مجاهده
از وی باز نگرفته پس محال بوذ که کسی دیگر از امثال ما بخویشتن این گمان برد **پیدا کردن
آفت و دست بداشتن شهوت** بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی انکه بر بعضی از شهوات
قادر باشد و نخواهد که بدانند و در خلوت بخورد و بر ملا نخورد و این عین نفاق بوذ و باشد
که شیطان ویرا غرور دهد و گوید این مصلحت مردم باشد تا بتو اقتدا کنند و این غرور محض
است و کسان بوده اند که از شهوت بگریخته اند و بخانه برده اند و انکه بنهان بصدقه
داده اند و این نهایت صدقست و معاملت صدیقانست و عظیم دشخوار بوذ این بر بعضی
بر نفس و شرط اخلاص آنست که مثل این بر نفس آسان شوذ اگر دشخوار بوذ هنوز در دل ریا
خفیف مانده بوذ و طاعت ریا میدارد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت
ریا آویزد چنان باشد که کسی از باران بگریزد و در زیر ناودان بنشیند پس باید که چون در نفس
وی این تقاضا بدید آید در پیش مردم از آن شهوت خویش اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم
ریا شکسته شوذ و هم شهوت **پیدا کردن شهوت فرج** بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط
کرده اند تا متقاضی وی باشد و تخم بیرا کند تا نسل منقطع نشوذ و نیز از بهر آن تا نموذکاری باشد
از لذات بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس لعنه الله فراموسی صلوات الله علیه گفت
با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه من ملازم وی باشم تا ویرا فتنه کنم
و سعید بن المسیب میگوید که ایزد تعالی هیچ پیغمبر نفرستاد که ابلیس بسبب زنان از وی
نا امید شد و من بر خویشتن از هیچ چیز چنان نترسم که ازین ترسم و ازین سبب جز در خانه
خویش و خانهٔ دختر نشوم و بدانکه درین شهوت نیز افراط است و تفریطیست و مانند

افراط

افراط آنست که چنان شوذ که از فواحش شرم ندارد و همگی خویش بدان دهد و چون چنین بود
واجب بوذ آنرا بروزه شکستن اگر آنگاه شکسته نگردد نکاح کند و تفریط آن بوذ که این شهوت
بروذ و آن نقصان بوذ و اعتدال آن بوذ که شهوت باشد و زبردست باشد و کس باشد که چیزهای
بقوت بخورد تا شهوت زیادت شوذ و این از جهل بوذ و مثال وی چون کسی بوذ که آشیانه
زنبور بشوراند تا در وی می افتد الا اگر کسی باشد که مقصود وی نگه داشتن جانب زنان
بوذ که حصن ایشان مرد اند و در غرایب اخبار بیاید که رسول علیه السلم گفت که در خویشتن
ضعف دیدم و جبرییل مرا هریسه فرموذ و سبب این آن بوذه باشد که وی نه زن داشت و ایشان
بر همه عالمیان حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالمیان گسسته شده بوذ و یکی از
آفات این شهوت عشق است که سبب معصیتهای بسیار شوذ و اگر در ابتدا این احتیاط
نکند از دست بروذ و احتیاط در آن نگاه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بر افتد دیگر
باره نگه داشتن آسان بوذ اما اگر فرا گذارد باز ایستادن از آن دشخوار بوذ و مثل نفس
در آن چون ستوریست که قصد جای کند با بتدا عنان وی برتافتن آسان بوذ چون
در شد انکه دنبال گرفتن و کشیدن دشوار بوذ پس اصل نگه داشتن چشم است و سعید
جبیر گوید که فتنهٔ داود علیه السلم از چشم بوذ و داود پسر خویش را گفت روا باشد که از
پس شیر و اژدها فرا شوی و از پس زنان فرا نشوی و از یحیی زکریا علیهما السلم پرسیدند
که ابتداء زنا از کجا خیزد گفت از چشم و از شهوت و رسول علیه السلم می گوید که نگرستن تیری
است از تیرهای ابلیس زهر آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد ویرا ایمانی دهند
که حلاوت آن در دل خویش بیابد و رسول علیه السلم گفت پس از وفات خویش هیچ فتنه
بگذاشتم امت خویش را چون زنان و گفت چشم زنا کند چون فرج و زنا کردن چشم نگرستن
است پس هر که چشم نگه نتواند داشت بر وی واجب بوذ که شهوت را ریاضت کند و علاج این
شهوت روزه داشتن است اگر نتواند داشت این آفت خوذ عظیم تر که این خود حلالی نپذیرد

و هر که در وی شهوت حرکت کند چون در امردی نکرد و ازان راحتی یابد نکرستن بروی حرام
است مکر راحتی یابد چنانکه در سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو نکرستن یابد که آن زیان ندارد
و نشان این آن بود که در وی تقاضای بوسه دادن و بپاسیدن نبود و چون این تقاضا
پدید آمد نشان شهوت بود و اول قدم لواطه بود و یکی از مشایخ میکوید بیشتر بلیه که از شیر
خشمکین که درافتد چنان نترسم که از غلام امرد و یکی از مریدان کفت شهوت بر من غالب شد
چنانکه طاقت آن نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس شبی در خواب دیدم شخصی را کفت مرا
کفت ترا چه بوده است فرا وی بکفتم دست بسینهٔ من فرود آورد چون بیدار شدم آن شهوت
کفایت شده بود چون یکسال بر آمد آن شهوت معاودت کرد دکر باره زاری و دعای بسیار
کردم همان شخص را بخواب دیدم کفت خواهی که این شهوت از تو برود کفتم خواهم کفت کردن
پیش آور کردن پیش او داشتم شمشیری بر کردن من زد و سرم از تن جدا کرد چون بیدار شدم
آن معنی کفایت شده بود چون یکسال دیکر بر آمد دکر باره معاودت کرد زاری و دعای بسیار
کردم تا شخصی را بخواب دیدم که با من کفت تا کی خواهی از خدای تعالی دفع چیزی که دفع آن دوست
ندارد پس بیدار شدم و زن کردم و ازان خلاص یافتم **پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را**
خلاف کند بدانکه هرچند شهوت غالب تر ثواب در مخالفت وی بیشتر و هیچ شهوت ازین
غالب تر نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشترین مردم که این شهوت نرانند
یا از عجز بود یا از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و زشت نام کردد و هر که بدین سبب ازین
شهوت حذر کند ویرا ثواب نبود که این طاعت غرض دنیاوی بود نه طاعت شرع ولیکن عجز
از اسباب معصیت سعادتست پاری بود و عفونت بنفشد بهر سبب که دست بدارد اما اکر
کسی ازین حرام متمکن شود و خدا را دست بدارد ثواب وی بزرکست و وی ازان هفت کس است
که در سایهٔ خدای تعالی خواهد بود روز قیامت و درجهٔ بزرک درجه یوسف بود درین
معنی و امام و مقتدا در کذاشتن این عقبه یوسفست علیه السلم و سلیمان بن یسار

سخت با جمال بود زنی خویشتن را بر وی عرض کرد از وی بکریخت کفت یوسف را علیه السلم
بخواب دیدم کفتم تو یوسفی کفت آری من آن یوسفم که همت کردم و تو آن سلیمانی که همت نیز
نکردی اشارت بدین است وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا وهم این سلیمان کوید که بحج می شدم
از مدینه بیرون شدم بمنزلی فرو آمدم که کذیوا کویند رفیق من برفت تا طعام می
خرد زنی عرب بیامد بغایت صاحب جمال و روی بکشاد مرا کفت هیچ بدانستم که نان
میخواهد سفره طلب کردم کفت آن میخواهم که زنان از مردان خواهند کفت من سر در کریبان
کشیدم و بکریستن ایستادم و چندان بکریستم و چندان بکریستم که این زن بازکشت
چون رفیق بازکشت کریستن من دید کفت این چیست کفتم اندیشهٔ کودکان در پیش
آمد از اندوه ایشان بکریستم کفت تو همین ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعهٔ افتاده
است بازکوی چون الحاح کرد بکفتم او نیز بکریست کفتم تو باری چرا میکریی کفت ازانکه
ترسم که اکر بجای تو من بودمی چنین نتوانستمی کردن پس چون بمکه رسیدم و طواف
کردم و سعی کردم در حجره بنشستم و در خواب شدم شخصی را دیدم بغایت جمال کشاده روی
و خوش بوی و دراز بالا کفتم تو کیستی کفت یوسف کفتم یوسف صدیق کفت آری کفتم
عجب کاریست آن قصهٔ تو با زن عزیز کفت قصهٔ تو با آن زن اعرابی عجب تر و ابن عمر
میکوید که رسول علیه السلم کفت که در روزکار کذشته سه کس سفر کردند شب در آمد
در غاری شدند تا ایمن باشند سنکی عظیم از کوه بیفتاد و در آن غار فرو کرفت که هیچ
راه نماند و ممکن نبود آن سنک را جنبانیدن کفتند این را هیچ حیلت نیست مکر آنکه
دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خویش عرض کنیم تا باشد که بحق آن خدای تعالی ما را
فرج دهد یکی ازان سه مرد کفت بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هرکز پیش
از ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزند را ندادمی یک نوبت مشغول بودم دیر وقت
باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی از شیر که آورده بودم بر دست داشتم

براشظار بیداری ایشان وکوذکان می کریستند وزاری میکردند از کرسنکی من کفتم تا بیشتر
ایشان نخوردند بشما نتوانم داذ وایشان تا دمیدن صبح بیدار نشدند ومن آن بر دست داشتم
وکوذکان کرسنه بار خذایا اکر دانی که آن جز از بهر رضای تو نبوذ ما را فرجی ده جون این بکفت
سنک بجنبید وسوراخی بیدا آمذ اما بیرون نتوانست شدن دیکری کفت بار خذایا
تو دانی که مرا دختری عم بوذ ومن بروی فتنه بوذم ومرا طاعت نمی داشت تا قحطی بدید آمذ
بس با من کستاخی کرد صد وبیست دینار بوی داذم بشرط انکه مرا طاعت دارذ جون بدان
کار نزدیک شدم کفت نترسی که مهر خذای بشکنی بی فرمان وی من بترسیدم واو را بکذاشتم
وذر همه جهان بهیج جیز ازان حریص تر نبوذم بار خذایا اکر دانی که آن جز برای تو نکردم
ما را فرج فرست بس یک جنبیدن دیکر بجنبید وپارهٔ دیکر کشاده شد وهم ممکن نبوذ
بیرون آمذن بس آن سوم کفت بار خذایا دانی که یکبار مزدوران داشتم مزد همه بدادم
مکر یک کس که برفت ومزد بکذاشت بدان مزد وی کوسبند خریدم وبدان تجارت کردم تا مال
بسیار کرد شد وبس از مدتی آن مرد بطلب آمذ یک دشت بر کاو وکوسبند وشتر وبنده
بوذ کفتم این همه مزد تو است کفت بر من میخندی کفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است
همه بوی داذم وهیچ باز نکرفتم بار خذایا اکر دانی که برای تو بوذ ما را فرج ده بس آن سنک
حرکت کرد وراه کشاده شد وبیرون آمذند وبکر بن عبد الله المزنی کوید که مردی قصاب
بر کنیزک همسایه عاشق بوذ یک روز کنیزک را بروستا فرستادند این قصاب از بی وی برفت
ودر وی آویخت کنیزک کفت ای جوانمرد من بر تو فتنه ترم از انکه تو بر من ولکن از خذای تعالی
می ترسم قصاب کفت جون تو می ترسی من جرا نترسم توبه کرد وباز کشت در راه تشنکی
بروی غالب شد وبیم هلاک بوذ مردی بوی رسید که یکی از بیغامبران روزکار او را برسولی
بجایی فرستاده بوذ وکفت ترا جه رسید کفت تشنکی کفت تا دعا کنم تا خذای تعالی ما را
میغی فرستد که ما را سایه دارذ تا بشهر رسیم قصاب کفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن

تا من آمین کنم جنان کردند میغی بیامذ وبر سر ایشان بایستاذ ومیرفتند جون از یکدیکر
جدا شدند میغ با قصاب برفت وآن رسول در آفتاب بماند کفت ای جوانمرد کفتی که
من هیچ طاعت ندارم واکنون میغ خوذ برای تو بوذه است حال خویش مرا بکوی کفت هیچ جیز
نمیدانم مکر آن توبت که بقول آن کنیزک بکردم کفت همین است که آن قبول که توبت را باشد
نزدیک حق تعالی هیچ کس را نباشد **بیدا کردن آفت نکرستن بزنان وآنجه حرام است**
ازان بدانکه این نادر بوذ که کسی قدرت یابد که درجنین حالتها تن خوذ را نکاه بدارد بس
اولی آن بوذ که ابتداء کار نکه دارذ وابتدا جشم است العلا بن زیاد می کویذ که جشم برجادر
هیچ زن میفکن که ازان شهوتی در دل افتد وبحقیقت واجب بوذ حذر کردن از نظر بجمال
زنان وشنیدن بوی خوش ازایشان وشنیدن آواز ایشان بلکه ایشانرا رسالت وبیغام
فرستادن وبیغام ایشان شنیدن وبجای کذشتن که ممکن بوذ که ایشانرا ببیند
واکرجه تو ایشانرا نه بینی که هرکجا جمالی بوذ این همه تخم شهوت واندیشهٔ بذ در دل افکند
وزن را نیز از مردان باجمال همجنین بوذ وحذر باید کرد وهر نظر که بقصد بوذ حرام بوذ
وهر نظر که بشهوت بوذ اکرجه در جامه بوذ حرام بوذ اما اکر جشم بی اختیار برافتد بزه
حاصل نیاید لیکن دوم نظر حرام بوذ رسول علیه السلام می کوید که اول نظر ترا است
ودومین بر تو است وکفت هرکه عاشق شوذ وخویشتن را نکاه دارد وبنهان دارذ
وذان رنج بمیرد شهید بوذ وخویشتن نکه داشتن آن بوذ که اول نظر که باتفاق افتاده
بوذ دوم نکاه دارذ ونکرد وبجویذ وطلب نکند وان در دل بنهان می دارذ وبدان که
فساد را هیج تخم جون نشستن زنان ومردان در مجلسها ومهمانی ونظارها نیست جون
میان ایشان حجاب نباشد وبدانکه زنان جادر ونقاب دارند کفایت نبوذ که جون جادر
سفید دارند ودر بستن نقاب تکلف کنند بدان شهوت حرکت کنند وباشد که نیکوتر
نمایذ ازان روی باز کرده بس حرامست بر زنان جادر سفید وروی بند نیکو وپاکیزه

وبتکلف در بسته بیرون شدن وهر زن که جنین کند عاصی است وشوهر وبرادر وپدر
وهرکه دارد که بدان رضا دهد دران معصیت شریک اند وهر شهوت واندیشه که در دل
مرد ان حرکت کند وهر فسادی که ازان خیزد عهدهٔ آن در کردن کسی باشد که بدان رضا داده
باشد وروا نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته بود در بوشد یا دست فرا آن برد یا
ببوید یا شاهسپرم یا جیزی که بدان ملاطفه کند فراوی دهد وفرا ستاند یا سخن خوش
ونرم کوید وروا نیست زن را که مرد سخن کوید الا درشت وبزجر جنانکه حق تعالی کفت
اِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا
زنان را می کوید با واز خوش ونرم با مردان سخن مکویید وازکوزه که زنی آب خورده باشد
روا بود ازجای دهن وی آب خوردن واز باقی میوه که زن دندان بدان برده باشد خوردن
نشاید حکیمی میکوید که اهل ابوایوب انصاری وفرزندان او هر دو کاسه که از بیش رسول
علیه السلم برکرفته بودندی وانکشت ودهن وی بدان رسیده بودی انکشت بدان فراز
می آوردندی به تبرک جون درین روا باشد وازجملهٔ قربات دارند انکه بقصد تلذذ
وشهوت کند ازان بزه خیزد وازهیچ جیز حذر کردن مهمتر ازان نیست که ازانجه که
بزنان تعلق دارد حذر کند وبدان که هر زن وکودکی که در راه بیش آید شیطان تقاضا کردن
کیرد که در نکر تا جونست باید که با شیطان مناظره کند وکوید جه نکرم اکر زشت است
رنجور می شوم وبزه کرده اید که من بقصد آن نکرسته باشم تا نیکو باشد واکر نیکو باشد
جون حلال من نیست بزه حاصل آید وحسرت ورنج با من بماند واکر ازمن فرا شوم دین
وعمر در سر آن کنم وباشد که بمقصود رسم یک روز رسول علیه السلم جشم بر زنی نیکو
افتاد بازکشت وبخانه شد ودرحال با اهل خویش صحبت کرد وغسل کرد وبیرون آمد
وکفت هرکه را زنی بیش آید جو شیطانی وشهوت حرکت کند بخانه باز شوید وبا اهل
خویش صحبت کنید که انجه با اهل شماست همجنانست که آن که با آن زن بیکانه است

اصل سوم از مهلکات شرهٔ سخن وآفت زبانست

بدانکه زبان از
عجایب صنع حق تعالی است که بصورت بارهٔ کوشت است وبحقیقت هرجه در وجودست
در تحت تصرف وی است بلکه انکه در علم است کویی که ازان نیز عبارت کند بلکه وی
نایب عقل است وهیج جیز از احاطت عقل بیرون نیست وهرجه در وهم یا در عقل یا
درخیال آید زبان ازان عبارت کند ودیگر اعضا جنین نیست که جز الوان واشکال در ولایت
جشم نیست وجز آواز در ولایت کوش نیست ودیگر اعضا همجنین وولایت هریکی بریک کوشه
مملکت بیش نیست وولایت زبان در همه مملکت روانست همجون ولایت دل وجون
در مقابلهٔ دلست که صورتها از دل میکیرد وعبارت می کند همجنین صورتها نیز
بدل میرساند وهرجه بکوید دل ازان صفتی میکیرد جون زبان مثلا تضرع وزاری
کند وکلمات آن کفتن والفاظ نوحه کری راندن کیرد دل ازوی صفت رقت واندوه وشور
کیرد وبخار آتش دل قصد دماغ کردن کیرد وبجشم فرو آمدن ایستد وجون الفاظ
طرب وصفت نیکوان کردن کیرد دردل حرکت ونشاط وشادی بدید آمدن کیرد وشهوت
حرکت کردن کیرد وهمجنین باز هر کلمهٔ که بروی برود صفتی بروفق آن در دل بدید آید
تا جون سخنهای زشت کوید دل تاریک شدن کیرد وجون سخن حق کوید دل روشن شدن
کیرد وجون سخن دروغ کژ کوید دل نیز کژ شود تا جیزها را راست نه بیند همجون آینهٔ کژ
شود واین سبب است که خواب شاعر ودروغ زن بیشتر آن بود که راست وانیاید که درون
او کژ شده باشد از سخن دروغ وکژ وهرکه راست کفتن عادت کیرد خوابش درست آید ودروغ زن
همجنانکه درین جهان خواب راست نه بیند جون بان جهان رود حضرت الهیت که مشاهدهٔ
او غایت همه لذاتست در دل وی کژ نماید وراست نه بیند وازسعادت آن لذت محروم
ماند بلکه جنانکه روی نیکو در آینهٔ کژ زشت نماید جنانکه مثلا در پهنای شمشیر یا در
درازنای او نکرد لذت جمال صورت باطل کردد کارهای آن جهان وحقیقت کارهای

الهی همچنان بوذ بس راستی وکژی دل بتبع راستی وکژی زبانست وبرای این کفت رسول
علیه السلم ایمان مستقیم نبوذ تا دل مستقیم نبوذ ودل راست نبوذ تا زبان راست نبوذ
بس ازش وآفت زبان حذرکردن از مهمات دین است وما درین اصل فضیلت خاموشی
بکوییم انکه افت بسیار کفتن وفضول کفتن وآفت جدل وخصومت کردن وآفت فحش
ودشنام ودراز زبانی وآفت لعنت کردن ومزاح وسخریت کردن وآفت دروغ وغیبت
وسخن چینی ودورویی کردن وآفت مدح وهجا وانجه تعلق بدین دارد شرح کنیم وعلاج
آن بکوییم که چیست وچونست ان شاء الله تعالی **بیدا کردن ثواب خاموشی** بدانکه
آفت زبان بسیارست وخویشتن را ازان نکاه داشتن دشخوارست وهیچ تدبیر
نکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوان کردن بس باآدمی سخن جز بقدر ضرورت
نکوید وکفته اند که ابدال آن باشد که کفتن وخوردن وخفتن ایشان بقدر ضرورت
بوذ وحق تعالی بیان این کرده وکفته لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ
أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ کفت اندر سخن کفتن خیر نیست مکر فرمان دادن بصدقه وفرمودن
بخیر وصلح دادن میان مردمان ورسول علیه السلم کفت مَنْ صَمَتَ نَجَا هرکه خاموش شد
رست وکفت هرکرا از شر شکم وفرج وزبان نکه داشتند نکه داشته تمام است معاذ برسید
که یا رسول الله کدام عمل فاضلتر زبان اندهان بیرون کرد وانکشت بروی نهاد یعنی خاموشی
وعمر میکوید که بوبکر را دیدم که زبان به انکشت کرفته بوذ ومی مالید کفتم یا خلیفهٔ رسول الله
چه میکنی کفت این مرا در کارها افکنده است ورسول علیه السلم کفت بیشتر خطای بنی آدم
در زبانست وکفت خبردهم شمارا از فاضل ترین عبادتها وآسان ترین زبان خاموشی
وخوی نیکو وکفت هرکه بحق تعالی وبقیامت ایمان دارد تا خاموش باشد وخبر
نکوید عیسی را کفتند مارا چیزی بیاموز که بدان به بهشت شویم کفت حدیث مکنید
کفتند نتوانیم کفت بس جز خیر مکویید ورسول ما کفت علیه السلم چون مومنی خاموش

وبا وقار بینید بوی نزدیک کردید که وی بی حکمت نباشد وعیسی علیه السلم کفت عبادت
ده هست ونه در خاموشی است ویکی در عزلت از مردمان ورسول علیه السلم کفت هرکه بسیار
سخن بوذ بسیار سقط بوذ وهرکه بسیار سقط بوذ بسیار کناه بوذ وهرکه بسیار کناه بوذ آتش
بوی اولیتر وازین بوذ که صدیق سنکی در دهان نهاده بوذی تا سخن نتواند کفتن وابن
مسعود کفتی که هیچ چیز بزندان اولیتر از زبان نیست یونس بن عبید کویذ که هیچ کس را ندیدم
که کوش بزبان داشت که نه در همه اعمال وی بیدا آمد ونزدیک معاویه سخن می کفتند واحنف
قیس خاموش بوذ کفتند چرا خاموشی کفت اکر دروغ کویم از حق تعالی ترسم واکر راست
کویم از شما ترسم ربیع بن خثیم بیست سال حدیث دنیا نکرد چون بامداد برخاستی قلم
وکاغذ بنهادی وهر حدیث که بکفتی بر خویشتن نبشتی شبانکاه حساب آن با خوذ بکردی
واستغفار کردی **آفات زبان** بدانکه این همه فضل خاموشی از انست که آفات زبان
بسیارست وهمیشه بیهوده فراسر زبان می جهد وکفتن آن خوش آید وآسان بوذ وتمییز
کردن میان نیک وبد دشوار بوذ وبخاموشی از وبال آن سلامت یابد ودل وهمت جمع باشد
وبتفکر وذکر بردازد وبدانکه سخن چهار قسمست قسمی هست که همه ضررست وقسمی هست
که در وی هم ضرر وهم منفعت است وقسمی هست که در وی نه نفع است ونه ضرر وآن
سخن فضول بوذ وضرر آن کفایتست که روزکار ضایع میکند قسم چهارم آنست که منفعت
محض است بس سه چهاریک سخن ناکفتنی است وچهاریکی کفتنی چنانکه حق تعالی کفت
الا من امر بصدقة او معروف وحقیقت این سخن که رسول علیه السلم کفت هرکه خاموش
شد رست نشناسی تا آفات زبان بندانی وما آنها را یک یک بکوییم ان شاء الله تعالی
آفت اول انکه سخنی کویذ که ازان مستغنی است که اکر نکوید هیچ ضرر نبوذ بروی در
دین ودنیا وبدین از حسن اسلام بیرون شده باشد که رسول علیه السلم میکویذ من
حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه هرچه ازان میکریزید دست بداشتن ان از حسن

اسلامست ومثل چنین سخن آن بوذ که با قومی بنشینی وحکایت سفر خویش وحکایت شهرها
وکوهها وباغ وبستان واحوالی که کذشته باشد چون زیادت ونقصان بدان راه ندهی
همه فضول بوذ واکر بنکویی ازان کزیر بوذ وضرری بنکند وهم ازین قبیل بوذ که اکر
کسی بینی وازوی چیزی برسی که ترا با آن کار نباشد واین آن وقت بوذ که آفتی نبوذ
در سؤال امّا اکر برسی که روزه داری مثلا اکر راست کویذ عبادت اظهار کرده باشد
واکر دروغ کویذ بزه کار کرده وسبب تو بوده باشی واین خوذ ناشایست بوذ وهمچنین
اکر برسی که ازکجا می آیی وچه میکنی وچه میکردی باشد که آشکارا نتواند کفت ودر
دروغ افتد این خوذ باطل بوذ وفضول آن بوذ که دروی هیچ باطل نبوذ وکویند که لقمان
یک سال بیش داود علیه السلم می شد واو زره همی کرد ومی خواست تا بداند که چیست
ونمی پرسید تا تمام بکرد ودر پوشید کفت نیک جامهٔ ایست حرب را لقمان بشناخت
وکفت خاموشی حکمتست ولیکن کسی را دروی رغبت نیست وسبب چنین سؤال
آن بوذ که خواهد که احوال مردمان بداند تا راه سخن کشاده کند یا باکسی اظهار دوستی
کرده باشد وعلاج این آنست که بداند که مرک فرا پیش است وهر تسبیحی وذکری که بکند
کنجی بوذ که بنهاده بوذ چون ضایع کند زیان کرده باشد علاج علمی اینست وعملی آنست که با عزلت
کیرد یا سنکی در دهان نهد ودر خبرست که روز احد برنایی شهید شد ویرا یافتند سنکی
بر شکم بسته از کرسنکی مادر وی خاک از روی پاک کرد وکفت هنیئا لک الجنّة خوشت
باذ بهشت رسول کفت علیه السلم چه دانی واکر بخیلی کرده بوذ بچیزی که ویرا بکار نمی آمد
یا سخنی کفته باشد که ویرا با آن کاری نبوذ ومعنی این آن باشد که حساب آن ازوی طلب
کنند وهنی آن باشد که بی رنج بوذ ویک روز رسول علیه السلم کفت این ساعت مردی
از اهل بهشت از در درآید پس عبد الله سلام از در درآمد ویرا خبر دادند وپرسیدند که
عمل تو چیست کفت عمل من اندکست لیکن هرچه مرا با آن کار نبوذ کرد آن نکردم ومردم را بد نخواهم

وبدانکه هرچه باکسی بیک کلمه توان کفت چون دراز بکنی وبدو کلمه کنی آن کلمهٔ دومین فضول
بوذ ووبال باشد یکی از صحابه می کویذ که کس بوذ که با من سخن کویذ که جواب آن نزدیک من خوشتر
بوذ از آب سرد نزدیک تشنه وجواب ندهم از بیم آنکه فضول بوذ مطرف بن عبد الله می کویذ
که بایذ که جلال حق تعالی در دل شما بزرکتر ازان بوذ که نام وی بری در هر سخنی چنانکه
ستور وکربه را کویی که خدایا چنین وچنین کناد ورسول علیه السلم کفت که خنک آنکس که
سخن زیادتی در باقی کرد ومال زیادتی بداذ یعنی بنداز کیسه برکرفت وبر زبان نهاذ وکفت
هیچ چیز ننهاذ آدمی را بتر از زبان دراز وبدان که هرچه می کویی بر تو می نویسند ما یلفظ من
قولٍ الّا لدیه رقیبٌ عتیدٌ اکر چنان بوذی که فرشتکان رایکان نوشتندی ودرها
مزد نوشتن خواستندی از بیم مزد آن سخن ازده با یکی کردندی وزیان ضایع شدن وقت
در بسیار کفتن بیش ازان مزدست اکر از تو بخواستندی آفت دوم سخن کفتن در باطل
ومعصیت امّا باطل آن بوذ که در بدعتها سخن کوید در قتال صحابه ووقایع ایشان ومعصیت
آن بوذ که حکایت فسق وفساد خویش با دیکران بکوید ومجالس فساد وشراب حکایت کند
یا مجلسی که دران مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیکر را فحش کفته باشند ودرنجاید که
یا احوالی حکایت کند در فحش که ازان خنده آید این همه معصیت بوذ نه چون آفت پیشین
که آن درجهٔ اوّل بوذ رسول کفت علیه السلم کس بوذ که یک سخن بکویذ که خوذ را بدان باک
ندارد وآن را قدری نشناسد وآن سخن ویرا برد تا قعر دوزخ وکس باشد که سخنی بکوید
که بدان باک ندارد وان ویرا می برد تا به بهشت آفت سوم خلاف کردن در سخنست وجدل
کردن وآنرا مرا کویند وکس بوذ که عادت وی آن بوذ که هرکه سخنی بکوید بروی رد کند وکوید
نه چنین است ومعنی آن بوذ که تو احمقی ونادان ودروغ زن ومن عاقل وزیرک وراست
کوی بدین کلمه دو صفت مهلک را قوّت داده باشد یکی تکبّر ویکی سبعیّت که در کسی افتد
وبرای این رسول علیه السلم کفت هرکه خلاف وخصومت دست بداذ وانچه باطل بوذ نکویذ

ویرا خانه در بهشت بنا کند واکر انچه حق بوذ نکوید برا علای بهشت ویرا بنا کنند
وثواب این صبر کردن زیادت از آنست که بر محال ودروغ صبر کردن دشخوار بوذ وکفت
علیه السلم که ایمان مردم تمام نشوذ تا انکه که خلاف دست بندارذ اکرجه برحق بوذ وبدانکه
این خلاف نه همه در مذمت بوذ بل که اکر کسی کویذ این انار شیرین نیست ویا کویذ تا فلانجای
فرسنکی است تو کویی نیست این همه مذموم است ورسول علیه السلم کفت کفارت هر
لجاجی که باکسی کنی دو رکعت نماز است واز جملهٔ لجاج آن بوذ که کسی سخنی میکوید خطا بروی
فرو کیری وخلل آن فرا نمایی واین همه حرامست که ازان دل رنجانیدن حاصل آید ورنجانیدن
بی ضرورتی نشاید وخطا در چنین چیزها فریضه نیست باز نموذن بل که خاموش بوذن
از کمال ایمانست اما چون در مذهب بوذ آنرا جدل کویند واین نیز مذمومست مکر بطریق
نصیحت در خلوت وجه حق کشف کنی چون امیذ قبول بوذ وچون نبوذ خاموش باشی
رسول علیه السلم کفت هیچ قوم جدل بر ایشان غالب نشد که نه کمراه شدند لقمان پسر را
کفت با علما جدل مکوی که دشمنت کیرند وبدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهذ که بر محال وباطل
خاموش باشی واین از فضایل مجاهداتست داود طایی عزلت کرفته بوذ بو حنیفه رضع
اورا کفت چرا بیرون نیایی کفت بمجاهدت خویشتن را از جدل باز میدارم کفت بمجلسها
مناظره بیا وبشنو وسخن مکوی کفت چنان کردم هیچ مجاهده صعبتر ازان ندیدم وهیچ
آفت بیشتر ازان نبوذ که در شهری تعصب مذهب بوذ کروهی که طلب جاه وتبع کنند فرا
نمایند که جدل کفتن از دینست وطبع سبعی وتکبر خوذ تقاضای آن میکند چون بندارذ
که آن خوذ از دینست چنان شره آن دروی محکم شوذ که البته ازان صبر نتواند کرد که نفس را
ازان از جند کونه لذت وشرب بوذ مالک ابن انس کویذ که جدل از دین نیست وهمه
سلف از جدل منع کرده اند لیکن اکر مبتدع بوذه است بایات قرآن وباخبار باوی
سخن کفته اند بی لجاج وازین تطویل چون سوذ نداشته اعراض کرده اند آفت جهارم

خصومت که در بیش قاضی روذ یا جائی دیکر وآفت این عظیم است رسول می کوید
علیه السلم هر که بی علم باکسی خصومت کند در سخط حق تعالی بوذ تا انکه که خاموش
شوذ وجنین کفته اند که هیچ جیز نیست که دل را براکنده کند ولذت عیش ببرد ومروت
دین را بیرد جنانکه در خصومت مال وکفته اند که هیچ ورع خصومت نکرده است
در مال بدان سبب که بی زیادتی کفتن خصومت بسر نشوذ وورع زیادتی نکوید
واکر هیچ جیز نبوذ باری با خصم سخن خوش نتواند کفت وفضل سخن خوش کفتن بسیار است
بس هر کرا خصومت بوذ اکر نتواند مهم بوذ دست بداشتن واکر نتواند باری باید که
جز راست نکویذ وقصد رنجانیدن نکند وسخن درشت نکویذ وزیادت نکویذ که
این همه هلاک دینست آفت بنجم فحش کفتن است رسول کفت علیه السلم بهشت
حرامست بر هر که فحش کویذ وکفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی
میروذ واز کند آن دوزخیان فریاد میکنند که این کیست کویند این آنست که هرجا
که سخن فاحش وپلید کفتی دوست داشتی ومیکفتی ابرهیم میسره می کوید هر که
فحش کویذ روز قیامت بصورت سکی خواهذ بوذ وبدانکه بیشترین فحش دران بوذ که
از مباشرت عبارتهای زشت کنند جنان که عادت اهل فساذ بوذ ودشنام آن
بوذ که کسی را بدان نسبت کند رسول علیه السلم کفت لعنت بران باذ که مادر و
بدر خوذ را دشنام دهذ کفتند واین که کند کفت انکه مادر وبذر کسی را دشنام دهد
تا مادر وبذر ویرا دشنام دهند وآن وی داده باشد وبدانکه حدیث مباشرت
بکنایت بایذ کفت تا فحش نبوذ ودر هرجه زشت بوذ هم اشارت بایذ کفت وصریح
نبایذ کفت زنان را برده کیان بایذ کفت وکسی را که علت زشت بوذ جون بواسیر وبرص
وغیر آن بیماری بایذ کفت وادب در جنین الفاظ نکه باید داشت که این نوعی است
از فحش آفت ششم لعنت کردنست بدانکه لعنت کردن مذمومست ستور وجامه

ومردم را و هرچه بوذ رسول گفت علیه السلم مومن از لعنت احتراز کند وزنی در سفر
بوذ با رسول علیه السلم اشتری را لعنت کرد رسول گفت آن شتر را برهنه کنید واز
قافله بیرون کنید که ملعونست مدتی آن شتر میگردید و هیچ کس گرد وی نگردید و
ابو دردا میگوید هر که چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در حق تعالی
عاصی تر است از ما هر دو روزی ابوبکر رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول بشنید
گفت یا ابابکر صدیق و لعنت صدیق و لعنت صدیق و لعنت لا و رب الکعبه گفت
توبه کردم و بندهٔ آزاد کرد کفارت آنرا و بدان که لعنت نشاید مردمان را الا بر جملهٔ
کسانی که مذموم اند چنانکه گویی لعنت بر ظالمان باد و بر کافران و فاسقان و مبتدعان
باد اما این گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد درین خطر باشد و ازین فسادی تولد
کند و ازان حذر باید کرد مگر آنرا که در شرع لفظ لعنت آمده باشد و در خبری درست
شده اما شخصی را گفتن که لعنت بر تو باد یا لعنت بر فلان باد این کسی را روا باشد
که بشرع داند که بر کفر مرده است چون فرعون و ابوجهل و رسول علیه السلم قومی را
از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن
که لعنت بر تو باد اندرین خطر بوذ که باشد که مسلمان شوذ پیش از مرگ و از اهل
بهشت بوذ و باشد که ازین کس بهتر بوذ و اگر کسی گوید که مسلمان را گوییم رحمت بر تو باد
اگرچه ممکنست که مرتد شوذ و بمیرد و لیکن ما در حال نگریم کافر را نیز لعنت کنیم که در
وقت کافرست این خطا بوذ که معنی رحمت آن بوذ که حق تعالی ترا بر مسلمانی بدارد
که سبب رحمتست و نشاید که گویی حق تعالی ویرا در کافری بداراد پس بر یقینی لعنت
نباید کرد و اگر کسی گوید لعنت بر یزید روا باشد گوییم این قدر روا باشد که گویی لعنت
بر کشندهٔ حسین باد اگر بمیرد پیش از توبه که کشتن وی از کفر بیش نبوذ و چون توبت
کند لعنت نشاید کرد که وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد و لعنت از وی بیفتاد

اما حال یزید خوذ معلوم نیست که حسین وی کشت گروهی گفته اند فرموذ و گروهی
گفته اند نفرموذ ولیکن راضی بوذ و نشاید بتهمت کسی را بمعصیت نسبت کردن
که این خوذ جنایتی بوذ و اندرین روزگار بسیاری بزرگان بکشند که هیچ کس بحقیقت
ندانست که که فرموذ پس از چهارصد و اند سال حقیقت آن چون شناسد و حق تعالی
خلق را ازین فضولی مستغنی کرده است که اگر کسی در همه عمر ابلیس را لعنت نکند
ویرا در قیامت نگویند که چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد در خطر سوال بوذ
تا چرا کرد و از کجا گفت یکی از بزرگان میگوید که از صحیفهٔ من لا اله الا الله برآید
دوستر دارم که لعنت نوشته و یکی رسول را علیه السلم گفت مرا وصیت کن گفت لعنت مکن و
گفته اند که لعنت مومن را با قتل وی برابر بوذ و گروهی گفته اند که در خبرست
از رسول علیه السلم که بتسبیح مشغول بوذن اولیتر ازان که بلعنت ابلیس تا
بدیگری رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خویشتن گوید که این از صلابت دینست
از غرور شیطان باشد و بیشتر آن باشد که از تعصب و هوا باشد

آفت هفتم

شعر و نثر و دست و در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که در پیش رسول علیه
السلم شعر خوانده اند و حسان را فرموده تا کافران را جواب دهد از هجاء ایشان اما
آنچه دروی دروغ بوذ یا هجاء مسلمانی باشد یا دروغی در مدح این نشاید اما آنچه
بر سبیل تشبیه بوذ که از صنعت شعر باشد اگرچه در صورت دروغ بوذ حرام نباشد
که مقصود ازان نه آن باشد که اعتقاد کند که این شعر تازی پیش رسول علیه السلم
خوانده اند

آفت هشتم

مزاحست و نهی کرده است رسول از مزاح کردن و لیکن اندکی
ازوی گاه گاه مباح است و شرط نکو خویست بشرط آنکه بعادت و پیشه نگیرند
و جز حق نگویند که مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خندهٔ بسیار آورد و دل از خندهٔ
بسیار سیاه شوذ و نیز وقار و هیبت مرد ببرد و باشد که ازوی وحشت خیزد

و رسول علیه السلم کفت من مزاح کنم ولیکن جز حق نکویم و کفت کس باشد که سخنی
بکوید تا مردمان بخندند و وی از درجهٔ خویش فرو افتد بیش از انکه از ثریا تا بزمین
و هرچه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش از تبسم نشاید رسول می کوید
علیه السلم اکر آنچه من دانم شما دانستی اندک خندید و بسیار کریید و یکی دیکری را
کفت ندانستهٔ که بر دوزخ کذر خواهد بود که حق تعالی می کوید وان منکم الا واردها
کفت دانسته ام کفت دانی که بیرون خواهی آمد کفت نه کفت بس خنده چیست
و چه جای خنده است و عطاء سلمی چهل سال نخندید وهب بن الورد قومی را دید
که روز عید رمضان میخندیدند کفت اکر این قوم را بیامرزیدند و روزه قبول
کردند این نه فعل شاکرانست و اکر نکردند قبول این نه فعل خایفانست و ابن عباس
می کوید که هرکه کناه کند و میخندد در دوزخ شود و می کرید محمد بن واسع کفت
اکر کسی در بهشت بکرید عجب باشد کفتند باشد کفت بس کسی که در دنیا بخندد و ندانند
که جای او بهشتست یا دوزخ عجب تر باشد و در خبرست که اعرابی بر شتر بود
و قصد کرد تا نزدیک رسول شود و او را بپرسد هرچند جهد می کرد شتر باز پس
می شد و صحابه همه میخندیدند بس شتر وی را بیفکند و بمرد کفتند یا رسول الله
آن مرد بیفتاد و هلاک شد کفت آری و دهان شما از خون وی پرست یعنی بروی
خندیدید و عمر بن عبد العزیز کفت از خدای تعالی بترسید و مزاح مکنید که کین
در دلها بدید آورد و کارهای زشت از وی تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن
کویید اکر نتوانید احوال نیک مردان و سیرت ایشان میکویید و عمر رضی الله عنه
می کوید هرکه با کسی مزاح کند در چشم وی خوار و بی هیبت شود و در همه عمر دو سه
کلمه از رسول علیه السلم مزاح نقل کرده اند پیرزنی را کفت عجوزه در بهشت نشود
بکریست رسول کفت دل مشغول مدار که بیشتر با جوانی زند وانکه به بهشت فرستند

و زنی وی را کفت شوهر من ترا همی خواند کفت شوهر تو آنست که در چشم وی سپیدی است
کفت نه شوهر مرا چشم سپید نیست کفت هیچ کس نبود که در چشم وی سپیدی نبود و زنی
وی را کفت مرا بر شتری نشان کفت ترا بر بچه شتر نشانم کفت نخواهم که مرا بیندازد کفت هیچ شتر
نبود که نه بچهٔ شتر بود بو طلحه را کودکی بود نام وی ابو عمیر نجشکی داشت بمرد و همی کریست
رسول علیه السلم کفت انکه که وی را بدید یا با عمیر ما فعل النغیر نغیر بچهٔ نجشک بود و این جنس
مزاحها با زنان و کودکان شاید برای دلخوشی ایشان تا از هیبت وی نفور نشوند
عایشه رضی الله عنها میکوید سوده نزدیک من آمد و من از شیر چیزی بخته بودم
کفتم بخور کفت نخواهم کفتم اکر نخوری در روی تو مالم کفت نخورم دست فرا کردم و پاره
در روی مالیدم رسول علیه السلم میان ما نشسته بود باز پس شد تا وی نیز
در من مالید و رسول بخندید ضحاک بن سفیان مردی بود که بازی بسیار کردی
یکبار کفت یا رسول الله مرا دو زنست نیکوتر از عایشه اکر خواهی یکی را طلاق دهم
تا او را بخواهی و این بطیبت می کفت چنانکه عایشه می شنید عایشه کفت ایشان
نیکوترند یا تو کفت من رسول علیه السلم از پرسیدن عایشه بخندید که آن مرد
سخت زشت بود و این پیش از آن بود که آیت حجاب آمد زنان را رسول علیه السلم
صهیب را کفت خرما می خوری با چشم درد کفت بدان جانب دیکر میخورم رسول
بخندید خوات بن جبیر را بزنان میل بودی روزی در میان مکه با قومی زنان
ایستاده بود رسول علیه السلم فرا رسید کفت چه میکنی خجل شد کفت شتری سرکش
دارم میخواهم تا رسنی تابند این زنان برای آن شتر بس بکذشت کفت بس از آن
مرا بدید کفت یا فلان آن شتر همچنان سرکشی میکند کفت شرم داشتم و خاموش
بودم بس از آن هرکه که مرا بدیدی همین کفتی تا یک روز می آمد بر خری نشسته و هر دو
پای بیک جانب فرو کرده کفت یا فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست کفتم بدان خدای

که ترا بحق بخلق فرستاذ که تا اسلام اوردم بیش سرکشی نکرده است کفت الله اکبر اللهم
اهدابا عبدالله و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر
باری ویرا دربیش رسول علیه السلم بنعلین بزدندی تا یکبار یکی از صحابه کفت لعنه الله
تا چند خورد کفت لعنت مکن ویرا که خدای و رسول را دوست دارذ و ویرا عادت
بوذی که هرکاه که بمدینه نوباوه آوردندی بستدی و بیش رسول علیه السلم
آوردی که این هدیه است انکه چون انکس بها خواستی ویرا نزدیک رسول علیه
السلم آوردی کفتی ایشان خورده اند بها طلب کن رسول علیه السلم بها بدادی
وکفتی بس چرا اوردی کفتی سیم نداشتم و نخواستم که کسی دیکر خورد جز تو اینست
مزاح وی در سمع عمر و این جمله نه آنست که کسی برنجاند یا هیبت برد بس ازین جنس که
کاه مزاح کردن سنت است و بعادت کرفتن روا نیست **آفت نهم** استهزا و برخندیدن
برکسی و سخن و فعل وی حکایت کردن یا اواز و نغمه وی چنانکه کسی خنده آید و چون
انکس رنجور خواهد شد حرامست وحق تعالی میکویذ لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَی
اَنْ یَکُونُوا خَیْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَی اَنْ یَکُنَّ خَیْرًا مِنْهُنَّ برهیچ کس مخندید
و بچشم حقارت منکرید که باشد که وی خود از شما بهتر باشد و رسول علیه السلم
کفت هرکه کسی را غیبت کند بکناهی که ازان توبت کرده باشد بنمیرد تا بدان مبتلا نشود و نهی
کرد ازانکه بخندد از کسی که آوازی از وی رها شوذ وکفت چرا خندد کسی از چیزی
که خود مثل آن کند وکفت کسانی که استهزا کنند و بر مردمان خندند روز قیامت
در بهشت باز کنند ویرا کویند بیا چون فرا شوذ نکذارند چون باز کردذ باز خوانند
و دری دیکر بکشایند وی درمیان آن غم و اندوه طمع می کند چون نزدیک می شوذ در
می بندند تا چنان شوذ که هرچند خوانند درنشوذ که داند که بروی استخفاف کنند
و بدانکه بر سخن خندیدن کسی که ازان رنجور نشوذ حرام نیست و از جمله مزاح بوذ

حرام انکه بوذ که کسی رنجی خواهد شد **آفت دهم** وعده دروغ رسول علیه السلم
می کویذ سه چیزست که هرکرا ازان درش باشد منافق بوذ اکرچه نماز کند و روزه
دار بوذ چون سخن کویذ دروغ کویذ و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانت
بوی دهند خیانت کند وکفت علیه السلم وعده وام است یعنی که خلاف نشاید
وحق تعالی اسمعیل را ثنا کرد وکفت اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وکویند کسی را وعده کرد
بجایی وانکس باز نیامد و او بیست و دو روز ویرا انتظار کرد تا بوعده وفا کند و یکی
میکویذ یا رسول الله بیعت کردم و وعده کردم که فلان جای ایم و فراموش کردم سوم روز
بشدم وی هم انجا بوذ کفت ای جوانمرد از سه روز باز انجا انتظار تو میکنم و رسول علیه
السلم یکی را وعده داده بوذ که چون بیایی حاجتی که بخواهی روا کنم دران وقت که
غنیمت خیبر قسمت می کرد بیامد وکفت وعده من یا رسول الله کفت حکم کن بهرچه خواهم
هشتاد کوسفند خواست بوی داذ کفت سخت اندک کفتی کفت آن زن که موسی را
صلوات الله علیه نشان داذ تا استخوان یوسف باز یافت وعده داذ که حاجت تو
روا کنم انکه کفت حکم کن تا چه خواهی کفت انکه جوانی با من دهند و با تو هم در بهشت
باشم او بهتر از تو و بیشتر از تو خواست انکه کار این مثلی شد که عرب می کفتند فلان
آسان کیرترست از خداوند هشتاد کوسپند و ازین تا توانی وعده جزم نباید داد
رسول علیه السلم در وعده کفتی عسی یعنی که بتوانم کرد و بدان که چون وعده داذی
خلاف نباید کرد مکر ضرورتی افتد و علما چون کسی را وعده دادندی کفتندی تا وقت
نماز درآید انجا می باید بوذ و بدانکه چیزی که بکسی دهد باز استدن آن زشت تر
از وعده داذن و خلاف کردن و رسول علیه السلم مانند کرده است انکس را بسکی
که قی کند و بخورد **آفت یازدهم** سخن دروغ و این از کناهان بزرکست رسول کفت
علیه السلم دروغ کفتن بابی است از ابواب نفاق وکفت بنده یک یک دروغ می کند تا انکاه

که او را نزد حق تعالی دروغ زن نویسند و گفت دروغ روزی بکاهاند و گفت تجار
فجاراند یعنی بازرکانان نابکاراند گفتند چرا یا رسول الله نه بیع و شرا حلالست گفت
ازانکه سوکند خورند و بزه کار شوند و گفت وای بر آنان که سخن کویند و دروغ کویند تا مردمان
بخندند وای بر وی وای بر وی و گفت شب معراج چنان دیدم که مردی مرا گفتی برخیز
برخاستم دو مرد را دیدم یکی بر پای و یکی نشسته انکه بر پای بوذ آهنی سر کوژ در دهان نشسته
افکنده بوذ و یک کوشهٔ دهان وی بکشیدی تا بسر دوش پس از دیگر جانب بکشیدی
همچنین و جانب پیشین باز جای شدی و همچنین می کرد گفتم این کیست گفت این دروغ
زنیست که این عذاب میکنند وی را در کور تا بقیامت عبدالله بن جراد رسول را گفت علیه السلم
مؤمن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ کویذ گفت نه و این آیت برخواند اِنَّمَا یَفْتَرِی
الْکَذِبَ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ دروغ کسانی کویند که ایمان ندارند و عبدالله بن عباس می کوید
کوذکی خرد بباز‌ی می شد گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول علیه السلم در خانهٔ ما بوذ گفت
چه خواستی داذ گفتم خرما گفت اگر ندادی دروغی بر تو نوشتندی و گفت خبر دهم شما را که
بزرکتر کبایری چیست شرک است و عقوق مادر و پذر و تکیه زده بوذ انکه راست بنشست و گفت
اَلَا وَقَوْلُ الزُّورِ سخن دروغ نیز و گفت بندهٔ مؤمن که دروغ کویذ فریشته ازکند آن یک میل
دور شوذ وازین کویند عطسه در وقت سخن کواهی باشد بر راستی که در خبرست که عطسه از
فریشته است و اسا کشیدن از دیوست اگر سخن دروغ بوذی فریشته حاضر نبودی و عطسه
نیامذی گفت هر که دروغ حکایت کند یکی از دروغ زنانست و گفت که هر که بسوکند دروغ مالی
کسی برد حق تعالی را نبیند الا بخشم بر وی و گفت همه خصلتی در مؤمن بوذ الا خیانت
و دروغ و میمون بن ابی شبیب کویذ نامه می نوشتم کلمهٔ فراز آمدی اگر بنوشتمی نامه آراسته
شدی ولیکن دروغ بوذی پس عزم کردم که بنویسم منادیی شنیدم که گفت یُثَبِّتُ اللهُ الَّذِینَ
آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْآخِرَةِ ابن سماک میکوید از دروغ ناکفتن مزد

نباشد که دروغ ازان نکویم که ننگ دارم از دروغ **فصل** بدانکه دروغ ازان حرامست که
در دل اثر کند و صورت دل کوژ و تاریک کند ولیکن اگر بدان حاجت افتد و بقصد مصلحت
کویذ و آن را کاره باشد حرام نبوذ برای انکه چون کاره باشد دل وی اثر نپذیرد و کوژ نشوذ
و چون بقصد خیر کویذ تاریک نشوذ و شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشایذ که
راست بکویذ که کجاست که دروغ انجا واجب بوذ و رسول علیه السلم در دروغ رخصت
داذه است سه جای یکی در حرب که عزم خویش با خصم راست نتوان گفتن و دیگر چون میان
دو تن صلح افکنی سخن نیکو بنجا از هر یکی فرا دیگری اگر چه وی نگفته باشد و دیگر کسی که
دو زن دارد که فرا هر یکی کویذ که ترا دوست تر دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی پرسد روا
بوذ که پنهان دارذ و اگر سر دیگری پرسد همچنین و اگر از معصیت وی پرسد انکار کند
روا بوذ که شرع فرموده است که کارهای زشت بپوشید و چون زن طاعت ندارذ الا بوعد
روا بوذ که وعده دهد اگر چه داند که قادر نباشد بران این و امثال این روا باشد و حد
این آنست که دروغ ناگفتنی است ولیکن چون از راست نیز چیزی تولد کند آن نیز محذور
بوذ باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نا بوذن آن چیز در شرع مقصودترست
از بوذن چون جنک میان مردم و وحشت میان زن و شوی و ضایع شدن مال و آشکارا
شدن سر و فضیحت شدن بمعصیت انجا دروغ مباح کرده که شر آن از شر دروغ بیش است
و این همچنانست که مردار حلال شوذ چون بیم جان بوذ که بماندن جان در شرع مقصودتر است
از ناخوردن مردار اما هر چه نه چنین بوذ دروغ بدان مباح نکرده پس هر دروغ که کسی کویذ
که بدان زیادت مال و جاه بوذ و در لاف زدن و خویشتن ستودن و در جه حشمت خود حکایت
کردن این همه حرام بوذ اسما کویذ زنی از رسول علیه السلم پرسید که من از شوهر خود را عطائی
حکایت کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آیذ روا باشد گفت هر که چیزی بر خویشتن بندد که آن
نباشد چون کسی بوذ که دو جامهٔ زور در هم پوشد یعنی که هم دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط

وجهل افکنده باشد تا باشد که وی نیز حکایت کند وهم دروغ بوذ وبدانکه کودک را وعده دادن
تا بدبیرستان شوذ روا باشد اگرچه دروغ باشد ودر خبرست که این بنویسند ولکن آنچه مباح
بوذ نیز بنویسند تا ویرا گویند چرا گفتی تا غرضی درست فرا نماید که بدان غرض دروغ مباح کرده
وبدانکه کسی که خبری روایت کند یا مسئلهٔ جواب باز دهد که بحقیقت نداند آن حرام بوذ
که آن ازان کند تا حشمت را زیان ندارد وگروهی روا داشته اند که اخبار نهند از رسول
علیه السلم در فرموذن خیرات و ثواب آن واین نیز حرام است که رسول علیه السلم می گوید هرکه
بر من دروغ گویذ گو جای خویش در دوزخ بساز وچون دروغ جز بغرضی درست که بشرع مقصود
بوذ گویذ نشاید وآن بگمان ثواب دا ضعف نه بیقین واولیتر آن بوذ که تا یقین ظاهر وضروری
تمام نبوذ دروغ نگویذ **فصل** بدانکه بزرگان چون حاجت افتاده است بدروغ گفتن حیلت
کرده اند تا لفظی راست طلب کرده اند چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بوذ وآنرا
معاریض گویند چنانکه مطرف در پیش امیری شد گفت چرا کمتر می آیی گفت تا از نزدیک امیر
بشدم پهلو از زمین برنگرفته ام الا آنچه خذای تعالی نیرو داده است تا وی پندارد که بیمار
بوده است واین سخن راست بوذ وچون کسی شعبی را طلب کردی بر در خانه کنیزک را گفته بوذ
تا دایره بکشیدی وانگشت درمیان دایره نهادی وگفتی اینجا نیست یا گفتی ویرا در مسجد طلب
کن ومعاذ چون از عمل باز آمذ زن ویرا گفت چندین عمل بکردی ما را چه آوردی گفت نگهبانی
با من بوذ وهیچ چیز نتوانستم آوردن یعنی خذای تعالی زن پنداشت که مگر عمر مشرفی باوی
فرستاده است این زن بخانهٔ عمر رضی الله عنه رفت وعتاب کرد وگفت معاذ امین بوذ نزد
رسول ونزدیک ابوبکر رضی الله عنه چرا باوی مشرف فرستادی عمر معاذ را بخواند وقصه
بپرسید چون بگفت بخندید وچیزی بوی داد تا فرا زن دهد وبدانکه این نیز آن وقت
روا بوذ که حاجتی بوذ اما چون حاجت نبوذ مردم را در غلط افکندن هم روا نبوذ اگرچه
لفظ راست بوذ عبدالله بن عتبه می گویذ با پدر در پیش عمر بن عبد العزیز شدم چون

بیرون آمدم جامهٔ نیکو داشتم مردم گفتند این جامهٔ امیر المؤمنین است گفتم خذای تعالی
امیر المؤمنین را جزای خیر دهاذ پذرم گفت ای پسر زینهار دروغ ومانند دروغ مگوی یعنی
که این مانند دروغست اما بغرضی اندک این مباح شوذ چون طیبت کردن و دل کسی خوش
کردن چنانکه رسول علیه السلم گفت که پیرزن در بهشت نشوذ وترا بر بچهٔ شتر نشانم ودر
چشم شوهر تو سپیدی است اما اگر در وی ضرری باشد روا نباشد چنانکه کسی را در جوال
کنند که زنی در تو رغبت کرده است تا وی دل بران نهد وامثال آن اما اگر ضرر نبوذ
وبرای مزاح دروغ گوید بدرجهٔ معصیت نرسد لیکن از کمال درجهٔ ایمان بیفتد که رسول
علیه السلم می گویذ که ایمان مرد تمام نشود تا آنگه که خلق را آن پسندد که خود را پسندد
ومزاح ودروغ دست بدارد وازین جنس باشد آنکه گوید برای دلخوشی صد بارترا
طلب کردم وبدر خانه آمدم که این بدرجهٔ حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقدیر عدد
نباشد که این برای بسیاری گویند اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد
دروغ بوذ واین که عادت بوذ که گویند چیز نخورد گوید مرا نمی باید چون شهوت آن در وی
بوذ دروغ بوذ که رسول علیه السلم قدحی شیر فرا زنان داذ شب عروسی عایشه رضی الله
عنها گفتند ما را نمی باید گفت دروغ وگرسنگی هر دو جمع مکنید گفتند یا رسول الله
این دروغ بوذ گفت دروغ و دروغ بنویسند وسعید بن المسیب را چشم درد بوذ وچیزی
در گوشهٔ چشم وی گرد آمذه بوذ ویرا گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت طبیب را گفته ام
که دست فرا چشم نکنم آنگه دروغ گفته باشم وعیسی علیه السلم می گوید که از کبایر گناه
است که خذای تعالی بگواهی خوانند بدروغ وگویند حق تعالی داناست که چنین است
ونه چنان باشد ورسول گفت علیه السلم که هر که بر خواب دروغ گوید ویرا در قیامت
تکلیف کنند تا گره بر دانهٔ جو زند **آفت دوازدهم** غیبت کردنست واین بر زبانها
غالب بوذ وهیچ کس الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد ووبال این عظیمست وخذای تعالی

این را در قران بدان مانند میکند که کسی کوشت برادر مرده بخورد و رسول گفت علیه السلم
دور باشید از غیبت کردن که غیبت از زنا بدترست توبه از زنا فرا پذیرند واز غیبت فرا
بنذیرند تا انکس بحل نکند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که کوشت از روی خویش
بناخن فرو می آوردند گفتم این که اند گفتند انان اند که غیبت کرده اند مردم را وسلیم بن جابر
می کوید که رسول را گفتم که مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار واگر
همه آن بود که از دلو خود پارهٔ آب در کوزهٔ کسی کنی و با برادر مسلمان روی کشاده داری
وچون از نزدیک تو برخیزد اورا غیبت مکن وخدای تعالی بموسی وحی کرد که هر که از غیبت
توبه کرد وپس بمیرد باز پس ترین کسی بود که به بهشت شود واگر توبت ناکرده بمیرد بیشترین
کسی بود که در دوزخ شود وجابر می کوید با رسول علیه السلم در سفر بودیم بدو کور
بگذشت گفت هر دو در عذاب اند یکی از برای غیبت ویکی از برای انکه جامه از بول نگه
نداشته است انکه چوبی برید وپاره کرد وبر سر کور فرا برد وگفت تا این خشک نشود
عذاب ایشان سبک تر بود وچون مردی اقرار داد بر زنا واورا سنگسار فرمود یکی دیگری
را گفت چنان که سگ را نشانند ویرا بنشاندند پس رسول علیه السلم بمرداری بگذشت
گفت بخورید ازین مردار گفتند چگونه خوریم گفت انچه از کوشت آن برادر خوردی نیز از ین
است وگنده تر ازینست وکوینده وشنونده را هر دو فراهم گرفت که شنونده شریکست
بمعصیت وصحابه یکدیگر را بروی کشاده دیدندی ویکدیگر را غیبت نکردندی
واین از فاضلترین عبادات دانستندی ومخالف آن از نفاق شمردندی وقتاده میگوید
عذاب کور سه قسم است یک قسم از غیبت است ویک قسم از سخن چینی ویک قسم انکه
جامه از بول نگاه ندارد وعیسی علیه السلم با حواریان بر سگی مرده بگذشتند گفتند این
گنده چیزیست عیسی علیه السلم گفت آن سپیدی دندان وی نیکو چیزی است ایشان را
بیاموخت که از هر چیزی ان نیکوتر باز کویند خوکی بعیسی علیه السلم بگذشت گفت برو

بسلامت گفتند یا روح الله خوک را چنین می کویی گفت زبان خویش را خوی فرا کنم
الا بخیر وعلی بن الحسین رضی الله عنهما یکی را دید که غیبت میکرد گفت خاموش که این
نانخورش سگان دوزخست **فصل** بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت
وی که اگر بشنود ویرا از ان کراهیت بود واگرچه راست کفته باشی این غیبت بود اما
اگر دروغ کویی آن خود زور و بهتان بود وهرچه بنقصان کسی کویی آن غیبت است اگرچه
در نسب بود یا در تن یا در جامه یا در کردار یا در کفتار یا در چهارپای یا در سرای اما انچه
در تن کویی چنان باشد که کویی دراز ست سیاه است زرد ست کربه چشم است سرخست
احول است وآنچه در نسب کویی چنان باشد که کویی هندو بچه حجام بچه جولاهه بچه
وآنچه در خلق کویی چنان بود که کویی متکبر وبدخوی ودراز زبان وبد دل وعاجز
وامثال این وآنچه در فعل کویی چنان بود که کویی دزد وخاین وبی نماز ورکوع وسجود
تمام نکند وقران خطا خواند وجامه پاک ندارد وزکوة ندهد وحرام خورد وزبان نگه
ندارد وبسیار خورد وبسیار خسبد ونه بجای خویش نشیند وآنچه در جامه کویی چنانکه
فراخ آستین است ودراز دامنست وشوخگن جامه است ودر جمله رسول علیه السلم
گفت که هرگه چه کویی که کسی را از ان کراهیت بود چون بشنود آن غیبت است اگر
چه راستست وعایشه رضی الله عنها می کوید زنی را گفتم کوتاه هست رسول علیه السلم
گفت غیبت کردی آب دهن بینداز بینداختم پارهٔ خون سیاه بود وگروهی گفته اند
چون معصیت کند حکایت آن غیبت نباشد که این مذمت هم از دین است واین
خطاست بلکه نشاید که کوید فاسق است وشراب خوارست وبی نمازست مگر بعذری
چنانکه پس ازین گفته آید که رسول علیه السلم گفته است حد غیبت آنست که ویرا
کراهیت آید واین همه کراهیت باشد چون در گفتن فایده نباشد نباید گفت **فصل**
بدانکه غیبت نه همه بزبان بود که بچشم وبدست واشارت ونبشتن هم حرام بود

وعایشه می کویذ که بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول علیه السلم کفت غیبت کردی
وهمچنین اکر بفزار رفتن بوذ وچشم احول کردن تا حال کسی معلوم شوذ هم غیبت بوذ اما اکر
نام نبرد وکویذ کسی چنین کرد غیبت نبوذ مکر که حاضران خواهند دانستن که کرا میخواهد
انکه هم حرام بوذ که مقصود تفهیم است بهرچه باشد وکروهی از قرآن جاهل غیبت کنند
وپندارند که آن غیبت نیست چنانکه حدیث کسی پیش ایشان کنند کویند الحمد لله که خدای
ما را نکاه داشته است تا نباشد که انکس چنین میکند یا کویند فلان کس سخت نیکو احوال
مردی است لیکن او نیز مبتلا شده است بخلق چنانکه ما مبتلا شده ایم و که خلاص یابد
از آفت وفترت وامثال این وباشد که بیشتر خود را مذمت کند تا بدان مذمت دیکری حاصل
آیذ وباشد که در پیش وی غیبت کنند کویذ سبحان الله اینت عجب تا انکس که میکویذ بنشاط
تر کویذ ویا دیکران که غافل بوده اند بشنوند وکویند اندوهکن شدم که فلان را چنین واقعه
افتاده است خدای تعالی کفایت کناد ومقصود آن بوذ که دیکران از ان آکاه شوند وبا
که چون حدیث کسی کنند کویذ خدای ما را توبت دهاد تا نباشد که انکس معصیتی کرده است
واین غیبت بوذ وچون چنین کویذ نفاق نیز با وی بهم بوذ که خود را بپارسایی وغیبت
ناکردن فرا نموده باشد ومعصیت دو شوذ ووی بجهل خویش پندارد که خوذ غیبت نکرده است
وباشد که کسی را غیبت کنند ووی را کویذ خاموش وغیبت مکن وبدل آن را کاره نباشد
تا هم نفاق کرده باشد وهم غیبت که شنونده غیبت در غیبت شریک باشد مکر که بدان
کاره باشد یک روز ابوبکر وعمر رضی الله عنهما می شدند یکی مران دیکر را کفت که فلان بسیار
خسبد پس از رسول علیه السلم نان خورش خواستند کفت شما نان خورش خوردید
کفتند نمیدانیم که چه خوردیم کفت کوشت برادر خویش خوردید هر دو را فرا هم کرفت ویکی
کفته بوذ ویکی شنیده بوذ واکر بدل کاره باشد وبچشم یا بدست اشارت کند که خاموش
هم تقصیر کرده باشد که باید که بجد بکویذ وصریح بکویذ تا در حق غایب مقصر نباشد

که در خبرست که هر که برادر مسلمان وی را غیبت کنند ووی نصرت نکند ووی را فرو کذارد
حق تعالی وی را فرو کذارد در وقتی که حاجت مند باشد **فصل** بدانکه غیبت کردن
بدل همچنان حرام است که بزبان که چنانکه نشاید که نقصان کسی فرا دیکری کویذ نشاید که
فرا خویشتن کویی وغیبت بدل آن بوذ که بکسی کمان بد بری بی انکه از وی چیزی بچشم
بینی یا بکوش شنوی یا بیقین دانی رسول علیه السلم کفت خدای تعالی خون مسلمان
ومال وی وانکه بوی کمان بد برد حرام کرده است وهرچه در دل افتد که نه از یقین بوذ ونه از
قول دو عدل آن شیطان در دل افکنده باشد وحق تعالی می فرماید إن جاءکم فاسق بنبإ
فتبینوا از فاسق سخن باور مکنید وهیچ فاسق چون شیطان نیست وکمان حرام آن باشد
که بدل قرار دهی اما خاطری که ترا در آید وتو آن را کاره باشی بدان ماخوذ نشوی رسول
علیه السلم می کویذ مؤمن از کمان بد خالی نبوذ باید که بر وجهی نیکوتر حمل کند ونشان
انکه تحقیق کرده باشد آن بوذ که این کس بر دل وی کرانتر شوذ ودر مراعات وی تقصیر کردن
کیرذ اما چون دل وزبان ومعاملت با وی همچنان باشد که بوذ نشان آنست که تحقیق
نکرده است اما اکر عدلی بشنود باید که توقف کند ووی را بدروغ زن ندارد که کمان بد بعدل
بردن هم روا نبوذ ونه نیز بفاسق ولیکن کویذ حال آن مرد بر من پوشیده است چنانکه
حال این مرد اکنون نیز پوشیده است پس اکر معلوم شوذ که میان ایشان حسدی وعداوتی
هست توقف کند که توقف اولی بوذ واکر آن مرد را عدل میداند میل بوی باید که بیش
بوذ وهر که کمان بد در دل وی افتاذ بر کسی اولی آن بوذ که بدان تقرب زیادت کند تا شیطان را
بدان کور کرده باشد وآن کمان کمتر شوذ وچون آن کمان یقین شوذ غیبت نکند واکر بخلوت
نصیحت کند ودر نصیحت بارنامه نکند بلکه دران نصیحت اندوهکن باشد تا هم بسبب
مسلمانی اندوهکن شده باشد وهم نصیحت کرده ومزد هر دو بیابذ **فصل** بدانکه شرح
غیبت بیماری است در دل آدمی وعلاج کردن آن واجبست وعلاجش دو کونه است

یکی انکه درین اخبار که در غیبت روایت کرده آمد تأمل کند و بداند که بهر غیبت که کند
حسنات از دیوان وی باز ان کس نقل کنند تا مفلس بماند که رسول علیه السلم می کوید
که غیبت حسنات بنده را نیست کند جنان که آتش هیزم خشک را و باشد که ویرا یک
حسنه بیش نباشد که زیادت از سیّات باشد و بدین غیبت که بکند کفهٔ سیّات زیاد
شود و وی بدین سبب بدوزخ رود و دوم آن که از غیبت خویش بیند پشد اکر در خویشتن
عیبی بیند بداند که انکس نیز دران عیب همچنان معذورست که وی بس اکر هیچ عیب در
خویشتن نه بیند باید که بداند که جهل از عیب خویش از همه عیبها بیش است بس اکر راست
می بیند بداند که هیچ عیب سخت تر از کوشت مردار خوردن نیست و خویشتن بی عیب را
معیوب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که ویرا بتقصیری نسبت میکند در فعل هیچ
بنده از تقصیری خالی نیست و جون خود بر حدّ شرع راست نمی تواند رفت اکر همه در
صغیره ایست و با خود بر نمی آید از دیکران جه عجب دارد و اکر در آفرینش وی خللی باشد
و آنرا عیب کند بداند که آن عیب صانع را کرده باشد که آن بدست وی نیست تا ویرا
ملامت رسد امّا علاج بتفصیل آنست که نکاه کند تا جه جیزست که ویرا در غیبت می آورد
و آن از هشت سبب بیرون نبود **سبب اوّل** آن بود که از وی خشمکین بود و باید که
بداند که برای خشم بر کسی خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خویشتن
کرده باشد و رسول علیه السلم می کوید که هر که خشم فرو خورد خدای تعالی روز قیامت
بر سر ملا ویرا بخواند و کوید که اختیار کن از حوریان بهشت انجه خواهی **سبب دوم**
آن بود که موافقت دیکران طلب کند تا رضای ایشان حاصل کند و علاج این آنست که بداند
که سخط خدای تعالی حاصل کردن برضای مردم حماقت بود بل که باید که رضای خدای تعالی
بجوید بدانکه بر ایشان خشم کیرد و بر ایشان انکار کند **سبب سوم** انکه ویرا بجنایتی کرفته
باشند و وی باز دیکری حوالت کند تا خویشتن را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم

خدای تعالی که بیقین حاصل آید عظیم‌تر ازانست که حذر ازان میکند که خلاص خود کمانست
و خشم حق تعالی بیقین در وقت حاصل آید باید که از خویشتن بیفکند و لیکن باز دیکری
حوالت نکند و باشد که کوید اکر من حرام می خوردم یا مال سلطان فرا می ستانم فلان نیز میکند
و این غایت حماقت باشد که هر که معصیت کند اقتدا را نشاید و در کفتن این جه عذر باشد
و اکر کسی را بینی که در آتش دنیا می شود تو از پس وی شدن روی ندارد در معصیت
موافقت کردن همچنین بود پس بسبب انکه تا عذری باطل بکویی جرا باید که معصیتی
دیکر بکنی و غیبت کنی **سبب جهارم** آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید و نتواند
دیکرانرا غیبت کند تا بدان فضل و پاکی خویش فرا نماید جنانکه کوید فلان کس جیزی
فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من کنم باید که بداند که انکه عاقل بود بدین
فسق و جهل وی اعتقاد کند نه فضل و پارسایی و انکه بی عقل بود در اعتقاد
وی جه فایده باشد بل که جه فایده بود دران که خود را نزد خدای تعالی ناقص کند
تا نزدیک بندهٔ بیجاره که بدست وی هیچ نیست زیادت کند **سبب پنجم** حسد بود
که کسی را علمی و مالی و جاهی بود و مردم در وی اعتقادی نیکو دارند و آن
بر نتواند دید عیب وی جستن و کفتن کیرد تا با وی ستیزه کرده باشد و نداند
که آن ستیزه با خویشتن میکند که در جهان در عداوت غیبت باشد تا از نعمت این
هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا جاهی و حشمتی تقدیر کرده باشند
حسد حاسدان جاه را زیادت کند **سبب ششم** استهزا باشد تا خنده و بازی
کند و کسی را فضیحت کند و نداند که بیشتر خود را نزد خدای تعالی فضیحت
میکند انکه ویرا نزد مردم و اکر اندیشه کند که روز قیامت وی کناهان خویش
بر کردن وی نهد و جنانکه خر رانند او را بدوزخ میرانند داند که وی بخندهٔ
دیکران اولی تر بود و داند که کسی که حالش این خواهد بود اکر عاقل بود بخنده و بازی

نبرد ازد **سبب هفتم** آن بوذ که بروی کناهی رود واندهکن شوذ برای خذای تعالی
جنانکه عادت اهل دینست ودران اندوه راست کوی بوذ ولیکن در حکایت نام
وی بر زبان براند وغافل ماند ازانکه این غیبت است ونداند که ابلیس ویرا حسد
کرد که دانست که ویرا دران ثواب خواهذ بوذ دران اندوه نام انکس بر زبان وی براند
تا بزه غیبت مزد را حبطه کند **سبب هشتم** انکه ویرا خشم آیذ برای خذای تعالی
از کناهی که کرده باشند تا آن فعل ازوی عجب دارذ دران تعجب یا دران خشم نام
وی بر زبان براند این ثواب خشم وی حبطه کند بل باید که حدیث خشم وتعجب
کویذ ونام وی البته نبرد **پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها** بدانکه غیبت
همجون دروغ حرامست وجز برای حاجتی مباح نشوذ وآن شش عذراست **عذر اول**
تظلم است که پیش سلطان وقاضی کند که این روا باشذ یا در پیش کسی که ازوی
معاونتی خواهذ اما مظلوم را روا نبوذ که در پیش کسی که ازوی فایده نخواهذ
بوذ حکایت ظلم ظالم کند یکی در پیش ابن سیرین ظلم حجاج باز می کفت کفت خذای تعالی
انصاف حجاج از کسی که ویرا غیبت کند بستاند که انصاف مردم از حجاج **عذر دوم**
انکه جایی فساد بیند وفرا کسی کویذ که قادر بوذ که حسبت کند وازان باز دارذ
عمر ابو طلحه بر عثمان بکذشت وسلام کرد وجواب نداد بر ابوبکر کله کرد تا وی دران
سخن کفت وآنرا غیبت ندانستند **عذر سوم** فتوی پرسیدن که کسی کویذ که زن
یا پدر یا فلان کس جنین می کند با من واولی آن بوذ که کویذ جه کویی اگر کسی جنین کند
ولیکن اگر نام برد رخصتست که باشذ که مفتی را دران واقعه بعینها جون بداند خاطری
فراز آیذ هند فرا رسول علیه السلم کفت که ابو سفیان مردی بخیل است کفایت من
وفرزندان تمام ندهذ اگر جیزی بردارم از مال وی بی علم وی روا باشذ کفت جندان
که کفایت بوذ بانصاف بردار وبخیلی وظلم بر فرزندان غیبت بوذ ولیکن رسول علیه

السلم

السلم بعذ رفتوی روا داشت **عذر جهارم** انکه خواهذ که از شر وی حذر کنند جون کسی
که مبتدع بوذ یا دزد وکسی بروی اعتماد خواهذ کرد یا زنی خواهذ خواست یا بنده
خواهذ خرید وداند که اگر عیب وی نکویذ انکس را زیان دارذ این عیب بکفتن اولیتر بوذ
وپنهان داشتن غش بوذ بر شفقت مسلمانان مزکی را روا بوذ بدین که طعن کند در کواه
وهمجنین کسی که با وی مشاورت کند ورسول علیه السلم کفت انجه در فاسق است
بکویید تا مردم ازوی حذر کنند مثل این جای خواسته است که بیم بوذ که کسی در رفتن
وی افتد اما بی این عذر روا نباشد کفتن وکفته اند سه کس را غیبت نبوذ سلطان
ظالم را ومبتدع را وکسی که فسق ظاهر کند واین ازانست که این قوم این پنهان
ندارند وازان رنجور نشوند که کسی بکویذ **عذر پنجم** انکه کسی بنامی معروف باشذ وآن
نام عیبی باشد جون اعمش واعرج واعشی وغیر آن که جون بدان نام معروف شده باشد
ازان رنجور نشوذ واولی تر آن باشد که نامی دیگر کویذ تا نابینا را ضریر کویذ وچشم
پوشیده کویذ ومانند این **عذر ششم** انکه فسق ظاهر کند جون مخنث وخرابات دار وکسانی
که از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بوذ کردن **کفارت غیبت** بدانکه کفارت بدان بوذ
که توبت کند وپشیمانی خورذ تا از مظلمه خذای بیرون آیذ وازان کس حلالی خواهذ تا از
مظلمه وی نیز بیرون آیذ ورسول علیه السلم می کویذ هرکرا مظلمه هست در عرض یا در مال
حلالی باید خواست پیش ازانکه روزی آیذ که نه درم بوذ ونه دینار وجز آن نبوذ که حسنات
وی بعوض میدهند واگر نبوذ سیات انکس بروی می نهند وعایشه زنی را کفت که
دراز دامنست رسول علیه السلم کفت غیبت کردی ازوی حلالی خواه ودر خبرست که
هرکه کسی را غیبت کرد باید که ویرا از خذای تعالی آمرزش خواهذ وکروهی پنداشتند
ازین خبر که این کفایت بوذ وحلالی نباید خواست واین خطاست بدلیل دیگر خبرها
اما این استغفار آنجا بوذ که وی زنده نباشد انکه ویرا استغفار کند وحلالی آن بوذ که

بتواضع وبشیمانی بیش وی شوذ وکویذ خطا کردم و دروغ کفتم مرا عفو کن اکر نکند مراعات
وی می باید کرد تا دل وی خوش شوذ وبحل کند اکر نکند حق وییست ولیکن این مراعات
از جملهٔ حسنات بنویسند وباشد که بقیامت فراوی دهند بعوض غیبت اما اولی
عفو کردن باشد وبعضی از سلف بوده اند که بحل نکردندی وکفتندی در دیوان ما هیچ
حسنات ازین بهتر نیست ولیکن درست آنست که عفو کردن حسنه باشد فاضلتر از آن
وحسن بصری را رحمه الله یکی غیبت کرد طبقی رطب فرستاد واورا کفت بسمع من جنان رسید
که تو عبادت خوذ بهدیه بمن فرستاذی خواستم تا مکافات کنم معذور دار که تمام مکافات
نتوانستم کرد وبدانکه حلالی خواستن انکه درست بوذ که بکویذ که جه کفته ام که از مجهول
بیزار شدن درست نبوذ **آفت سیزدهم** سخن جیدن ونمامی کردنست خذای تعالی
می کویذ هَمَّازٍ مَّشَّاءٍ بِنَمِيمٍ ومیکویذ وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ ومی کویذ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ویدین
نمامی میخواهد ورسول علیه السلم کفت نمام در بهشت نشوذ وکفت خبر دهم شمارا
که بذترین شما کیست کسانی که درمیان شما نمامی میکنند وتخلیط کنند وبرهم زنند
وکفت جون خذای تعالی بهشت را بیافرید کفت سخن کوی کفت نیک بخت آنست که بمن
رسد خذای تعالی کفت بعزت وجلال من که هشت کس را بتو راه نبوذ خمر خواره وزانی
که بران بایستد ونمام ودیوث وعوان ومخنث وقاطع الرحم وانکه کوید با خذای عهد
کردم ونکند ودر خبرست که در بنی اسرائیل قحط افتاد وموسی علیه السلم با قوم بارها
باستسقا شدند وباران نیامذ بس وحی آمذ که دعای شما اجابت نکنم تا درمیان شما
نمامی باشد کفتند آن کیست تا ویرا بیرون کنیم خذای تعالی کفت من نمام را دشمن دارم
ونمامی کنم بس موسی همه را توبت فرموذ از نمامی تا باران آمذ وکویند یکی حکیمی را طلب
کرد وهفتصد سنک برفت تا از وی بپرسذ که آن جیست که از آسمان فراختر است وآن
جیست کز زمین کرانترست وجیست که از سنک سختترست وجیست کز آتش تیزترست

وجیست که از زمهریر سردترست وجیست که از دریا توانکرترست وجیست که از یتیم خوار
ترست کفت بهتان بر بی کناه از زمین کرانترست وحق از آسمان فراخترست ودل
قانع از دریا توانکرترست وحسد از آتش تیزترست وحاجت بخویشان که روا نکنند از زمهریر
سردترست ودل کافر از سنک سختترست ونمام که اورا باز زنند از یتیم خوارترست **فصل**
بدانکه نمامی نه همه آن بوذ که سخن کسی با دیکری بکویذ بل که هرکه کاری آشکارا بکند که کسی
از آن رنجور شوذ نمام است خواه سخن کیر وخواه فعل وخواه جیزی دکر وخواه بقول آشکارا
کند یا باشارت یا بنوشتن بل که از جیزی برده برداشتن که کسی از آن رنجور خواهد شد
بهیچ کونه نشاید مکر انکه خیانتی کند در مال کسی بنهان انجا روا باشد آشکارا کردن وهمچنین
هرجه دران زیان مسلمانی خواهد بوذ وهرکه با وی سخنی نقل کنند که فلان کس ترا جنین
کفت یا جنین می سازد درحق تو یا مانند این شش جیز ویرا بجای باید آورد **اول** انکه
باور ندارد که نمام فاسق است وحق تعالی کفته است اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَيَّنُوا یعنی
قول فاسق مشنوید **دوم** انکه ویرا درین نصیحت کند وازین کناه نهی کند که نهی از منکر
واجبست **سوم** انکه ویرا دشمن کیرد برای خذای تعالی که دشمنی نمام واجبست **جهارم**
انکه بذان کس کمان بذ نبرد که کمان بذ حرامست **بنجم** انکه تجسس نکند تا درستی آن بداند که
خذای تعالی نهی کرده است **ششم** انکه خود ران نبسندد که ویرا نبسندد واز نمامی وی
دیکری را حکایت نکند وبروی بوشیده این هرشش واجبست یکی در بیش عمر بن عبد العزیز
نمامی کرد کفت بنکریم اکر دروغ کفتی از اهل این آیتی که اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَيَّنُوا واکر
راست کفتی از اهل این آیتی که هَمَّازٍ مَّشَّاءٍ بِنَمِيمٍ واکر خواهی توبت کنی تا عفو کنیم کفت
یا امیر المؤمنین توبت کردم ویکی فرا حکیمی کفت که فلان کس ترا جنین کفته است کفت
بزیارت دیر آمذی وجون آمذی سه خیانت بکردی برادری را بر دل من ناخوش بکردی
ودل فارغ من مشغول بکردی وخوذ را نزد من فاسق ومتهم بکردی وسلیمان بن عبد الملک

یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت نگفتم گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد زهری اینجا
نشسته بود گفت یا امیر المؤمنین نمّام عدل نباشد گفت راست گفتی و حسن بصری
میگوید هرکه سخن دیگران بتو آورد سخن تو نیز بدیگران برد ازوی حذر کن و بحقیقت
ویرا دشمن باید داشت که فعل وی هم غیبت است و هم غدر و خیانت و هم غل و حسد
و هم نفاق و تخلیط و فریفتن و این همه از خیانتست و گفته اند که نمّام و غمّاز آنست
که راست از همه کسی نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن
غمز از غمز بترست که سعایت دلالتست و قبول اجازتست و رسول علیه السلم گفت
غمّاز حلال زاده نیست و بدان که شرّ مخلّط و نمّام عظیم است و باشد که بسبب گفت
وی خون بسیار ریخته شود یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ عیب نیست مگر
نمّامی و تخلیط خریدار گفت باکی نیست و بخرید فرازن وی گفت که این خواجه ترا دوست
نمیدارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون چون بخسبد استره بردار و از زیر حلق او مویی
چند باز کن تا من ترا بدان جادویی کنم و مرد عاشق تر شود و فرا خواجه گفت که این
زن بر کسی عاشق است و ترا بخواهد کشتن خویشتن خفته ساز تا ببینی مرد خویشتن
را خفته ساخت زن بیامد استره در دست و دست فرا کرد و محاسن از جای برداشت
مرد هیچ شک نکرد که بخواهد کشت بجست و زن را بکشت و خویشان زن بیامدند و مرد را
بکشتند و خویشان مرد بیامدند و جنگ کردند و بسیاری خون ریخته شد سبب نمّامی
بود **آفت چهاردهم** دو رویی کردنست میان دو دشمن چنانکه با هر یکی از ایشان سخن
چنان گوید که ویرا خوش آید و باشد که سخن این باز آن نقل کند و سخن آن باز این و فرا
هر یکی نماید که من دوست توام و آن از نمّامی بتر بود رسول علیه السلم گفت هر که درین
جهان دو روی باشد در آن جهان دو زبان باشد آتشین و گفت بدترین بندگان خدای تع
دو روی است پس بدان که هر که با دو دشمن مخالطت دارد باید که هرچه می شنود یا خاموش

باشد

باشد یا آنچه حق است می گوید در پیش آنکس و از پس آنکس تا منافق نباشد و سخن یکی با آن
دیگر حکایت نکند و فرا یکی نماید که من با توام ابن عمر را گفتند که ما در پیش امیران
میشویم و سخنها می گوییم که چون بیرون آییم چنان نگوییم گفت ما این را نفاق شمردیمی
در عهد رسول علیه السلم و هر که ویرا ضرورتی نباشد که نزدیک سلطان شود و آنکه
سخنی گوید چنان که باز پس نگوید منافق و دو روی باشد اما چون ضرورتی باشد
رخصت بود **آفت پانزدهم** ستودن مردم است و ثنا گفتن و فضالی کردن و در وی
شش آفتست چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مادح آن باشد
که زیادت گوید و دروغ زن گردد و در خبرست که هر که در مدح افراط کند در قیامت
ویرا زبانی دراز باشد که در زمین می کشد و پای بر وی می نهد و می شکرفد دوم آفت
که بمادح تعلق دارد آن باشد که بمدح فرا نماید که من ترا دوست میدارم و باشد
که ندارد سوم آن باشد که ممدوح را چیزی گوید که بحقیقت نداند چنانکه گوید
پارسا و پرهیزکار و بسیار علم است و مثل این مردی دیگری را مدح گفت در پیش
پیغامبر علیه السلم گفت وَیحک گردن وی بزدی پس گفت اگر لابد کسی را مدح خواهد
کرد باید گفت پندارم که چنین است و بر خدای کسی را تزکیت نکنم آنکه حساب
وی با خدایست اگر می پندارد و راست می گوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم
باشد و بسخن وی شاد شود و نشاید ظالم را شاد کردن و رسول علیه السلم گفت
که چون فاسق را مدح کنید حق تعالی بدان خشم گیرد اما ممدوح را از دو وجه
زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی بدید آید عمر رضی الله عنه روزی نشسته
بود با درّه جارود مردی بود آنجا فرا رسید یکی گفت این مهتر ربیع است چون بنشست
عمر او را درّه بزد گفت این چیست یا امیر المؤمنین گفت نشنیدی که این مرد چه گفت
گفت شنیدم اکنون چه افتاد گفت ترسیدم که چیزی در دلت افتد خواستم که بر تو

بشکنم دوم انکه جون بر صلاح و علم بر وی ثنا کنند در مستقبل کاهل شوذ و کویذ من
خوذ بکمال رسیدم و ازین بوذ که یکی را در پیش رسول علیه السلم ثنا کفتند کفت
کردن وی زدی اکر بشنوذ فلاح بنوذا ورا و رسول علیه السلم کفت اکر کسی با
کاردی تیز نزدیک کسی شوذ اورا بهتر بوذ از ان که در روی وی ثنا کویند زیاد بن اسلم
کویذ هر که مدح بشنوذ شیطان در پیش وی آیذ و ویرا از جای بردارذ لیکن مومن حق
شناس باشد و متواضع امّا اکر جای این شش آفت نبوذ مدح کردن نیکو بوذ رسول
علیه السلم بر صحابه خوذ ثنا کرده است کفت یا عمر اکر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستا
و کفت اکر ایمان عالمیان با ایمان ابوبکر مقابله کنند ایمان وی زیادت آیذ و امثال
این که دانست که ایشانرا این زیان ندارذ اما بر خویشتن ثنا کفتن مذموم است و ن
و خدای تعالی از ان نهی کرده است و کفته فَلَا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ اما اکر کسی بوذ که مقتدی
خلق بوذ و تعریف حال خویش کند تا دیکران توفیق قدوت یابند روا بوذ که مقتدی
خلق بوذ و تعریف حال خویش کند تا دیکران توفیق قدوت یابند روا بوذ جنان که
رسول علیه السلم کفت انا سیّد ولد آدم ولا فخر یعنی من بدین سیادت فخر نمیکنم بدان
فخر کنم که مرا این داذ و این برای آن کفت تا همه متابعت وی کنند و ایشانرا سعادت بوذ
و یوسف علیه السلم کفت اِجْعَلْنِی عَلَی خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ **فصل** پس اکر
جنان افتد که کسی ترا مدح کند باید که از کبر و عجب حذر کند و خطر خاتمت بیند پیشد که آن
هیچکس نداند و هر که از دوزخ نجهد سک و خوک از وی فاضلتر بوذ و هیچکس را این معلوم
نیست که جهد یا نجهد و باید که این بداند که اکر مادح جمله اسرار وی بداندی اورا مدح
نکند پس بشکر آن مشغول باید بوذ که خدای تعالی باطن وی از ان مادح و از دیکران پوشیده
است و باید که جون ثنای وی کنند کراهیت اظهار کند و بدل نیز کاره باشد و یکی از
بزرکان ثنا کردند کفت بار خدایا ایشان مرا نمی دانند و تو میدانی و دیکری را مدح

کردند کفت بار خدایا این خواجه بمن تقرّب می کند بجیزی که تو دشمن داری ترا بر خوذ کواه می کیرم
که من تقرّب میکنم بتو بدشمنی وی و امیر المومنین علی را رضی الله عنه ثنا کفتند کفت یا رب
مرا مکیر بذانجه میکویند و بیامرز انجه نمیدانند و مرا بهتر از ان کن که ایشان می پندارند
و یکی دیکر که علی را رضی الله عنه دوست نداشتی وی ثنا کرد اورا کفت خواجه من کمتر
از آنم که بر زبان داری و بیشتر از آنم که در دل داری **اصل چهارم**
در خشم و حسد بدانکه خشم جون غالب شود صفتی مذموم است و اصل وی از آتش است
لیکن آتشی که زخم آن بر دل بوذ و نسب وی با شیطانست جنانکه کفت خَلَقْتَنِی مِنْ
نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ و کار آتش حرکت کردن و آرام ناکرفتن بوذ و کار کل سکینه
و آرامست و هر کرا خشم بر وی غالبست نسب وی با شیطان ظاهرترست از ان که
با آدم و برای این بوذ که ابن عمر رسول را کفت علیه السلم که آن جه جیز بوذ که مرا از
خشم خدای تعالی دور کند کفت انکه خشمکن نشوی و رسول را کفت علیه السلم
مرا کاری فرمای مختصر و امید دار کفت لا تغضب خشمکن مشو و کفت هر جند
که بر سیدم همین می کفت و رسول علیه السلم کفت که خشم ایمانرا جنان تباه کند
که صبر انکبین را و عیسی کفت فرا یحیی علیهما السلم که خشمکن مشو کفت نتوانم که من
بشرم کفت مال جمع مکن کفت این توانم و بدانکه جون خالی شدن از اصل خشم ممکن
نیست فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ ثنا کفت بر کسانی
که خشم فرو خورد و رسول کفت علیه السلم هر که خشم فرو کیرد خدای تعالی عذاب
خویش از وی فرو کیرد و هر که از خدای عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نکه دارد
خدای تعالی عورت ویرا بپوشاند و کفت هر که خشمی بتواند راند فرو خورد ایزد
تعالی در قیامت دل وی پر از رضا کند و کفت علیه السلم که دوزخ را دریست
که هیچکس بدان در اندر نشوذ مکر کسی که بر خلاف شرع خشم خویش براند و کفت

هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد خدای تعالی دوست تر از جرعهٔ خشم نیست و هیچ بنده
آن فرو نخورد که نه خدای تعالی دل وی از ایمان پر کند و فضیل عیاض و سفیان
ثوری و جماعتی از بزرگان متفق اند بر آنکه هیچ فضیلتی فاضلتر از حلم بوقت خشم
و صبر بوقت طمع نیست و یکی با عمر بن عبد العزیز سخن درشت می گفت او سر در پیش
افکند و گفت خواستی که مرا بخشم آوری و شیطان مرا بکبر سلطنت از جای بر گیرد تا
امروز من بر تو خشمی برانم فردا تو بمکافات آن بر من برانی و این هرگز نکنم و خاموش
گشت یکی از انبیا گفت کیست که از من در پذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود و از پس مرا
من خلیفه باشد و در بهشت با من برابر بود یکی گفت من کفالت کردم و پذیرفتم
دگر باره بگفت هم وی گفت پذیرفتم و بدان وفا کرد و بجای وی رسید و اورا ذوا
الکفل نام کردند بسبب این کفالت که بکرد یعنی در پذیرفت **فصل** بدانکه خشم
در آدمی بهر آن آفریده اند تا سلاح وی بود و آنچه اورا زیان کار است از خود منع
کند چنانکه در وی شهوت آفریده اند تا آلت وی بود و آنچه ویرا سودمند است
بخویشتن کشد و ویرا ازین هر دو چاره نیست لیکن چون بافراط بود زیان کار بود
و مثل آتشی شود که بر دل زنند و دود آن بدماغ بر شود و جایگاه اندیشه و عقل را
تاریک کند تا فرا وجه صواب نه بیند چون دودی که در غاری افتد و چنان تاریک
کند که فرا هیچ جای نتواند دید و ازین گفته اند که خشم غول عقلست و این سخن
مذمومست و باشد که این خشم ضعیف باشد و این نیز مذمومست و چون این
سخن مذموم بود که حمیت بر حرم و حمیت دین با کافران از خشم خیزد و خدای تعالی
رسول را فرمود جَاهِدِ الکُفَّارَ وَالمُنَافِقِینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ و رسول را و صحابه
اورا ثنا کرد و گفت اَشِدَّاءُ عَلَی الکُفَّارِ و این همه نتیجهٔ خشم بود پس باید که قوت خشم
نه بافراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد باشارت عقل و دین و گروهی پنداشتند

که مقصود از ریاضت اصل خشم برداشتن است و این خطاست که خشم سلاحست و از
وی چاره نیست که باطل شدن آن تا آدمی زنده بود ممکن نیست چنانکه باطل شدن
اصل شهوت ممکن نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات
پوشیده شود چنانکه پندارند که اصلا خشم خود نماند و تفصیل این آنست که خشم
از آن خیزد که چیزی که بدان حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هرچه حاجت بدان
نبود چنانکه مثلا کسی را سگی باشد که از آن مستغنی باشد اگر کسی ویرا بزند یا بکشد
روا باشد که خشمگین نشود اما قوت و جامه و مسکن و تن درستی هرگز از آن حاجت
منقطع نشود پس کسی که ویرا جراحت کند تا سلامت وی فوت شود یا قوت و جامهٔ
وی بستانند لا بد خشم پدید آید لیکن هر کرا حاجت بیش بود خشم بیش بود و وی
بیچاره تر و درمانده تر بود که آزادی در بی حاجتی بود و هرچند حاجت بیش بود به بندگی
نزدیک تر بود و ممکن بود که کسی خود را چنان ریاضت کند که حاجت وی باز قدر ضرورت
افتد تا حاجت مال و جاه بسیار و زیادتهاء دنیا از پیش وی برخیزد که آنکس که در طلب
جاه نبود بدانکه کسی از پیش وی برود یا بر زبر وی بنشیند در مجالس اورا خشم نیاید
و میان خلق تفاوت درین معنی بسیار است که بیشترین خشمها از سبب زیادت مال
و جاه بود تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازیدن و شراب
بسیار خوردن و اگر کسی اورا گوید که تو نیک نبازی یا شراب بسیار نتوانی خورد اورا
خشم آید و شک نیست که هرچه ازین خسایس است بریاضت از وی بتوان رستن اما آنچه
لا بد آدمیست اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که باطل شود و محمود نبود و لیکن باید که
چنان نبود که از وی اختیار بستاند و بر خلاف عقل و شرع بر وی غلبه نکند بریاضت خشم را
باز این درجه توان آورد و دلیل بر آنکه اصل این خشم نشود و نباید که نشود آنست که رسول
علیه السلم ازین خالی نبود و گفت من بشری ام اَغْضَبُ کَمَا یَغْضَبُ البَشَرُ خشمگین شوم چنانکه

آدمی خشمگین شود هر کرا لعنت کنم یا سخن درشت گویم یا بزنم در خشم بار خدایا تو آنرا سبب
رحمت گردان بر وی عبدالله بن عمرو بن العاص گفت یا رسول الله هرچه گویی بنویسم و اگرچه
در خشم بود گفت بنویس که بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اگرچه در خشم باشم
بر زبان من جز حق نرود پس نگفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم من مرا از حق بیرون
نبرد عایشه رضی الله عنها روزی خشمگین شد رسول علیه السلم گفت شیطانت آمد و گفت
ترا شیطان نیست گفت هست ولیکن حق تعالی مرا بر وی نصرت داد تا زیردست من باشد
و جز خیر نفرماید و نگفت که مرا شیطان غضب نیست **فصل** بدانکه اگرچه بیخ خشم از باطن
هرگز کنده نیاید ولیکن روا باشد که کسی در بعضی احوال یا در بیشتر احوال توحید بر وی
غالب شود و هرچه بیند از حق بیند خشم بدین توحید پوشیده شود و از وی هیچ چیز
پیدا نیاید چنانکه اگر سنگی بر کسی زنند بهیچ حال بر سنگ خشمگین نشود اگرچه بیخ خشم
در باطن بر جای خود است آن جنایت از سنگ نبیند از آن کس بیند که انداخت و اگر سلطانی
توقیع کند که فلانرا بکشند از قلم خشمگین نشود که توقیع بوی کرد که قلم مسخر است و حرکت از وی
نیست اگرچه در وی است همچنین کسی که توحید بر وی غالب شود بضرورت بشناسد
که همه خلق مضطراند بدانچه بر ایشان همی رود و حرکت اگرچه در بند قدرتست ولیکن
قدرت در بند ارادت و داعیه است و ارادت باختیار آدمی نیست ولیکن داعیه را
بر وی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه فرستادند و قدرت دادند فعل
بضرورت حاصل آید پس مثل وی چون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ رنج
درد حاصل آید اما با وی خشم نبود پس اگر قوت این کس گوسپندی بود و گوسپند
بمیرد رنجور شود ولیکن خشمگین نشود چون کسی بکشد باید که همچنین بود اگر نور توحید
غالب بود ولیکن غلبه توحید تا بدین غایت بر دوام نبود بلکه چون برقی بود که
بجهد و طبع بشریت در التفات با اسباب که در میانست با دید آید و بسیار کس در

بعضی

بعضی احوال چنین بوده اند و این نه آنست که بیخ خشم کنده آمده بود لیکن چون از کسی نمی بیند
رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بر وی آید بلکه باشد که اگرچه غلبه توحید نبود ولیکن
دل وی خود بکاری مهم تر چنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده باشد و بدید نیاید
یکی سلمان را رضی الله عنه دشنام داد گفت اگر کفه سیئات من در قیامت گران تر آید من ازین که
تو میگویی بترم و اگر سبکتر بود بسخن تو چه باک ربیع بن خثیم را دشنام دادند گفت میان من
و بهشت عقبه ایست و بر بریدن آن مشغولم اگر ببرم بسخن تو چه باک دارم و اگر نه آنچه تو میگویی
دون حق منست و این هر دو باید آخرت چنان مستغرق بوده اند که خشم ایشان بدید
نیامده است و یکی بوبکر را رضی الله عنه دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر
است پس از مشغولی که بخود بوده است خشم وی بدید نیامده است زنی مالک دینار را گفت
یا مرایی گفت هیچکس مرا نشناخت مگر تو یکی شعبی را سخن ناسزا گفت گفت اگر راست میگویی
حق تعالی مرا بیامرزاد و اگر دروغ میگویی ترا بیامرزاد پس این احوال دلیل کند که روا باشد که
خشم مغمور شود بدین احوال و روا باشد که کسی این بشناخته بود که حق تعالی دوست دارد
از وی که خشم نگیرد چون سببی رود جز خدای تعالی آن خشم وی پوشیده بکند چنانکه کسی
معشوقی دارد و فرزند وی جفا گوید و عاشق داند که وی آن خواهد که آن جفا را فرو گذارد
غلبه عشق ویرا چنان کند که آن جفا در دل نیاورد و خشمگین نشود پس باید که آدمی بیکی
اسباب چنان شود که خشم خود را مرده بکند اگر نتواند باری قوت وی بشکند تا سرکشی
نکند و بر خلاف شرع و عقل حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم در ریاضت و یکی فریضه
است که بیشترین خلق را بدوزخ خشم برد و از وی فساد بسیار تولد کند و علاج وی دو
جنس است یکی مثل وی چون مسهل است که بیخ و ماده ویرا از باطن ببرد و دوم مثل وی
چون سکنجبین است که تسکین کند و ماده بنبرد اما مسهل آنست که نگاه کند تا سبب خشم
در باطن از چیست آن سبب را بیخ بر کند و آن پنج سبب است **سبب اول** کبر است که متکبر

باندک مایه سخن یا معاملت که برخلاف تعظیم وی باشد خشمکین شود باید که کبر را بتواضع
بشکند و بداند که وی از جنس همکنان دیگرست یعنی کبر و فضل که بود باخلاق نیکو بود
و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع باطل نشود **سبب دوم** عجب است که در خود اعتقادی
دارد و علاج این آنست که خود را بشناسد و علاج کبر و عجب بجای خویش کفته آید **سبب
سوم** مزاحست که آن بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خود را بجد مشغول کند در ساختن
نجات آخرت و تحصیل اخلاق نیکو و امتناع از مزاح و همچنین بر خندیدن و سخریت کردن
بخشم ادا کند باید که خویشتن بجد مشغول کند و از آن صیانت کند که هر که استهزا کند
بوی نیز استهزا کنند و جواب دهند و خویشتن را خوار کرده باشد **سبب چهارم**
ملامت و غیبت کردن کسی را که آن نیز سبب خشم کردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند
که هرکز کس بی عیب نبود **سبب پنجم** حرص و آز بود بر زیادتی مال و جاه که بدان حاجت بسیار
شود و هر که بخیل بود بیک حبه که از وی ببرند خشمکین شود و هر که طماع بود بیک لقمه که
از وی فوت شود خشمکین شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم اینست و علاج این
همه علمی است و عملی و همه علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن در دین و دنیا تا چه حد است
تا بدل از آن نفور شود انکه بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که با این صفات مخالفت
برخیزد که علاج همه اخلاق مخالفتست چنانکه در ریاضت نفس کفتیم و سبب عظیمتر
انکیختن خشم را و اخلاق بد را آنست که کسی صحبت با کروهی دارد که خشم بریشان غالب
بود و باشد که آنرا شجاعت و صلابت نام کنند و بدان فخر آورند و حکایت کنند که فلان
بزرک بیک سخن فلانرا بکشت و خان و مان او را بکند و کس زهره نداشتی که برخلاف وی سخن
کفتی که وی مردی مردانه است و مرد ازچنین باشد و فرا کذاشتن از خواری خود و بی
حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی سکانست شجاعت و مردانکی نام کنند و حلم را
که اخلاق پیغمبرانست ناکسی نام کنند و کار شیطان اینست که بتلبیس و الفاظ زشت

از اخلاق

از اخلاق نیکو باز دارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت کند و عاقل داند که اگر خشم از
مردی بودی بایستی که زنان و پیران ضعیف نفس و بیماران بخشم دورتر بودندی
و معلومست که این قوم زودتر خشم کیرند بل که هیچ مردی در آن نرسد که کسی
با خشم خود برآید و این صفت انبیا و اولیاست و آن دیگر صفت کردان و ترکان و عرب
و کسانی که بسباع و بهایم نزدیکترند اکنون می نکر تا بزرکی در آن بود که مانند انبیا
و اولیا باشی یا در آن که مانند ابلهان و بی عقلان **فصل** این که کفته آمد
سهل است که قصد آن کند تا مادهٔ خشم بکند پس انکه مادهٔ نتواند کند باید که
تسکین کند چون خشم هیجان کرفت تسکین وی بسکنجبین باشد که از حلاوت
علم و حموضت صبر ترکیب باشد و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما
علم آنست که آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب کسی که خشم فرو
خورد باز اندیشد چنانکه روایت کردیم و با خویشتن کوید که حق تعالی بر تو قادر
تر است از تو بر کسی و مخالفت تو حق تعالی را بیشتر است بچه ایمنی اگر خشم برانی
که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول علیه السلم بپرستاری
بکاری فرستاد و دیر باز آمد کفت اکر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی و دیگر آنکه
با خویشتن کوید که این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که حق تعالی خواست
نه چنانکه تو خواستی و این منازعت بود در ربوبیت اگر بدین اسباب که با خشم
تعلق دارد خشم ساکن نشود اغراض دنیاوی فرا خود دارد و کوید که اگر خشم
برانی باشد که وی نیز در مقابله آید و کوید مکافاتی بکنم و خصم خود را خرد نباید
داشت و اگر مثل بنده باشد که تقصیر کند در خدمت و نفور کردد و باشد که عذری
و کیدی کند و نیز صورت زشت خویش را در آن خشم با یاد آورد که ظاهر وی
چکونه زشت متغیر شود و بصورت کرکی باشد که در کسی افتد و باطن وی همه

آتش کینه و بصورت سکی کهسنه شوذ و بیشتر آن بوذ که جون عزم کند که فرا کذارذ
شیطان کویذ که این برعجز و خواری تو نهند و حشمت را زیان دارذ و در چشم
مردمان حقیر شوی باید که کویذ که هیج عزت دران نرسد که کسی سیرت انبیا کیرذ
و خشنودي حق تعالی جویذ و اکرام و زمردمان مرا خوار بندارند بهتر از انکه در قیامت
خوار باشم این و امثال این علاج علمی است اما عملی آنست که بزبان بکویذ اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم و سنت آنست که اکر بر پای بوذ بنشیند و اکر نشسته باشد
پهلو بر زمین نهد و اکر بدین ساکن نشوذ باب سرد طهارت کند که رسول علیه
السلم کفت خشم از آتش است باب بکشید و در یک روایتست که باید که سجود کند
و روي بر خاك نهد تا بدین آکاهی یابذ که وی از خاك است و بنده است و ویرا
خشم نرسد روزي عمر رضی الله عنه خشمکن شد آب خواست و در بینی کرد و کفت
خشم از شیطانست و بدین بشوذ و روزي بوذر با کسی جنک داشت کفت یا بن
الحمرا مادر اورا عیب کرد که رنک وي سرخست یعنی بنده است رسول علیه السلم
کفت ویرا که شنیدم که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیج سیاه و سرخ
فاضلتر نه مکر انکه بتقوی در پیش وی باشی بوذر برفت تا عذرخواهد انکس
از پیش بیامد و بر بوذر سلام کرد و جون عایشه رضی الله عنها خشمکن شدی
رسول علیه السلم بینی وی بکرفتی و کفتی یا عایشه بکوی اَللّٰهُمَّ رَبَّ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
اغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَأَذْهِبْ غَيْظَ قَلْبِي وَأَجِرْنِي مِنْ مُضِلَّاتِ الْفِتَنِ این بیز کفتن سنت
است بدانکه اکر کسی ظلمی کند یا سخنی کویذ موحش اولیتر آن بوذ که جواب ندهد
و لیکن خاموش بوذن واجب نیست و در هر جوابی رخصت نیست بلکه در مقابله
دشنام بد شنام و غیبت بغیبت مثل این روا نبوذ که بدین اسباب تعزیر واجب
آیذ اما اکر سخنی درشت کویذ که دران دروغ نباشد دران رخصت است و آن جون

قصاصي باشد و هرجند که رسول علیه السلم کفتست که اکر کسی ترا عیب کند بدانجه
در تو است تو اورا غیبت مکن بدانجه در ویست که این طریق استحبابست واجب نیست
نا کفتن جواب دشنام و دلیل بر این آنست که رسول علیه السلم مي کویذ المستبان
ما قالا فعلی البادی حتی یعتدی المظلوم کفت جون دو کس یکدیکر را دشنام دهند
هرجه کویند بران باشد که ابتدا کند تا انکه که مظلوم از حد در کذرد و عایشه
مي کویذ رضی الله عنها که زنان رسول علیه السلم فاطمه را بیغام دادند که رسول را
بکوی تا انصاف میان ما و عایشه نکه دارد که ویرا دوست تر میدارد و بدو میل
میکند و رسول علیه السلم خفته بوذ کفت انجه من دوست می دارم تو نداری
کفت دارم کفت بس عایشه را دوست دار که من ویرا دوست دارم بس فاطمه
با ایشان باز کفت کفتند ما این سیری نکند زینب را بفرستادند که هم از جمله
زنان بیغمبر بود و با من دعوي برابری کردی در دوستی رسول علیه السلم بیامد
و میکفت دختر ابوبکر جنین و دختر ابوبکر جنان و جفا میکفت و من خاموش بودم تا مکر
مرا دستوري دهد جون دستوري نداد در آمدم و ویرا جواب میدادم و جفا
میکفتم و وي خاموش تا انکه که مرا دهان خشک شد و وي عاجز آمد بس رسول
علیه السلم کفت او دختر بوبکر هست یعنی شما بسخن با او بر نیایید بس این دلیلست که
جواب روا باشد جون بحق بوذ و دروغ نباشد جنانکه کویذ یا احمق و یا جاهل
شرم دار و خاموش که هیج کس از جهل و حماقت خالي نباشد و باید که زبان وی
خوي فرا لفظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن کویذ تا فحش نرود بر
زبان وي جنان که کویذ متخلف و مدبر و ناکس و ناهموار و بی نوا و امثال این
و در جمله جون در جواب آمد بجد بیستادن دشخوار بوذ بدین سبب جواب نادادن
اولیتر و یکی بوبکر را رضی الله عنه جفا کفت در بیش رسول علیه السلم و او خاموش

بوذ جون در جواب آمذ رسول علیه السلم برخاست کفت یا رسول الله تا اکنون نشستی
جون جواب کفتن کرفتم برخاستی کفت تا خاموش بوذی فریشته جواب میداذ
جون تو جواب داذی شیطان در آمذ نخواستم که با شیطان بنشینم و رسول علیه
السلم کفت آدمیان را بر طبقات آفریده اند کس باشد که دیر خشمکن شوذ و دیر خشنوذ
شوذ و کس باشد که زود خشمکن شوذ و زود خشنود شوذ این در مقابلهٔ آن افتد
و بهترین شما آن بوذ که دیر خشمکن شوذ و زود خشنود شوذ بس هر که خشم باختیار
و دیانت فرو خورذ مبارك آیذ اما اکر بعجز و ضرورت فرو خورد در باطن کره آیذ و آن
مایهٔ کین و حقد کرذذ و رسول می کویذ علیه السلم که المؤمن لیس بحقود مؤمن کینه ور
نبوذ بس کین فرزند خشم است و از وی هشت آفت بدید آیذ که هر یکی سبب هلاك
دین بوذ یکی حسد بوذ تا بشادی انکس اندوهکین شود و باندوه وی شاذ شوذ
دوم شماتت که شاذ کامی کند ببلایی که بوی رسد و آن اظهار کند سوم انکه زبان
از وی باز کیرذ و جواب سلام ندهذ جهارم انکه بجشم حقارت و خرد داشت در
وی نکرد بنجم انکه زبان بر وی دراز کند بغیبت و دروغ و فحش و اظهار عورت
و اسرار وی ششم انکه ویرا محاکات کند و سخریت کیرذ هفتم انکه ویرا بزند و برنجاند
اکر فرصت یابذ و نیز دیکران را فرا کند تا ویرا بزنند هشتم انکه در کزاردن حق وی تقصیر کند
وصلهٔ رحم باز کیرذ و وام وی نکزارذ و مظلمهٔ وی باز ندهذ و از وی حلالی نخواهد
بس اکر کسی باشد که دیانت بر وی غالب باشد و هیج جیز نکند که دران معصیتی باشد
ازان کمتر نباشد که اختیار خوذ از وی باز کیرذ و با وی رفق نکند و در کار وی عنایت
نکند و با وی بذکر حق تعالی ننشیند و بر وی دعا و ثنا نکویذ و این همه درجات
ویرا نقصان کند و زیان این بسیار بوذ و جون مسطح که قرابت ابوبکر بوذ رضی الله
عنه در واقعهٔ انکه عایشه رضی الله عنها سخن کفت بوبکر ویرا نفقه میدادی باز

کرفت و سوکند خورد که نیز ندهذ تا این آیت فرو آمذ ولا یأتل اولوا الفضل منکم تا
اینجا یکه الا تحبون ان یغفر الله لکم کفت سوکند مخوریذ که نیکویی نکند با کسی که جفا
کرد کفت نخواهید و دوست ندارید که حق تعالی شما را بیامرزد ابوبکر رضی الله عنه
کفت ای والله دوست دارم و باسر نفقه داذن شد بس هر کرا از کسی کینی در دل شد
از سه حال خالی نبوذ یا مجاهدت کند با خویشتن تا با وی نیکی کند و مراعات
درافزایذ و این درجهٔ صدیقانست و یا نیکویی نکند و زشتی نیز نکند و این درجهٔ
بارسایانست و یا زشتی کند و این درجهٔ ظالمانست و منافقان و هیج قربت عظیمتر
ازان نیست که نیکویی کنی با کسی که با تو زشتی کند اکر نتوانی باری عفو کنی که فضیلت
عفو بزرکست رسول علیه السلم کفت سه جیز است که بران سوکند توانم خورد
هیج مال از صدقه کم نشود و هیجکس عفو نکند از کسی که نه حق تعالی ویرا عزتی
زیادت ارزانی داشت در قیامت و هیجکس در سؤال و کدایی برخوذ نکشاد که نه
حق تعالی در درویشی بر وی بکشاد و عایشه رضی الله عنها می کویذ که رسول علیه
السلم کسی را مکافات نکرد در حق خویش اما جون حق خدای تعالی فرو نهادندی
خشم ویرا نهایت نبوذی و میان دو کار ویرا مخیر نکردندی که نه آسان ترین بر خلق
اختیار کردی مکر که معصیتی بوذی و عقبهٔ بن عامر کویذ که رسول علیه السلم دست
من بکرفت و کفت آکه کنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت جیست آنست که
هر که از تو ببرد تو با وی بیوندی و هر که ترا محروم کند ویرا عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند
عفو کنی و رسول علیه السلم کفت که موسی علیه السلم کفت بار خدایا از بندکان تو
کدام عزیزتراند نزدیک تو کفت انکه عفو کند با توانایی و کفت هر که بر ظالم دعای بد
کرد حق خویش با ناستد و رسول علیه السلم جون مکه بکشاد و بر قریش دست یافت
بر وی جفاهای بسیار کرده بودند و می ترسیدند و دل از جان بر کرفتند رسول علیه السلم

دست بر در کعبه نهاد وکفت خذای یکی ست واورا شریک نیست وعدهٔ خود را
کرد وبندهٔ خود را نصرت داذ ودشمنان خوذ را مقهور کرد چه می بینید وچه می کوئید
کفتند چه کوئیم جز خیر چشم بر کرم تو داریم وامروز دست تواست کفت من آن
کویم که برادرم یوسف کفت چون بر برادران خوذ دست یافت کفت لَا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ
الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَکُمْ همه را ایمن کرد وکفت کس را با شما کاری نیست ورسول علیه السلم
کفت چون خلق در قیامت بایستند منادیی بانک کند برخیزید هر که مزدی نزد
حق تعالی دارد چندین هزار خلق برخیزند وبی حساب در بهشت شوند که
عفو کرده باشند از مردمان ومعاویه می کوید در خشم صبر کنید تا بیشتر فرصت یابید
چون توانا شدید عفو کنید ویکی را در پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود
حجت خویشتن کفتن کرفت هشام کفت پیش من جدل میکویی کفت یَوْمَ تَأْتِی
کُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا پیش حق تعالی جدل می توان کفت در اظهار کردن عذر
خویش چرا پیش تو نتوان کفت کفت بکو تا خود چه میکویی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند
مردمان دزد را لعنت می کردند وکفت بار خدایا اکر بسبب حاجتی برکرفتست مبارک
باذ بر وی واکر بدلیری معصیت برکرفتست آخر کناهان وی باذ فضیل کفت مردی را
دیدم در طواف زری برده بوذند وی میکریست کفتم بر زر می کریی کفت نه که تقدیر
کردم که آنکس در قیامت با من بایستد وهیچ عذر ندارذ مرا بر وی رحمت آمد قومی را
از اسیران پیش عبد الملک بن مروان بردند یکی از بزرکان کفت حق تعالی ترا آنچه دوست
داشتی بداذ وآن ظفرست تو نیز وی را آنچه دوست دارذ بده وآن عفو است همه را
عفو کرد ودر انجیل است که هر که ظالم خویش را از حق تعالی آمرزش خواهد شیطان
از وی بهزیمت بروذ پس بایذ که چون خشم بدید آیذ عفو کند وبایذ که در کارها
رفق کند تا خشم پیدا نشوذ رسول علیه السلم کفت یا عایشه هر کرا از رفق بهره مند

کردند

کردند بهرهٔ خود از دین ودنیا هردو یافت وهر کرا از رفق محروم کردند از خیر دین
ودنیا هردو محروم شد وکفت حق تعالی رفیق است ورفق دوست داذ وانچه
بر رفق بدهذ بعنف هرکز ندهذ وعایشه را کفت رفق در همه کارها نکه دار که
در هیچ کار رفق در نشد که آنرا آراسته نکرد واز هیچ کار بیرون نشد که نه آنرا زشت
کرد **پیدا کردن حسد وآفات آن** بدانکه خشم حقد انکیزد واز حقد حسد
خیزد وحسد از جمله مهلکاتست رسول علیه السلم کفت حسد کردار نیکو را
چنان خورد که آتش هیزم را وکفت سه چیزست که کس از آن خالی نبوذ کمان بد وفال
بد وحسد وشما را بیاموزم که علاج آن چیست چون کمان بد بدید آیذ با خود
تحقیق مکن وبر آن مه ایست وچون فال بد بینی برو وبر آن اعتماد مکن وچون
حسد بدید آیذ زبان ودست از معاملت بر آن نکاه دار وکفت در میان شما
پیدا آمدن کرفت آنکه امت بسیار را پیش از شما هلاک کرد وآن حسد ودشمنی
وعداوتست بدان خدای که جان محمد در حکم ویست که در بهشت نشوی تا ایمان
نداری وایمان نداری تا با یکدیکر دوست نباشی وخبر دهم شما را که آن بچه حاصل
آیذ سلام بر یکدیکر فاش دارید موسی علیه السلم مردی را دید در زیر سایهٔ
عرش موسی جای وی را آرزو کرد کفت سخت عزیز کسی است نزد حق تعالی بپرسید
که کیست ونام وی چیست نام وی نکفت ولکن کفت از عمل وی ترا خبر دهم کفت
این مردیست که هرکز بر هیچکس حسد نبرد ودر مادر وپدر عاق نبوذست ونمامی
نکردست زکریا علیه السلم کفت حق تعالی می کوید حاسد دشمن نعمت منست
وبر قضاء من خشم می کیرد وقسمت که میان بندکان کرده ام نمی پسندد ورسول
علیه السلم کفت شش کروه بشش کناه در دوزخ شوند بی حساب امیران بجور
وعرب بتعصب ومالداران بتکبر وبازرکان بخیانت واهل روستا بنادانی

و علما بحسد انس کوید روزی پیش رسول علیه السلم نشسته بوذم کفت این ساعت
کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد و نعلین از دست چپ در آویخته
و آب از محاسن وی همی چکید که طهارت کرده بوذ دیگر روز همین بکفت هم وی
در آمد تا سه روز بیوده عبد الله بن عمرو بن العاص خواست که کردار وی بداند نزدیک
وی شد کفت باید رجنک کرده ام خواهم که سه شب نزدیک تو باشم کفت روا بود
دران سه شب نکه کرد ویرا هیچ عملی ندید جز انکه از خواب در آمدی حق تعالی را
یاد کردی پس ویرا کفت من جنک نکرده بوذم باید ولیکن رسول علیه السلم در
حق تو چنین کفت خواستم که عمل تو بشناسم کفت اینست که دیدی چون برفتم آواز داد
که یک چیز هست که هرکز بر هیچ کس حسد نبرده ام که چیزی بوی رسید کفت پس این
درجهٔ ترا بدینست و عون بن عبد الله یکی را از ملوک پند همی داد کفت دور باش
از کبر که اوّل معصیت که با حق تعالی کرده اند بسبب کبر بود که ابلیس سجود نکرد و دور باش
از حرص که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق
از حسد بختند که قابیل هابیل را بکشت و چون حدیث صحابه کنند یا صفات
حق تعالی کویند یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زبان نکه دار بکر بن عبد الله
کوید که مردی بوذ نزدیک باذشاهی بوذی هر روز برخاستی و کفتی با نیکوکار
نیکویی کن که بذکار را خوذ بدی وی کفایت کند ویرا بکار خوذ رها کن باذشاه
ویرا بدین سخن عزیز داشتی یکی بروی حسد برد و با ملک کفت که وی ترا میکوید
که ملک را بوی کند از دهان می آید کفت دلیل برین چیست کفت انکه ویرا نزدیک خود
خوانی او دست بر بینی باز کیرد انکه بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد ویرا
که سیر بسیار در ش کرده بوذ پس ملک اورا نزدیک خویش خواند مرد دست بدهان
باز نهاد تا بوی سیر بملک نرسد ملک بنداشت کان نمام راست کفته است و ملک را

عادت بوذ که چون کسی را خلعت داذی بخط خود بنوشتی پس یکی از غلامان بنشت
که آرنده خط را سر ببر و پوست کاه در آکن و نزدیک من فرست و بنبشته مهر کرد و بوی
داذ چون بیرون آمد آن حاسد ویرا بدید کفت این چیست کفت خلعت ملک کفت
بمن بخش بوی داذ او خط بستد نزدیک آن عامل شد کفت درینجا فرمانست که ترا
بکشم و پوست بکاه در آکنم کفت الله الله که این در حق دیکری نبشته است رجوع
کن با ملک کفت در فرمان ملک رجوع نبوذ ویرا بکشت دیگر روز آن مرد پیش ملک
رفت و همان سخن بکفت ملک را عجب آمد کفت آن خط چه کردی کفت فلان از من
بخواست کفت او می کوید که تو مرا چنین کفتی کفت نکفتم کفت پس چرا دست بدهان
باز نهادی کفت آن مرد مرا سیر داده بوذ کفت هر روز همین سخن میکوی که مکار را
خوذ فعل وی ویرا کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد ابن سیرین کفت هیچ کس را
بر دنیا حسد نبردم که اکر از اهل بهشتست دنیا را خوذ چه قدرست دران نعمت
که ویرا خواهد بوذ و اکر از اهل دوزخ است ویرا ازین نعمت چه چون در آتش
خواهد بوذ یکی حسن بصری را کفت مؤمن حسد برد کفت پسران یعقوب را فراموش
کردی ولیکن چون رنجی بوذ و از سینه بیرون نیفکند بمعاملت زیان ندارد ابو الدرداء
کوید که هر که از مرک بسیار یاد آورد ویرا نه شاذی بوذ و نه حسد حقیقت حسد
حسد آن بوذ که کسی را نعمتی رسد و تو آنرا کاره باشی و زوال آن خواهی و این
حرامست بدلیل اخبار و بدلیل انکه این کراهیت قضای حق تعالی است و خبث
باطنست نعمتی که ترا نخواهد بوذن زوال آن از دیکری خواستن جز خبث باطن نبود
اما اکر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد ولیکن زوال آن نخواهی از وی و آنرا کاره نباشی
این را غبطت کویند و منافست و این اکر در کار دینی بوذ محمود بوذ و باشد که واجب
باشد که حق تعالی میکوید فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ و کفت سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ

نکم یعنی خود را در بیش یکدیگر افکنید و رسول علیه السلم گفت حسد نیست مگر در دو
جیز یکی مردی که حق تعالی ویرا علمی و مالی دهد در مال خویش بعلم خود کار همی کند و
دیگری را علم دهد بی مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند
بس این منافست را نیز حسد گویند ولیکن در وی هیچ کراهیت نعمت دیگری نبود
و هیچ جای کراهیت را نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آن آلت ظلم و فسق
وی باشد روا باشد که زوال آن نعمت خواهی و بحقیقت نا بودن ظلم و فسق خواسته
باشی نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر او توبه کند آن کراهیت نماند و اینجا یک دقیقه
است که کسی را نعمتی دنیایی دادند و وی خویشتن را مثل آن میخواهد جون نبود
باشد که آن تفاوت را کاره باشد بس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل وی
سبکتر باشد از ماندن نعمت و بیم آن بود که طبع از این بابت خالی نبود ولیکن جون
این را کاره باشد جنان بود که اگر کار در دست وی کردندی آن نعمت از وی بنکردانیدی
بس بدان مقدار که در طبع بود ماخوذ نباشد **بیدا کردن علاج حسد** بدانکه حسد بیماری
عظیم است دل را و علاج وی هم معجون علم و عمل است اما علمی آنست که بداند که حسد زیان
وی است در دنیا و آخرت و سود محسود وی است در دنیا و آخرت اما آنکه زیان وی است در دنیا
آنکه همیشه در غم و اندوه و عذابست که هیچ وقت خالی نباشد از نعمتی که بکسی میرسد جنانکه
میخواهد که دشمن وی در رنج بود خود جنان باشد و بدان صفت بود که دشمن خود را
جنان میخواهد که هیچ غم عظیمتر از غم حسد نباشد بس جه بی عقلی باشد بیش از آنکه خود
رنجور می باشد بسبب خصم خود و ویرا هیچ زیان نه از حسد که آن نعمت را مدتی هست
که در تقدیر حق تعالی نه بیش بود و نه کم نه بس بود و نه بیش که آن تقدیر ازلی است و گروهی
از آن عبارت کنند بطالع نیک و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغییر را بدان راه نیست
و بدین سبب بود که یکی از انبیا درمانده بود بازنی که ویرا سلطنتی بود حکایت بسیار

همی کرد بحق تعالی تا وحی آمد که فرمن اقدامها حتی تنقضی ایامها از بیش وی بگریز تا
مدت وی بگذرد که آن مدت در ازل تقدیر کرده اند هرگز بنگردد یکی از انبیا در بلایی بود
بسیاری دعا و زاری کرد وحی آمد بوی که آن روز که آسمان و زمین را بیافریدم قسمت
تو این آمد جه گویی قسمت باسر گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد وی نعمت کسی
باطل شود هم زیان با وی کرده که آنکه بحسد دیگری نعمت وی باطل کرده و بحسد کفار
نعمت ایمان وی نیز باطل شود جنانکه حق تعالی میگوید وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ
لَوْ يُضِلُّونَكُمْ بس حسد عذاب حاسد است بنقد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم وی از
قضای حق تعالی است و انکار وی بر قسمتی که وی بکمال حکمت خود کرده است و کسی را
بتر آن راه نداده است و جه جنایت بود در توحید بیش از این و آنگاه شفقت و نصیحت
مسلمانی دست بداشته بود و با ابلیس در این خواست همباز باشد و جه شومی بود بیش
ازین و اما آنکه محسود را زیان ندارد در دنیا آنست که او جه خواهد جز آنکه حاسد در
عذاب باشد همیشه و جه عذاب بیش از حسد که ظالم نیست که با مظلوم ماند جز
حاسد و محسود اگر از مرگ تو خبر یابد یا بداند که از عذاب حسد برستی رنجور شود
که همیشه آن خواهد که وی در حسد و غم نعمت محسود باشد و خود در نعمت و شادکامی
بود و اما منفعت دینی وی آنکه وی مظلومست از جهت تو بحسد و باشد که بزبان یا بمعاملت
تعدی رود و بدان سبب حسنات وی با دیوان محسود نقل کنند و سیئات این بر گردن
وی نهند بس خواستی که نعمت دنیا از وی بشود و نشد و نعمت آخرتش بیفزود و ترا
عذاب دنیا نقد است و عذاب آخرت بنیاد افکندی بس بنداشتی که دوست خودی
و دشمن وی جون بدیدی بر عکس آمد که دشمن خودی و دوست وی و خود را رنجور
میداری و ابلیس که دشمن تو است شاد میداری که ابلیس جون دید که ترا نعمت علم و ورع
و جاه و مال نیست نترسید که اگر بدان راضی باشی ثواب آخرت حاصل آید خواست که

ثواب آخرت از تو فوت کند و کرده که هر کس که اهل علم و دین دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان
راضی بود فردا وی با ایشان باشد که رسول علیه السلم میکوید هر که کسی را دوست دارد
فردا با وی بود چه کفته اند که مرد آنست که با عالم است یا متعلم یا دوست دار ایشانست
و حاسد ازین هر سه محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنکی بیندازد تا بدشمن
خود زند بروی نیاید و بازکردد و بر چشم راست خودش آید و کور شود خشم وی زیادت
شود و دیکر باره سخت تر اندازد و هم بازکردد و سر وی بشکند و همچنین میکند و دشمن
بسلامتست و دشمنان ویرا ببینند و بروی میخندند و این حال حاسد است بس اکر بنهان
کشد که بدست و زبان تعدّی کند و غیبت و دروغ کویذ و از حق انکار کند مظلمهٔ آن خود
بسیار بود بس هر که بداند که حسد زهر قاتلست اکر عقل دارد حسد از وی بشود امّا علاج
علمی آنست که بمجاهده اسباب حسد را از باطن بکند که سبب حسد کبرست و عجب و عداوت
و دوستی جاه و غیر آن چنانکه در خشم کفته ایم باید که این اصول از دل بمجاهده قلع کند
و سهل این بود تا خود حسد نبود امّا چون بیدا آید تسکین کند بدانکه هر چه حسد
فرماید خلاف آن کند چون کوید در وی طعن کن ثنا کوید و چون کوید بروی تکبّر کن
تواضع کند و چون در ازالت نعمت وی سعی فرماید یاوری وی کند و هیچ علاج بنود
چنانکه در غیبت بروی ثنا کوید و کار ویرا بالا سعی دهد تا وی بشنود و دل وی خوش
شود چون دل وی خوش شد آن بر تو بر دل افتد بعکس آن دل تو خوش کند و عداوت
منقطع شود چنانکه حق تعالی فرموده است اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ
وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ و شیطان اینجا کوید اکر تو اضع کنی و بروی ثنا کنی آن
بر عجز تو نهد و تو مخیّری خواه فرمان حق تعالی بر و خواه فرمان ابلیس و بدان که این
دارو عظیمست و نافع و لیکن تلخست و صبر نتوان کرد بر وی الّا بقوّة علم که بشناسد
که نجات وی در دین و دنیا در بنست و هلاک وی در دین و دنیا در حسد ست

وهیچ دارو نیست صبر بر تلخی ممکن نیست طمع ازین بیا نبرید و چون بیماری آمدن در
رنج باید داد بر امید شفا و اکر نه بیماری بهلاک کشد و از آن رنج ناچار بیشتر شود
فصل بدانکه اکرچه مجاهده کنی غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده است
و میان کسی که ترا دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزدیک تو برابر نبود
بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلّف نه بر آن که طبع بکردانی که این قدرت
نیست امّا تو بدو چیز مکلّفی یکی انکه بفعل و قول این اظهار نکنی البتّه و دیکر آن که
بفعل این صفت را کاره باشی در خود و منکر باشی و خواهان آن باشی که از تو بشود
چون این بکردی از وبال حسد برستی امّا بشرط انکه اظهار نکنی البتّه و لیکن اکر در باطن
تو کراهیتی باشد این صفت را که در خود بینی کروهی کفته اند که بدین مأخوذ نباشی
و درست آنست که مأخوذ باشی که حسد حرامست و این عمل دلست نه عمل تن و هر که رنج
مسلمانی خواهد و بشادی وی اندهکن شود لا بد باید که مأخوذ بود مکر این صفت را
کاره بود و انکه از وبال این خلاص یابد که توحید بر وی غالب بود و ویرا دوست
و دشمن نبود بلکه همه بچشم بندکی حق تعالی بیند و کارها را همه از یک جای
بیند و این حالتی نادر بود چون برق در آید و بشود و غالب آن بود که ثبات نکند
اصل پنجم از رکن مهلکات در حبّ دنیا و بیماری بخل و طمع بدانکه
دنیا سر همه شرهاست و حبّ وی سر همه معصیتهاست و چه باشد شوم تر از انکه
دشمن حق تعالی بود امّا دشمنی حق تعالی بدان کند که راه حق تعالی بر بندکان زند
تا بوی نرسند و امّا دشمنی دوستان حق تعالی بدان کند که خود را جلوه کند و در
چشم ایشان می آراید تا در صبر از وی شربتهای تلخ میخورند و رنج آن همی کشند
و امّا دشمنی با دشمنان وی بدان کند که ایشانرا بمکر و حیلت در دوستی خود
همی کشد چون عاشق وی شدند از ایشان دور همی شود و بدست دشمنان

ایشان می‌شوذ همچون زن نابکار از مرد بمرد می‌کرذ تا درین جهان کاه رنج دا شتن
وی وکاه حسرت فراق وی میکشد ودر آخرت خشم حق تعالی وعذاب وی
می‌بیند ونجهد از دام وی الا کسی که بحقیقت ویرا بشناسد واز وی بپرهیزد چنان
که از جاذوان بپرهیزد که رسول علیه السلم کفت بپرهیزید از دنیا که او جاذوتر ست
از هاروت وماروت وما حقیقت دنیا که چیست وآفات آن وتلبیسات آن
درعنوان سوم از اول کتاب بکفته ایم ودر اینجا اخباری که در مذمت وی آمده است
باز کوییم که آیات قرآن خوذ درین معنی بسیار است ومقصود از قرآن وکتب انبیا واخبار
همه آنست تا آفات دنیا وبلا ومحنت وی فرا خلق بکویند تا از ان حذر کنند **پیدا**
کردن آفت دنیا ومذمت وی باخبار بدانکه رسول علیه السلم روزی بکوسپندی
مرده بکذشت کفت می‌بینید که این مردارچکونه خوارست که کس بوی ننکرد بدان خدای
که جان محمد بحکم وی است که دنیا نزد حق تعالی خوارتر ازینست واکر نزدیک وی دنیا
بپر پشهٔ ارزیدی هیچ کافر را از وی شربتی آب نداذی وکفت دنیا ملعونست وانچه
درویست ملعونست الا انچه برای حق تعالی بوذ وکفت حب دنیا سر همه کناههاست
وکفت هرکه دنیا دوست دارذ آخرتش بزیان آورذ وهرکه آخرت دوست دارذ دنیا
بزیان آورذ بس انچه بماند اختیار کنی اولیتر بانچه نماند وزید بن ارقم کویذ با بوبکر
رضی الله عنه بوذیم اوراشربتی آب آوردند بانکبین شیرین کرده چون بدهان
نزدیک برد باز کرفت وبکریست بسیار تا ما همه بکریستیم وخاموش شد بس کریستن
کرفت چنانکه کس دلیری نیافت که بپرسیدی چون چشم بسترد کفتند چه
بوذ یا خلیفهٔ رسول الله کفت یک روز با رسول علیه السلم نشسته بوذم
دیدم که بدست خوذ چیزی از خوذ دور همی کرد وهیچ چیز نه بدیدم کفتم یا رسول
الله آن چیست کفت دنیاست که خوذ را بر من عرضه میکند وویرا دور کردم باز

آمذ

آمذ وکفت اکر تو جستی از من کسانی از بس تو باشند نکر بجهند اکنون ترسیدم
که مرا آن دریافت ورسول علیه السلم کفت که حق تعالی هیچ چیز نیافریذ بر روی
زمین دشمن تر از دنیا تا ویرا بیافریذ بوی ننکرستست ودنیا سرای بی سرایانست
ومال بی مالان جمع آن کسی کند که بی عقلست وطلب وی کسی کند که بی علماست
وحسد بر وی کسی برد که بی فقه است ودوست وی کسی بوذ که بی یقینست وکفت
هرکه بامداد برخیزد وهمت وی با دنیاست دوزخ اوراست وچهار خصلت ملازم
دل او باشد اندوهی که هرکز نشوذ ومشغولیی که هرکز از ان فراغت نیابذ ودرویشی
که هرکز بتوانکری نرسذ واملی که هرکز بنهایت نرسذ ابوهریره رضی الله عنه کویذ
یک روز رسول علیه السلم کفت خواهی که دنیا بجملکی بتو نمایم مرا دست کرفت
وبسرکین دانی برد که در وی استخوان سر مردم وچهار پای وکوسپند وخرقه
وپلیدیهای مردم بوذ کفت یا اباهریره این سرهای پرحرص وآز بوذست همچون
سر شما وامروز استخوانی شدست بی پوست وزود خاکستری شوذ واین پلیدیها
طعام الوانست که بجهد بسیار بدست آورده‌اند وچنین بینداخته‌اند که مردم
از وی میکریزند واین خرقها جامه وتجمل ایشانست که باذ می‌برد واین استخوانها
مرکب ایشانست که بر پشت ایشان کرد جهان می‌کردیدند اینست جملهٔ دنیا هرکه
خواهد کر دنیا بکریذ کو بکری که جای آن هست بس هرکه حاضر بوذند همه
بکریستند ورسول علیه السلم کفت دنیا را تا بیافریده است میان آسمان
وزمین بیاویخته است که حق تعالی در وی ننکرسته است ودر قیامت کویذ
مرا بکمترین بندکان خویش ده کویذ خاموش یا ناچیز نپسندیدم در دنیا که
تو کسی را باشی امروز بپسندم وکفت روز قیامت کروهی همی آیند وکردارهای
ایشان چند کوههای تهامه همه بدوزخ فرستند کفتند یا رسول الله اهل

باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بی خواب باشند ولکن چون از
دنیا چیزی یابند در وی جهند روزی رسول علیه السلم بیرون آمد صحابه را
گفت کیست از شما که خواهد که نا بینا باشد بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و
امید ش بدان قرار گیرد حق تعالی بر قدر آن دل ویرا کور کرد اند و هر که راد ر دنیا
امید نماند و امل کوتاه کند حق تعالی ویرا علم دهد بی آنکه از کسی بیاموزد
و راه بوی نماید بی آنکه دلیلی درمیان باشد و یک روز رسول علیه السلم بیرون
آمد ابو عبیده جراح مالی فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد
زحمت کردند و چون سلام داد همه در پیش وی بایستادند رسول علیه السلم
تبسم کرد گفت مگر شنیده اند که مالی رسیده است گفت آری گفت بشارت
باد شما را که کار ها خواهد بود که بدان شاد شوید و من بشما از درویشی نمی ترسم
از ان می ترسم که دنیا بر شما ریزد چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند
انکه در ان منافسه کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان
شدند و گفت دل هیچ بیاد کرد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی کرد تا بدوستی
و طلب وی رسد و انس رضی الله عنه میگوید که رسول را علیه السلم اشتری بود
که عضبا گفتندی از همه شتران بهتر دویدی یک روز عربی شتری بیاورد و با آن بدوانید
در پیش شد مسلمانان اندوهگن شدند رسول علیه السلم گفت حق است بر
حق تعالی که هیچ از دنیا بر ننهاد که نه آنرا خوار کند و گفت پس ازین دنیا روی
بشما نهد و دین شما بخورد چنانکه آتش هیزم خورد و عیسی علیه السلم می گوید
دنیا را بخدایی مگیرید تا دنیا شما را به بندگی نگیرد و گنج جان نهید که از وی نترسید
و نزدیک آن نهید که ضایع نکند که گنج دنیا از آفت ایمن نبود و گنج که برای حق تعالی
نهید ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگرند چون این را خشنود کنند

آن دیگر ناخشنود شود و گفت یا حواریان من دنیا را در پیش شما در خاک افکندم
ویرا بر مگیرید که از پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت حق تعالی جز در وی نرود
و از پلیدی وی آنست که کس بآخرت نرسد تا ترک وی نگوید و گفت بیرون گذرید
از دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید و بدانید که اصل همه خطاها حب دنیاست
و بسیار شهوتست که ثمره وی اندهان درازست و گفت چنانکه آب و آتش در
یک جای قرار نگیرند دوستی دنیا و آخرت در یک دل جمع نشود و عیسی را علیه
السلم گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت کهنه دیگران ما را کفایت بود یک روز ویرا
باران و رعد و برق بگرفت می دوید تا جایی جوید خیمه دید در انجا شد زنی را دید
بگریخت غاری دید در انجا شد شیری انجا بود بگریخت گفت بار خدایا هر کرا بیافریدی
ویرا آرام گاهی دادی مگر مرا وحی آمد بوی که آرامگاه تو مستقر رحمت منست
یعنی بهشت و در بهشت چهار صد حورا جفت تو خواهم کرد که همه را بدست
لطف خویش آفریدم و چهار هزار سال عروسی تو خواهد بود هر روز چند
عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا هر جای که زاهدیست بعرس عیسی زاهد آیند
روزی عیسی علیه السلم با حواریان بشهری بگذشت همه را دید درمیان راه مرده
گفت یا قوم این همه در خشم حق تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودندی
گفتند خواهیم تا بدانیم که از چه سبب مرده اند عیسی علیه السلم بر سر
بالایی شد و آواز داد یا اهل شهر یکی جواب داد که لبیک یا روح الله گفت
قصه شما چیست گفت شب بعافیت بودیم بامداد در هاویه بودیم گفت چرا گفت
برای آنکه دنیا را دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت داشتیم گفت دنیا را
چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک مادر را چون بیامدی شاد شدیمی
و چون برفتی اندوهگن شدیمی گفت چرا دیگران جواب ندادند گفت ایشان هر یکی

لکامی دارند از آتش کفت تو جون جواب دادی کفت من در میان ایشان بوذم
ونه از ایشان بوذم جون عذاب بیامذ من نیز درمیان بماندم اکنون بر کنار دوزخم
ندانم نجات یابم یا نه عیسی علیه السلم کفت نان جو ونمک درشت وجامهٔ بلاس
وخوابکاه سر مزبله بسیار بوذ با سلامت دنیا وآخرت وکفت بسنده کنید بدنیا
اندک با سلامت بدین جنانکه دیکران بسنده کردند بدین اندک با سلامت
دنیا وکفت یا کسانی که دنیا طلب می کنید تا مزد کنید اکر دنیا دست بدارید مزد
بیشتر بوذ سلیمان بن داود علیهما السلام روزی می شد در موکبی عظیم مرغان
وپری همه درخدمت وی می شدند بعابدی از عباد بنی اسراییل بکذشت کفت
یا فلان حق تعالی ترا ملکتی عظیم داد ست کفت یک تسبیح در صحیفهٔ مومنی بهتر
از هرچه بپسر داود داد ست که آن تسبیح بماند واین مملکت نماند ودر خبرست
که آدم جون کندم خورد تقاضای قضا حاجت بدید آمذ جایی طلب کرد که فارغ
شوذ حق تعالی فریشته بوی فرستاذ که جه می جویی کفت انجه در شکم دارم میخواهم
که جایی بنهم ودر هیج طعام بهشت این نهاذه بوذند مکر در کندم کفت بکو
تا کجا بنهی بر عرش نهی یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان بهشت
برو بدنیا که جای جنین پلید بها دنیاست ودر خبرست که جبرییل علیه السلم
نوح را کفت که دنیا جون یافتی بااین عمر دراز کفت جون خانه بدو در از یکی درآمدم
وبیکی بدر شدم وعیسی را کفتند علیه السلم که ما را جیزی بیاموز که حق تعالی
ما را بدان دوست کیرد کفت دنیا را دشمن کیرید تا حق تعالی شما را دوست کیرد
این اخبار کفایت بوذ **اما آثار** بدانکه علی رضی الله عنه می کویذ هرکه شش جیز
بجای آرد هیج باقی نکذاشت در طلب بهشت وکریختن از دوزخ هرکه حق تعالی را
بدانست وطاعت وی داشت وشیطان را بدانست وبمخالفت وی برخاست وحق

بدانست که کنا است ودست در وی زد وباطل بدانست ودست از وی بداشت
ودنیا را بدانست وبینداخت وآخرت را بدانست ودر طلب وی ایستاذ ویکی
از حکما می کوید هرچه از دنیا بتو دهند بیش از تو کسی داشته بوذ وپس از تو
دیکری خواهد داشت تو دل بدان جه نهی که نصیب تو از دنیا جاشتی وشامی
بیش نیست برای این مقدار خوذ را هلاک مکن واز دنیا بجملکی روزه باش
تا در آخرت بکشایی که سرمایهٔ دنیا هواست وسود وی هاویه است یکی ابو
حازم را کفت جکنم دنیا دوست میدارم تا این دوستی وی از دل من بشوذ
کفت هرجه بدست آوری از حلال بدست آور وبجای خوذ بنه که دوستی وی
ترا زیان نداذ واین بحقیقت ازان کفته است که دانسته است که جون جنین
کند خوذ دنیا بر وی منغص شوذ ودر دل وی ناخوش شوذ یحیی بن معاذ
کویذ دنیا دکان شیطانست از دکان وی هیج جیز مدزد وبر مکیر که انکه او لا بد
در تو آویزد وفضیل بن عیاض می کویذ اکر دنیا از زر بوذی فانی وآخرت از سفال
بوذی باقی واجب بوذی که سفال باقی بر زر فانی اختیار کردی فکیف جون
سفال فانی اختیار کنند بر زر باقی بو حازم می کویذ حذر کنید از دنیا که شنیده ام
که هرکه دنیا بزرک دارد در قیامت وی را بپا دارند وبر سر منادی کنند که این آنست
که جیزی که حق تعالی حقیر داشت بزرک داشته است ابن مسعود رضی الله عنه
کویذ که هرکه در دنیاست مهمانست وهرجه با ویست عاریتست مهمان را جز
رفتن وعاریت را جز باز سپردن عاقبتی دیکر نبوذ لقمان پسر خوذ را کفت ای پسر دنیا
بآخرت مفروش تا هر دو سود کنی وآخرت بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی وابو
امامه باهلی رضی الله عنه کویذ که جون رسول علیه السلم بفرستادند لشکر
ابلیس وی را کفتند که جنین پیغمبری فرستادند اکنون ما جکنیم کفت دنیا دوست دارند

کفته دارند کفت بس باك مدارید که اکر جربت نرستند که من بدوستی دنیا ایشانرا بدان
دارم که هرچه ستانند نه بحق ستانند وهرچه دهند نه بحق دهند وهرچه نکاه دارند
نه بحق نکاه دارند وبس همه بدیها این سه کارست فضیل میکویذ اکر همه دنیا بمن دهند
حلال وبی حساب ننک دارم ازوی چنانکه شما از مردار ننک دارید ابو عبیده جراح
امیر شام بوذ چون عمر رضی عنه انجا رسید در خانهٔ وی هیچ چیز ندید مکر شمشیری وسپری
ورحلی کفت چرا درخانه خنوری نساختی کفت انجا که ما میرویم این کفایتست یعنی
بکور حسن بصری رضی الله عنه بعمر بن عبد العزیز نامه نوشت وبیش ازین ننوشت
که آن روز آمده کیر که بازپسین کسی که بروی مرک نوشته اند بکاه بمیرذ وی جواب
باز نبشت که روزی آمده کیر که کویی دنیا خوذ هرکز نبوذست وآخرت همیشه بوذه است
ودر اثرست که عجب از کسی که داند که دوزخ حقست چکونه خندذ وعجب از کسی که داند
که دنیا با کس قرار نکیرذ که دل بروی چون نهد وعجبا از کسی که داند که قدر حقست که
دل ازوی چکونه مشغول دارذ داود طایی کفت که آدمی توبت وطاعت هر روز باز پس
می افکند ونمی ترسد که ناکاه مرک درآید راست کویی که بیکار همی کند تا منفعت آن دیکری
را خواهد بوذ ابو حازم می کویذ که در دنیا هیچ نیست که بدان شاذ شوی که نه در زیر آن
چیزیست که بدان اندوهکن شوی اما شادی صافی خوذ نیافریده اند حسن بصری
میکویذ که هیچکس از دنیا بنشوذ که نه در وقت مرک سه چیز کلوی وی کرفته باشد
که از انچه جمع کرده سیر نخورده وانچه خواست بدان نرسید وزاد آخرت چنانکه بایست
نساخت محمد بن المنکدر کویذ اکر کسی همه عمر روز بروزه بوذ وشب بنماز بوذ وفریضه
حج وغزا بکذارذ ودر قیامت کویندش که انچه حق تعالی حقیر کرده بوذ عظیم داشتی
حال وی چکونه بوذ وکیست از ما که نه چنانست باز انکه کناه بسیار داریم ودر فرایض
مقصریم وکفت دنیا سرای ویرانست وویران تر از ان دل کسی که بطلب وی مشغولست

ابرهیم ادهم یکی را کفت درمی در خواب دوست تر داری یا دیناری در بیداری کفت
دیناری در بیداری کفت دروغ می کویی که دنیا خوابست وآخرت بیداری وتو آنچه
در دنیاست دوست تر داری یحیی بن معاذ کویذ که عاقل آنست که سه کار بکند دنیا
دست بدارذ بیش از انکه دنیا دست ازوی بدارذ وکور را عمارت کند بیش از انکه بکور شوذ
وحق تعالی را خشنود کند بیش از انکه ویرا ببیند وکفت شومی دنیا بدان درجه است
که آرزوی آن مرد را از حق تعالی مشغول کند تا بیافت وی چه رسد بکر بن عبد الله
کویذ که هر که خواهد که بدنیا خوذ را از دنیا بی نیاز کند چون کسی بوذ که خواهد که
آتش را بکشد وهیزم خشک دران همی اندازد علی رضی الله عنه کفت که دنیا شش
چیزاست خوردنی وآشامیدنی وپوشیدنی وبوییدنی وبرنشستنی ونکاح خواستنی
پس شریف تر خوردنیها عسل است وآب دهن مکسیست وشریف تر آشامیدنی
آبست وهمه جهانیان دران با تو برابرند وشریف تر پوشیدنی حریرست وبافته
کرمیست وشریف ترین بوییدنی مشک است وخون آهوییست وشریف ترین
مرکبی اسبست وهمه مردان از پشت وی کشند وعظیم ترین شهوتی زنانست
وحاصل آن کمیزدانی رسد زن از خوذ انچه نیکوترست می آرایذ وتو ازوی
انچه زشت ترست می جویی عمر عبد العزیز کفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده اند
که اکر ایمان بدان ندارید کافر شوید واکر ایمان بدان دارید سهل فرا کیرید احمق باشید وشما را
برای جاوید آفریده اند ولیکن از سرایی بسرایی خواهند برد **شرح حقیقت دنیا که**
ازو مذموم چیست بدانکه ازین فصلی در عنوان معرفت دنیا بکفته ایم واینجا این مقدار
بباید دانست که رسول علیه السلم کفته است که دنیا وهرچه دروست ملعونست الا
انچه ازوی برای حق تعالی است پس بباید دانست که آن چیست که برای حق تعالی است
که آن مذموم نیست وانچه بیرون ازینست ملعونست وحب دنیا سر همه کناهانست

بس بدانکه هرکه جه در دنیاست سه قسم است قسم اول آنست که ظاهر و باطن وی
از دنیاست و نتواند بوذ که از برای حق تعالی بوذ و آن جملهٔ معاصیست که به نیت
و قصد حق تعالی را نشوذ و تنعّم در مباحات ازین جملهاست که آن محض دنیاست
و تخم بطر و غفلت و مایهٔ همه معاصیست قسم دوم آنست که بضرورت حق تعالی
راست ولیکن ممکن بوذ که به نیت از جملهٔ دنیا شوذ و آن سه است فکرست و ذکرست
و مخالفت شهواتست که این سه اکر بسبب آخرت و دوستی حق تعالی بوذ اکرجه در
دنیاست حق تعالی راست و اکر غرض از فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل
شوذ و غرض از ذکر آنست تا مردمان بچشم پارسایان بوی نکرند و غرض از ترك دنیا آنست
تا او را زاهد خوانند این از دنیا مذمومست و ملعونست اکرجه بصورت جنان نماید که حق
تعالی راست قسم سوم انکه بضرورت برای حظّ نفس است ولیکن ممکن کرد که بقصد
و نیت حق تعالی را شوذ و این از دنیا نبوذ جون طعام خوردن که جون قصد بدان
قوّت عبادت بوذ و نکاح کردن جون قصد بدان فرمان حق تعالی بجای آوردن بوذ
و اندکی مال طلب کردن جون قصد بدان فراغت طاعت بوذ و بی نیازی از روی خلق
بوذ رسول علیه السلم کفت هرکه دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر حق تعالی را بینذ بر خوذ
بخشم و اکر از برای آن طلب کند تا از روی خلق بی نیاز باشد روز قیامت می آیذ و روی
وی جون ماه شب جهارده بس دنیا آنست که حظ نفس است در حال که آخرت را بدان
هیج حاجت نیست و هرجه آخرت را بدان حاجتست جون برای آخرت باشد از دنیا نیست
همجنانکه علف ستور در راه حج هم از جملهٔ زاد حج است و هرجه دنیاست حق تعالی آنرا
هوا کفته است و کفت وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و یك جای دیکر
در پنج جیز جمع کرده است و کفته اِعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ
وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ کفت دنیا پنج جیز است بازی است و نشاط و شهوتها

و آراستن خوذ و پیشی جستن در مال و فرزندان و با یکدیکر تفاخر کردن و آن جیزها که
این پنج در آن بسته است در یک آیت جمع کرد و کفت زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ
الآیه کفت در دل خلق دوستی این همه جیزها بیاراسته اند زن و فرزند و زر و سیم و انعام
و ضیاع انعام یعنی شتر و کاو و کوسبند که این هر سه را انعام کویند ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَوٰةِ
الدُّنْيَا اینست برخورداری زندکانی دنیا بس بدانکه هرجه ازین جمله برای فراغ کار آخرت
بوذ هم از آخرتست و هرکه شغل و زیادت از کفایت برای آخرت نبوذ بلکه دنیا بر سه درجه
است مقدار ضرورتست در طعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار حاجتست و ورای
آن مقدار زینت و زیادت تجمّلست و آن آخر ندارد و هرکه بضرورت اقتصار کرد رست
و هرکه بدرجهٔ تجمّل شد افتاد در هاویه که آخر ندارد و هرکه بر حاجت اقتصار کرد از
خطر خالی نیست که حاجت را دو طرفست یکی انکه بضرورت نزدیکست و یکی انکه بر شغل
نزدیکست و میان این هر دو درجه ایست که آن بکمان توان دانست و باشد که زیادتی
بدان حاجت نبوذ و در حساب حاجت کیرد و در خطر حساب افتد و بزرکان و اهل حزم
بدین سبب بر قدر ضرورت اقتصار کنند و امام و مقتدی درین اویس قرنیست
که جنان بر خوذ تنک فراکرفته بوذ کار دنیا که قوم وی بنداشتند که او دیوانه است
یکسال و دو سال بوذی که روی وی ندیدندی وقت نماز بامداد بیرون شدی
و پس از نماز خفتن باز آمذی و طعام وی استهٔ خرما بوذی که از راه برجیدی اکر
جندان خرما یافتی که بخوردی استه بصدقه داذی و اکر نه باسته جندان خرما خریدی
که بدان روزه کشادی و جامهٔ وی خرقها بوذی که از سرکین دانها برجیدی و بشستی
و کوذکان سنک بوی می انداختندی که دیوانه است او می کفت خرد اندازید تا ساق
نشکنید و از طهارت باز نمانم و برای این بوذ که رسول علیه السلم هرکز ویراندیده بود
و بروی ثنای بسیار کرده بوذ و عمر را وصیت کرده بوذ در حق وی جون عمر اهل عرفات را

جمع یافت بر منبر بوذ کفت یا مردان هر که عراقیست بر پای خیزید همه برخواستند کفت
هر که نه از کوفه اید بنشینید بنشستند کفت هر که نه از قرنست بنشینید همه بنشستند
یك مرد بماند کفت تو از قرنی کفت آری کفت اویس قرنی را دیدی و دانی او را کفته اند
را و ازان حقیرتر است که تو از وی سخن کوئی که درمیان ما هیچکس نیست از وی احمق‌تر
و دیوانه‌تر و درویش‌تر و ناکس‌تر نیست عمر چون این بشنید بکریست کفت وی را
ازان طلب میکنم که از رسول علیه السلم شنیدم که بعدد مردمان ربیعه و مضر بشفاعت
وی در بهشت شوند و این دو قبیله بوذ که عدد ایشان پیدا نبوذ از بسیاری پس هرم بن
حیان کفت چون این بشنیدم بکوفه شدم وی را طلب کردم تا باز یافتم بر کنار فرات وضو
میکرد و جامه می شست سلام کردم جواب داذ و در من نکرست خواستم که دست وی فرا کیرم
ندا دکفتم رحمك الله یا اویس وغفر لك جکونه و کریستن بر من افتاذ از دوستی وی
و رحمت که مرا آمذ بر وی از ضعف حال وی تیز در من نکرست کفت حیاك الله یا هرم بن
حیان جکونه یا برادر و که راه نموذ ترا بمن کفتم نام من و نام پذر من جکونه دانستی و مرا هرکز
نادیده جون شناختی کفت نَبَّأَنِی العَلِیمُ الخَبِیرُ انکه هیچ جیز از علم و خبر وی بیرون نیست
مرا خبر داذ و روح من روح ترا بشناخت و روح مؤمنان با یکدیکر آشنا باشند اکرجه
یکدیکر را ندیده باشند کفتم مرا خبری روایت کن از رسول علیه السلم تا یاذکار من باشد
کفت تن و جان من فدای رسول باذ او را در نیافته ام اما اخبار وی از دیکران شنیده ام
و نخواهم که راه روایت بر خوذ کشاذه کنم و نخواهم که محدث و مفتی و مذکر باشم که مرا
خوذ شغل هست که بدین نپرداذم کفتم آیتی بر من خوان تا از تو بشنوم و مرا دعائی کن تا بدان
کار کنم که من ترا صعب دوست دارم برای حق تعالی پس دست من کرفت بکنار فرات و کفت
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بکریست وانکه کفت چنین میکوید خداوند من جل جلاله
و حق‌ترین همه جیزی سخن ویست میکوید وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا

لَاعِبِینَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لَا یَعْلَمُونَ تا اینجا که إِنَّهُ هُوَ العَزِیزُ الرَّحِیمُ
برخواند انکه یک بانک زد که پنداشتم که از هوش بشد و کفت پسر حیان پذرت بمرد حیان
و نزدیکست که تو نیز بمیری یا به بهشت شوی یا بدوزخ و ما دری بذ و اصل که آدم و حوا
بودند بمردند و نوح بمرد و ابرهیم خلیل خدای بمرد و موسی کلیم خدای بمرد و داود خلیفه
حق تعالی بمرد و محمد مصطفی رسول و کزیده حق تعالی بمرد و بوبکر خلیفه وی بمرد و عمر
برادرم و دوستم بمرد واعمراه واعمراه کفتم رحمك الله عمر نمرده است کفت حق تعالی مرا خبر داذ
از مرك عمر رضی الله عنهم جون این بکفت پس کفت من و تو نیز از مردکانیم پس بر رسول
علیه السلم صلوات داذ و دعا سبک بکرد و کفت وصیت آنست که کتاب حق تعالی
و راه اهل صلاح پیش کیر و یک ساعت از یاذکرد مرك غافل مباش و چون بنزدیك قوم
خویش رسی ایشانرا پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مکیر که انکه بی دین شوی
و ندانی و در دوزخ باشی و دعائی جند بکرد و کفت یا هرم بن حیان رفتی نیز نه تو مرا بینی
و نه من ترا و مرا بدعا یاذ دار که من نیز ترا بدعا یاذ دارم و تو ازین جانب رو تا من ازین
جانب دیکر بروم خواستم که یک ساعت با وی بروم نکذاشت و بکریست و مرا بکریستن
آورد و از قفای وی می نکرستم تا بکوی فرو شد و نیز پس ازان خبر وی نشنیدم و نیافتم
پس کسانی که آفت دنیا بشناختند سیرت ایشان جنین بوده است و راه انبیا و اولیا
اینست و خداوندان حزم ایشانند اکر بدین درجه نرسی باری کم ازان نبوذ که بر قدر
حاجت اقتصار کنی و پیک راه طریق شره پیش نکیری تا در خطر عظیم نیفتی و این مقدار
کفایت بوذ از مذمت دنیا و باقی در عنوان کفته ایم

اصل ششم

از رکن مهلکات علاج بخل و حرص و جمع مال بدانکه شاخهای دنیا بسیارست
و یکی از شاخهای وی مال و نعمت است و یکی جاه و حشمتست و همچنین شاخهای دیکر
دارد اما فتنه عظیم مال است و عظیم ترین فتنه آنست که حق تعالی وی را عتبه خوانده است

وکفته فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی
مسغبة الآیه وهیچ عقبه عظیم تر ازین نیست که وی نیز بازانکه سبب قضاء شهوتست
زاد راه آخرتست که از قوت ولباس ومسکن چاره نیست واین عین مالست وبمال
بدست توان آورد پس از نا یافت وی صبر نیست ودر یافت وی سلامت نیست اگر
نباشد درویشی بود واز وی بیم کفرست واگر باشد توانگری بود که در وی خطر بطرست
ودرویشی را دو حالتست یکی حرص ودیگر قناعت واین محمودست وان مذمومست وحریص را دو حالتست
یکی طمع بمردمان ویکی کسب دست خویش واین محمودست وتوانگر را دو حالتست یکی
بخل وامساک ودیگر دادن وسخاوت ودهنده را دو حالتست یکی اسراف ودیگر اقتصاد
وازین هر دو حالت یکی مذمومست وباز آن دیگر آمیخته است وشناختن این همه مهم
است ودر جمله از فواید وآفات خالی نیست وفریضه است هر دو را بشناختن تا از آفت
وی حذر کند وطلب وی بقدر فواید وی کند **پیدا کردن کراهیت حب مال**
حق تعالی میگوید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک
هم الخاسرون هر که مال وفرزند او را از ذکر حق تعالی باز دارد یا غافل کند از جمله خاسرانست
ورسول علیه السلم گفت حب مال وجاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره رویاند
وگفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسپندان آن تباهی نکنند که حب مال وجاه در دین مرد مسلمان
کند گفتند یا رسول الله بدترین امت که اند گفت توانگر وگفت پس از من قومی پدید آیند
که طعامهای خوش گوناگون خورند وجامهای نیکو لونالون پوشند واسبان گران مایه
دارند وزنان نیکو روی خواهند ایشان باندکی سیر نشوند وببسیاری قناعت نکنند
همه همت ایشان دنیا باشد دنیا را اخدای گرفته باشند هرچه کنند برای دنیا کنند عزیمت
است از من که محمدم که هر که ایشانرا دریابد از فرزندان فرزندان شما که بر ایشان سلام
نکنند وبیمار ایشانرا نپرسند واز پی جنازه ایشان نروند وبزرگان ایشانرا حرمت ندارند

که هر که کند یا ورشوه باشد بر ویران کردن مسلمانی وگفت رسول علیه السلم دنیا را با اهل
دنیا باهل دنیا بگذارید که هر که از وی چیزی فرا گرفت بیش از کفایت خویش هلاک شد
ومیداند وگفت آدمی همیشه میگوید مال من مال من نیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری
ونیست کنی یا در پوشی وکهنه کنی یا بصدقه دهی وجاوید بگذاری ویکی رسول را گفت علیه
السلم چه سببست که هیچ برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست
یعنی بصدقه ده که دل مردمان با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بماند واگر بفرستد خواهد
که برود وگفت دوستان آدمی سه اند یکی با وی وفا کند تا مرگ ویکی تا گور ویکی تا قیامت
آنکه تا مرگ بیش نماند مالست وآنکه تا گور خویش وفرزندست وآنکه تا قیامت بود
عمل وی است وگفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه باز گذاشت فرشتگان گویند چه از
پیش فرستاد وگفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را دوست گیرید حواریان فرا عیسی علیه السلم
گفتند سبب چیست که تو بر آب می توانی رفت وما نمی توانیم رفت گفت قدر زر وسیم
در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزدیک من با خاک برابرست **آثار** یکی بود درد ارا
بر نجانید گفت بار خدایا تنی درست ومالی بسیار وعمری درازش روزی داد واین بترین دعاها
دانست که هر کرا این دادند لابد بضرورت غفلت ویرا از آخرت غافل کند وهلاک شود
وعلی رضی الله عنه درمی بر کف نهاد وگفت تو آنی که از دست من بیرون نشوی مرا هیچ سود
نکنی حسن بصری رضی الله عنه می گوید که بخدای که هیچ کس زر وسیم دوست نداشت وعزیز نکرد الا که
حق تعالی او را خوار کرد ودر اثرست که اول که درم ودینار بزدند ابلیس آنرا بر گرفت وبر چشم
می مالید وبوسه میداد وگفت هر که ترا دوست میدارد بنده منست حقا یحیی بن معاذ گوید
دنیا ودرم کژدمست دست بوی مبر تا افسون وی نیاموزی وگرنه زهر وی ترا هلاک کند
گفتند افسون وی چیست گفت آنکه دخل از حلال بود وخرج بحق بود ومسلمة بن عبد
الملک نزد عمر بن عبد العزیز شد وقت وفات وی گفت یا امیر المؤمنین کاری بکردی که هر گز

هیچ کس نکند سیزده فرزند داری وایشانرا درمی ودیناری نکذاشتی کفت مرا بازنشاند
بازنشاند نکفت هیچ ملک دیکران بایشان ندادم وفرزند من یا شایسته ومطیع بوذ
یا ناشایسته انکه شایسته ومطیع حق تعالی بوذ ویرا خوذ حق تعالی بسنده بوذ وانکه
ناشایسته بوذ بهر صفت که بوذ باک ندارم محمد بن کعب القرظی مالی بسیار داشت کفتند
برای فرزندان بکنار کفت نه که این مال برای خوذ بکذارم نزد حق تعالی وحق تعالی بکذارم
برای فرزندان تا ایشانرا نیکو میدارذ یحیی بن معاذ میکویذ دو مصیبتاست مال دار را
بوقت مرک که هیچ کس را آن نیست انکه مال همه ازوی فراستانند ودیکر انکه حساب همه
بروی بماند **فصل** بدانکه مال هرچند نکوهیده است از وجوه از وجهی هم ستوذه
است که دروی هم خیراست وهم شر واز این که حق تعالی ویرا خیر خوانده است در قران وکفته
ان ترک خیرا الوصیة للوالدین الآیه ورسول علیه السلم کفت نیک چیزیست مال شایسته
مرد شایسته را ورسول علیه السلم کفت کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیکست درویشی که
بکفر ادا کند وسبب آنست که چون کسی خوذرا حاجتمند یک نان بیند ودرمانده بوذ
ودران جان میکند وفرزندان واهل خویش رنجور می بیند ودر دنیا نعمتهاء بسیار می بیند
شیطان باوی کویذ این چه عدلست واین چه انصاف که از حق تعالی می بینی واین چه قسمت
ناهموارست که کرده ست فاسقی یا ظالمی را چندان مال داذه ست که نداند که چه دارذ وچه کند
وبیچاره را از کرسنکی هلاک میکند ویک درم ندهذ اکر حاجت تو نمیداند خوذ در علم وی
خلل است واکر میداند ومی تواند ونمی دهذ در جود ورحمت خلل است واکر برای آن نمی دهذ
تا در آخرت ثواب دهذ بی رنج وکرسنکی نتواند داذ چرا می ندهذ واکر نمی تواند داذ خوذ
قدرت بکمال نیست اما باذین جمله اعتقاد کردن که حق تعالی رحیم است وجواد وکریمست
وهمه عالم را در رنج میدارذ وخزانه وی پر نعمت ونمی دهذ این دشخوار بوذ وشیطان اینجا
راه وسوسه یابذ ومسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است فراپیش وی داشتن ایستد

تا باشد که این خشم بروی غالب شوذ فلک را وروزکار را دشنام دهذ وکویذ فلک
خرف شده است وروزکار نکون سار ونعمت همه بنامستحقان میدهد وناکسان واکر
باوی کویند این فلک وروزکار مسخر اند در قدرت حق تعالی اکر کویذ که نیست کافر بوذ
واکر کویذ که هست پس حق تعالی را جفا کفته باشد واین نیز کفر بوذ وبدین کفت رسول
علیه السلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر دهر را جفا مکوییذ که دهر خذاییست یعنی انکه
شما حوالت کاه کارها میدانید وآنرا دهر نام کرده اید از حق تعالی است پس آن درویشی
بوی کفر آیذ الا در حق کسی که ایمان وی چنان غالب بوذ که از حق تعالی بدرویشی راضی
بوذ وداند که خیر وی در آنست که درویش باشد وچون بیشتر بدین صفت نباشد اولیتر
انکه قدر کفایتی دارند پس مال بدین سبب محمودست از وجهی ووجه دیکر انکه مقصود
همه بزرکان سعادت آخرتست ورسیدن بدان ممکن نیست الا بسه نوع نعمت یکی در نفس
است چون علم وخوی نیکو ونعمت دوم در تنست وآن صحت وسلامتست ونعمت سوم بیرون
تنست وآن از دنیا قدر کفایتست وخسیس ترین این نعمت آنست که بیرون تنست وآن
مالست وخسیس ترین مال زر وسیم است که در وی هیچ منفعت نیست لیکن او برای نان
وجامه است ونان وجامه برای تنست وتن برای حمالی حواس است وحواس برای آنست که
دام عقلست وعقل برای آنست که چراغ ونور دلست تا فرا حضرت الهیت بیند ومعرفت
حاصل کند ومعرفت حق تعالی تخم سعادتست پس غایت همه حق تعالی است اول ویست
وآخر ویست واین همه راهستی بوی هر که این مقدار بدانست از دنیا بقدر کفایت طلب
کند وآن قدر که در راه بکار آیذ وباقی زهر قاتل شناسد مال وی مال شایسته بوذ مرد شایسته
را ومحمود باشد وبرای این کفت رسول علیه السلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که
دانست که هرچه بیش از کفایتست ازوی بوی هلاک آیذ وهرچه کم از کفایتست ازوی بوی
کفر آیذ واین نیز هلاکت بوذ پس هر که این بدانست هرکز مال را دوست ندارذ که هر که چیزی

براي غرضي ديكر طلب كند آن غرض را دوست داشته بوذ نه آن جيز را بس هركه مال دوست
دارذ در نفس خويش منكوس ومعكوس است وحقيقت وى نشناخته است وبراى اين
كفت رسول عليه السلم تَعِسَ عَبْدُ الدِّينَارِ تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ نكون سارست بندهٔ دنيا
ودرم كه هركه دربند جيزي بوذ آن جيز خذاوندوى بوذ وبراي اين كفت ابرهيم عليه السلم
وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ كفت من وفرزندان مرا از بت برستيدن نكاه دار بزركان
كفته اند اين بت زر وسيم خواسته اند كه بت همه خلق اينست كه روى بوي آورده اند جه
منصب بيغمبران بزركتر ازان بوذ كه از بت برستيدن بترسند **بيدا كردن فوايد وآفات
مال بشرح وتفصيل** بدانكه مال همجون مارست در وى هم زهرست وهم ترياك وتا
زهر از ترياك جدا نكنيم شر وى وعلم وى بتمامي آشكارا نشوذ بس فوايد وآفات وى يك يك
بكوييم اما فوايد مال دو قسمست يكى دنياوى واين بشرح حاجت نيست كه همه كس اين
شناسد قسم دوم دينى واين سه نوع است نوع اول آنست كه برخوذ نفقه كند يا در عبادت
يا در ساز عبادت اما عبادت جون حج وغزا بوذ كه مال برخوذ بكار برد عين عبادت بوذ واما
انجه در ساز عبادت بوذ نان وجامه وقدر كفايت كه بدان قوت همه عبادتها وفراغت همه
عبادتها بحاصل آيذ كه هرجه جز بدان بعبادت نتوان رسيد عين عبادت بوذ وهركرا
قدر كفايت نبوذ همه روز بتن وبدل بطلب كفايت مشغول بوذ واز عبادت كه آن ذكر
وفكرست باز ماند بس قدر كفايت جون براي فراغت عبادت بوذ عين عبادت بوذ واز
فوايد دينى بوذ واز جملهٔ دنيا نباشد واين به نيت واند يشه بكردذ تا قبلهٔ دل جه بوذ اكر
دل فراغت وورزيدن راه آخرت بوذ قدر كفايت زاد راه بوذ وهم از راه بوذ شيخ ابو القسم
كركانى را رحمه الله ضيعتى بوذ كه ازان كفايت وي برآمذى حلال يك روز غله آورده بوذند
وبرا قدرى از خواجه بو على فارمذى شنيدم كه ازان يك كف بركرفت وكفت اين همه با توكل
متوكلان عرض نكنم وبحقيقت اين كسى شناسد كه بمراقبت دل مشغول باشد كه بداند كه

فراغت از كفايت جه مدد دهد رفتن راه را نوع دوم انكه بمردمان دهد واين جهار قسمست
قسم اول صدقه بوذ وثواب آن در دين ودنيا بزرك بوذ وكسى كه مال ندارد ازين عاجز بوذ
قسم دوم مروت بوذ كه ميزبانى كند وبا برادران اكرجه توانكر باشند نيكويى كند وهديه
دهد ومواسات كند وبحق مردمان قيام كند ورسمها بجاى آورد اين اكرجه با توانكران كند
محمود بوذ وصفت سخا بدين حاصل آيد وسخاى بزركترين اخلاقست جنانكه مدح آن بيايد
قسم سوم انكه عرض خود بدان نكاه دارد جنانكه بشاعر دهد وبعوان ومطمع دهد وكسانى
كه بوى طمع دارند واكر ندهد زبان بروى دراز كنند وغيبت كنند وفحش كويند ورسول
عليه السلم كفت هرجه عرض خود را از زبان بذكويان بدان نكاه دارند آن صدقه باشد كه راه
غيبت وفحش بريشان بسته شوذ وآفت دل مشغولى بدان از خوذ باز داشته بوذ كه اكر نكند
باشد كه وى نيز در مكافات آيذ وآن عداوت نيز دراز شوذ واين نيز جز بمال نتوان كرد
قسم جهارم انكه بكسانى دهد كه خدمت وى كنند كه انكه همه كارهاى خود بدست خوذ
كند جون رفتن وشستن وبختن وخريدن وساختن وغير آن همه روزكار وى بشوذ وفرض
عين هر كسى آنست كه ديكرى بدان قيام نتواند كرد وآن ذكر وفكرست هيج نيابت بدان راه
نيست بس روزكار بدان اسباب بردن دريغ بوذ كه عمر مختصرست واجل نزديك وراه سفر آخرت
دراز وزاد وى بسياري بايذ وهر نفسى غنيمتى بزركست بهيج كار كه ازان كزير بوذ مشغول
نبايد كرد واين جز بمال راست نيايد كه در وجه خدمتكاران كند تا آن رنجها از وى باز دارند
وكارها بدست خوذ كردن سبب ثواب بوذ وليكن اين كار كسى بوذ كه درجهٔ وى آن بوذ
كه طاعت وى بتن باشد نه بدل اما كسى كه اهل معاملت دل بوذ بطريق علم كار وى بايد كه
ديكرى كند تا سبب فراغت وى بكارى كه عزيزتر باشد ازان اعمال كه بتن كنند نوع سوم
آن بوذ كه معين ندهد وليكن خيرات عام كند جون بول ورباط ومسجد وبيمارستان ووقف
بر درويشان وغير آن كه اين خيرات عام بوذ وروزكارى دراز بماند ودعا وبركات آن بس از

بوی میرسد و این نیز بمال توان کرد اینست فواید مال در دین اما در دنیا فواید وی
پوشیده نیست که بدان عزیز و مکرم بود و از خلق بی نیاز بود و خلق بوی محتاج باشند
و دوستان و برادران را بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب بود
و بچشم حقارت بوی ننگرند و امثال این **اما آفات مال** بعضی دنیاوی است
و بعضی دینی اما دینی سه نوع است **نوع اول** آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان
کند و شهوات خود در باطن آدمی متقاضی معصیتست ولیکن عجز یکی از اسباب عصمت است
و چون قدرت بدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد
که صبر با قدرت دشخوار بود **نوع دوم** آنکه اگر مرد در دین قوی بود و از معصیت خود را
نگاه دارد تنعم در مباحات خویش نگاه نتواند داشت و اگر قدرت آن بود که با قدرت
نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلم همی کرد در مملکت
خود و چون در تنعم افتاد تن بران راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت وی
شود و مرگ را کاره شود و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد از شبهات
بدست آوردن گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد در مداهنه و ریا و نفاق و
دروغ و خدمت ایشان افتد چون با ایشان نزدیک شود در خطر قصد و کراهیت ایشان
بود و چون مقرب شود ویرا حسد کنند و دشمنان بدید آیند که قصد وی کنند و برنجانند
و وی بمکافات آن بعداوت برخیزد و منافقت و محاسدت بدید آید و این اخلاق سر همه
معاصی است که ازین دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید
و معنی آنکه حب دنیا سر همه گناهانست اینست که این همه شاخها فروع وی است و این نه یک
آفتست و نه ده و نه صد که خود در عدد نیاید بلکه این هاویه ایست که بن ندارد چنانکه هاویه
دوزخ که برای این قوم آفریده اند **نوع سوم** و از هیچکس نجهد الا من عصمه الله آنکه اگر هم
معصیت نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع بحقیقت نگاه دارد تا از حلال ستاند

و بحق بنهد آخر بنگاه داشتن آن دل مشغول باشد و آن دل مشغولی ویرا از ذکر حق تعالی
و فکر در جلال و عظمت وی باز دارد و درجه سر و لباب همه عبادات آنست که ذکر حق تعالی بروی
غالب شود چنانکه انس بوی تمام شود و بدان از همه چیز وی مستغنی شود و این دلی
فارغ خواهد که بهیچ مشغول نبود و مال دار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت
و خصومت شرکا و جمع ایشان و گزاردن خراج و محاسبت برزیگران و احاطت ایشان بود
و اگر تجارت دارد در خصومت انباز و تقصیر وی و تدبیر سفر بود و معاملتی طلب کردن که
سود آن بسیار بود مشغول بود و اگر گوسپند دارد همچنین و هیچ مال بی مشغله تر از آن
نبود که بمثل گنجی دارد در زیر زمین و بقدر حاجت خرج میکند همیشه بنگاه داشت آن
و بیم آنکه کسی ببرد و طمع کند و بماند مشغول بود و وادیهای اندیشه اهل دنیا را
نهایت نیست و هر که خواهد که با دنیا باشد و فارغ بود همچون کسی باشد که خواهد تا در آب
شود و تر نشود اینست فواید و آفات مال چون زیرکان درین نگاه کردند بدانستند که
قدر کفایت ازین تریاکست و زیادت از کفایت زهرست و رسول علیه السلم اهل بیت
خویش را این خواست و مختصر بگفت که هر که ازین خود را زیادت فرا گرفت هلاک خود
همی گیرد و نمیداند اما بیکبار بر انداختن تا هیچ نماند و بحاجت دل مشغول بود این مکروه است
در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول را علیه السلم وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ
مَلُومًا مَحْسُورًا **پیدا کردن طمع و فایده قناعت** بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم
است و بیرون از مذلت که در حال نقد باشد و از خجلت که بآخر کار باشد چون طمع پدید آید
بسی اخلاق بد دیگر ازوی تولد کند که هر که بکسی طمع کرد با وی مداهنه کند و نفاق کند
و در عبادت ریا کند و برا استخفاف وی صبر کند و بر باطل وی مسامحت کند و آدمی را
حریص آفریده اند که بانچه دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول
میگوید علیه السلم اگر آدمی را دو وادی پر زر دهند گوید کاشکی سه بودی و جز خاک

اندرون آدمی سیر نکند و هر که توبه کند حق تعالی وی را توبت دهد و گفت همه چیزی
از آدمی پیر گردد الا دو چیز امید زندگانی دراز و مال بسیار و دوستی این هر دو و گفت
خنک آنکسی که راه اسلام بوی نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قانع شد و گفت روح
القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنکه روزی وی بتمامی بوی رسد از حق تعالی
بترسید و طلب دنیا باهستگی کنید یعنی مبالغت مکنید تا شاکرترین خلق باشید
و خلق را آن پسندید که خود را تا مؤمن باشید و عوف بن مالک اشجعی گوید که نزدیک
رسول علیه السلم بودیم هفت یا هشت کس گفت بیعت کنید با رسول حق تعالی
گفت نه یکبار بیعت کردیم گفت بیعت کنید دست بیرون کردیم و گفت یا رسول الله بر چه
بیعت بکنیم گفت حق تعالی بترسید و پنج نماز بپای دارید و هرچه فرمایند بسمع و طاعت
قبول کنید و یک سخن آهسته بگفت و از هیچ کس سوال مکنید گفت این قوم چنان بودندی
که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی بکس نگفتندی که فرا من ده و موسی علیه السلم
گفت یا رب از بندگان تو که توانگرتر گفت آنکه با قناعت تر بدانچه من دهم گفت که عادلتر
گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزدی و میخوردی و میگفتی
هر که بدین قناعت کند از همه خلق بی نیاز بود و ابن مسعود گفت هر روزی فریشته
منادی میکند که ای پسر آدم اندکی ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که ترا کفایت نبود و از آن
بطر و غفلت بود و شمیط بن عجلان گوید همه شکم تو بدستی در بدستی بیش نیست چرا
باید که از بهر این قدر ترا بدوزخ برند و در خبرست که حق تعالی میگوید یا بن آدم اگر همه
دنیا ترا دهم نصیب تو از آن جز قوتی نخواهد بود چون بیش از قوت ندهم و مشغله
و حساب آن بر دیگران نهم چه نیکویی بود بیش ازین با تو کرده باشم و یکی از حکما میگوید
هیچ کس برنج صبورتر از حریص طامع نبود و هیچ کس اندوه درازتر از حسود نبود و هیچکس
سبک بارتر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچ کس را پشیمانی عظیم تر از عالم بدکردار نبود

شعبی گوید یکی صعوه بگرفت گفت چه خواهی از من گفت بکشمت و بخورم گفت از خوردن
من چیزی نیاید لیکن ترا سه سخن آموزم که از خوردن من بهتر بود ترا اما یکی در دست
تو بگویم و دیگر آن وقت بگویم که مرا رها کنی تا بر درخت نشینم و سوم آن وقت بگویم که
بر سر کوه پرم گفت اول بگوی گفت هرچه از دست شد بدان حسرت مخور رها کرد تا پرید
و بر درخت نشست گفت دوم بگوی گفت سخن محال باور مکن و بپرید و بر سر کوه نشست
و گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی در شکم من دو گوهرست هر یکی بیست مثقال تو توانگر
شدی که هرگز درویش نبودی آن مرد انگشت در دهان گرفت گفت دریغا اینت افسوس اکنون
سوم بگو گفت آن دو را فراموش کردی سوم چه گویم ترا گفتم بر گذشته اندوه مخور و گفتم
محال باور مکن من در دست تو با همه گوشت و پر و بال ده مثقال نبودم در شکم من گوهر
بیست مثقال چون بود و گر بود چون از دست شدم اندوه خوردن چه فایده این بگفت
و بپرید و این مثل برای آن گفته آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آید آدمی همه محالات
باور کند و ابن السماک گوید طمع رسنی است بر گردن و بندیست بر پای رسن از گردن بر آر
تا بند از پای برخیزد و برهی **پیدا کردن علاج حرص و طمع** بدانکه داروی وی معجونیست
از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد
و حاصل این علاج پنج چیزست **علاج اول** عمل است و این آنست که خرج خویش باندکی
باز آورد بجامه درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه که این قدر بی طمع
و بی حرص آسان بدست آید اما چون تجمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتواند
کرد رسول علیه السلم می گوید ما عال من اقتصد هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نشود
و گفت سه چیزست که نجات خلق در آنست ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا
و خرج بنوا کردن در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خشنودی و یکی بو دردا را
دید استه خرما می چید و میگفت رفق در معیشت نگاه داشتن از فقه مرد بود و رسول

علیه السلم کفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی اورا بی نیاز کند و هر که خرج بی نوا کند
ویرا درویش دارد و هر که خدای را یاد دارد حق تعالی اورا یاد دارد و کفت تدبیر نیمهٔ عیش
است **علاج دوم** انکه جون کفایت روز دریافت دل در مستقبل نبندد جندانکه شیطان
با وی کوید باشد که زندکانی دراز بکشد و فردا جیزی بدست نیاید امروز جهد کن در
طلب و هیج آرام مکیر و از هر جا که باشد طلب کن اَلشَّیطانُ یَعِدُکُمُ الفَقرَ وَیَأمُرُکُم
بِالفَحشاءِ خواهد که ترا از بیم درویشی فردا امروز بنقد در رنج دارد و بصورت درویشان
دارد و بر تو میخندد و فردا باشد که خود نیاید و اکر بیاید رنج آن بیش از آن نخواهد بود
که امروز بنقد خود را دران افکنده و حذر ازین بدان بود که بداند که روزی بسبب
حرص بدنیا نیاید و روزی مقدرست لا بد برسد و رسول علیه السلم با بن مسعود
بکذشت سخت اندوهکن دید اورا کفت غم بسیار بر دل منه که هرجه تقدیر کرده اند باشد
وانجه روزی تو است لا بد برسد و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جایی بود که امید
ندارد حق تعالی میفرماید وَمَن یَتَّقِ اللهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجًا وَیَرزُقهُ مِن حَیثُ
لَا یَحتَسِبُ هر که پرهیزکار بود روزی وی از جا بود که امید ندارد و سفیان ثوری میکوید
پرهیزکار باش که هرکز هیج پرهیزکار از کرسنکی نمرد یعنی حق تعالی دل خلق بر وی جنان مشفق
کند که ناخواسته کفایت وی بدو می برند و بوحازم کوید هرجه هست دو قسم است انجه
روزی منست بی تعجیل من برسد و انجه روزی دیکریست بجهد اهل آسمان و زمین بمن
نرسد پس بی قراری من در طلب بجه کار می آید **علاج سوم** انکه بداند که اکر طمع کند و صبر کند
رنجور شود و اکر طمع کند و صبر نکند هم دشخوار بود و هم خوار شود و هم رنجور شود و بدین
معلوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و بدان ثواب یابد و ستوده بود آخر رنجی
با ثواب و ستودکی و عزت نفس اولیتر از رنجی با مذلت و نکوهش و بیم و عقوبت
رسول علیه السلم کفت عز مومن در ان بود که از خلق بی نیاز بود علی رضی الله میکوید

هر که ترا بوی حاجتست تو امیر اویی و هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند اویی **علاج
جهارم** انکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای جه میکند اکر برای شکم می کند
خر و کاو از وی بیش خورند و اکر برای شهوت فرج میکند خوک و خرس از وی فرا بیش
باشند اندرین و اکر برای تجمل و جامه نیکو می کند بسیار جهود بیند از خود متجمل تر و اکر
طمع ببرد و باندکی قناعت کند خود را هیج نظیر نبیند مکر انبیا و اولیا آخر مانند این قوم
باشد بهتر از انکه مانند دیکران **علاج پنجم** انکه از آفت مال بیندیشد که جون
بسیار شود در دنیا خطر آفت بود و در آخرت پانصد سال پس از درویشان در بهشت
شود و همیشه باید که در کسی نکرد که دون وی باشد در دنیا و بدان شکر کند و در توانکران
ننکرد رسول علیه السلم میکوید در کسی نکرید که زیر از شماست در دنیا و ابلیس همیشه
میکوید جرا قناعت کنی و فلان و فلان جندین مال دارند و جون پرهیزی کوید جرا
حذر کنی و فلان عالم و فلان امام حذر نکنند و حرام می خورند همیشه در دنیا آنرا فرا
پیش دارند که پیش از تو بود و در دین انکه کم از تو بود و سعادت عکس این بود باید که
همیشه در دین در بزرکان نکری تا خود را مقصر بینی و در دنیا بدرویشان نکری تا خود را
توانکر بینی **پیدا کردن فضل و ثواب سخاوت** بدانکه هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت
باشد نه حرص و جون مال دارد حال وی سخاوت بود نه بخل رسول علیه السلم میکوید
سخا درختی است در بهشت هر که سخی بود دست در شاخ وی زده بود می برد اورا تا بهشت
و بخل درختی است از دوزخ می برد اورا تا بدوزخ و کفت دو خلق است که حق تعالی آنرا
دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلق است که آنرا دشمن دارد بخل و بدخویی و کفت
حق تعالی هیج ولی نیافریدم خود را الا سخی و نیکو خوی و کفت کناه سخی را فرو کذارید
که هر که که اورا عثرتی بود دست کیر وی حق تعالی بود و رسول علیه السلم در غزو اسیران
بسیار کرفت همه را بکشت مکر یک تن را علی رضی الله عنه کفت جرا این را نکشتی کفت جبرئیل آمد

علیه السلم و مرا خبر داد که این مرد را مکش که او سخی است و رسول علیه السلم گفت طعام
سخی دارو است و طعام بخیل درد است و گفت سخی نزدیکست بحق تعالی نزدیکست به بهشت
نزدیکست بمردمان دورست از دوزخ و بخیل دورست از حق تعالی دورست از بهشت
دورست از مردمان نزدیکست بدوزخ و گفت جاهل سخی دوست‌تر دارد حق تعالی
از عابد بخیل و بدترین عیبها بخیلیست و گفت ابدال امت من به بهشت رسند نه بنماز
و نه بروزه بل بسخاوت و پاکی دل از غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبرست که حق تعالی
وحی کرد بموسی علیه السلم که سامری را مکش که سخی است آثار علی رضی الله عنه می گوید
که چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که بر نشد و چون از تو اعراض کرد خرج کن که بنماند
یکی قصه بحسن علی رضی الله عنه داد بستد و گفت حاجت تو رواست گفتند چرا [illegible]
نخوانی گفت آنکه حق تعالی از ذل ایستادن وی پیش من مرا بپرسد محمد بن المنکدر روایت
کند از ام ذر خادمه عایشه رضی الله عنها که گفت یکبار ابن الزبیر دو غراره سیم صد و هشتاد
هزار درم پیش عایشه فرستاد طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه طعام خواست
تا روزه بگشاید نان و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر یک درم برای ما
گوشت خریدی چه بودی گفت اگر مرا یاد دادی بخریدمی چون معاویه بمدینه بگذشت
حسین فرا حسن گفت رضی الله عنهما بروی سلام مکن چون معاویه بیرون شد حسن
گفت ما را اوام است از پس وی بشد و اوام خود بگفت اشتری باز پس مانده بود معاویه
پرسید که این چیست گفتند زر است هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید
و ابو الحسن مداینی گوید که حسن و حسین و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم بحج می شدند
اشتر زاد بگذاشته بود جایی گرسنه و تشنه فرو آمدند پیش پیرزنی از عرب شدند گفتند
هیچ شیر داری گفت دارم گوسپندی داشت و بدوشید و بایشان داد گفتند هیچ طعام داری
گفت ندارم مگر این گوسفند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند گفتند ما از قریشیم

چون ازین سفر باز گردیم پیش ما آی تا با تو نیکویی کنیم و برفتند چون شوهر پیرزن باز آمد
خشمگین شد و گفت گوسپند بقومی دادی که ایشان را خود نمی دانی که کی‌اند پس روزگاری
برآمد آن پیرزن و شوهر وی بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین شتر می چیدند
و میفروختند روزی پیرزن بکویی میرفت حسن بر در سرای بود وی را باز دانست گفت ای
پیرزن مرا می دانی گفت نه گفت من آن مهمان توام بفلان روز در فلان جایگاه پس حسن
بفرمود تا هزار دینار و هزار گوسپند بوی دادند و غلام با وی پیش حسین رضی الله عنهما
فرستاد حسین نیز هزار دینار و هزار گوسپند بوی داد و غلام با وی پیش عبد الله بن جعفر
رضی الله عنه فرستاد گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسپند وی نیز
بچندان ایشان هر دو بداد و گفت اگر اول بمن آمدی ایشان را در رنج افکندمی یعنی چندان
بدادمی که ایشان نتوانستندی پیرزن برفت و چهار هزار دینار و چهار
هزار گوسفند نزد شوهر برد مردی بود در عرب بسخا معروف بمرد قومی از سفر می آمدند
بر سر گور وی فرو آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان شتری داشت مرده را بخواب دید
که گفت این شتر تو بنجیبی بمن فروش و از وی نجیبی باز مانده بود گفت فروختم آن مرده
آن شتر بکشت چون از خواب بیدار شدند اشتر کشته دیدند بپختند و بخوردند چون براه
شدند کاروانی پیش آمد یکی در میان ایشان خداوند شتر را بانگ همی کرد و نام وی برد گفت
هیچ نجیب خریدی از فلان مرده گفت خریدم ولیکن در خواب خریدم و قصه بگفت گفت نجیب
اینست بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی نجیب من بفلان کس ده بوسعید
خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی فراهم کردی یکی را فرزندی آمد
و هیچ نداشت گفت نزدیک وی روم بیامد و از هر کسی سؤال کرد هیچ فتوحی نبود گفت مرا بسر
گوری برد و بنشست و گفت حق تعالی بر تو رحمت کناد که تو بودی که اندوه درویشان می بردی
و هر چه می بایست میدادی امروز برای کودک این درویش بسیار جهد کردیم و هیچ فتوح نبود

بس خواست و دیناری داشت بدو نیمه کرد یک نیمه بمن داذ کفت این اوام داذم ترا تا جیزی بدید آید و این مرد را محتسب کفتندی کفت بستدم و کار آن کوذک بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که کفت هرجه تو کفتی امروز بشنیدم و لیکن مرا در خواب دستوری بود اکنون بخانهٔ من رو و کوذکان را بکوی تا آنجا که آتش کاه هست بکنند و بانصد دینار زر در آنجاست بدان مرده که کوذکش آمده است محتسب دیکر روز برفت جنان بکرد بانصد دینار بیافت فرزندان ویرا کفت خواب مرا حکمی نیست واین زر ملک شماست برکیرید کفتند بذ مامرده سخاوت میکند ما زنده بخیلی کنیم همه نزدیک آن مرده بر جنانکه وی کفته است نزدیک آن مرده برد یک دینار برکرفت و بدو نیم کرد از جهت اوام باوی داذ و کفت دیکر بدرویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبوذ بوسعید خرکوشی کویذ ندانم از همه کدام سخی تر بودند و کفت جون بمصر رسیدم سرای این مرده طلب کردم و کوذکان ویرا دیدم و بر ایشان سیمای خیر ظاهر بوذ این ایت یاذ آمذ وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا و عجب میداری که این برکات سخا بس از مرک بماند و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل علیه السلم مهمانی بوذ و تا اکنون برسر آن بقعه آن برکات بمانده است ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید ده هزار دینار باوی بوذ خیمه بیرون مکه بزد و آن زر بر ازاری ریخت و هر که ویرا سلام می کرد یک کف می داذ تا نماز بیشین بکرد از ار بفشاند و هیچ نمانده بوذ و یکباریکی رکاب وی بکرفت تا برنشست ربیع را کفت جهار هزار دینار بوی ده و عذر بخواه روزی علی رضی الله می‌کریست کفتند جرا می کریی کفت سه روزست تا هیچ مهمان بخانهٔ من نرسیدست یکی نزدیک دوستی شد و کفت جهارصد دینار اوام دارم بوی داذ و بکریست زن وی کفت جون بکرستی بنایستی داذ کفت ازان میکریم که ازوی غافل مانده‌ام تا اورا حاجت بسؤال افتاد **بیدا کردن مذمت بخل** حق تعالی میکویذ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ آنرا که از شح نفس نکاه داشتند بفلاح رسید و کفت حق تعالی وَلَا

يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُم بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ کفت مبندار که انکسانی که بخیلی میکنند بذانجه حق تعالی ایشانرا داذه است آن از خیر ایشانست بلکه شر ایشانست و زود باشد که هرجه بخیلی کنند طوق کنند و در کردن ایشان افکنند در قیامت و رسول علیه السلم کفت دور باشید از بخل که آن قوم که بیش از شما بودند ببخل هلاک شدند و بخل ایشانرا بدان داشت تا خونها بریختند و حرام بحلال داشتند و کفت سه جیز مهلکست بخل جون مطاع بوذ یعنی تو مطیع وی باشی و خلاف نکنی و هوای باطل که از بس آن فرا شوی و عجب مردم بر خویشتن ابوسعید خدری کویذ دو مرد نزدیک رسول علیه السلم شدند و بهای شتری خواستند بداذ جون بیرون شدند بیش عمر شکر کردند عمر رضی الله عنه باز کفت رسول علیه السلم کفت فلان کس بیش ازین بستد و شکر نکرد هر که از شما بیایذ و بالحاح جیزی از من بستاند میبرد آن آتشی است که در دست داذ که می برد عمر رضی الله عنه کفت که جون آتش است جرا بایشان میدهی کفت زیرا که الحاح کنند و حق تعالی نبسندد که من بخیل باشم و ندهم و کفت شما می کوییذ بخیل معذورتر از ظالم است جه ظلم است نزد حق تعالی بیش از بخل که بعزت و عظمت خوذ سوکند خورذ که هیج بخیل در بهشت نکذارذ روزی رسول علیه السلم طواف می کرد یکی دست در حلقهٔ کعبه زده بوذ و میکفت بحرمت این خانه که کناه من بیامرز و دانم که نیامرزی کفت کناه تو جیست کفت کناه من عظیم تر از انست که وصف توان کرد کفت کناه تو عظیم تر است و یحک از زمین کفت عظیم تر است کفت عظیم ترست از آسمان کفت عظیم تر کفت عظیم تر از عرش است کفت عظیم تر کفت کناه تو عظیم تر یا حق تعالی کفت حق تعالی کفت بس بکوی تا جیست که جنین نومید شده از رحمت حق تعالی کفت مال بسیار دارم و جون سایلی از دور ببینم بندارم که آتشی آمذ که در من افتد رسول علیه السلم کفت دور باش از من تا بآتش خوذ نسوزی بدان خذای که مرا بحق بخلق فرستاذ که اکر میان

رکن و مقام هزار سال نماز کنی و از آب چشم تو جوی ها روان شود و از آن درختها بروید
و آنگاه بر بخیلی بمیری جای تو جز دوزخ نبود ویحک بخل از کفرست و کافر در آتش است
ویحک نشنیدی که حق تعالی میگوید وَمَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ
نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و گفت میگوید هر روز دو فرشته موکل اند منادی
می کنند یا رب هر که مال نگاه دارد بروی تلف کن و اگر نفقه کند او را خلف ده
میگوید من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل او را بران دارد که استقصا کند
تا زیادت از حق خود طلب کند یحیی بن ذکریا علیه السلم ابلیس را دید لعنه الله گفت
کیست که او را دشمن تر داری گفت پارسای بخیل را دوست تر دارم که جان میکند و طاعت
میکند و بخل آن را باطل میکند و فاسق سخی را دشمن دارم که خوش و آسان میزید و میترسم
که حق تعالی بسبب سخاوت وی بروی رحمت کند و او را توبت دهد و بیامرزد

پیدا کردن ثواب ایثار بدانکه سخاوت هرچند نیکوست ایثار از سخاوت نیکوتر که سخی آن
باشد که آنچه بدان محتاج نباشد بدیگران صرف کند و ایثار آنست که با آنکه خود محتاج بود
بدهد و چنانکه کمال سخاوت ایثارست کمال بخل آن باشد که از خود دریغ دارد یا بیمار بود خود را
علاج نکند و در دل وی آرزوها می باشد و او منتظر تا از کسی بخواهد و از مال خود نتواند
خرید و فضل ایثار عظیم است و حق تعالی بر انصار بدین ثنا گفت وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ
وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و رسول علیه السلم گفت که هر که چیزی یابد که ویرا آرزوی آن باشد
و آرزوی خود در باقی کند و بدهد حق تعالی او را بیامرزد عایشه رضی الله عنها میگوید
در خانه رسول علیه السلم هرگز سه روز سیر نخوردیم و توانستیم که خوردیم ولیکن ایثار
کردیم و رسول علیه السلم را مهمانی فرا رسید و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و ویرا
بخانه خود برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش مهمان نهادند و خود
دست و دهان می جنبانیدند و می خوردند تا مهمان بخورد دیگر روز رسول علیه السلم

گفت حق تعالی عجیب داشت از آن خلق و سخاء شما با آن مهمان و این آیت فرو آمد وَيُؤْثِرُونَ
عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ موسی علیه السلم گفت یا رب منزلت محمد مصطفی
علیه السلم فرا من نمای گفت طاقت آن نداری ولیکن از درجات وی یکی فرا تو نمایم
چون بنمود دیدیم بود که از نور و عظمت آن بی هوش شود گفت بار خدایا این بچه یافت
گفت بایثار یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با وی
حساب کنم و جای وی بهشت باشد هرجا که خواهد عبدالله بن جعفر رضی الله عنه
یکبار در سفر در خرماستانی فرو آمد غلامی سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آورده ند برای
وی سگی در آمد این غلام یکی بوی انداخت بخورد دیگری بوی انداخت بخورد سوم بوی
انداخت بخورد عبدالله گفت اجرای تو هر روزی چندست گفت اینچه دیدی گفت چرا جمله
فرا سگ دادی گفت درین نواحی سگ نباشد دانستم که از جای دور آمده است نخواستم که
گرسنه باز گردد گفت تو امروز چکنی گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت نام برده اند
این غلام از من سخی ترست بفرمود تا آن خرماستان بخریدند و غلام را بخرید و آزاد کرد
و خرماستان بوی داد و رسول علیه السلم از قصد کافران احتراز می کرد علی رضی الله عنه
بر جایگاه وی بخفت تا اگر قصد رسول کنند خود را فدا کرده باشد حق تعالی جبرئیل و میکائیل
را علیهما السلم گفت میان شما برادری افکندم و عمر یکی دراز تر کردم کیست که یکدیگر را ایثار
کند هر یکی از ایشان عمر دراز تر خواست خود را حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرم
که ویرا با محمد برادری دادم جان خود فدا کرد و ویرا ایثار کرد و بر جای وی بخفت هر دو بزمین
شوید و او را از دشمن نگاه دارید بیامدند جبرئیل علیه السلم بر سر وی بایستاد و میکائیل
نزدیک پای وی و گفتند بخ بخ ای پسر بوطالب که حق تعالی با فرشتگان خود بتو مباهات
می کند و این آیت فرو آمد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ و حسن
انطاکی که از جمله بزرگان مشایخ بوده سی و اند تن برو بگرد آمدند و نان تمام نداشت پاره

کردند و در پیش بر نهادند و چراغ بر گرفتند و بنشستند چون چراغ باز آوردند همچنان
بر جای خویش بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق وی بخورد و حذیفهٔ عدوی
میگوید که روز جنگ بتوک بسیار خلق شهید شدند من آب بر گرفتم و بسر عم خویش را
طلب کردم وی را یافتم یک نفس مانده گفتم آب خواهی یکی گفت آه گفت اول وی ده چون پیش
وی بردم هشام بن العاص بود بجان دادن نزدیک شده گفتم آب بخور دیگری دیگر گفت آه
هشام گفت بیشتر بوی ده نزدیک وی شدم جان بداده بود باز نزدیک هشام آمدم
مرده بود باز نزدیک بسر عم آمدم مرده بود و چنین گویند کس از دنیا بیرون نشد چنانکه
آمد مگر بشر حافی که بوقت نزع سایلی بر در آمد و چیزی خواست هیچ نداشت پیراهن
برکشید و بوی داد و جامهٔ عاریت خواست و در آن فرمان یافت **پیدا کردن حد سخا
و باز نمودن که سخی که باشد و بخیل که باشد** بدانکه همه کس خود را سخی پندارند و باشد که
دیگران وی را بخیل دانند پس لابد حقیقت این بباید دانست که این بیماری عظیم است تا
نداند علاج نکنند و هیچ کس نباشد که هرچه از وی خواهند بدهد اگر بدین بخیل شود
همه کس بخیل بود پس درین سخن بسیار گفته اند و لیکن بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرع بر وی
واجب کرده باشد منع کند بخیل باشد و چون آسان نتواند دادن بخیل باشد این پسندیده
نیست نزدیک ما که هر که نان با نوا دهد و گوشت با قصاب دهد بدان سبب که یک استر کم
بود بخیل باشد و هر که نفقهٔ عیال چنانکه مقتضی شرعست بدهد و در یک لقمه ورای آن
مضایقه کند بخیل بود و هر که نان در پیش دارد و درویش از دور ببیند بپنهان کند بخیل بود
که شرع بر آن اقتصار کرده است که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه گفت حق تعالی ان
یسئلکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی
باشد بنه ندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود
و دادنی آن بود که شرع فرماید که بباید داد و واجب شرع معلومست اما واجب مروت

باحوال

باحوال مردم و بمقدار مال و بکسی که بخل در وی باشد بگردد پس چیزها بود که بعادت
از توانگر زشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و مثل این در
بیع و معاملت زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود و با مهمان
زشت بود و با دیگران نبود پس حد این آنست که مال نگاه داشتن مقصودست
و لکن غرضها باشد که مقصودتر بود از نگاه داشت مال چون غرض مهمتر بود امساک
بخل بود و چون نگاه داشت مهمتر بود خرج تبذیر بود و این هر دو مذموم بود
پس چون مهمانی فرا رسد مروت نگاه داشتن از مال نگاه داشتن مهمترست منع
وی بدین عذر که من زکوة داده ام زشت باشد و بخل بود و چون همسایه گرسنه بود
و او را طعام بسیار بود منع بخل بود اما چون واجب شرع و مروت بداد و مال بسیار بماند
طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است و نگاه داشت مال برای نوایب روزگار نیز
مهم است و لیکن تقدیم این بر غرض ثواب بخل است نزدیک بزرگان و بخل نیست نزدیک
عوام که نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت
اقتصار کند از بخل خلاص یافت و لیکن درجهٔ سخا آنگه دریابد که بدین بیفزاید بچندان
که زیادت می کند او را درجه در سخا زیادت می شود و ثواب می یابد اگر اندک و اگر بسیار
هر کسی بمقدار خود و سخی آن وقت بود که دادن بر وی دشوار نبود و اگر بتکلف دهد
سخی نبود و اگر شکر و ثنا چشم دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود که بی غرض دهد
و این از آدمی محال بود بلکه این صفت حق تعالی است لیکن چون آدمی بثواب آخرت
و نام نیکو کفایت کند وی را اینجا سخی گویند که در حال عوضی دیگر طلب نمیکند سخا در دنیا
این بود اما سخی دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ
عوض چشم ندارد در آخرت و لیکن دوستی حق تعالی خود باعث وی بود و فدا کردن نفس
عین عوض و لذت وی بود چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت **پیدا کردن**

علاج بخل بدانکه این علاج هم مرکبست از علم و عمل و علم آنست که اول سبب بخل بشناسی
که هر بیماری که سبب وی ندانی علاج نتوان کرد و سبب وی دوستی شهواتست که بی مال
بوی نتوان رسید با امید زندگانی دراز بهم که اگر بخیل بداند که زندگانی وی یک روز
یا یک سال بیش نماند خرج بر وی آسان تر بود مگر که فرزند دارد که انکه بقای فرزند
همچون بقای خود داند بخل وی محکم تر شود و برای این گفت رسول علیه السلم که فرزند
بخیلی و بددلی و غم دلست و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند یا برای
شهوت خود عین مال معشوق وی شود که بسیار بین بود که داند که چندانکه بزید مال
دارد و دخل ضیاع زن و فرزند وی را بسنده بود و بیرون از آن نقد بسیار دارد و اگر بیمار
شود خود را علاج نکند و زکوة ندهد از آن که نگه داشتن مال و زر در زیر زمین شهوت
وی باشد با آنکه داند که بمیرد و دشمنان وی ببرند و لیکن بخل او را از خرج باز دارد و این
بیماری عظیم بود که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب بدانستی علاج دوستی شهوت بقناعت
توان کرد باندکی بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی بدان کند
که از مرگ بسیار اندیشد و در همتایان خود نگرد که چون وی غافل بودند و ناگاه بمردند
و حسرت ببردند و مال وی دشمنان با فسوس قسمت کردند و بیم درویشی فرزندان
بدان علاج کند که بداند که آنکه ایشانرا بیافرید روزی ایشان با ایشان بهم تقدیر کردست
اگر درویشی تقدیر کرده بخیلی وی توانگر نشوند و لکن آن مال ضایع کنند و اگر توانگری تقدیر
کردست از جای دیگر پدید آورد و می بیند که بسیار توانگراند که از پدر هیچ میراث ندارند
و بسیار کس میراث ایشان یافت که همه ضایع شد و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود خود
او را کفایت کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای وی بود تا در فساد بکار نبرد و دیگر
در اخبار که آمده است در مذمت بخل و مدح سخا تامل کند که بخیل چگونه بر دلها گران باشد
و همگنان ایشانرا دشمن دارند و مذمت کنند باید که بداند که او نیز بر چشم و دل مردمان

بخنان

بخنان حقیر و خسیس باشد علاج علمی اینست چون درین تاملی تمام کند اگر بیماری و مرض
علاج پذیر بود رغبت خرج در وی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول نگاه
دارد و زود خرج کردن گیرد ابو الحسن بوشنجه در طهارت جای مرید را آواز داد
که پیراهن من بگیر و بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکنی تا بیرون آیی گفت ترسم که خاطری
دیگر در آید که از آن منع کند و ممکن نبود که بخل بشود الا باز دادن مال چنانکه عاشق از عشق
نرهد تا سفری نکند که از معشوق جدا کرده علاج عشق مال هم چنان شد نست از مال
و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از عشق وی برهد اولی تر از آن بود که بخیلی نگاه
دارد و از علاجها و حیل طریقها لطیف یکی آنست که خود را بنام نیکو فریفته کند
و گوید که خرج کن تا مردمان ترا سخی گویند و شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط کند تا
چون از وی برهد آنکه ریا را علاج کند چنانکه کودک را از شیر باز کنند اول بچیزی
سلوت دهند که وی آنرا دوست دارد تا در مشغولی آن شیر فراموش کند و این طریقی
نیکست در علاج خبایث اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط بکند تا بقوت آن از وی
برهد و این همچنان بود که خون از جامه بنشوید بول بشوید تا آنرا بشوراند و پس
آنکه بول باب بشوید و هر که بخل بریا برد پلیدی بپلیدی شسته باشد و لکن
چون ریا قرار نگیرد سود کرده باشد اگرچه بخل نیز از کوی بشریت است لیکن در کوی
بشریت گلخن هست و گلشن هست و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت برای گلشن
کوی بشریتست و سخاوت برای ریا حرام نیست که ریا در عبادت حرامست و بس و دادن
و داشتن لله از کوی بشریت بیرون است و محمود تمام است پس بخیل را رسد که اعتراض
کند که فلان خرج بریا میکند که خرج بریا از امساک نیکو تر چنانکه در گلشن بودن نیکوتر
که در گلخن علاج بخل اینست که گفته آمد دادن بتکلف و رنج تا آنکه که طبع گردد و بعضی
از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که شب هیچ کس را نگذاشتندی که زاویه جدا داشتی

و دل بران بنهادی جون دیدی که دل بران بنهاد اورا باز اویز دیکری فرستادی و زاویز وی
خرج کردی یا بدیکری دادی و اکر دیدی که جون کفش نو در بای کردی که دل وی بدان باز
نکرست بیرون کردی تا فرا دیکری دادی رسول علیه السلم شراک نعلین نو باز کرد انکه
در نماز چشم وی بران افتاد بکفت تا آن کهنه باز آوردند و آن نو بیرون کنند و جون
وی جنین کرد معلوم شد که کسستکی دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن از
خود که تا دست خالی بنوذ دل فارغ بنوذ و ازین بوذ که درویش فراخ دل بوذ جون مال
بر وی جمع شوذ لذت آن بشناسد بخیل شوذ و هرجه بناشد دل از ان فارغ دارد باذشا
را قدحی بیروزه مرصع بجواهر آوردند بهدیه جنانکه در جهان آنرا نظیر نبوذ حکیمی حاضر بوذ
کفت جکونه می بینی ای حکیم کفت می بینم مصیبتی است یا درویشی و بیش ازین از هر دو ایمن
بوذی کفت جرا کفت اکر بشکند مصیبتی است که ویرا مثل نیست و اکر بدزدند درویشی
و حاجت است بطلب باز کردن تا انکه باز دست آید یا نیاید اتفاق را بشکست باذشا
عظیم رنجور شد و کفت کفته حکیم راست شد **بیدا کردن افسون مال** بدانکه مثل
مال جون مارست که در وی زهرست و تریاک جنانکه کفتیم و هرکه افسون مار نداند دست بوی
برد هلاک شوذ و بدین سبب است که روا نیست که کسی کویذ که در صحابه کسان بودند که توانکر
بوذند جون عبد الرحمن بن عوف بس در توانکری عیبی نیست و این همجنان بوذ که کودکی معزم
را بیند که دست فرا مار میکند و در سله جمع میکند بندارد که از ان بر میکیرد که نرم است
و در دست خوش است وی نیز در کرفتن ایستد و ناکاه هلاک شوذ و افسون مال بنج است
اول انکه بداند که مال برای جه آفریده اند جنانکه کفتیم برای ساز قوت و جامه و مسکن که
ضرورت تن آدمی است و تن برای حواس و حواس برای عقل و عقل برای دل تا بمعرفت حق تعالی
آراسته شوذ جون این بدانست دل در وی بقدر مقصود وی بندد و در مقصود حکمت
وی بکار دارد **دوم** انکه جهت دخل نکه دارد تا از حرام و شبهت نبوذ و از جهتی نبوذ که در

مروت قدح کند جون رشوت و کدایی و مزد حجام و امثال این **سوم** انک مقدار
وی نکه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هرجه زیادت از حاجت بوذ که برای زاد
دین بوذ بدان حاجتست جون اهل حاجت بشناسد جون محتاجی بدید آید انجه زیادت
حاجت ویست از وی باز نکیرد اکر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت **جهارم** انکه
خرج نکاه دارد تا جز باقتصار بکار نبرد باندک قناعت کند که خرج کردن نه بحق
جون کسب کردن نه از حق بوذ **بنجم** انکه نیت در دخل و خرج نکاه داشت درست
و نیکو دارد تا انجه بدست آورد برای فراغت عبادت آورد و انجه دست بدارد برای
زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از اندیشه دنیا صیانت
کند تا بذکر حق تعالی بردازد و انجه نکاه دارد برای حاجتی نکاه دارد که مهم بوذ در
راه دین و در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند جون جنین کند
مال اورا زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاک بوذ نه زهر و برای این کفت علی رضی
که اکر کسی هرجه در روی زمین مالست بدست آورد و برای حق تعالی بدست آورد
او زاهدست و اکرجه توانکرترین خلق است و اکر بترک همه بکوید و نه برای حق تعالی
بکوید او زاهد نیست بس باید که قبله دل عبادت و زاد آخرت بوذ تا هر حرکت
که کند اکر همه قضا حاجت بوذ یا طعام خوردن بوذ همه عبادت بوذ و بر همه ثواب
یابد که راه دین را هم بدین حاجت است و لیکن کار نیت دارد و جون بیشتر
خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزایم نشناسند بکار نتوانند داشت ولی تر آن
بوذ که از مال بسیار دور باشد که کثرت مال بطر و غفلت بیاورد آخر از درجات عالی
آخرت کم کند و این خسرانی تمام بوذ و جون عبد الرحمن بن عوف فرمان یافت مال بسیار
از وی باز ماند بعضی از صحابه کفتند ما بر وی می ترسیم ازین مال که بکذاشت کعب
الاحبار کفت جه ترسید که از حلال بدست آورد و بحق بخرج کرد و انجه بکذاشت

حلال بگذاشت چه بیم بوذ خبر بوذر رسید بیرون آمذ خشمگین و استخوانی داشت
بدست وی امی جست تا بزند او بگریخت و بسرای عثمان شد رضی الله عنه و در پس پشت
وی گریخت بوذر در شد و گفت هان ای جهودبچه تو میگویی چه باك از انکه از عبد
الرحمن باز ماند و رسول علیه السلم یك روز باحد می شد و من با وی بودم گفت ای بوذر
گفتم لبیك یا رسول الله گفت مال داران کم زیانان و پس زیان اند در قیامت الا
انکه از پس و پیش و چپ و راست مال می اندازد و خرج میکند ای بوذر نخواهم
که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه حق تعالی نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من
دو قیراط باز ماند رسول چنین گفته باشد و تو جهودبچه چنین گویی دروغ
گویی و دروغ زنی این بگفت و هیچ کس ویرا جواب نداذ و چون یکبار کاروان شتر عبد
الرحمن از بازرگانی یمن باز رسید بانك و غلبه در مدینه افتاذ عایشه رضی
الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبد الرحمن بن عوف است گفت راست گفت
رسول علیه السلم خبر بعبد الرحمن رسید بدین کلمه دل مشغول شد در وقت
پیش عایشه رضی الله عنها آمذ و گفت یا عایشه رسول چه گفت گفت رسول
علیه السلم گفت بهشت بمن نموذند و درویشان صحابه را دیدم که می در شدند
و بشتاب می دویدند و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمن بن عوف که نشست
رفت می خزید بدست و پای تا در بهشت شد عبد الرحمن بن عوف گفت این کاروان
و هرچه در بار ایشانست جمله سبیل کردم و این غلامان جمله آزاد کردم تا باشد که
من نیز با ایشان بهم توانم رفت و رسول علیه السلم فرا عبد الرحمن گفت که اول
کسی که از توانگران امت من به بهشت رسد تو باشی و در نتوانی شد الا بجهد
و حیلت و خزیدن و یکی از بزرگان صحابه میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار
حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگرچه بدان از نماز و روزه و جماعت

باز نمانم گفتند چرا گفت تا در موقف سوال مرا نگویند بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه
کردی که طاقت سوال و حساب ندارم و رسول علیه السلم گفت مردی بیاورند روز
قیامت که مال حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده باشد و بدوزخ برند و یکی بیاورند
که از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده باشد و بدوزخ برند یکی را بیاورند از حلال
جمع کرده و بحلال خرج کرده گویند این را بدارید که باشد که در طلب این مال تقصیر
کرده باشد یا در طهارت یا در نماز یا در رکوع یا در سجود نه بوقت و نه بشرط کرده باشد
گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین تفاخر
نکردم گویند که باشد که اسب و تجمل و جامه داشته باشد و بر سبیل فخر و بار نامه و تفاخر
باشد گوید بار خدایا این هیچ یك نکردم و تو دانایی گویند باشد که در حق یتیمی یا مسکینی
یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج
کردم و در فرایض تقصیر نکردم پس درویشان در وی آویزند گویند بار خدایا ویرا در
میان ما مال و نعمت بوذ ویرا از حق ما بپرس از یك یك سوال کند اگر تقصیر نکرده باشد
گوید اکنون بایست و شکر این نعمت بیاور بهر نعمتی که خوردی و بهر لقمه و بهر لذتی که
یافتی شکر آن بیاور و همچنین می پرسند و می پرسند و ازین سبب بوذه است که هیچ کس
از بزرگان در توانگری رغبت ننموذه است که انگاه که عذاب نبوذ حساب بدین صفت
بوذ بل که رسول علیه السلم که قدوه امتست درویشی برای آن اختیار کرد تا امت
بشناسند که درویشی بهترست عمران بن الحصین گوید مرا با رسول علیه السلم گستاخی
بوذ یک روز گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم چون بدر خانه وی رسیدند در بزد و گفت
السلام علیکم در آیم گفت در آی گفت من و انکه با منست گفت یا رسول الله برهنه ام از من
هیچ نیست مگر گلیمی کهنه گفت بس برخود فرا گیر گفت فرا گرفتم و سرم برهنه است ازاری
کهنه بوی انداخت تا در سر گرفت انکه در شد و گفت چگونه فرزند عزیز گفت سخت بیمار

ودرد مندم ورنج ازان زيادت مي شوذ که با اين بيماري و درد مندي جيزي نمي يابم که بخورم طاقت کرسنکي نمي دارم رسول عليه السلم بکريست وکفت جزع مکن يا فاطمه بخداي که سه روزست که هيج جيز نجشيده ام ومن بر حق تعالي از تو کرامي ترم واکر خواستمي بداذي وليکن آخرت بر دنيا اختيار کرده ام انکه دست بر روي او نهاد کفت بشارت باذ ترا از حق تعالي که تو سيده زنان بهشتي کفت بس آسيه زن فرعون ومريم مادر عيسي جه اند کفت هر يك ازيشان سيده زنان عالم خود ند وتو سيده هر عالمي شما جمله درخانها باشيد بقصب آراسته دروي نه بانك ونه رنج ونه مشغله وکفت پسنده کن بپسر عم من وشوهر خود که ترا جفت کسي کرده ام که سيد ست در دنيا وسيد ست در آخرت وروايت کرده اند که مردي عيسي را کفت عليه السلم که ميخواهم که در صحبت تو باشم با وي بهم برفت بکنار جويي برسيدند سه نان داشتند تا بخورند عيسي بکنار جوي بازه برفت جون باز آمد نان نديد کفت که بر کرفت کفت ندانم جون از انجا بکذشتند آهويي مي آمذ با دو بجه عيسي يک بجه را آواز داذ نزديک وي آمذ ويرا بکشت و در وقت بريان شد وهر دو سير بخوردند بس کفت زنده شو بفرمان حق تعالي زنده شد وبرفت آن مرد را کفت بآن خداي که اين معجزه ترا نموذ که بکوي تا آن نان کجا شد کفت ندانم جون از انجا برفتند بکنار آبي عظيم رسيدند عيسي عليه السلم دست وي بکرفت وبر روي آب برفتند کفت بدان خداي که اين معجزه ترا نموذ که آن نان کجا شد کفت ندانم از انجا برفتند وبجايي رسيدند که ريك بسيار بوذ عيسي آن ريک را جمع کرد و کفت بفرمان حق تعالي زر کرد همه زر شد بسه قسمت بکرد و کفت يک قسمت مرا و يک قسمت ترا ويکي آنرا که نان داذ مرد از حرص زر مقر آمذ و کفت من دادم عيسي عليه السلم کفت اکنون هر سه ترا بوي بکذاشت وبرفت دو مرد بذو رسيدند خواستند که ويرا بکشند وزر ببرند کفت مرا مکشيد هر يکي از ما يکي بر کيريم کفتند اکنون يکي را بفرستيم تا ما را پاره طعامي خرد يکي برفت وطعام خريد با خوذ کفت افسوس باشد که ايشان اين زر ببرند زهر

بخريد ودران طعام کرد ايشان هر دو باهم کفتند جون او باز آيد او را بکشيم وزر بهر دو قسمت کنيم جون باز آمذ او را بکشتند وايشان هر دو طعام بخوردند وبمردند وزر جمله بماند عيسي عليه السلم بره باز آمذ زر انجا ديد وهر سه کشته کفت اي اصحاب دنيا جنين باشد از وي حذر کنيد بس ازين حکايت معلوم شد که اکرجه مرد استاد ومعتبر بوذ آن اولي تر که کرد مال نکردذ الا بقدر حاجت که **مصرع** مارا فسا را بعاقبت مار کزذ

اصل هشتم **از ارکان مهلکات علاج جاه وحشمت** بدانکه بيشتر خلق که هلاك شدند در طلب جاه وحشمت ونام نيکو وثناي خلق شده اند وبدين سبب در منافقت وعداوت ومعصيتها بسيار افتاذه اند وجون اين شهوت غالب شد راه دل بريده شد ودل بنفاق وخبائث اخلاق آلوذه شد رسول عليه السلم کفت دوستي مال وجاه نفاق در دل جنان رويانذ که آب تره را وکفت عليه السلم دو کرك کرسنه در رمه کوسفندان تباهي نکنند که حب مال وجاه در دل مرد مسلمان وکفت قرا علي رضي الله عنه که خلق را هلاک دو جيز کرد فرا شدن از بي هوا ودوست داشتن ثنا وازين آفت خلاص کسي يابذ که نام وبانک بجويذ وبخمول قناعت کند که حق تعالي ميکويذ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ميفرمايذ سعادت آخرت کسي را نهاده ايم که وي در دنيا بزرکي وجاه نجويذ وفساد نکند ورسول عليه السلم کفت اهل بهشت کساني اند خاك آلوذه بشوريده موي شوخکن جامه کسي که ايشانرا بهيج ندارند اکر قصد سراي امرا کنند در نکذارند واکر طلب نکاح کنند کس رغبت با ايشان نکند واکر سخن کويند سخن ايشان نشنوند آرزوهاي ايشان در سينه ايشان جوش ميزند اکر نور ايشان در قيامت قسمت کنند بهمه خلق برسد وکفت بسا خاك آلوذ خلقان جامه که اکر سوکند بر خداي تعالي نهند وبهشت خواهند بدهد واکر از دنيا جيزي خواهند بدهد وکفت بسيار کس است در امت من که اکر از شما ديناري يا درمي خواهند ندهيد واکر از حق تعالي

بهشت خواهد بدهند بوی و نه از خواری وی باشد که دنیا بوی ندهند عمر رضی الله عنه
در مسجد شد معاذ را دید که میگریست گفت چرا میگریی گفت از رسول علیه السلم شنیدم
که اندک ریا شرکست و حق تعالی دوست دارد پرهیزکاران را که پوشیده باشند که اگر
غایب شوند کس ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان
چراغهای راه هدی باشد از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند ابرهیم گوید هر که شهرت
و نام نیکو دوست دارد او در دین حق تعالی صادق نیست و ایوب گوید که نشان
صادق آن بود که نخواهد که هیچکس وی را شناسد قومی از پی ابی بن کعب میرفتند از
شاگردان وی عمر وی را بدره بزد گفت بنگر تا چه میکنی یا امیر المؤمنین گفت این مذلت
باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو و حسن بصری گوید هر احمقی که قومی ببیند
که از پس وی شدند هیچ حال دل وی برجای بنماند و ایوب بسفری میرفت قومی
از پس وی فرا شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی می داند از من که من آنرا کاره‌ام
از مقت حق ترسیدمی ثوری میگوید سلف کراهیت داشته‌اند جامه که انگشت نمای
بود در کهنی یا در نوی بل که چنان باید که کس حدیث آن نکند بشر حافی گوید هیچ کس را
ندانم که دوست دارد که مردمان او را شناسند که نه دین و دنیای وی تباه شود و
رسوا گردد **پیدا کردن حقیقت جاه** بدانکه چون توانگر آن بود که اعیان مال ملک
وی بود و در قدرت تصرف وی بود یعنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان
ملک وی بود یعنی مسخر وی بود و تصرف در آن روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن
و مال تبع آن باشد و دل مسخر کس نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند بدانکه عظمت در دل
وی فرو آید بسبب کمالی که در وی باشد اما بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت
یا چیزی که مردمان آنرا کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع
و رغبت طاعت وی دارد و زبان را بر مدح و ثنا راند و تن را بر خدمت دارد و

بران دارد تا مال فدا کند تا همچنانکه بنده مسخر مالک باشد او مرید و مسخر صاحب
جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر باشد و مسخری وی بطبع پس معنی مال ملک اعیان
است و معنی جاه ملک دلهای مردمانست و جاه محبوب‌ترست از مال نزدیک اکثر
خلق برای سه سبب اول آنکه مال محبوب از آنست که همه حاجتها بوی حاصل
توان کرد و جاه همچنین است بل که هر که جاه دارد مال بدست آوردن بر وی آسانتر بود
اما خسیس اگر خواهد که بمال جاه بدست آورد دشوارتر بود دوم آنکه مال در خطر بود
که فنا شود و دزد ببرد و بخرج شود و نماند و جاه ازین ایمن بود سوم آنکه مال زیادت
نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه سرایت میکند و زیادت می شود که هر که دل
وی صید تو شد وی در جهان میگردد و ثنای تو می گوید تا دیگران صید تو می شوند
نادیده و هرچند نام معروف‌تر می شود تبع بیشتر میشود پس مال و جاه هر دو مطلوبست
برای آنکه وسیلتست بجملهٔ حاجتها و لیکن در طبع آدمی درست که نام و جاه دوست
دارد و خواهد که نام وی بشهرهای دور برسد اگرچه میداند که خود هرگز آنجا نرسد
و دوست دارد که همه عالم ملک وی شود اگرچه داند که بدان محتاج نخواهد بود و این
سری است عظیم که دل آدمی از گوهر فریشتگانست و از جملهٔ کارهای الهی است چنانکه
گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي پس بسبب مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت
جستن طبع ویست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى هست
پس هر کسی ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه وی باشد و با وی
خود هیچ کس دیگر نبود که چون دیگری پدید آمد نقصانی بود و کمال آفتاب از آنست
که یکی است و نور همه از ویست اگر با وی دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که
همه وی باشد خاصیت الهیت است که هست بحقیقت ویست و بس و در وجود
جز وی با وی هیچ چیز دیگر نیست و هرچه هست نور قدرت ویست پس تبع وی بود

نه با وی بوذ چنانکه نور آفتاب تبع آفتابست و موجود دیگر نبوذ در مقابلهٔ آفتاب
با وی بهم تا چون بدید آیذ نقصان بوذ و در طبع آدمی این هست که خواهذ که همه
آن وی باشد یعنی مسخر وی بوذ و در تصرف و ارادت وی بوذ لیکن ازین نیز عاجز
است که موجودات دو قسمست اول آنست که تصرف آدمی بوی نرسد چون آسمانها
و ستارگان و جواهر ملایکه و شیاطین و آنچه در تحت و قعر دریا و زیر کوههاست
پس خواهذ آدمی که بعلم برین همه مستولی بوذ تا همه در تحت تصرف وی آیذ اگرچه در تحت
تصرف قدرت وی نیایذ و بدین سبب بوذ که خواهذ که ملکوت آسمان و زمین و عجایب
بحر و بر جمله معلوم وی باشد چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج در اصل خواهذ که
بازی آن بداند که چگونه نهاده اند که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دوم که آدمی را
در آن تصرف تواند بوذ روی زمینست و آنچه همه ملک وی باشد یعنی در تصرف وی
مسخر باشد تا او را کمال قدرت و استیلا بوذ بر همه و از جملهٔ آنچه بر زمینست نفیس‌تر
دل آدمیانست خواهذ که آن نیز مسخر وی باشد و جای تصرف وی بوذ تا همیشه مشغول
بوذ و معنی جاه این بوذ پس آدمی بطبع ربوبیت دوست میدارد که نسب وی را باز آن
می‌کشد و از آن حضرت می‌آیذ و معنی ربوبیت آن بوذ که کمال همه وی را بوذ و کمال در استیلا
بوذ و استیلا همه با علم و قدرت آیذ و قدرت آدمی بمال و جاه بوذ پس سبب دوستی آنست

سؤال اگر کسی گوید که چون طلب علم و قدرت کمالست باید که طلب مال و جاه
نیز محمود بوذ که آن نیز طلب قدرتست و قدرت نیز از جملهٔ کمالست و از صفت حق است
همچون علم و بنده هرچند کاملتر بحق تعالی نزدیکتر **جواب** آنست که علم و قدرت
هر دو کمالست و از صفات ربوبیت است ولیکن آدمی را هست بعلم حقیقی و راه
نیست بقدرت حقیقی و علم کمالیست که وی را بحقیقت ممکنست که حاصل آیذ و آنگاه
با وی بماند که قدرت که بمال و بخلق تعلق دارد بمرگ از وی منقطع شوذ و هرچه بمرگ

باطل شوذ از جملهٔ باقیات صالحات نبوذ و روزگار بردن در طلب آن از جهل بوذ
پس از قدرت آن قدر بکار آیذ که وسیلت بوذ بتحصیل علم و علم تعرّفی بدلست نه بتن
و دل باقیست و ابدی چون عالم ازین جهان بشوذ علم بماند و آن علم نور وی باشد
که بدان حضرت الهیت بیند تا لذتی یابذ که لذات بهشت در آن مختصر شوذ و علم را
هیچ چیز تعلق نیست که آن چیز بمرگ باطل شوذ چه متعلق علم نه مالست و نه ذات
خلق بلکه ذات حق تعالی است و صفات وی و حکمت وی در ملکوت و ملک
و عجایب معقولات در جایزات و اسباب و مستحیلات که این ازلی و ابدی
است که هرگز نگردذ چه هرگز واجب محال نشوذ و محال جایز نشوذ اما علمی که بچیزهای
آفریده و فانی تعلق دارد آنرا وزنی نبوذ چون علم لغت که لغت حادث بوذ و فانی
و وزن وی بدان بوذ که وسیلت معرفت کتاب و سنت بوذ و معرفت کتاب و سنت
معرفت حق تعالی بوذ و بریدن عقبات راه وی پس هرچه گردش و فنا را بدان راه هست
علم وی مقصود نباشد بلکه تبع علم ازلیات بوذ و علم ازلیاتست که از جملهٔ باقیات
صالحاتست و آن حضرت الهیتست که ازلی و ابدیست و تغیر را بوی راه نیست
پس چندانکه آدمی با ازلیات عالمتر بوذ بحق تعالی نزدیکتر بوذ و ترا علم بحقیقت هست
و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن
حریتست و آزاد شدن از دست شهوت که هر آدمی که اسیر شهوتست بندهٔ است و بهر
حاجتی که وی را باشد نقصانی بوذ وی را پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن
بر شهوات خویش کمالیست که بصفات حق تعالی و بملایکه نزدیکست از آن وجه
که بدین سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد و هرچند از تغیر و حاجت دورتر
بوذ بملایکه نزدیکتر بوذ پس کمال بحقیقت علم معرفتست و دیگر حریت و آزادی از
شهوات اما مال و جاه کمال نمایذ و نیست و آنگاه باقی نباشد پس از مرگ پس خلق

در طلب کمال معذورند بلکه بدان مأمورند و لیکن بکمال حقیقی جاهل اند و انجه
کمال نیست کمال پندارند و همه روی بدان آورده و انجه کمالست پشت بدان کرده پس راه
زیان خویش میروند و بدین گفت حق تعالی وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ **فصل**
بدانکه جاه همچون مالست و چنان که مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت ازان
زاد آخرت است و بسیاری آن چون دل بدان مستغرق شوذ قاطع راه آخرتست
جاه نیز همچنین است که آدمی را چاره نیست از کسی که خدمت کند و از رفیقی که
معاونت کند و از سلطانی که شر ظالمان ازوی باز دارد و لابد باید که او را در دل
این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بدان مقدار که این مقصودها حاصل
آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلم گفت اِنِّی حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ و همچنین تا ویرا
قدری نباشد در دل استاذ ویرا تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نبوذ از وی تعلم نکند
پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون قدر کفایت از مال و لکن جاه
بچهار طریق طلب توان کرد دو حرامست و دو مباح آن دو که حرامست یکی آنست که
باظهار عبادت طلب کند و این ریا بوذ و عبادت باید که خالص حق تعالی را بوذ
چون بدین جاه طلب کند حرام بوذ دیگر آنکه تلبیس کند خود را بصفتی فرا نماید
که نباشد گوید مثلا که من علوی ام یا از فلان نسبم یا فلان پیشه دانم و نداند این همه
چنان بوذ که مالی بتلبیس طلب کند و اما آن دو طریق که مباح است یکی آنست که بچیزی
طلب کند که دران تلبیس نباشد و دیگر آنکه عیب خود بپوشد که اگر فاسق بوذ معصیت
خویش پوشیده دارد تا او را نزدیک سلطان جاهی باشد نه برای آن تا پندارند که
پارساست این نیز رخصتست **پیدا کردن علاج حب جاه** بدانکه حب جاه چون
بر دل غالب شد بیماری باشد بر دل و بعلاج حاجت آید چه آن لابد بنفاق و ریا
و دروغ و تلبیس و حسد و منافست و معاصی بسیار کشد همچون حب مال بلکه این

بتر که این بر طبع آدمی غالب تر بوذ و کسی که مال و جاه آن قدر حاصل کند که سلامت
دین وی در آن باشد و بیش از آن نخواهد وی بیمار نبوذ که بحقیقت مال و جاه دوست
نداشته باشد بلکه فراغت کار دین را دوست داشته باشد لکن کسی بوذ که جاه خود
دوست دارد و همه اندیشهٔ وی بخلق مشغول بوذ و مستغرق بوذ تا بوی چون می نگرند
و چه می گویند و از وی چه اعتقاد دارند و در هر چه بوذ دل باز آن میدارد تا مردمان
چه گویند علاج این بیماری فریضه است و علاج وی مرکبست از علم و عمل علمی آنست
که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا آنکه همیشه طالب جاه بوذ در رنج و مذلت
و مراعات دل خلق باشد اگر جاه حاصل نشوذ خوذ ذلیل بماند و اگر حاصل شوذ
محسود و مقصود باشد و همیشه در رنج و عداوت و قصد و دفع دشمنان باشد و از
مکر و غدر ایشان ایمن نباشد و هرگز از قصد خالی نباشد اگر در هر خصومتی مغلوب
بوذ خوذ در مذلت افتد و اگر غالب آید آن را ثباتی نبوذ که جاه همه بدل خلق تعلق
دارد و دل مردمان زود بگردد و همچون موج دریا بوذ و ضعیف عزی بوذ که بنای آن بر دل
مدبری چند بوذ باشد که بخاطری که بدل وی درآید آن عز بگردد خاصه کسی که جاه وی
بولایتی بوذ که عزل بپذیرد که یک خاطر که بر دل والی درآید عزل کند و وی ذلیل کرده
پس طالب جاه هم در دنیا در رنج بوذ و این همه ضعیفان فهم توانند کرد اما اگر کسی را
بصیرتی تمام بوذ خوذ داند که اگر مملکت روی زمین از شرق تا غرب او را مسلم شوذ
صافی و همه او را سجود کنند این خوذ شادی نیرزد که چون بمیرد این همه باطل شوذ و بعد
اندک نه وی ماند و نه آنکه او را سجود کرده بوذ و همچون سلطانان مرده شوذ که کس از ایشان
یاد نکند آنکه بسبب لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده باشد که هر که دل
در جاه بست دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که بدان جهان شوذ و جز
دوستی حق تعالی چیزی بر وی غالب بوذ عذاب وی دراز بوذ علاج علمی اینست

اما علاج وی است اول انکه از جایی که ویرا جاه بوذ بکریزد و جایی شوذ که کس او را نشناسد
این تمامتر بوذ که اکر در شهر خویش عزلت کیرد جون مردمان دانند که وی بترک
جاه بکفت از ان شرمی با وی کرده و نشان آن بوذ که جون در وی قدحی کنند یا کویند
این بنفاق می کند جزعی و رنجی در دل وی بدید آید و اکر ویرا بجرمی نسبت کنند
عذر آن طلب کردن کیرد اکر همه بدروغ بوذ تا خلق در وی اعتقاد بذ نکنند
و این همه دلیل آن بوذ که حب جاه برجای خودست علاج دیکر آن بوذ که راه
ملامت سپرد و جیزی کند که از جشم خلق بیفتد نه انکه حرام خورد جنانکه کروهی
احمقان فساد همی کنند و خویشتن را ملامتی نام کنند بل که جنانکه مثلا زاهدی بوذ
امیر شهر بسلام وی شوذ یا بوی تبرک کند جون از دور وی آمد نان و تره خواست
بسیار و در خوردن ایستاذ و لقمه بزرک می کرد جون امیر ویرا جنان دید آن شره
اعتقاد در وی تباه کرد و باز کشت دیکری را در شهری قبول بدید آمد و خلق
روی بوی نهادند یک روز از کرمابه بدر آمد و دستی جامه نیکو از ان دیکری
در پوشید و بیرون آمد و جایی بیستاد تا ویرا بکرفتند و سیلی زدند و جامه
باز استدند و کفتند این طرارست و دیکری شرابی برنک خمر در قدحی کرد و میخورد
تا بندارند که خمرست علاج شکستن جاه اینست و امثال این **بیدا کردن علاج**
حب جاه و ثنای خلق بدانکه کس باشد که بر ثنای خلق حریص باشد و همیشه
نام نیکو طلب کند اکرجه برکاری بوذ که برخلاف شرع بوذ و نکوهش خلق را کاره
بوذ و اکرجه برکاری بوذ که برحق بوذ و این نیز بیماریست دل را و علاج وی معلوم
نشوذ تا سبب لذت و الم در دل در مدح و ذم معلوم نشوذ بدانکه لذت مدح را جهار
سبب است **سبب اول** انکه کفتیم که آدمی کمال خویش را دوست دارد و نقصان
خود را دشمن دارد و ثنا دلیل کمال کند و باشد که در کمال خویش بشک بوذ لذت

وی تمام نبوذ جون از کسی بشنوذ یقین شوذ یا دل بدان میل کیرد و آن لذت تمام
شوذ که جون از خوذ بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خوذ بدید و ربوبیت محبوبست
بطبع و جون مذمت شنید آکاهی از نقصان خویش بیابذ و بدین سبب رنجور شوذ
پس اکر ثنا و نکوهش از کسی شنوذ که دانا بوذ و کزاف کوی نباشد جون استاد
منصف عالم لاجرم آکاهی بیش یابذ از رنج و راحت و جون بی بصیرتی کویذ آن
لذت نباشد که یقین بقول وی حاصل نشوذ **سبب دوم** انکه ثنا و مدح دلالت
کند بر انکه دل مادح مملوک ممدوح است و مادح بطوع و رغبت مسخر و مرید
و معتقد اوست و ملک قلوب محبوبست و شعور بحصول آن لذیذ است و باین
واسطه هرکاه که مدح و ثنا از کسی صادر شوذ که اورا قدری و قدرتی باشد لذت
آن عظیم تر باشد و هرکاه که مادح نازل قدر باشد جندان لذت از مدح او نیابد
سبب سوم انکه ثنا بر وی بشارتی باشد بدان که دلهای دیکر صید او خواهد شد
جون وی ثنا کوید دیکران نیز اعتقاد نیکو می کنند و آن سرایت می کند پس اکر ثنا بر
ملا بوذ و از کسی بوذ که سخن وی بپذیرند لذت وی بیشتر بوذ و مذمت بر خلاف اینست
سبب جهارم انکه دلیل کند بر انکه ثنا کوینده مقهور ویست بحکم حشمت و حشمت
نیز محبوبست اکرجه داند که انجه می کوید اعتقاد ندارد ولیکن احتیاج ویرا بثنا
کفتن بر وی دوست دارد و از کمال قدرت خویش داند پس اکر ثنا بجیزی کوید که داند
که دروغست و کس قبول نخواهد کرد و از دل نمی کوید و از بیم نیز نمی کوید این بیهوده
سخره بوذ و هیچ لذت نماند که این همه سببها برخاست اکنون جون سبب بدانستی
علاج آسان بدانی و اکر جهد کنی بتوانی اما سبب اول آنست که کمال خود اعتقاد
کنی بقول وی بایذ که اندیشه کنی که اکر این صفت که وی می کوید جون علم و ورع
راستست شادی تو بدین صفت بایذ که باشد و بدانکه حق تعالی ترا این که داد

نه بقول وی داد و بقول کسی زیاده نقصان نشود و اگر ثنا بر توانگری و خواجگی
و اسباب دنیا می گوید این خود شادی نیرزد و اگر ارزد شاد بدان باید بود نه بمدح
بل که عالم نیز اگرچه علم و ورع خویش داند بشادی نپردازد از بیم خاتمت که معلوم نیست
و تا این معلوم نشود این همه ضایع بود و کسی را که جای وی دوزخ خواهد بود
او را چه جای شادی بود اما آن صفت که می داند که در وی نیست چون ورع و علمی که
نداند بدان شاد بودن از حماقت بود و مثل وی چنان بود که کسی گوید این خواجه
عزیز مردیست و همه احشای وی بر عطر و مشک است و وی میداند که بر نجاست و گند ست
و شاد میشود بدین دروغ این عین جنونست و اما آن اسباب دیگر حاصل آن حب
جاه و حشمتست و علاج آن گفته شد اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن
و خشم گرفتن باری از جهلست چه اگر راست می گوید فریشته ایست و اگر دروغ
می گوید و میداند که دروغ میگوید شیطانیست و اگر نمی داند که دروغ می گوید خری
و ابلهی است بدانکه کسی را حق تعالی مسخ کند تا دیوی شود یا خری شود یا ویرا
فریشته کرد اندر آنجا باید که رنجور شوی پس اگر راست می گوید رنجور بدان نقصان
باید بود که در تو است اگر نقصان دینیاست نه بر سخن وی است و اگر دنیاویست
آن خود نزدیک اهل دین هنر باشد نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت
از سه حال خالی نیست اگر راست گفت و بشفقت گفت از وی منّت باید داشت
که اگر کسی ترا خبر دهد که در جامهٔ تو ماریست تا از وی حذر کنی منّت داری و عیب
که در دین بود از مار بدتر بود که از وی هلاکت آخرت بود و اگر نزدیک پادشاهی
می شوی کسی ترا گوید ای پلید جامه اول جامه پاک کن نگاه کنی جامه بر نجاست بود
و اگر چنان پیش شدی در خطر عقوبت بودی از وی منّت باید داشت که از آن رستی
اگرچه او بقصد تعنّت گفت تو مقصود خود یافتی چون راست گفت و تعنّت او را

جنایتی است که در دین خود کرد پس چون ترا منفعتست و او را مضرت خشم
تو در وی شرط نیست تا اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر از این عیب
پاکی عیب دیگر بسیار داری که وی نمی داند پس بشکر آن مشغول شوی که حق تعالی
پرده بر دیگر عیوب تو بگذاشت و این مرد حسنات خود بهدیه بتو فرستاد و اگر ثنا
گفتی همچون کشتن بودی چرا بکشتن شاد شوی و بهدیه رنجور شوی و این کسی کند
که از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که عقل دارد ازین عقیله بدان
خلاص یابد که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله
تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل بیرون نشود **بیدا کردن تفاوت
درجات مردم در مدح و ذم** بدانکه خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر
چهار درجه اند **درجهٔ اول** عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و شکر گویند
و بمذمت خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجاتست
درجهٔ دوم آنکه پارسا آن بود که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوند و لیکن
بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند و لیکن بدل یکی را دوست
دارند و یکی را دشمن **درجهٔ سوم** درجهٔ متقیانست که هر دو را برابر دارند
هم بدل و بزبان و از مذمت هیچ خشم نگیرند و مادح را زیادت قبولی نکنند
که دل ایشان نه بمدح التفات کند و نه بذم و این درجه بزرگست و گروهی
عابدان پندارند که بدین رسند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی
نزدیک وی بنشیند بیشتر بر دل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری از وی
معاونت خواهد بر وی دشوارتر نبود از معاونت مادح و اگر زیارت کمتر رسد
طلب و تقاضای دل ویرا کمتر از طلب و تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد اندوه
بمرگ وی کمتر نبود و اگر کسی ویرا برنجاند همچنان رنجور شود که چون مادح را برنجانند

واکر مادح ذلتی کند بر دل وی باید که سبک تر بود و این سخت دشخوار بود و باشد
که عابد را غرور افتد و کوید خشم من بر وی از آنست که وی بدین مذمت که کرد
عاصی است و این تلبیس شیطانست که در حال بسیار کس آنست که کبایر می کند و دیگران را
مذمت می کند چرا آن کراهیت نیاید در خویش که در حق خود پس دلیل آن بود که آن
خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج او ضایع بود

درجه چهارم درجه صدیقانست که مادح را دشمن دارند و نکوهنده را دوست که
از وی سه فایده کرفتند یکی که عیب خود از وی بشنیدند و دیگر حسنات وی بخود رجوع
کردند و دیگر که بران حریص شدند که آن عیب از خود دور کنند و آنچه بدان مانند و رسول
علیه السلام کفت وای بر روزه دار و بر آنکه نماز شب کند و بر آن که صوف پوشد مگر
آنکه درون وی از دنیا کسسته باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این
حدیث اکر درستست کاری صعبست که بدین درجه رسیدن سخت متعذر است
بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اکر چه بدل فرق کند هم دشخوارست که غالب
آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مرید و مادح میل کند بمعاملت نیز و رسند بدین
درجه باز پسین الا کسی که وی چندان عداوت ورزیده باشد با نفس خویش که دشمن
خویش شده بود چون از کسی عیب خود بشنود بدان شاد شود و این نادر بود بل که اکر
کسی همه عمر جهد کند تا مادح و ذام وی نزدیک وی برابر باشند هنوز بدین درجه
دشخوار تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین است که چون فرق بدید آمد میان
مدح و ذم طلب مدح بر دل غلبه کیرد و حیلت آن کردن کیرد تا او را مدح کنند
و باشد که بعبادت ریا کردن کیرد و اکر بمعصیت بدان تواند رسید بکند و انجه کفت
رسول علیه السلم وای بر روزه دار و نماز کن مکر از این کفته باشد که چون رنج این از دل
کنده نشود زود بمعصیت افتد اما کاره بودن در مذمت و دروغ را دوست داشتن مدح را است

در نفس خود حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی
خلق از حب مدح و ذم است و همیشه همه اندیشه خلق بازین آمده است که هرچه کنند
برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارهایی ادا کند که ناشایست بود و اکر
دل خلق نکاه داشتن و بدان التفات کردن که نه بریا باشد حرام نیست

اصل هشتم **علاج ریا بطاعات و عبادات** بدانکه ریا کردن در طاعات حق تعالی از کبایرست
و بشرک نزدیکست و هیچ بیماری بر دل پارسا آن غالب تر ازین نیست که چون عبادتی
کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در پارسایی ایشان اعتقاد کنند و چون
مقصود از عبادات اعتقاد مردم بود خود نه عبادت حق بود بل که پرستش خلق بود
واکر نیز مقصود بود پرستیدن حق تعالی آن شرک بود و دیگری را با حق تعالی شریک
کردن باشد در عبادت خود و حق تعالی چنین میفرماید فَمَنْ کَانَ یَرْجُو لِقَاءَ
رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا می کوید هر که بدیدار حق تعالی
امید دارد کو در عبادت حق تعالی هیچ شرک میفکن و حق تعالی می کوید فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ
الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِینَ هُمْ یُرَاؤُنَ وای بر آن کسانی که نماز با سهو و ریا
کنند و یکی از رسول علیه السلم پرسید که رستکاری در چیست کفت در آنکه طاعت
حق تعالی دارد نه برای مردمان و کفت علیه السلم روز قیامت یکی را بیاورند
کویند چه طاعت کردی کوید جان خود در راه حق تعالی فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی
کوید دروغ می کویی برای آن کردی تا کویند فلانی مردی مردانه است و کفتند
ویرا بدوزخ برید دیکری را بیاورند کویند چه داری کوید هرچه داشتم بصدقه دادم
حق تعالی کوید دروغ می کویی برای آن کردی تا کویند فلان مردی سخی است و کفتند
ویرا بدوزخ برید دیکری را بیاورند و کویند چه داری کوید قرآن و علم بیاموختم و رنج
بسیار بردم کوید دروغ میکویی برای آن آموختی تا کویند فلان عالم است و کفتند ویرا

بدوزخ برید و رسول علیه السلم کفت بر امت خویش از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک اصغر
کفتند آن چیست کفت ریا و روز قیامت حق تعالی کوید ای مرائیان بنزدیک آن
کسانی روید که عبادت برای ایشان کردید و جزای خود طلب کنید و کفت بخدای تعالی
پناه کیرید از جب الحزن یعنی غار اندوه کفتند یا رسول الله جب الحزن چیست کفت وادی است
در دوزخ برای قرّای مرائی و کفت حق تعالی میکوید هر که عبادت کرد و دیکری را در ان
عبادت شرکت داد من از شریک بی نیازم جمله بدان انباز دادم و رسول علیه السلم کفت
حق تعالی نپذیرد کرداری که در وی یک ذره ریا باشد و معاذ می کریست روزی عمر رضی الله
عنه پرسید چرا میکریی کفت از رسول علیه السلم شنیدم که ریا شرکست و کفت روز
قیامت منادی کند که ای مرائیان عملتان ضایع شد بروید و مزد از انکس خواهید که
عمل برای او کردید و شداد اوس کوید که رسول را علیه السلم دیدم می کریست و میکفت
می ترسم از امت خود که شرک آورند نه از انکه بت پرستند یا آفتاب و ماه لکن عبادت
بریا کنند و کفت در ظلّ عرش آن روز که جز ظلّ وی هیچ ظلّ نباشد مردی خواهد بود که بدست
راست صدقه بداد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و کفت حق تعالی چون زمین را
بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا ویرا فرو کرفت فرشتکان کفتند حق تعالی هیچ قوی تر از
کوه نیافرید پس آهن را بیافرید تا کوه را ببرید کفتند آهن قوی ترست آتش را بیافرید تا
آهن را بکداخت کفتند آتش قوی ترست پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت کفتند آب
قوی ترست پس باد را بفرمود تا آب را برجای بداشت پس ملایکه خلاف کردند کفتند
از حق تعالی پرسیم که آفریدهای تو چیست که هیچ چیز از ان قوی تر نباشد کفت آدمی که
صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ از ان خبر ندارد هیچ آفریده از وی
قوی تر نیافریده ام و معاذ میکوید که رسول علیه السلم کفت که حق تعالی هفت
فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها و زمینها پس آسمانها را بیافرید و هر یکی را

بر آسمانی موکل کرد و دربانی آن آسمان بوی داد چون فرشتکان زمین که عمل خلق نویسند
عمل بنده را که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند باسمان اول برند و بر طاعت وی ثنای
بسیار کویند و چندان عبادت کرده باشد که نور وی چون نور آفتاب باشد آن فرشته
که موکل بود بآسمان دنیا کوید این طاعت بروی او باز زنید که من نکهبان اهل غیبت ام
و حق تعالی فرموده است که هر که غیبت کند مکذار که طاعت وی از تو در کذرد پس
عمل دیکری رفع کنند که در وی صدقه باشد و نماز و روزه و حفظه از نور وی عجب
بمانده باشند چون باسمان دوم رسد آن فرشته که بران موکل است کوید این عمل بروی
او باز زنید که مراد وی ازین عمل دنیا بوده است مرا فرموده اند که عمل ویرا راه ندهم
پس عمل دیکری رفع کنند و نور وی همچنان که صفت کردیم چون باسمان سوم رسد
آن فرشته که بران موکل است کوید این عمل بروی او باز زنید که او متکبر بود بر مردمان
و من موکل کبرم و مرا فرموده اند که عمل متکبران مکذار پس عمل دیکری رفع کنند چون
باسمان چهارم رسد آن فرشته که بران موکل است کوید که این عمل بروی او باز زنید
که وی معجب است و مرا فرموده اند که عمل معجب را راه ندهم پس عمل دیکری رفع کنند
چون باسمان پنجم رسد آن فرشته که بران موکل است کوید که این عمل بروی او باز زنید
که وی حسود بود و از حسد هیچ کس را نیک نخواستی و عالم و عامل چون بدرجه وی
رسیدی بروی حسد بردی و نیک وی نخواستی و مرا فرموده اند که عمل حسود را راه
مده پس عمل دیکری رفع کنند چون باسمان ششم رسد آن فرشته که بدان موکل است
کوید که این عمل بروی او باز زنید که وی بر هیچ کس که بلایی بوی رسیدی رحمت نکردی
بلکه شادی کردی و من فرشته رحمتم نکذارم که عمل وی از من در کذرد پس عمل دیکری
رفع کنند چون باسمان هفتم رسد تمام از نماز و روزه و ورع و جهاد چنانکه
آوازه آن در همه آسمان افتاده بود و نور آن چون آفتاب بود و سه هزار فرشته

در متابعت آن میروند آن فریشته که بران موکل است گوید که این عمل بر روی او باز زنید
و قفل بر دل وی افکنید که من باز دارم از خداوند خویش هر عمل که خالص برای وی نباشد
و او بر عمل خود خدا را نخواسته است بل که بدین بزرگی خود خواسته است در میان
فقها و نام جسته است در میان علما وصیت و آوازه جسته است در شهرها فرموده اند
که چنین عمل را راه ندهم پس عمل دیگری می برند تا از آسمان هفتم درگذرد از نماز و روزه
و حج و عمره و خلق نیکو و ذکر حق تعالی و ملایکهٔ هفت آسمان بموافقت آن میروند
تا همه حجابها بردارند و بحق تعالی رسانند و گواهی دهند که خالص است این عمل حق تعالی
گوید شما رقیب و نگهبان بندهٔ منید و من بر دل وی مطلع ام این عمل برای من نکرده است
لعنت من بر وی باد پس فریشتگان همه گویند لعنت تو بر وی باد و خلایق جمله آسمانها
بر وی لعنت کنند و امثال این اخبار در ریا بسیارست **آثار** عمر رضی الله عنه مردی را
دید سر فرو افکنده یعنی که من پارسا ام گفت ای صاحب گردن گوژ کردن راست دار
که خشوع در دل بود نه در گردن ابو امامه در مسجد یکی را دید که می گریست در سجود
گفت چون تو که بودی اگر این که در مسجد است در خانه بودی علی رضی الله عنه گفت
مرایی را سه نشانست چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون
بر وی ثنا گویند در عمل بیفزاید و چون نکوهند کمتر کند یکی سعید بن المسیب را گفت
کسی که مال بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثنای خلق چگونه گفت میخواهد که حق
تعالی وی را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد
عمر رضی الله عنه یکی را بدره زد گفت بیا و مرا قصاص کن و مرا باز زن گفت بتو و بخدای
تو بخشیدم گفت بکاری نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش بی شرکت
فضیل گوید وقتی بدانچه میکردند ریا میکردند اکنون بدانچه نمی کنند ریا می کنند
قتاده می گوید که چون بنده ریا کند حق تعالی گوید که نگاه کنید که چگونه استهزا

میکند **پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند** بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود را
بپارسایی فرا مردمان نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته بکند و در دلها قبول
یابد و او را حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکو نگرند بوی و این بدان بود که چیزی
که دلیل پارسایی و بزرگی باشد در دین بر ایشان عرضه می کند و فرا می نماید و این
پنج جنس است **اول** صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که شب نخفته
است و خود را نزار کند تا پندارند که مجاهدهٔ عظیم می کشد و روی گرفته دارد تا
پندارند که از اندوه دین چنان کرده است و موی بشانه نکند تا پندارند که خود
فراغت آن نمی یابد و از خودش یاد نمی آید و در سخن آواز بر ندارد تا پندارند که این از
وقار دینست در دل وی و لب ها سپیده دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این
سبب پندار مردمان بود نفس را در اظهار این شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی
علیه السلام که چون کسی روزه دارد باید که موی بشانه کند و روغن در موی مالد و در
لب مالد و سرمه در چشم کشد یعنی که تا کسی نداند که روزه دارد **جنس دوم** ریا بجامه
باشد چنانکه همه صوف باشد و جامه درشت و کوتاه و شوخگن و دریده دارد تا پندارند
که زاهد است یا جامهٔ کبود و مرقع صوفیانه و سجادهٔ ایشان دارد تا پندارند که صوفی
است با آنکه از معنی تصوف با وی چیزی نباشد و یا ازار زبر دستار بر گیرد و جورب
ادیم دارد تا پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد و دراعه و طیلسان دارد
تا پندارند که دانشمند است و نباشد و مرائیان در جامه دو گروه باشند گروهی قبول
نزدیک عوام جویند همیشه جامهٔ کهنه و دریده پوشند و اگر کسی ایشان را الزام کند
تا جامهٔ توزی و یا خز و چیزی که حلال بود در پوشد از جان کندن بر ایشان سخت تر
بود که آنگاه مردمان گویند وی از زاهدی پشیمان شد و گروهی هم قبول عوام
جویند و هم پیش سلاطین و امرا و خاتونان و اگر جامهٔ کهنه پوشند در چشم

سلاطین حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطها بنقش نیکو بدست
آورند چنانکه رنگ جامهٔ اهل صلاح دارد تا عوام دران نگرند و قیمت جامهٔ قیمت
جامهٔ توانگران بود تا سلاطین بحقارت در وی ننگرند و اگر یکی را ازین قوم گویند
جامهٔ خز یا توزی در پوش اگرچه بقیمت کمتر از جامهٔ فوطهٔ وی بود بر وی از جان
کندن دشوارتر بود و در جمله هر جامه که در پوشد مردمان پندارند که وی را این سیما
پیدا شده است از زاهدی و طاقت آن نمیدارد و آن ابله پندارد و در خود می بیند
که جامه که حلال بود و مثل آن اهل دین داشته اند در نتواند پوشید این مقدار
نداند که خلق را بدین برهنه و باشد که داند و لکن خود باک ندارد **جنس سوم**
ریا بگفتار بود چنانکه لب می جنباند تا پندارند که ذکر میکند و چنانکه حسبت کند
در پیش مردمان میکند و در خلوت مثل آن نکند یا طامات و عبارات صوفیان
یاد گیرد و میگوید تا پندارند که علم تصوف نیک داند و یا هر زمان سر فرو برد و بجنباند
تا پندارند که در وجد ست یا باد سرد میکشد یا اندوه فرا می نماید بسبب غفلت
مردمان از مسلمانان یا اخبار و حکایات یاد گیرد و میگوید تا گویند که علم وی
بسیارست و وی را از بسیار دیده است و سفر بسیار کرده است **جنس چهارم** ریا بطاعت
بود چنانکه چون کسی از دور درآید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افکند و در رکوع و سجود
لبث بیشتر کند و از هر سوی ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و چون
فرا رود آهسته رود و سر در پیش افکند و اگر تنها بود شتاب کند و از هر سوی ننگرد
و چون کسی از دور بیند با سر آهستگی شود **جنس پنجم** آنکه فرا نماید که وی را مرید بسیار است
و خواجگان و امیران بسلام وی می آیند و بوی تبرک می کنند و مشایخ وی را حرمت
می دارند و بوی نگرسته اند و باشد که این معانی بر زبان ظاهر شود یا با کسی خصومت
کند و گوید که تو که ای و مرید که و شیخت که بوده است و من چندین پیر را دیده ام و چندین

سال فلان را خدمت کرده ام تو که دیدی و خدمت که کرده و امثال این و بدین سبب رنجها
بر خود نهد و در شرب آن همه آسان شود که راهب باشد که خویشتن را با مقدار نخودی
آورده باشد از طعام بشرب آنکه مردمان می دانند و ثنای وی می گویند و این جمله
حرام است چون بعبادت کند و برای اظهار پارسایی بود که پارسایی برای حق تعالی
باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد که هر که بیرون رود
جامهٔ نیکوتر دارد و آراسته تر بود این مباح است بل که سبب آنست که بدین جمال و مروت
خویش اظهار همی کند نه پارسایی بل که اگر فضل خویش اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب
و طب و چیزی که نه علم دینست و نه برای طاعت کند این همه مباح بود که ریا طلب جاه بود
و گفتیم که طلب جاه چون از حد بنگذرد مباح بود لیکن نه بطاعت و عبادت و رسول
علیه السلم روزی بیرون خواست شد که صحابه گرد آمده بودند در آینه نگریست و عمامه
و موی راست کرد عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله این چنین میکنی گفت آری
حق تعالی دوست دارد بندهٔ خود را که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان
تجمل کند و خود را بیاراید و هرچند که این فعل از رسول علیه السلم از اصل دین باشد
که وی مامور بود بدان که خود را در دل و چشم ایشان آراسته دارد تا بوی میل کنند
و اقتدا کنند و لیکن اگر کسی برای تجمل این کند روا بود که سنت بود و یکی از فواید آن
بود که اگر خود را بشولیده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند او را و نفرت گیرند
از وی و وی سبب آن بوده باشد اما چون ریا بعبادت بود حرام بود بدو سبب
یکی آنکه تلبیس کرده بود که فرا مردمان می نماید که مخلص است درین عبادت و چون
دل وی بخلق می نگرد مخلص نبود و اگر مردمان بدانند که برای مردمان می کند وی را
دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه و عبادات حق تعالی راست
چون برای دیگری کند استهزا کرده باشد و کاری که برای خدای تعالی باشد

او بسبب بنده کند چنان باشد که کسی در پیش تخت ملکی بیستد در صورت خدمت
و غرض وی آن بود که بغلامی یا بکنیزکی مینگرد و فرا ملک می نماید که بخدمت توایستاده
ام این استخفاف بود که بر ملک کرده باشد چه غرضی دیگر نزدیک وی مهم تر شده باشد
از خدمت ملک همچنین هر که در نماز ریا کند بحقیقت رکوع و سجود دیگری را کرده بود
و اگر سجود تعظیم بود خود شرک ظاهر بود و لکن تعظیم آدمی بدان وجه است که قبول
وی مقصود شده است تا بدان که خدای را سجود میکند قبول وی حاصل می کند بدین
وجه و این ریا شرک خفی است نه جلی **پیدا کردن درجات ریا** بدانکه درجات ریا
متفاوتست و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد **اصل اول** آنکه قصد
ریا بی قصد ثواب بود چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی و این سخت
عظیم است و عقاب این بزرگ بود اما اگر قصد ثواب دارد نیز و لکن اگر تنها بودی
نکردی این هم بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف وی را از خشم خدای تعالی
بیرون نیارد اما اگر قصد ثواب غالب بود و اگر تنها بودی بکردی و لکن چون کسی
بیند در نشاط بیفزاید و بر وی آسان تر شود چنین امید داریم که عبادت بدین
باطل نشود و ثواب حبط نشده است اما بدان قدر که شرب ریا بوده است وی را عقوبت
کنند یا بدان قدر از ثواب وی کم کنند اما اگر هر دو برابر بود و قصد یکی بود و یکی
غالب تر نبود این شرکت نبود و در ظاهر اخبار آنست که ازین بسلامت و سر بسر نجهد
بلکه معاقب بود **اصل دوم** تفاوت آنچه ریا بوی کنند و آن طاعتست و این بر سه
درجه است **درجه اول** ریا باصل ایمان و آن ایمان منافق است و کار وی صعب تر
بود از کار کافر که او نیز باطن کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتداء
اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشند اما اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند
و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن می نمایند از جمله منافقان اند

که جاوید در دوزخ باشند **درجه دوم** ریا باصل عبادت چون کسی که نماز کند بی طهارت
پیش مردمان و روزه دارد و اگر تنها بودی نداشتی این عظیم است و لکن نه چون ریا
باصل ایمان و در جمله چون منزلت نزدیک خلق دوست تر میدارد از آنکه نزدیک
حق تعالی ایمان وی ضعیف است و اگر چه کافر نیست در وقت مرگ خطر کفر بود
اگر توبت نکند **درجه سوم** آنکه ریا باصل ایمان و فرایض نکند و لکن بسنت کند
چنانکه نماز شب کند و صدقه دهد و بجماعت شود و روز عرفه و عاشورا و پنج شنبه
روزه دارد برای آن تا او را منقبت نکنند یا بر وی ثنا گویند و باشد که گوید انکادم
نکردم که آن بر من واجب نبود و اکنون ثوابی نمی بیوسم باید که عقابی نیز نباشد
و نه چنین است که این عبادتها برای حق تعالی ست که خلق را درین نصیب نیست
چون خلق را فرا پیش داشته باشد از حق تعالی در چیزی که آن حق حق تعالی ست
این استهزا بود و سبب عقاب بود اگر چه بدان صعوبت نبود که در فرایض بود
و نزدیک بود بدین ریا که در سنتها کند که صفت عبادات بود چنانکه چون
کسی بیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قراءت زیادت کند و طلب
جماعت کند و تنها نکند و قصد صف پیشین کند و در زکوة از آن دهد که بهتر باشد
و در روزه زبان نگه دارد و بخلوت بنشیند **اصل سوم** تفاوت مقصود
مرائی که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و آن سه درجه است **درجه اول** مقصود وی
جائی باشد که از آن بفسقی و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات
از خود فرا نماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم
فرا وی دهند تا زکوة و صدقه بدهد و بمستحق رساند یا در راه حج بر درویشان
خرج کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و پل خرج کند یا مجلس
دارد و خود را پارسائی فرا نماید و چشم بر زنی افکنده باشد خواهد که از آن زن

رغبتی بد پدید آید در وی یا بفساد با او بنشیند یا بمجلس شود و مقصود وی آن بود که در
زنی یا مردی نگرد این و امثال این صعب ترین مقصودهاست که عبادت حق تعالی
را دامی ساخت تا بدان بمعصیت وی رسد و همچنین باشد که کسی بمالی یا بزنی تهمت
کنند مال بدهد بصدقه و پرهیز فرا نماید تا آن تهمت از خود بیفکند تا گویند که کسی که
مال خویش بدهد مال دیگران چون بحلال دارد **درجهٔ دوم** انکه غرض وی مباحی
بود که خود را پارسا فرا نماید تا او را چیزی دهند یا تا زنی در نکاح وی رغبت کند
و این نیز استهزا بود با حق تعالی اگرچه حال وی بدان صعبی نیست که آن پیشین بود
چه این نیز طاعت حق تعالی را دامی ساخت بمتاع دنیا و طاعت راه تقربست بحضرت
حق تعالی و دریافت سعادت آخرت چون راه دنیا ساخت جنایت وی بزرگ بود **درجهٔ**
سوم انکه چیزی طلب نکند و لکن چندی کند از آنکه او را بچشم احترام نگرند چنانکه
زاهدان و صالحان را نگرند چنانکه زود چون کسی پدید آید سر در پیش افکند و شیخ
وار رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که وی نیز در میان
راه در کار دین است و یا بخواهد خندید بگرید تا نگویند هزل بر وی غالبست یا مزاح
نکند ترسد که گویند هزل میگوید یا بادی سرد بر کشد و رنجی فرا نماید و استغفاری
بکند و گوید سبحان الله ازین غفلت آدمی ما را چه جای غفلت است با آنکه فرا
پیش ماست و حق تعالی از دل وی داند که اگر تنها بودی این استغفار و این تاسف
نبودی و یا کسی در پیش وی غیبتی کند گوید مردم را ازین کار اولیتر هست و بعیب
خویش مشغول بودن اولیتر تا نگویند که او غیبت میکند یا قومی را بیند که تراویح و نماز
شب میکنند یا روز پنجشنبه و دوشنبه میدارند و اگر وی نکند او را از اهل غفلت شمرند
از بیم این موافقت کند یا در عرفه و عاشورا روزه ندارد و تشنه بود و آب نخورد تا بندارند
که روزه دارد یا کسی گوید طعام خور گوید مرا عذری هست یعنی روزه دارم و نداد د

بدین دو پلیدی جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد و دیگر انکه فرا نماید که من صریح
می نگویم که روزه دارم و عبادت خود می پوشم میگویم عذری هست و نمی گویم روزه دارم
می خواهد که خویشتن نیز مخلص نماید و باشد که چون آب نخورد صبرش نباشد عذری
گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا از روزه بگرد
و باشد که در وقت نگوید که آنگاه بماند که ریاست ساعتی صبر کند آنگه سخنی از جایی
دیگر فراز آورد و گوید دل مادران سخت ضعیف بود و پندارند که اگر فرزندی یک روز
روزه دارد هلاک شود یعنی که از برای مادر روزه نمی دارم یا گوید چون مردم بروزه باشند
در شب خواب غلبه میکند و احیاء شب نمی توان کرد این و امثال این شیطان بر زبان راندن
گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و قراء مسکین ازین غافل و ندانند که بن و بیخ خود
میکنند و عبادت خود بزیان می آورد و این خود سهلست که از ریا بعضی هست که از آواز
رفتن مورچه پوشیده ترست که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز آیند تا آنگاه که
بعابدان ابله رسد **پیدا کردن ریا که از رفتن مورچه پوشیده تر باشد**
و این چنانست که کسی نماز شب کند میان مردمان و تنها نکند و این ظاهرست پوشیده تر
آن باشد که هر شب عادت دارد نماز کردن لکن چون کسی حاضر بود بنشاط تر بود و بر وی
سبکتر بود این نیز هم ظاهرست و چون دبیب النمل نیست که آن بتوان شناخت
بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که
هر شبی در حال هیچ علامت ظاهر نباشد و لیکن در میان دل پوشیده بود چون آتش
در آهن و اثر وی آن وقت پدید آید که چون مردمان بدانند که وی بدین صفتست شاد
شود و در خود گشادگی بیند و این شادی دلیل آنست که ریا در باطن پوشیده بودست
و این شادی را با انکار و کراهیت مقابله نکند بیم آن بود که آن رگ پوشیده بر خود
بجنبد و تقاضای خفی بکند یا سببی سازد که مردمان آگه شوند و اگر صریح بنگوید تعریضی

بکویذ واکر تعریض نکند بشمایل فرا نماید وخود را شکسته وفروشده نماید تا بدانند که
شب بیدار بوده است وباشد که ازین نیز پوشیده تر باشد وچنان بوذ که شاذ نشوذ
باطلاع خلق بروی ونشاط زیادت نشوذ که خلق حاضر باشند هم باطن از ریا خالی نیست
ونشان آن بوذ که اکر کسی فراوی رسد ابتدا سلام نکند در باطن خود تعجبی بیند واکر
کسی حرمت وی فرو نهد با نبساط وبحاجت وی قیام نکند یا در خرید وفروخت
باوی مسامحت نکند یا ویرا جای نیکوتر مسلم نکند که بنشیند در باطن خود تعجبی بیند
وانکاری که اکر آن عبادت پوشیده نکردی این تعجب نبوذی کوکوئی نفس وی بران عباد
پوشیده نکردی این تعجب نبوذی وکوئی نفس وی بران عبادت پوشیده تقاضای حرمت
میکند ودر جمله تا بوذن آن عبادت ونابوذن نزدیک وی برابر نبوذ هنوز باطن او
از ریاء خفی خالی نیست چه اکر هزار دینار فراکسی دهد تا چیزی ازوی فراستاند که صد هزار
دینار ارزذ بدین هیچ منت برکس ننهد وهیچ حرمت نبیند وکردو ناکرد این در دل
وی برابر بوذ درحق مردمان چون حق تعالی را عبادت کرد تا بسعادت ابد رسد در مقابله
آن چرا باید که از کسی حرمت بیند پس ریاء خفی ترین اینست وعلی رضی الله عنه میکویذ
روز قیامت فراقرا کویند که نه کالا فرا شما ارزانتر فروختند نه در حاجتهاء شما بستادند
نه ابتدا بر شما سلام کردند یعنی این همه جزای عمل خویش یافتید وخالص کذا شتید ویکی
ازان کسانی که از خلق بکریختند وبعبادت مشغول شدند می کویذ ما از فتنه بکریخته
وبیم آنست که فتنه درین کار بما راه یابد چون کسی را می بینیم میخواهیم تا حرمت وحق ما
نکاه دارد و بدین سببست که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود پنهان دارند چنا
فواحش ومعاصی که شناخته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت ومثل ایشان
چون کسیست که بحج رود وداند که در بادیه جز زر خالص نستانند وانجا خطر جان بوذ زر
مغربی خالص بدست می آورد وهرچه غش دارد می اندازد وخالص روز حاجت را نکاه میدارد

وهیچ روز نخواهد بوذ که خلق درماندهتر خواهد بوذ از روز قیامت هرکه امروز عمل خالص
بدست نیارد دران وقت ضایع ماند وهیچ کس دست نکیرذ تا فرق میداند که عبادت وی
ستوری بیند یا مردی از ریا خالی نیست رسول علیه السلم میکویذ اندکترین ریا وپوشیده
ترین ریا شرکست یعنی در عبادت حق تعالی انبازی افکند چون بعلم حق تعالی کفایت نکرد
علم دیکری بعبادت وی در وی اثر نکند **فصل** بدانکه هرکه شاذ باشد بدان که مردمان بر عبادت
وی اطلاع افتد از ریا خالی نیست مکر که شادی بحق بوذ وآن از چهار وجه خالی نیست
وجه اول آن که شاذ ازان شوذ که وی قصد پنهان داشتن داشت حق تعالی بی قصد
وی اظهار کرد ومعصیت وتقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی بی قصد وی اظهار
کرد ومعصیت وتقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آنرا اظهار نکرد بداند که باوی لطف
وفضل میرود که هرچه زشتست ازوی پوشیده میدارد واز هرچه نیکوست اظهار میکند
شاذ باشد بلطف وفضل حق تعالی نه بثنا وقبول مردمان چنانکه حق تعالی کفت
قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا **وجه دوم** انکه شاذ شوذ وکویذ که چون
نشتها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل است که در آخرت نیز بپوشاند که در خبرست که
حق تعالی کریم تر از آنست که کناهی بر بنده بپوشاند درین جهان انکه دران جهان رسوا
کند **وجه سوم** انکه شاذ شوذ ازانکه داند که چون بدیدند بوی اقتدا کنند وایشان نیز
بسعادت رسند تا هم ثواب سر بنویسند ویرا که قصد پنهان کردن داشت وهم ثواب
علانیت که بی خواست وی ظاهر شد **وجه چهارم** انکه شاذ شوذ که بداند که انکس که بدید بروی
ثنا کویذ ودر وی اعتقاد نیکو کند وی بدین ثنا واعتقاد مطیع حق تعالی باشد بطاعت
وی شاذ بوذ نه بجاه خوذ نزدیک وی ونشان این آن بوذ که اکر بر طاعت دیکری اطلاع
افتد همچنین شاذ شوذ **پیدا کردن ریا که عمل را باطل کند** بدانکه خطر ریا یا در اول عبادت
بوذ یا بعد از فراغ یا درمیان عبادت اما انکه در اول عبادت بوذ واین عبادت را باطل

کند

چه اخلاص در نیت شرطست و اخلاص بدین باطل شوذ اما اگر ریا نه در اصل عبادت بوذ
چنانکه مبادرت کند به نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بوذی در اصل نماز تقصیر
نکردی ثواب اول وقت باطل شوذ اما اصل نماز بایذ که درست بوذ که نیت وی در اصل
نماز بسبب دیانت محض است همچنانکه کسی در سرایی مغصوب نماز کند فریضه گزارده آید
اگرچه عاصی شوذ لکن بنفس نماز عاصی نیست اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بو[قت]
اما اگر نماز با خلاص تمام بکند پس بخاطر ریا در آیذ و اظهار کند نماز گذشته باطل نشوذ
و لیکن بدین قصد معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خوا[ندم]
ابن مسعود گفت نصیب وی از عبادت این بوذ و یکی فرا رسول علیه السلم گفت روزه
پیوسته میدارم گفت نه بروزه و نه بی روزه و گفته اند معنی آنست که چون بگفت باطل
شد و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول علیه السلم و ابن مسعود ازان گفته اند که بدین
بدانسته اند که در وقت از ریا خالی نبوذه است اما چون خالی باشد بعید باشد عبادت
که درست آمذ و تمام شد که پس ازان باطل شوذ و نیز در معنی خبر گفته اند که ازان گفت که
روزه پیوسته نهی آمذه است اما آنچه در میان نماز در آیذ اگر اصل عبادت را مغلوب
بکند نماز باطل شوذ چنانکه نظاره فرا رسد یا چیزی گم کند باشد یا یاذش آیذ و اگر مردمان
بنوذندی نماز بسر بردی از شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل شوذ که نیت عبادت هزیمت
شد و این ایستادن برای مردمانست اما اگر اصل نیت برجای بوذ لیکن از نظر مردمان نشا[طی]
بدید آیذ و نماز نیکوتر کردن گیرد درست آنست نزدیک ما که نماز باطل نشوذ و اگرچه بدین
ریا عاصی شوذ اما اگر کسی عبادت وی ببیند و وی شاذ شوذ بدان حارث محاسبی میگویذ
خلافست تا نماز وی باطل شوذ یا نه او می گویذ من درین متوقف بوذم اکنون غالب ظن
من آنست که باطل شوذ و پس گفت اگر کسی گویذ مردی از رسول علیه السلام پرسید که من عمل پنهان
دارم و لکن چون بدانند شاذ شوم رسول گفت ترا دو مزد حاصل آیذ یکی مزد سر و یکی مزد

علانیت جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد وی متصل نیست پس گفت بدین آن خوا[سته]
باشد که شاذ شوذ بفضل حق تعالی در اظهار طاعت وی چنانکه پیش ازین گفتیم بدلیل
آن که هیچ کس نگویذ که شاذ شدن باطلاع مردمان بسبب آن باشد که مزدی زیادت شوذ
اگر بسبب معصیت بنوذ اینست سخن حارث محاسبی و ظاهر نزدیک ما آنست که
بدین قدر که شاذ شوذ چون در عمل چیزی در نیفزایذ و اصل برجای بوذ و عمل بحکم آن
نیت می کند بدین نماز باطل نشوذ **پیدا کردن علاج بیماری دل بریا** بدانکه این بیمار[ی]
عظیم است و خطر این بزرگست و علاج این واجب و جز بجدی تمام علاج نپذیرد که این
علتی است با مزاج دل آمیخته و در وی راسخ شده علاج دشخوار پذیرد و سبب صعوبت
این بیماری آنست که آدمی از کوذکی مردمان می بیند که روی و ریا بایکدیگر نگاه میدارند
و خوذ را بر یکدیگر می آرایند و همه شغل ایشان با بیشتر آن بوذ این در طبع کوذک رستن
گیرد و هر روز زیادت می شوذ تا آنکه که عاقل تمام شوذ بداند که زیان کارست آن عا[دت]
غالب شده باشد و محو آن دشخوار شده و هیچ کس ازین بیماری خالی نیست و این مجاهده
فرض عین است همه خلق را و درین معالجت دو مقام است یکی طلب مسهل که ماده آن
از باطن قلع کند و این مرکبست از علم و عمل اما علمی آنست که ضروری بشناسد که آدمی
آنچه کند ازان کند که ویرا لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت
بدرجه ایست که طاقت آن ندارد دست بداشتن آن بروی سهل شوذ چنانکه بدا[ند]
که در عسل زهر قاتلست اگرچه بروی حریص بوذ از وی حذر کند اصل ریا اگرچه بر
جمله دوستی جاه و منزلت آیذ لکن سه بیخ دارد یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر بیم
نکوهش و دیگر طمع بمردمان و هر که برای آن کند تا کلمه توحید غالب شوذ وی در را[ه]
حق تعالی است و این همه اشارت بطلب ثنای ذکر و بیم مذمت است و برای این
بوذ که اعرابی از رسول علیه السلم پرسید که چه گویی مردی را که جهاد کند بحمیت

تا مردمان ویرا بینند و حسد بروی برند و رسول علیه السلم گفت هر که جهاد برای آن
کند تا کلمهٔ توحید غالب بود وی در راه خدایست و رسول علیه السلم گفت هر که غزا کند
تا زانو بندی شتری بدست آورد ویرا جز آن نیست از غزا که نیت آن کند پس حاصل ریا با این
سه اصل آید اما شرم ثنای خلق باید که بشکند بدانکه بیندیشد از فضیحتی خویش در
قیامت که بر سر ملا منادی کند که ای مرائی ای فاجر ای گمراه شرم نداشتی که طاعت حق تعالی
بهبهٔ مردمان بفروختی و دل خلق نگه داشتی و رضای خدای تعالی نگه نداشتی و دران
و دوری از خدای تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول
حق تعالی دوستر داشتی و شرم نداشتی که بمذمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل
کنی هیچ کس نزدیک تو خوارتر از حق تعالی نبود که رضای همه بجستی و بسخط وی باک
نداشتی چون عاقل ازین همه فضیحت بیندیشد داند که ثنای خلق بدین قیام نکند
خاصه که باشد که آن طاعت که میکند سبب رجحان کفهٔ حسنات خواهد بودن چون
سیئه نگردد سبب رجحان کفهٔ سیئات شد اگر ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست
بود اکنون بدین در دست زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و این همه برای رضای
خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نیاید که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود
شود و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند و انکه اگر نیز همه ثنا گویند بدست ایشان نه روز
و نه عمر وی و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهلی تمام باشد که دل خود در حال
پراکنده کند و در خطر عقاب و مقت افتد برای این چنین غرض و امثال این باید که
بر دل خود تازه میدارد اما طمع را بدانچه گفتیم در کتاب دوستی مال علاج کند و با
خویشتن تقدیر کند که باشد که این طمع وفا نکند و اگر کند با مذلت و منت بود و
رضای حق تعالی فوت شود بنقد و دلهای خلق مسخر نشود الا بمشیت حق تعالی
چون رضای حق تعالی حاصل کرد دلهای خلق مسخر وی کرداند و چون رضای حق تعالی

حاصل نکند فضیحتی وی آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد و اما بیم مذمت خلق را
علاج بیان کند که با خود گوید که اگر نزدیک حق تعالی ستوده‌ام مذمت خلق زیانی ندارد
و اگر نکوهیده‌ام ثنای خلق هیچ سود ندارد و اگر راه اخلاص گیرد و دل از ریا کند که خلق
باک دارد حق تعالی دلها را بدوستی وی آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که ریا و نفاق
وی بشناسند و از آن مذمت که میترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شود
و چون دل حاضر کند و یک همت و یک اندیشه شود در اخلاص از مراعات دل خلاص
یابد و انوار بدل وی پیوسته شود و لطایف مدد عنایت متواتر شود و راه اخلاص
و لذت آن ویرا گشاده شود و اما علاج آنست که خیرات و طاعات خویش چنان پنهان دارد
که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند قناعت کردن در طاعت بعلم حق تعالی
و این در ابتدا دشوار بود و لکن چون جهد کند بروی آسان شود و لذت اخلاص
و مناجات بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز بینند وی خود از خلق غافل باشد
مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون پدید آید اگر چه خویشتن را بمجاهدت چنان
بکرد که طمع از مال خلق و ثنای خلق ببرید و همه در چشم وی حقیر شد و لکن شیطان در
میان عبادت خاطرها را پیش آوردن گیرد اول خاطر آن بود که کسی را اطلاع افتاد یا او
میداند که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در نفس پدید آید که بداند که ویرا منزلتی
پدید آید نزدیک ایشان سوم قبول این رغبتی بود یا عزم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد
که اول خاطر را دفع کند و گوید اطلاع خلق چه حکم که خالق مطلع است و مرا اطلاع وی
کفایتست و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم رغبت قبول خلق بجنباند آنچه از
پیش با خویشتن تقدیر کرده است با یاد آورد که قبول ایشان با مقت حق تعالی چه
سود دارد تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آید در مقابلهٔ آن رغبت پس چون آن شهوت
ویرا بقبول خلق میخواند این کراهیت ویرا منع میکند و انکه غالبتر و قویتر بود

نفس مطیع وی کرده بس در مقابلهٔ آن سه خاطر سه کار دیگر هست یکی معرفت انکه لعنت
وسخط حق تعالی خواهد بود دیگر کراهیت خلق ازوی که ازین تولد کند سوم باز ایستادن
ودفع کردن خاطر ریا و باشد که شهوت ریا جنان زحمت کند که در دل جای نماند
معرفت وکراهیت را و فرا دیدار نیاید اگرچه بیش ازان بسیار تقدیر کرده باشد و جون
جنین بود دست شیطان را بود و این همجنان بود که خویشتن بر علم راست نهد و آفت
خشم با خود تقدیر کند وجون بدان وقت رسد خشم غلبه کیرد و همه فراموش کند
و باشد که معرفت حاضر نشود و نداند که این ریاست ولکن جون شهوت کراهیت بدید آید
هیچ سود ندارد و باشد که کراهیت نیز باشد ولیکن باز آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد
بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که سخنی میکوید و میداند که بریا میکوید و آن خسران
ویست و میکوید و تاخیر میکند بس دفع ریا بمقدار قوت کراهیت بود و قوت کراهیت
بمقدار قوت معرفت بود و معرفت بمقدار قوت ایمان بود و مدد این از ملایکه باشد
و ریا بمقدار قوت شهوت دنیا بود و مدد آن از شیطان بود و دل بنده میان این
دو لشکر متنازع و ویرا هر یکی شبهی هست انکه بروی غالب تر بود اثر ویرا غالب تر بود
و میل بوی بیش کند و این شبه از بیش فرا کرفته بود باید که بنده بیش از نماز باخویشتن
جنان کرده بود که اخلاق فرشتکان بروی غالب تر بود بس در میان عبادت جون خاطر
ریا در رسد آن فرا دیدار آمدن کیرد و تقدیر ازلی ورای این همه میتازد و را تا بدان
جایکاه که نصیب وی آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملایکه یا شبه شیطان
فصل جون متقاضی ریا را خلاف کردی و بدل آنرا کاره بودی اگر در تو شهوت
وسوسهٔ آن بماند تو بدان ماخوذ نه که آن طبع آدمی است و ترا نفرموده اند که طبع را باطل
بکن بلکه فرموده اند که ویرا مقهور و مغلوب و زیر دست کردان تا ترا در ها ویه نیفکند
جون قدرت آن یافتی که انجه وی فرمود نکردی دلیل آنست که وی زیر دست و مقهور است

٢٨٤

واین کفایتست در کزاردن حق تکلیف وکراهیت تو ومخالفت تو آن شهوت را کفارت
آن شهوتست بدلیل انکه صحابه رسول را کفتند علیه السلم که ما را خاطرهایی در آید
که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما آسان تر بود از ان و ما آنرا کاره ایم کفت هان یافتید
این حالت کفتند آری کفت آن صریح و محض ایمانست و آن خاطرها در حنای تعالی
بوده است و صریح ایمان کراهیتست نه آن بس جون کراهیت آنرا کفارت بود انجه
بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهیت محض افتد اما باشد که کسی مخالفت نفس
وشیطان یافت درجنین وسوسه بس شیطان حسد برد بروی و از شکلی دیکر بر آید
و بوی نماید که صلاح وی در آنست که بمجادله مشغول شود درجنین وسوسه و این
دل مشغولی لذت مناجات ببرد سوم انکه بتکذیب و بدفع مشغول نشود که آن نیز بعضی
از روزکار ببرد هم بوی التفات نکند و در مناجات کوید جهارم انکه زیادت جهدی
وحرصی بر اخلاص فرا بیش کیرد که داند که شیطان را ازان خشم آید بوی خود التفات نکند
و تمامترین اینست که شیطان جون ازوی بماند طمع ازوی ببرد و مثل آن جون جهار
کس بود که بطلب علم میروند حاسدی در راه ایشان بایستد یکی را منع کند و او فرمان
وی ببرد ولکن بجنک او بایستد و روزکار بدان ببرد و آن دیکر را منع کند ویرا دفع کند
و بخصومت نه ایستد آن سوم بدفع هم مشغول نشود و خود بحال خود میرود تا روزکار
او بنشود جهارم خود بوی التفات نکند و بشتاب رفتن کیرد بس این حاسد ازین دو
اول جیزی از مراد خود حاصل کرد اکر از همه بشیمان نشود از منع این باز بسین شود و
کوید کاشکی نکردمی بس اولیتر آن بود که در وسوسه و مناظره تا تواند نیاویزد و راه میرود
بیدا کردن رخصت در اظهار طاعت بدانکه در بنهان داشتن طاعت فایده آنست
که از ریا خلاص یابد و در اظهار فایده بزرکست و آن اقتدا خلقست بوی و تحریک
رغبت خلقست بخیر و برای اینست که حق تعالی بر هر دو ثنا کفته است ان تبدوا الصدقات

فنعما هی وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خیر لکم کفت سبحانه وتعالی اکر صدقه
آشکارا دهید سخت نیکاست واکر بوشیده دهید بهتر ورسول علیه السلم یک راه مالی
میخواست یکی از انصار بیاورد جون مردمان بدیدند مال آوردن کرفتند رسول علیه
السلم کفت هر که سنتی بنهد که ویرا بدان متابعت کنند ویرا هم مزد خود بود وهم مزد
موافقت دیکران وهمچنین کسی که حج خواهد شد یا بغزا بیشتر ساز بکند وبیرون آید
تا مردمان حریص شوند یا بشب نماز همی کند آواز بر دارد تا دیکران بیدار شوند بس
حقیقت آنست که اکر از ریا ایمن بود واظهار سبب رغبت واقتداء دیکران باشد این
فاضلتر واکر شهوت ریا حرکت خواهد کرد ویرا رغبت دیکران سود ندارد بوشیده داشتن
اولیتر بود بس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد جایی باید که اظهار کند که ممکن بود
که بوی اقتدا کنند که کس باشد که اهل وی بوی اقتدا کنند واهل بازار نکنند وکس
باشد که اهل بازار بکنند ودیکران نکنند ودیکر انکه دل خویش را مراقب کند که بیشتر این
باشد که شهوت ریا در باطن وی بوشیده باشد وویرا بعذر اقتداء دیکران فرا اظهار
آن دارد تا هلاک شود ومثل این ضعیف جون کسی بود که سباحت نداند وغرقه خواهد
شد ودیکری را دست کیرد تا هر دو هلاک شوند ومثل قوی جون کسی باشد که استاد بود
خود بکذرد ودیکران از ابر هاند واین درجه انبیا واولیاست ونباید که هر کسی بدان غره
شود وطاعتی بنهان تواند داشت نداند وعلامت صدق دران بود که ویرا کویند
تو طاعت خود بنهان دار تا مردمان بدان عابد دیکر اقتدا کنند ومزد تو همچون مزد اظهار
بود اکر در خود رغبتی یابد در اظهار دانست که منزلت خود همی جوید نه ثواب آخرت
طریق دیکر در اظهار که بس از ان بکوید که جه کردم ودرین نیز نفس را لذت وشربت
وباشد که زیادت حکایت کند وواجب باشد که زبان نکه دارد واظهار نکند تا انکه که
مدح وذم خلق نزدیک وی برابر شود انکاه جون داند که در کفتن تحریک رغبت خیر است

در دیکران بکوید وجنین بسیار کفته اند بزرکان که اهل قوت بوده اند سعد بن
معاذ کوید تا مسلمان شدم هیچ نماز نکردم که دران نفس من حدیثی کرده است
وهیچ نشنیدم از رسول علیه السلم که نه یقین دانستم که حق است وعمر رضی الله
عنه کفت باک ندارم که بامداد برخیزم ودرویش باشم یا توانکر وابن مسعود
کوید بهر حال که بامداد برخیزم وهر جه حق تعالی قضا کرده است آرزو نکنم
که بخلاف آن باشد وعثمن رضی الله عنه کفت تا بیعت کردم با رسول علیه السلم
عورت را بدست راست بنسودم وسرود نکفتم ودروغ نکفتم وسفیان کفت
بوقت مرک بر من مکرید که تا مسلمان شدم هیچ کناه نکردم عمر بن عبد العزیز
کفت هیچ قضا نکرد حق تعالی بر من که خواستمی که نکردی وهیچ شادی نیامده
است مرا مکر در انجه حق تعالی تقدیر کرده است این سخنهای اهل قوتست ونباید
که ضعفا بدین غره شوند وبدانکه حق تعالی را در کارها تعبیه هاست که کس راه
بدان نبرد ودر زیر هر جیزی سریست که ما بدان راه نبریم ودر ریا بسیار خیرست
خلق را اکر جه هلاک مرائی است که بسیار کس بریا کارها کنند که دیکران بندارند
که باخلاص میکنند وبوی اقتدا کنند جنین کویند که در بصره بامدادها
جنان بودی که بهر کوجه که فرو شدندی آواز قران وذکر شنیدندی وبدان
رغبت زیادت شدی بس یکی کتابی کرد در دقایق ریا آن همه دست بداشتند
ورغبتها کمتر شد وکفتند کاشکی این کتاب نکردندی بس مرایی فدای
دیکران باشد خود هلاک میشود ودیکران باخلاص میخوانند **بیدا کردن
رخصت در اخفاء معاصی** بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا باشد
اما بنهان داشتن معصیت بهمه وقتی روا بود بسبب هفت عذر یکی انکه
حق تعالی فرموده است که فسق ومعصیت بنهان دارید ورسول علیه السلم

گفت هر که چیزی از فواحش بر وی برود باید که پرده حق تعالی بر خود نگاه دارد دوم
انکه چون درین جهان بوشیده بماند بشارتی بود که امید آن باشد که دران جهان نیز
بوشیده بماند سوم انکه ترسد از ملامت مردمان که دل وی مشغول بکنند و عبادت
بر وی شوریده شود جهارم انکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی است
و رنجور بودن از ملامت و حذر کردن از و حرام نیست و برابر داشتن ذم و حمد از نهایت
توحید است و هر کسی بدان نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد که
طاعت باید که با خلاص بود و صبر کردن بران که حمد و ثنا نباشد آسان بود اما صبر
کردن بر مذمت سخت دشخوار بود بنجم انکه ترسد که ویرا برنجانند و بوی قصدها
کنند و شرع رخصت داده است که اگر حد نیز بر وی واجب آید بنهان دارد و توبه
کند پس از شرّی دیگر حذر روا باشد ششم انکه شرم دارد از مردمان و شرم محمود
است و از ایمانست و شرم دیگر است و ریا دیگر هفتم انکه ترسد که اگر آشکارا کند
دیگری دلیر شود و بوی اقتدا کند و باین یک معنی شاید که کسی اظهار طاعت کند
تا دیگری اقتدا بوی کند اما اگر کسی چنان بود که ظاهر و باطن وی برابر بود این درجه
صدیقانست و این بدان بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هم
حق تعالی میداند گو خلق نیز بدانند این جهل محض باشد و نشاید بلکه ستر حق تعالی
نگاه داشتن بر خود و بر دیگران واجب بود **پیدا کردن ترک خیرات از بیم ریا که**
بکار روا بود بدانکه طاعت بر سه درجه است **اول** آنست که بخلق تعلق ندارد چون نماز
و روزه **دوم** آنست که بخلق تعلق دارد چون خلافت و ولایت و قضا **سوم** آنست که هم
در خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج
نشاید دست بداشتن از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت و لکن اگر خاطر ریا در
ابتداء عبادت در آید یا در میانه باید که جهد کند تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند

و سبب ریاء خلق نه در عبادت بیفزاید و نه بکاهد مگر جایی که هیچ نیت عبادت
نماند و همه ریا بود انگه این خود عبادت نبود اما تا اصل نیت می ماند نباید که
عبادت دست بدارد فضیل میگوید ریا آن بود که عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق
اما انکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود بدانکه شیطان آن خواهد که طاعت نکنی
چون از آن عاجز آید گوید مردمان ترا می نگرند و این ریا بود نه طاعت تا بدین تلبیس
ترا از طاعت باز دارد اگر بدین التفات کنی و بمثل این بگریزی و در زیر زمین شوی
هم این بگوید که مردمان میدانند که بگریخته و زاهد شده این نه زاهد نیست
که این ریاست پس طریق آن باشد که با وی گویی که دل با خلق داشتن و بترک طاعت
گفتن بسبب ایشان هم ریا است بلکه دیدن و نادیدن خلق چنان بود که کسی گندم
بغلام خود دهد که پاک و صافی کند پاک نکند و گوید ترسیدم که اگر پاک کردمی
صافی نتوانستمی کرد گوید ای ابله اکنون اصل نیز دست بداشتی و درین نیز پاک کردن
هم حاصل نیامد پس بنده را باخلاص فرموده اند چون عمل نیز دست بدارد اخلاص
نیز دست بداشته بود که اخلاص در عمل بود اما آنچه از ابرهیم نخعی روایت کرده اند
که قران همی خواند چون کسی در شدی مصحف فراهم گرفتی گفتی نباید که بینند
که هر زمان قرآن میخوانیم این از آن باشد که دانسته باشد که چون کسی در آید با وی
سخن می باید گفت و قران نشاید خواند پس دست بداشتن اولیتر دیده باشد و حسن
بصری میگوید که کس بودی که ویرا گریستن آمدی بپوشیدی تا مردمان ویرا نشناسند
و این روا بود که گریستن ظاهر نگه داشتن با گریستن باطن فضیلتی ندارد این نه
عبادتی بود که دست بداشته بود و میگوید که کس بودی که چیزی از راه برخواستی
گرفت بر نگرفتی تا ویرا نشناسند بپارسایی و این حکایت حال ضعیفی باشد که برخود
ترسد که خلق ویرا بدانند عبادتها دیگر بر وی بشوریده شود اما ازین حذر کردن

از بیم شهر کی نه نیك بوذ بل که بیایذ کردن و ریا دفع بایذ کردن مکر کسی که ضعیف
باشد و صلاح خویش دران داند واین نقصان بوذ قسم دوم آن بوذ که بخلق
تعلّق دارذ جون ولایت قضا وخلافت واین از عبادت نزدیکست جون بعدل ادا کرده
بوذ وجون بی عدل بوذ از معاصی نزدیکست وهر که بر خوذ ایمن نبوذ که عدل کند بروی
حرامست قبول کردن که آفت درین عظیمست نه جون نماز وروزه که درعین آن لذتی
نیست لذت دران آن وقت بوذ که مردمان بینند امّا ولایت راندن لذتی عظیمست
ونفس دروی برورده شوذ وآن کسی را شایذ که بر خوذ ایمن بوذ امّا اکر خوذ را آزموده
باشد پیش از ولایت وامانت ورهیده باشد در کارها ولکن ترسد که جون
بولایت رسد متغیّر شوذ واز بیم عزل مداهنه کند درین خلافست وکروهی
کفته اند قبول کند که این کمانی بیش نیست جون خوذ را آزموده بوذ اعتماد بران بوذ
ودرست نزدیک ما آنست که نشایذ که قبول کند که نفس انکاه که وعده دهذ که بانصاف
خواهذ بوذ باشد که این عشوه باشد وجون بولایت رسد بکرذذ جون از پیش
تردّدی می نمایذ غالب آن بوذ که بکرذذ حذر اولیتر بوذ که ولایت جز کار اهل قوّت
نباشد وصدّیق فرا رافع کفت هرکز ولایت قبول مکن اکر همه بر دو کس بوذ پس جون
وی خلافت قبول کرد کفت مرا نهی میکنی واکنون تو قبول کردی کفت اکنون نیز ترا
هم نهی میکنم ولعنت حق تعالی بران کس باذ که بعدل کار نکند ومثل این اغراض
ضعیف جنان بوذ که مردی فرزند خوذ را منع کند از انک بکنار آب شوذ وخوذ در
میان آب می شوذ که سباحت داند اکر کوذك بوی همان کند هلاك شوذ واکر سلطان
ظالم بوذ وبهر وقتی در قضا عدل نتواند کرذ ومداهنه لازم آیذ نشایذ قضا قبول
کردن وهیچ ولایت دیکر که اکر قبول کند بیم عزل عذر نباشد در مداهنت بل که عدل
بایذ کرذ تا عزل کنند وبعزل شاذ بایذ بوذ اکر ولایت برای حق تعالی میکند قسم

سوم وعظ وتدریس وفتوی وروایت حدیث ودرین نیز لذتی عظیم است
ودریابان راه پیشتر یابد از انک بنماز وروزه وبولایت نزدیکست واین مقدار فرق
است که وعظ وتذکیر واخبار جنان که شنونده را سود دارذ کوینده را نیز سود دارذ
وبدین دعوت کند واز ریا باز دارذ وولایت جنین نبوذ پس اکر کسی را ریا در
پیش آیذ در دست بداشتن این نظر هست وکروهی ازین بکریخته اند وبیشتر صحابه
که از ایشان فتوی برسیدندی حوالت با یکدیکر کردندی وبشر حافی جندین
قمطره حدیث در زیر خاك پنهان کرد وکفت شهوت محدّثی در خوذ همی بینم
اکر نه بدیدمی روایت کردمی وجنین کفته اند که حدّثنا بابیست از ابواب دنیا وهر که
حدّثنا کویذ می کویذ مرا در پیش نشانید ویکی از عمر رضی الله عنه دستوری
خواست تا بامداد پند دهذ مردمان را منع کرد وکفت ترسم که جندان کبر در خویشتن
افکنی که تا بثریّا رسی وابرهیم تیمی کویذ جون در خویشتن شهوت سخن کفتن
بینی خاموش شو وجون شهوت خاموش بینی سخن کوی پس اختیار نزدیک
ما آنست که مذکّر ومحدّث در دل خوذ نظر کند اکر هیچ نیت طاعت حق تعالی می بیند
با خاطر ریا بهم دست بندارذ ومیکوید واین نیّت در دل خویش ترتیب می کند
تا قوی تر همی شوذ وحکم این حکم نماز نوافل بوذ که بخاطر ریا دست بندارذ تا اصل
نیّتی می یابذ بخلاف ولایت که جون اندیشه آمیخته شد کریختن اولیتر جه روذ
نیت باطل غالب شوذ وبرای این بوذ که ابو حنیفه رحمه الله از ولایت بکریخت
وقضا بوی می دادند کفت من این کار را نشایم کفتند جرا کفت اکر راست می کویم
که نشایم خوذ نشایم واکر دروغ می کویم دروغ زن را قضا نشایذ واز تعلیم بکریخت
ودست بنداشت امّا اکر در دل هیچ نیّت عبادت نمی یابذ وباعث وی همه ریا
وطلب جاه است بروی فریضه بوذ دست بداشتن امّا جون از ما پرسند که جکنیم

نکاه کنیم اکر در سخن وی خلق را فایده نیست جون کسی که تذکیر وی از جنس طامات
وسجع ونکته وسخنها که خلق را بوعده رحمت بر معصیت دلیر کند تا تعلیم وی
جدل وخلاف ومناظره باشد که تخم حسد ومباهات در دلها رویاند ویرا ازین
منع کردن خیری بزرکست در حق وی ودر حق مردمان اما اکر سخن وی نافع بود ویرا
رخصت ندهیم که دست بدارد برای انکه در اعراض وی خسران دیکرانست وایشان
بسیارند ودر کفتن وی خسران وی بیش نیست وما را بنجات صد تن مهم تر باشد
از نجاة یک تن ویرا فدای مردمان کنیم که رسول علیه السلم کفته است که حق تعالی
کفته است که این دین را نصرت کنیم بقومی که ایشانرا دران هیچ نصیب نبود واین مرد
از انست بس با وی بیش ازین نکوییم که دست بمدار وجهد همی کن تا از ریا دور باشی
ونیت درست کنی واز وعظ خویشتن بند کیری واز حق تعالی بترسی انکه دیکرانرا
بترسانی **سؤال** اکر کسی کوید چه دانیم که نیت واعظ درستست ونشان آن
چه بود **جواب** بدانکه نیت درست آن بود که مقصود وی آن بود که خلق راه حق تعالی
کیرند واز دنیا اعراض کنند شفقت را بر خلق اکر کسی بدید آید که وعظ وی نافع تر بود
وقبول سخن وی بیشتر بود باید که بدان شاد شود چه اکر کسی در جاهی افتاده
باشد وسنکی بر سر جاه بود ومیخواهد که بحکم شفقت ویرا خلاص دهد وسنک
بر کیرد بجهد بسیار جون کسی بدید آید که این سنک بر کیرد ویرا این رنج کفایت
کند بدان شاد شود جون واعظ شاد نشود ودر خود اثر حسد بیند بباید دانست
که مقصود وی آنست که بخود دعوت کند نه بحق تعالی ودیکر نشان آن بود که جون
اهل دنیا وولایت در مجلس حاضر آیند سخن وی بنکردد وهم بر عادت خود همی باشد
ودیکر که جون سخنی فراز آید که خلق بدان نعره خواهند زد وخواهند کریست وآن
سخن بنا بر اصلی نباشد بترک آن سخن بکوید این وامثال این از باطن خود تفقد

بکند اکر نه بیند وکراهیت این نیز نه بیند خود مرائی تمامست واکر کراهیت بیند
در خویشتن دلیل آنست که نیتی دیکر نیز هست باید که جهد کند تا آن نیت غالب شود
فصل بدانکه بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط عبادت بدید آید وان نشاط
درست بود واین ریا نبود که جون مؤمن همیشه در عبادت راغب بود ولیکن باشد
که عایقی از ان منع کند و بود که بسبب مردمان آن عایق برخیزد وآن نشاط حرکت کند
جنانکه کسی در خانه شود تهجد بر وی دشوار بود که با اهل بحدیث وبخواب مشغول شود
ویا جامه خواب ساخته بود وجون بخانه دیکری افتد این عوایق برخیزد نشاط عبادت
بیدا آید بنماز مشغول شود یا قومی را بیند که بنماز شب مشغولند نشاط وی بجنبد
وکوید که من نیز موافقت کنم که مرا نیز بثواب حاجتست ویا جائی باشد که روزه میدارند
ویا طعامی نبود نشاط روزه بیدا آید یا قومی را بیند که در مسجد نماز تراویح همی کنند
ودر خانه کاهل باشد جون ایشانرا بیند کاهلی بشود بقوت موافقت یا روز آدینه
خلق را بیند همه بحق تعالی مشغول وی نیز بنماز وتسبیح کردن کیرد زیادت از انکه
هر روزی این همه ممکن بود که در وی هیچ ریا نباشد وشیطان ویرا کوید مکن که این بسبب
مردمان بدید آمد این ریا باشد و بود که نشاط بسبب مردمان بترغیب خیر وزوال عوایق
بود اکنون عوایق برخاست بس باید که این هر دو از یکدیکر جدا کند ونشان آن بود که اکر
تقدیر کند که آن قوم ویرا نه بینند وی ایشانرا می بیند این نشاط همجنین بود اکر برجایست
خود سبب رغبت خیرست واکر نه ریاست باید که دست بدارد واکر هر دو باشد هم رغبت
خیر وهم دوستی ثناء خلق نکاه کند تا غالبتر کدامست بران اعتماد کند وهمجنین
باشد که آیتی بشنود کروهی بیند که کریند وی نیز بکرید واکر تنها بودی نکریستی این نه ریا
باشد که دیدار کریستن مردمان دل رقیق کند وجون خلق را اندوهکن بیند وی
نیز کناه خود یاد آید کریستن کیرد وبانک کردن کیرد وباشد که اصل کریستن از رقت

دل بوذ و بانگ و ناله بریا باشد تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتد از اندوه و لکن در حال

قدرت یابد که برخیزذ و ترسد که کویند که وجد وی اصلی نداشت ازین وقت باز مرائی

باشد و در اصل مرائی نبوذ و باشد که در رقص باشد و قوّت با وی آیذ و لکن بر کسی تکیه

زند و آهسته میرود تا نکویند که وجد وی زود بکذشت و همچنین باشد که استغفار

کند و اعوذ بالله بکویذ و آن بسبب کناهی بوذ که یاد ش آمده باشد یا تقصیر خوذ بیند

جون خلق را در عبادت بیند و آن درست بوذ و باشد که بریا باشد این خواطر ریا باید که

مراقب بوذ که رسول علیه السلم می کویذ که ریا هفتاد بابست و باید که هر که در خاطر ریا

بیافت تقدیر کند که حق تعالی بر پلیدی باطن وی مطلع است و در مقت و سخط

حق تعالی است تا از خویشتن دور کند و یاد کند انکه رسول علیه السلم کفت نعوذ

بالله من خشوع النفاق و این آن بوذ که تن بخشوع بوذ و دل پراکنده بوذ **فصل**

بدانکه هرچه طاعتست جون نماز و روزه اخلاص در وی واجب بوذ و ریا حرامست اما

انجه مباحست اکر خواهد که ازان ثواب یابد هم اخلاص واجبست مثلا جون در حاجت

مسلمانی سعی کند برای ثواب را باید که غرض خوذ درست کند و از وی شکر و مکافات

جشم ندارد و هرچه تعلیم کند همچنین اکر بمثل توقع کند از شاکرد که از پس وی فرا شوذ

یا خدمت وی کند عوض طلب کرد ثواب نیابد اما اکر هیچ خدمت توقع نکند و لکن

وی خدمتی کند اولیتر آن بوذ که قبول نکند جون مقصود نباشد ظاهر آنست که آن

ثواب باطل نشوذ جون معجب نباشد از اعراض وی از خدمت اکر اعراض کند اما اهل

حزم ازین حذر کرده اند تا یکی در جاه افتاذ تا رسن آوردند سوکند داد که هر که از وی

جیزی آموخته است یا قران بر وی خوانده است یا سماع حدیث کرده است از و دست

فرا رسن نکند که ترسید که آن عوض ثواب باطل کند و یکی هدیه پیش سفیان فرستاد

فرا نستد کفت من هرکز از تو حدیث نشنیده ام کفت برادرت شنیده است سیم که دل وی

بر من مشفق تر کرد از انکه بر دیگران یکی دو بدره زر نزد یک سفیان آورد کفت

دانی که پدرم دوست تو بوذ و حلال خوار بوذ اکنون این میراث حلالست از من

قبول کن جون قبول کرد و انکس برفت پسر خوذ از پس او بفرستاذ و بدره باز فرستاد

که مکر یاد ش آمد که دوستی او با پدرش برای حق تعالی بوذه است پسر سفیان

کفت جون باز آمدم صبرم نبوذ کفتم این دل تو از سنکست می بینی که عیال دارم

و هیچ جیز ندارم بر ما رحمت نکنی کفت ای پسر تو می باید که خوش بخوری و مراد در

قیامت ازان پرسند مرا بارای این نیست و همچنین متعلم نیز باید که جز رضای

حق تعالی طلب نکند در تعلّم و از معلم هیچ امید جشم ندارد و باشد که پندارد

که طاعت خوذ فرا معلم نمایذ روا بوذ تا در تعلیم وی مجد باشد و این خطاست

و عین ریا باشد بل که باید که منزلت نزد حق تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد

معلم و همچنین خدمت مادر و پدر که رضای حق تعالی بوذ خوذ را پریشان جلوه

نکند بپارسایی تا از وی خشنوذ شوند که این معصیتی باشد بنقد و در جمله

هر کاری که طلب ثواب خواهد بوذ باید که خالص بوذ حق تعالی را والسلام

اصل نهم **از ارکان مهلکات در علاج کبر و عجب** بدانکه کبر و بزرگ منشی

خصلتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریا و عظمت ویرا

سزد و بس و بدین سبب در قرآن مذمّت بسیار آمده است جبّار و متکبّر را جنانکه

کفت کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبّار و کفت و خاب کلّ جبّار عنید و کفت انی

عذت بربّی و ربّکم من کلّ متکبّر لا یؤمن بیوم الحساب و رسول علیه السّلام

کفت در بهشت نشوذ کسی که بمقدار یک حبّه یا یک خردل کبر باشد در وی و کفت

کسی باشد که بزرگ منشی پیشه کیرد تا انکه که نام وی در جبّاران نویسند و هم آن

عذاب بوی رسد که بایشان و در خبرست که سلیمان علیه السلم دیو و پری و مرغ

ومردم همه را بنموذ تا ببین ون آیند دو بیست هزار آدمي و دو بیست هزار آن پري که آمدند
و باذ ویرا برکرفت تا بنزدیك آسمان برد تا آواز ملایکه بشنیدند و بزمین فرو آمد
تا بقعر دریا رسید انکه آوازي شنید که اکر یک ذرّه کبر بوذي در دل سلیمان ویرا
بزمین فرو بردیمی بیش ازانکه برهوا بردند و رسول علیه السلم کفت متکبرانرا روز
قیامت حشر کنند بر صورت مورچه در زیر پای مردم افتاذه باشند از خواري که باشند
نزدیک حق تعالی و کفت در دوزخ وادیست که آنرا هبهب کویند حق است بر حق تعالی
که جباران و متکبران را انجا فرو آورذ سلمان فارسی کویذ کناهي که با آن هیچ طاعت سود
ندارذ کبرست و رسول علیه السلم کفت ننکرد حق تعالی در کسی که جامه در زمین کشد
بر سبیل تکبر و تبختر بتبختر و کفت علیه السلم یک راه مردی میخرامیذ و جامه فاخر پوشیده
بخوذ فرو نکرست حق تعالی ورا بزمین فرو برد و هنوز مي شوذ تا بقیامت و کفت علیه
السلم هر که بزرک منشی کند و در رفتن بخرامذ حق تعالي بیند با خویشتن بخشم
محمد بن واسع کویذ که یک روز پسر را دیدم که بخرامیذ ویرا آواز داذم و کفتم هیچ داني که
تو که مادرت را بدویست درم نقره خریدم و پدرت جنانست که اکر در میان مردمان
و مسلمانان هر چند بنکری ازو کمتر نه بینی و مطرّف مهلّب را دید که میخرامید کفت ای
بنده حق تعالی جنین رفتن دشمن دارذ کفت هان مرا نمي داني کفت آري دانم اول آبی
کنده و آخر مرداري رسوا و میان حمال نجاست **فضیلت تواضع** رسول علیه السلم
کفت هیچ کس تواضع نکرد که نه حق تعالی او را عزّي بیفزود و کفت هیچ کس نیست که نه
بر سر وی لکامي ست بدست دو فریشته جون تواضع کند ایشان لکام بیالا کشند
و کویند بار خذایا ویرا برکشیده دار و اکر تکبّر کند فرو کشند و کویند بار خذایا
ویرا افکنده دار و کفت خنك آنکس که تواضع کند نه از بیچارکی و نفقه کند مالی که
جمع کرده باشد نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارکان و مخالطت دارذ با حکما و علما و ابو
مسلم

مدنی از جد خوذ حکایت می کند که وي کفت که رسول علیه السلم یک راه نزدیک ما آمد
مهمان و روزه داشت ویرا بروزه کشایی قدحي شیر آوردیم عسل در کرده جون بچشید
و شیریني آن بیافت کفت این جیست کفتیم عسل در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد و کفت
نمی کویم که حرامست و لکن هر که در تواضع کوشد حق تعالی را حق تعالی ورا بر کشد
و رفعت دهذ و هر که تکبّر کند حق تعالی او را فرو برد و هر که نفقه بنوا کند حق تعالی
او را بی نیاز دارذ و هر که بی نوا کند حق تعالی او را درویش دارذ و هر که ذکر حق تعالی
بسیار کند حق تعالی او را دوست کیرذ و یک راه درویشی افکار نزدیک رسول علیه السلم
سؤال کرد و رسول علیه السلم طعام مي خورد و او را برخواند همه خویشتن را ازوی
فراهم کرفتند رسول علیه السلم او را بر ران خویش نشاند کفت بخور و یکي از قریش
ویرا استقذار کرد و بکراهیت در وی نکرست بنمرد تا بدان علّت مبتلا شد و رسول
علیه السلم کفت حق تعالی مرا مخیّر کرد میان انکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی
توقف کردم و دوست من از ملایکه جبرئیل علیه السلم بوی نکرستم کفت تواضع کن
خذای را کفتم آن خواهم که بنده باشم و رسول باشم و حق تعالی بموسی وحی کرد که من
نماز کسی پذیرم که بزرکی مرا متواضع بوذ و با خلق من بزرک منشی نکند و دل خوذ فرا
خوف دارذ و روز همه بیاذ من کذارذ و خوذ را برای من از شهوتها باز دارذ و رسول
علیه السلم کفت کرم در تقویست و شرف در تواضع و توانکری در یقین و عیسی
علیه السلم کفت خنک متواضعان در دنیا که اصحاب منبرها ایشان باشند در قیامت
خنک کساني که در میان مردم صلح دهند در دنیا که فردوس جای ایشانست خنک
کسانی که دل ایشان پاکست از دنیا که دیدار حق تعالی جزاي ایشانست و رسول علیه
السلم کفت هر که حق تعالی ورا باسلام راه نموذ و صورت وی نیکو آفرید و حال وی
نه جنان کرد که ازوي ننک باید داشت و با آن هم ویرا فروتنی روزی کرد وی از

برگزید کانست نزد حق تعالی ویکی را آبله برآمده بود و قومی طعام همی خوردند
پیش هرکسی بنشستی آنکس از بر وی برخاستی رسول علیه السلم ویرا نزدیک خویش
بنشاند وگفت سخت دوست دارم کسی را که حوایج خانه در دست گیرد و بخانه برد
تا اهل ویرا رنجی بود و بدین کبر از وی بشود وگفت صحابه را چیست که حلاوت
عبادت بر شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع وگفت در
متواضعان تواضع کنید و در متکبران تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان پدید
آید **آثار** عایشه رضی الله عنها میگوید شما غافلید از فاضلترین عبادت و آن
تواضعست وفضیل گفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد اگر همه کودکی
باشد واگر همه جاهلترین خلق باشد وابن المبارک گوید تواضع آنست که هر که
دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر داری تا فرا نمایی که زیادت دنیا خود را
قدری نمی شناسی وهر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فراتر داری تا فرا نمایی
که ویرا بسبب دنیا بنزدیک تو هیچ قدر نیست حق تعالی بعیسی علیه السلم وحی فرستاد
که هر که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آیی آن نعمت بر تو تمام کنم ابن السماک
هرون الرشید را گفت یا امیر المؤمنین تواضع تو در شرف شریفترست از شرف تو
گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المؤمنین هر که را حق تعالی مالی وجمالی وحشمتی
داد در مال مواسات کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسا باشد نام وی
در دیوان حق تعالی از جملهٔ خاصان نویسند هرون این را بنوشت سلیمان علیه السلم
در مملکت خویش بامداد توانگران را بپرسیدی آنگه پیش درویشان بنشستی وگفتی مسکینی
با مسکینی بنشست وچند کس از بزرگان در تواضع سخن گفتند حسن بصری گوید
تواضع آن بود که هیچ کس را نبینی که نه او را بر خود فضل دانی و مالک دینار گفت اگر
کسی بر در مسجد منادی کند که کسی که بدترین شماست بیرون آید هیچ کس خود را در پیش

من نیفکند مگر بقهر ابن المبارک این بشنید وگفت بزرگی ما الله ازین بود یکی در پیش
شبلی آمد گفت من انت گفت من آن نقطه ام که در زیر با ذه باشد یعنی از آن فروتر چیزی
نبود گفت اباد الله شاهدک یعنی حق تعالی ترا از پیش تو برگیراد که خویشتن را آخر
جای بنهادی ویکی از بزرگان علی را رضی الله عنه بخواب دید گفت مرا پند ده گفت چه
نیکو بود تواضع توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت ونیکوتر از آن تکبر درویشان
بر توانگران باعتماد فضل حق تعالی ویحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا شود متواضع
بود وناکس وسفیه چون پارسا شود در وی تکبر پدید آید و بایزید میگوید تا بنده
هیچ کس را بدتر از خود میداند متکبرست وجنید یک روز در مجلس می گفت اگر نه آنستی
که در خبر همی آید که باخر زمان مهتر قوم ناکسترین ایشان باشد روا ندارمی شما را
مجلس گفتن وگفت تواضع نزدیک اهل توحید تکبرست یعنی تواضع آنست که خود را
فروتر دارد وچون بفرو داشتن حاجت بود خود را محلی بنهاده باشد با آنکه فروتر
دارد عطا سلمی هر که که بادی ورعدی برخاستی چون زنان دست بر شکم میزدی و
میگفتی آه این همه از شومی منست که بخلق میرسد وگروهی پیش سلمان فخر می آوردند
او گفت اول من نطفه ایست وآخر مرداری آنگاه بترازو برند اگر در ترازو بدید آید
آنست بزرگ که منم واگر نه اینست ناکس که منم **حقیقت کبر و آفات آن** بدانکه کبر خلقی بدست
واخلاق صفات دلست ولکن آثار آن در ظاهر پیدا آید وخلق کبر آنست که خود را از
دیگران فرا پیش دارد و بهتر داند ازین در وی بادی نشاطی پیدا آید آن باد را که در وی
پیدا آید کبر گویند ورسول علیه السلم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر پناه می گیرم بتو
از باد کبر چون این باد را در آدمی بدید آید دیگران را دون خود داند وبچشم خادمان
بایشان نگرد و باشد که نیز کسی را اهل خدمت خود را هم نشناسد وگوید تو که باشی
که بخدمت ما بشایی چنانکه خلفا هر کسی را سلم ندارند که آستانهٔ ایشان بوسه

دهند و بایشان بنده نویسند مکر ملوک را واین غایت تکبرآست واز کبریا حق تعالی
درکذشته که حق تعالی همه را بسنده وسجود قبول کند بس جون متکبر احمق بدین
درجه رسد تقدیم جویذ در رفتن ونشستن وحرمت داشتن جشم دارد وجنان
شوذ که اکر ویرا نصیحت کنند نپذیرد واکر خوذ نصیحت کند بعنف کویذ واکر ویرا تعلیم
کنند خشم کیرد ودر مردمان جنان نکرد که در بهایم نکرد و رسول علیه السلم برسیدند
که کبر جیست کفت انکه حق را کردن نرم نکارد وبمردمان بجشم حقارت نکرد واین دو خصلت
حجابی عظیم است میان وی ومیان حق تعالی واز ین همه اخلاق زشت تولد کند
واز همه اخلاق نیکو باز ماند که هر که خواجکی وعزیز نفسی وبزرکمنشی بروی
غالب شد هرجه دیکرانرا بسنده خوذرا نتواند بسندید واین نه شرط مومنان
است و باکس فروتنی نتواند کرد واین نه صفت متقیانست وحقد وحسد دست
بنتواند داشت وخشم فرو نتواند خورد وزبان از غیبت نکه نتواند داشت
ودل از غل وغش باک نتواند کرد که هر که تعظیم وی نکند با وی جیزی در دل کیرد
وکمترین آن بوذ که همه روز بخوذ وبرستیدن خوذ وبیالا دادن کار خوذ مشغول
بوذ واز تلبیس ودروغ ونفاق مستغنی نبوذ تا کار خویش درجشم مردمان
بالا دهد وحقیقت آنست که هیجکس بوی مسلمانی نشنود تا خوذرا فراموش نکند
بلکه راحت دنیا نیابد ویکی از بزرکان کفت خواهی که بوی بهشت بشنوی
خوذرا از همه کمتری کمتر دار تا بوی بهشت بشنوی واکر کسی را دیدار دهند
تا درون دل آن دو متکبر که فراهم رسند ببیند درهیج مزبله آن کند وفضیحت
نبیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت بلنکان شده باشد وظاهر خوذ
را دریکدیکر می آرایند جون زنان وآن انس که مسلمانانرا باشد از یکدیکر در مجالست
هرکز متکبرانرا نبوذ بلکه هر که را ببینی راحت آن وقت یابی که ممکن تو در وی برسد

وهمه تعظیم وی کردی تا دو بی برخیزد و یک تا یی بدید آید و تو نمانی تا وی در تو
برهد و یا تو مانی واو نماند یا خوذ هر دو درحق تعالی رسیده باشند وبخود التفات
نکنند و کمال این بوذ واز ین یکانکی کمال راحت بوذ و درجمله تا دو یی می باشد
راحت ممکن نبوذ که راحت در وحدت ویکانکی باشد اینست حقیقت کبر و آفات
آن که بیدا کرده آمد **بیدا کردن درجات کبر** بدانکه کبر بعضی فاحش تر است و عظیم تر
وتفاوت این از تفاوت آن خیزد که کبر یا بر حق تعالی بوذ یا بر رسول علیه السلام
یا بر بندکان اما تکبر بر حق تعالی جون تکبر نمرود وفرعون و ابلیس بوذ وکسانی که
دعوی خدایی کردند واز بندکی ننک داشتند وحق تعالی کفت لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ
أَنْ یَکُونَ عَبْدًا لِلّٰهِ وَلَا الْمَلَائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ نه عیسی را از بندکی حق تعالی ننک دارد
ونه فرشتکان ونه فرشتکان مقرب **درجهٔ دوم** تکبر بر رسول علیه السلم جنان بوذ
که قریش کردند که کفتند ما آدمی را همجون خوذ سر فرو نیاریم جرا فرشته نفرستاد
با جامردی محتشم نفرستاد یتیمی را فرستادند جنانکه حق تعالی کفت لَوْلَا نُزِّلَ هٰذَا
الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ وایشان درکروه بودند کروهی که کبر حجاب ایشان
کشت تا تفکر نکردند و نبوت وی نشناختند جنانکه کفت سَأَصْرِفُ عَنْ آیَاتِیَ الَّذِینَ
یَتَکَبَّرُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ کفت متکبرانرا راه ندهیم تا آیات حق ببینند وکروهی
نبوت وی بدانستند ولکن از تکبر کردن تن نهادند وانکار کردند جنانکه کفت وَجَحَدُوا
بِهَا وَاسْتَیْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا **درجهٔ سوم** آن بوذ که در بندکان دیکر تکبر
کنند وبجشم حقارت نکرند وحق از ایشان قبول نکنند وخوذرا بهتر شناسند وبزرکتر
دارند واین اکرجه دون آن دو درجهٔ اولست ولکن عظیمست از دو سبب یکی آنکه
بزرکی صفت حق تعالی ست بندهٔ عاجز ضعیف را که از کار ها جهان هیج بدست
وی نیرود اورا بزرکی از کجا رسد یا خوذرا کسی داند بس جون بنده خوذرا بزرک

دارد حق تعالی را در صفت وی منازعت کرده باشد ومثل وی جون غلامی بود
که کلاه ملک بر سر نهد وبر تخت وی بنشیند نکاه کن تا جکونه مستحق مقت وعقوبت
بود واز این کفت حق تعالی الکبریاءُ ردائی والعظمةُ ازاری فمن نازعنی فیهما
قصمته کفت عظمت وکبریا صفت خاص منست هر که دران با من منازعت کند ویرا
بشکنم بس جون تکبر بر بندکان هیج کس را نسزد جز آفریدکار را جل جلاله انک بر ایشان
تکبر کند منازعت کرده باشد با حق تعالی ومثل وی جون کسی باشد که غلامان
خاص ملک را خدمتی فرماید که آن جز بملک لایق نبود وسبب دیکر آنست که کبر مانع
بود از انکه حق قبول کند از دیکران یا قومی بدین صفت باشند در مسایل دین مناظره
همی کنند جون حق بیدا آید بر زبان دیکری کبر اورا بدان دارد که انکار کند وقبول
نکند واین اخلاق کافران ومنافقان بود جنانکه حق تعالی کفت از ایشان که کفتند
لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه لعلکم تغلبون وجنانکه کفت واذا قیل له اتق الله
اخذته العزة بالاثم جون باوی کویند از حق تعالی بترس بزرک منشی وعزت نفس
ویرا بران دارد که بر معصیت اصرار کند ابن مسعود کفت تمام کناهی آنست که کسی را کویند
از حق تعالی بترس کوید ترا با خویشتن کار است ویک روز رسول علیه السلم یکی را
کفت که بدست راست خور کفت نمی توانم کفت متوانیا اکر از کبر میکوئی در حال دست
وی خشک شد که نیز نجنبید وبدانکه قصه ابلیس که با تو کفته اند نه افسانه است
لکن تا بدانی که آفت کبر جیست که او نیز بسبب کبر آورد وکفت انا خیرٌ منه خلقتنی من
نارٍ وخلقته من طینٍ وکبر اورا بدان جای کشید که بر فرمان حق تعالی ترفع کرد و
سجود نکرد وملعون ابد شد **بیدا کردن اسباب کبر وعلاج آن** بدانکه هر که تکبر
کند از ان کند که خود را صفتی داند که دیکری را آن نیست وآن صفت کمال بود وآن
هفت سبب است **سبب اول** علم است که جون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند کبر بر وی

غالب شود واثر این آن بود که از مردمان مراعات وخدمت وتعظیم وتوقیر خواهد
وجشم دارد واکر نکنند عجب دارند واکر با یشان نکرد یا بدعوت کسی شود آن بر وی
منتی داند واز علم خود منتی بر خلق نهد ودر حدیث آخرت خود را نزد حق تعالی
از ایشان بهتر شناسد وکار خود امیدوارتر داند وبر ایشان بیشتر ترسد وکوید همه را
بدعای من وارشاد من حاجتست واز دوزخ بمن خلاص خواهند یافت وبدین سبب
کفت رسول علیه السلم که آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرک منشی باشد وبحقیقت
جنین کس را جاهل کفتن اولیتر از انکه عالم که علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت
ویرا معلوم کند وباریکی صراط مستقیم بشناسد وهر که بشناخت خود را از ان دور
بیند ومقصر داند واز خطر عاقبت خود واز هراس انکه علم بر وی حجت خواهد بود
بکبر نبردازد جنانکه بو دردا کفت بهر علمی که زیادت شود دردی زیادت شود اما این
کسانی که ایشان علم می آموزند وکبر ایشان زیادت می شود از دو جهت است یکی انکه
علم حقیقی که علم دینست نیاموزند وآن علمی است که خود را بدان بشناسد واز این
علم درد افزاید وشکستکی نه تکبر اما جون علم طب وحساب ونجوم ونحو ولغت وخلاف
آموزند از این جز کبر نیفزاید وقریب ترین علمی علم فتاوی است وآن علم صلاح دنیاست
بس آن علم دنیاییست اکرجه دین را بدان حاجتست از ان خوف نخیزد بلکه جون بران مجرد
بیستد ودیکر علوم نخواند دل وی تاریک شود وکبر غالب شود ولیس الخبر کالمعاینة
نظاره کن درین قوم که جکونه اند وهمجنین علم طیارات مذکران وطامات وسجع ایشان
وطلب سخنها که خلق بدان نعره بر آورند ونکتها که در مذاهب تعصب کنند تا عوام
بندارند که آن از راه دینست این همه تخم کبر وحسد وعداوت در دلها بکارد واز این
شکستکی نیفزاید که باد بطر وفخر افزاید ودیکر جهت آنست که کسی نافع خواند جون تفسیر
قرآن واخبار وسیرت سلف واین جنس علم که درین کتاب ودر کتاب احیا بیاورده ایم

وباشد که هم متکبر شود و سبب آن بود که باطن وی خبیث افتاده بود و اخلاق
بد دارد و همت وی از خواندن کفش بود تا بدان تجمل کند نه بر زیدن چون علم
در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون دارویی که در معده افتد پس از
احتما که صفت خلط معده گیرد و چون آب صافی که از آسمان فرو آید بیک صفت
بهر نباتی که رسد صفت وی را می فزاید اگر بتلخ رسد تلخ تر میشود و اگر بشیرین رسد
شیرین تر می شود و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه السلم گفت
قوم باشند که قرآن برخوانند و از حنجرهٔ ایشان برنگذرد گویند کیست که قرآن
چون ما داند و که داند آنچه ما دانیم آنگاه باصحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند
یا امت من ایشان همه علف دوزخ اند و عمر رضی الله عنه گفت از جباران علما مباشید
که آنگه علم شما بجهل شما وفا نکند و حق تعالی رسول را علیه السلم تواضع فرمود
و گفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و بدین سبب بود که صحابه بر خود
هراسان بوده اند از کبر تا حذیفه یک راه امامی کرد پس گفت امامی دیگر طلب کنید که در
دل من می آید که من از شما بهترم و هر که که ایشان از خیال کبر بترسند دیگران چون
رهند و چنین عالم که یابد در چنین روزگار بل که عزیز باشد عالمی که بداند که این
صفت مذموم ست و از آن حذر می باید کرد که بیشتر خود آنند که ازین غافل باشند
و بتکبر خود نیز فخر کنند و گویند که من فلان را بکس ندارم و وزن وی ننهم و در وی
ننگرم و امثال این پس اگر کسی را آگاهی ازین معنی بود سخت عزیز کسی بود و دیدار وی
عبادت بود و همه را بوی تبرک باید کرد و اگر نه آنستی که در خبرست که روزگاری
بیاید که هر که ده یک معاملت شما بکند نجات یابد بیم نومیدی بودی ولکن اند
درین روزگار بسیارست که در دین یاور نمانده است و حقایق دین مندرس شده است
و هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها بود و یاور ندارد و رنج وی مضاعف بود پس باید که

بیاری کفایت کند **سبب دوم** کبر زهد ست که زاهد و عابد و صوفی و پارسا از
کبر خالی نباشد تا دیگران را بخدمت و زیارت خود اولیتر بینند و گویی منتی بر
مردمان می نهند از عبادت و باشد که پندارند که دیگران را هلاک شدند و آمرزیده
جز وی نیست و باشد که اگر کسی او را برنجاند و مر ورا آفتی رسد بر کرامات خود
حمل کند و پندارد که از برای اوست و رسول علیه السلم گفت هر که گوید که مردمان
هلاک شده اند او خود هلاک شده باشد یعنی بچشم حقارت بمردمان نگرد و گفت
تمام گناهی باشد که کسی برادر مسلمان حقیر بیند و تفاوت بود میان وی و میان
کسی که بوی تبرک کند و ویرا بهتر از خود داند و برای حق تعالی او را دوست دارد
و خود را کمتر از وی داند بسیار بود که حق تعالی درجهٔ وی بایشان دهد و ویرا از
برکهٔ عبادت خود محروم کند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از و عابدتر نبود
و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود این عابد نشسته بود و پارهٔ میغ بر سر وی
ایستاده فاسق گفت بروم و بر وی بنشینم باشد که حق تعالی ببرکات وی بر من
رحمت کند برفت و بیستاد عابد با خود گفت این کیست که در بر من بیستاد از وی
نابکارتر کیست و از من عابدتر کیست گفت برخیز و برو فاسق برخاست و برفت
میغ با وی برفت وحی آمد برسول روزگار که بگو تا هر دو از سر گیرند که هرچه فاسق
کرده بود بدان گمان نیکوی وی عفو کردیم و هرچه عابد کرده بود بدان کبر وی باطل
کردیم و یکی پای بر گردن عابدی نهاد گفت برگیر بخدای که خدای بر تو رحمت نکند
وحی آمد که ویرا بگوی که بر من تحکم بسو کند میکنی که ویرا نیامرزم بلکه ترا نیامرزم
و غالب آن بود که هر عابدی را که کسی ویرا برنجاند پندارد که حق تعالی برای این
که ویرا برنجانید بر وی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببیند
جزای خویش و چون آفتی بوی رسد گوید دیدی که با وی چه رفت یعنی این کرامات

من بوذ و این احمق نداند که بسیار کفار رسول را علیه السلم برنجانیدند و حق
تعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی مسلمانی روزی کرد بنداشت که وی کرامی تر است
از بیغمبر که برای وی انتقام خواهد کرد عابد جاهل چنین باشد و بزرکان چنان
باشند که هرچه بخلق رسد از بلا بندارند که از شومی نفاق و تقصیر وی بوده
است و چون عمر رضی الله عنه بدان صدق و اخلاص که بوذ از حذیفه می برسید
که بر من از نشان نفاق چه می بینی بس مومن با تقوی است و می ترسد و عابد
ابله بظاهر عمل می کند و دل بلیدی کبر و بندار آلوذه و از آن نترسد و بحقیقت
هر که قطع کرد که وی از دیکری بهتر است عبادت خوذ بدین جهل باطل کرد که هیچ
معصیت از جهل عظیم تر نیست روزی صحابه بر مردی ثنای بسیار می کفتند
باتفاق از ناکاه فراز آمذ کفتند یا رسول الله آن نیک مرد که می کفتیم اینست رسول
علیه السلم کفت در روی وی نشان نفاق می بینم همه عجب بماندند چون نزدیک رسید
رسول علیه السلم کفت بخدای بر تو که راست بکوی که هیچ در خاطر تو می آیذ
که از این قوم هیچ کس بهتر از تو نیست کفت می آیذ بس رسول علیه السلم این خبث
باطن وی بر ظاهر وی بدید بنور نبوت و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است
علما و عبادرا و ایشان درین بر سه طبقه اند **طبقهٔ اول** آن بوذ که دل از این
خالی نتواند کرد لکن بمجاهده تواضع میکند و فعل کسی میکند که دیکران را بهتر از خوذ
میداند تا هیچ بمعامله و زبان وی بیدا نیایذ این مرد درخت کبر از باطن قلع نتوانست
کرد اما شاخهای وی جمله ببرید **طبقهٔ دوم** آنکه زبان نکه دارد تا اظهار نکند
و کویذ خوذ را از همه کسی واپس تر میدانم و لیکن در معامله و افعال وی چیزها
بیدا آیذ که دلیل کبر باطن بوذ چنانکه هرجا که بوذ صدر جویذ و در بیش بوذ و آنکه
عالم بوذ سر بر یک سو نهد چنانکه ننک دارد از مردمان و آنکه عابد بوذ روی ترش

دارذ

دارذ که کویی با مردمان بخشم است و این هر دو ابله نباشد که علم و عمل نه در سر کشیدن
بوذ و نه در ترش رویی بلکه در دل بوذ و نور آن بر ظاهر همه تواضع بوذ و شفقت
و کشاذکی که رسول علیه السلم عالم ترین و متقی ترین خلق بوذ و هیچ کسی متواضع تر
و کشاده روی تر از وی نبوذ و در هیچ تکرسی جز بخنده و کشاذکی و با وی خطاب
می آمذ که وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ و می کفتند فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا
غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ از رحمت حق تعالی بر تو آن بوذ که با همه کس
کشاده و نرم و رفیق باشی تا از تو نفور نشوند **طبقهٔ سوم** آنکه بر زبان نیز
اظهار کند و تفاخر و مباهات کند و بر خویشتن ثنا کویند و احوال و کرامات
دعوی کند عابد کویذ فلان کیست و عبادت وی چیست و من همیشه بروزه
باشم و هر شب ختمی کنم و هیچ کس قصد من نکند که نه هلاک شوذ و فلان
مرا برنجانید و دیدی آنچه دید مال و فرزند وی هلاک شد و باشد که بر تنسک
بنرد کند تا اکر قومی را ببیند که نماز شب می کنند وی بیشتر کند تا ایشان را عاجز
آورذ و اکر روزه دارند وی مدتی کرسنه بنشیند کویذ جهد می دارم و اما عالم
که کویذ که من چندین نوع علم دانم فلان چه داند و استاد وی که بوذه است و اکر
مناظره کند قصد کند تا خصم را زیر آورذ و اکر نیز بباطل بوذ و شب و روز در آن بوذ
تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاذ کیرذ تا در محافل خوذ را بدان در بیش مردمان
افکند و باشد که لغتی غریب و الفاظ اخبار یاذ کیرذ تا بر دیکران غریب آورذ
و نقصان ایشان فرا نمایذ و آن کدام عالم و عابد باشد که از چنین معانی خالی
باشد اندک یا بسیار بس چون می بیند و می شنوذ که رسول علیه السلم می کوید
که هر که در دل وی مقدار یک حبه کبر است بهشت بر وی حرام است وی را جز درد
و بیم و اندوه بنفزاید و بتکبر بنرد از ذود انسته باشد که حق تعالی میکویذ ترا

نزدیک من قدریست اگر نزدیک خوذ بی قدری و اگر خوذ را قدری می شناسی
نزدیک من بی قدری و هر که از حقایق دین این فهم نکرده است او را جاهل گفتن
اولیتر از انکه عالم سبب سوم کبر بنسب باشد تا گروهی علوی باشند یا خواجه زاده
باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند پس چون خشمی پیدا آید
بصحرا افتد و بر زبان و معاملت وی پیدا آیذ گوید ترا چه قدر آن باشد که با من
سخن گویی مگر خوذ را نمی شناسی و امثال این بوذر گفت با یکی جنگ کردم و گفتم
یا ابن السوداء ای سیاه بچه رسول علیه السلم گفت بس بیرون مشو که هیچ سپید
بچه را بر سیاه بچه فضل نیست مگر انکه بتقوی فرا پیش باشد بوذر گفت بخفتم
و آن مرد را گفتم تا پای بر روی من نهاذ نگاه کن که چون ویرا معلوم شد که این
کبر هست چه تواضع کرد تا نفس را بشکند و دو مرد نزدیک رسول علیه السلم
تفاخر می کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر برشمرد از مهتران وحی
آمد که ویرا بگوی که آن نه در دوزخ اند و تو دهم ایشانی و رسول علیه السلم
گفت کسانی که ایشان در دوزخ انگشت شده اند فخر بایشان دست بدارید اگر نه
خوارتر باشید از جعل که نجاست بر بینی می جشد و می بویذ سبب چهارم کبر
بجمال بوذ و این میان زنان بیشتر بوذ چنانکه عایشه رضی الله عنها زنی را گفت
که کوتاه است رسول علیه السلم گفت غیبت کردی و این از کبر بوذ ببالای خویش
که اگر وی کوتاه بوذی این نگفتی سبب پنجم کبر بتوانگری بوذ که گویذ مال و نعمت
من چنین است و تو گدا و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال
این و قصه آن دو برادر که در سوره الکهف است که گفت أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ
نَفَرًا ازین جمله است سبب ششم تکبر بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بتبع
و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر کسی که او را نعمتی باشد و بدان فخر آورد

اگرچه نعمت نبوذ تا مخنث نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر کند اینست اسباب
تکبر اما سبب انکه ظاهر کرده عداوت بوذ و حسد که هر که آدمی ویرا دشمن دارد خواهد
که وی فخر کند و باشد که بسبب ریا بوذ که در پیش مردم تکبر کردن گیرد تا بچشم
نیکو در وی نگرند تا اگر با کسی مناظره کند که داند که وی فاضلترست و در باطن
متواضع باشد و لکن بظاهر تکبر کند تا مردمان بدانند اکنون چون علت
بدانستی علاج بباید دانست که هر علتی را علاجیست سبب ابطال او را پیدا کردن
علاج کبر بدانکه علتی که مقدار یک حبه از وی راه سعادت ببندد و از بهشت
محجوب کند علاج آن فرض عین بود و هیچکس ازین بیماری خالی نیست و علاج ان
دو نوعست یکی مجمل و یکی مفصل اما ان مجمل مرکبست از علم و عمل اما علمی آنست
که حق تعالی را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و خوارتر نیست و این مسهل
بوذ که بیخ ماده علت از باطن بکند اگر کسی تمامی این نداند و یک آیت از قران کفایت
بوذ که بداند انکه حق تعالی میگوید قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ
مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ
حق تعالی او را قدرت خوذ تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار وی با وی بگفت
اما اول انکه گفت مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ باید که بداند که هیچ چیز که ناچیزتر از نیست
نیست و وی نیست بوذ که ویرا نه نام بوذ و نه نشان در کتم عدم بوذ در ازل آزال
تا بوقت آفرینش چنانکه گفت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا
مَذْكُورًا پس حق تعالی خاک را بیافرید که از وی خوارتر نیست و نطفه و علقه را
که پاره آب و پاره خون بوذ بیافرید و از وی پلیدتر چیز نیست و ویرا
از نیستی هست کرد و اصل وی از آب گنده و خاک ذلیل و خون پلید ساخت
و پاره گوشت بوذ نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بل که جمادی بوذ

ما نخود بی خبر تا بچیزی دیکر رسد پس ویرا سمع و بصر و ذوق و نطق و قدرت و قوت
و دست و پای و جملهٔ اعضا بیافرید چنانکه می بیند که این همه نه در خاک بود و نه در نطفه
و نه در خون و در وی چندین عجایب و بدایع بیافرید تا بدان جلال و جمال و عظمت
آفریدکار خود بشناسد نه تا بدان کبر کند که نه آن از جهت خود آورده است تا بدان
تکبر کند چنانکه گفت وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ
اول کار وی اینست نگاه کن تا جای کبرهست یا جای آنکه از خود ننگ دارد و اما میانه
کار وی آنست که بداند که حق تعالی درین عالم آورد ویرا و مدتی بباشت و این قوتها
و اندامها بوی داد اگر کار وی بدست وی کردی وی را بی نیاز کردی هم روا بودی که
در غلط افتادی و پنداشتی که کسی است این نیز نکرد بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری
و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار بلای مختلف بر سر وی معلق بیاویخت تا در
هیچ ساعت بر خود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور شود یا دیوانه شود یا افکار شود یا
از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و منفعتهای وی در دارو تلخ کرد تا اگر سود کند در
حال رنجور شود و زیان وی در چیزهای خوش نهاد تا اگر لذت یابد رنج آن بکشد و
هیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد تا آنچه خواهد که بداند بنداند و آنچه خواهد که فراموش
کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل وی غلبه کند و آنچه خواهد که بیندیشد
دل از آن می گریزد باز این همه عجایب صنع و کمال و جمال که ویرا بیافرید چنان عاجز گردانید
که از وی مدبرتر و ناکستر و درمانده تر هیچ چیز نباشد و اما آخر وی آنست که بمیرد
و نه سمع ماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه کمال و نه تن و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود
در شکم کرم و حشرات زمین آنکه بآخر خاکی شود خوار و ذلیل و اگر بدین بماند هم سود کندی
و با چهارپایان برابر بودی و این دولت نیز نیافت بلکه ویرا حشر کنند در قیامت و در
مقام هیبت بدارند آسمانها بینند شکافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب و ماه گرفته

و کوهها چون پشم زده شده و زمین بدل کرده آیند و زبانیه کمند می اندازند و دوزخ
می غرد و ملایکه صحیفها در دست یکدیگر می نهند تا هرچه در همه عمر کرده است از
فضایح و رسوائیها می بیند و یک یک می خواند و تشویر میخورد و گویند بیا و جواب ده
تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا
اندیشیدی و گر والعیاذ بالله ازین عهده بیرون نتواند آمدن ویرا بدوزخ اندازند
گوید کاشکی سگی بودمی یا خوکی یا خاکی که همه از عذاب برسته اند کسی که ممکنست که
حال وی از سگ و خوک بتر باشد ویرا چه جای کبرست و چه محل فخر باشد که اگر دیده
آسمان و زمین نوحه و مصیبت بار وی کنند و مشوش در فضایح و رسوایی وی خوا
هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاهی یکی را بجنایتی بگرفت و در زندان کرد و در خطر
آن بود که ویرا بردار کنند و نکالی کرد اند و او در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود و همه
خلق عالم در دنیا در زندان پادشاه اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند
که چه جای کبر و فخر باشد با چنین احوال هر که خود را این چنین شناخت این معرفت
مسهل وی باشد که بیخ کبر از باطن وی بکلی ببرد و بکند تا هیچکس را از خود ناکستر
نه بیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی و درین خطر نبودی اما علاج
عملی آنست که راه متواضعان گیرد و افعال و احوال ایشان همچنانکه رسول علیه السلم
کرده است که نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان نان خورم که
بندگان خورند سلمان را گفتند چرا جامهٔ نو در نپوشی گفت بنده ام اگر آزاد شوم روزی
در آخرت از جامهٔ نیکو در نمانم و بدانکه از اسرار نماز یکی تواضع است که برکوع و سجود
حاصل آید که روی که عزیزترست بر خاک نهد که ذلیل ترست که کبر عرب چنان بود که پشت
خم ندادندی پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هرچه کبر فرماید خلاف آن کند
و کبر بصورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست و بر جامه و بهمه حرکات و سکنات

بیدا آید باید که این همه از خود دور کند بتکلف تا طبع کردد و آثار کبر بسیارست یکی انکه
تنها رود تا کسی با وی نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری رحمه الله هر که با وی
برفتی نکذاشتی کفتی دل با این برجای نماند بو الدردا می کوید جندانکه مردم با تو بیشتر
میروند تو از خدای تعالی دورتر می شوی و رسول علیه السلم جون در میان قوم میرفتی
کاه بودی که ایشان در پیش کردی و دیکر انکه خواهد که مردمان در پیش وی بیستند و از
بهر وی برپای خیزند و رسول علیه السلم کراهیت داشتی که کسی پیش وی برپای خاستی
و علی رضی الله عنه میکوید هر که خواهد که دوزخی را بیند کو در مردی نکر نشسته
و دیکری پیش وی برپای و دیکر انکه از تکبر زیارت کس نشود سفیان ثوری بمکه
برسید ابرهیم ادهم ویرا بخواند که بیا تا مرا حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابرهیم
کفت خواستم که تواضع ترا بیازمایم و دیکر انکه نخواهد که درویشی نزدیک وی بنشیند
و رسول علیه السلم دست فرا درویش دادی تا وی دست بنداشتی خود باز نکرفتی و هر
افکار و بیمار که دیکران از وی حذر کردندی رسول با وی نان خوردی و دیکر انکه در خانه
خویش کار نکند و رسول علیه السلم همه کار بکردی و عمر بن عبد العزیز شبی مهمان داشت
جراغ بخواست مرد مهمان کفت روغن بیاورم کفت نه مهمان را خدمت فرمودن از
مروت نیست کفت غلام را بیدار کنم کفت نه که در خواب اولست نشاید پس برخاست و دبه
بیاورد و روغن در کرد مهمان کفت یا امیر المؤمنین خود در کردی کفت آری بشدم
و عمر بودم و باز آمدم و همان عمرم و دیکر انکه حوایج بسرای نبرد و رسول علیه السلم جیزی
بکرفته بود و میبرد یکی خواست که از وی بستاند و نکذاشت کفت خداوند کالا بدین اولیتر
بوهریره هیزم بر سر نهاده بود میرفت در بازار و می کفت امیر را راه دهید در ان وقت که
امیر بود و عمر در بازار میشدی و کوشت از دست جب در آویخته و دره از دست راست
و دیکر انکه بیرون نشود تا جامه تجمل نبود و عمر را رضی الله عنه دیدند در بازار بادره و جهها

باره برازار وی زده بود بعضی از ادیم علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت با وی عتاب
کردند کفت دل بدین خاشع شود یعنی رعونت و کبر نیابم در دل خویش و دیکران اقتدا
کنند و درویشان را دل خوش بود طاوس کوید جون جامه بشویم دل خود باز نیابم بجند روز
تا شوخکن شود یعنی رعونت و کبر یابم در دل عمر بن عبد العزیز پیش از خلافت او را
جامها خریدندی یکی بهزار دینار کفتی سخت نیکوست و لکن نرم تر ازین می بایست پس
در خلافت به پنج درم خریدندی کفتی درشت تر ازین می بایست پس از وی سوال کردند که
این جیست کفت حق تعالی مرا نفسی داده است جشنده و یازنده از هر جه بجشد بدرجه
ورای آن جوید تا اکنون که خلافت یافت و ورای این هیچ مرتبه نیست اکنون بپادشاهی
ابد می یازد و آن طلب می کند و کمان مبر که جامه نیکو همه از تکبر بود که کس باشد که نیکویی
در همه جیزی دوست دارد و نشان آن بود که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که
تکبر بجامه کهنه کند که خود را زاهدی نماید عیسی علیه السلم کفت جیست که جامه
رهبانان پوشیده اند و باطنها بصورت کرک کرده اند جامه ملوک در پوشید و دل از
بیم حق تعالی نرم کنید عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامه خلق داشت کفتند اینجا دشمنان اند
اکر جامه نیکوتر پوشی جه باشد کفت ما را حق تعالی باسلام عزیز کرده است در هیج دیکر
عز طلب نکنیم و در جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد سیرت مصطفی علیه السلم باید
دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری می کوید رسول علیه السلم ستور را خود
علف دادی و شتر را ببستی و خانه برفتی و کوسپند بدوشیدی و نعلین بردوختی
و جامه را پاره بر زدی با خادم خود بخوردی جون خادم مانده شدی در خدمت یاری
دادی و از بازار جیزی خریدی و در ازار نهادی و بخانه آوردی و بر درویش و توانکر
و خرد و بزرک ابتدا سلام کردی و دست فرا ایشان دادی و میان بنده و آزاد و سپید
و سیاه فرق نکردی جامه شب و روز یکی داشتی و هر شوریده و خاک آلوده که ویرا

بدعوت خواندی برفتی و هرچه در پیش وی نهادی اگرچه اندک بودی حقیر نداشتی
طعام شب با معاذ را بنگذاشتی نیکوخو بود کریم طبع بود نیکو معاشرت بود گشاده
روی بود گشاده لب بود بی خنده و اندوهگن بودی بی ترش رویی و متواضع بودی
بی مذلت و با هیبت بودی بی درشتی و سخی بودی بی اسراف و رحیم بودی بر همگان
و تنگ دل بودی همیشه سر در پیش افکنده داشتی و بهیچ کس طمع نداشتی پس هر که
سعادت خواهد بوی اقتدا کند و ازین بود که حق تعالی بر وی ثنا کرد و گفت وانک
لعلی خلق عظیم اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا کبر بچه میکند اگر بسبب نسب
میکند باید که نسب خود بداند که حق تعالی بیان کرده است و گفته است وبدأ خلق
الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین گفت اصل تو از خاک
است و نسل تو از نطفه پس نطفه پدرست و خاک جد ازین دو خوارتر چیست اگر
گویی آخر پدر در میانست میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار رسواییها
در میانست چرا درین ننگری و عجب آنکه اگر پدر تو خاک بیختی یا حجامی کردی تو از وی
ننگ داشتی که دست بخاک و خون کردست و تو از خاک و خونی پس چرا فخر کنی و چون
این بشناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی است دو گواه عدل گواهی دهند
که بنده است و فرزند فلان حجامست وی را روشن کرد که چنین است چون این
بدانست نیز تکبر نتواند کردن و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری می نازد و فضل باید که
در خود بود پس سبب دفع این بود که کرمی که از بول مردم خیزد وی را فضل نبود بر کرمی که
آن از بول خر خیزد سبب دوم کبر بود بجمال باید که هر که بجمال خویش فخر می کند تا در
باطن خود بنگرد تا فضایح بیند و در شکم خود نگاه کند و در مثانه و در رگ و در بینی
و در گوش و در همه اعضای خود که چه رسواییست و هر روز دو بار بدست خود چه
بشوید از خویشتن که طاقت آن ندارد که آن بچشم بیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال

آنست و آنگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و برده و راه گذر بول
بگذرد تا در وجود آید و طاوس یکی را دید که میخرامید گفت این نه رفتن کسی است که
داند که در شکم خود چه دارد و آدمی اگر یک روز خویشتن را نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر
بود که در مزبله هیچ پلیدتر از آن نیست که از وی برند و آنکه جمال صورت وی نه بوی بود
تا بدان فخر کند و زشتی دیگران بایشان نیست تا عیب کند و جمال وی اعتماد را نشاید
که بیک تب تباه شود و یکبار آبله وی را از همه زشت تر کند این همه کبر نیارد اما اگر تکبر بقوت
کند اندیشه کند که اگر یک رگ در وی درد خیزد هیچ کس از وی عاجزتر نبود و اگر مگسی
چیزی از وی برباید از وی عاجز آید و اگر پشه در بینی وی شود یا مورچه در گوش وی شود
عاجز شود و هلاک کرد و اگر خاری در پای وی شود بر جای بماند و آنگاه اگرچه بسیار
قوت دارد گاو و خر و شتر از وی قوت بیشتر دارند و چه فخر بود بچیزی که گاو و خر
بدو سبق دارند اما اگر تکبر بتونگری و چاکر و غلام می کند و ولایت سلطان این همه چیزی
بود که از ذات وی بیرون بود اگر مال دارد و ببرند و گر ولایت عزل کنند بدست وی چه بود
و آنکه بسیار جهود باشد که از وی مال بیشتر دارد و بسیار بی عقل بود و ناکس که ولایت
از وی بیشتر دارد و در جمله هرچه بتو نبود آن تو نبود و این عاریتست و ازین هیچ چیز بتو نیست
و از جمله این اسباب آنچه بدان کبر توان کرد در ظاهر علم و عبادتست و علاج این دشوار
ترست که این کمالست و علم نزد حق تعالی عظیم است و عزیز و علم از صفات حق تعالی
است پس دشوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و این بدو وجه آسان شود وجه اول
آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم ترست که از جاهل کارها فروگذارند و از عالم فرو نگذارند
و جنایت وی صعب تر بود و اخباری که در خطر عالم آمده است تامل باید کرد بلکه
در قرآن مجید حق تعالی عالم را که در علم مقصر بود بخری مانند می کند که خرواری
کتاب در پشت دارد و میگوید کمثل الحمار یحمل اسفارا و بسگ مانند کرده است

كه مثله كمثل الكلب إن تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث يعني اكر هانذ واكر هناذ طبع خوذ
بنكذارذ وجه خسيس تر بوذ از خر وسك وبحقيقت اكر در آخرت بنجات نخواهد يافت
همه جمادات از وي فاضلتر تا بحيوانات رسد وبدين بوذ كه يكى از صحابه مي كفت كاشك من
كوسبندي بوذمي تا مرا بكشتندي وبخوردندي ويكى ميكفت كاشك كه من كاهي بوذمي
بس هر كرا خطر خاتمت در پيش آيست بر وى تكبر نهارذ تا اكر كسى را بيند از خوذ جاهلتر
كويذ وي ندانست ودر معصيت معذور بوذ وي از من بهترست واكر كسى بيند از خوذ
عالمتر كويذ او جيزي داند كه من ندانم او از من بهتر واكر كوذكى بيند كويذ من كناه بسيا
دارم او هنوز كوذكست جندان من كناه ندارد او از من بهتر بلكه اكر كافري را بيند تكبر
نكند كويذ باشد كه وى مسلمان شوذ وعاقبت نيكو يابذ ونعوذ بالله مرا خاتمت كفر بوذ
كه بسيار كس عمر را ديدند بيش از اسلام بروي تكبر كردند وان تكبر در علم حق تعالى خطا بوذ
بس جون نزديكى در نجات آخرتست وآن غيب است بايذ كه هر كسى بخوف آن مشغول شوذ
تا بتكبر نبرداذ **وجه دوم** انكه بداند كه كبر حق تعالى را رسد وبس بس هر كه با وى منازعت
كند حق تعالى او را دشمن دارد وهر كسى را كفته است كه ترا نزديك من قدر آن وقت
بوذ كه خوذ را قدر بشناسى بس اكر جه عاقبت خوذ مي شناسد بمثل كه سعادت خواهد بوذ
بدين معرفت كبر از وي بشوذ وبدين سبب بوذ كه انبيا متواضع بوذند كه دانستند كه حق
كبر را دشمن دارد واما عابذ بايذ كه بر عالم تكبر نكند اكر جه عالم نه عابد بوذ كويذ باشد كه علم وى
شفيع وي باشد وسيئات او را محو كند ورسول عليه السلم ميكويذ فضل عالم بر عابد جون
فضل منست بر يكى از اصحاب من اكر جاهلى را بيند وحال وي مستور بوذ كويذ كه باشد كه او
خوذ از من عابدترست وخوذ را مشهور نكرده است واكر مفسدي را بيند كويذ بسيارى
كناه است كه بر دل من ميرود از وسواس وخواطر بد كه از فسق ظاهر بتر بوذ باشد كه در باطن
من كناهى است كه من از آن غافلم وعمل ظاهرم بدان باطل شوذ ودر باطن وي خلقى نيكو بوذ

كه كناه وى را كفارت بوذ بلكه باشد كه وى را توبه بيدا آيذ وخاتمت نيكو يابذ وبر من خطايى
روذ كه در وقت مرك در خطر افتم ودر جمله جون روا است كه نزد حق تعالى نام وى در زمره
اشقياست تكبر كردن از جهل بوذ واز بن سبب است كه بزركان علما ومشايخ همه متواضع
بوذند **بيدا كردن عجب وآفات آن** بدانكه عجب از جملهٔ اخلاق مذموم است ورسول
عليه السلم كفت سه جيزست كه مهلكست بخل وهوا وعجب. وكفت اكر معصيت نكيند
ترسم بر شما از جيزى كه بذترست از معصيت وآن عجبست وعايشه را رضى الله عنها
كفتند مردكى بذكردار باشد كفت انكه كه بندارذ كه نيكو كارست اين بندار عجب باشد
ابن مسعود كويذ هلاك در دو جيزست عجب ونوميدى وبدان سبب كفته است
كه نوميد در طلب سست بوذ ومعجب همجنين كه بندارذ كه خوذ بى نيازست از
طلب ومطرف كويذ اكر همه شب بخسبم وبامداد ترسان برخيزم دوست تر دارم از انكه تا
روز نماز كنم وبامداد بر آن ايمن ومعجب باشم وبشر بن منصور يك روز نماز دراز همى كرد
يكى تعجب در وي مي نكريست جون سلام داذ كفت اي جوانمرد تعجب مكن كه ابليس مدتها
از عبادت همى كرد وخاتمت ديدي كه جه بوذ وبدان كه از عجب آفتها تولد كند يكى كبر كه
خوذ را از ديكران بهتر داند وديكر انكه كناهان خوذ با ياذ نياورذ وآنجه با ياذ آورد تدارك
مشغول نشوذ بندارذ كه خوذ آمرزيده است ودر عبادت راغب وحريص نباشد بندارذ
كه خوذ از آن بى نيازست وآفت عبادات بداند وطلب نكند بندارذ كه خوذ يافته است
وهراس از دل بشوذ واز مكر حق تعالى ايمن شوذ وخوذ را نزد حق تعالى محلى وحقى شناسد
بعبادتى كه آن خوذ نعمت حق تعالى است بر وي وبر خويشتن ثنا كويذ وتزكيت كند وجون
بعلم خوذ معجب بوذ از كس سؤال نكند واكر با وي بخلاف راي وى جيزي كويند نشنوذ
وناقص بماند ونصيحت كس نشنوذ **حقيقت عجب وادلال** بدانكه هر كرا حق تعالى نعمتى داذ
جون علم وتوفيق وعبادت وغير آن واز زوال آن هراسان باشد ومي ترسد كه از وي

باز ستانند معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بدان شاد باشد از ان وجه که نعمت و عطیهٔ
حق تعالی است نه از ان وجه که صفت ویست و از ان غافل ماند که نعمت حق تعالی است
و از هراس آن خالی باشد این شادی بدین صفت عجب باشد اگر با زین همه خود را حقی
داند بر حق تعالی و این عبادت خود خدمتی داند بسند یده این را ادلال گویند که خود را
دالتی میداند و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود در دل وی معجب بود و اگر با زان هم
از وی خدمتی و مکافاتی خواهد این دالت بود و رسول علیه السلم گفت نماز کسی که دالت کند
از سر وی بر نگذرد و گفت که بخندی و بتقصیر خویش مقری بهتر از انکه میگریی و آنرا
کاری دانی **پیدا کردن علاج عجب** بدانکه این بیماریست که علت آن جهل محض است
پس کسی را که شب و روز در علم و عبادتست گوییم عجب تو از آنست که این که بر تو میرود بتو است
و تو راه گذر آنی یا اگر از انکه این که از تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل میشود اگر از انست
که در تو میرود و تو راه گذر آنی ره گذر را عجب نرسد که وی مسخر است و کار بوی نبود وی در میان
که بود و اگر گوید من میکنم و بقوت و قدرت منست هیچ داند تا این قوت و قدرت و ارادت
و اعضا که این عمل بدان بود از کجا آورد اگر گوید بخواست من بود این عمل گوییم این خواست و
این داعیه را که آفرید و که مسلط کرد بر تو تا سلسلهٔ قهر در گردن تو افکند و فرا کار داشت که
هر گرا داعیه بروی مسلط بکردند وی را موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه نه از
ویست که وی را بقهر فرا کار دارد پس چون همه نعمت خداوندست عجب تو از جهلست که بتو
هیچ چیز نیست باید که تعجب تو بفضل خداوند بود که بسیار کس را غافل بکرد و داعیه ایشان
بکاری دیگر صرف کرد و ترا از عنایت خویش اشخاصی فرستاد و داعیه را بر تو مسلط بکرد و ترا
بسلسلهٔ قهر خود برد اگر پادشاهی در غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعتی دهد
بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد باید که تعجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاقی
وی را تخصیص کرد نه بخود پس اگر گوید ملک حکیم است و تا در من صفت استحقاقی ندید آن

خلعت

خلعت خاص را بمن نفرستاد گوییم آن صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم عطای
ملکست پس ترا جای عجب نیست و همچنان بود که ملک ترا اسبی دهد عجب نیاوری و اگر
غلامی دهد عجب آوری و گویی مرا غلام از ان داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند
چون اسب نیز وی داده باشد جای عجب نبود که اگر هر دو بیکبار نه او بتو دادی همچنین بودی
و اگر گویی که مرا توفیق عبادت از ان داده است که وی را بشناختم و جلال و عظمت وی
بدانستم گوییم این معرفت ترا که داد پس همه از ویست باید که تعجب تو بجود و فضل وی
بود که این صفات در تو بیافرید و داعیه و قدرت و ارادت بیافرید اما تو در میانه خود
هیچ کس نه و بتو هیچ چیز نیست جز انکه ره گذر حق تعالی تویی و بس **سؤال** اگر کسی
گوید من نمی کنم و همه وی میکند ثواب از کجا امید میداریم و شک نیست که ما را ثواب بر عملهاست
که نه باختیار ما بود **جواب** حقیقی آنست که تو راه گذر قدرتی و بس و تو هیچ کس نه
وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى آنچه کردی نه تو کردی که وی کرد و لکن حرکت پس از علم
و قدرت و ارادت آفرید بنداشتی که تو کردی و سر این دقیق است فهم نکنی و باشد که
در کتاب توحید و توکل بدین اشارت رود اما اکنون بر حد فهم تو مسامحت کرده گیر
و چنان گیر که عمل بقدرت تواست و لکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست
پس کلید عمل تو این هر سه است و هر سه عطیهٔ حق تعالی است پس اگر خزانه باشد محکم و
در وی نعمت بسیار و تو از ان عاجزی و کلید نداری چون خازن کلید بتو دهد دست
فرا کنی هر چه خواهی بر گیری حوالت این نعمت با زان کنی که کلید بتو داد یا بدین که انکه بدست
فرا گرفتی دانی که چون کلید بتو دادند بدست فرا گرفتن پس قدری نباشد قدر آنرا بود
که کلید بتو داد و نعمتها از جهت وی بود پس اسباب قدرت تو که کلید اعمالست هم عطای
حق تعالی است پس تعجب از فضل ویست که کلید خزانهٔ طاعت بتو داد و از همه فاسقان
منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانهٔ طاعت بر ایشان ببست بی انکه از ایشان

جنایتی بوذ بل که بعدل خوذ کرذ و بی انکه از تو خدمتی بوذ بل که بفضل خوذ بس هر که حقیقت
توحید بشناخت هرکز در وی عجب نبوذ و عجب انکه عاقل درویش از انکه جاهلی را مالی
بوذ کویذ من عاقلم مرا محروم کرذ و این قدر نشناسد که عقل بهترین نعمتهاست و بوی داذ
واکر هر دو بوی داذی وآن دکر را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیکتر نبوذی و باشد که این
عاقل شکایت کند واکر کویند عقل خوذ با مال وی برابر کنی نکند و زنی نیکو درویش زشتی را
بیند با پیرایه و تجمّل بسیار کویذ این چه حکمتست که این نعمت بزشتی دهند که ویرا
نه زیبد واین مقدار نداند که انچه بوی داذ بهترست واکر هر دو بوی داذی بعدل
نزدیکتر نبوذی واین چنان بوذ که پاذشاهی کسی را اسبی دهد ویکی را غلامی دهد
تعجب کند وکوید که اسب من دارم غلام چرا دیکری را داذ واین از جهل بوذ وانان بوذ
که داود علیه السلم یک راه کفت هیچ شب نیایذ بار خدایا که نه از آل داود یکی تا روز نماز
کند وهیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که ترا این از کجا آمد اکر توفیق من نباشد
واکنون یک لحظه ترا بتو باز کذارم چون بخوذ شد باز کذاشت بروی آن خطا برفت که همه
عمر در حسرت وندامت آن بوذ وایوب علیه السلم کفت بار خدایا این همه بلا بمن فرو ریختی
هرکز یک ذره هوای خوذ بر مراد تو اختیار نکردم میغی دید وندا شنید از میان میغ بهزار
آواز که آن صبر تو از کجا بوذ ایوب بدانست و پاره خاکستر بسر کرد وکفت بار خدایا از فضل
تو بوذ توبت کردم وخدای تعالی میکویذ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَکَی مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ
اَبَدًا وَلٰکِنَّ اللَّهَ یُزَکِّی مَنْ یَشَاءُ میفرمایذ که اکر نه فضل من بوذی هیچ کس را پاکی خویش کردن
راه نبوذی تا بکاری دیکر رسد ورسول علیه السلم ازین کفت که هیچکس بعمل خویش بنجات
نرسد کفتند ونه تو کفت ونه من الا برحمت خدای تعالی وزین بوذ که بزرکان صحابه میکفتند
کاشکی که ما خاک بوذیمی یا خوذ نبوذیمی پس کسی که این بشناسد از خوف عجب نپردازد

فصل

بدانکه کروهی را جهل تا بجایی باشد که عجب آورند بچیزی که آن بایشان نیست وبتقدیر

ایشان تعلقی ندارد چون قوت وجمال ونسب واین جهلست که اکر عالم وعابد کویذ که علم
من حاصل کردم وعبادت من کردم خیال ویرا جایی هست اما این خوذ حماقت محض است
وکس بوذ که عجب بنسب ظالمان وسلاطین کند واکر ایشانرا بدیدی در دوزخ که بر چه
صفت باشند ودر قیامت خصمان ایشان چه استخفاف کنند بریشان از ایشان ننک داشتی
بل که نسب ازان مصطفی علیه السلم شریفتر نیست وعجب بدان کردن هم باطل است وعجب
کروهی تا بجایی رسد که پندارند که ایشانرا خوذ معصیت زیان نخواهد داشت وهر چه
خواهند میکنند واین مقدار ندانند که چون خلاف جد وپدر خویش کنند نسب با ایشان
قطع کرده باشند ورسول علیه السلم منع کرد از فخر بنسب وکفت همه از آدم اند وآدم از
خاکست وچون بلال بانک نماز کرد بزرکان قریش کفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بوذ
که ویرا این مسلم بوذ این آیت فرو آمد که انّ اکرمکم عند الله اتقیکم وچون این آیت فرو آمد وانذر
عشیرتک الاقربین فاطمه را کفت ای دختر محمد تدبیر خویش کن که من فردا ترا سود ندارم
وصفیه را کفت ای عمهٔ محمد بکار خویش مشغول شو که من ترا دست نکیرم واکر خویشان
ویرا قرابتی کفایت بوذی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی تا خوش بخوردی وهر دو
جهان ویرا بوذی اما در جمله قرابتش را زیادت امیذی هست بشفاعت وی اما باشد که کناه
چنان بوذ که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی کفت وَلَا یَشْفَعُونَ اِلَّا لِمَنِ ارْتَضَی وفراخ
رفتن بر امید شفاعت چنان بوذ که بیمار احتما نکند وهمه چیزی میخورد بر امید آن که پدر
طبیبی استادست او را کوینده که بیماری باشد که چنان کردد که علاج نپذیرد وانجا استادی
سود ندارد ومزاج چنان نبوذ که طبیب آنرا مدد تواند داد ونه هر که نزدیک ملوک محلی دارد
در همه حالی شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک ویرا دشمن کرفت در حق وی شفاعت
نپذیرد وهیچ کناه نبوذ که نتواند بوذ که سبب مقت کردد که خدای تعالی سخطهای خویش
در معاصی پوشیده کردست وباشد که انچه کمتر دانی سبب مقت وی آن یکی بوذ چنانکه حق تع

کفت وتحسبونه هینا وهو عند الله عظیم شما آسان میکیرید آنرا و نزدیک خدای تعالی بزرکست
وهمه مسلمانان نیز امید شفاعت دارند و با مید شفاعت هراس از دل غافلان برخیزد
وباهراس عجب کرد نباید

اصل دهم از رکن مهلکات در غفلت وضلال وغرور

بدانکه هرکه از سعادت آخرت محروم ماند ازان بود که راه نرفت وهرکه راه نرفت
ازان بود که ندانست یا نتوانست وهرکه نتوانست ازان بود که اسیر شهوت بود و با شهوت
خویش بر نیامد وهرکه ندانست ازان بود که غافل ماند وبی خبر شد یا راه کم کرد یا هم اندر
راه بنوعی از بندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از نادانستن خیزد ابجا شرح
کنیم واین نادانستن انواعست ومثل کسانی که از نادانستن باز مانند اندچنان بود
که کسی راهی بباید رفت وبر راه عقبها بلند دشخوارست ووی ضعیف وعقبه نتوانست
کذاشت در راه بماند وعقبات راه دین جون شهوت جاه است وشهوت مال
وشهوت فرج وشکم واین عقبات که کفتیم کس باشد که یک عقبه بکذارد ودر دوم
بماند وعاجز آید وکس بود که دو بکذارد ودر سوم عاجز آید وهمچنین تا همه عقبات
باز بس بشت نیفکند بمقصد نرسد اما شقاوت که بسبب نادانستن بود از سه جنس
است یکی غفلت است وبی خبری که آنرا نادانی کویند ومثل این کس جون کسی بود بر سر
راهی خفته ماند تا قافله بکذرد بس جون کسی ویرا بیدار نکند هلاک شود دوم جنس ضلالت
است که آنرا کمراهی کویند ومثل این جون بود که مقصد وی از سوی مشرق بود وروی بمغرب
آورد ومیرود هرچند بیشتر رود از مقصد دورتر افتد واین را ضلالت بعید کویند اما انکه
از راست وجب رود هم ضلال بود لیکن بعید نباشد اما جنس سوم غرورست که آنرا
فریفتکی وبندار کویند ومثل وی جون کسی بود که بحج خواهد رفت ویرا در بادیه زر خالص
حاجت خواهد بود هرجه دارد می فروشد وزر بدل میکند لیکن زر که می ستاند قلب
بود یا مغشوش ووی نداند ونشناسد بندارد که زاد حاصل کرد ومراد بخواهد یافت

جون بیادیه رسد وزر عرض کند هیچکس در وی تنکرد وحسرت وتشویر در دست وی
بماند ودر حق جنین قوم آمده است قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا کفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند
که رنج برده باشند وبندارند که کاری نیکو کرده اند جون بنکرند غلط کرده باشند وتقصیر
این کس ازان بوده است که می بایست که اول صرافی بیاموختی وانکه زر بستدی تا خالص
از نبهره بشناختی وانکه زر بستدی اکر خود نتوانستی بر صیرفی عرض کردی اکر نتوانستی
سنک زر بدست آوردی وصیرفی مثل بیرست واستاد که باید که بدرجه بیران رسیده
باشد یا دریش بیری باشد وکار خویش بروی عرضه میکند اکر ازین عاجز آید سنک
زر بدست آورد وسنک زر شهوت ویست هرجه هوا وطبع او بدان میل کند باید که
بیندارد که آن باطل است ودرین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب آید بس نادانی
اصل اولست در شقاوت واین سه جنس است وتفصیل این هرسه وعلاج وی
فریضه باشد بشناختن که اصل وی شناختن راه است انکه رفتن راه واکر هر دو حاصل
شد هیچ باقی نماند وازین بود که صدیق درد عا بدین اقتصار کرد که اللهم ارنا الحق
حقا وارزقنا اتباعه یعنی که حق بما باز نمای جنانکه هست وقوت وقدرت ده تا از بی
وی برویم بس ما درین اصول کذشته علاج ناتوانست بکفتیم اکنون علاج نادانستن
بکوییم انشاالله تعالی **بیدا کردن علاج غفلت ونادانی** بدانکه بیشترین خلق
که محجوب اند بسبب غفلت محجوب اند ومما نا از صد ونود ونه این باشد وسبب غفلت
آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارند واکر خبر داشتندی تقصیر نکردندی که آدمی را جنان
آفریده اند که جون خطر بیند حذر کند اکرجه رنج بسیار حاجت آید لکن این خطر نتوان بنوت
بتوان دید یا منادی نبوت که بدیکران رسد یا منادی علما که ورثه انبیا اند که هرکه بر سر راه
خفته ماند ویرا هیچ علاج نبود جز آن که بیداری مشفق بوی رسد وویرا بیدار کند

واین بیدار مشفق پیغامبرست علیه السلم و نایبان وی که علماء دین اند و همه انبیا را
بدین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ
وگفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ می فرماید تراکه
محمدی بدان فرستاده ایم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و فرا همه بگویی که إِنَّ
الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ همه را بر کنار دوزخ آفریده اند
فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى هر که روی بدنیا آورد و از پی هوا
شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوای وی چون حصیریست بر چاه دوزخ
فرا کرده هر که بر حصیر رود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خود را خلاف کرد بهشت
افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هر که از وی بگذشت لابد به
رسید و ازین گفت حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات پس هر که از خلق
در بادیه است چون عرب و کرد و ترکمان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نباشند
در خواب غفلت بمانند که کس ایشانرا بیدار نکند و خود از خطر آخرت بی خبر اند
بدان سبب راه نمی روند و هر که در روستاها اند همچنین اند که عالم در میان ایشان کمتر
باشد که روستا چون گور است که در خبر است که اهل الكفور اهل القبور و هر که در شهری
است که در وی عالم و واعظ که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم و واعظ آن شهر بدنیا
مشغول اند و بمصیبت دین مشغول نیست هم در غفلت بمانند که این عالم نیز خفته
و غافل است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم بر منبر رود و مجلس میدارد چنانکه
عادت مذکران بی حاصل است بسجعی و طاماتی و نکته و وعده رحمتی و عشوه میدهد
که مردم را گمان می افتد که بهر صفت که باشد رحمت ایشانرا درخواهد یافت حال این
قوم از حال غافلان بترست و مثل ایشان خفته ایست بر سر راه که کسی وی را بیدار کند

و وی را شرابی دهد که از آن مست شود و بیفتد و این کس بیش ازین چنان بود که آسان
بیدار شدی بهر آواز که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر بنجاه لگد بر سر وی زنی خود
آگاهی نیابد و هر عامی که بدین مجلسها بنشیند بدین صفت گردد که نیز خطر آخرت
بدل وی فرو نیاید و هر چه با وی گویی گوید ای مرد خدای رحیم و کریمست و او را از گناه
من چه زیان و بهشت وی فراخ تر از انست که از من و مثل من تنگ شود و امثال
این ترهات در دماغ ایشان بر وید و هر مذکر که با مردم از جنس سخن گوید او دجال
و در خون دین خلق است و مثل وی چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر مشرف
هلاک است انگبین دهد که انگبین شفاست انگبین شفاست لکن کسی را که غالب
طبع وی سردی بود و آیات و اخبار رجا و امید رحمت خدای تعالی شفاست لکن
دو بیمار را و بس یکی بیماری که چندان معصیت کرده باشد که نا امید شده بود و از
نا امیدی توبت نکند و گوید توبت من هرگز نپذیرند پس این آیات و اخبار شفای
وی بود و این آیت که گفت قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ
رَحْمَةِ اللَّهِ شفای وی بود بشرط آنکه پیوسته آن آیت که بدین باز پیوسته است
میخواند وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ
بگویی بایدکان من که نا امید مشو از رحمت خدای تعالی که خدای تعالی همه گناهها
بیامرزد چون توبت کند و بوی باز گردد و اتباع احسن ما انزل کند و بیماری دیگر
کسی بود که خوف بر وی غالبست چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم است که خویشتن
از جهد بسیار هلاک کند که شب هیچ نخسبد و روز طعام نخورد امثال این آیت مرهم
خوف او را مرهم بود اما چون این آیت و اخبار با غافلان و دلیران گویی چون نمک
که بر سوخته میکنی که علت زیادت کند و چنان بود که طبیب که حرارت را با انگبین
معالجت کند در خون بیمار سعی کرده باشد این عالم نیز همچو او در خون دین مردم با

ورفیق دجال باشد و صدیق ابلیس بوذ و در هر شهری که چنین عالمی باشد ابلیس
بی نیاز بوذ بدان شهر که وی خوذ نیابت تمام میدارذ اما اگر سخن واعظ بشرط شرع
و تخویف و انذار بوذ لکن سیرت وی مخالف گفتار بوذ و بر دنیا حریص بوذ غفلت
دیگران بسخن وی هم بر نخیزد که مثل وی چون کسی بوذ که طبقی لوزینه در پیش گیرد
و بشرهی تمام میخورد و فریاذ میکند که ای مردمان هیچ یکی گرد این مکردید که زهر آلود
است این چنین فعل سبب آن بوذ که مردم بر خوردن آن حریص تر شوند و گویند این آنان
میگوید تا همه ویرا باشد و هیچکس با وی زحمت نکند اما اگر کردار و گفتارش هردو
بشرط بوذ و از جنس سیرت و گفتار سلف بوذ و عافلان بقول وی از خواب غفلت
بیدار شوند اگر ویرا قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد و گروهی سخن وی
شنوند و گروهی حاضر نیایند در غفلت بمانند پس واجب بوذ بران عالم که چندان که
تواند از پس ایشان بروذ و بخانهٔ ایشان شوذ و دعوت میکند پس ازین جمله معلوم
شد که از خلق جمله هزار و نهصد و نود و نه آنند که در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت
بی خبر اند و غفلت علتی است که علاج آن بدست بیمار نیست که غافل را از غفلت خوذ
خبر نبوذ علاج آن چون جویذ پس علاج آن بدست علماست و کوذکان که از غفلت بیدار
شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون
چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده است و خلق درین
حجاب بمانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بطریق رسم گویند و باطن
ایشان از درد این مصیبت و هراس این خطر بی خبر بوذ و درین هیچ منفعت نباشد
پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن بدانکه گروهی دیگر اند که از کار آخرت غافل اند
لیکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان
است و این را نیز مثالی بگوییم تا معلوم شوذ **مثال اول** آنست که گروهی آخرت را

منکراند

منکرند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شوذ چون گیاهی که خشک شوذ و چون
چراغی که بمیرد و بدین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش می زیند و پندارند
که این که انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند درین جهان یا طلب جاه و تبع کرده اند
و باشد که این صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بوذ که کوذک را گویند اگر بدبیرستان
نروی ترا در خانهٔ موشان کنند و این مدبر اگر هم درین مثال نظر کند بداند که آن ادبار
که کوذک دران افتد بسبب ناشدن بدبیرستان از خانهٔ موشان بذتر ست چنان که
اهل بصیرت بدانسته اند که ادبار حجاب از حق بتر ست از دوزخ و سبب این متابعت
هواست و لکن انکار این موافق طبعست و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق
در آخر الزمان و اگر چه بزبان نمی گویند و باشد که بر خویشتن نیز پوشیده میدارد
و معاملت ایشان بران دلیل بوذ که عقل ایشان چنانست که از بیم رنج مستقبل در دنیا
بسیاری رنج بنقد بکشد اگر خطری در عاقبت اعتقاد داردی آسان نگیردی و علاج
این آن بوذ که حقیقت آخرت ویرا معلوم شوذ و آن را سه طریقست **طریق اول** آن که
بمشاهده بهشت را و دوزخ را و حال مطیع و عاصی را که مرده اند ببیند و بدین نظر
پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگر چه درین جهان باشند دران حالتی که بر ایشان
در آید که آنرا فنا و بیخودی گویند احوال این جهان بمشاهده ببینند زیرا که حجاب
آنان مشاهده مشغلهٔ حواس است و مشغلهٔ شهوات و بدین معنی اشارتی کرده آمده
است در عنوان کتاب و این بغایت عزیز است و آن که بآخرت ایمان ندارد بدین ایمان
کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی بدان رسد **طریق دوم** آنست که ببرهان بشناسد
که حقیقت آدمی چیست و روح وی چیست تا معلوم شوذ که وی جوهریست قایم بنفس
خویش و ازین قالب مستغنی است و این قالب مرکب و آلت ویست نه قوام وی و بر
نیستی وی نیست نشوذ و این را طریقی هست لکن هم عزیز و دشخوار ست و راه علما

راسخ است در علم و بدین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان **طریق سوم** و آن طریق عموم
خلق است آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم بکسانی که
ایشانرا بینند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هر کرا صحبت پیری پخته
و عالمی ورع مساعدت نکرد در شقاوت بماند و هر چند بیش و عالم بزرگتر ایمان که از
سرایت نور وی باشد عظیم تر و ازین بود که نیک بخت ترین مردم صحابهٔ رسول بودند
بسبب سعادت مشاهدهٔ مصطفی علیه السلم و آنکه تابعیان بسبب مشاهدهٔ صحابه
و ازین گفت رسول علیه السلم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثال این قوم چنانست
که کودک پدر خویش را بیند که هر کجا ماری بیند از آن بگریزد و باشد که خانه بوی بگذارد
و بارها این دیده باشد وی را بضرورت ایمانی حاصل آید بدانکه مار بد است و از وی باید
گریخت تا وی نیز چنان شود بطبع که هر کجا ماری بیند از وی بگریزد بی آنکه حقیقت
ضرر آن بداند و باشد که بشنود که در وی زهر است و زین زهر نام داند و حقیقت آن نداند
لکن خوفی تمام از آن حاصل آید و مثال مشاهدهٔ انبیا چنان بود که بینند که کسی را
بگزید و بمرد و دیگری را بگزید و هم بمرد و ضرر وی بمشاهده معلوم شود و این سببها
یقین بود و مثال برهان علماء راسخ چنان بود که این ندیده باشد لکن بنوعی از قیاس مزاج
تن آدمی بدانسته باشد و مزاج مار بدانسته و مضادت میان ایشان بدانسته و ازین
نیز یقینی حاصل شود لکن نه چنان بود که آن مشاهده و ایمان همه خلق الا بزرگان علما
همه از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج نزدیک ترین اینست **مثال دوم از ضلال**
آنست که گروهی هستند که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع اعتقاد نکرده اند
لکن در آن متحیر باشند و گویند بحقیقت می نتوان شناخت پس شیطان دلیلی فرا پیش ایشان
نهد تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین بشک نتوان داد و این باطل است
که آخرت یقین است نزدیک اهل یقین لکن علاج این متحیر آنست که گویند تلخی دارو

یقین است و شفا شک و خطر نشستن در دریا یقین است و رنج تجارت شک و اگر کسی ترا گوید
در حال تشنگی که این آب مخور که مار سر در آن کرده است اینجا لذت آب خوردن یقین است
و زهر بشک چرا دست بداری و اگر گوئی این یقین اگر فرا گذارد زیان آن سلیم است و اگر حدیث
زهر راست میگوید هلاکت بدان بود و بدان صبر نتوان کرد همچنین لذت دنیا بیش از
صد سال نیست و چون گذشت خوابی گشت و آخرت جاوید است و با رنج جاوید بازی
نتوان کرد اگر دروغ است همانگار که این روزی چند در دنیا نبودی چنانکه در ازل
نبودی و در ابد نباشی و اگر راستست از عذاب جاوید رستی و ازین بود که علی رضی الله
عنه ملحدی را گفت که اگر چنانست که تو میگویی همه رستیم و اگر نه ما رستیم و تو افتادی
مثال سوم از ضلال آنست که گروهی هستند که باخرت ایمان دارند لکن گویند این
نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و این معتقد رندانند که نقد از نسیه آن
وقت بهتر بود که همچندان باشد اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه
همه معاملتهای خلق بنا بر اینست و این نیز از جملهٔ ضلال بود که کسی این مقدار
نشناسد **مثال چهارم** مثال گروهی است که باخرت ایمان دارند و لکن چون
درین جهان کار وی بمراد وی بود و خود را نعمت دنیا ساخته بیند گوید چنانکه
اینجا در نعیم اینجا نیز در نعمت باشم که خدای تعالی این نعمت مرا از آن داد که مرا دوست
میدارد فردا نیز همچنین کند چنانکه آن دو برادر که قصهٔ ایشان در سورة الکهف است
که آن یکی که مال دار بود گفت وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا و آن
دیگر گفت إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَى و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز بود
و غلامی ذلیل بود فرزند را همه در دبیرستان و چوب معلم میدارد و غلام را فرا گذاشته
تا چنانکه میخواهد می کند و می زید که او با وی باک نمیدارد اگر این غلام پندارد که
این از دوستی وی میکند و وی را از فرزند دوست ترمیدارد از حماقت غلام بود

وسنت خداى تعالى اينست كه اوليا خويش را از دنيا دريغ دارد وبر دشمنان خويش
ريزد ومثال آسايش وراحت وى چون مثل راحت كسى است كه كاهلى كند ونكارد لاجرم
ندرود **مثال تخم** مثال گروهى است كه گويند خداى رحيم وكريمست وبهشت
از هيچكس دريغ ندارد واين ابله نداند كه چه كرم ورحمت بود بيش ازان كه اسباب آن
فراهم كه يك دانه در زمين افكند وهفتصد بدرود ومدت اندك عبادت كنى وابد
الآباد پادشاهى بى نهايت رسى اگر معنى رحمت وكرم اينست كه بى انكه كارى بدروى
پس حراثت وتجارت وطلب رزق چرا ميكنى صبر كن وبى كار باش كه خداى كريم وقادر است
كه بى تخم كشتن وورزيدن نبات برويانَد چون بدين كرم ايمان ندارى باز آنكه مى گويند
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وانكه در آخرت اين اعتقاد كنى باز آن كه ميفرمايد
وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى اين از نهايت كرامى باشد چنان كه رسول عليه السلم
گفت الأَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللَّهِ واين همچنان بود كه كسى چشم فرزند
دارد بى انكه نكاح كند وصحبت كند وتخم بكارد هم ابله باشد باميد فرزند آمدن با آن
كه خداى كريمست وبر آفريدن فرزند قادرست بى تخم وانكه صحبت كند وتخم بنهد وبر سر
اميد بنشيند تا باشد كه خداى تعالى آفات بازدارد تا فرزند پديد آيد عاقل است وهمچنين
انكه ايمان نياورد يا ايمان آورد وعمل صالح نكند واميد نجات دارد ابله است وانكه اين
هر دو بكند واميد مى دارد بفضل خداى تعالى كه صواعق وآفات باز دارد در وقت
مرگ تا ايمان بسلامت ببرد آن عاقل است وآن ديگر مغرور وآن قوم كه مى گويند خداى
ما ما را درين جهان نيكو داشت ودران جهان نيز نيكو دارد كه وى خود رحيم وكريم است
بخداى غره شده اند وآن قوم كه ميگويند دنيا نقد ويقين است وآخرت شك ونسيه است
بدنيا غره شده اند وخداى تعالى هر دو را فرموده است يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ
فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ ميفرمايد اى مردمان انچه وعده داده ام

حقاست

حق است كه هر كه نيك كند نيك بيند وهر كه بد كند بد بيند اين وعده حق است گوش
داريد تا بدنيا غره نشويد وبخداى غره نشويد **پيدا كردن پندار وعلاج آن** بدانكه اهل
پندار مغرورانند واين قوم كسانى اند كه بخويشتن وعمل خويش گمان نيكو برند واز آفت
غافل باشند ونبهره را از خالص باز ندانند بدانكه صيرفى تمام نياموخته باشند به رنگ
وصورت غره شوند وآن كسانى كه بعلم وعمل مشغولند واز حجاب غفلت وضلالت
بيرون گذشته اند از صد نود ونه مغرورانند وازين سبب بود كه رسول عليه السلم
گفت روز قيامت آدم را گويند از ذريت خويش نصيب دوزخ بيرون كن گويد كه از
چند چند گويند از هزار يكى بگذار وباقى نهصد ونود ونه بدوزخ اند واين نه آن
باشند كه هميشه در دوزخ باشند لكن ايشان را از گذر بر دوزخ چاره نبود كه گروهى
اهل غفلت باشند وگروهى اهل ضلال وگروهى اهل غرور وگروهى اهل عجز كه اسير
شهوات خويش بوده باشند واگرچه دانسته باشند كه مقصرند واهل پندار بسيارند
واصناف ايشان در شمار نيايد ليكن از چهار طبقه بيرون نيند علما وعباد وصوفيان
وارباب اموال **طبقۀ اول** از اهل پندار اهل علم اند كه گروهى از ايشان روزگار خويش
همه در علم كنند تا علوم حاصل كنند ودر معاملت تقصير كنند ودست وزبان وچشم
از معاصى نگه ندارند وپندارند كه ايشان خود در علم بدرجه رسيدند كه مثل ايشان را
عذاب نبود وبمعاملت ماخوذ نباشند بلكه بشفاعت ايشان همه خلق نجات يابند ومثل
ايشان چون بيمارى است كه علم علت خويش برخواند وهمه شب تكرار مى كند ونسخه
نيكو بنويسد وشرط دارو وعلت نيك بداند وهرگز شربتى نخورد ودر تلخى دارو صبر نكند
تكرار صفت شربت ويرا كجا سود كند خداى تعالى ميفرمايد قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وميفرمايد
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى ميفرمايد فلاح كسى يابد كه پاك كرده نه آنكه علم پاكى بياموزد ودر
بهشت كسى شود كه هواى خويش را خلاف كند نمى گويد كه بداند كه هوا را خلاف مى بايد كرد

واین سلیم دل اگر این بندارد ویرا از اخبار خواسته است که در فضل علم است چرا آن اخبار
که درحق علما بد آمده است برنخواند که در قرآن ویرا بخر ماننده کرده است که کتاب
بر پشت دارد و بسگ مانند کرده است و میغمبر گفت که عالم بد در دوزخ اندازند چنان که
پشت و گردن وی بشکند و آتش ویرا بگرداند چنانکه خر آسیا گرد اند و همه اهل دوزخ
بر وی گرد آیند و می گویند تو کیستی واین چه نکالست گوید من آنم که میغرمودم و خود
نمی کردم و رسول علیه السلم می گوید عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی
نبود که بعلم خود کار نکند وابو الدردا می گوید وای بر آنکه نداند یکبار و وای بر آنکه داند
و بدان کار نکند هفت بار یعنی که علم بر وی حجت شود و گروهی دیگر در علم و عمل تقصیر
نکردند همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از
باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن با قران خویش
و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگن بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل ماندند
که میگوید که اندک ریا شرکست و در بهشت نشود کسی که در دل وی یک ذره کبرست و حسد
ایمان را چنان خورد که آتش هیزم را و آنکه می گوید خدای بصورت شما ننگرد و بدلهای شما
نگرد پس مثل این قوم همچون کسی است که کشتی کرده بود و اصل خار و گیاه انجا بر آمده
ویرا مهم است که خار و گیاه از اصل بکند تا نبات قوت گیرد و وی سر گیاه می برد و بیخ
در زمین میگذارد و هر چند بیش برد بیش بالد و بیخ اعمال بد اخلاق بدست و اصل
آنست که آن کنده شود بلکه مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون
چاه طهارت جای باشد که بیرون بگچ کرده باشند و اندرون گند و نجاست یا چون گور
آراسته بود بیرون بنگار و اندرون مردار یا چون خانه تاریک که چراغ بر پشت وی
نهاده باشد و درا بجا هیچ رخنه نبود و عیسی علیه السلم عالم بد را بدین تشبیه کرده
است و گفت چون ماشو مباشید که آرد از وی فرو می شود و سبوس در وی می ماند

شما نیز سخن حکمت می گویید و آنچه بد بود در شما می ماند و گروهی دیگر دانسته
باشند که این اخلاق بدست و ازین حذر باید کردن و دل ازین پاک باید داشت
لکن پندارند که دل ایشان خود ازین پاکست و ایشان بزرگتر ازان باشند که بچنین
معانی مبتلا شوند که ایشان علم این حال از همه بهتر دانند و چون در ایشان کبر پیدا
آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبرست که این طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی
اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو در پوشد و اسب و ساخت و تجمل دارد گوید که
این نه رعونتست که این کوری دشمنان دینست که مبتدعان بدین کور شوند که علما
با تجمل بینند و سیرت رسول علیه السلم و آن ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم
و جامه خلق ایشان فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان میکردند خوار داشتن اسلام
بود و اکنون اسلام بتجمل وی عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پدید آید گویند این
صلابت دین حق است و اگر ریا پدید آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت من
بشناسند و اقتدا کنند و اگر بخدمت سلطان شوند گویند این نه تواضع ظالم است که
حرامست بلکه برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشانست و اگر مال حرام بایشان دهند
بستانند گویند این نه حرامست که مال را مالک نیست و در مصالح باید کرد و مصلحت اسلام
درین بسته است و اگر اسراف دهند و حساب کنند داند که دین را هیچ مصلحت بهتر ازان
نیست که خلق از دنیا اعراض کنند پس اسلام و مصلحت آن در نابودن وی بسته است
و کسانی که بسبب وی در دنیا رغبت کرده باشند بیش ازان باشند که از دنیا اعراض کرده
باشند و مصلحت اسلام آنست که وی و امثال وی نباشند و امثال این پندارها و غرورهای
باطل بسیارست و علاج و حقیقت این در اصول کتاب از پیش رفته است و همه گفته ایم
و باز گفتن دراز شود و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهمتر
بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین

کتاب بیاورده‌ایم و علم راه آخرت ما غوار و آفات معاملات راه دین و طریق مراقبهٔ دل
که این همه فرض عین هر کسی است خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جملهٔ علوم
است و همه روزگار یا در جدل و مناظره یا در تعصب کلام یا در فتاوی خصومات
خلق در دنیا و جملهٔ علمهایی که ویرا از دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت نخواند
و از ریا باخلاص نخواند و از غفلت و امن بخوف و تقوی نخواند همه روزگار بدان
مستغرق دارند و پندارند که علم خود همانست و هر که روی بدین دیگر علوم آورد خود
از علم اعراض کرده و علم را مهجور بکرده و تفصیل این پندارها درازست و در کتاب غرور
از کتب احیا بیاورده‌ایم و این کتاب آن تفصیل را احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ
مشغول شده باشند و سخن ایشان همه سجع و نکته یا طامات نامفهوم بود و عبارات
آن بدست می‌آورند و مقصود ایشان آن بود تا خلق نعره زنند و بروی ثنا گویند و این
مقدار ندانند که اصل تذکیر آنست که آتش مصیبتی در دل پیدا آید که خطر کار آخرت
به بیند پس بنوحه گری این مصیبت مشغول شود تذکیر و وعظ نوحهٔ این مصیبت
بود اما نوحه گر که مصیبت آلود نباشد سخن که گوید عاریتی بود و در هیچ دل اثر نکند و مغرور
این قوم بسیارند و شرح آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده باشند
و نشناخته باشند که حد فقه بیش از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را بدان سیاست
کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگرست و پندارد که هر چه در فقه
ظاهر راست بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال
بزن خویش فروشد و مال وی بخرد فتوی ظاهر آن بود که زکوة از گردن بیفتد اعنی که ساعی
سلطان از رسد که از وی زکوة خواهد که نظر وی بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی
سال و باشد که بدین فتوی کند و این مقدار نداند که آنکس که چنین کند بقصد تا زکوة
بیفکند در مقت خدای تعالی بود و همچنین کسی که زکوة بندهد که بخل مهلکست و زکوة

طهارتست از پلیدی بخل و مهلک بخیلی است که مطاع باشد و این حیلت نهادن
طاعت بخل است پس چون بدین بخل مطاع شد هلاکت تمام شد نجات چون یابد
و همچنین شوهری که با زن خود خوی بد فرا پیش گیرد و ویرا رنجانیدن گیرد تا کاوین
بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این آنرا درست بود که قاضی این جهان
را فرا زبان ظاهر داده‌اند و راه فرا دل ندانند اما در آن جهان ماخوذ باشد که این آنرا باکراه
بوده باشد و همچنین کسی که بر ملا از کسی چیزی خواهد و آنکس از شرم بدهد در
فتوی ظاهر این مباح باشد و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان
آنکه بتازیانهٔ شرم دل ویرا بزنند تا از رنج آن مال بدهد و میان آنکه بظاهر بچوب بزنند
و مصادره کنند این و امثال این بسیارست و آن کسی که جز فقه ظاهر نداند در این پندار بود
و این دقایق از سر دین فهم نکند طبقهٔ دوم زاهدان و عابدان‌اند و اهل پندار از ایشان
نیز بسیارند گروهی مغرورند بدان که بفضایل از فرایض بازمانده‌اند چون کسی که ویرا
وسوسه بطهارت باشد که بدان سبب نماز از وقت بیفکند و مادر و پدر و رفیق را
سخن درشت گوید و گمان بعید در نجاست آب نزدیک وی قریب بود و چون فرا لقمه رسد
پندارد که همه چنین حلالست و باشد که از حرام محض حذر نکنند بای بی بالجمله بر زمین
ننهد و حرام محض میخورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر گفت هفتاد باب از حلال
دست بداشتم از بیم آنکه در حرام افتم و با این همه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس این
قوم احتیاط لقمه با حتیاط طهارت آورده‌اند و باشد که اگر کسی جامه که کار زشت
در پوشد پندارند که گناهی عظیم کرده است و رسول علیه السلم جامه که کفار بهدیه بوی
فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار بدست آوردندی در پوشیدندی
و هرگز هیچکس حکایت نکرد که با آب برآوردندی بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و بدان
نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب فرا آهن داده باشند یا لک در وی کرده باشند

یا بوست نا پیراسته بکار برده باشند و بشرط نمازی نکرده باشند و شرط این احتیاط
در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر وسوسه بریشان غالب شود در نیت نماز تا بانک
میدارند و دست می افشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند
که نیت نماز همچون نیت اوام گزاردن و زکوة دادن باشد و هیچکس از یشان زکوة دگر
باره ندهند و اوام دگر باره نگذارد بوسوسه نیت و گروهی را وسوسه در حروف سورة
الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل با ذان آورده باشند تا حروف
از مخارج بود و ترا دل با ز معنی قرآن می باید داشت تا بوقت الحمد شکر کرده و بوقت ایاک
نستعین همه توحید و عجز کرده و بوقت اهدنا همه تضرع و زاری کرده و وی همه دل با زان
آورده تا این ایاک از مخارج بیرون می آید یا نه چون از کسی که از پادشاهی حاجتی خواهد
خواست می گوید ایها الامیر و این باز می گوید تا ایها درست بگوید و میم امیر درست
بگوید شک نیست که مستحق استخفاف و مقت کرده و گروهی هر روزی ختم کنند و قرآن
بجد رمی میخوانند و میدوند بسر زبان و دل از ان غافل و همه همت ایشان آن بود که تا ختمی
بر خویشتن شمرند و گویند که ما چندین ختم کردیم و امروز چندین هفت یک بخواندیم
و نداند که هر آیتی از قران نامه ایست که بخلق نبشته اند و در وی امر و نهی و وعد و وعید
و مثل و وعظ و تخویف و انذار که باید که بوقت وعید همه خوف کرده و بوقت وعد همه
نشاط کرده و بوقت انذار همه اعتبار کرده و بوقت وعظ همه گوش کرده و بوقت تخویف
همه هراس کرده و این همه احوال دلست بس بدان که سر زبان می جنباند چه فایده باشد
و مثل وی چون کسی باشد که پادشاهی نامه نویسد و در وی فرمانها انواع باشد بنشیند
و از بر کند و میخواند و از معانی آن غافل و گروهی حج شوند و آنجا مجاور بنشینند و روزه
فرا گیرند و حق روزه بگذارند بنگاه داشت دل و زبان و حق مکه بگذارند بنگاه داشت
حرمت و حق راه بگذارند بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جمله

مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقف بستاده ایم و چندین سال مجاور
نشستیم و این مقدار ندانند که در خانه خویش با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق
خانه و شوق آنکه خلق بداند که وی مجاور است و با طمع آنکه کسی چیزی بوی دهد
و بهر لقمه که می ستاند بخیلی در وی پدید می آید که ترسد که کسی از وی بستاند یا بخواهد
و گروهی دیگر راه زهد برگیرند و لباس درشت دارند و طعام اندک خورند و از مال
زاهد باشند و بجاه و قبول زاهد نباشند خلق بایشان تبرک می کنند و ایشان بدان
شاد می باشند و حال خویش در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندانند
که جاه زیان کارتر از مالست و ترک وی بگفتن دشخوارترست که همه رنجها بکشیدن
بامید جاه آسان بود و زاهد آن بود که ترک جاه بتواند گفتن و باشد که کسی ویرا چیزی
دهد و فرا نستاند که نباید که گوید زاهد نیست و اگر ویرا گویند در ظاهر فرا ستان و در
سر فرا درویش مستحق ده بروی صعبتر بود از کشتن اگرچه از حلال بود که آنکه مردم
بدانند که وی زاهد نیست و با این همه حرمت توانگران بیش دارد از حرمت درویشان
و ایشان را مراعات بیش کند و این همه غرور باشد و گروهی همه اعمال بجای آورند تا روزی
بمثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح کنند و شب بیدار باشند و روز روزه
دارند و لیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود و باطن ایشان پر از حسد
و ریا و کبر باشد و غالب آن باشد که چنین مردم بدخوی باشند و ترش روی و با خلق
خدای بخشم سخن گویند و گویی با هر کسی خشمی و جنگی دارند و این قدر ندانند که خوی
بد همه عبادات باطل کند و سر همه عبادات اخلاق حمیده است و این مدبر که وی منتی
از عبادت خویش بر خلق می نهد و بهمگان بچشم حقارت نگرد و خود را از خلق فراهم
گیرد تا کسی خویشتن بوی باز نزند و این قدر ندانند که سر همه عابدان و زاهدان مصطفی
بود علیه السلم و ز هر که در جهان گشاده تر و خوش خوی تر بود و هر که شوخ کنتر بودی

که همه خویشتن از وی فراهم کرفتندی وی بخویشتن نزدیک نشاندی و دست فراوی
دادی وکدام احمق بوذ احمق‌تر ازانکه برزورا ستاذ دکان کیرذ این سلیم دلان جون
شرع مصطفی نورزند و سیرت ویرا خلاف کنند جه ابلهی بوذ بیش ازان **طبقهٔ سوم**
صوفیان اند ودرمیان هیج جندان پندار وغرور نباشد که در میان ایشان که هرجند
راه باریک‌تر بوذ ومقصود عزیزتر بوذ شبهت وغرور بیش افتد واوّل تصوّف آنست
که سه درجه حاصل کرده باشد **درجهٔ اوّل** بدانکه نفس وی مقهور شده باشد
ودروی نه شهوت مانده باشد ونه خشم نه جنانکه از اصل بشده باشد لیکن مغلوب
شده بوذ تا دروی هیج تصرّف نتواند کرد مکر باشارت شرع جون قلعهٔ که کشاده
شوذ واهل آن قلعه را بنکشند لکن منقاد شوند قلعهٔ سینهٔ وی همجنین بردست
سلطان شرع فتح افتاذه بوذ **درجهٔ دوم** و دیکر آنکه این جهان وآن جهان از بیش وی
برخاسته بوذ ومعنی این آنست که از عالم حس وخیال برخاسته بوذ که هرجه در حس و خیال
آیذ بهایم را دران شرکتست واین همه نصیب شهوت جشم وفرج وشکم است وبهشت نیز
از عالم حس وخیال بیرون نیست وهرجه جهت پذیر بوذ وخیال با وی کار بوذ نزدیک
وی همجنان شده باشد که کیاه نزدیک کسی که لوزینه ومرغ بریان یافته بوذ که بدانسته بوذ
که هرجه درخیال آیذ خسیس است ونصیب ابلهانست واکثر اهل الجنة البله **درجهٔ
سوم** آنکه همکی وی حق تعالی وجلال وجمال حضرت وی کرفته بوذ واین آن بوذ که جهت را
ومکان را وحس وخیال را با وی هیج کار نبوذ بلکه خیال وحس وعلم را که ازین هردو خیزد
با وی همجنان کار بوذ که جشم را باواز باکوش را بالوان که بضرورت ازان بی‌خبر بوذ وجون
بانجا رسید بسر کوی تصوّف رسید وورای این مقامات واحوال باشد ویرا با حق تعالی
که ازان عبارت دشوار آیذ تا کروهی عبارت ازان بیکانکی کرده اند واتّحاد وکروهی بحلول
وهرکرا قدم درعلم راسخ نباشد وآن حال ویرا بیدا آیذ از تمامی آن عبارت نتواند کرد

وهرجه کوید صریح کفر نماید وآن درنفس خویش حق بوذ لکن ویرا قدرت نبوذ عبارة
ازان اینست نموذکاری ازراه تصوّف اکنون بنکر تا غرور وپندار ایشان بینی که کروهی
ازیشان بیش از سجّاده ومرقّع وسخن طامات ندیدند آن بکرفته باشند وجامه وصورت
وسیرت ظاهر ایشان بکرفته وهمجنین ایشان برسر سجّاده می‌نشینند وسر فرو می‌برند
وباشد که وسوسه وخیالی در بیش ایشان می‌آیذ وسر می‌جنبانند ووی می‌بندارد
که تصوّف خوذ اینست ومثل این قوم جون بیرزنی عاجز باشد که کلاه برسر نهد وقبا
دربندد وسلاح دربوشد وبیاموخته باشد که مبارزان درمیان مصاف کنج جون
کنند وشعر ورجز جون کویند وهمه حرکات ایشان بدانسته جون بیش سلطان شوذ
تا نام وی درجریده بنویسند سلطان جنان بوذ که بصورت وجامه ننکرد وبرهان
خواهد ویرا برهنه بکنند یا ویرا با دیکری مبارزت فرماید بیرزنی مدبّر ضعیف
بینند بفرماید تا ویرا فرا بای فیل افکنند تا نیز هیجکس زهره آن ندارد که بحضرت
باذشاه جنین استخفاف کند وکروهی باشند ازیشان که ازان نیز عاجز باشند که زیّ
ظاهر ایشان نکه دارند وجامهٔ خلق دربوشند بلکه فوطهای باریک ومرقعات نیکو رنک
کحلی بدست آورند وبندارند که جون جامه برنک کردند کار کفایت شد وندانند که ایشان
جامهٔ عودی ازان کردند تا هروقتی شستن حاجت نبوذ وکبود ازان کردند که در
مصیبتی بوذند در دین که کبود بدان لایق بوذ این مدبّر جنان مستغرق نیست که بجامه
شستن نبرداذ وجنان مصیبت زده نیست که جامه سوک دارذ وجنان عاجز نیست
که هرکجا جامه دریده شوذ خرقه بروی دوزذ تا مرقّع شوذ بلکه فوطهای نو بقصد
باره کند تا مرقّع دوزد ودر ظاهر صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اوّل
مرقّع دار عمر بوذ رضی الله عنه که برجامهٔ وی جهارده باره بردوخته بوذ وبعضی ازان
ادیم بوذ وکروهی دیکر ازین قوم نیز باشند که جنانکه طاقت جامهٔ مختصر ودریده ندارند

طاقت کزاردن فرایض وترك معاصی هم ندارند وبرك آن ندارند که بعجز بر خویش اقرار
دهند که در دست شیطان وشهوة اسیر باشند وکویند کار دل دارد وبصورة نظر نیست
ودل ما همیشه در نماز ست وباحق است ومارا بدین اعمال ظاهر حاجت نیست که این مجاهده
برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خویش باشند ومارا خود نفس بمرده است
ودین ما دو قله شده است که بچنین چیزها تباه نکردد وچون بعبادان نکرند کویند این
مزدوران نیمرداند وچون بعلما نکرند کویند ایشان در بند حدیث افتاده اند وراه
فراحقیقت نمی دانند واین قوم کشتنی اند وکافر وخون ایشان باجماع امت مباحست
وکروهی دیکر بخدمت صوفیان برخیزند وحقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای
این قوم کند ومال فدا کند وخود را بجملکی فراموش کند در عشق ایشان نه از ایشان
مستغلی سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد وایشانرا تبع خویش سازد تا نام
وی بخدمت وخادمی منتشر شود ومردم ویرا حرمت دارند وهر کجا که باشد حلال
وحرام می ستاند وبایشان میدهد تا راز وی تباه نشود وپوشیده بماند که مغرور
فریفته بود وکروهی دیکر هستند که ایشان راه ریاضت بتمامی بروند وشهوات خویش
مقهور کنند وهمکی خویش بحق تعالی دهند ودر زاویه بر سر ذکر بنشینند واحوال
ایشانرا نمودن کیرد تا از چیزی که در مستقبل خواهد بود خبر یابند واکر تقصیری کنند تنبیهی
بینند وباشد که پیغمبران وفرشتکان را بمثالها وصورتها نیکو دیدن کیرند وباشد که
خویشتن را بمثل بر آسمان بینند وحقیقت این اکرچه درست باشد چون خوابی باشد
که دران راست ودروغ باشد لکن آن خواب در خیال خفتکان آید واین در خیال بیداران
آید ووی بدین غره شود کوید هرچه در هفت آسمان وزمین است چندین بار بر من عرضه
کردند وپندارد که نهایت کار اولیا خود آنست وهنوز یک سر موی از عجایب صنع خدای
در آفرینش بر ندانسته است وپندارد که هرچه در وجود ست همه آنست که وی بدیده چون

این بدید آید پندارد که تمام شد بشادی این مشغول شود ودر طلب فاتر شود وباشد که
آن نفس که مقهور شده بود اندك اندك بدید آمدن کیرد ووی پندارد که چون
چنان چیزها بوی نمودند از نفس خود ایمن شد وبکمال رسید واین غروری عظیم باشد
بلکه برین همه اعتماد نبود اعتماد بران بود که نهاد وی بکردد ومطیع شرع شود که هیچ
صفت ویرا در وی تصرف نماند شیخ ابو القسم کرکانی که کفته است که بر آب رفتن وبر
هوا پریدن واز غیب خبر دادن هیچ یکی کرامت آن نبود که کسی همه امر کردد یعنی که همکی
وی طوع فرمان شود که بروی حرام نرود این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیکر ممکن
بود که از شیطان باشد که شیطانرا نیز از غیب خبر هست وکسانی که ایشانرا کاهنان
کویند نیز از بسیار کار غیبی خبر دهند وچیزهای عجیب بر ایشان برود واعتماد برین است
که وی وبایست وی از میان برخیزد وشرع بجای آن بنشیند پس انکه اکر بر شیر نتوانی
نشست باك مدار که چون سک غضب که در سینه تست در زیر پای آوردی ومقهور
کردی بر شیری عظیم نشستی واکر از غیب خبر نتوانی داد هم باك مدار چون عیب وغرور
خود دانستی واز آفت وتلبیس وی آکاه شدی انکه عیب تو غیب تست از غیب خبر یافتی
واکر بر آب نتوانی رفت ودر هوا نتوانی پرید باك مدار که چون بیرون از خیال وحس ترا
مقامی بدید آمد وبران برفتی بر آب رفتی وبهوا در پریدی واکر بادیه بیک شب بکذاری
باك مدار که چون از وادیهاء دنیا پرستی ومشغله دنیا را از پس پشت انداختی بادیه صعب
بکذاشتی واکر پای زبر کوهی بزرک نتوانی نهاد باك مدار که اکر پای بر زبر یک درهم
بنهادی عقبه بکذاشتی که خدای تعالی در قرآن عقبه این را کفته است که کفت فَلَا اقْتَحَمَ
الْعَقَبَةَ اینست بعضی از انواع غرور این قوم وتمام بکفتن آن دراز کردد **طبقهٔ چهارم**
توانکران وارباب اموال اند واهل پندار وغرور در ایشان نیز بسیار اند که کروهی از ایشان
مال بر مسجد ورباط وپول نفقه میکنند وباشد که از حرام کسب کرده باشند وواجب

بروی آنست که با خداوند رساند و آن مال در عمارت می کنند تا معصیت زیادت میشود
وپندارند که کاری بکردند وگروهی از حلال خرج کنند خواهند که نام خود بخشت پخته
برانجا نویسند اگر گویند منویس یا نام دیگری نویس که خدای خواهد دانست که کرده است
نتوانند ونشان این ریا آن بود که باشد که در قرابات وهمسایگان وی درویشان باشند که
بیک نان محتاج باشند وآن بایشان دادن فاضلتر بود ونتوانند داد که بخشت پخته بر
پیشانی وی نتوانند نبشت که بناه الشیخ فلان طال بقاؤه وگروهی دیگر مال حلال خرج
کنند و باخلاص کنند لیکن در نقش ونگار مسجد کنند وپندارند که دران خیریست وازان
دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردم در نماز بدان مشغول شود واز خشوع باز ماند ودیگر
آنکه ایشان را نیز مثل آن در خانه خویش آرزو کند ودنیا در چشم وی بیاراسته باشد وپندارند
که کاری کرده است ورسول علیه السلم گفته است چون مسجد بنگار بکنند ومصحف
بزر وسیم بکنند دمار بر شما وآبادانی مسجد بدلهای حاضر خاضع خاشع باشد که از دنیا نفور
شده بود هرچه خشوع ببرد ودنیا آراسته بکند در دل مردم آن ویرانی مسجد بود واین مرد
مسجدی ویران بکرد ومی پندارد که کاری کرده است وگروهی دیگر آن دوست دارند که درویشان
برد بسرای کرده کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور ومعروف باشند
یا خرج بجماعتی کنند در راه حج یا در جایها یی که این همه بدانند وشکر گویند واگر گویی این نیز
فرا یتیمی دهی فاضلتر از آنکه براه حج خرج کنی نتوانند که شرب وی ثنا وشکر این قوم بود وپندارد
که خیری میکند ویکی با بشر حافی مشاورت کرد که دو هزار درم حلال دارم بحج خواهم شد
گفت بتماشا میروی یا از برای رضای خدای تعالی میروی گفت برای رضای او میروم گفت
برو وام ده درویش بگذار یا فرا ده یتیم ده یا فرا مردی معیل ده که آن راحت که بدل
مسلمانی رسد از صد حج فاضلترست از پس حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم در دل
خویش گفت از انکه این مالها نه از وجه بدست آورده اند تا بنا وجه خرج نکنند نفس قرار نگیرد

وگروهی خود چنان بخیل باشند که خود بیش از زکوة ندهند وانکه آن زکوة وعشر نیز فرا
کسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم وشاگرد تا حشمت ایشان باجماع
ایشان بر پای بود وچون مدرس که زکوة بطالب علمان خویش دهد واگر از درس وی
بروند فرا ندهد واین بجای اجرا باشد ومیداند که بعوض شاگردی می دهد وی
پندارد که زکوة بداد وباشد که بکسانی دهد که پیوسته خدمتکاری باشند وبتبعات
ایشان فرا دهد تا نزدیک ایشان منتی باشد وبدین مقدار زکوة چند غرض فاسد
حاصل کند وباشد که نیز شکر وثنا چشم دارد وپندارد که زکوة میدهد وگروهی دیگر
چنان بخیل باشند که بیش از زکوة بندهند ومالها نگه می دارند ودعوی پارسایی کنند
وشب نماز کنند وروز روزه دارند ومثل ایشان چون کسی بود که ویرا درد سر بود ودارو
بر پاشنه پای نهد این مختلف نداند که بیماری وی بخل است نه بسیار خوردن بس علاج آن
خرج باشد نه گرسنگی کشیدن این وامثال این غرور ارباب اموال را بسیارست وهیچ صنف
مردم ازین رسته نباشد مگر آنکه علم حاصل کند چنین که درین کتابیست تا آفت طاعت
وغرور نفس ومکر شیطان بشناسد ودوستی خدای بروی غالب شود ودنیا از پیش وی
برخاسته بود الا بقدر ضرورت ومرگ در پیش چشم نهاده بود وجز باستعداد
آن مشغول نبود واین آسان بود بر هر که ایزد تعالی بر وی آسان کند والله اعلم بالصواب

تمام شد ربع مهلکات از کتاب کیمیاء سعادت وبعد از
منجیاتست والحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی سید المرسلین محمد
وآله اجمعین
آمین

المجلد الرابع

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جملهٔ کتاب کیمیاء سعادت در منجیاتست واین نیز ده اصلست

اصل اول در توبت اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف

و رجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در محاسبه و مراقبه اصل

ششم در صدق و اخلاص اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل

اصل نهم در محبت و شوق و رضا اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت

اصل اول در توبت بدانکه توبت و بازگشتن بحق تعالی اول قدم مریدست و بدایت

راه سالکان و هیچ آدمی ازین چاره نیست که پاک بودن از گناه از اول کار آفرینش تا آخر

کار فریشتکانست و مستغرق بودن در معصیت همه عمر پیشهٔ شیطانست و بازگشتن

از راه معصیت باز راه طاعت بحکم توبت و ندامت کار آدم و آدمیانست هرکه بتوبت

تقصیر گذشته را تدارک کرد نسبت خویش با آدم درست کرد و هرکه بر معصیت تا آخر عمر

اصرار کرد نسبت خویش با شیطان درست کرد اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن

نیست که ویرا که بیافریده‌اند در ابتدا ناقص آفریده‌اند وبی عقل و باول شهوت را بر وی

مسلط کرده‌اند که آن آلت شیطانست و عقل که خصم شهوتست و نور جوهر فریشتکانست

پس از آن آفریده‌اند که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ سینهٔ آدمی بتغلب بدو فرو گرفته و نفس

با وی خوی کرده و الفت گرفته بضرورت چون عقل پدید آمد و تباهی کار بدانست توبت

و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح افتد و از دست شیطان بیرون کرده آید پس

توبت ضرورت آدمیانست و اول قدم سالکانست و پس از آنکه بیداری حاصل آید از نور

عقل و شرع تا بدان راه از بی‌راهی باز داند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی وی بازگشتن

است از بی‌راهی و باز آمدنست براه **فضیلت و ثواب توبه** بدانکه خدای تعالی همه

خلق را توبت فرموده است و گفته وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ

یعنی که هرکه امید فلاح دارد تا توبت کند و رسول علیه السلم گفت هرکه توبت کند پیش از آن

که آفتاب از مغرب برآید توبت وی قبول بود و گفت پشیمانی توبتست و گفت در راه

کذر مردمان که آن الاف گاه گویند مه ایستید که کس بود که آنجا بایستد و هرکه میگذرد

بروی میخندد و هر زن که فرا رسد بروی فحش میگوید از آنجا برنخیزد تا آنگاه که دوزخ

ویرا واجب نگردد مگر که توبت کند و رسول علیه السلم گفتی هر روزی هفتاد بار

توبت و استغفار کنم و گفت هرکه از گناهان توبت کند خدای تعالی گناه وی فراموش

کند و فریشتکان که بروی نبشته باشند و فراموش کرداند بر دست و پای وی و بر آنجای

که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را بیند بر وی هیچ گناه نباشد و گفت

علیه السلم خدای تعالی توبت بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بحلق رسد و گفت علیه

السلم خدای تعالی دست کرم گشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد تا بشب توبت کند

و بپذیرد و کسی را که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبت کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب

از مغرب برآید و عمر خطاب رضی الله عنه می گوید که رسول علیه السلم گفت توبت کنید

که من در روزی صد بار توبت کنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناه کارست لکن بهترین

گناه کاران تائبانند و گفت علیه السلم هرکه از گناهی توبت کند همچون کسی باشد که اصلا

خود گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باسر آن نشوی و گفت علیه السلم

که خدای تعالی گفت إِنَّ الَّذِينَ فَارَقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا اهل بدعت اند هرکه گناهی

دارد ویرا توبتست مکر مبتدع راکه ایشانرا توبت نیست من از ایشان بیزارم وایشان
از من بیزار وکفت جون ابرهیم را علیه السلم بآسمان بردند مردی را دید که با زنی زنا
میکرد بریشان دعا کرد وهردو هلاک شدند دیکری را دید که معصیتی میکرد بروی
دعا کرد وحی آمد که یا ابرهیم بکذار بندکان مرا که از سه کاریکی حاصل آید یا توبت کنند
وبپذیرم یا استغفار کنند وبیامرزم یا از وی فرزندی آید که مرا پرستد نشناخته
که از نامهای من یکی صبور است وعایشه رضی الله عنها میکوید که رسول علیه السلم
کفت که خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی نهانست بر کناهی که نه ویرا بیامرزید پیش از
انکه آمرزش خواست وکفت علیه السلم از جانب مغرب دریست بهنای وی هفتاد
ساله راه برای توبت کشاده است از ان روز باز که آسمان وزمین آفرید در نبندد تا انکاه
که آفتاب از مغرب برآید وکفت علیه السلم دوشنبه وپنجشنبه اعمال عرض کنند
هرکه توبت کرده باشد بپذیرند وهرکه آمرزش خواسته باشد بیامرزند وکسانی که دلها
برکین دارند همچنان بکذارند وکفت علیه السلم تایب حبیب خدای تعالیست وهرکه
توبه کرد همچنانست که کناه نکرد وکفت که خدای تعالی بتوبه بنده شادتر ازانست که
مردی اعرابی که در بادیه خونخوار بود سر فرو نهد وبخسبد واشتری دارد که زاد وطعام
وهرچه دارد بر پشت وی بود جون بیدار شود اشتر نه بیند برخیزد وبسیار طلب کند
تا بیم آن بود که از کرسنکی وتشنکی هلاک شود ودل از جان برکیرد وکوید بجای خویش
باز شوم وسر بر زمین نهم تا بمیرم بدان جای باز آید وسر بر زمین نهد تا بمیرد یک لحظه
غنوده شود از خواب درآید شتر را بیند با زاد وراحله بر سر وی ایستاده خواهد که
شکری کند کوید تو خدای منی ومن بنده توام از شادی زبانش غلط کند وکوید من خدای
توام وتو بندۀ منی حق تعالی بتوبه بنده ازین مرد شادتر بود **حقیقت توبت** بدانکه
اوّل توبت نور معرفت وایمانست که پدید آید که دران نور به بیند که معاصی زهر قاتلست

جون بنکرد ووی ازین زهر بسیار خورده است پشیمان شود وبترسد وبسبب آن پشیمانی
انکشت بکلو فرو کند تا آن خورده را قذف کند وبسبب آن هراس تدبیر دارو کند
تا اثر آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند همچنین جون بداند که هر شهوت
که رانده است همچون انکبین بوده است که دروی زهر بود که در حال شهوت شیرین باشد
وبآخر بکزاید در وقت پشیمانی پدید آید بر کذشته وآتش خوف در جان وی افتد که
خویشتن را هالک بیند ودرین آتش خوف شره شهوت وکناه دروی سوخته کردد
وآن شهوت بحسرت بدل شود وعزم کند که کذشته را تدارک کند ودر مستقبل نیز
بسر آن باز نشود ولباس جفا بیرون کند وبساط وفا بکستراند وهمه حرکات وسکنات
خویش بدل کند جنانکه پیش ازین همه بطر وشادی وغفلت بود اکنون همه کریستن
واندوه وحسرت باشد وپیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت
باشد پس نفس توبت پشیمانیست واصل وی نور معرفت وایمانست وفرع وی بدل کردن
احوال ونقل کردن جمله اندامها از معصیت ومخالفت باطاعت وموافقت **پیدا کردن انکه
توبت واجبست برهمه کسی ودر همه وقتی** اما انکه توبت واجبست برهمه کسی بدان شناسی
که هرکه بالغ شد وکافرست بروی واجبست که توبت کند واکر مسلمانست ومسلمانی بتقلید
مادر وپدر دارد وبزبان میکوید وبدل غافلست واجبست بروی که از ان غفلت
توبه کند وجنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آکاه شود واز ان خبر یابد وبدین نه
آن میخواهم که دلیل آن جنانکه در کلام کویند بیاموزد که آن واجب نیست برهمکان لکن
انکه سلطان ایمان بر دل وی ظاهر وغالب کردد تا حکم ویرا باشد وبس وحکم ویرا آن وقت
باشد که هرجه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان وهرکه در
معصیت رود ایمان وی تمام نبود جنانکه رسول علیه السلم کفت کس زنا نکند ومؤمن
بود در وقت زنا ودزدی نکند ومؤمن بود در وقت دزدی واین نه آن میخواهند که در

حال کافر بوذ لیکن ایمان را شاخ وشعب بسیارست ویکی از شاخهاي وي آن بوذ که بداند
که زنا زهر قاتلست وهر که داند که زهر میخورذ نخورذ پس دران حال سلطان شهوة
ایمان ویرا دران که زنا مهلکست هزیمت کرده باشد تا بغفلت آن ایمان ناپدید شده
باشد یا نور وي در دود وظلمت شهوة پوشیده باشد پس بدانستی که اول توبت از کفر
واجب شوذ واگر کافر نبوذ از ایمان عادتی تقلیدي پس اگر این نیز بکرد غالب آن بوذ که از
معصیتی خالي نبوذ که ازان توبت واجب بوذ اگر همه ظاهر خویش از معصیت خالي بکرد
باطن وي از تخم این معاصی خالي نبوذ جون شره طعام وشره سخن ودوستي مال وجاه
وجون حسد وکبر وریا وامثال این مهلکات که این همه خبایث است واصول معاصی
است وازین همه توبت واجب بوذ تا هر یکی را ازین بحد اعتدال بوذ واین شهوات را
مطیع عقل وشرع کرد اند واین بمجاهده دراز بوذ اگر ازین نیز خالي شد از وسواس و
حدیث نفس واندیشها، ناکردنی خالي نبوذ واز ان همه توبت واجبست که اگر ازین نیز
خالي شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالي نبوذ واصل همه نقصانها
فراموش کردن حق تعالي است اگر همه یک لحظه بوذ وازین توبت کردن واجب بوذ اگر همثل
جنان شد که همیشه بهمه ذکر وفکرست وخالي نیست از ذکر وفکر آنرا نیز مقامات متفاوتست
که هر یکی ازان درجات نقصان دارذ باضافت بازانکه فوقست وقناعت کردن بدرجه
نقصان بازانکه تمامتر ازان ممکنست عین خسرانست وتوبت ازان واجبست وانکه
رسول علیه السلم کفت که من در روزي هفتاذ بار توبت کنم این بوده باشد که جون
کار وي بر دوام در ترقی وزیادت بوذ بهر قدم که رسیدی کمالي دیدی که آن قدم پیشین
در وي مختصر بوذي ازان قدم کذشته استغفار کردي وتوبت کردي جه اگر کسی کاري
کند که ازان درمي بدست تواند آورد جون بدست آورد شاذ شوذ اگر بداند که دیناري
بدست توانست آورد ووي بدرمي قناعت کرد اندوهکن شوذ واز تقصیر خویش تشویر

خورذ تا انکه که دیناري بدست آورذ وپندارذ که وراي این خوذ نیست جون بدانست که
کوهري بدست می توانست آورد که هزار دینار ارزذ هم تشویر خورذ واز تقصیر خویش
پشیمان شوذ وتوبت کند وبراي آن کفته اند که حسنات الابرار سیات المقربین
کمال پارسایان در حق بزرکان نقصان باشد که ازان استغفار کنند **سؤال** اگر کسی
کویذ جون از کفر ومعصیت توبت کرد از غفلت وتقصیر دریافت درجات بزرک توبت
کردن از فضایلست نه از فرایض جرا کفتی که توبت ازان واجبست **جواب** کوییم و
واجب دو قسم است یکی انکه در فتوي ظاهر کوییم بر حد درجه عوام خلق آن مقدار
که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشوذ وبمعیشت دنیا پردازند واین آن بوذ که
ایشانرا از عذاب دوزخ برهاند وواجب دوم آن بوذ که عموم خلق طاقت آن ندارند
وهر که بدان قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد لکن از عذاب فوت حسرت رسته
نباشد جون در آخرت کروهي بیند بالاي خویش جنانکه ستاره بر آسمان آن غبن وحسرت
که با وي کرذ هم عذابی باشد این توبت که کفتیم واجبست در خلاص ازین عذاب بوذ
جنان که می بینیم درین جهان که یکی را از اقران زیادت جاهی ودرجه پدید آیذ جهان
بران دیکر تنک وتاریک می شوذ از غبن وحسرت اگرجه از عذاب جوب خوردن ومصادرت
ودست بریدن رسته است وازین سبب است که روز قیامت روز تغابن خوانند زیرا که
هیجکس از غبن خالي نباشد انکه طاعت نکرد تا جرا نکرد وانکه کرد تا جرا بیشتر نکرد وازین
بوذ که راه انبیا واولیا آن بوده است که هرجه بتوانسته اند هیج جیز باز نکرفته اند
وکفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد جه کویي رسول علیه السلم خویشتن را کرسنه
می داشت نمی دانست که نان حرام نیست تا عایشه رضی الله عنها میکویذ که دست بشکم وي
فرو می آوردم ومرا بروي رحمت آمذ بکریستم وکفتم جان من فداي تو باد جه باشد اگر
ازین دنیا طعامي سیر بخوردي کفت یا عایشه برادران من اولوا العزم از پیش رفتند وکرامتها

وخلعتها یافتند ترسم که اکر از دنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از درجهٔ ایشان
روزی جند اندک صبر کنم دوست تر دارم از انکه ازین برادران خویش باز مانم عیسی
علیه السلم بخفت وسنکی در زیر سر نهاذ ابلیس ویرا کفت نه ترک دنیا کفته بوذی
اکنون بشیمان شدی کفت جه کردم کفت سنکی در زیر سر نهاذی وتنعم کردی آن سنک
بینداخت کفت این نیز با دنیا هم بتو بکذاشتم ورسول ما علیه السلم شراک نعلین نو
کرده بوذ جون در جشم وی نیکو آمذ کفت تا آن کهنه باز آورید صدیق رضی الله عنه
جون شیر بخورد ودانست که دران شبهتی است جندانی انکشت بکلو فرو کرد که بیم بوذ
که جان وی باز آن بهم برایذ جه کویی ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست لکن
فتوی عامه دیکرست وخطر کاه صدیقان بدیع باشد دیکر وعارفترین خلق
خدای تعالی بخدای وبمکر خدای وخطر راه خدای ایشانند وکمان مبر که بهرزه این
رنجها بر خویشتن نهادند واقتدا بایشان کن ودر فتوی عامه میاویز که این حدیثی
دیکرست بس ازین جمله بشناختی که بنده در هیج حال از توبت مستغنی نیست وازین است
که بو سلیمان دارانی میکویذ اکر بنده بر هیج جیز نکرید مکر بران که ضایع کرده است از روزکار
خویش تا بدین غایت ویرا این اندوه تا وقت مرک تمامست بس جه کویی در کسی که در
مستقبل نیز همجون کذشته ضایع میکند وبدانکه هر که کوهری نفیس دارد وازوی
ضایع شوذ ویرا جای کریستن بوذ واکر بازان که ضایع شوذ نیز سبب عقوبت وبلای
وی کردذ کریستن زیادت بوذ وهر نفسی از عمر کوهریست که بدان سعادت ابد صید
توان کرد جون کسی در معصیت کند تا سبب هلاک وی کردذ حال وی جکونه باشد
اکر ازین مصیبت خبر یابد لیکن این مصیبتی است که خبر ازوی انکاه یابذ که حسرت
سود ندارذ واین که خدای تعالی میکویذ وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ
الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ کفته اند که معنی این آنست که بنده در

وقت مرک ملک الموت را بیند وبداند که وقت رفتن است حسرتی بدل وی فرو آیذ که آنرا نهایت
نیست کویذ یا ملک الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبت کنم وعذر خواهم کویذ روزها
بسیار بیش تو بوذ واکنون عمر برسید وهیج روز نماند کویذ یک ساعت مهلت ده کوید
ساعتها برسید وهیج ساعت نماند جون ان شربت نومیذی بجشد اصل ایمان وی
در اضطراب آیذ واکر والعیاذ بالله ودر ازل حکم بشقاوت کرده باشند شک واضطراب
بروی غالب شوذ وبذبخت کردذ واکر حکم بسعادت کرده باشد اصل ایمان بسلامت
ببرذ وازین کفت حق تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ
أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وکفته اند خدای تعالی را با هر بندهٔ دو سرّ است
یکی آن وقت که از مادر بزایذ کویذ ترا بیافریدم باک وآراسته وعمر تو با مانت بتو سپردم
کوش دار تا جون باز سباری بوقت مرک ودیکر وقت مرک کویذ بندهٔ من دران امانت
جه کردی اکر نکاه داشتی جزای آن بیابی واکر ضایع کردی دوزخ در انتظار تست **بیدا
کردن قبول توبت** بدانکه توبت جون بشرط خوذ بوذ بضرورت مقبول بوذ جون
توبت کردی در قبول بشک مباش بشک دران باش که توبت بشرط هست یا نه وهر که
حقیقت دل آدمی بشناخت که جیست وعلاقهٔ وی با تن که بر جه وجه است ومناسبت
وی با حضرت الهیت جکونه است وحجاب وی از ان جیست بشک نباشد از انکه کناه
سبب حجابست وتوبه سبب رفع حجاب وعبارت از ان قبولست که دل آدمی در اصل
خویش کوهری باکست از جنس کوهر فریشتکان وجون آینه ایست که حضرت الهیت در
وی بنمایذ جون ازین عالم بیرون شوذ زنکار ناکرفته وبهر معصیت که می کند ظلمتی
بر روی آینهٔ دل می نشیند وبهر طاعتی نوری بدان میرسد وآن نور ظلمت معصیت را
دور میکند وهمیشه آثار انوار طاعت وظلمت معاصی بر آینهٔ دل متعاقب می باشد
جون ظلمت بسیار شد وتوبت کرد انوار طاعت آن ظلمت را هزیمت کند ودل بصفا وباکی

خود پاك شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد و در وی غوص
کرده که پس علاج نپذیرد چون آینه که زنگار در باطن وی شده باشد و چنین دل خود توبت
نتواند کرد مگر که بزبان گوید که توبت کردم و همچنان که جامهٔ شوخگن که بصابون بشویی
پاك شود دل همچنین از ظلمت معاصی بانوار طاعت پاك شود و برای این گفت رسول
علیه السلم که از پس هر زشتی نکوئی بکن تا آنرا محو کند و گفت اگر چندان گناه کنید
که بآسمان رسد وانگه توبت کنید بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت
شود گفتند چگونه بود گفت گناهی بکند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم او
می باشد تا بر بهشت رسد و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی من ویرا درین گناه
نیفگندمی و رسول علیه السلم گفت حسنات سیات را چنان محو کند که آب شوخ جامه
را و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در
تنش باشد گفت بعزت من که در توبت بر وی نبندم تا جان در تن وی بود و حبشی پیش
رسول علیه السلم آمد و گفت بر من فواحش بسیار رفته است مرا توبت بپذیرند گفت
بپذیرند چون برفت باز گشت و گفت در آن وقت که گناه میکردم او مرا میدید گفت میدید
حبشی یک نعره بزد و بیفتاد و جان بداد و فضیل عیاض میگوید خدای تعالی گفته است
یکی از پیغمبران را که بشارت ده گناهکاران را که اگر توبت کنند بپذیرم و بترسان صدیقانرا که
اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم و طلق بن حبیب گوید حقوق خدای تعالی عظیم
ترست از آن که بدان قیام توان کرد اما می باید که بامداد بر توبه خیزی و شبانگاه بر توبت
خسبی و حبیب بن ثابت گوید گناه بر بنده عرض کنند فرا گناهی رسد گوید آه که همیشه از تو
می ترسیدم آن گنه در کار وی کنند بدان که می ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار
داشت و خواست که توبت کند و ندانست که بپذیرند یا نه ویرا نشان دادند بکسی که عابدترین
اهل روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام مرا توبت بود

گفت نه ویرا نیز بکشت تا صد تمام شد پس ویرا بعالم ترین روزگار نشان دادند پرسید گفت
مرا توبت بود گفت بود لکن باید که از زمین خویش بروی که آن جای فسادست و فلان جای
روی که آن جای اهل صلاحست وی برفت و میان آن دو جای فرمان یافت و فریشتگان
عذاب و فریشتگان رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی گفت در ولایت منست خدای تعالی
بفرمود تا آن زمین را بپیمودند ویرا بزمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند بیک بدست پس
فریشتگان رحمت جان وی ببردند و بدین معلوم شود که شرط نیست که کفهٔ سیآت
خالی از گناه بود لیکن باید که کفهٔ حسنات زیادت بود و اگرچه بمقداری اندک بود که
بدان نجات حاصل آید **پیدا کردن گناه صغایر و کبایر** بدان که توبت از گناه بود و گناه
هرچه صغیره بود کار وی سهل ترست چون اصرار نکند در خبرست که نمازهای فریضه کفارت
همه گناهانست مگر کبایر و حق تعالی گفت إن تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم
سیاتكم اگر کبایر دست بدارید صغایر عفو کنم پس فریضه است بدانستن که کبایر کدامست
و صحابه را درین خلافست بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس بشنید
که ابن عمر همی گوید که کبایر هفت است گفت بهفتاد نزدیکترست از آنکه بهفت و ابو طالب مکی
که قوت القلوب کرده است میگوید که از جملهٔ اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده
کبیره است چهار در دلست کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری
بد میکند و در دل نهاده که هرگز از آن توبت کند و دیگر نومیدی از رحمت خدای تعالی
که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدای چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام
و چهار در زبانست یکی گواهی زور که حقی بدان باطل شود دوم قذف محصن چنان که حدی
بدان واجب شود سوگند بدروغ که بدان مالی یا حق کسی ببرد چهارم جادوئی که آن نیز
بکلماتی باشد که بر زبان برود و سه در شکمست یکی خمر خوردن و هرچه مستی آورد دیگر مال
یتیم خوردن دیگر ربا خوردن و دو در فرجست زنا و لواطه و دو در دستست قتل

کردن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید و یکی در پایست و آن کریختن است از صف
کافران چنانکه یکی از دو بکریزد یا ده از بیست اما چون بیش باشد کریختن روا بود و یکی
در همه تن است و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بدان بدانسته اند بعضی را که
حد بدان واجبست و بعضی بدان که در قران در وی تهدید عظیم است و در تفصیل این تصرفی
هست که در کتاب احیا بگفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست که
درین کبایر احتیاط بیش رود و بباید دانستن که اصرار در صغیره نیز کبیره بود و اگرچه کوهم
که فرایض کفارت بود صغایر را و هیچ خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه در کردن دارد آنرا کفارت
نکند تا باز ندهد از عهده آن بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق
دارد بعفو نزدیکترست از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبرست که دیوان کناه سه است
دیوانی که نیامرزند و آن شرکست و دیوانی که بیامرزند و آن کناهانست که میان بنده و میان
خدای تعالی بود و دیوانی که فرو نکذارند و آن دیوان مظالم بندکانست و بدانکه هرچه
رنج مسلمانی بدان حاصل شد ازین جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال بود و اگر
در حشمت و مروت بود و اگر در دین بود چنانکه کسی به بدعتی دعوت کند تا دین ایشانرا
ببرد یا کسی که مجلس کند و سخنها کوید که خلق بر معصیت دلیر شوند **بیدا کردن آنچه صغایر**
بدان کبایر شود بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو ویرا دریابد لیکن ببعضی از اسباب
عظیم کردد و خطر آن نیز صعب کردد و آن شش است **اول** انکه اصرار کند چون کسی که پیوسته
غیبت کند یا کسی که همیشه جامه ابریشم دارد یا سماع ملاهی کند که معصیتی بر دوام رود
اثر آن در تاریکی دل عظیم بود همچنانکه طاعتی بر دوام رود اثر آن در روشنی دل عظیم بود
و برای این بود که رسول علیه السلم کفت که بهترین کارها آنست که پیوسته بود اگرچه اندک
بود و مثل آن چون قطره از آب بود که متواتر بر سنکی می آید که لابد سنک را سوراخ کند و اگر
آن آب بیکبار بران ریزد اثر نکند پس هرکه بصغیره مبتلا کردد باید که باستغفار تدارک آن می کند

که نیکو کند تا کفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره است **دوم**
انکه کناه را خرد دارد و بچشم حقارت در وی نکرد که کناه بدین بزرک شود و چون کناه عظیم
دارد خرد شود که عظیم داشتن کناه از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت
کناه تا بس اثری نکند و خرد داشتن از غفلت و الفت کرفتن بود با کناه و این دلیل بود
بر انکه با دل مناسبت کرفته است و مقصود از همه دلست هرچه در دل اثر بیش کند آن عظیم ترست
و در خبرست که مؤمن کناه خویش چند کوهی بیند بر زبر وی ایستاده می ترسد که بروی فرو آید
و منافق چون مکسی بیند که بر بینی وی نشیند و بر خیزد و کفته اند که کناهی که نیامرزند
آنست که بنده کوید این سهل است کاشکی همه کناهان من چنین بودی وحی آمد بیکی
از انبیا که بخردی کناه منکر دران نکر که فرمان ویرا خلاف کرده و هرچند بنده بجلال
حق تعالی عارفتر کناه خرد بنزدیک وی عظیمتر یکی از صحابه می کوید که شما کارها
میکنید که آن چون موی می نماید و ما هر یکی از ان چون کوهی دانستیم و در جمله سخط
خدای تعالی در معاصی پنهانست و ممکن باشد که دران یکی باشد که تو آسان می بینی چنانکه
کفت حق تعالی وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ **سوم** انکه شاد شود بکناه و آنرا غنیمتی
و فتوحی شمرد و بدان فخر کند و باشد که بیاد نامه بکوید که من فلانرا بفریفتم و وی را بمالیدم
و مال وی ببردم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظره ویرا تشویر دادم و امثال این
و هرکه بهلاک خویش شاد شود و فخر کند بدان دلیل بود بر انکه دل وی تباه شده است و هلاکت
از ان بود **چهارم** انکه چون پرده کناه بر وی نکاه میدارند بندارد که این خود عنایتست
در حق وی و از ان نترسد که این امهال و استدراج است تا بتمام هلاک شود **پنجم**
آنکه آن معصیت را ظاهر کند و ستر حق تعالی از خویشتن بردارد و باشد که دیکران نیز
بسبب وی دران کناه رغبت کنند و وبال معصیت و رغبت دیکران ویرا حاصل آید
و اگر صریح ویرا ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا آنرا در وی آموزد وبال آن خود مضاعف

شوذ و سلف کفته اند که هیچ جنایت نیست بر مسلمان بزرکتر از انکه معصیت در چشم
دیکری آسان کند **ششم** انکه کناه کسی کند که عالم باشد و مقتدای خلق باشد که
بسبب کردار وی دیکران دلیر شوند و کویند اکر ناکردنی بوذی وی نکردی چنانکه عالمی
که جامهٔ ابریشمی بوشد و نزدیک سلاطین شوذ و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان
بسفاهت اطلاق کند و در اقران خویش طعن کند و ببسیاری مال و جاه فخر کند همه
شاکردان وی بوی اقتدا کنند و ایشان نیز جون استاذ شوند و شاکردان بشاکردان
اقتدا کنند و از هر یکی ناحیتی تباه شوذ که اهل شهری بیکی ازیشان نکرند ناجار وبال
همه در دیوان مقتدای اول باشد و برای این کفته اند خنک انکس که بمیرد و کناهان
وی با وی بمیرد و کسی که جنین بوذ باشد که کناه وی هزار سال از بس وی بماند یکی
از علماء بنی اسرائیل توبت کرد وحی آمذ برسول روزکار که اکر کناهان میان تو و من
بوذی بیامرزیدمی اکنون که تو خوذ توبت کردی آن قوم را که کمراه کردی و جنان بماندند
آنرا جکنی و برای اینست که علما بر خطر اند که کناهان ایشان یکی هزارست و طاعت ایشان
یکی هزار که ثواب کسانی که بایشان اقتدا کنند حاصل آیذ و بدین سبب واجبست بر عالم
که معصیت نکند و جون کند بنهان کند بل که اکر کسی مباحی باشد که جون بکند خلق
بدان دلیر شوند از غفلت ازان حذر کند و زهری می کوید که ما بیش ازین میخندیدیم
و بازی میکردیم اکنون جون مقتدی کشتیم ما را تبسم نیز روا نیست و جنایتی بزرک
بوذ هر کسی که زلت عالم حکایت کند که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند
بس زلت همه خلق واجبست بوشیدن و زلت علما واجبتر **بیدا کردن شرط توبت**
درستی و علامت آن بدانکه اصل توبت بشیمانیست و نتیجهٔ آن ارادتی بوذ که
بدید آیذ اما آن بشیمانی را علامت آنست که اندوهی و حسرتی دایم در وی بدید آیذ و کار
وی زاری و کریستن و تضرع بوذ که اکر کسی خویشتن را بر شرف هلاک بدید از حسرت

و اندوه جکونه خالی باشد که اکر ویرا فرزندی بیمار باشد و طبیب ترسا کوید که این بیماری
باخطرست معلومست که جه آتش اندوه و بیم در میان جان بیفتد و معلومست که نفس
وی بر وی عزیزترست از فرزند و خدای و رسول صادق تر اند از طبیب ترسا و بیم هلاک
آخرت عظیم ترست از بیم مرک و دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهرترست از دلالت
بیماری بر مرک بس اکر ازین خوف و حسرت نخیزد آن بوذ که ایمان بآفت معصیت هنوز بدید
نیامدست و هر جند این آتش سوزان تر بوذ اثر وی در تکفیر کناهان عظیم تر بوذ جه آن
زنکار و ظلمت که بر دل نشسته بوذ از معصیت جز آتش حسرت و بشیمانی آنرا نکذارد و در
سوز دل صافی و رقیق شدن کیرذ و در خبرست که با تایبان نشینید که دل ایشان رقیق تر
باشد و هر جند دل صافی تر می شوذ از معصیت نفورتر می شوذ و حلاوت معصیت
در دل بتلخی بدل می شوذ و یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبت یکی از بنی اسرائیل وحی
آمذ که بعزت من که اکر اهل هفت آسمانها در حق وی شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت
کناه در دل وی می ماند و بدانکه معصیت اکرجه بطبع مشتها بوذ در حق تایب همجنان بوذ
که انکبین که در وزهر کرده باشند که کسی که یکبار ازان بچشید و رنج بسیار ازان بدید جون
دیکر بار ازان اندیشه کند تا بیند موبهای وی بر اندام وی بر خیزد از کراهت آن و شهوت
و حلاوت آن بخوف زیان آن بوشیده شوذ و باید که تلخی آن در همه معاصی بیابد که آن
معصیت که وی کرد ازان زهر بوذ که در وی سخط حق تعالی بوذ و همه معاصی همجنین بوذ
اما ارادتی که ازان بشیمانی خیزد بسه جیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال
انکه بترک همه معصیتها بکوید و هر جه بر وی فرض است بدان مشغول شوذ و اما مستقبل
آن که عزم کند که تا آخر عمر برین صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی محکم بکند
که هرکز باسر معصیت نروذ و در فرایض تقصیر نکند جون بیمار که بداند که میوه ویرا زیان
میدارد انکه عزم کند که نخورذ و در حال عزم سستی و تردد نکند اکرجه ممکنست که شهوت

غلبه کند و ممکن نبوذ که توبت بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و لقمهٔ حلال که بدست
آورده باشد یا بر کسب آن قادر بوذ و تا شبهات دست بندارذ توبت تمام نبوذ و تا شهوات را
شکسته نکند شبهات را دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی
بر وی مستولی باشد و هفت بار بجهد دست بدارذ بر وی آسان گرذذ بعد ازان امّا ا
بماضی بذان تعلق دارذ که گذشته را تدارک کند بر آنکه نظر کند تا چیست بر وی از حقوق
حق تعالی و از حقوق بندگان که دران تقصیر کرده است امّا حقوق خدای تعالی دو قسم
بوذ گزاردن فرایض و ترک معاصی امّا فریضه باید که اندیشه کند که ازان روز باز که بالغ شد
یک یک روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته است یا نیت وی درست نبوده است
که ندانسته است همه قضا کند و ازان روز باز که مال داشته است اگر چه کودک بوده است
حساب کند و هر چه زکوة نداده است یا داده است و مستحق نرسانیده است یا اوانی
زرین و سیمین داشته است و زکوة آن نداده است همه را حساب کند و معلوم خویش کرداند
و زکوة آن بدهد و اگر در روزهٔ رمضان نیز تقصیر کرده است یا نیت فراموش کرده است
یا نه بشرط کرده است همچنین و ازین جمله آنچه یقین داند قضا کند و هر چه در شک بوذ
بغالب ظن فرا گیرذ و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب کند و باقی قضا کند
این تمامتر بوذ و اگر آنچه غالب ظن بوذ نیز محسوب دارذ روا بوذ و امّا معصیتها باید که از
اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جملهٔ اعضا تا چه معصیت
کرده است اگر کبیره کرده است چون زنا و لواطه و دزدی و خمر خوردن و آنچه حد حق تعالی
بدان واجب آیذ توبت کند و بر وی واجب نیست که پیش سلطان اقرار دهد تا حد بر وی
براند بل که پنهان دارذ و تدارک آن بتوبت و طاعت بسیار بکند و هر چه صغایر بوذ
همچنین مثلا اگر بنامحرم نگرسته است یا دست بی طهارت بمصحف کرده است یا جنب در مسجد
بوده است یا سماع رودها کرده است هر یکی را کفارت کند بآنچه ضد آن باشد تا آنرا محو کند

که خدای تعالی میفرماید إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ لکن هر چه ضد باشد اثر آن
بیش باشد کفارت سماع رودها بسماع قرآن و سماع مجلس علم کند و کفارت جنب
نشستن در مسجد باعتکاف و عبادات کند و کفارت دست ناپاک به مصحف بردن باکرام
مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت شراب خوردن بان کند که شرابی
که دوست دارذ و حلال بوذ نخورذ و بصدقه دهذ تا هر ظلمتی که ازان حاصل می آمدست
نوری ازین حاصل آیذ که آنرا محو کند بل که کفارت هر شادی و بطر که بدنیا کرده است
اندوهی و رنجی باشد که از دنیا بکشد که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گرذذ
و بهر رنجی که کشد دل از وی گسسته گرذذ و نفور شوذ و برای اینست که در خبرست که هر
رنجی که بمؤمن رسد اگر همه خاری بوذ که در پای وی شوذ کفارت گناهان وی باشد و رسول
علیه السلم گفت که بعضی از گناه است که جز اندوه آنرا کفارت نکند و در یک روایت جز
اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عایشه رضی الله عنها می گویذ که بنده را
گناه بسیار بوذ و طاعتی ندارذ که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل وی افگند
تا کفارت آن شوذ و چنان نیست که تو گویی این اندوه باختیار وی نیست و باشد که خوذ
از کاری دنیاوی اندوهگین شوذ و تو گویی این خطیئتی است چون کفارت خطا شوذ
که این نه چنین است بل که هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر تواست اگر چه نه باختیار تست
که اگر بدل آن شادی بر آمدی مراد تو بوذی دنیا بهشت تو شدی و یوسف علیه السلم
از جبرئیل پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین یعقوب را گفت باندوه صد مادر
فرزند کشته گفت وی را بدین اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید و امّا مظالم
بندگان باید که حساب معاملت خویش با همه کس بکند بل که حساب مجالست و سخن گفتن
بکند تا هر کرا بر وی حقی است مالی یا بذان که ویرا برنجانیده است و غیبت وی کرده از عهدهٔ
آن بیرون آیذ و هر چه باز دادنی است باز دهذ و از هر که حلالی بایذ خواست بخواهذ و اگر کسی را

کشته است خود را بوارث وی تسلیم باید کرد تا قصاص کند یا عفو کند و هرچه بروی
حاصل شود از دیت تا دانکی تا حبه خدا وند آن را در عالم طلب کند و باز دهد و اگر
نیابد بوارث دهد و این سخت دشخوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت ایشان
بسیار بود و بر همه کسی دشخوار بود در معنی غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون
متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت می افزاید تا چندان طاعت جمع شود
که چون این حقوق از آن بگزارند در قیامت وی را قدر کفایت بماند فصل
هر که را بر دوام توبت بروی گناهی برود باید که بر وی بکفارت و تدارک آن مشغول
شود و آثار دلیل است بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه
بود چهار در دل است یکی توبت یا عزم بر توبت و دوستی آنکه نیز آن نکند و بیم آن بود که بدان
معاقب باشد و امید عفو و چهار در تن است یکی آنکه دو رکعت نماز کند و پس از آن
هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم وبحمده و صدقه بدهد
آن مقدار که بود و یک روز روزه دارد و در بعضی آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجدی
رود و دو رکعت نماز کند و در خبر است که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن در سر تا کفارتی
بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان
نبود بس فایده نکند و شرکت دل بدان بود که در وی هراسی و تضرعی باشد در طلب
مغفرت و از تشویر و خجلت خالی نبود و چون این باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده
است امیدوار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فایده خالی نبود
که زبان را باری از بیهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت
کرد میل بکلمهٔ استغفار بیشتر کند از آنکه بلغو و بیهوده و غیر آن مریدی ابو عثمان مغربی
را گفت وقت بود که بر زبان من ذکری رود بی دل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت
بگذاشتند و درین شیطان را تلبیسی است که ترا گوید زبان از ذکر خاموش کن که چون دل

حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان بدین معنی بر سه قسم اند یکی
سابق که گوید راست گفتی لاجرم کوری ترا دل حاضر کنم این یکی نمک بر جراحت شیطان
پراکند دیگر ظالم بود که گوید راست گفتی در حرکت زبان فایده نبود و خاموش بایستد
و پندارد که زیرکی بکرد و بحقیقت بدوستی و موافقت شیطان برخاست و سوم مقتصد
که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بذکر مشغول داشتن آخر بهتر از خاموشی اگرچه
ذکر دل بهتر از وی چنان که پادشاهی بهتر از صرافی لکن صرافی نیز بهتر از کناسی و شرط
نیست که هر که از پادشاهی عاجز گردد صرافی نیز دست بدارد و بکناسی رود پیدا کردن
علاج توبت بدانکه علاج توبت نکنند آنست که بدانی که بچه سبب اصرار می کنند
بر معصیت و توبت نمی کنند و آن پنج سبب است و هر یکی را علاجی دیگر هست سبب اول
آنست که بآخرت ایمان ندارد یا بشک بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات
بگفتیم سبب دوم آن باشد که شهوت چنان بروی غالب شده باشد که طاقت ندارد که
ترک آن بگوید و لذات طلب کردن بروی چنان مستولی شده باشد که وی را از خطر کار
آخرت غافل دارد و حجاب بیشترین خلق شهوتست و برای این گفت رسول علیه السلم
که خدای تعالی دوزخ را بیافرید و جبرئیل را گفت بنگر چون بنگریست گفت بعزت تو
که هیچکس نبود که صفت وی بشنود که در آنجا شود پس شهوات را گرد اگرد دوزخ بیافرید
و گفت بنگر گفت بنگریستم و می ترسم که هیچکس نماند که نه در دوزخ افتد و بهشت را بیافرید
و گفت بنگر چون بنگریست گفت هیچکس صفت وی نشنود که نه بوی شتابد پس مکاره
و کارهای تلخ که راه بهشتست گرداگرد وی بیافرید و گفت بنگر گفت بنگریستم گفتم بعزت
تو که می ترسم از آنکه هیچ کس در بهشت نشود از بس رنج که بر راه ویست سبب سوم
آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد است و طبع آدمی بنقد مایل تر بود و هرچه نسیه است
و از چشم وی دور است از دل وی نیز دور بود سبب چهارم آنکه هر که مومنست بر عزم

توبت هم روز ولیکن تاخیر میکند تا فردا و هر شهوت که بیش آید کوید این بکنم و دیکر
نکنم **سبب پنجم** انکه کناه واجب نیست که بدوزخ برد بل عفو ممکن است و آدمی در حق
نصیب خویش نیکو کمان باشد جون شهوتی بروی غالب شد می کوید خدای تعالی
عفو کند و امید برحمت میدارد اما علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد کفته ایم
اما علاج انکس که آخرت نسیه میپندارد و ترک نقد نمی کوید و آخرت که از جشم دور است
از دل دور میدارد آنست که بداند که هرجه لا بد بخواهد آمد آمده کیر و جندانست که
جشم فرا کند و بمیرد و نقد شد و باشد که هم امروز همین ساعت بود و این نسیه
نقد کردد و جون خواب شود و اما انکه بترک لذت بنتواند کفت باید که بداند که جون
یک ساعت صبر از ان شهوت نمی تواند کرد در دوزخ طاقت آتش جون دارد و طاقت
صبر از لذات بهشت جون خواهد داشت و اکر بیمار شود و هیچ جیز نزدیک وی خوشتر
از آب سرد نبود و طبیبی جهود ویرا کوید که آب ترا زیان میدارد جکونه شهوت خویش را
خلاف کند برامید شفا و امید پادشاهی ابد بقول خدای و رسول اولیتر که سبب ترک
شهوات باشد اما انکه در توبت تسویف میکند ویرا کویند جه تاخیرست که میکنی
تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و ازین سبب است
که در خبرست که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و باوی کویند امروز جرا در توبت
تاخیر میکنی اکر تاخیر از انست که میکویی تا فردا و بترک شهوات بکفتن دشخوارست
فردا همین خواهد بود که حق تعالی هیچ روز نیافریده است که ترک شهوت در وی آسان
شود و مثل تو جون کسی بود که ویرا میفرمایند که درختی از بیخ بکن کوید این درخت قوی است
و من ضعیفم صبر کنم تا دیکر سال باوی کویند ای ابله دیکر سال این درخت قوی تر شده باشد
و تو ضعیف تر درخت شهوات نیز هر روز قوی تر می شود که بر وی کار میکنی و تو هر
روز از مخالفت وی کردن عاجزتر باشی هرجند بیشتر کنی آسان تر بود و اما انکه اعتماد

بران می کند که من مؤمنم و خدای تعالی از مؤمنان عفو کند کوییم باشد که عفو نکند
و باشد که جون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف
سکرات مرگ برکنده شود که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد جون از وی
قوت نکرفته باشد در خطر باشد بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار جون جان
بیماری با علت بسیار بود که هر ساعت بیم بود که هلاک شود انکه اکر ایمان بسلامت
ببرد و ممکنست که عقوبت کند و غالب آنست که همه پیغامبران ازین فرستاده اند
تا بکویند که معصیت سبب عقوبتست پس بدین امید نشستن حماقت بود
و مثل او جون کسی بود که هرجه دارد ضایع کند و عیال کرسنه بکذارد و کوید باشد
که ایشان در ویرانه شوند و کنجی یابند یا مثل کسی که در شهری باشد و آن شهر
غارت می کنند و وی کالا پنهان نکند و در خانه بکذارد و کوید باشد که این ظالم
جون بخانه من رسد بمیرد یا غافل ماند یا کور کردد و در خانه من نه بیند این همه ممکن
است و امکان عفو هم مثل اینست لیکن برین اعتمادی کردن و احتیاط دست بداشتن
از حماقت بود **فصل** بدانکه خلاف کرده اند در انکه کسی از بعضی کناه توبت کند
و از بعضی نکند درست بود یا نه کروهی برانند که محال بود که کسی از زنا توبت کند و از خمر
خوردن نکند که اکر از برای آن می کند که این معصیت است آن نیز هم معصیت است پس
همجنان که محال بود که از یک خنب شراب توبت کند و از ان دیکر نکند که هر دو برابرند
معصیت نیز همین بود و درست آنست که نه جنین بود که ممکن بود که بداند که زنا از
خمر خوردن صعب ترست و از صعب ترین توبت کند یا بداند که خمر شوم ترست از
زنا که هم در زنا افکند و هم در همه کارهای دیکر یا مثلا باشد که از غیبت توبه
کند و از خمر نکند و کوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیش است بلکه روا بود که از
بسیار خوردن خمر توبت کند نه از اصل و کوید هرجند بیش خوری عقوبت بیش بود

ومن باصل بشهوت خويش برهنايم بزيادتي ميبرآيم وشرط نيست كه جون شيطان
مرا عاجز آورد در كاري در ديكري كه از ان عاجز نباشم نيز موافقت وي كنم اين همه
ممكنست اما انكه آمده است كه التايب حبيب الله وان الله يحب التوابين ظاهر
آنست كه اين درجه كسي را بوذ كه از همه توبت كند وانكه ميكويذ كه توبت از بعضي
درست نيايذ مكر اين ميخواهد والا هر صغيره كه از ان توبت كند توبت كفارت
آن صغيره شوذ وآن صغيره جون نابوذه شوذ وتوبت بيكبار از همه معاصي
دشخوار بوذ وبيشتر آن بوذ كه بتدريج بوذ وبيان قدر كه ميسر شوذ ثواب يابد
اصل دهم از منجيات در صبر وشكر بدانكه توبت بي صبر راست نيايذ
نيايذ بل كه كزاردن هيج فريضه وبكذاشتن هيج معصيت بي صبر راست نيايذ
براي اين بوذ كه جون از رسول عليه السلم برسيدند كه ايمان جيست كفت صبر
ودر خبري ديكر كفت صبر يك نيمه ايمانست واز بزركي وفضل صبر است كه خذاي
تعالي در قران زيادت از هفتاد جاي صبر را ياد كرده است وهر درجه كه نيكوتر
باز صبر حوالت كرده است تا امامت در راه دين حوالت بصبر كرد وكفت وجعلناهم
ايمة يهدون بامرنا لما صبروا ومزد بي نهايت وبي حساب را حوالت بصبر كرد
وكفت انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب وصابران را وعده داذ كه
وي با ايشانست وكفت والله مع الصابرين وصلوات ورحمت وهدايت هر سه
هيج كسي را جمع نكرد مكر صابران را وكفت اوليك عليهم صلوات من ربهم
ورحمة واوليك هم المهتدون واز بزركي وفضل صبرست كه خذاي تعالى
وي را عزيز كرد وهر كسي را نداذ مكر اندكي بدوستان خويش تا رسول عليه السلم
كفت من اقل ما اوتيتم اليقين وعزيمة الصبر كفت اندكتر جيزي كه بشما داده اند
يقينست وصبر وهر كرا اين هر دو دادند كو باك مدار اكر نماز وروزه بسيار ندارد

واكر برانجه هستيد امروز با اصحاب صبر كنيد وبنكرديد دوست تر دارم از انكه
هر يكي جندان طاعت كنند كه جملة شما كرده باشيد لكن ترسم كه راه دنيا بر شما كشاده شوذ
بس از من يكديكر را منكر شويد واهل آسمان شما را منكر شوند وهر كه صبر كند وثواب جشم
دارد ثواب بتمامي بيابد وصبر كنيد كه دنيا بنماند وثواب ايزد تعالي بماند ما عندكم ينفد
وما عند الله باق ولنجزين الذين صبروا اجرهم باحسن ما كانوا يعملون اين
آيت تمام بخواند ورسول عليه السلم كفت صبر كنجي است از كنجهاي بهشت وكفت اكر
صبر مردي بوذي مردي كريم بوذي وكفت خذاي تعالي صابران را دوست دارد ووحي
آمذ بداود عليه السلم كه در اخلاق بمن اقتدا كن واز اخلاق من يكي آنست كه من صبورم
وعيسي عليه السلم كفت نيابيد انجه خواهيد تا صبر نكنيد بر انجه نخواهيد ورسول ما
عليه السلم قومي را ديد از انصار كفت مومنيد كفتند آري كفت نشان جيست كفتند
در نعمت شكر كنيم ودر محنت صبر كنيم وبقضاي خذاي تعالي خرسند باشيم كفت انتم
مومنون ورب الكعبة وامير المومنين علي رضي الله عنه كفت صبر از ايمان همجون
سر است از تن **در حقيقت صبر** بدانكه صبر خاصيت آدمي است كه بهايم را صبر نيست
كه بس ناقص اند وملايكه را بصبر حاجت نيست كه بس كامل اند واز شهوات رسته اند
بس بهايم مسخر شهوات اند ودر ايشان هيج متقاضي نيست بجز شهوت وملايكه بعشق حضرت
الهيت مستغرق اند وايشان را از ان هيج مانع نيست تا در دفع آن مانع صبر كنند اما آدمي را
در ابتدا بصفت بهايم آفريده اند وشهوة غذا وجامه وزينت ولهو ولعب بروي مسلط
كرده اند انكه در وقت بلوغ نوري از انوار ملايكه در وي بيدا آيذ كه دران نور عاقبت
كارها ببيند بلكه دو فريشته را بروي موكل كرده اند كه بهايم از ان محروم اند يك فريشته
وي را هدايت مي كند وراه مي نمايذ بدان كه از انوار وي نوري بوي سرايت ميكند كه دران
نور عاقبت كارها مي شناسد ومصلحت كارها مي بيند تا درين نور خذاي را وخذا را بداند

وبشناسد که عاقبت شهوتها هلاکتست اگرچه در وقت خوش است وبداند که خوشی
وراحت وی زود بگذرد ورنج وی دراز بماند واین هدایت بهیمه را نباشد لیکن
این هدایت کفایت نیست که چون داند که زیان کارست وقدرت دفع آن ندارد
چه فایده بود که بیمار داند که بیماری زیان کارست لکن بر دفع آن قادر نبود پس
ایزد تعالی این دیگر فرشته را بر وی موکل کرده است تا ویرا قوت ومدد دهد
وتایید وتسدید کند تا انچه بدانست که ویرا زیان کارست دست بدارد پس چنانکه
در وی باعث آن بود که شهوت را براند در وی باعثی دیگر پدید آمد که شهوات را خلاف
کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد واین باعث از لشکر ملایکه است وآن باعث شهوات
راندن از لشکر شیاطینست وما این باعث مخالفت شهوات را باعث دینی نام کنیم وباعث
شهوات را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ ومخالفت است کان
می کوید مکن واین میکوید بکن وروی در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث
دینی پای برجای دارد در کار زار کردن با باعث هوا ثبات کند این ثبات ویرا صبر کویند
واگر باعث هوا را مغلوب کند ودفع کند این غلبه کردن ویرا ظفر کویند وتا در کارزار
می باشد با وی این را جهاد نفس کویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دینست در
مقابله باعث هوا وهرکجا این دو لشکر مخالف نباشند انجا صبر نبود وازینست که ملایکه
را بصبر حاجت نیست وبهیمه را وکودک را خود قوت صبر نیست وبدانکه این دو فرشته
که گفتیم کرام الکاتبین ایشانند وهرکه را راه نظر واستدلال گشاده کردند بداند که هرچیزی
که حادث شود ویرا سببی بود وچون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد
ومی بیند که بهیمه وکودک را در ابتدا نه هدایت بود ونه معرفت که عاقبت کارها را
بداند ونه داعیه وقوت آن بود که صبر کند وتر دیکی بلوغ هر دو پدید آید بداند که این را
بدو سبب حاجت بود واین دو فرشته عبارت ازین دو سبب است ونیز بداند که

هدایت اصلست وبیشتر هیست انکه قدرت وارادت وعمل بباید پس این فرشته که هدایت
بویست شریفتر وفاضلترست پس جانب دست راست از صدر باید که ویرا مسلم بود
وصدر تو یی که ایشان موکلان تواند پس وی فرشته دست راستست وچون وی
برای ارشاد تست اگر کوش داری تا از وی هدایت ومعرفت حاصل کنی این کوش داشتن
تو احسانی بود که کرده باشی که ویرا معطل نگذاشته باشی حسناتی بنویسند بر تو واگر
اعراض کنی وویرا معطل بگذاری همچون بهایم وکودکان از هدایت بعواقب محروم مانی
واین سیئتی بود که بجای وی کرده باشی وبجای خویش وبر تو بنویسند وهمچنین اگر آن
قوت که از ان فرشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داری وجهد کنی این حسنه
باشد واگر نکنی سیئه باشد واین هردو این دو احوال بر تو می نویسند بر صحیفه
هم در درون دل تو لکن پوشیده از دل تو واین دو فرشته وصحایف ایشان از عالم
شهادت نه اند وایشانرا بدین چشم نتوان دید وچون مرگ در آید واین چشم فرا شود
دیگر چشم که عالم ملکوت بدان توان دید باز شود واین صحایف حاضر بینی وبتوانی دید
واز قیامت کهین خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت مهین بینی وقیامت کهین وقت
مرگ بود چنانکه رسول علیه السلم گفت مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ وهرچه در قیامت
مهین هست نمودگار آن در قیامت کهین نیز هست وتفصیل آن در کتاب احیا گفته ایم
واین کتاب احتمال آن نکند اما مقصود آنست که بدانی که صبر جایی بود که جنگ بود و
جنگ جایی بود که دو لشکر مختلف بود واین دو لشکر یکی از خیل ملایکه است ویکی
از خیل شیاطین ودر سینه آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شدنست بدین
جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند ولشکر ملایکه
نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوات را قهر نکند بسعادت نرسد وتا جنگ نکند
ودر جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد وهرکه بدین جنگ مشغول نیست آنستکه ولایت

شیطان را مسلم داشته است وهرکه شهوات زیردست وی باشد ومطیع شرع گشت
واین فتح وی را برآمد چنانکه رسول علیه السلم گفت لکن الله اعانني علی شیطاني فاسلم
وبیشترین از آنان که درجهاد باشند آن بود که گاه ظفر بود وگاه هزیمت وگاه دست
شهوات را بود وگاه باعث دین را وجز بصبر وثبات این قلعه را فتح نیفتد **بیدا کردن
آن که صبر یک نیمهٔ ایمان چراست وروزه یک نیمهٔ صبر چراست** بدان که
ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد که در خبرست که ایمان هفتاد وچند
بابست بزرگترین کلمهٔ لا اله الا الله است وکمترین خاشاک از راه برگرفتنست وهرچند
که اقسام وی بسیارست اصول وی سه جنس بیش نیست معارفست واحوالست واعمالست
وهیچ مقام از مقامات دین از این هرسه خالی نبود مثلا حقیقت توبت پشیمانیست
واین حالت دلست واصل وی معرفتست که گناه زهر قاتلست وفرع وی آنست که دست
از گناه بدارد وبر طاعت مشغول شود پس این حالت وآن معرفت وآن عمل هرسه ایمانست
وایمان عبارت بود از این هرسه لکن باشد که معرفت تخصیص کند که اصل وی است
که از معرفت حال بدید آید واز حالت عمل بدید آید پس معارف چون درختست وتغیر
احوال دل بسبب معرفت چون شاخ درختست وکردارها که ازان شاخ بدید آید چون
ثمره است پس جملهٔ ایمان دو چیزست دیدار وکردار وکردار بی صبر ممکن نیست پس صبر
یک نیمهٔ ایمانست وصبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت ویکی از جنس خشم
وروزه صبر کردنست از جنس شهوت پس وی یک نیمهٔ صبرست از وجهی دیگر چون نظر
همه بکردار بود وایمان عبارت از وی کنی کردار مؤمن در محنت صبرست ودر نعمت شکر
واز این وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود چنانکه در خبری دیگر آمده است وچون نظر بدان کنی
که مشکلترست ووی را اصل گیری هیچ دشخوارتر از صبر نیست پس بدین وجه صبر جملهٔ
ایمانست چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشخوارترین اوست واین

همانست که گفت حج عرفه است یعنی که خطر بسبب وی است که بفوت آن فوت شود
وبدیگر ارکان فوت نشود **بیدا کردن حاجت بصبر در همه احوال واوقات**
بدانکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای وی بود یا مخالف
هوای وی بود ودر هردو حالت بصبر حاجتمند بود اما انچه موافق هوای وی بود
چون مال ونعمت وجاه وصحت وزن وفرزند بمراد وانچه بدین ماند وصبر در هیچ
حال از این مهمتر نیست که اگر خویشتن را فرو نگیرد ودر تنعم فراخ رود ودل بران
نهد وبا آن قرار وآرام گیرد در وی بطر وطغیان بدید آید که گفته اند همه کسی در
محنت صبر کنند اما در عافیت صبر نکنند مگر صدیقی ودر روزگار صحابه چون مال
ونعمت بسیار شد گفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کردن که اکنون
در نعمت وتوانایی واز این گفت خدای تعالی اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ ودر جمله صبر
کردن با توانایی دشخوار بود وعصمت همین آن بود که تا توانایی نبود وصبر در نعمت
بدان بود که دل بران ننهد وبران شادی نکند وبداند که عاریتست وزود از وی
باز خواهند ستد بلکه آن خود نعمت نداند که باشد که سبب نقصان درجات وی است
در قیامت پس بشکر آن مشغول بود تا حق خدای تعالی از مال واز تن واز هر نعمت
که دارد میگذارد ودر این هریکی بصبری نو حاجت بود واما آن احوال که موافق
هوا نبود سه نوع بود یکی انکه باختیار وی بود چون طاعت وترک معصیت ودیگر انکه
باختیار وی نبود چون بلا ومعصیت ودیگر انکه باصل باختیار وی نبود لیکن در دفع
کردن ومکافات کردن اختیار بود چون رنجیدن از مردم اما انکه باختیار بود چون
طاعت ودر وی بصبر حاجت بود که بعضی از عبادات دشوار از کاهلی بود چون نماز
وبعضی از بخل چون زکوة وبعضی از هردو چون حج واین بی صبر ممکن نبود ودر هر طاعتی
بصبر حاجت بود در اول وی ودر میانه ودر آخر وی اما اول انکه اخلاص در نیت

درست کند و ریا از دل دور کند و این صبری دشخوار بوذ و دیکر انکه در میانه صبر کند
بر شرایط و آداب وی و با هیچ چیز آمیخته نکند و اکر در نماز بوذ از هیچ سوی تنکرد و از
هیچ چیز اندیشه نکند و اما پس از عبادت صبر کند از اظهار کردن و باز کفتن که چه کردم
و صبر کند از عجب بدان اما معصیتها شک نیست که دست بداشتن جز بصبر راست
نیاید و هرچند شهوة قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر از آن کردن دشوار تر از ینست
که صبر از معصیت زبان دشوار ست که زبان جنبانیدن آسانست و جون بسیار کفته
آید عادت شوذ و عادت طبع کردد و یکی از جنود شیاطین عادتست و بدین سبب
زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خویشتن و قدح در دیکران و امثال این روا باشد
و در یک کلمه که فرا سر زبان آید و مردم را آن عجب خواهد آمد و نخواهند بسندید
صبر از آن کردن بر نج بسیار بوذ و بیشتر آن بوذ که خود با مخالطت ممکن نبوذ مکر بعزلت
از آن سلامت توان یافت اما نوع دوم آن بوذ که بی اختیار وی بوذ جون رنجیدن
از مردم بدست و زبان و لکن ویرا در مکافات اختیار ست و بصبر تمام حاجت آید
تا مکافات نکند یا در مکافات کردن بر حد خویش بایستد و یکی از صحابه می کوید
که ما ایمان را ایمان نشمردیمی تا باز آن بهم صبر نبوذی بر رنج مردم کشیدن و برای این
بوذ که خدای تعالی فرموذ رسول را علیه السلم که بکذار تا ترا می رنجانند و توکل
کن بر ما وَدَعْ اَذَاهُمْ وَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ و کفت صبر کن بر انچه ایشان می کویند و مجامله
ایشان ببین وَاصْبِرْ عَلَی مَا یَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِیلًا و کفت می دانیم که از سخن
خصمان دل تنک می شوی بتسبیح مشغول باش وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّکَ یَضِیقُ صَدْرُکَ
بِمَا یَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ و یک روز مالی قسمت کرد یکی کفت این قسمت نه برای
خدایست یعنی که بعدل نیست رسول را خبر کردند روی وی سرخ کشت و رنجور شد
و کفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که ویرا بیش ازین برنجانیدند و صبر کرد

و خدای تعالی می کوید اکر شما را عقوبتی رسد و مکافات کنید همچندان کنید و اکر صبر کنید
بهتر وَاِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصَّابِرِینَ و در
انجیل دیدم نبشته که عیسی علیه السلم کفت قومی بیش ازین آمدند و کفتند دست
بدست ببرید و چشم بچشم و دندان بدندان و من آنرا باطل می نکنم لکن وصیت
میکنم که شر را بشر مقابله مکنید اکر کسی یکی بر جانب راست شما زند از روی جانب
جب بیش وی دارید و اکر دستار از شما بستاند پیرهن نیز بوی اندازید و اکر یک میل
شما را با خویشتن برد دو میل با وی بشوید و رسول ما علیه السلم کفته است
هر که شما را محروم کند شما ویرا عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با وی نیکوئی
کنید و این چنین صبر درجه صدیقانست اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار
تعلق ندارد مصیبت است جون مرک فرزند و هلاک مال و تباه شدن اندامها
جون چشم و دست و کوش و جمله بلاهای آسمانی هیچ صبر با ثواب تر و فاضلتر ازین صبر
نیست ابن عباس می کوید صبر در قران بسه وجه است صبر در طاعت سیصد درجه
در ثواب بیفزاید بدان دیکر و دیکر صبر از انچه حرامست ششصد درجه بیفزاید
و صبر سوم بر مصیبات در اول مصیبت و این نهصد درجه است و بدانکه صبر بر
بلا درجه صدیقانست و ازین بوذ که رسول علیه السلم در دعا کفت بار خدایا
ما را چندان یقین ارزانی دار که مصایب دنیا بر ما آسان شوذ و رسول علیه السلم
کفت خدای تعالی می کوید می کوید هر بنده را که بلایی فرستادم و صبر کرد و کله نکرد
فرا خلق اکر عافیتش دهم کوشتی و بوستی بهتر از آن باز دهم و اکر بمیرم ویرا برحمت
خود بیامرزم و داود علیه السلم کفت بار خدایا کیست که در مصیبت صبر کند برای تو
کفت انکه ویرا خلعت ایمان در بوشانم که هرکز باز نستانم و کفت خدای تعالی می کوید
که هر که ویرا مصیبتی فرستادم یا در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری نیکو بیش آن

بازآمد شرم دارم که با وی حساب کنم و ویرا بمیزان و دیوان فرستم و رسول علیه
السلم گفت انتظار فرج کردن بصبر عبادتیست و گفت هر که را مصیبتی رسد و بگوید
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ اَللّٰهُمَّ اَجِرْنِی فِی مُصِیبَتِی وَاَعْطِنِی خَیْرًا مِنْهَا حق تعالی
این دعا از وی اجابت کند و خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسی که بینایی
چشم وی بازستدم چیست آنکه دیدار خویش ویرا کرامت کنم و یکی از بزرگان بر
کاغذی نوشته بودی وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَاِنَّكَ بِاَعْيُنِنَا و هر که او را رنجی رسیدی
این کاغذ از جیب برآوردی و برخواندی و زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست
بخندید و گفتند دردت نمی کند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرده است و رسول
علیه السلم از بزرگ داشت خدای تعالی یکی آنست که در بیماری گله نکنی و مصیبت
پنهان داری و یکی می گوید سالم مولی بوحذیفه را دیدم جراحت رسیده و در
مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر و بدشمن دیگر کش و آب در میو کن
که روزه دارم اگر تا شب زیستم بخورم و بدانکه بکی بید یا بدل اند و هکین شود فضیلت
صبر فوت نشود بلکه بدان فوت شود که بانگ دارد و جامه درد و شکایت بسیار
کند که رسول علیه السلم چون فرزندش ابرهیم مرده بود بگریست گفتند تو ازین
نهی کرده گفت نه که این رحمتست و خدای تعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته
اند که صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز نداند پس جامه دریدن
و بر روی زدن و بانگ داشتن این همه حرامست بل که احوال بگردانیدن و ازار بر سر
گرفتن و دستار چو جگ کردن این هیچ نشاید بلکه باید که بداند که ایزد تعالی بنده را
بیافرید بی تو و باز برد بی تو چنانکه رمیصاء ام سلیم زن بوطلحه گفت شوهر من
غایب بود پسری فرمان یافت جامه بروی بوشیدم چون باز آمد گفت بیمار چگونه
است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده است پس طعام بیاوردم تا طعام خورد و خویشتن را

بیاراستم

بیاراستم بهتر از آنکه هر شبی تا حاجت خویش از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت بفلان
همسایه داده بودم چون باز خواستم بسیار فریاد بکرد گفت این عجب است این سخت
ابله مردمانی اند گفتم آن پسرک تو هدیه خدای تعالی بود نزدیک تو و عاریتی بود
اکنون خدای تعالی آن عاریت باز خواست و ببرد گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ
و بامداد رسول را علیه السلم حکایت کرد که دوش چه رفت گفت خدای تعالی
بر شب دوشین شما برکات کناد و گفت چه بزرگ شبی بوده است آنکه رسول
علیه السلم گفت در بهشت شدم رمیصا زن بوطلحه را دیدم پس ازین جمله گرفت
بدانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص
یابد و عزلت گیرد در عزلت صد هزار وسوسه و اندیشه مختلف از اندرون وی
سر بر کند که آن ویرا از ذکر حق تعالی مشغول کند و این اندیشه اگرچه در مباحات
بود چون وقت وی ضایع کرد و عمر وی که سرمایه ویست بزیان آورد خسرانی تمام
حاصل شد پس تدبیر آن باشد که خویشتن را با وراد مشغول میدارد اگر دلنماذ
همچنان می باشد باید که جهد می کند و نرود الا بکاری که دل وی فرا گیرد و در
خبرست که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت هر جوان که
فارغ بنشیند بدل فارغ نبود از وسوسه و شیطان قرین وی بود و دل وی
آشیانه وسواس بود و چون بذکر خدای تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که به پیشه
مشغول شود یا بخدمت صالحی و عالمی یا بکاری که ویرا فرا گیرد و نشاید چنین کس را
بخلوت نشستن بل که هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول می دارد بند کردن

علاج صبر بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد
و علاج وی دیگر بود هر چند که علاج همه معجون علم و عمل بود و هرچه در ربع مهلکات
گفته ایم همه داروی صبرست و اینجا بر سبیل مثال یکی بگوییم تا آنرا نمودار باشد که

دیکر را بدان قیاس بماند **فصل** بدان که کفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است در
مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنکست میان این دو باعث و هر که دو کس را
در جنک افکند و خواهد که یکی غالب آید تدبیرش آن بود که این را که میخواهد که غالب
آید قوة و مدد می دهد و این دیکر را ضعیف می کند و مدد از وی باز می کیرد اکنون
جون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نکاه نمی تواند داشت اکر می تواند
جشم از نظر و دل از اندیشه نکاه دارد و اکر نمی تواند داشت و صبر نمی تواند کرد تدبیر
آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف کرد اند و آن بسه جیز بود یکی بانکه دانیم
که آن از غذای و طعام خوش خوردن خیزد بس مدد با ذکیریم و روزه فرمایم جنانکه
شبانکاه نان تهی خورد و کوشت و طعام قوی البته نخورد و دیکر انکه راه اسباب
که هیجان شهوت ازان بود ببندیم و هیجان از نظر بود بصورت نیکو بس باید که
عزلت کند و جشم نکاه دارد و از راه کذر زنان و کودکان برخیزد سوم انکه وی را
تسکین کند بمباح تا بدان از شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بدان
سکون افتد و بیشترین آن باشد که بی نکاح ازین شهوت نرهند و مثال نفس جون
ستور سرکش است که وی را ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی باز کیریم تا رام شود
و دیکر انکه علف از بیش وی دور داریم تا نه بیند و دیکر انکه آن قدر که بدان
سکون کیرد بدهیم این هر سه علاج شهوت را همجنین بود این ضعیف کردن باعث
شهوتست اما قوی کردن باعث دین بدو جیز بود یکی انکه وی را در فواید مصارعت
با شهوت طمع افکنی بدانکه در اخبار ثواب کسی که ازین صبر کند آمده است تامل کند
جون ایمان قوت کیرد بدانکه فایده شهوت یک ساعت خواهد بود و فایده صبر
از وی بادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت کیرد بر قدر قوت این ایمان و دیکر
انکه وی را عادت کنند بمخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود که جون کسی خواهد

که قوی شود باید که قوت را بی آزماید و کارهای قوی می کند اندک و باره باره
فرا تر می شود و کسی که کشتی خواهد کرفت با مردی قوی باید که از بیش با کسانی که
ضعیفتر باشند کشتی میکیرد و قوت می آزماید که قوت ازان زیادت شود و برای
این بود که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود بس علاج صبر بدست آوردن در همه
کاری اینست که بیدا کرده آمد **بیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت وی** بدانکه
شکر مقامی عزیز است و درجه وی بلند و هر کسی بدرجه این نرسد و حق تعالی برای این
کفت وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و ابلیس طعنه کرد در آدمی و کفت لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ
شَاكِرِينَ بیشترین ایشان شاکر نباشند و بدانکه صفات که آنرا منجیات کفتیم دو قسم
است یک قسم از مقدمات راه دینست و در نفس خود مقصود نیست جون توبت
و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری که ورای
آنست و قسم دوم مقاصد و نهایاتست که در نفس خویش مقصودست نه برای انکه
تا وسیلت کاری دیکر باشد جون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله
جمله است و هر جه مقصود بود در آخرت بماند و شکر ازین جمله است جنان که کفت
وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بس واجب جنان بودی که باخر کتاب کفته
آمدی لکن بسبب انکه شکر بصبر تعلقی دارد اینجا کفته آمد و نشان بزرکی درجه وی
آنست که حق تعالی وی را با ذکر قرین کرده است و کفت فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي
وَلَا تَكْفُرُونِ و رسول علیه السلم کفت درجه آن که طعام خورد و شاکر باشد همجون
درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و کفت علیه السلم که در قیامت ندا کنند
که لیقم الحمادون هیچ کس بر نخیزد مکر انکه خدای را شکر کرده باشد در همه احوال
و جون این آیت فرو آمد در نهادن کنج و نهی کردن ازان الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ
وَالْفِضَّةَ الآیه عمر رضی الله عنه کفت یا رسول الله بس جه جمع کنیم از مال کفت زبانی

ذاکر و دلی شاکر و زنی مؤمن یعنی که از دنیا بدین سه قناعت کن که زن مؤمن یاور
باشد مر فراغت را که بدان ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود می گوید شکر یک نیمه
از ایمانست عطا گوید پیش عایشه شدم و گفتم از عجایب احوال رسول علیه السلم خبری
مارا حکایت کن گفت چه بود از احوال وی که نه عجب بود پس گفت یک شب با من در
جامه خواب آمد تا تن وی برهنه بتن من رسید پس گفت یا عایشه بگذار تا بروم
و خدای خویش را عبادت کنم گفتم من آن خواهم که بتو نزدیک باشم لکن برو و برخاست
و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی بریخت پس برپای بایستاد و نماز
میکرد و می گریست تا آنکه که بلال بیامد تا بنماز بامداد شود گفتم چون خدای تع
گناهان تو بیامرزیده است چرا می گریی گفت پس بندهٔ شاکر نباشم چرا نگریم و این
آیت بمن فرو آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا یعنی اولوا الالباب
که خفته و نشسته و برپای بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت
آسمان و زمین نظاره می کنند و در شکر آن که این درجه بیافته اند می گریند از شادی
نه از بیم چنان که روایت می کنند که یکی از پیغامبران بسنگی خرد بگذشت و آب
بسیار از وی میرفت خدای تعالی ویرا بسخن آورد و گفت تا این خبر بمن رسیده
است که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ که مردم و سنگ علف دوزخ خواهند بود
من همچنین می گریم آن پیغامبر دعا کرد و گفت بار خدایا ویرا ازین خوف ایمن گردان
دعای وی اجابت کردند وقتی دیگر بگذشت همچنان آبی می آمد گفت اکنون باری
چرا می گریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است و این مثلی است
دل آدمی را که از سنگ سخت تر است باید که می گرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش
نرم شود **حقیقت شکر** بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین باز سه اصل آید علم و حال

و عمل علم اصلست و از وی حال خیزد و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر بشناختن
نعمت است از خداوند نعمت و حال شادی دلست بدان نعمت و عمل بکار داشتن
نعمت است در ان کار که مراد خداوندست و آن عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان
و هم بتن و فی الجمله تا این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آنست
که بشناسی که هر نعمت که تراهست از حق تعالی است و هیچ کس را با وی دران شرکت
نیست و تا هیچ کس را در میانه اسباب می بینی و بوی می نگری و از وی چیزی می بینی
این معرفت و این شکر تمام نبود که ملکی ترا چیزی دهد و چنان دانی که آن بعنایت
وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بل که بعضی را وزیر بود و شادی تو
همه بملک نبود اما اگر دانی که نعمت و خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ
بود آن نقصانی که در شکر نیاورد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بودند و با ایشان
هیچ اندر نبود بل که اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که بدست
خزانه دار چیزی نباشد و وی مسخر باشد چون ویرا فرمودند خلاف نتواند کرد و وی
نیز همچون قلم است همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی
و نجات کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بشناسی که میغ و باران
و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضهٔ خداوند تعالی چنان
مسخر است که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد
و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن از وی بینی این از جهل بود و حجاب بود
از مقام شکر بل که باید که بدانی که وی از ان بتو داد که خدای تعالی ویرا موکلی فرستاد
تا بالزام ویرا فرا آن داشت که هر چند که خواست که با ذات آن موکل خلاف کند نتوانست
و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل وی افکند و فرا
پیش وی داشت که خیر تو در دین و دنیا در انست که این فرا وی دهی تا بطمع آن که

بغرض خویش رسند درین جهان یا دران جهان آن بتو داد و حقیقت آن بخویشتن
داده است که آن وسیلت ساخت بغرض خویش اما حق تعالی بتو داد که ویرا چنین
موکلی فرستاد و حق تعالی را هیچ غرضی نیست بعوض آن پس چون بحقیقت بشناسی
که همه آدمیان همچون خازن ملک اند و خازن همچون قلمست در میان اسباب و بدست
همه هیچ چیز نیست مگر انکه ایشانرا بالزام می فرمایند انکه شکر توانی کرد بدین نعمت
حق تعالی را بل که این معرفت خود عین شکرست چنانکه موسی در مناجات گفت
بارخدایا آدم را بید قدرت خویش بیافریدی و با وی چنین و چنین کردی شکر
تو چگونه گفت گفت بدانست که آن همه از جهت منست آن دانستن وی شکر من بود
و بدان که ابواب معرفت ایمان بسیارست و اول ان تقدیس است که بدانی که خداوند
عالم از صفات همه آفریدگان و از هرچه در خیال آید پاک و منزه است و عبارت
ازوی سبحان الله است و دوم انکه بدانی که با این پاکی یگانه است و با وی هیچ
شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است سوم انکه بدانی که هرچه هست همه از
ویست و نعمت ویست و عبارت ازین الحمد لله است و این ورای آن هر دو است
که آن هر دو معرفت در تحت وی در آید و برای این گفت رسول علیه السلم سبحان
الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله سی حسنه است
و این حسنات نه حرکت زبانست بدین کلمات بل که این معرفتها که این کلمات عبارت
ازان اینست معنی علم شکر اما حال شکر آن فرحست که در دل پدید آید ازین معرفت
که هرکه از کسی نعمتی بیند بوی شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود
که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکری را ازان خود اسبی دهد اگر این چاکر
شاد شود بسبب انکه ویرا باسبی حاجت بود و بیافت این شادی نه شکر ملک بود
که اگر این اسب در صحرا یافتی همین شادی حاصل آمدی و دیگر آن بود که شاد بدان شود

که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و ویرا امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این
اسب در صحرا یافتی این شادی نبودی که این شادی بمنعم است لکن نه برای منعم
بل که برای امید انعام وی و این از جملهٔ شکرست و لکن ناقص است درجهٔ سوم
انکه شاد بدان بود که اسب را بر تواند نشست که بخدمت ملک شود تا او را
می بیند که ازوی خود چیزی دیگر نمی خواهد جز وی و این شادی بملک باشد
و این تمامت شکر بود همچنین کسی که خدای تعالی ویرا نعمتی داد و بدان نعمت
شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد لیکن برای انکه دلیل رضا
و عنایت وی بود این شکر بود و لکن ناقص بود و اگر ازان بود تا این نعمت فراغت
دین بود تا بعلم و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت وی کند این کمال شکر بود
و نشان آن ان بود که هرچه از دنیا ویرا مشغول کند بدان اندوهگن باشد و آن
نعمت نشناسد بل که نارسیدن آن نعمت شناسد و بدان شکر کند پس هیچ چیز
که یار وی نباشد در راه دین شاد نشود و برای این گفت شبلی که شکر آن بود
که نعمت را نه بینی منعم را بینی و هرکرا لذت جز در محسوسات نبود چون شهوت
چشم و فرج و شکم ازوی این شکر ممکن نگردد پس کمتر ازان نبود که در درجهٔ دوم
بود که اول درجه از جملهٔ شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما عمل
دل آن بود که همه کس را خیر خواهد و در نعمت هیچ کس حسد نکند اما زبان آن
بود که شکر می کند و الحمد لله می گوید و در همه احوال و شادی بمنعم اظهار می کند رسول
علیه السلم گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که یکدیگر را
گفتندی چگونه این بود تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم پرسنده در
ثواب شریک بودندی و هرکه شکایت کند بزه کار باشد اگرچه در بلا باشد و چه باشد
زشت تر ازان که از خداوند همهٔ عالم گله کند فرا مدبری که بدست وی هیچ چیز نبود

یکی را م

بل که بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت وی بود اگر نتواند باری
صبر کند اما عمل تن آنست که همه اعضا نعمتست از جهت وی در آن بکار داری که برای
آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب وی از تو آنست که بدان مشغول
باشی چون نعمت وی در محبوب وی صرف کنی شکر گزارده باشی بازان که وی را در آن
حظ و نصیب نیست که وی ازین منزه است لکن مثل این چنانست که پادشاهی را
در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود وی را اسب فرستد تا بنزدیک
وی آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم گردد و درجهٔ بلند بیابد و پادشاه را
دوری و نزدیکی وی هر دو در حق خویش یکی بود که در مملکت وی از وی چیزی
نیفزاید و نکاهد لکن این از برای غلام می خواهد تا وی را نیک افتد که چون ملک
کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان بود برای ایشان نه برای خویش اگر آن
غلام بر اسب نشیند و روی بحضرت ملک آرد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت
و زاد گزارده بود و اگر بر نشیند و پشت بحضرت ملک آرد تا دورتر افتد کفران آورده
باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیکتر شود و نه دورتر هم کفران بود و اگر چه بدان درجه
نبود همچنین چون بنده نعمت حق تعالی بطاعت بکار برد بدان درجهٔ قرب یابد
بحضرت الهیت و شاکر بود و اگر در معصیت خرج کند تا دورتر شود کفران بود
اگر چه بدان درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان بود که بمحبوب
حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی از مکروه وی بازداند
و این علمی دقیق است و تا حکمت آفرینش از هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و ما
بچند مثال مختصر درین کتاب اشارة کنیم و اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیا
طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند

پیدا کردن کفران نعمت که چیست

کفران هر نعمت آن باشد که وی را از راه حکمت وی بگرداند و در آن وجه که وی را برای آن

آفریده اند صرف نکند بدانکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر است
و در مکروه کفرانست و مکروه از محبوب بتفصیل تمام جز شرع نتوان دانست پس
شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمانست اما اهل بصیرت را رهی است
که در آن حکم کارها بنظر و استدلال و بسبیل الهام بشناسد که ممکن است که کسی بشناسد
که حکمت در آفرینش میغ بارانست و در آفرینش باران نباتست و در آفرینش نبات غذا
جانورانست و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روزست تا شب سکون را
بود و روز معیشت را این و امثال این روشن است که همه کسی بشناسد اما در آفتاب
بسیار حکمتهاست بیرون ازین که هر کسی نشناسد و بر آسمان ستارگان بسیارند که
هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضای خویش
که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد
که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین
حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما
این مقدار لا بدست که بباید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا
و هر چه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد وی باشد با آخرت
و گمان نباید برد که همه چیزها برای وی آفریده اند تا چون در چیزی خویشتن را فایده
نه بیند گوید این چرا آفریده اند و درین چه حکمت است یا گوید بمثل این مورچه و مگس را
برای چه آفریده اند و مار از بهر چه آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب می کند
تا ترا از بهر چه آفریده اند تا بهرزه پای بر روی می نهی و وی را می کشی و تعجب تو همچون تعجب
وی است بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هر چه ممکنست که در وجود آید بر نیکوترین
وجهی در وجود آید همه اجناس و انواع از حیوان و نبات و معادن و غیر آن و آنکه هر یکی
را در خود وی و در ضرورت وی و در حاجات وی و در زینت و آراستگی وی در وجود

آید که انجا منع و بخل نیست و هرچه در وجود نیاید از کمال و زینت ازان بود که محل قابل
آن نبود که بضد آن صفت مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری
دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند که گرم سردی نپذیرد
که ضد ویست و گرمی وی نیز مقصودست و ازوی ازالت کردن نیز نقصانی بود و
بحقیقت آن رطوبت که ازان مگس آفریدند ازان آفریدند که مگس ازان رطوبت کاملترست
و آن رطوبت قابل این کمال بود ازوی باز نداشتند که آن منع بخل باشد و ازان کاملترست
که در وی حیوة و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضای غریب است که در ان
رطوبت هیچ نبود و ازان آدمی ازوی نیافریدند که با یکباره آفرینش آدمی نداشت و قابل
آن نبود که در وی صفاتی بود که آن ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی نداشت
اما هرچه مگس را بدان حاجت بود ازوی باز نداشت از پر و بال و دست و پای و چشم
و دهان و سر و شکم و جایی که غذا در شود و جایی که غذا در وی قرار گیرد تا هضم
افتد و جایی که بیرون آید و هرچه تن ویرا بایست از تنگی و لطیفی و سبکی ازوی
دریغ نداشت و چون ویرا بدیدار حاجت بود و سر وی خرد بود که چشمی که پلک دارد
احتمال نکرد ویرا دو نگینه آفریدند بی پلک چون دو آینه تا صورتها در وی بنماید و به بیند
و چون پلک برای آن بود که تا گرد که بروی می نشیند ازوی می سترد و چون مصقلهٔ
آینه باشد و ویرا پلک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافریدند ویرا تا هر ساعت بدان
دو دست آن دو نگینه می سترد و پاک می کند انکه دو دست درهم می مالد تا گرد از دست
بشود و مقصود از گفتن این آنست که تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام
است و به آدمی مخصوص نیست بل که هر کرمی و شاخکی آنچه او را می بایست همه بکمال
بداده اند تا بر شاخکی همان صورت بکرده اند که بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند
که ویرا برای خود آفریده اند که نه تو بیش از آفرینش وسیلتی و قربتی داشتی که بدان

مستحق آفرینش بودی بل دیگران نداشتند لکن بحر جود الهیت انکه محیط بود که در وی
همه چیزی بود و یکی از چیزها تو یی و یکی مورچه است و یکی مگس است و یکی
پیل و یکی مرغ و همچنین اگر آنچه ازین جمله ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی
کاملترست ازانچه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیزها فدای وی است اما در
زیر زمین و قعر دریا بسیار چیز است که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست و همان
لطف با وی کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن وی و باشد که چندان نقش و نگار بکرده
باشد که همه آدمیان ازوی عاجز آیند و اکنون این بدریاها، علوم تعلق دارد که
بیشترین علما ازین عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود اما مقصود آنست که باید که
خویشتن را اگر بران حضرت نام نکنی تا همه بر خویشتن راست کنی و هرچه ترا دران
فایده نباشد گویی چرا آفریده اند و در وی خود حکمت نیست و چون بدانستی که مورچه
برای تو نیافریده اند بدانکه ماه و آفتاب و ستارگان و آسمانها و ملایکه این همه نیز
برای تو نیست اگرچه ترا در بعضی از ایشان نصیبی است چنان که مگس را برای تو نیافریده
اند اگرچه ترا دران نصیب است که ویرا فرا کرده اند تا هرچه ناخوش بوی باشد و نجاسات همه
کند بخورد تا بویهای ناخوش کمتر می شود و قصاب را برای مگس نیافریده اند
اگرچه مگس را در وی نصیب است و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو می برآید همچون
گمان مگس است که می پندارد که هر روز قصاب برای وی بدکان می شود تا وی ازان
خون و نجاست سیر بخورد و چنان که قصاب خود روی بکاری دیگر دارد و کار مگس
یاد نیاورد اگرچه فضلات کار وی حیوة و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش
خویش روی بحضرت الهیت دارد و از تو خود یاد نیاورد و اگرچه از فضلات نور وی
چشم بینا شود و از فضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که
غذای تست بروید چه عجب بود پس ما را حکمت آفرینش چیزی که بما تعلق ندارد در معنی

شکر بکار نیاید و آنکه بما تعلق دارد نیز بسیارست که هم نتوان گفت اما مثالی
چند بگوییم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه تا راه فرا حاجات
خویش دانی درین جهان و دیگر تا در عجایب صنع ایزد تعالی نظاره کنی و بدان
عظمت وی بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت
چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی فرا نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن
نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو بدین یک نظر با محرم نعمت
چشم و آفتاب بل که در نعمت آسمان و زمین کفران آوردی و ازینست که در خبر
می آید که هر که معصیت کند آسمان و زمین بروی لعنت کند و ترا دست برای آن
داده اند تا کار خود بدان راست کنی طعام خوری و خود را بشویی و مثل این چون
بوی معصیت کنی کفران نعمت کردی لا بل که اگر بدست راست استنجا کنی و بدست
چپ مصحف فرا گیری کفران آوردی و از محبوب حق تعالی بیرون شدی که محبوب
وی عدلست و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست
تو یکی قوی تر آفریده است و یکی ضعیف تر و آنکه قوی ترست در غالب آن شریفترست
و کارهای دو قسمست بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریفست براست
کنی و آنچه حقیرست بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه وار حکمت
و عدل از میان برداشته باشی و اگر آب دهن از سوی قبله بیندازی نعمت
جهات را و نعمت قبله را کفران آوردی که جهات همه برابر بود و حق تعالی برای
صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بوی آوردی تا سبب ثبات و سکون
تو بود و خانه که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهای حقیرست
چون قضا حاجت و آب دهن انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز
چون همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل

و حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثل از درختی شاخی
بشکنی بی حاجتی یا شکوفه وی از وی بکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل
کردی که آن شاخ را بیافریده اند و در وی عروق ساخته تا غذای خویش می کشد
و در وی قوت غذا خوردن و قوت نمای دیگر آفریده برای کاریست که چون بکمال
رسد بدان کار رسد چون راه بروی قطع کنی کفران بود مگر که بدان حاجت بود ترا
در کمال خویش آنکه کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فدای کامل
بود و اگر از ملک دیگری بشکنی کفران بود اگر چه ترا بدان حاجت بود که حاجت مالک
از حاجت تو فرا پیش ترست و اولی تر هر چند که بنده را ملک بحقیقت نیست لکن
دنیا چون خوانی نهاده است و نعمت دنیا چون طعامها بر خوانست و بندگان خدای
تعالی چون مهمانانند بر آن خوان که هیچکس از یشان ملک ندارد لکن چون هر لقمه
وفای حاجات همگان نکند هر چه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهن نهاد
مهمانی دیگر را نباشد که از وی بستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه
مهمانانرا نباشد که طعام می برگیرد و جایی می نهد که دست کسی بدان نرسد هیچکس
را نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش که دارد و در خزانه بنهد و فرا محتاجان
ندهد لکن این در فتوی ظاهر نیاید که حاجات هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه
گشاده کنیم هر کسی مال آن دیگری می ستاند و می گوید مرا حاجت بیش ترست بدین
پس بحکم ضرورت بگذاشته ایم لکن بر خلاف حکمتست و نهی از جمع مال بدین آمده
است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است که هر که جمع کند تا گران شود و گران بفروشد
بر سبیل ربا در لعنت بود که آن قوام خلق است چون از آن تجارت سازند در بند
افتد و زود بمحتاجان نرسد و این در زر و سیم نیز حرامست برای آنکه خدای تعالی
زر و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی آنکه قیمت کالاها بوی پدید آید که کسی نداند

که اسبی چند ارزد و جامه چند ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت پس بچیزی
حاجت بوذ که همه را بقیاس بوی بدانند پس زر و سیم برای این بیافرید چون
حاکمی بوذ که مقدار هر چیزی پیدا می کند هر که ویرا در کنج نهد همچنان بوذ که حاکم
مسلمانانرا حمالی و جولاهکی فرماید که آفتابه برای آن بوذ تا آب نگه دارد و آن خوذ از
سفال و مس توان کردن و دیگر حکمت انکه دو گوهر عزیزاند که بایشان همه چیزی
بدست آید و همه کسی درایشان رغبت کند که هر که زر دارد از همه چیزی دارد و باشد
که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمندست وانکس که طعام دارد بجامه حاجتمند
نیست بدان بنفروشد خدای تعالی زر و سیم را بیافرید و عزیز کرد تا معاملات
بدان روا باشد تا بایشان که هیچ حاجت بایشان نیست همه حاجتها بدست آورند
پس چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنان که بدان ربحی بوذ هردو بیکدیگر
مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و وسیلت دیگر کارها نباشد پس گمان مبر که
در شرع چیزیست که از حکمت و عدل بیرونست بل که هرچه هست چنان می باید که
هست لکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بوذ که جز پیغمبر نداند و بعضی آن بوذ که
جز علما بزرگ نداند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فرا گرفته بوذ ناقص بوذ
و بعوام نزدیک بوذ و چون این حکمتها بشناخت انچه فقها مکروه شناسند ایشان
حرام شناسند تا یکی از بزرگان بسهو پیشتر پای چپ در کفش کرده کفارت آنرا چندین
خروار گندم بداذ وانکه اگر عامی شاخی از درخت بشکند یا آب دهن از سوی قبله
بیندازد یا بدست چپ مصحف فرا گیرد بروی اعتراض چندان خواص نکنیم و آن
از نقصان عامی است که وی ببهایم نزدیکست و طاقت این کارها ندارد که احوال
وی خوذ چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ چیز ننماید که اگر
کسی در روز آدینه آزادی را بفروشد بوقت نماز با وی عتاب نکنند که درین وقت

بیع مکروه هست که جنایت آزاد فروختن این کراهیت را پوشیده بدارد و اگر کسی در محراب
مسجد قضا حاجت کند پشت با قبله کرده این عتاب پشت باز قبله کردن بوی نکنند
که جنایت وی خوذ چنان زشت است که این دقیقه دران پیدا نیاید و آسان فرا گرفتن
کار عوام ازینست و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که بفتوی
ظاهر بسنه نکند و این همه دقایق نگاه دارد تا بملایکه نزدیک شوذ در عدل و حکمت و اگر نه
همچو عامی ببهیمه نزدیک بوذ در فرو گذاشتن **پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام
بوذ** بدانکه هرچه خدای تعالی آفریدست در حق آدمی چهار قسمتست یکی آنست که هم درین
جهان سودمندست و هم دران جهان چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت
بحقیقت اینست دوم آنکه در هر دو جهان زیان کارست چون نادانی و بدخویی
و بلای بحقیقت اینست سوم آنکه درین جهان با راحتست و دران جهان با رنج
چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان و این نعمتست نزدیک ابلهان و بلاست نزدیک
عاقلان و مثل این چون گرسنه ایست که انگبین یابد و لکن در وی زهر بوذ اگر
ابله باشد و نداند که در وی زهر است نعمت شمرد و اگر عاقل بوذ بلا داند چهارم انکه
درین جهان با رنجست و دران جهان با راحت آن ریاضت کردنست و مخالفت نفس
و شهوت کردن و این نعمتست نزدیک عاقلان چون داروی تلخ نزدیک بیمار عاقل
و بلاست نزدیک ابلهان **فصل** بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بوذ که در وی
هم خیر بوذ و هم شر لکن هرچه منفعت وی بیشتر از ضرر بوذ نعمتست و این بمردم
بگرذ که مال بقدر کفایت منفعت وی بیشتر از ضرر بوذ و زیادت از کفایت ضرر آن
بیشتر بوذ در حق اغلب خلق و کس باشد که اندک نیز ویرا زیان دارد که سبب آن
شوذ که حرص وی غالب شوذ و اگر هیچ نداشتی خوذ نخاستی و کس بوذ که کامل بوذ و
بسیار ویرا زیان ندارد که بوقت حاجت تواند داد پس بدین بدانی که روا بوذ که یکچیز

درحق یک کس نعمت بوذ وهمان جیز درحق دیکری بلا بوذ **فصل** بدان که هرجه
خلق آنرا خیر داند از سه حال بیرون نیست یا خوش است درحال یا سودمندست
در مستقبل یا نیکو است درنفس خویش وهرجه آنرا شر داند یا ناخوش است در وقت
یا زیان کارست در مستقبل یا زشت است درنفس خویش پس جیز تمام آنست که این
هرسه دروی جمع است که هم خوش است وهم نیکو وهم سودمند وآن نیست مکر
علم وحکمت وشر تمامترین بمقابلهٔ این جهلست که هم ناخوش است وهم زیان کار
وهم زشت وبدان که هیچ جیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیک کسی که دل وی بیمار
نبوذ وبدان که جهل درد کند درحال وناخوش بوذ که هرکه جیزی نداند وخواهد که
داند درحال درد جاهلی خوذ می یابد وجهل زشتست ولکن این زشتی دروی
ظاهر نیست لکن دروی آنست که صورت دل را کوژ کرده اند واین از زشتی ظاهر زشت
ترست وجند جیز بوذ که نافع بوذ ولکن ناخوش بوذ جون بریدن انکشت از بیم آنکه
دست تباه شوذ وجیز بوذ که از وجهی سود دارد واز وجهی زیان جون کسی که مال
بدریا انداز جون کشتی غرق خواهد شد تا خوذ سلامت یابد **فصل** مردمان
جنین کویند که هرجه خوش بوذ نعمت بوذ وخوشیها ولذتها بر سه درجه است
یکی آنست که خسیس ترست وآن لذت شکم وفرجست که خلق بیشتر نعمت آن داند
وبدان مشغول باشند وهرجه طلب کنند برای آن کنند ودلیل بر خسیسی این
آن بوذ که همه بهایم درین شریک اند وبیش از آدمی اند درین لذت که خورش وکشنی
حیوانات بیش است بل که مکس ومور وکرم همه با آدمی درین شریک اند جون کسی
که همکی خویش بدین دهد بدرجات حشرات زمین کفایت کرد **درجهٔ دوم** لذت
غلبه وریاست وبهتر آمدنست از دیکران که آن قوت خشم است واین اکرجه شریفترست
از لذات شکم وفرج هم خسیس است که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک اند

جون

جون شیر وپلنک که ایشانرا شره کبر وغلبه کردن وبهتر آمدن هست **درجهٔ سوم**
لذت علم وحکمت ومعرفت حق تعالی وعجایب صنع وی واین شریفترست که این
هیچ بهیمه را نیست بل که این صفات ملایکه است بل این از صفات حق تعالی است
وهرکه لذت وی در اینست وجز درین نیست کاملست وهرکرا درین هیچ لذت نیست
اصلا ناقص است بل که بیمار وهالکست وبیشترین مومنان ازین دو قسم نباشند
بل که هم لذت ازین یابند ولذتهٔ دیکر جینها جون لذت ریاست وشهوت لکن هرکه
غالب بروی لذت معرفت بوذ آن دیکرها بدان مستور شوذ ومقهور بوذ وهرکرا این
لذت غالب بوذ واین بتکلف بوذ بدرجهٔ نقصان نزدیک بوذ اکرجه آن نکند تا این
غالب آید ومعنی رجحان کفهٔ حسنات این بوذ والسلم **پیدا کردن جملهٔ اقسام
نعمت ودرجات آن** بدان که نعمت حقیقی سعادت آخرتست که آن درنفس خویش
مطلوبست نه برای نعمتی دیکر ورای آن وآن جهار جیزست بقایی که فنارا بوی راه
نبوذ وشادیی که باندوه آمیخته نبوذ وعلمی وکشفی که از کدورت وظلمت جهل
خالی بوذ وبی نیازیی که فقر ونیاز بوی راه نبوذ وفذلک با این لذت مشاهدهٔ
حضرت ربوبیت آیذ بر دوام لذتی که ملال وزوال را بوی راه نبوذ نعمت حقیقی
اینست وهرجه در دنیا نعمت شمرند برای اینست که همه وسیلت وراه اینست وآن
درنفس خویش مطلوب نیست ونعمت تمام آن بوذ که از وی ورا خواهند نه جیزی
دیکر وبرای این کفت رسول علیه السلم العیش عیش الآخرة واین کلمه روزی
کفت علیه السلم که درغایت شدت دنیا بوذ تا خوذ را از رنج دنیا سلوت دهد
ویکبار دیکر درغایت شادی بوذ که درحج وداع فتح وشادی بکمال رسیده بوذ
وهمه خلق روی بوی آورده ووی بر پشت شتر بوذ واز وی اعمال حج می پرسیدند
جون این کمال بدید این کلمه بکفت تا دل وی بلذت دنیا ننکرد ویکی کفت اللهم

انّی اسالک تمام النّعمة رسول علیه السلم بشنید کفت دانی که تمامی نعمت چه باشد
کفت نه کفت آنکه در بهشت شوی امّا آن نعمتها که در دنیا باشد هرچه وسیلت
آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست امّا آنچه زاد آخرتست تفاریق باز شانزده
چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار بیرون تن و چهار جمع میان این دو
امّا آنچه در دلست علم مکاشفه است و علم معامله و عفت و عدل امّا علم مکاشفه
آنست که خدای را و صفات وی و ملایکه و رسل وی بشناسد و علم معامله آنست
که درین کتاب کفته ایم که عقبات راه است چنان که در مهلکات کفتیم و زاد وی
چنان که در ربع عبادات و معاملاتست و منازل راه چنان که در رکن منجیات همه
بشناسد بتمامی امّا عفت آنست که بتمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوّت
شهوت و قوّت غضب مرد و عدل آنست که شهوت و خشم از میان برنکیرد
که این خسران بود و مسلّط بنکذارد که این طغیان بود بل که بر از وی راستی می سنجد
چنان که کفت اَلّا تطغَوا فی المیزان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان
و این هرچهار تمام نشود الا بنعمتهایی که در تن باشد و آن چهارست تن درستی
و قوّت و جمال و عمر دراز امّا حاجت سعادت آخرت بتن درستی و قوّت و عمر دراز
پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی کفتیم بکمال بی
این بدست نیاید امّا جمال بوی حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نکو روی رواتر
بود و جمال نیز همچون جاه و مال شود و هم بدین معنی هرچه در حاجت و مهم دنیا
بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرتست و دنیا
مزرعهٔ آخرتست دیکر آن که نکویی ظاهر عنوان نکویی باطن بود که آن نور عنایتی است
که در وقت ولادت بیابد و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو
بیاراید و ازین کفته اند که هیچ زشت نبینی که نه از هرچه در روی بود روی نیکوتر بود

و رسول علیه السلم کفت حاجت از نکو رویان خواهید و عمر رضی الله عنه کفت
چون رسولی بجایی می فرستید نکو رویی و نکو نامی فرستید و فقها چنین کفته اند
چون صفات ایمه در نماز برابر بود در علم و قراءت قرآن و ورع پس نکو روی اولیتر بود
و بدان که بدین نکویی نه آن میخواهیم که شهوت را بجنباند که آن صفات زنان بود
لکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب چنان که دلها و چشمها از وی
نفرت نکیرد و امّا نعمتها که بیرون اینست و تن را بدان حاجتست مالست و جاه
و اهل و کروه و عشیرت و بزرکی امّا حاجت آخرت بمال ازان وجه است که کسی که مال
ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود و بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال
نعمت دین است امّا جاه حاجت بدانست که هرکه جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف
باشد و از قصد دشمنان ایمن نباشد لکن در زیادت مال و جاه آفت بسیارست و برای
این کفت رسول علیه السلم هرکه بامداد برخیزد و تن درست بود و ایمن بود و قوت
روز دارد چنانست که همه دنیا وی دارد و این بی مال و جاه راست نیاید و رسول کفت
علیه السلم نعم العون علی تقوی الله المال نیک یاوری است مال بپرهیزکاری امّا اهل
و فرزند نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغلهٔ بسیار و سبب ایمنی
بود از شر شهوت و ازین کفت رسول علیه السلم که نیک یاوری است مرد را زن شایسته
و عمر رضی الله عنه کفت چه جمع کنیم در دنیا از مال کفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی
مؤمن و فرزند سبب دعای نیکو بود از پس مرک و زندکانی یاور بود و فرزندان نیک
چون دست و پای و پر و بال باشند مرد را که کارها را کفایت کنند و این نعمت بود اکر
از آفت ایشان حذر کند که همه سببها ایشان باز دنیا آورد امّا نسب محترم هم نعمت
بود که امامت بنسب قریش مخصوص است و رسول علیه السلم کفته است تخیّروا لنطفکم
وایاکم وخضراء الدمن یعنی آنست که تخم بجای شایسته بنهید و از سبزی که بر سرکوی

خالی باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بی اصل و بدان که بدین
نسب نسب خواجگی دنیائی نخواهیم بل که نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم شود که این
نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع
واما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع افتد هدایتست و رشد و تایید و تسدید
که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت
افکندنست میان قضاء خدای تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم
در خیر لکن بحکم عادت عبارتی خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و میان
قضایی که در آن خیر و خیره بنده بود و این بچهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچکس
از هدایت مستغنی نیست اگرچه کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند و بی راهی
براه شناسد چه فایده بود پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید و برای این منت
نهاد و گفت الذي أعطى كل شيء خلقه ثم هدى و گفت الذي قدر فهدى و بدان که
این هدایت بر سه درجه است **اول** آنست که فرق کند میان خیر و شر و این همه عاقلان را
داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبران و این که گفت وهديناه النجدين آن خواست
که راه خیر و شر بوی نمود و این که گفت وأما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى
این خواست و هر که ازین هدایت محرومست یا بسبب حسد و کبرست یا بسبب شغل دنیا
که گوش بانبیا و اولیا نکند و اگرنه هیچ عاقل ازین عاجز نیست **درجهٔ دوم** هدایت
خاص است که در میان مجاهدت و معاملت دین اندک اندک پیدا می‌آید و راه حکمت گشاده
می‌گردد و این ثمرهٔ مجاهده است چنان که گفت والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا
گفت چون مجاهده کنند ایشان را براه خود هدایت کنیم و نگفت بخود هدایت کنیم و این که
گفت والذين اهتدوا زادهم وآتيهم همین باشد **درجهٔ سیوم** هدایت خاص الخاص
است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این که گفت قل إن هدى الله هو الهدى

این خواست گفت هدایت مطلق اینست و این را حیات خواند و گفت أومن كان ميتا
فأحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الناس اما رشد آن بود که بهدایت در وی تقاضای
رفتن راهی که بدانست پدید آید چنان که گفت ولقد آتينا إبراهيم رشده من قبل
و کودک که بالغ شود اگرچه داند که مال چون نگه دارند و چگونه نگاه باید داشت و نداند
ویرا رشید نگویند اگرچه هدایت یافته است و اما تسدید آن بود که حرکات و اعضای
ویرا بر جانب صواب بآسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود برسد پس ثمرهٔ هدایت در
معرفت است و ثمرهٔ رشد در داعیه و ارادت و ثمرهٔ تسدید در قدرت و آلات حرکت
و اما تایید عبارتست از مدد فرستادن در باطن و تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش
و حرکت چنان که گفت وأيدتك بروح القدس و عصمت بدین نزدیک بود و آن آن
باشد که در باطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت و شرک اما مانع را نداند بتمامی
که از کجا آمد چنان که گفت ولقد همت به وهم بها لولا أن رأى برهان ربه این
نعمتها دنیاست که زاد راه آخرت راست و این را باسباب دیگر حاجتست و شرح
جملهٔ حلقهٔ سلسلهٔ اسباب درازست و این قدر اینجا کفایت باشد **پیدا کردن تقصیر
خلق در شکر** بدان که تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهلست به بسیاری نعمت خدای
تعالی که نعمتهای حق تعالی را هیچکس حد نداند و شمار نداند چنان که گفت وإن تعدوا
نعمة الله لا تحصوها و ما در کتاب الشکر و شرح بعضی از نعمتها که حق تعالی را در طعام
خوردنست بگفته‌ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همهٔ نعمتها را بشناختن و این
کتاب این تفصیل احتمال نکند و دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد بنعمت نشناسد
هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف بنفس می‌کشد و روح را که در دل است مددی کند
و حرارت دل را معتدل می‌گرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بل که این را
نعمت نشناسد و چنین صد هزار هست که ندانند مگر که یک ساعت در چاهی شود

که هواي آن غليظ بوذ ودم فرو گيرذ يا در گرمابۀ گرم ويرا حبس کنند که هواي آن
گرم بوذ جون دست بازگيرند باشد که آن يک ساعت قدر اين نعمت بشناسد بلکه خوذ
شکر چشم بينا نکند تا درد چشم نيايذ يا نابينا نشوذ واين همچون بندۀ بذ بوذ که تا ويرا
نزنند قدر نعمت نا زدن نداند وجون نزنند در وي بطر وغفلت بديد آيذ پس تدبير
آن بوذ که نعمتهاي ايزد تعالی بر دل خويش تازه ميداذ جنان که تفصيل آن در
کتاب احيا گفته ايم واين مرد کامل را شايذ اما تدبير ناقص آن باشد که هر روز بر بيمارستان
شوذ وبزندان سلطان شوذ وبگورستان شوذ تا بلاها را ببيند وسلامت خويش
بشناسد انگه باشد که بشکر مشغول شوذ وجون بگورستان شوذ بداند که آن همه
مردگان در آرزوي يک روز عمراند تا تقصيرها بدان تدارک کنند ونمي يابند وروزها
دراز فرا پيش وي نهاذه اند و وي قدر آن نمي داند واما انکه در نعمت عام آن شکر
نمي کند جون هوا وآفتاب وچشم بينا و هم نعمت مال داند وانچه بوي مخصوص بوذ
بايد که بداند که اين جهلست که نعمت بر آن که عام بوذ از نعمتي بنشوذ پس اگر انديشه
کند نعمت خاص نيز بر وي بسيار است که هيچکس نيست که گمان برد که جون عقل وي
هيچ عقل نيست وجون خلق وي هيچ خلق نيست وازين بوذ که ديگران را ابله وبدخو
داند که خويشتن را جنان نمي بندارد پس بايد که بشکر اين مشغول باشد نه بعيب مردم
بل که هيچکس نيست که نه ويرا فضايح وعيوبست کان وي داند وکس ديگر نداند که خداي
تعالی برده بران نگاه داشته است بل که اگر انچه بر خاطر واندیشه کذرکند مردم بدانند
جاي بسيار تشوير بوذي واين در حق هر يکي جيزي خاص بوذ بايذ که شکر آن بکند و هميشه
انديشه باز آن نداردکه از آن محرومست تا از شکر محروم نماند بل که در آن نگرد که بوي
داذه اند بي استحقاقي يکي پيش بزرگي از درويشي گله مي کرد گفت خواستي که چشم نداري
وده هزار درم داري گفت نه گفت عقل گفت نه گفت گوش ودست وپاي گفت نه گفت
پس ويرا نزد تو پنجاه هزار درمست فروض جرا گله ميکني که اگر بيشترين خلق را گويي
حال خويش با حال فلان بدل کن نکنند وبحال بيشترين خلق رضا ندهند پس انچه ويرا
داذه اند بيشترين خلق را نداذه اند جاي شکر باشد **فصل** بدان که در بلا شکر بايد کرد
که جز کفر ومعصيت هيچ بلا نيست که نه ممکن بوذ که در آن جيزي باشد که تو نداني وخداي
تعالی خيرت تو بهتر داند بل که در هر بلايي از پنج گونه شکر واجبست يکي انکه مصيبتی که
بوذ در تن بوذ ودر کار دنيا بوذ ودر کار دين نبوذ يکي سهل تستري را گفت دزد درخانۀ
من شد وکالاي من همه ببرد گفت اگر شيطان در دل شدي وايمان ببردي جه کردي
دوم انکه هيچ بيماری بلا نيست که نه بتر از آن تواند بوذ شکر بايذ کرد که بتر از آن نبوذ
وهر که مستحق هزار جوب بوذ که ويرا بزنند جون صد بيش نزنند جاي شکر بوذ
ويکي از مشايخ را مشتي خاکستر بسر فرو کرد وشکر کرد گفت جون مستحق آتش بودم
وبخاکستر صلح کردند نعمتي تمامست سوم انکه هيچ عقوبت نيست که اگر باخرت افتادي
نه بتر از آن بوذي وعظيم تر پس شکر بايذ کرد که در دنيا بوذ واين سبب آن شد که بسيار
عقوبت آخرت از وي بيفتاذ ورسول عليه السلم مي گويذ هر کرا در دنيا عقوبت کردند در
آخرت نکنند جه بلا کفارت گناهان بوذ جون بپاي گرده عقوبت کجا بوذ پس طبيب که
ترا داروي تلخ دهد وفصد کند اگر جه با رنج بوذ جاي شکر بوذ که بدين رنج اندک
از رنج سخت برستي جهارم انکه اين مصيبت بر تو نبشته بوذ بر لوح محفوظ ودر راه
بوذ جون از راه برخاست وباز پس کرده آمذ جاي شکر بوذ شيخ ابو سعيد رحمه الله از خر
بيفتاذ گفت الحمد لله گفتند جرا گفتي گفت از خر در افتادن باز پس پشت کرده آمذ يعني که
واجب بوذ ببوذن اين که در قضاي ازلي اين حکم کرده بوذ پنجم انکه مصيبت دنيا سبب
ثواب آخرت باشد از دو وجه يکي ثواب بزرگ بوذ جنانکه در اخبار آمذه است وديگر آنکه
سر همه گناهان الفت گرفتن است بدنيا جنان که دنيا بهشت تو شوذ ورفتن بحضرت

الهیت زندان تو شوذ وهر کرا در دنیا ببلاها مبتلا کرده‌اند دل وی از دنیا نفور شد
مدنیا زندان وی شوذ ومرک خلاص وی بوذ وهیچ بلایی نیست که نه تادیبی است از حق
تعالی واکر کوذکی را عقل بوذی جون پذر ویرا ادب کند شکر کردی که فایدهٔ آن بسیار
بوذ ودر خبر است که حق تعالی ببلا دوستان خوذ را تعهد کند جنان که شما بیمار را
بطعام وشراب تعهّد کنید ویکی رسول را علیه السلم کفت که مال من ببردند کفت
خیر نیست در کسی که مال وی بنشوذ وتن وی بیمار نکرذذ خذای تعالی جون بندهٔ را
دوست دارذ بلا بر وی فرو ریزد وکفت بسیار درجاتست در بهشت که بندهٔ بجهد
خویش بدان نتواند رسید وخذای تعالی ویرا ببلا بذان رساند ویک روز رسول
علیه السلم بآسمان می نکرست وبخندید کفت عجب بماندهٔ ام از قضای خذای تعالی
در حق مؤمن که اکر بنعمت حکم کند رضا دهد وخیرت وی باشد یعنی که بدان شکر
کند ثواب یابذ واکر بمحنت وبلا حکم کند هم رضا دهذ وصبر کند بیش از آن ثواب
یابذ وهر دو خیرت وی بوذ وکفت اهل عافیت در قیامت خواهندی که در دنیا کوشت
ایشان بناخن بیرا می بریدندی از بس درجات عظیم که اهل بلا را بینند ویکی از پیغمبران
کفت بار خذایا نعمت بر کافران می ریزی وبلا بر مؤمنان جه سبب است کفت بندکان
وبلا ونعمت همه آن منند مؤمن را کناه بوذ خواهم که بوقت مرک پاک وبی کناه مرا
بیند کناهان ویرا ببلای این جهان کفارت کنم وکافر را نیکوییها بوذ خواهم که مکافات
آن بنعمت دنیا باز کنم تا جون مرا بیند ویرا هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت وی تمام
توانم کرد وجون این آیت فرو آمذ که هر که بدی کند جزا بیند مَن یَعمَل سُوءًا یُجزَ بِهِ صدّیق
کفت یا رسول الله بازین جون خلاص یابیم کفت نه بیمار شوی نه اندوهکن شوی
جزای کناه مؤمن این بوذ وسلیمان را علیه السلم فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد
دو فرشته بصورت دو خصم بیش وی آمذند یکی کفت تخم در زمین افکندم آن دیکر در

زیر بای آورد وتباه کرد دیکر کفت تخم در شاه راه افکنده بوذ جون از جپ وراست راه
نبوذ در زیر پای آوردم سلیمان کفت ندانستی که تخم در شاه راه افکنی شاه راه از روندکان
خالی نبوذ کفت پس تو ندانستی که آدمی در شاه راه مرکست که بمرک پسر جامهٔ ماتم در
بوشیدی پس سلیمان توبت واستغفار کرد وعمر بن عبد العزیز پسر خویش را بیمار دید
بر خطر مرک کفت ای پسر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوستر دارم از انکه
من در ترازوی تو باشم کفت ای پذر من آن خواهم که تو دوست داری وابن عباس را
خبر دادند که دخترت بمرد کفت إنّا لله عورتی بوشیده شد ومؤنتی کفایت کرده شد
وثوابی نقد کشت پس برخاست ودو رکعت نماز کرد کفت جنین فرموده است استعینوا
بالصبر والصلوة ما هر دو بجای آوردیم وحاتم اصم کفت خذای تعالی در قیامت
بجهار کس بجهار کروه حجت کند بسلیمان بر توانکران وبیوسف بر بندکان وبعیسی
بر درویشان وبایوب بر اهل بلا این قدر از علم کفایت بوذ درین کتاب

اصل سوم از منجیات در خوف ورجا بدان که خوف ورجا جون دو جناح است
سالک را که بهمه مقامها که رسد بقوت وی رسد که عقبات که حجابست از حضرت
الهیت سخت بلندست تا امیدی صادق نباشد که جشم بر جمال آن حضرت نهد
آن عقبات را قطع نتواند کرد وشهوات که بر راه دوزخست غالب وفریبنده وکشنده
است وتا هراس بر دل غالب نشوذ از وی حذر نتواند کرد وازین سبب است که فضل
خوف ورجا عظیم است که رجا جون زمامست که بنده را می کشد وخوف جون تازیانه
است که ویرا می تازاند وما اول حکم رجا بکوییم انکه حکم خوف بکوییم **فضیلت رجا**
بدان که عبادت خذای تعالی بامید فضل وکرم نیکوترست از عبادت بهراس عقوبت
که از امید محبت خیزذ وهیچ مقام از محبت عالی‌تر نیست واز خوف وبیم نفرت خیزذ
وبرای این کفت رسول علیه السلم لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بالله کفت

هیچ کس مبادا که بمیرد نه نیکو کمان باشد بخدای تعالی و گفت خدای تعالی می گوید
من انجا ام که بنده بمن کمان برد گو هر کمان که خواهی می بر بمن و رسول علیه السلم در وقت
نزع یکی را گفت که چگونه می یابی خود را گفت چنان که از گناهان خویش می ترسم
و برحمت وی امید می دارم در دل هیچ کس در چنین وقت این هر دو جمع نشود که نه حق
تعالی وی را ایمن کند از انچه می ترسد و بدهد انچه می بیوسد و حق تعالی وحی کرد بیعقوب
علیه السلم که دانی که یوسف چرا از تو جدا کردم از ان که گفتی أَخَافُ أَن يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ
که می ترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران
از وی بیندیشیدی و از حفظ من نیندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نا امید
از بسیاری گناه خویش گفت نا امید مشو که رحمت وی از گناه تو عظیم ترست و رسول
علیه السلم گفت که حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت نکردی
اگر حق تعالی حجت فرا زبان وی دهد گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم
بر وی رحمت کند و رسول علیه السلم یک روز گفت اگر شما انچه من دانم بدانید بسیار
بگریید و اندک خندید و بصحرا شوید و دست بر سینه میزنید و زاری می کنید پس جبرئیل
بیامد و گفت چرا بندگان من نومید میکنی از رحمت من پس بیرون آمد و امیدهای
نیکو داد از فضل حق تعالی و حق تعالی بداود علیه السلم وحی کرد و گفت مرا دوست
دار و مرا دوست گردان بر دل بندگان گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت
با یاد ایشان ده که از من جز نکویی ندیده اند و یحیی اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای
با تو چه کرد گفت مرا در موقف سؤال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی
تا خوفی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا از تو خبر نه چنین دادند گفت
چگونه دادند گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از زهری از انس از رسول علیه السلم از جبرئیل
علیه السلم از تو که گفتی که من با بنده آن کنم که بمن کمان برد و از من چشم دارد و من چشم

داشتم

داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفتم
انس راست گفت زهری راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت
کرامت بپوشانید و ولدان و خادمان بهشت در پیش من برفتند و شادیی دیدم
که مثل آن نبود و در خبرست که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت نومید می کرد
و کار با ایشان سخت فرا میگرفت روز قیامت حق تعالی با وی گوید که امروز ترا از رحمت
خویش چنان نا امید کردم که بندگان مرا نا امید کردی و در خبرست که مردی هزار
سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید برو و آن بنده
مرا بیار و چون بیاورد گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی گوید بترین جایها گوید
وی را با دوزخ برید چون ببرند باز پس می نگرد حق تعالی گوید چه می نگری گوید گمان بردم
که پس از ان که مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید وی را به بهشت برید و بدین امید
نجات یابد **حقیقت رجا** بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد این چشم داشتن
وی را رجا گویند و باشد که تمنا گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان این را
از یکدیگر باز ندانند و پندارند که همه رجا محمودست و نه چنانست بل که اگر کسی تخمی نیکو
طلب کند و در زمین افکند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خویش آب
میدهد و چشم میدارد که بوقت حصاد ارتفاع بردارد چون حق تعالی صواعق
دفع کند این چشم داشتن را امید گویند پس اگر تخم پوسیده پراکند یا در زمینی سخت
اندازد یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت
گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار پاک کند لکن آب ندهد
و چشم میدارد که باران آید جایی که باران انجا غالب نباشد این را آرزو و تمنی گویند
همچنین اگر تخم ایمان در صحرای سینه بنهد و سینه از اخلاق بد پاک کرده اند و بمواظبت
بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای تعالی که آفات را

دور دارد و تا بوقت مرگ همچنین بماند و این ایمان بسلامت برد این را امید گویند
ونشان آن آن بود که در مستقبل بهرچه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد
که فرو داشتن تعهد گشت از ناامیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان بوسیده بود
یعنی که یقینی درست بنود یا درست بود لکن سینه را از اخلاق بد پاک نکند و بطاعات
آب ندهد چشم داشتن رحمت حماقت بود نه امید چنانکه رسول علیه السلم گفت
الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله احمق آن بود که هرچه خواهد همی کند
و رحمت چشم می دارد بلکه حق تعالی فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب
یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا مذمت کرد کسانی را که بدیشان انبیا علم
بایشان رسید لکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که حق تعالی بر ما رحمت
کند پس هرچه اسباب آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم داشتن
رجا بود و چون اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت بود و غرور و اگر نه ویران بود
و نه آبادان چشم داشتن تمنّا آرزو بود و رسول علیه السلم گفت لیس الدین بالتمنّی
کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبت نکرد
لکن بسبب معصیت خویشتن اندوهگین و رنجور است و چشم میدارد که خدای تعالی
ویرا توبت دهد این رجاست که رنجوری وی سبب آنست که بتوبت کشد اما اگر رنجور نبود
و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بی توبت مغفرت چشم دارد همچنین غرور بود و اگرچه
ابلهان این را امید نام کنند و حق تعالی می فرماید ان الذین آمنوا والذین هاجروا
وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله والله غفور رحیم یعنی که کسانی
که ایمان آوردند و آرزوی خویش و شهر و خانه خویش بگذاشتند و غربت اختیار
کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امیدست برحمت ما و یحیی معاذ گوید هیچ
حماقت بیش از آن نیست که تخم آتش می پراکند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان

می جوید و اعمال عاصیان می کند و عمل ناکرده را ثواب می بیوسد و یکی بود که ویرا
زید ابن الخیل گفتندی رسول را علیه السلم گفت آمده ام تا از تو بپرسم که نشان
آنکه خدای تعالی بکسی خیر خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی خیر نخواهد
چیست گفت هر روز چون برخیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر را و اهل خیر را
دوست دارم و اگر خیری بدید آید بزودی بکنم و ثواب آن بیقین شناسم و اگر از من
فوت شود اندهگین باشم و در آرزوی وی بمانم گفت این نشان آنکه بر تو خیر
خواسته است و اگر کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی و آنگه باک نداشتی که در
کدام وادی از وادیهای دنیا ترا هلاک کردی **علاج حاصل کردن رجا** بدانکه بدین
دارو هیچکس را حاجت نباید مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه ناامید شده باشد
و توبت نمی کند و می گوید نه پذیرند و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خود را
هلاک می کند و رنج بسیار که طاقت آن ندارد بر خویشتن می نهد این دو بیمار را بدین
دارو حاجتست اما اهل غفلت را این نه دارو بود که زهر قاتل بود و امید بدو سبب
غالب شود **سبب اوّل** اعتبارست که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات
و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی بیند و عنایتی و لطفی
که ورا آن نبود که اگر در خویشتن نگرد که هرچه ویرا می بایست چگونه بیافریدست تا آنچه
ضرورت بود چون سر و دل یا حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای یا آرایش بود
بی حاجت چون سرخی لب و کژی ابرو و سیاهی و راستی مژگان چشم چون بیافریدست
و این رحمت بهمه حیوانات بگردست تا زنبوری چندان لطافت صنعت بگردست در
تناسب شکل وی و در نکویی نقش وی و در هدایت که ویرا بدادست تا خانه خویش را
چگونه بنا کند و عسل در وی چون جمع کند که در چنین عجایب در ظاهر و باطن خویش
و در همه آفرینش تأمل کند بداند که رحمت وی عظیم تر از آنست که ناامیدی را جای بود

یا باید که خوف غالب بوذ بل که باید که خوف و رجا برابر بوذ پس اگر غالب رجا باشد
جای آن هست و باب رحمت حق تعالی و لطف وی در آفرینش خوذ نهایت ندارد
تا یکی از بزرگان می‌گوید که هیچ آیت در قرآن امیدوارتر از آیت مداینات نیست
که حق تعالی درازترین آیتی در قرآن فرا فرستاده است تا مال ما نگاه دارد و ضایع
نشوذ که با وام دهیم چگونه ممکن کرده که این چنین عنایت از آمرزش ما قاصر بوذ
تا همه بدوزخ رویم این یک علاجست حاصل کردن رجا را و سخت عظیم و بی نهایتست
و هر کسی بدین درجه نرسد سبب دوم تأمل است در آیات و اخبار رجا که آن نیز
از حد بیرونست چنانکه حق تعالی می‌فرماید هیچکس از رحمت من نومید مشوید
لا تقنطوا من رحمة الله و گفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند و یستغفرون
لمن فی الارض و دوزخ برای آنست تا کفار را انجا فرو آورند اما شما را بدان بترسانند
ذلک یخوف الله به عباده و رسول علیه السلم هیچ از آمرزش خواستن امت نیاسود
تا این آیت فرو آمد و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و چون این آیت فرو آمد
و لسوف یعطیک ربک فترضی گفت محمد راضی نشوذ تا یکی از امت وی در دوزخ بوذ
و چنین آیت بسیارست اما اخبار آنست که رسول می‌گوید علیه السلم امت من
امتی مرحوم اند عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون روز قیامت بوذ
بدست هر یکی کافری باز دهند گویند این فدای تست از دوزخ و گفت علیه السلم
تب از تبش دوزخست و نصیب مؤمن از دوزخ آنست و انس می‌گوید که رسول
علیه السلم گفت بار خدایا حساب امت من با من کن تا کسی مساوی ایشان نه بیند
گفت ایشان امت تواند و بندگان منند و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی
ایشان کسی بیند نه تو و نه دیگری و گفت علیه السلم که حیات من خیر شماست و مرگ
من خیر شماست اگر زنده باشم شریعت بشما آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرض

میکند

میکنند آن که نیکو بوذ حمد و شکر میکنم و آنچه بد بوذ آمرزش میخواهم و یک روز
رسول علیه السلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بوذ آنکه زشتی
عفو کند و نکویی بدل کند و گفت علیه السلم چون بنده گناه کند و استغفار کند
خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگه کنید که بنده من گناهی کرد و دانست که ویرا خداوندیست
که بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که ویرا بیامرزیدم و گفت علیه السلم حق
تعالی می‌فرماید اگر بنده من گناه می‌کند تا بپری آسمان و استغفار می‌کند و امید دارد
ویرا می‌آمرزم و گفت اگر بنده بپری آسمان گناه کند من بپری زمین برای وی رحمت
دارم و گفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت بگذرد اگر توبه و استغفار کند
خوذ اصلا ننویسد و چون توبه کند و طاعتی بکند آن فرشته از دست راست گوید آن
دیگر را که آن گناه از دیوان وی بیفکن تا من یک حسنه بنویسم عوض آن و هر حسنه
بده بوذ نه ویرا بماند و گفت علیه السلم چون بنده گناه کند بروی نویسند اعرابی گفت
اگر توبت کند گفت محو کنند گفت اگر باز پس شوذ گفت بنویسند گفت اگر توبه کند گفت
محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار می‌کند حق تعالی از آمرزش ملال نگیرد و چون
قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد بیش از آنکه بکند و اگر بکند ده بنویسند
آنگه زیادت می‌کنند یا بهفتصد و چون قصد معصیتی کند ننویسند اگر بکند
یکی بنویسند و ورای آن عفو خدای تعالی بوذ و مردی رسول را گفت علیه السلم
من رمضان روزه دارم و پنج نماز کنم و برین نیفزایم و حق تعالی را بر من زکوة و حج نیست
که مال ندارم فردا کجا باشم رسول بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری
از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاه داری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز
نگاه داری از نامحرم نگرستن و از حقارت بخلق خدای تعالی نگرستن تا با من بهشت
آیی بدین کف دست خویش عزیزت میدارم و اعرابی رسول را علیه السلم گفت حساب

خلق که کند فردا کفت حق تعالی کفت بخودي خود کفت آري اعرابی بخندید رسول
علیه السلم کفت بخندیدي یا اعرابی کفت آري کِه کریم جون دست یابد عفو کند و جون
حساب کند مسامحت کند رسول کفت علیه السلم راست کفتا اعرابی که هیج کریم نیست
از خداي تعالی کریم تر بس کفت اعرابی فقیه است بس کفت علیه السلم خداي تعالی
کعبه را شریف و بزرک بکرده است اکر بنده آنرا ویران کند و سنک از سنک جدا کند
و بسوزد جرم وی بدان درجه نبوذ که بولیی از اولیا، خداي تعالی استخفاف کند
اعرابی کفتا ولیاي خداي که اند کفت همه مؤمنان اولیا، وي اند نشنیدهٔ که می کوید
اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ وکفت علیه السلم که خداي تع
می کوید خلق را برای آن آفریدیم تا بر من سود کنند نه تا من بریشان سود کنم و کفت
علیه السلم خداي تعالی بر خود نبشته است بیش از انکه خلق را بیافرید که رحمت
من بر خشم من غلبه دارد و کفت علیه السلم هرکه لا آله الا الله بکفت در بهشت شود
و هرکه آخر کلمهٔ وي این بوذ آتش ویرا نه بیند و هرکه بی شرك بدان جهان شوذ در آتش
نشوذ و کفت علیه السلم اکر شما کناه نکنید خداي تعالی خلقی دیکر بیافریند که کناه
کنند تا ایشانرا بیامرزد که وي عفو و رحیم است و کفت علیه السلم خداي تعالی
جندان رحمت اظهار کند در قیامت که هرکز بر دل هیچکس نکذشته بوذ تا بجایی که
ابلیس کردن افرازد بامید رحمت و کفت علیه السلم خدا یرا صد رحمت است نود و نه
نهاده است قیامت را و یک رحمت بیش اظهار نکرده است درین عالم بر همه دلها بدان
یک رحمت رحیم باشد تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بجه هم ازان رحمت است و روز
قیامت این یک رحمت باز ان نود و نه جمع کند و بر خلق بکستراند هر رحمتی جند طباق
آسمان و زمین و دران روز هیچکس هلاک نشوذ مکر انکس که در ازل هلاک بوذ و کفت
علیه السلم شفاعت خویش باز نهاده ام اهل کبایر را از امت خویش بنداریدکه برای

مطیعان و برهیزکارانست بل که براي آلوذکان و مخلطانست و بلال کفت دو مرد را
از دوزخ بیرون آورند خداي تعالی کوید انجه دیدی از افعال خویش دیدي که
من ظلم نکنم بر بندکان و بفرماید تا ایشانرا بدوزخ باز برند یکی بشتاب بد و دیکر باسلا
و دیکر باز بس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که جرا جنین کردی انکه شتاب
کرده باشد کوید بترسیدم از و بال معصیت جندان که در فرمان تقصیر نتوانستم کرد
دیکر کوید بار خدایا کمان نیکو بردم و امید می داشتم که جون از دوزخ بیرون آوردي
باز نفرستی بس هر دو را به بهشت فرستند و رسول علیه السلم کفت منادیی روز قیامت
ندا کند که یا امت محمد من حق خوذ در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیکر بماند در کار یکدیکر
کنید و ببهشت شوید و کفت علیه السلم یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت
بر سر خلایق و نود و نه سجل هر یکی جندان که بجشم بکند همه کناهان بر وي عرض
کنند و کویند ازین همه هیچ انکار می کنی فریشتکان در نبشتن هیچ ظلم کرده اند کوید
نه باز کویند هیچ عذر داری کوید نه یا رب و دل بر دوزخ نهد حق تعالی کوید ترا
نزد یک من حسنهٔ است و بر تو ظلم نکنم بس رقعهٔ بیاورند در وي نبشته اَشْهَدُ
اَنْ لَا اِلٰهَ الا الله و ان محمدا رسول الله ببیند و کوید این رقعه باز این همه کفایت بوذ
کویند بر تو ظلم نکنند آن همه سجلات در کفهٔ نهند و آن رقعه در دیکر کفه آن رقعه
همه را از جاي بر دارد و از همه کران تر آید که هیچ در مقابلهٔ توحید خداي تعالی
نیاید و کفت علیه السلم خداي تعالی فریشتکانرا فرماید که هرکه در دل وي یک
مثقال خیر است از دوزخ بیرون آورید خلق بسیار را بیرون آورند بس کویند هیچ کس
ازین قوم نماند بس کوید هرکه در دل وي نیم مثقال خیر است بیرون آورید
خلق بسیار بیرون آورند و کویند هیچ کس نماند کوید هرکرا در دل یک ذره خیر است
بیرون آورید کویند هیچکس نماند که وي یک ذره خیر داشته است کوید شفاعت

ملایکه و شفاعت پیغمبران و شفاعت مؤمنان همه برسید و اجابت کرده شد نماند اکنون
مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را بیرون آورد که هرگز
هیچ خیر نکرده باشند بعد ریک ذره همه انگشت سیاه شده و ایشانرا در جویی افکنند که
آنرا نهر الحیاة خوانند از آن جای بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب
بیرون آید همچون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند
گویند این آزاد کردگان خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت
شود و هرچه ببینید همه شماراست گویند بارخدایا ما را آن دادی که هیچکس را
ندادی در عالم گوید شما را نزدیک من ازین بزرگترست گویند چه باشد ازین بزرگتر
گوید رضای من که از شما خشنود شدم که هرگز ناخشنود نشوم و این خبر در صحیح
بخاری و صحیح مسلم هر دو درست و عمرو بن حزم گوید که سه روز رسول علیه السلم
غایب بود که جز بنماز بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد و گفت خدای تعالی
مرا وعده داده است که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت شوند و من درین
سه روز زیادت خواستم حق تعالی کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار
هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بارخدایا امت من چندین باشد گفت عدد این از جمله
اعراب تمام کنم و روایت کنند که کودکی در بعضی غزوات اسیر گرفته بودند و در من یزید
نهاده در روزی گرم بغایت زنی را از خیمه چشم بروی افتاد بشتاب می دوید و اهل
آن خیمه از پس وی می دویدند تا آن کودک را برگرفت و بسینهٔ خویش باز نهاد و خو پشتش
را بروی افکند تا گرما بکودک نرسد و می گفت این پسر منست مردم چون آن بدیدند
بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از عظیمی شفقت وی پس رسول علیه السلم
آنجا فرا رسید و قصه با وی بگفتند و شاد شد از رحمت زنی و گریستن ایشان بران
کودک و گفت شما را عجب آمد شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت حق تعالی به همگنان

از شما رحیم ترست که این زن بر پسر خود پس مسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادیی
که مثل آن نبوده بود و ابرهیم ادهم شبی در طواف خالی بماند و باران می آمد گفت بار
خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ گناه نکنم آوازی شنید از خانهٔ کعبه که گفت تو عصمت
میخواهی و همه بندگان همین میخواهند اگر همه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خود
بر که آشکارا کنم و بدانکه این چنین اخبار بسیارست و کسی که خوف بر وی غالب بود
باید که بداند که بازین همه اخبار معلومست که بعضی از مؤمنان در دوزخ خواهند شد
و باز پسین تر کسی که بیرون آید کسی بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه
یک کس بیش در دوزخ نخواهد شد چون در حق هر کسی ممکنست که آنکس وی باشد
باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هرچه بتواند کرد از جهد نکند تا وی آنکس نباشد
که اگر همه لذات دنیا بباید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد
تا بهفت هزار سال رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر
رضی الله عنه گفت اگر فردا ندا کنند که در بهشت نخواهد شد مگر یک کس گمان برم که
آنکس منم و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس ترسم که آنکس من باشم

پیدا کردن خوف و حقیقت و اقسام آن بدان که خوف از مقام بزرگست و فضیلت
وی در خور ثمرات و اسباب وی است اما سبب وی علم و معرفتست چنانکه پس ازین
کرده آید و برای این گفت حق تعالی اِنَّما یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبادِهِ العُلَماءُ و رسول علیه
السلم گفت رَأْسُ الحِکْمَةِ مَخافَةُ اللهِ تعالی اما ثمرات وی عفت و ورع و تقوی است
و این همه تخم سعادتست که بی ترک شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت
و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزد که خوف و برای اینست که خدای تعالی هدی
و رحمت و علم و رضوان جمع کرد در سه آیت و گفت هُدًی وَرَحْمَةٌ لِلَّذِینَ هُمْ لِرَبِّهِمْ
یَرْهَبُونَ و اِنَّما یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبادِهِ العُلَماءُ وَرَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذلِکَ لِمَنْ

خشي ربه و تقوي که ثمرهٔ خوفست حق تعالی با خوف اضافت کرد و کفت ولکن يناله
التقوی منکم و رسول علیه علیه السلم کفت آن روز که خلق را در صف قیامت
جمع کنند منادی فرماید ایشانرا باوازی که دور و نزدیک همه بشنوند و کوید ایا مردمان
سخن شما همه بشنیدم ازان روز باز که شما را بیافریدم تا امروز امروز سخن من بشنوید
و کوش دارید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان نسبی شما بنهادید
و نسبی من نسب خویش برکشیدید و نسب من فرو نهادید کفتم ان اکرمکم عند الله
اتقاکم بزرکترین شما آنست که پرهیزکارترست و شما کفتید بزرکترین آنست که فلان
بن فلانست امروز من نسب خود برکشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجا اند
پرهیزکاران پس علمی برپای کنند و در پیش می برند و پرهیزکاران از پی آن میروند
تا همه بی حساب در بهشت شوند و ازین سبب است که ثواب خایفان متضاعف
است که کفت ولمن خاف مقام ربه جنتان و رسول علیه السلم کفت که خدای تعالی
میفرماید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اکر در دنیا از من ترسد
در آخرت ویرا ایمن دارم و اکر ایمن باشد در آخرت ویرا در خوف دارم و رسول
علیه السلم کفت هر که از خدای بترسد همه چیزی از وی بترسند و هر که از خدای تعالی
نترسد خدای ویرا از همه بترساند و کفت علیه السلم کامل عقل ترین شما ترسنده
ترین شما است از خدای تعالی و کفت علیه السلم هیچ مومن نیست که یک اشک از چشم
وی بیاید اکرچه چند سر مکسی باشد که آن بر وی رسد که روی وی بر آتش حرام شود
و کفت علیه السلم چون بنده را از بیم حق تعالی موی بر تیغ خیزد و بر اندیشد از وی
کناهان وی همچنان فرو ریزد که برک از درخت و کفت علیه السلم که هیچکس که وی
از بیم خدای تعالی بکریست در آتش نشود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز
پستان نشود و عایشه رضی الله عنها کوید که رسول علیه السلم را کفتم که هیچ کس

زامت تو در بهشت شود بی حساب کفت شود آنکه از کناه خود یاد آورد و بکرید
و کفت علیه السلم که هیچ قطره نزد خدای تعالی دوست تر از قطرهٔ اشک که از خوف
خدای تعالی بود یا قطرهٔ خون که بریزند در راه خدای تعالی نیست و کفت هفت کس
در سایهٔ خدای تعالی باشند یکی از انجمله کسی بود که خدای تعالی در خلوت
یاد کند و آب از چشم وی بدود و حنظله می کوید که نزدیک رسول علیه السلم
بودم و ما را پندها داد چنانکه دلها تنک شد و آب از چشمها روان شد پس باز خانه
خانه آمدم اهل با من در حدیث آمد و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول
یاد آمد و آن کریستن خود بیرون آمدم و فریاد می کردم که حنظله منافق شد ابوبکر
رضی الله عنه مرا پیش آمد و کفت منافق نشدی نزدیک رسول علیه السلم شدم
و کفتم حنظله منافق شد کفت کلا لم ینافق حنظلة پس این حال ویرا حکایت کردم
کفت یا حنظله اکر بر آنکه در پیش من باشید بمانید فرشتکان با شما مصافحه کنندی
در راهها و در خانها ولکن یا حنظلة ساعة و ساعة آثار شبلی می کوید هیچ روز
نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من کشاده شد
یحیی معاذ می کوید کناه مومن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود
میان دو شیر و هم وی کفت مسکین آدمی اکر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی
در بهشت شدی ویرا کفتند فردا که ایمن تر کفت آنکه امروز ترسان تر و یکی حسن
را کفت چکویی در مجلس قومی که ما را چندان همی ترسانند که دلها پاره می شود
کفت امروز با قومی صحبت کنی که ترا بترسانند و فردا ایمن بهتر از آن که صحبت کنی
با قومی که ترا امروز ایمن دارند و فردا ترسان شوی و بو سلیمان دارانی می کوید
هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد و عایشه رضی الله عنها می کوید رسول را
کفتم علیه السلم این چیست که در قرآن می کوید والذین یؤتون ما آتوا و قلوبهم

وجمله کفتاین دزدی وزناست کفت نه که نماز وروزه وصدقه می کنند ومی ترسند
که بپذیرند ومحمد بن المنکدر چون بکریستی اشک در روی مالیدی وکفتی شنیده ام
که هرکجا اشک بوی رسد هرکز نسوزد وصدیق می کوید بکریید واکر نتوانید خود را کریان
سازید وکعب الاحبار می کوید بخدای اکر بکریم چنان که آب بر روی فرو دود دوسته
دارم از انکه بمقدار کوهی زر بصدقه دهم وعبد الله عمر کوید یک اشک از بیم خدای تعالی
دوست تر دارم از هزار دینار صدقه حقیقت خوف بدان که خوف حالتی است از احوال
دل وآن آتش دردی بود که در دل بدید آید وآن سببی است وثمرتی اما سبب وی
علم ومعرفتست بدان که خطر کار آخرت واسباب هلاک خویش حاضر وغالب بیند
لابد این آتش درمیان جان وی بدید آید واین از دو معرفت خیزد یکی انکه خود را وعیوب
وکناهان خود را وآفات طاعت وخبایث اخلاق خود را بحقیقت به بیند وباز این
تقصیر ها نعمت حق تعالی بر خویشتن بیند ومثل وی چون کسی بود که از باذشاهی
خلعت ونعمت بسیار یافته بود وآن که در حرم وخزانه وی خیانتها کرده باشد پس
ناکاه بداند که باذشاه وی را در آن خیانت می دیده است وداند که ملک غیور ومنتقم است
وبی باک وخود را نزد یک هیچ شفیع نداند وهیچ وسیلت وقرابت ندارد لابد آتش
درد درمیان جان وی بدید آید چون خطر کار خویش بیند اما معرفت دوم آن بود
که از صفت وی نخیزد لکن از ناباکی وقدرت آن خیزد که از وی می ترسد چنان که کسی
در جنکال شیر افتد وبترسد نه از کناه خویش لیکن باز انکه صفت شیر میداند که طبع
وی هلاک کردن ویست وانک بوی وضعیفی وی هیچ باک ندارد واین خوف تمامتر
بود وهر که صفات حق تعالی بشناخت وجلال وبزرکی وتوانایی وی بدانست که اکر همه
عالم را هلاک کند وجاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود وانچه آن را
رقت وشفقت کویند از حقیقت آن ذات وی منزه است جای آن بود که بترسد واین

ترس انبیا را نیز بود اکرچه دانند که از معصیت معصوم اند وهر که بخدای تعالی
عارفتر بود ترسان تر بود ورسول علیه السلم ازین کفت من عارف ترین شما ام
بخدای تعالی وترسان ترین وازین کفت إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ هر که جاهل تر بود
ایمن تر بود ووحی آمد بداود علیه السلم که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمکین ترسی
وسبب خوف اینست اما ثمره وی در دلست ودر تن ودر جوارح اما در دل انکه شهوات
دنیا بر وی منغص کند وپروای آن ندارد که اکر کسی را شهوت نکاح یا طعام می باشد
چون در جنکال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد وی را پروای شهوت نماند
بل که حال وی در خوف همه خضوع وخشوع وخواری بود وهمه مراقبه ومحاسبه ونظر
در عاقبت بود نه کبر ماند ونه حسد ونه شره دنیا ونه غفلت اما ثمره وی در تن شکستکی
وتراری ونردی بود وثمره وی در جوارح باک داشتن بود از معاصی وبادب داشتن
در طاعت ودرجات خوف متفاوت بود اکر از شهوت باز دارد نام وی تقوی بود
واکر از هرچه جز زاد راه بود باز دارد نام وی صدق بود ونام انکس صدیق بود
وعفت وورع در زیر تقوی آید واین همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد
اما انکه اشکی فرو آید وبسترد وکوید لا حول ولا قوة الا بالله وباسر غفلت شود این از
تنک دلی زنان کویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از ان بکریزد وکسی که چیزی
در آستین دارد وچون بکرد ماری بود ممکن نبود که بلا حول ولا قوة کفتن اقتصار
کند بل که بیندازد ذو النون را کفتند بنده خایف که بود کفت انکه خویشتن را به بیماری
بنهد که از همه شهوات حذر می کند از بیم مرک درجات خوف بدانکه خوف را سه
درجه است ضعیف وقوی ومعتدل ومحمود از وی معتدلست وضعیف آن بود
که فرا کار ندارد چون رقت زنان وقوی آن بود که از وی بیم نا امیدی بود وبیم
بیماری وبیهوشی ومرک بود واین هردو مذموم است که خوف را در نفس خویش

کمالی نیست و نه جون توحید و معرفت و محبت است و برای اینست که این در صفات
خدای تعالی روا نبوذ که خوف بی جهل و بی عجز نبوذ که تا عاقبت مجهول نبود و از
حذر کردن از خطر عجز نبوذ خوف نبوذ لکن خوف کمالیست باضافت با حال غافلان
و هم تازیانه است که کوذکان را فرا تعلم دارذ و ستور را فرا راه دارذ و جون جنان
ضعیف بوذ که بس دردی نکند فرا تعلم ندارذ و اگر جنان قوی بوذ که کوذک را یا ستور را
جایی افکار بکند یا بشکند این هر دو ناقص بوذ بل که بایذ که معتدل تر بوذ تا از معاصی
باز دارذ و بر طاعت تحریض کند و هر که عالم تر بوذ خوف وی معتدل تر بوذ که جون
بافراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و جون ضعیف شوذ از خطر کار اندیشه کند
و هر که خایف نبوذ و خوذ را عالم نام کند آنست که آن جیز که آموخته است بیهوده است نه علم
همجون فالگوی بازار که خوذ را حکیم نام کند و از حکمت هیج خبر ندارذ که اول همه معرفتها
آنست که خوذ را و خدای را بشناسد خوذ را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت
و باک نا داشتن بهلاک عالم و زین دو معرفت جز خوف نزایذ و برای این بوذ که رسول
علیه السلم گفت اَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ وَآخِرُ الْأَمْرِ تَفْوِيضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ گفت اول علم آنست
که خدای را الجباری و قهاری بشناسی و آخر آنکه کار بوی باز افکنی و بدان که تو هیج
جیز نه و نیز هیج جیز جیز نیست و جگونه ممکن کرده که کسی این داند و نترسذ

پیدا کردن انواع خوف

بدانکه خوف از معرفت خطر خیزذ و هر کسی را در بیش خطری دیگر دارذ
کس بوذ که دوزخ در بیش وی آیذ و خوف وی از ان بوذ و کس بوذ که جیزی که راه دوزخست
در بیش وی آیذ جنان که ترسذ که بیش از توبت بمیرذ یا ترسذ که باز در معصیت افتد یا دل
وی را قسوت غفلت بدیذ آیذ یا عادت وی را با سر معصیت برذ یا بطر بروی غالب شوذ
بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شوذ یا فضایح وی آشکارا کرذذ و رسوا
شوذ یا ترسذ که برا اندیشه وی جیزی روذ که خدای می بیند و میداند و آن نا بسندیده بوذ

وقاین هر یکی آن بوذ که بدان مشغول بوذ که از ان می ترسذ و جون از عادت ترسذ که
وی را باز معصیت برد از راه عادت می گریزد و جون از اطلاع حق ترسد بر دل وی دل
باک دارذ و همجنین دیگرها و غالب ترین بر بیشترین خایفان بیم عاقبت و خاتمت باشد
که نبایذ که ایمان بسلامت نبرد و تمامتر ازین خوف سابقه بوذ تا در ازل حکم جه کرده
باشند در شقاوت و سعادت که خاتمت فرع سابقه است و اصل اینست که رسول
علیه السلم گفت بر منبر که خدای تعالی را نبشته ایست و نام اهل بهشت و نشان
و نسب ایشان در وی و دست راست فرا کرد و گفت کتابی دیگر نبشته است و نام اهل
دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی و دست جب فرا کرد و گفت درین نه افزاید و نه کاهد
و اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت کنند تا همه گویند که وی از انست بس خدای تعالی
بیش مرگ و اگر همه ساعتی بوذ او را از راه شقاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد
سعید آنست که در قضای ازلی سعید است و شقی آنست که در قضای ازلی شقی است
و کار سابقه دارذ بس بدین سبب خوف اهل بصیرت ازینست و این تمامترست جنانکه
خوف از خدای تعالی بسبب صفات جلال وی تمامترست از خوف بسبب گناه خوذ
کان خوف هرگز بر نخیرد و جون از گناه نترسد باشد که غره شوذ و گوید گناه دست بداشتم
جرا ترسم و در جمله هر که بشناسد که رسول علیه السلم در اعلی درجات بوذ و بوجهل در
درک اسفل و هر دو بیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند و جون بیافرید راه معرفت
و طاعت رسول را علیه السلم میسر کرد بی سببی از جهت وی بالزام بوذ که داعیه وی
بدان صرف کرد و نتوانستی که آنجه بوی نمودند و کشف کردند بر خوذ بپوشیدی و نتوانستی
که آنجه دانست که زهر قاتلست از ان حذر نکردی و بوجهل را که راه دیدار بروی ببستند
نتوانستی که بدیدی و جون ندید نتوانست که شهوات دست بدارذ بی آنکه آفت آن
بشناسد بس هر دو مضطر بودند لکن جنان که خواست بی سببی بشقاوت یکی را حکم کرد

و وی را می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا با علی علیین بسلسلهٔ
قهر و هر که حکم چنان کند که خود را خواهد و از کس باک ندارد از وی ترسیدن لابد بود
و از این گفت داود را که از من چنان ترس که از شیر غرّنده ترسی که شیر اگر هلاک کند باک
ندارد و نه بسبب جنایت تو کند لکن سلطنت شیری وی چنان حکم می کند و اگر دست
بدارد نه از شفقت و قرابتی بود که با تو دارد لکن از بی وزنی تو باشد نزدیک وی و هر که
این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی بود **پیدا کردن سوء خاتمت**
بدان که بیشترین خایفان از خاتمت بترسیده اند برای آن که دل آدمی گردانست و وقت
مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان
می گوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید بدانسته باشم چون چندان از من غایب شد
که در پس دیواری شود گواهی ندهم وی را بتوحید که حال دل گردانست ندانم که بچه
گردد و یکی دیگر می گوید اگر مرا گویند که شهادت بر در سرای دوست تر داری یا مرگ بمسلمانی
بر در حجره گویم مرگ بمسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای اسلام بماند یا نه و ابو الدردا
سوگند میخوردی که هیچ کس ایمن نباشد از آن که ایمان وی بدر مرگ باز ستانند
که نه باز ستانند و سهل تستری می گوید صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند
و سفیان بوقت مرگ جزع می کرد و می گریست گفتند مگری که عفو خدای تعالی
از گناه تو عظیم تر است گفت اگر دانمی که بتوحید بمیرم باک نداری اگر چند کوهها گنه
داری و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی بگذاشت و فرا کسی داد و گفت نشان آنکه
بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر آن نشان ببینی بدان مال شکر و مغز بادام بخر و بکودکان
شهر برافشان و بگوی که این عرس فلانست که بسلامت بجست و اگر این نه بینی فرا مردمان
بگوی تا بر من نماز نکنند و غرّه نشوند بمن تا باری پس از مرگ مرائی نباشم و سهل
تستری می گوید که مرید از آن ترسد که در معصیت افتد و عارف از آن ترسد که در کفر

افتد و بویزید گفت چون بمسجد می شوم بر میان خویش زناری بینم که ترسم که مرا
بکلیسیا برند تا آنکه در مسجد شوم و هر روزی پنج بار چنین باشم و عیسی علیه السلم
با حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از پیغمبران
بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالها بسیار پس بخدای تعالی بنالید
وحی آمد بوی که دل تو از کفر نگاه میدارم بدین خرسند نه که دنیا میخواهی گفت بار خدایا
توبت کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سوال خود و یکی از دلایل سوء خاتمت
نفاق بود و از این بود که صحابه همیشه بر خویشتن می ترسیدند از نفاق و حسن بصری
می گوید اگر بدانمی که در من نفاق نیست از هر چه بر روی زمین است دوست تر داری و گفت
اختلاط ظاهر و باطن و دل و زبان از جملهٔ نفاقست **فصل** بیان که معنی سوء خاتمت
که از همه ترسنده اند آنست که ایمان از وی باز ستانند بوقت رفتن و آنرا اسباب بسیار
است و علم این پوشیده است لکن آنچه درین کتاب بتوان گفت آنست که این از دو سبب خیزد
یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بران بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود
و در نزدیکی مرگ که کارها کشف افتد باشد که وی را خطا خود کشف افتد و بدان سبب در
دیگر اعتقادها که داشته است نیز بشک افتد که اعتمادش بر خیزد از اعتقاد خویش و بدین
شک برود و این خطر را مبتدع بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگر چه با ورع و پارسا
باشد اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی چنان که بظاهر قرآن و اخبار دست بگرفته باشند
از این ایمن باشند و از این گفت رسول علیه السلم علیکم بدین العجایز و اکثر اهل الجنة
البله و از این سبب بود که از کلام و بحث و جست و جوی و حقیقت کارها منع کرده ندی
که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد **سبب دیگر** آن بود که ایمان در اصل
ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند
که همه شهوات از وی باز می ستانند و از دنیا بقهرش بیرون می برند جایی می برندش

که می نخواهد باشد که بدین سبب کراهتی از انکس که با وی این می کند بوی باز کردد و این
دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزندی را دوست دارد لکن دوستی
ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق پدرش است از وی دوستر میدارد از وی
باز ستاند فرزند را دشمن کیرد و این مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای اینست
که درجهٔ شهادت عظیم است که دران وقت دنیا از پیش برخاسته بود و دوستی حق تع
غالب شده و دل بر مرگ نهاده در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این چنین
حال زود بگردد و دل بران صفت بنماند پس هر که او دوستی حق تعالی غالب تر شود دوستی
دنیا باطل و نا پیدا شود این نشان حسن خاتمت بود پس هر که خواهد که ازین خطر دور
باشد باید که از بدعت دور باشد و بدانکه در قرآن و اخبار است ایمان آورد و هر چه بداند
قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بجمله ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی
بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بدان ضعیف شود که حدود شریعت
نکه می دارد تا دنیا بر وی منغص دارد و از وی نفور شود و دوستی حق تعالی بدان
قوی شود که همیشه ذکر وی می کند و همیشه با دوستان وی صحبت دارد نه با دوستان
دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب تر شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند
و مال و نعمت و هر چه دارید دوست تر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان
خدای تعالی در رسد فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ علاج بدست آوردن خوف
بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفتست پس از معرفت خوف خیزد و از خوف
زهد و صبر و توبت خیزد و از زهد و توبت صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر
بردوام بدید آید و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقاماتست و رضا و تفویض
و شوق این همه تبع محبت است پس کیمیاء سعادت پس از یقین و معرفت خوفست
و هر چه پس از انست بی وی راست نیاید و این بسه طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت

که چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هر که در چنگال شیر افتاده وی
شیر را شناسد وی را بهیچ علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بل که عین خوف کرده
و هر که خدای تعالی را بکمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را
به بیچارگی و درماندگی بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم بکرده است بعضی
را بسعادت بی وسیلتی و بعضی را بشقاوت بی جنایتی بل که چنان که خواست کرد و آن
هرگز بنگردد لابد بترسد و برای این گفت رسول علیه السلم که موسی با آدم حجت
آورد آدم موسی را مغلوب کرد موسی گفت خدای تعالی ترا به بهشت فرو آورد و با تو
چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا افکندی گفت ان معصیت
بر من نبشته بودند در ازل یا نه گفت بلی گفت حکم وی را خلاف توانستی کرد گفت نه فحج
آدم موسی موسی در دست آدم منقطع و جواب نداشت و ابواب معرفت که ازان خوف
خیزد بسیارست و هر که عارف تر خایف تر تا در اخبارست که میکائیل و جبرئیل علیهما السلم
هر دو میگریستند وحی آمد بایشان که چرا میگریید و شما را ایمن کرده ام گفتند بار
خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید و ز کمال معرفت ایشان آن بود که گفتند
که نباید که انچه با ما گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت وی سری باشد
که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر بابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند
رسول علیه السلم بترسید و گفت بارخدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین
کس نماند که ترا پرستد صدیق گفت سوگند بر خدای تعالی چه نهی که ترا بنصرت وعده
داده است لابد وعدهٔ خود راست کند مقام صدیق درین وقت اعتماد بود بر وعدهٔ کرم
حق تعالی و مقام رسول علیه السلم خوف بود از مکر و این تمام تر بود که دانست که کس
اسرار کارهای الهی و تعبیهٔ وی در تدبیر مملکت و سر رشتهٔ تقدیر وی باز نیابد
طریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خوف ایشان

بوي سرايت كند و از اهل غفلت دور باشد كه ازين خوف حاصل آيد و اكرچه
بتقليد بوذ جون خوف كودك از مار كه بدر را ديده باشد كه از ان مي كريزد وي نيز
بترسد و بكريزد اكرجه صفات مار را نداند و اين ضعيف تر باشد از خوف عارف
كه اكر كودك باري جند معزمي را بيند كه دست بمار مي كند جنان كه بتقليد بترسد
هم بتقليد ايمن شوذ بس مقلد بايذ كه از صحبت اهل امن و غفلت حذر كند خاصه
از كسي كه بصورت اهل علم باشد **طريق سوم** آن كه جون اين قوم را نيابذ كه با ايشان
صحبت كند كه درين روزكار كمتر مانده اند از حال ايشان بشنوذ و كتب ايشان برخواند
و ما بدين سبب بعضي از احوال انبيا و اوليا در خوف حكايت كنيم تا هر كه اندك مايه
خرد دارد بداند كه ايشان كه عاقل ترين و عارف ترين و متقي ترين خلق بودند جنان
ترسيده اند ديكر ان اوليتر بوذ كه بترسند **حكايات بيغمبران و ملايكه عليهم السلم**
روايتست كه جون ابليس ملعون شد جبريل و ميكايل عليهما السلم مي كريستند
خداي تعالي وحي كرد بايشان كه جرا مي كرييد كفتند از مكر تو ايمن نه ايم كفت جنين بايد
ايمن مباشيد و محمد بن المنكدر كويذ كه جون دوزخ بيافريدند همه ملايكه بكريستن
ايستادند جون آدميان را بيافريدند انكه خاموش شدند كه دانستند كه براي ايشان
آفريده اند و رسول عليه السلم كفت هركز جبريل بمن نيامد الا لرزه بروي افتاده از
بيم خداي تعالي انس ميكويذ كه رسول عليه السلم از جبريل برسيد كه هركز ميكاييل را
خندان نمي بينم كفت تا آتش بيافريده اند وي نخنديده است و جون خليل عليه السلم
در نماز شدي جوش دل وي از يك ميل بشنيدندي مجاهد مي كويذ كه داود عليه
السلم جهل روز مي كريست سر بسجده تا كياه از اشك وي برست ندا آمد كه يا داود جرا
مي كريي اكر كرسنه يا تشنه يا برهنه بكوي تا نان و آب و جامه فرستم يك ناليدن بناليد
كز آتش نفس وي جوب بسوخت بس خداي تعالي توبت وي قبول كرد كفت بارخدايا

كنان ها بركف دست من نقش كن تا آنرا فراموش نكنم اجابت كرد بس دست بهيج طعام و شراب
نبردي كه نه آن بديدي جون بديدي بكريستي و كاه بودي كه قدح آب بوي دادندي و بر
نبودي و از اشك ديده وي بر شدي و روايتست كه داود عليه السلم جندانى بكريست
كه طاقتش برسيد كفت بارخدايا بر كريستن من رحمت نكني وحي آمد كه حديث كريستن
مي كني مكر كناه فراموش كردي كفت بارخدايا جكونه فراموش كنم و بيش از كناه جون زبور
خواندمي آب در جوي و باد در هوا بيستادي و مرغان بر سر من كرد آمدندي و وحوش
صحرا بمحراب من آمدندي اكنون از ان همه هيج جيز نيست بارخدايا اين جه وحشتست
كفت يا داود آن انس طاعت بوذ و اين وحشت معصيت يا داود آدم بنده من بوذ و ويرا
بيد لطف خود بيافريدم و روح خود دروي دميدم و ملايكه را بسجود وي فرموذم
و خلعت كرامت دروي بوشانيدم و تاج وفا بر سرش نهادم و از تنهايي خود كله
كرد حوا را بيافريدم و هردو را در بهشت فرو آوردم يك كناه بكرد خوار و برهنه از
حضرت خودش براندم يا داود بشنو و بحق بشنو تو طاعت ما داشتي طاعت تو داشتيم انجه
خواستي بداديم كناه كردي مهلت داديم اكنون با اين همه اكر با ما كردي قبول كنيم و يحيي بن
ابي كثير كويذ روايتست كه داود عليه السلم جون خواستي كه بر كناه خود نوحه كردي هفت
روز هيج نخوردي و كرد زنان نكشتي بس بصحرا آمدي و سليمان را بفرمودي تا ندا كردي كه
يا خلق خداي هر كه ميخواهد كه نوحه داود بشنوذ بيايد بس آدميان از شهرها و مرغان
از آشيانها و وحوش و سباع از بيابانها و وحش از كوهها روي انجا آوردندي و وي
ابتدا كردي بثناي خداي تعالى و خلق فرياد مي كردندي انكه صفت بهشت و دوزخ
بكفتي انكه نوحه بر كناه خويش بكردي تا خلق بسيار بمردندي از خوف و هراس ان كه
سليمان بر سر وي ايستاده بوذي كفتي يا پدر بس كن كه خلق بسيار هلاك شدند و ندا
كردندي تا جنازها بر دارند و هر كسي مرده خوذ بر كيرند تا يك روز جهل هزار خلق

كه در مجلس وي بودندي سي هزار برده بودند و ويرا دو كنيزك بوذ كه كار ايشان آن بودي
كه در وقت خوف اورا فرو كرفتندي و نكاه داشتندي تا اعضاي وي از هم بنشوذ
و يحيى بن زكريا عليهما السلم در بيت المقدس عبادت كردي و كوذك بوذ و چون
كوذكان اورا ببازي خواندندي كفتي مرا براي بازي نيافريد اند چون پانزده ساله شد
از ميان خلق بيرون شد يك روز پدرش از پس بشد ويرا ديد پاي در آب نهاده و از
تشنكي هلاك مي شد و مي كفت بعزت تو كه آب نخورم تا بندانم كه جاي من نزديك تو چيست
و چندان بكريسته بوذ كه بر روي وي كوشت نمانده بوذ و دندان پيدا آمده و دو پاره نمد
بر روي نهادي تا خلق نه بينند و امثال اين احوال در حكايت پيغمبران بسيار است
حكايات صحابه و سلف بدان كه صديق رضي الله عنه با بزركي وي كفتي چون مرغي را
ديدي كاشكي من اين مرغ بوذمي و بوذر كفت كاشكي درختي بوذمي و عايشه رضي الله
عنها مي كفت كاشكي مرا خوذ نام و نشان نبوذي و عمر رضي الله عنه كاه بوذي كه آيتي از
قرآن بشنيدي و بيفتادي و بيهوش شدي و چند روز مردم بعيادت وي شدندي
و در روي وي دو خط سياه بوذي از كريستن بسيار و كفتي كاشكي عمر هركز از مادر نزادي
يك روز بر در سرايي بكذشت يكي قرآن مي خواند و بدين آيت رسيد اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ
لَوَاقِعٌ مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ از ستور فرو آمد و خوذ را بديواري باز افكند و از بي طاقتي ويرا
بخانه باز بردند و يك ماه بسبب آن بيمار بوذ و علي بن الحسين چون طهارت كردي روي
وي زرد كشتي كفتندي اين چيست كفت نمي دانيد كه بيش كه خواهم ايستاد و منصور بن
معتمر طاقت قرآن شنيدن نداشتي يك روز مردي غريب ندانست و اين آيت برخواند
يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ اِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ اِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا كفت من از مجرمانم
نه از متقيان يكبار ديكر برخوان برخواند بانكي بكرد و جان بداد و حاتم اصم كويد كه بجاي نيك غره
مشو كه هيچ جاي بهتر از بهشت نيست بنكر كه آدم آنجا چه ديد و بر بسياري عبادت غره

مشو كه داني كه ابليس چندين هزار سال عبادت كرد و بعلم بسيار غره مشو كه بلعام باعور
در علم بجايي بوذ كه نام مهين خداي دانست و در حق وي چنين آمد فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ
اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ و بديدار نيك مردان غره مشو كه خويشان رسول
عليه السلم بسياري ويرا ديدند و صحبت كردند و مسلمان نشدند و عطاي سلمي
از خايفان بوذ و چهل سال نخنديد و يكبار بآسمان بر نكريد از بيم بيفتاد و هر شب
چند بار دست بخوذ فرو آوردي تا مسخ شده است يا نه و چون قحطي و بلايي جايي
رسيدي كفتي اين همه از شومي منست اكر من بمردمي برستندي و سري سقطي كويد
هر روز بر بيني خويش نكاه كنم كويم مكر رويم سياه شده است احمد حنبل كويد دعا كردم
تا يك باب از خوف بر من كشاده كند اجابت افتاد بترسيدم كه عقل از من بشوذ
پس كفتم بار خدايا بقدر طاقت بس ده لم ساكن شد يكي را ديدند از عباد كه مي كريست
كفتند چرا مي كريي كفت از بيم آن ساعت كه كويند خلق را عرض خواهند داد در قيامت
يكي از حسن بصري پرسيد كه چكونه كفت چكونه بوذ حال قومي كه در دريا باشند و كشتي
ايشان شكسته شوذ و هر يكي بر تخته بماند كفت صعب كفت حال من همچنانست و هم
وي كفته است كه در خبرست كه يكي را از دوزخ بيرون آورند پس از هزار سال و كاشكي
من آنكس بوذمي و اين از بيم خاتمت كفت كه از دوزخ جاودان مي ترسيد و عمر بن عبد
العزيز را كنيزكي بوذ يك روز از خواب در آمد كفت يا امير المؤمنين خوابي ديدم دوزخ را
ديدم كه بتافتند و صراط بر سر وي بزدند و خلفا را بياوردند اول عبد الملك مروان را
ديدم كه بياوردند كفتند بر وي بسي برنيامد كه بدوزخ افتاد كفت هين كفت پس پسر
ويرا وليد عبد الملك را بياوردند و همچنين برفت و در حال بيفتاد كفت هين
كفت سليمان عبد الملك را بياوردند و همچنين بيفتاد كفت هين كفت پس ترا يا
امير المؤمنين بياوردند تا وي اين بكفت عمر يك نعره بزد و از هوش بشد و بيفتاد

کیزک کفت و فریاد می کرد که بخدای که ترا دیدم که بسلامت بکذشتی کیزک بانک بی داشت
و وی افتاده و دست و پای میزد و حسن بصری بسالها ندیدندی که بخندیدی
و اورا همیشه چنان دیدندی که اسیری که اورا آورده باشند تا کردن وی بزنند
و کفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت که تراست کفت ایمن نه ام از آن که
ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن کرفته باشد و کوید هر چه خواهی بکن
که بر تو رحمت نخواهم کرد و من بی فایده جان می کنم این و امثال این حکایات بسیار
است اکنون نکاه کن که ایشان می ترسیدند و تو ایمنی یا از آنست که ایشانرا معصیت
بسیار بوذ و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم
بصیرت و معرفت هراسان بوذند با طاعت بسیار **فصل** همانا که کسی کوید اخبار
در فضل خوف و رجا بسیار است کدام فاضلتر است ازین هر دو و کدام باید که غالب بوذ
بدان که خوف و رجا دو داروست و دارو را فضل نکویند لکن نفع کویند که خوف و رجا
چنان که کفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی بر آنست که در محبت حق تعالی مستغرق
بوذ و ذکر وی همکی وی فرو کرفته باشد و از خاتمت و سابقه خوذ هیچ اندیشه نکند
بلکه بوقت نکرد بلکه بوقت هم ننکرد که بخداوند وقت نکرد چون بخوف و رجا التفات
کند این حجابی باشد لکن این چنین حالت نادر بوذ پس هر که بوقت مرک نزدیک بوذ
اورا رجا باید که غالب بوذ که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان برود باید که
بمحبت خدای تعالی بوذ تا لقای وی سعادت وی کرذذ که لذت در لقای محبوب بوذ
اما در دیکر وقتها چون مرد از اهل غفلت بوذ باید که خوف بر وی غالب بوذ که غلبه
رجا زهر قاتل او باشد و اکر از اهل تقوی است و احوال وی مهذبست باید که خوف و رجا
معتدل و برابر بوذ و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بوذ
که صفای دل در مناجات از محبت بوذ و رجا سبب محبت بوذ اما در وقت معصیت

باید که خوف غالب بوذ و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بوذ چون
مرد از اهل عادت بوذ اکر نه در معصیت افتد پس این دارویست که منفعت وی باحوال
و اشخاص بکرذذ و جواب این مطلق نباشد

اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد

بدان که مرا در راه دین چهار اصل است که در عنوان مسلمانی کفته ایم نفس تو
و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستنی است و دو جستنی و جستن از نفس
خوذ برای جستن خدای تعالی است و جستن از دنیا برای جستن آخرتست پس ترا
روی از خوذ بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا بآخرت می باید آورد و خوف و صبر
و توبه همه مقدمات اینست و دوستی دنیا از مهلکاتست چنان که علاج آن کفتیم
و دشمنی وی و بریدن از وی از منجیاتست و اکنون شرح این خواهیم کفت و عبارت
ازین فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت وی و فضیلت وی بشناسی **حقیقت
فقر و زهد** بدان که فقر آن بوذ که چیزی که ویرا بدان حاجت بوذ ندارد و بدست وی نبوذ
و آدمی را اول بوجود خوذ حاجتست و زین همه هیچ چیز بدست وی نیست و وی بدین
همه نیازمند و غنی آن بوذ که از غیر خوذ بی نیاز بوذ و این جز یکی نیست جل جلاله و دیکر هر چه
در وجود آید از جن و انس و ملایکه و شیاطین همه هستی و بقای ایشان با ایشان نیست
پس بحقیقت همه فقیرانند و برای این کفت حق تعالی والله الغنی وانتم الفقراء بی نیاز
خدایست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلم فقیر را این تفسیر کرد و کفت اصبحت
مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر افقر منی کفت من کرو کردار خویشم و کردار من بدست
دیکری است پس هیچ درویش از من درویش تر نیست بلکه خدای تعالی بیان همین کرد
و کفت وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ کفت غنی
آنست که اکر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیکر را بیافریند پس همه خلق فقیرانند لکن
نام فقیر در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خوذ را بدین حقیقت بیند و این حالت

بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و دران جهان هیچ چیز بدست
وی نیست که در اصل آفرینش اما این که گروهی از احمقان می گویند که فقر آن وقت باشی
که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی انگاه ترا چیزی باشد و فقیر
نباشی این تخم زندقه و اباحتست که شیطان در دل ایشان افکنده است و شیطان
ابلهان را که دعوی زیرکی کنند از راه حق بدین بیفکند که معنی بد را بلفظ نیکو بنهد
تا ایشان بلفظ غره شوند و بندارند که این خود زیرکی است و این چنان بود که کسی گوید
هر که خدا را از همه چیزی دارد باید که از خدای تعالی بیزار شود تا فقیر شود بل که فقیر آن
بود که طاعت می کند چنانکه عیسی گفت علیه السلم که طاعت نیز از من نیست و بدست من
نیست و من گروگانم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود
نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بل فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار
حاجت که آدمی راهست که از همه فقیرست یکی از آن مالست پس بدان که نابودن مال
یا از آن بود که مرد دست از آن بدارد باختیار یا از انکه ویرا خود بدست نیاید اگر دست
بدارد این را زهد گویند و اگر خود بدست نیاید این را فقر گویند و فقیر را سه حالت بود
یکی انکه مال ندارد لکن چندان که می تواند طلب می کند و این را فقیر حریص گویند دوم
انکه طلب نکند و اگر بوی دهند نستاند و آنرا کاره باشد و این را زاهد گویند سوم
انکه نه طلبه و نه رد کند و اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع
گویند و ما اول فضیلت فقر بگوییم انکه فضیلت زهد که نابودن مال اگر چه مرد
بدان حریص باشد هم فضیلتی باشد **فضیلت فقر** بدان که خدای تعالی می فرماید
لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ درویشان را فرا پیش هجرت داشت و رسول علیه السلم گفت
خدای تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را و گفت یا بلال جهد کن تا چون بخواهی
رفت ازین دنیا درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت شوند پیش

از توانگران

از توانگران بپانصد سال و در یک روایت بچهل سال و مگر بدین درویش حریص
خواسته باشد و بیان دیگر درویش خرسند راضی و گفت درویشان بهترین امت
منند و زودتر کسی که در بهشت نگرد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هر که آنرا
دوست دارد مرا دوست دارد درویشی و غزا و روایتست که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا
سلام می کند و می گوید خواهی که کوههای روی زمین زر کردانم تا هر جا که خواهی با تو می
رود گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالانست و جمع مال در وی
کار بی عقلانست گفت یا محمد ثَبَّتَكَ اللهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ و عیسی علیه السلم بخفته
بگذشت و گفت برخیز و خدایرا یاد کن گفت از من چه خواهی من دنیا با اهل دنیا بگذاشته ام
گفت پس بخسب و خوش خسبای دوست موسی علیه السلم بخفته بگذشت بر خاک
خفته و خشتی زیر سر نهاده و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا این بنده تو
ضایعست هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که که من بهمه روی بکسی
اقبال کنم دنیا بهمگی از وی باز دارم ابو رافع می گوید که رسول علیه السلم یک روز
مهمانی رسیده بود و هیچ چیز نداشت گفت تو به یک فلان جهود خیبر شو بگوی تا مرا
پاره آرد وام دهد تا اول رجب و رفتم و گفتم جهود گفت لا والله که جز بگرو ندهم باز رسول
علیه السلم بگفتم گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین اگر بدادی باز دادمی
اکنون این زره من گرو کن گرو کردم برای دلخوشی وی این آیت فرو آمد لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ
إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا الآیه بنایذ که بگوشه چشم
بدنیا و اهل دنیا نگری که آن همه فتنه ایشانست و انچه ترا نهاده است نزد خدای تعالی
بهتر و باقی ترست و کعب الاحبار گوید که وحی آمد بموسی علیه السلم که چون درویشی
روی بتو نهد بگو مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ و رسول علیه السلم گفت بهشت را بمن نمودند
و بیشترین اهل وی درویشان بودند و دوزخ را بمن نمودند و بیشترین اهل وی توانگران

بوده‌اند وگفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجا اند گفتند شَغَلَهُنَّ الأحمرانِ الذهبُ
وَالزَعفرانُ گفت ایشان را زینت وجامهٔ رنگین مشغول کرده است و در روایتست که پیغمبری
یک روز بدریایی بگذشت صیادی را دید که دامی بینداخت گفت بنام خدای هیچ چیز
در نیفتاد دیگری دام بیفکند گفت بنام شیطان وماهی بسیار دران افتاد گفت بار
خدایا دانم که این همه بتواست لکن این چه سبب است خدای تعالی فریشتگان را فرمود
تا جای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بر وی عرض کنند چون بدید گفت بارخدایا
راضی شدم و رسول علیه السلم گفت بازپسین کسی که در بهشت شود از پیغمبران
سلیمان داود بود و بازپسین کسی از اصحاب من که در بهشت شود عبد الرحمن عوف بود
بسبب توانگری او و عیسی علیه السلم گفت توانگر بسختی در بهشت شود و رسول علیه
السلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد مبتلا کند او را ببلاها واگر دوستی
تمامتر وعظیمتر بود اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه باشد گفت ویرا نه مال
گذارد و نه اهل و موسی علیه السلم گفت بارخدایا دوستان تو از خلق که اند تا ایشان را
دوست گیرم گفت هرجا که درویشی است یعنی که درویشی تمام و رسول علیه السلم
گفت درویش را روز قیامت بیاورند وچنان که مردم در یکدیگر عذر خواهند خدای تع
در وی عذر خواهد و گوید بندهٔ من نه از خواری تو بود که دنیا از تو باز داشتم لکن
از آن بود تا خلعتها و کرامتها من بیابی برو در میان این صفهای خلایق و هر که
ترا روزی برای من طعامی داد یا جامه داد دست گیر ویرا که او را در کار تو کردم و خلق
آن روز در خوی عرق باشند و در شود و هر که با وی نیکویی کرده باشد دست گیرد
وبیرون آورد وگفت با درویشان آشنایی گیرید و با ایشان نیکویی کنید که ایشان را
دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شما را
پارهٔ نان و شربتی آب و خرقهٔ جامه داد دست ایشان گیرید و به بهشت برید و علی

رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه السلم گفت هرگه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت
آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار خصلت مبتلا
کند قحط زمان وجور سلطان وخیانت قاضیان و شوکت و قوّت کافران و دشمنان
و گفته اند که توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس سفیان ثوری
که ایشان را فرا پیش نگذاشتی و ایشان در بسین ترصفی بودندی و درویش را تر دیک
خویش بنشاندی و لقمن پسر را گفت ای پسر کسی را که جامهٔ کهنه دارد ویرا حقیر مدار
که خدای تو و آن وی هر دو یکیست و یحیی معاذ می گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان
ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن شدی و اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب
دنیا بهر دو رسیدی واگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو
سرای نیک بخت بودی و یکی ده هزار درم نزدیک ابرهیم ادهم آورد فرا نستد الحاح
بسیار کرد و گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از جملهٔ درویشان بیفکنم هرگز
این نکنم و رسول علیه السلم گفت یا عایشه اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار
زندگانی کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیرهن بیرون مکن تا پاره
بر آن ندوزی **فضیلت درویش خرسند** رسول علیه السلم گفت خنک آنکس که
ویرا باسلام راه نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کرد و گفت علیه
السلم یا درویشان از میان دل رضا بدان دهید تا ثواب فقر بیابید و اگر نه و این
اشارتست بدان که درویش حریص را ثواب نبود لکن اخبار دیگر صریحست در آن که
ویرا نیز ثوابست و گفت علیه السلم هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی
درویشان صابرست و ایشان روز قیامت هم نشینان حق تعالی اند و گفت علیه السلم
دوسترین بندگان نزد خدای تعالی درویشی است که بدانچه دارد قانع است
و از خدای در روزی که دهد راضی است و گفت علیه السلم فردا روز قیامت هیچ درویش

وتونگر نباشند که نه ویرا آرزو کند که در دنیا بیش از قوتی نیافتی وخدای تعالی
باسمعیل وحی کرد که مرا بنزدیک شکسته دلان جوی گفت آن که اند گفت درویشان
صادق ورسول علیه السلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجا اند خاصان
وبرگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند آن کیستند گوید درویشان مسلمان
که بعطای من راضی بودند همه را ببهشت برید ببهشت شوند وهنوز همه خلق
در حساب باشند وابو الدردا می گوید هیچکس نیست که نه در عقل وی نقصان
است که چون دنیا زیادت می شود شاد می شود وعمر روز وام کمتر می شود ویکی بعامر بن
عبد قیس بگذشت نان وتره می خورد گفت یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی گفت من
کس دانم که بتر وکمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت آنکه دنیا بعوض
آخرت نستاند بکمتر ازین قناعت کرده باشد یک روز بوذر نشسته بود وبا مردم
حدیث میکرد زن وی بیامد گفت تو اینجا نشسته وبخدای که در خانه هیچ خمیر نیست گفت
ای زن در پیش ما عقبه ایست تند واز وی نگذرد الا کسی که سبک بار بود زن
خشنود شد وباز گشت **فصل** بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر
یا توانگر شاکر ودرست آنست که درویش فاضلتر واین اخبار که روایت کردم جمله دلیل
اینست اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هرچه ویرا از ذکر ومحبت خدای
تعالی مانع بود آن مذموم است وکس باشد که مانع وی درویشی بود وکس باشد
که مانع وی توانگری بود وتفصیل این آنست که در مقدار کفایت بودن از نابودن
اولیتر که این قدر از دنیا نیست وزاد راه آخرتست وازین گفت رسول علیه السلم
یا رب قوت آل محمد قدر کفایت ده اما هرچه زیادت از آنست نابودن اولیتر چون
حرص وقناعت هر دو برابر بود که فقیر حریص وتوانگر حریص هر دو آویخته مانند
وبدان مشغول اند اما درویش را صفات بشریت گرفته می شود وبرنجی که همی بیند

از دنیا نفور می گردد ومؤمن را بدان قدر که دوستی دنیا از وی کمتر می شود دوستی حق
تعالی زیادت می شود وچون دنیا زندان وی باشد اگرچه وی کاره آن بود بوقت
مرگ دل وی بدنیا کمتر التفات کند وتوانگر از دنیا برخورداری گیرد وبا آن انس گرفته
وفراق دنیا بر وی دشخوارتر بود ودر وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل
باید که در وقت عبادت ومناجات همچنین کان لذت که درویش یابد هرگز
توانگر نیابد وذکر توانگر بسر زبان وظاهر دل باشد وتا دل ریش وکوفته نباشد
ودر رنج واندوه سوخته نباشد لذت ذکر در باطن وی فرو نیاید وهمچنین اگر
هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص باشد وتوانگر
شاکر وقانع بود واگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود وبشکر توانگری قیام
می کند دل وی بشکر وقناعت طهارت می یابد وپاس وراحت دنیا آلوده می شود
ودل درویش حریص بحرص آلوده می شود ولکن بکوفتگی ورنج واندوه طهارت
می یابد این هر دو بیکدیگر نزدیک افتند وبحقیقت دوری ونزدیکی هر یکی بحق
تعالی بقدر گسستگی دل واویختگی دل باشد بدنیا اما اگر توانگر چنان بود که
ویرا بودن ونابودن مال هر دو یکی بود ودل وی از آن فارغ بود وآنچه می دارد
برای حاجت خلق میدارد چنانکه عایشه رضی الله عنها که بیک روز هستاد هزار
درم خرج کرد که خود را بیک درم گوشت نخرید بروزه کشادن این درجه از درجه
درویشی که دل وی بدین صفت نبود بلندتر بود اما چون احوال برابر تقدیر کنی
درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران از آن بود که صدقه دهند وخیر کنند ودر
خبرست که درویشان گله کردند برسول علیه السلم که توانگران خیر دنیا وآخرت بردند
که صدقه وزکوة وحج وجهاد می کنند رسول علیه السلم کس درویشان را که فرستاده
بودند بنواخت وگفت مرحبا بک وبمن جئت من عندهم از نزدیک قومی می آیی

که من ایشانرا دوست دارم ایشانرا بکوی که هر که در درویشی صبر کند برای حق تعالی
ایشانرا سه خصلت بوذ که هرکز توانکران را نبوذ یکی انکه در بهشت کوشکهاست
که اهل بهشت آن را جنان بینند که اهل دنیا ستاره و آن نیست الا جای پیغمبری
درویش یا مومنی درویش یا شهیدی درویش و دیکر انکه درویشان بپانصد
سال پیش از توانکران در بهشت شوند و سوم انکه درویشی یکبار بکوید سبحان
الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و توانکر همچنان بکوید هرکز در درجه وی
نرسد و اکر با آن ده هزار درم بصدقه دهد پس درویشان کفتند رضینا رضینا
خشنوذ شدیم و این ازان کفت که ذکر تخمی است که چون دل بنده فارغ از دنیا
واند و هکین و شکسته یابد در وی اثری عظیم کند و از دل توانکر که بدنیا
شاذ باشد همچنان بازجهد که از سنک سخت پس چون درجه هر یکی بقدر
نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بذکر و محبت و آن مشغولی بقدر فراغت
بوذ از انس بچیزی دیکر و دل توانکر از انس خالی نباشد هرکز یکی برابر بوذ اما بوذ که
توانکر بچیزی کمان برد که وی در میان مال از مال فارغست و آن غرور باشد و نشان
این آن باشد که عایشه کرد که همه خرج کرد همچون خاک و اکر این چنان بوذی که ممکن
بوذی دنیا داشتن بافراغت پیغمبران حذر ازان چرا کردندی و چرا فرموذندی
تا رسول علیه السلم می کفت دور از من که دنیا در چشم وی آمد بوذی خود
را بر وی عرض می کرد و عیسی علیه السلم می کوید که در مال اهل دنیا منکرید که آن
حلاوت ایمان شما ببرد و این ازان کفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت
ذکر را زحمت کند که دو حلاوت در یک دل کرد نیاید و در وجود دو چیز بیش نیست
حق است و غیر حق چون دل در غیر حق بستی بدان قدر از حق کسسته شد و بدان قدر
که از غیر حق کسسته می شود بحق تعالی نزدیکتر می شود و ابو سلیمان دارانی می کوید

که یک نفس که درویش بوقت آرزویی که ازان عاجز بوذ بزند فاضلتر بوذ از هزار
سال عبادت توانکر یکی بشر حافی را کفت که مرا دعا کن که عیال دارم کفت در ان وقت
که عیال کویند نان نیست و آرد نیست و تو ازان عاجز باشی و درد آن باز دل تو کردد
تو در ان وقت دعا کن که دعای تو در ان وقت از دعای من فاضلتر بوذ **آداب درویش در درویشی**
بدانکه آداب درویشی در باطن رضا است و در ظاهر انکه
کله نکند و وی را در باطن سه حالتست یکی انکه بدرویشی شاذ باشد و شاکر که داند
که این صدق عنایتست از حق تعالی که این فضلی است که با اولیاء خود کند
وجه دوم انکه اکر شاذ نبوذ باری کاره نبوذ فضل خدای تعالی را اکرچه درویشی را
کاره بوذ چنانکه کسی حجامت کند کاره بوذ درد آنرا لکن از حجام ناخشنوذ نبوذ
و این نیز درکست وجه سوم انکه از خدای تعالی کاره بوذ فضل خدای را بدین
درویشی و این حرامست و ثواب فقر باطل کند بلکه همه وقتی واجبست که اعتقاد
کند که حق تعالی آن کند که بباید کرد و کس را با وی انکار و کراهیت نرسد اما بظاهر
باید که کله نکند و پرده تجمل نکاه دارد و علی رضی الله عنه می کوید درویشی باشد
که عقوبت بوذ و نشان آن بدخویی و شکایت و خشم بر قضای خدای تعالی بوذ
و باشد که سعادت بوذ و نشان آن نکوخویی و کله ناکردن و شکر کردن بوذ در
خبر هست که بنهان داشتن درویشی از کنجهای بر است و دیکر ادب آنست که با توانکران
مخالطت نکند و ایشانرا تواضع نکند و در حق با ایشان مداهنه نکند و سفیان
می کوید چون درویش کرد توانکر کردد بدان که مرائیست و چون کرد سلطان کردد بدان
دزدست و دیکر انکه در بعضی از احوال انچه تواند بصدقه دهد و از خویشتن باز کرد
و رسول علیه السلم می کوید یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد کفتند
کجا کفت انکه دو درم بیش ندارد این فاضلتر از انکه مال بسیار دارد و بدهد

اما آداب عطا ستدن آنست که هرچه از شبهت بوذ نستاند و هرچه از حاجت زیادت
بوذ نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بوذ پس اگر در ملا نستاند یا چون
بستاند باز خفا وبه مستحق رساند اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن
و آن یا بهدیه بوذ یا بصدقه یا بریا اگر بهدیه بوذ قبول کردن سنت است
چون از منت خالی باشد واگر داند که بعضی از منت خالی باشد وبعضی نباشد
آن قدر بیش نستاند که بروی منت نبوذ یکی رسول را علیه السلم روغن آورد
وپنیر وگوسفندی گوسفند بوی رد کرد ودیگر قبول کرد یکی فتح موصلی را پنجاه
درم آورد گفت در خبر است که هر که ویرا بی سؤال چیزی دهند ورد کند بر خدای
رد کرده باشد ویک درم برداشت وباقی باز وی داد وحسن بصری همین حدیث
روایت کردی لکن یک روز مردی کیسهٔ از سیم وبسیاری جامه نیکو نزدیک
وی برد قبول نکرد وگفت هر که مجلس دارد واز مردم چیزی ستاند روز قیامت خدای را
بیند ویرا نزدیک وی هیچ نصیب نبوذ واین از آن قبول نکرده باشد که نیت وی
از مجلس ثواب آخرت بوذه باشد ودانسته بوذ که آن بسبب مجلس است ونخواست
که اخلاص باطل شوذ ویکی دوستی را چیزی داد گفت بگذار ونگاه کن اگر قدر من در دل
تو بیشتر خواهد شد چون قبول کنم تا قبول کنم وسفیان از کسی چیزی نستدی وگفتی
اگر دانمی که باز نگوید بستانمی بهر که لاف نزند ومنت ننهد وکس بوذی که از دوستان
خاص بستدی واز دیگران نستدی وهمه از منت حذر کردندی وبشر می گوید از
هیچ کس سؤال نکرده ام مگر از سری سقطی که زهد وی بدانسته ام که بدان شاد شوذ
که چیزی از دست وی بیرون شوذ اما اگر به نیت ریا دهد ناستدن مهم باشد یکی
از بزرگان چیزی رد کرد با وی عتاب کردند گفت شفقتی بوذ که با ایشان کردم که ایشان
آن باز گویند ومال بشوذ ومزد نبوذ اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد

نستاند وچون محتاج بوذ رد کردن نشاید ودر خبر است که هر که را بی سؤال چیزی دادند
آن رزقیست که خدای تعالی فرستاده است وگفته اند هر که دهندش ونستاند مبتلا
گردد بدان که خواهد وندهندش وسری بهر وقتی چیزی فرستادی احمد حنبل را
ونستدی وگفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت دیگر بار بگوی بگفت تأمل
کرد انگاه گفت مرا کفایت دارم این نگاه دار چون بدهد بستانم

پیدا کردن آنکه سؤال بی ضرورت حرامست

بدانکه رسول علیه السلم گفت سؤال از فواحش است وفواحش
جز بضرورت حلال نشوذ وسبب آن که از فواحش است آنست که در وی سه کار بداست
یکی آنکه اظهار درویشی شکایتست از حق تعالی واگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد
در خواجهٔ خوذ طعن کرده باشد وکفارت این آنست که جز بضرورت نگوید وبر سبیل
شکایت نگوید دیگر آنکه خوذ را خوار کرده باشد ونیست مؤمن را که خوذ را جز در پیش
حق تعالی خوار کند وخلاص ازین بدان یابد که تا تواند سؤال از دوستی وخویشاوندی
وفراخ دلی کند که بچشم حقارت در وی ننگرد وپیش وی ذلیل نشوذ وچون نتواند باری
جز بضرورت نگوید ونکند سوم آنکه در وی رنجانیدن آنکس باشد که بوذ که آنچه دهد
از شرم دهد وبریا دهد که از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور بوذ واز دل ندهد
واگر ندهد در رنج شرم وملامت افتد وخلاص ازین بدان بوذ که صریح نگوید وتعریض
کند چنان که اگر آنکس خواهد که خوذ را غافل سازد تواند ساخت وچون صریح گوید
تعیین نکند بل که بجمله گوید مگر که یک کس حاضر باشد که توانگر بوذ که همه چشم بوی دارند
واگر ندهد ملامت کنند که این نیز تعیین بوذ اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق
زکوة بوذ وداند که بر آن کس زکوة واجب است روا بوذ اگرچه او را رنج رسد وچون خوذ
مستحق زکوة بوذ همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهند یا از شرم دهند حرام بوذ ستدن
آن که همچون مصادره بوذ ودر فتوی بظاهر آن ننگرند لکن این فتوی درین جهان نگاه دارند

کر این قانون ملوک دنیاست و دران جهان اعتماد بر فتوی دل کند چون دل کواهی میدهد
که بکراهت می دهند حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که سؤال حرامست الا بضرورت
یا بحاجتی مهم اما برای زیادت تجمل یا برای خوش خوردن یا خانه نیکو بدست آوردن
این نشاید و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اکر کسب
تواند کرد بطلب علم مشغولست و بکسب کردن ازان باز ماند اما اکر بعبادت مشغول باشد
نشاید سؤال کردن بل که کسب واجب آید و اکر بقوت حاجت بود لکن در خانه کتابی دارد
که بدان حاجتمند نیست یا سجاده زیادتی دارد یا مرقعه زیادتی یا پاره قطره دارد
یا مثل این سؤال حرام است او را باید که بیشتر آن خرج کند اما اکر سؤال برای آن کند
تا خود را و کودکان را تجمل سازد این حرام بود و رسول علیه السلم کفت هر که چیزی دارد
و سؤال کند روز قیامت می آید و روی وی همه کوشت از وی فرو آمده و کفت هر که خواهد
و دارد آن آتش دوزخست که می ستاند خواه بسیار ستان و خواه اندک و پرسیدند از رسول
علیه السلم که چند باید که دارد تا سؤال نشاید در یک خبرهست که شام و چاشت و در یک
خبرهست که پنجاه درم اما این که پنجاه درم کفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که
تنها بود این کفایت یکسال بود چون این قدر ندارد و موسم صدقات یک وقت
بود و اکر نخواهد جمله سال ضایع خواهد ماند این قدر سؤال روا بود اما شام و چاشت
در حق کسی کفته باشد که هر روز سؤال می تواند کرد که روز در حق وی چون سال بود
در حق آن دیکر و این در حق مدتست اما جنس حاجت اصل وی سه است نان و جامه و مسکن
و رسول علیه السلم کفت ابن آدم را در دنیا هیچ حق نیست مکر در سه چیز طعامی که پشت وی
راست دارد و جامه که عورتش بپوشد و از سرما و کرما نکه دارد و مسکنی که در وی نشیند
و آنچه در خانه لابد بود از متاع خانه هم در معنی این بود اما اکر نمد و حصیر دارد و برای
زیلو سؤال کند نشاید و اکر سفال دارد و برای آفتابه سؤال کند نشاید و این در تقدیر

نیاید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند **فصل** بدان که درجات
درویشان متفاوتست بشر می کوید ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهند و اکر دهند
نستانند و این قوم با روحانیان در علیین باشند و دیکر آنکه نخواهند و اکر دهند بستانند
و این قوم از مقربان باشند در فردوس سوم آنکه خواهند و لکن بضرورت خواهند و این
از اصحاب الیمین باشند و ابرهیم ادهم از شقیق پرسید کفت فقرا چون بکذاشتی بشهر
خویش کفت بنیکوترین حالی اکر یابند شکر کنند و اکر نیابند صبر کنند کفت من نیز سکان
بلخ را همچنین بکذاشتم کفت پس درویشان چکونه باشند کفت چنان که اکر نیابند شکر کنند
و اکر یابند ایثار کنند بوسه بر سر وی داد و کفت کمال اینست و یکی بوالحسین نوری
را دید دست فرا داشته سؤال می کرد وی را عجب آمد با جنید بکفت کفت مپندار که وی
دست فرا داشته است تا از خلق چیزی خواهد بلکه از حق ایشان را ثواب و نیکویی خواهد
تا ایشان را نیک افتد و وی را زیان ندارد پس جنید کفت ترازو بیار و درم صد
درم برکشید و آنکه کفی سیم بکزاف بر وی ریخت و کفت این بتر دیک نوری بر کفتم عجب
آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم بود چرا چیزی بکزاف بر آن ریخت کفتم تا یک
نوری بردم ترازو خواست و صد برسخت و کفت این باز وی ده و باقی برکرفت و کفت
آری جنید مردی حکیم است میخواهد که اسراف نکرده باشد و سود نکه دارد کفت ازین
عجبتر بماندم نزدیک جنید بردم و حکایت کردم کفت الله المستعان آنچه وی را بود برکرفت
و آنچه ما را بود رد کرد پرسیدم که این چیست کفت آن صد برای ثواب آخرت بود و آن که
بکزاف بود برای خدای بود آنچه برای خدای بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد
دران روزکار که درویشان چنین بودند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که
بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیکر خبر می داشتند اکر کسی بدین صفت نبود باری کمتر
ازان نبود که در آرزوی این بود و اکر این نیز نبود باری بدین حالات ایشان ایمان دارد

بیدا کردن حقیقت زهد و فضیلت آن بدان که هر که یخ دارد در وقت کرما و بران
حریص باشد تا جون تشنه شود آب بدان سرد کند و کسی بیاید که آن را برابر زر بخرد آن
حرص وی از یخ بشود در عشق زر و کوید امروز آب کرم بخورم و صبر کنم و این زر بمن
بماند اولیتر از انکه این یخ نکه دارم که خود بماند و شبانکاه کداخته شود و این ناخواستن
یخ را در مقابلهٔ جیزی که بهتر از انست آنرا زهد کویند در یخ حال عارف در دنیا همچنین
باشد که بدید که دنیا کداز انست که بر دوام همی کدازد و می کدازد و وقت مرک را تمام برسد
جون آخرت بیند صافی و باقی که هرکز بنشود و می نفروشند الا بترک دنیا دنیا در جشم
وی حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر از انست این حالت را زهد کویند
بشرط انکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق
و دیکران که باید که با قدرت بود اما انکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد
مکر که جنان بود که اکر بوی دهند نیز نستاند و لکن این تا بیازماید نتواند دانستن
که جون قدرت بدید آید نفس بصفتی دیکر شود و این عشوه که داده باشد بود که ازان
بکردد و دیکر شرط انکه مال از دست بدهد و نکاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد
مطلق آن بود که همه لذات دنیا را در باقی کند و بالذات آخرت بدل کند و این معنی بیعی
باشد لکن درین بیع سود بسیار است جنان که حق تعالی کفت اِنَّ اللهَ اشْتَرٰی مِنَ المُؤْمِنِینَ
اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ انکه کفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بَایَعْتُمْ بِهِ و خدای
تعالی تن و مال از مؤمنان بخرید ببهشت و کفت مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید
که سود بسیار دارید بدین بیع و بدان که هر که بترک دنیا بکوید برای اظهار سخاوت یا بسببی
دیکر جز طلب آخرت وی زاهد نبود و فروختن دنیا با آخرت هم زهدی ضعیف باشد
نزدیک اهل معرفت که عارف آن بود که آخرت نیز از بیش بردارد همجنان که دنیا برداشت
که بهشت نیز هم نصیب شهوت جشم و فرج و شکم است بلکه بدین همه بجشم حقارت

نکرد و خود را برتر ازان دارد که هرجه بهایم را دران شرکت بود از شهوت بدان التفات
کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی را نخواهد و بجز معرفت و مشاهدهٔ وی قناعت نکند
و هرجه جز وی است همه در جشم وی حقیر کردد و این زهد عارفانست و روا باشد
که این عارف جنان باشد که از مال نکریزد و جمع نکند بلکه می ستاند و بموضع خویش
می نهد و فرا مستحقان می دهد جنان که عمر رضی الله عنه که مالهای روی زمین همه در
دست وی بود و وی ازان فارغ بلکه جنان که عایشه رضی الله عنها کرد که صد هزار
درم بیک روز خرج کرد و خود را کوشت نخرید بس باشد که با نصد هزار درم در دست
زاهد باشد و دیکری یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در انست که دل از دنیا پاک
کسسته بود تا نه بطلب وی مشغول بود و نه بکریختن از وی و نه با وی بجنک و نه با وی
بصلح نه ویرا دوست دارد و نه دشمن که هر که جیزی را دشمن دارد هم بوی مشغول بود جنانکه
انکس که دوست دارد و کمال در انست که از هرجه جز حق تعالی است فارغ باشد و مال دنیا
نزدیک وی جون آب دریا باشد و دست وی جون خزانهٔ خدای تعالی بود اکر بیش بود و اکر
کم و اکر آید و اکر شود وی ازان فارغ که کمال اینست لکن محل غرور احمقانست که هر که بترک
مال بنتواند کفت خود را این عشوه دادن کیرد که من از مال فارغم و جون فرق کند میان
انکه مستحق مال وی بر کیرد یا آب از دریا بر کیرد یا مال دیکری بر کیرد در غرورا ست
و بایست مال در باطن وی است بس اصل آنست که دست از مال بدارد با توانایی و از وی
بکریزد تا از جادویی وی برهد یکی عبد الله مبارک را کفت یا زاهد کفت زاهد عمر بن
عبد العزیز است که مال دنیا در دست وی است و با انکه بران قادر است بدان زاهد است
اما من که جیزی ندارم از من زاهدی جون درست آید و ابن ابی لیلی فرا ابن شبرمه کفت
که می بینی این بو حنیفه این جولاهه بجه که هرجه ما بدان فتوی کنیم بر ما رد کند کفت
ندانم که جولاهه بجه است یا جیست این دانم که دنیا روی بوی آورده است و وی ازان میکریزد

ودوری از ما بکردانیده وما آرامی جوییم وابن مسعود کفت که هرکز ابدانستم که درمیان
ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فروآمد مِنكُم مَّن يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنكُم مَّن يُرِيدُ
الآخِرَةَ واین آیت دیکر وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِن دِيَارِكُم
مَّا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ جون مسلمانان کفتند اکر بدانستیمی که محبت خدای تعالی در
جیست همه بکردیمی این آیت دران وقت فروآمد وبیان کرد که بزرفی وخش جندین سرمایه
نخواهد که همه عاقلی آن تواند ونسبت دنیا با آخرت کمتر ازانست که نسبت یخ باذر لکن
خلق ازین محجوب اند بسه سبب یکی ضعف ایمان ودوم غلبهٔ شهوات درحال وسوم
تسویف وتاخیر کردن وخود را وعده دادن که بس ازین بکنم وسبب بیشترین غلبهٔ
شهوات است که درحال باوی برنیاید نقد نکه دارد ونسیه فراموش کند **فضیلت زهد**
بدان که هرچه در ذم دوستی دنیا بیاوردیم دلیل آنست لکن دوستی دنیا ازجملهٔ مهلکات است
ودشمنی وی ازمنجیات است وآنجا اخباری که در دشمنی وی بیامده است بیاوردیم وثنا
مهین بر زهد آنست که با اهل علم اضافت کرده است ویرا در قرآن که جون قارون بیرون آمد
در موکب خویش آراسته هرکسی کفت کاشک ما را نیز این بوذی قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ
وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا آن قوم که اهل علم بوذند کفتند که ثواب
آخرت بهتر وازین کفته اند که هرکه جهل روز در دنیا زاهد شوذ جشمهای حکمت بر
وی کشاذه شوذ ورسول علیه السلم کفت اکر خواهی که خدا ترا دوست دارد در دنیا زاهد
شو وجون حارثه رسول را کفت که من مومنم حقا کفت نشان آن جیست کفت این نفس من
از دنیا جنان رمیده است که زر وسنک وکلوخ بیکی من برابرست وکویی در بهشت ودوزخ
می نکرم کفت نکه دار که یافتی آنجه می بایست انکه کفت این بنده ایست که خدای تعالی دل ویرا
منور کرده است عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ وجون این آیت فروآمد أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ
لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ کفتند یا رسول الله این شرح جیست کفت نوریست که

در دل افتد وسینه بدان فراخ شوذ کفتند نشان آن جیست کفت آنکه دل ازین سرای غرور
رمیده شوذ وروی بسرای جاوید آورد وساز مرک پیش از مرک ساختن کیرد ورسول
علیه السلم کفت از حق تعالی شرم دارید جنانکه حق شرم داشتنست از وی کفتند نه
شرم میداریم کفت بس جرا جمع می کنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید وجرا بنا می کنید
جایی که مسکن شما نخواهد بوذ ویک روز رسول علیه السلم خطبه کرد وکفت هرکه لا اله
الا الله بسلامت بیاورد بجیزی دیکر نا آمیخته بهشت ویراست علی رضی الله عنه برخواست
وکفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن جیست که باوی نباید آمیخت کفت دوستی دنیا وجستن
آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن بیغمبران باشد وکردار ایشان کردار جباران وهرکه
لا اله الا الله بیاورد واین دروی نبوذ جای وی بهشت است ورسول علیه السلم کفت
هرکه در دنیا زاهد شوذ حق تعالی در حکمت بروی بکشاید وزبان ویرا بدان کویا کرداند
وعلت ودارو ودرمان دنیا بوی نمایذ واز دنیا بسلامت بدار السلام برد ورسول
علیه السلم یک روز درمیان صحابه بر کلهٔ شتر بکذشت همه استران نیکو وآبستن بوذند
وعزیزترین مال عرب آن باشد که هم شیر بوذ وهم مال وهم کوشت وهم پشم روی باز دیکر
سو کرد واز آن سو ننکریست کفتند یا رسول الله این عزیزترین مال ماست جرا بدین ننکری
کفت خدای تعالی مرا از نکرستن بدین نهی کرده است وکفت لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا
بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ الآیة وعیسی را علیه السلم کفتند اکر دستوری دهی تا خانه کنیم
جندان که درانجا عبادت کنیم کفت بروید وبر آب خانه کنید کفتند بر آب خانه جون توان
کرد کفت با دوستی دنیا عبادت جون توان کرد ورسول علیه السلم کفت اکر خواهی که خدای
ترا دوست دارد دست از دنیا بدار واکر خواهی که مردم ترا دوست دارند دست ازانجه ایشان
دارند بدار وحفصه بابذر خویش کفت عمر رضی الله عنه که جون مال غنیمت از شهرها
در رسد جامهٔ نرم تر ازین در بوش وطعام خوشتر ازین بساز تا تو وکسی که با تو بوذ

مي‌خوريد گفت يا حفصه كار شوهر هيچ كس بهتر از زن نداند تو حال رسول عليه السلم
از همه بهتر داني بخداي بر تو كه بگوي كه رسول چند سال بوذ در نبوت كه وي و اهل وي
چون بامداد سير بوذندي شبانگاه گرسنه بوذندي و چون شبانگاه سير بوذندي
بامداد گرسنه بوذندي و بخداي بر تو كه چند سال گذشت بر وي كه خرما سير نيافت
تا انكه كه فتح خيبر افتاذ بخداي بر تو كه داني كه يك روز طعام بر خوان در پيش وي نهادند
وي از كراهت متغير شد تا انكه بفرموذ تا بر زمين نهادند بخداي بر تو كه داني كه شب
كه بخفتي بر گليمي خفتي دوتا كرده يك شب چهار تا كردند و نرمتر بوذ گفت دوش مرا نرمي
اين از نماز شب باز داشت همچنان كه بوذ دوتا پيش مكنيد بخداي بر تو كه داني كه جامهٔ
وي بشستندي و بلال بانگ نماز كردي تا جامه خشك نشدي بيرون نتوانستي
آمذ كه جامهٔ ديگر نداشتي بخداي بر تو كه داني كه زني از بني ظفر وي را ازاري و ردائي
مي‌بافت پيش از انكه هر دو تمام شد يكي بفرستاذ و رسول عليه السلم بيرون آمذ آن
پشت فراگرفته و پيش گره بر زده و جز آن هيچ چيز ديگر نداشت حفصه گفت همچنين
دانم پس عمر چندان بگريست و حفصه با وي كه از هوش بشدند پس گفت دو يار من از
پيش من رفته اند يعني محمد عليه السلم و ابوبكر رضي الله عنه و ايشان راهي مي‌رفته اند
كه اگر راه ايشان روم با ايشان رسم و اگر نه مرا از راهي ديگر برند و من هم بران عيش سخت
ايشان صبر كنم تا آن عيش با راحت جاويد با ايشان دريابم و يكي از اصحاب رسول
اوّل طبقهٔ تابعيان را گفت عبادت شما بيش است از عبادت صحابه لكن ايشان از
شما زاهدتر بوذند در دنيا و عمر رضي الله عنه گفت زهد در دنيا هم راحت دلست
و هم راحت تن و ابن مسعود مي‌گويذ دو ركعت از زاهد در دنيا فاضلترست از عبادت
همه مجتهدان تا باخر عمر و سهل تستري مي‌گويذ عمل باخلاص انگه تواني كرد كه از چهار
چيز نترسي گرسنگي و برهنگي و درويشي و خواري **پيدا كردن درجات زهد** بدان كه

زاهد را سه درجه است يكي انكه دنيا را دست بدارد و دل باز وي مي‌نگرد لكن مجاهده
و صبر مي‌كند و اين را متزهد گويند نه زاهد لكن اوّل راه زاهد اين بوذ و دوم آن بوذ
كه دل باز وي ننگرد لكن بزهد مي‌نگرد و زهد خويش را كاري مي‌داند و اين زاهدست
لكن از نقصاني خالي نيست درجهٔ سوم انكه در زهد نيز زاهد بوذ يعني كه زهد خويش را
نه بيند و آنرا كاري نداند و مثل او چون كسي بوذ كه قصد خانهٔ پادشاهي كند تا بوثاق
وي بنشيند و سگي بر در خانهٔ پادشاه بوذ كه وي را منع مي‌كند لقمهٔ نان بوي اندازذ
تا او را از خويشتن باز كند و انگه بوزارت رسذ ممكن نباشد كه اين لقمه را در چشم
وي قدري باشد و همه دنيا لقمه ايست و شيطان سگيست بر درگاه بانگ ميدارذ
و چون بوي انداختي از تو باز شد و اين همه پيش آخرت كمتر از انست كه لقمه پيش وزارت
كه آخرت را نهايت نيست و دنيا را نهايت و با نهايت را هيچ نسبت نباشد با بي‌نهايت
و ازين بوذ كه بويزيد را گفتند كه فلان در زهد سخن مي‌گويذ گفت زهد در چه مي‌كند
گفتند در دنيا گفت كه نه دنيا چيزي است كه كسي در وي زهد تواند كرد نخست خوذ
چيزي بايذ پس زهد در وي اما درجات زهد در حق انچه زهد براي وي است سه
يكي انكه زاهد شوذ تا از عذاب آخرت برهذ پس اگر وي را با عدم برند روا دارذ و اين زهد
خايفانست يك روز مالك دينار گفت دوش دليري عظيم بكرده ام بر خداي تعالي و از وي
بهشت خاسته ام ديگر انكه براي ثواب آخرت بوذ و آن تمامتر بوذ كه اين زهد بر جاي
محبت بوذ و اين زهد راجيانست سوم و كمال آنست كه در دل وي بيم دوزخ بوذ
نه اميذ بهشت بل كه دوستي حق تعالي خوذ دوستي دنيا و آخرت هر دو از دل وي برگرفته
بوذ و از هر چه جز وي است ننگ دارذ كه بدان التفات كند چنان كه رابعه را كه با وي
حديث بهشت كردند گفت الجار ثم الدار يعني كه خداوند خانه بهتر از خانه و كسي كه محبت
حق تعالي وي را پديد آمذ لذات بهشت در چشم وي همچون لذت بازي كوذك بوذ در جنب

ریاست یا در جنب لذت باذشاهی راند و باشد که کودک آن بازی دوستر دارد لکن
از لذت باذشاهی هیچ خبر ندارد که هنوز ناقص است و هرکه جز مشاهدهٔ حضرت الهیت
ویرا مرادی مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده است و بدرجهٔ مردی نرسیده
است اما درجات زهد در حق انچه بترک وی بکویند هم مختلف است که کس باشد
که بترک بعضی از دنیا بکوید و تمامی آنست که هرچه نفس ویرا دران حظیست که دران
ضرورتی نیست و در راه آخرت بدان حاجت نیست بترک آن بکوید که دنیا عبارتست
از حظوظ نفس از مال و جاه و از خوردن و بوشیدن و کفتن و خفتن و با مردم نشستن
و درس و مجلس و روایت حدیث و هرچه برای شرب نفس بود همه از دنیا است
الا انکه مقصود وی دعوت بود بخدای تعالی بو سلیمان دارانی می کوید در زهد
سخن بسیار شنیدم لکن زهد نزدیک ما آنست که هرچه ترا از خدای تعالی مشغول
کند بترک آن بکویی و کفت که هرکه بنکاح و بسفر و بحدیث نبشتن مشغول شد
روی بدنیا آورد و از وی برسیدند که الا من اتی الله بقلب سلیم این سلیم چیست
کفت سلیم دلی بود که در وی بجز خدای تعالی هیچ چیز دیکر نبود و یحیی بن زکریا علیهما
السلم بلاس بوشیدی تا نرمی جامه ویرا راحت ندارد که آن از حظوظ نفس است
بس مادر وی از وی درخواست تا جامهٔ بشمین در بوشید که تن وی از بلاس
سوراخ شده بود و در بوشید بس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی
دکر باره بلاس بوشید و بکریست و بدانکه این نهایت زهد است و کس بدین درجه نرسد
لکن درجهٔ هر کسی در زهد بقدر آنست که بترک وی کفته است و چنانکه توبت
از بعضی کناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بدان معنی
که بی ثواب و بی فایده نبود اما آن مقامی که در آخرت موعود است تایب را و زاهد
را انکس را بود که جمله دست بدارد یا از همه توبت کند **پیدا کردن تفصیل انچه زاهد را**

بدان

بدان قناعت باید کرد از دنیا بدان که خلق در هاویهٔ دنیا افتاده اند و وادیهای
دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و بوشیدنی و مسکن و متاع
خانه و مال و جاه و زن مهم اول طعام است و در جنس و قدر و نان خورش نظر هست
اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد و اکرچه سبوس بود و میانه نان جوین و کاورسین
بود و مهین نان کندم بود ناپخته چون پخته شد از زهد بیرون شد و بتنعم رسید
اما مقدار کمترین ده استیر بود و میانه نیم من و اقصی مدی که دو برخ منی بود
و تقدیر شرع در حق درویشی اینست اکر برین زیادت کند زهد در معده فوت شود
اما انکه داشتن مستقبل را بزرکترین درجه آنست که بیش از آن که کرسنکی دفع کند هیچ چیز
نکه ندارد که اصل زهد کوتاهی املست که اصل حرص درازی املست و میانه آن بود
که قوت ماهی یا چهل روز نکه دارد و کمترین درجه آن بود که یک سال نکه دارد اکر زیادت
از یک ساله دارد از زهد محروم بود که هر که امید بعمر بیش از یک سال دارد از وی زهد
درست نیاید و رسول علیه السلم برای عیال یک ساله بنهادی که ایشان طاقت صبر
نداشتندی اما برای خویش شبانکاه را هیچ چیز بنکذاشتی و کمترین نان خورشی سرکه
و تره است و میانه روغن و انچه از وی کنند و مهین کوشتست اکر بر دوام خورد زهد
رفت و اکر یک هفته یک روز بیش نخورد از درجهٔ زهد بکلی بیرون نیفتد و اما وقت
خوردن باید که در روزی یکبار بیش نخورد و اکر در دو روز یکبار بود تمامتر بود اما چون
در روزی دو بار بخورد آن زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال رسول
علیه السلم و آن صحابه بداند و عایشه رضی الله عنها می کوید که وقت بودی که بچهل شب
در خانهٔ رسول چراغ نبودی و جز خرما و آب هیچ طعام دیکر نبودی و عیسی علیه السلم
کفت هرکه طلب فردوس میکند ویرا نان جوین و خفتن در سرکین دان با سکان بسیار
بود و کفت با حواریان نان جوین و تره خورید و کرد کندمین مکردید که بشکر آن قیام

نتواند نمود **مهم دوم** جامه است و زاهد را باید که یک جامه بیش نبود تا چون بشوید برهنه باید بودن چون دو شد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی و کفشی بود و بیشترین آن بود که با آن دستار و ازار پای بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم درشت و اعلی پنبه درشت چون باریک شد زاهد نبود دران وقت که رسول فرمان یافته بود عایشه کلیمی و ازاری سطبر بیاورد و گفت این بود از جامه وی و در خبرست که هیچکس جامه شهره بنپوشد که نه خدای تعالی ازوی اعراض کند اگرچه دوست بود بروی تا آنکه که بیرون کند و قیمت دو جامه رسول علیه السلم ازار و کلیم ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامه وی چنان شوخگن بودی که بجامه روغن گران مانستی و یکبار وی را جامه بعلم آوردند بهدیه و در پوشید و پس برکند و گفت نزدیک ابو جهم برید و آن کلیم وی بیاورید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد و یکبار شراک نعلین وی نو بکردند گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم که در نماز چشم من بدان جانب نگریست و بر منبر انگشترین از انگشت بینداخت که چشمش بدان افتاد گفت یک نظر بدین و یک نظر بشما و یکبار وی را نعلینی نو آوردند خدای تعالی را سجود کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید بوی داد و گفت نیکو آمد در چشم من ترسیدم که خدای مرا دشمن گیرد و سجود از ان کردم و عایشه را گفت اگر خواهی که مرا دریابی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بروی ندوزی و بر جامه عمر چهارده پاره بشم دیدند که بر داده بود و علی رضی الله عنه در روزگار خلافت بسه درم پیراهنی خرید و هرچه از سر دست درگذشته بود ببرید و گفت شکر مران خدای را که این خلعت اوست و یکی میگوید هر جامه که سفیان ثوری داشت با نعلین قیمت کردم درمی و چهار دانگ بیش نیرزید و در خبرست که هرکه بر جامه تجمل قادر بود و از تواضع لله را

دست بدارد حقست بر حق تعالی که وی را عبقری بهشت در تختهای یاقوت بدان دهد و علی رضی الله عنه گفت که خدای تعالی عهد فرا گرفت بر ائمه هدی که جامه ایشان چون جامه کمترین مردم بود تا توانگر اقتدا کند و درویش شکسته نشود و فضالة بن عبید امیر مصر بود وی را دیدند پای برهنه میرفت با جامه مختصر وی را گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول علیه السلم ما را از شعر نهی کرده است و فرموده است که گاه گاه پای برهنه برویم و محمد بن واسع نزدیک قتیبة بن مسلم شد با جامه صوف گفت چرا پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم که گویم که از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از درویشی که از حق تعالی گله کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو بنپوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر فردا آزاد شوم از جامه نیکو در نمانم و عمر بن عبد العزیز پلاس داشتی و شب پوشیدی که نماز کردی و بروز نداشتی تا خلق نه بینند و حسن بصری فرقد سبخی را گفت که می پنداری که ترا بدین کلیم که پوشیده فضلی است بر دیگران شنیده ام که بیشترین دوزخیان کلیم پوشان باشند **مهم سوم** مسکن است و کمترین آنست که هیچ جای خاص بنسازد و بگوشه مسجدی یا رباطی قناعت کند و بیشترین آنکه حجره دارد ملکی یا باجارت بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از مقدار حاجت نبود چون سقف بیش از شش گز بلند کرد و گچ کرد از زهد بیفتاد و در جمله مقصود از مسکن آنست که سرما و گرما ازوی باز دارد جز این طلب بنا یاد کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که پس از رسول علیه السلم پدید آمد بنا کردن گچ بود و درز جامه باز نوشتن که دران عهد یک درز بیش نبود و عباس رضی الله عنه منظری بلند کرده بود رسول بفرمود تا باز کردند و یک روز بگنبدی بلند بگذشت گفت این کراست گفتند فلان پس آنکس نزدیک رسول علیه السلم آمد و در وی نمی نگریست تا باز پرسید و با وی بگفتند آن گنبد را باز کرد آنکه رسول با وی دل خوش کرد و او را دعا گفت و حسن میگوید که رسول

علیه السلم در سه عمر خشتی بر خشتی نهاذ وچوبی بر چوبی بنست و رسول علیه السلم
کفت هرکه خذای تعالی بوی شری خواهد مال وی در آب وخاک هلاک کند وعبد
الله عمر می کوید که رسول علیه السلم بما بکذشت کفت این چیست که می کنید کفتم خانه
از نی تباه شده است بنکو میکنیم کفت کار نزدیکتر ازانست که مهلت برد یعنی مرک ورسول
علیه السلم می کوید هرکه بنایی کند بیش از حاجت در قیامت ویرا تکلیف کنند تا آن برداردو
وکفت علیه السلم در همه نفقها مزد است مکر انکه در آب وخاک بوذ ونوح علیه السلم
جایی می کرد از نی کفتند چه بوذ اکر از خشت بکنی کفت هرکرا بیاید مردن این بسیار بوذ
ورسول علیه السلم کفت هر بنا که بنده کند در قیامت وبالست الا انکه از کرما وسرما
نکه داردو وعمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت بخته کرده کفت هرکز ندانستم
که درین امت این بنا کنند که هامان کرد از بهر فرعون که خشت بخته وی خواست وکفت
اوقد لی یا هامان علی الطین ودر اثر ست که چون بنده بنا زیادت از شش کز بلند
کند منادیی ندا کند که ای فاسق ترین همه فاسقان کجا می آیی یعنی که ترا بزمین فرو می باید
شد از جانب کور بآسمان کجا می آیی وحسن می کوید که در خانهای رسول همه جای
دست بسقف میرسیدی وفضیل می کوید عجب ازان ندارم که بنا می کند ومی کذارد
عجب ازان دارم که می بیند وعبرت نمی کیرد مهم چهارم متاع خانه است ودرجه اعلی
دران درجه عیسی است علیه السلم که ازین هیچ نداشت مکر شانه وکوزه وکسی را دید
که بدست محاسن را شانه می کرد شانه را بینداخت ویکی را دید که بدست آب میخورد
کوزه را بینداخت ومیانه آنست که از هرچه مهم بوذ یکی دارد از چوب یا از سفال
واکر از مس وبرنج بوذ نه زهد بوذ وسلف جهد کرده اند تا یک چیز بچند کار بکار
داشته اند ورسول علیه السلم را بالشی بوذ از ادیم وحشوش لیف بوذ وفراش وی
کلیمی دو تا کرده وعمر رضی الله عنه یک روز بهلوی وی دید نشان حصیر خرما کرفته

بکریست

بکریست کفتم چرا می کریی کفت قیصر وکسری ودشمنان خذای تعالی دران نعمتها وتو
رسول ودوست خذای درین دشواریها کفت خرسند نباشی بر انکه ایشانرا بوذ دنیا ومارا
بوذ آخرت کفتم باشم کفت بس بدان که چنین است یکی در خانه بوذر شد در همه خانه
هیچ چیز نبوذ کفت درین خانه تو هیچ چیز نیست کفت مارا خانه دیکر هست وهرچه بدست
آید انجا فرستیم کفت تا درین منزل باشی چاره نبوذ از متاعی کفت خذای تعالی این منزل
مارا انجا نخواهد کذاشت وچون عمیر سعد امیر حمص باز نزدیک عمر رسید عمر رضی الله
عنه کفت چیست از دنیا با تو کفت عصایی دارم که بروی اعتماد کنم ومار را بوی
بکشم وانبانی دارم که طعام دروی نهم وکاسه دارم که ازان آب خورم وسر وجامه ازان
شویم ومطهره دارم که آب ازان خورم وطهارت کنم وهرچه جزین است از دنیا همه
تبع اینست که من دارم ورسول علیه السلم از سفری باز آمده بوذ بدر خانه فاطمه آمد
برده دید در خانه وی ودو حلقه سیمین در دست وی باز کشت از کراهت آن هردو
وچون فاطمه بدانست آن دو حلقه بدرید ونیم بفروخت وبا آن برده بهم بصدقه
داد بس رسول علیه السلم با وی دل خوش کرد وکفت نیکو کردی ودر خانه عایشه
برده بوذ رسول کفت هرکاه که چشم من برین افتد دنیا بیاد من آورد ببرید وبفلان
کس دهید وعایشه می کوید شب در کلیمی دو تا خفتی یک شب فراشی نرمتر فرا کردم همه
شب بر خویشتن می بیچید دیکر روز کفت این فراش خواب من ببرد آن کلیم باز آور ویکبار
زر آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه شب بی خواب بوذ تا آخر شب آن
بکسی داد بخواب خوش در شد انکه کفت چکونه بوذی حال من اکر بمردمی واین شش
دینار با من بوذی وحسن بصری می کوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچ یک
جز ان جامه که بوشیده بوذ نداشت وهرکز میان خوذ وخاک حجاب نکردندی وبهلو
بر خاک نهاذندی چون بخسبندی وآن جامه بر خوذ افکندندی مهم بنجم

نکاح است سهل تستری و سفیان عیینه جنین کفته اند که در نکاح زهد
نیست که زاهدترین خلق رسول بوذ علیه السلم ونه زن داشت وذنان دوست داشتی
وعلی رضی الله عنه با زهد وی جهار زن داشت وده دوازده سریت وبدان که بدین
آن خواسته باشد که روا بنوذ که کسی دست از نکاح بدارذ تا ویرا لذت مباشرت بنوذ
بر طریق زهد که نکاح طریق فرزندست ودروی بسیاری فایده است وبقای
نسلست وترک کردن نکاح همچنان باشد که کسی اصلا نان وآب نخورذ تا ویرا لذتی نباشد
بدین تن وی هلاک شوذ وبدان نسل منقطع شوذ اما اکر کسی را نکاح از خدای مشغول
خواهد کرد ناکردن اولیتر واکر شهوت غالب شوذ زهد آن بوذ که زنی خواهد که با جمال
بنوذ که جمال طلب کردن نشان شهوت بوذ انکس با احمد بن حنبل با زنی نیکو می دادند
کفتش وی خواهری دارذ عاقلتر ازو ولکن یک جشم است آن عاقلترین بخواست ونیکوتر را
ترک کرد وجنید کوید آن دوست تر دارم که مرید مبتدی دل خوذ را از سه جیز نکاه
دارذ کسب ونکاح ونبشتن حدیث وهمو کوید دوست ندارم که صوفی خواند ونویسد
که اندیشه پراکنده کند وجمع نباشد **مهم ششم** مال وجاه است ودر ربع مهلکات
بکفته ایم که این هردو زهرست واندکی ازوی وآن قدر حاجتست تریاق است واز دنیا
نیست بلکه هرجه لابدست همه از دنیست خلیل علیه السلم از دوستی او می خواست
وحی آمد که جرا از خلیل خوذ نخواستی کفت بار خدایا دانستم که دنیا دشمن داری
ترسیدم که از تو دنیا خواهم کفت هرجه بدان حاجت بوذ از دنیا نبوذ ودر جمله جون
شهوات وزیادتها در باقی کرد دل وی ازان کسسته شد ودنیا را دوست نداشته
بوذ ومقصود ازین آنست که جون بدان جهان روذ سرش نکون سار نبوذ وروی باز
پس نبوذ که با دنیا می نکرد وکسی باذ دنیا نکرد که دنیا آرامکاه وآسایشکاه وی بوذ اما جون
درحق وی جون طهارت جایی باشد که جز وقت حاجت ویرا نخواهد جون بمرک ازین

حاجت برهد کجا بوی التفات کند اما کسی که دل در دنیا می بندد مثل وی جون کسی
باشد که جایی که ویرا نخواهند کذاشت سلسلها از انجا بکردن خوذ محکم می کند یا موی
سر خویش در انجا می بندد تا جون ازان جایش برانکیزانند بموی خویش آویخته بماند
تا انکه همه موی ازبیخ کنده نیایذ ازان برهد وانکه جراحت آن با وی بماند وحسن
می کویذ که قومی را دریافتم که ایشان ببلا شادتر ازان بوذند که شما بنعمت واکر شما دیدندی
کفتندی نه اند این مکر شیاطین واکر شما ایشان را دیدی کفتی نه اند مکر دیوانکان وآن
قوم رغبت در بلا ازان می کردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته وکسسته شوذ تا بوقت
مرک البته بهیج جیز آویخته نباشد **اصل پنجم** **از ربع منجیات نیت وصدق
واخلاص است** بدان که اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند
الا عابدان وعابدان همه هلاک شده اند الا عالمان وعالمان همه هلاک شده اند الا
مخلصان ومخلصان برخطری عظیم اند بس بی اخلاص همه سعیها ضایع است واخلاص
وصدق جز در نیت نباشد وجون کسی نیت نداند اخلاص در وی جون نکه دارذ وما
در یک باب معنی نیت را شرح کنیم ودر بابی دیکر حقیقت اخلاص ودر بابی دیکر حقیقت صدق

باب اول در نیت

اول بایذ که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است وحکم ویراست ونظر حق تعالی
از عمل بر نیت است وزان کفت رسول علیه السلم که حق تعالی بصورت واعمال شما ننکرد
وبدل وکردار شما نکرد ونظر بدل از آنست که محل نیت اوست ورسول علیه السلم کفت
کارها به نیت است وهر کسی را از عبادت خوذ آنست که نیت آن دارذ هر که هجرت کند یعنی
شهر خوذ بکذارذ وبغزا شوذ یا بحج برای خدای هجرت وی برای خداست وهر که هجرت
برای آن کند تا مالی بدست آورذ یا زنی را نکاح کند هجرت وی برای خدای نیست بدانست
که می جوید وکفت بیشترین شهیدان امت من بر بستر وبالین میرند وبسیار کشته بلشد

در میان دو صف که نیت وی خدای بهتر داند وگفت بنده بسیار کردارها نیکو کند و
ملایکه آن رفع کنند خدای تعالی گوید این از صحیفهٔ وی بیفکنید که نه برای من کرده است
و فلان عمل و فلان عمل ویرا بنویسید گویند بار خدایا این نکرده است گوید لکن نیت
این کرده است وگفت مردم چهار اند یکی مالی دارد بحکم علم بخرج می کند و دیگر گوید اگر من
نیز داشتمی چنین کردمی و هر دو در مزد برابرند و دیگری مال نه بشرط نفقه می کند و یکی دیگر
گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در بزه برابرند یعنی که نیت شما همچنانست که با
عمل هم و انس گوید که رسول علیه السلام یک روز در غزا به تبوک بیرون آمد وگفت در مدینه
بسیار مردم اند که در مزد هر رنج که ما می کشیم در سفر و گرسنگی شریک اند گفتم چرا و با زمانده اند
گفت بعذر باز مانده اند و نیت ایشان چون نیت ماست و در بنی اسرائیل یکی به تلی ریگ
از ریگ بگذشت و وقت قحط بود گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی
وحی آمد بر رسول روزگار که بگو فلان را که خدای تعالی صدقهٔ ترا بپذیرفت و چندان ثواب
داد ترا که اگر تو داشتی و بصدقه بدادی همان بودی و رسول علیه السلم گفت هر که نیت
و همت وی دنیا بود همیشه درویشی در پیش چشم وی باشد و از دنیا بشود عاشق
دنیا و هر که را نیت و همت آخرت بود خدای تعالی دل ویرا توانگر دارد و از دنیا بشود
و زاهد بود در وی وگفت علیه السلم چون مسلمانان بمصاف بیستند با کفار
فرشتگان نامها نبشتن گیرند که فلان جنگ بتعصب می کند و فلان بحمیت می کند
مگویید که فلان در راه خدای کشته شد که هر که جنگ برای آن کند تا کلمهٔ توحید
غالب شود وی در راه حق تعالی است وگفت هر که نکاح کند و نیت کند که کاوین ندهد
زانیست و هر که وام کند بدان که باز ندهد دزد است و بدانکه علما گفته اند که اول
نیت عمل بیاموز انگه عمل و یکی می گفت که مرا عملی بیاموزید که شب و روز بدان مشغول
باشم تا هیچ وقت از خیر غافل نباشم گفتند چون خیری نتوانی کرد نیت خیر میکن بر دوام

تاثواب

تا ثواب آن خیر می رود و ابو هریره می گوید خلق را روز قیامت حشر بنیتها، ایشان خواهد
بود و حسن بصری می گوید که بهشت جاویدان آخر بدین عمل روزی چند نیست به نیت
نیکوست که نیت را آخر نبود **حقیقت نیت** بدان که از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه
حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانایی مثلا چون
طعام نه بیند نخورد و چون بدید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست
بود چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در
پیش همه حرکات میرود لکن حرکت تبع قدرتست و قدرت تبع خواست و ارادت که بایست است
قدرت فرا کار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد لکن بی علم خواستن
صورت نبندد که چیزی که نداند چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارتست از خواست
نه از قدرت و علم که خواست است که ویرا برانگیزد و فرا کار دارد و آنرا غرض گویند و نیت
گویند و این هر سه بیک معنی است پس غرض که ویرا برانگیزد و فرا کار دارد گاه بود که یکی
بود و گاه بود که دو غرض در یک چیز فراهم آید اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند و مثل
این آن بود که کسی نشسته بود و شیری قصد وی کند برخیزد و برود و غرض و قصد
وی یک چیز بیش نیست و آن گریختن است و همچنین چون محتشمی در آید برپای خیزد و هیچ
غرض دیگر نیست مگر اکرام وی این خالص بود اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع باشد
یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی فرا کار داشتی چنانکه خویشاوندی درویش
درمی خواهد بدهد برای خویشاوندی و از دل خویش میداند که اگر درویش نبودی هم
بدادی این دو غرض بود و دو نیت بشرکت دیگر آنکه داند که اگر خویشاوند بودی نه درویش
یا درویش بودی نه خویشاوند ندادی لکن چون این هر دو فراهم آمد فراهم آمد ویرا
فرا دادن داشت و مثل آن چنان بود که دو تن سنگی برگیرند که هر یکی تنها خود بدان قادر
بود و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاورند یکدیگر سنگی برگیرند و هر یکی از آن عاجز

باشد سوم انکه یک غرض ضعیف بوذ و فرا کار ندارذ و این دیکر قوی بوذ جنانکه شها فرا
کار دارذ ولکن بسبب وی کاری آسان تر باشد جنانکه کسی شب نماز کند شها ولکن جون
قومی حاضر آیند بروی آسان تر بوذ و بنشاط تر باشد اما بنظر ایشان نماز نکند اکر امید
ثواب نیستی ومثل این جنان بوذ که مردی قوی سنکی بر تواند کرفت لکن ضعیف نیز یاوری
کند تا آسان تر شوذ واین هر یکی حکمی دیکر دارذ جنانکه در اخلاص کفته آیذ ومقصود
آنستکه بدانی که معنی نیت غرض باعث ومحرک باشد واین کاه خالص باشد وکاه آمیخته

فصل بدانکه رسول علیه السلم کفته است نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ نیت مؤمن بهتر است
از کردار وی واین بدان نخواسته است که نیت بی کردار بهتر از کردار باشد بی نیت که این
خوذ بوشیده نماند که کردار بی نیت عبادت نبوذ ونیت بی کردار طاعت بوذ بلکه معنی
آنستکه طاعت وی بتن است وبدل واین دو جزو است از هر دو یکی که بدلست بهتر است
وسبب این آنستکه مقصود از عمل تن آنست تا صفت دل بکردذ ومقصود از نیت وعمل
دل آن نیست تا صفت تن بکردذ ومردم جنان بندارند که نیت برای عمل می باید وحقیقت
آنستکه عمل برای نیت می بایذ که مقصود از همه کردش دلست که مسافر بدان جهان
دلاست وسعادت وشقاوت ویراست وتن اکرجه در میان خواهد بوذ تبع است
همجون شتر که اکرجه حج بی وی نیست حاجی وی نیست وکردش دل یک جیز بیش نیست وآن
آنستکه روی از دنیا باخرت آورذ بلکه از دنیا وآخرت هر دو روی بخدای تعالی آورذ
وروی دل بیش از خواست وارادت وی نیست جون غالب بر دل وی خواست دنیا بوذ
در ویش بدنیا بوذ وعلاقه وی بادنیا خواست وی است ودر ابتدا آفرینش جنین آمده است
جون خواست حق تعالی ودیدار آخرت غالب شد صفت وی بکشت وروی باز دیکر جانب
کرد بس از همه اعمال مقصود کردش دلست واز سجود کردن مقصود نه آنست که بیشانی بکردذ
یا از هوا بزمین رسد بلکه انکه صفت دل بکردذ واز تکبر به تواضع کردذ ومقصود از الله اکبر

کنش نه آنستکه زبان بکردذ وبجنبد بلکه انکه دل از تعظیم خویش بکردذ ومعظم بر دل وی
خدای بوذ ومقصود از سنک انداختن در حج نه آنست تا جای سنک ریزه زیادت کردذ
یا دست حرکت کند بلکه آن که دل بنده کی راست ببیستد ومتابعت هوا وعقل خویش
در باقی کند ومطوع فرمان شوذ وعنان خویش اندست خوذ بیرون کند وبدست فرمان دهد
جنانکه کفت لبیک بحجة حقا تعبدا ورقا ومقصود از قربان نه آنست تا جان کوسبندی
بشوذ بلکه انکه پلیدی بخل از سینه تو بشوذ وشفقت جانوران بحکم طبع نداری که بحکم
فرمان داری که جون کوسبند بکشی کویی این بیجاره جه کرده است وتقریب وی جرا
کنم لکن از خویشتن جمله در باقی کنی وبحقیقت نیست شوی که خوذ نیستی که بنده در حق
خوذ نیست است هست خداوند است بحقیقت وهمه عبادات همجنین است لکن دل را
جنان آفریده اند که جون در وی ارادتی وخواستی بدید آید جون تن بموافقت آن خیزد
آن صفت در دل ثابت تر ومحکم تر شوذ ومثلا جون رحمت یتیم در دل بدید آید جون دست
بسر وی فراآورد آن رحمت قوی تر شوذ وآکاهی دل زیادت شوذ وجون معنی تواضع بدید
آید سر نیز تواضع خوذ بکند وبزمین نزدیک شوذ آن تواضع در دل مؤکد تر شوذ ونیت
همه عبادات خواست خیر است که روی بدنیا ندارذ وباخرت دارذ وعمل بدان نیت
آن خواست را ثابت ومؤکد بکند بس عمل برای تاکید خواست ونیت است اکرجه هم
از نیت خیزذ وجون جنین است بیدا بوذ که نیت بهتر از عمل بوذ که نیت خوذ در نفس دلست
وعمل از جای دیکر سرایت خواهد کرد بدل اکر سرایت کند بکار آیذ واکر نکند وغفلت
بوذ باطل شوذ ونیت بی عمل از اینست که باطل نباشد واین همجنان بوذ که در معده دردی
باشذ وجون دارو بخوذ بوی رسذ واکر بر سینه طلا کند تا از وی سرایت کند هم سوذ
دارذ لکن انجه بنفس معده رسد لا بد بهتر بوذ از انجه بسینه رسذ ومقصود از وی
نه سینه است لاجرم باطل بوذ اکر بوی سرایت نکند وآنجه بمعده رسذ اکرجه بسینه

نهند باطل نباشد **بیدا کردن آنجه معفو بوذ از حدیث نفس و وسواس وآنجه**
بدان ماخوذ بوذ و معفو نبوذ بدان که رسول علیه السلم کفته است که امت مرا عفو
کرده اند از هرجه حدیث نفس بوذ واین خبر درهر دو صحیح است که هرکه قصد معصیت کند
ونکند ملایکه را کویند منویس واکر بکند یک سیئه بنویس واکر قصد خیر کند یک حسنه
بنویس اکرجه نکند واکر بکند ده بنویس ودر بعضی اخبارست که تضعیف می کند تا هفتصد
واز اینجا کروهی بنداشتند که هرجه بدل روذ از قصد واندیشه بدان ماخوذ نبوذ وآن
خطاست که بیدا کردیم که اصل دلست وتن تبع وخدای تعالی می کویذ اکر آنجه در دل آیذ
بیدا کنید یا بنهان کنید حساب آن بکنند با شما إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ
يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ ومی کویذ از چشم وکوش ودل هرسه بپرسند إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ
كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ومی کویذ درسوکند لغو بزبان نکیرند بدل کیرند که بدل
قصد کرده است لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ
وخلافی نیست که کبر ونفاق وعجب وریا وحسد بدین همه بکیرند واین همه اعمال دلست
بس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که انکه بردل روذ بر جهار درجه است دو بی اختیار
است وبدان ماخوذ نیست ودو باختیارست وبدان ماخوذ است ومثل این آن بوذ که در
خاطر آیذ مثلا جون در راهی میروی وزنی از بس تو همی آیذ اکر بازنکری واورا ببینی این
خاطر را حدیث نفس کویند دوم آن بوذ که رغبتی در طبع بجنبذ که بازنکری واین را میل
طبع کویند واز حرکت شهوت خیزد سوم انکه دل حکم کند که بازباید نکرست واین جمله
آنجا می کند که بیمی وشرمی مانع نباشد که نه هرجه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید
کرد بل که باشد که کویذ که این ناکردنیست واین را حکم دل نام کنیم جهارم انکه قصد جزم
کرد که بازنکرد واین عزم زود مصمم شوذ اکر آن حکم دل ردّ نکند بدان که بخدای یا بخلق بترسند
تا آن حکم را باطل کند بس آن دو حالت اول حدیث نفس ومیل طبع کفتیم بدان ماخوذ

بنوذ که آن بدست وی نیست وخدای تعالی میفرماید لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا
واین حدیث نفس جنان بوذ که عثمان مظعون رسول را کفت علیه السلم که این نفس
من می کویذ که خودرا خصی کن تا از شهوت نکاح برهی کفت مکن که خصی کردن امت من
روزه داشتن است کفت نفس من می کویذ که زن را طلاق ده کفت آهسته باش که نکاح
سنت منست کفت نفس من می کویذ که بازکوه شو جون راهبان کفت مکن که رهبانیت
امت من حج وغزاست کفت نفس من می کویذ کوشت مخور کفت نه که من کوشت دوست دارم
اکر یافتمی بخوردمی واکر از خدای تعالی خواستمی بدادی بس این خاطرها که ویرا درآمده
است حدیث نفس است واین معفو بوذ که عزم نکرده بوذ که بکند ومشاورت ازان می کرد
اما آن دو که در اختیار می آیذ وآن حکم دلست ومیل طبع بدان که این کردنیست وقصد دل
بکردن آن بدین هردو ماخوذ باشد اکرجه نکند بسبب شرم وهراس یا عایقی دیکر نه برای
خدای تعالی ومعنی انکه بنده ماخوذ بوذ نه آنست که کسی را ازوی خشم آمده ما کنون
ویرا بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم وانتقام منزه است لکن معنی این
آنست که بدین قصد که کرد دل وی صفتی کرفت که از حضرت الهیت دور افتاد واین
شقاوت وی است که از بیش شرح کردیم که سعادت وی آنست که روی از خود واز دنیا
باحق تعالی آورد ودوری وی خواست وی است وعلاقه وی است بهر خواستی وقصدی
که می کند که بدنیا تعلق دارد علاقه وی با دنیا محکمتر می شوذ واز انجه می باید دورتر می
افتد ومعنی آن که ماخوذ شد وملعون شد اینست که کرفته تر شد ودورتر کشت واین
کاری است هم ازوی باوی ودروی اما نه کس را از طاعت وی شادی است ونه از
معصیت وی خشم تا ویرا بانتقام بکیرد لکن بقدر عقل خلق عبارت جنان آمد وهر که
این اسرار بدانست هیچ شک نماند ویرا که بدین احوال دل ماخوذ بوذ ودلیل قاطع بر این
آنست که رسول علیه السلم کفت دو مرد که بایکدیکر شمشیر کشند ویکی کشته شوذ کشنده

وکشتند هر دو در دوزخ اند گفتند کشته باری چرا گفت بدان که میخواست تا وی را
بکشد اگر توانستی دیگر آنکه گفت مردی مالی نه بعلم نفقه می کند و دیگری می گوید
اگر من نیز داشتمی همچنان کردمی هر دو در بزه برابرند و این همه قصد دل بیش نیست
و شک نیست که اگر کسی در جامهٔ خواب زنی یابد و با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه
است بزه کار شود اگرچه زن وی باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند وی را ثواب بود
چون پندارد که با طهارتست و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزه کار شود اگرچه
او را با یاد آید که طهارت داشته بود این همه احوال دلست اما اگر قصد معصیتی
کند و آنکه بنکند از بیم خدای تعالی وی را حسنه بنویسند چنانکه در خبر آمده است
که قصد موافقت طبع است و دست بداشتن برخلاف طبع مجاهده است که اثر آن در
گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد و تاریک کردن دل و معنی نبشتن حسنه این
بود و معنی آن خبر اینست اما اگر بسبب عجز دست بدارد و آنرا هیچ کفارت نیست آن
محو ظلم بیفتاد و بدان ماخوذ بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند
و کشته گردد **پیدا کردن آنچه بر نیت بگردد از اعمال** بدانکه اعمال سه قسمست
طاعات و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول علیه السلم گفت إِنَّمَا الأَعْمَالُ
بِالنِّیَّاتِ پندارند که معصیت نیز بنیت خیر از خیرات شود و این خطاست بلکه این
یک قسم نیت را در وی اثر نیست لکن نیت بد وی را خبیث تر گرداند و مثل این چنانست
که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه از مال حرام کند و گوید
نیت من خیرست و این قدر نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر باشد اگر داند
فاسق است و اگر پندارد که خیری است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشتر
هلاک خلق از جهلست و ازین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم تر از جهل
نیست و جهل بجهل از جهل عظیم تر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و این حجاب

وسند وی گردد و همچنین تعلیم کردن شاگرد که دانی که مقصود وی آنست تا از قضا
و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آرد و بمباهات و منافست مشغول
شود حرامست و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرعست و اگر وی در فساد بکار دارد
من ماخوذ بنیت خود باشم و این جهل محض است و این همچون کسی باشد که شمشیر بکسی
بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر کند و گوید مقصود من سخاوتست که حق تعالی
هیچ خلق دوست تر از سخاوت ندارد و این از جهل وی بود بلکه چون داند که راه خواهد
زد شمشیر از دست وی بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف
بحق تعالی پناهیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند
تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور بکرده است بسبب آنکه بیرون دیوار خانه در گاه گل
گرفت و گفت یک ناخن از شاه راه مسلمانان باز گرفتی نشاید علم بتو آموختن پس معصیت
بنیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که بفرمان شرع بود **قسم دوم** در طاعت و نیت در این
از دو وجه اثر دارد یکی اصل وی بنیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر میشود
ثواب مضاعف می شود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت بنکی بتواند کرد تا آن
یک طاعت ده شود مثلا چون در مسجد اعتکاف کند نیت کند که این خانهٔ خدای است
و هر که در آنجای شود بزیارت خدای تعالی شده باشد و رسول علیه السلم گفت که هر که
در مسجد شد بزیارت حق تعالی شد و حق است بر مزور که زایر را اکرام کند **دوم** آنکه
انتظار دیگر نماز می کند که در خبر است که منتظر نماز در نمازست **سوم** آنکه نیت کند که بدین
اعتکاف چشم و گوش و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است که در
خبرست که نشستن در مسجد رهبانیت امت منست **چهارم** آنکه مشغلها از خویش
دور کند تا بهمگی خود بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود **پنجم** آنکه
از مخالطت و شر مردم سلامت یابد **ششم** آنکه در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر خیری

ببیند بفرماید واکر کسی نماز بذکند اورا بیاموزد **هفتم** انکه باشد که کسی از اهل دین
انجا یابذ با وی برادری کیرد دردین که مسجد آرام کاه اهل دین باشد **هشتم** انکه از خدای
تعالی شرم دارد که درخانهٔ وی معصیتی کند و بذاندیشد **نهم** انکه دل وی ملازمت
و فکرت درکار آخرت تواند کرد و برین قیاس همی کن جملهٔ طاعات را که درهر یکی نیّت
بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف می شوذ **قسم سیم مباحات بوذ** و هیچ عاقل مباد
که غافل وار در مباحات میرود چون بهایم واز نیّت نیکو غافل ماند که خسرانی عظیم
بوذ که از هر حرکات سؤال خواهند کرد و در هر مباحات حساب خواهد بود اگر نیّت
بذ بوذ برفی بوذ واکر نیک بوذ وی را بوذ واکر سربسر بوذ وقت را ضایع کرده باشد
که بنان صرف شد واز وی فایده نکرفته باشد واین آیت راکه کفت وَلَا تَنْسَ نَصِیبَکَ
مِنَ الدُّنْیَا خلاف کرده باشد یعنی که دنیا نصیب ره کذریانست یعنی که تو نصیب خویش
از وی بستان تا با تو بماند و رسول کفت علیه السلم بنده را سؤال کنند از هرچه کرده باشد
تا سرمه که در چشم کند یا کلوخ پاره که بدست بمالد یا دست فرا جامهٔ برادری کند
و علم نیّت مباحات نیز درازست بیایذ آموخت و مثل این چنان بوذ که بوی خوش بکار
داشتن مباحست و روا بوذ که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد وی تفاخر بوذ
و توانکری باز نمودن یا ریا خلق بوذ یا جای جستن بوذ در دل زنان بیکانه وامّا نیّت
نیکو درین بوی خوش آن بوذ که قصد حرمت داشت و تعظیم خانهٔ خدای تعالی کند و نیّت
کند که از وی راحتی بهمسایکان وی رسد تا آسوده شوند و نیّت انکه بوی ناخوش از خود
دور کند تا مردم برنجی رنشوند و تا در معصیت غیبت نیفتند و نیّت کند که دماغ
وی را قوّت دهد تا صافی شوذ و بر ذکر و فکر قادرتر می شوذ این وامثال این نیّت
فراز آیذ کسی را که قصد خیرات بر وی غالب بوذ واین هر یکی قربتی بوذ و بزرکان سلف
چنین بوذه اند که قصد کرده اند تا ایشان در نان خوردن و بطهارت جای شدن

و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیّتی بوذه است که هیچ چیز ازین نیست که نه سبب خیری
است چون آن خیر مقصود خود سازد این ثواب حاصل آیذ چنان که از صحبت اهل
نیّت فرزند کند تا تکثیر امّت مصطفی علیه السلم بوذ و نیّت راحت اهل کند و نکاه داشت
ایشان از معصیت و سفیان ثوری یک روز جامه در پوشیده بوذ باشکونه باوی
بکفتند دست فرا کرد تا راست کند دکر دست باز کرفت کفت این برای خدای در پوشیده ام
نخواهم که نه برای خدای بکردانم و ذکریا علیه السلم جایی مزدور بوذ قومی نزدیک وی
شدند نان میخورد ایشانرا نکفت که بخورید تا تمام بخورد انکه کفت اکر تمام نخوردمی
از کار ایشان عاجز آمدمی و تمام نکردمی و برای سنّت مردمی فریضه دست بداشته
بوذمی و سفیان ثوری هم طعام میخورد یکی در پیش وی شد همچنین وی را نکفت که
بخور تا تمام بخورد انکه کفت اکر نه آن بوذی که اوام کرده ام ترا کفتمی بخور پس کفت هر که
کسی را کوید بخور و بدل آن را کاره بوذ اکر انکس نخورد یک بزه بکرد و این نفاقست
واکر بخورد دو بزه بکرد یکی نفاق و دیکر انکه وی را در خوردن چیزی افکند که اکر دانستی
نخوردی و با وی خیانت کرد **پیدا کردن انکه نیّت در اختیار نیاید** بدان که مرد سلیم
دل چون بشنوذ که در هر مباحی نیّتی ممکنست باشد که بدل یا بزبان کوید که نیّت کردم
که نکاح کنم برای خدای یا نان خورم برای خدای یا درس و مجلس کنم برای خدای و بندارد
که این نیّت بوذ واین حدیث نفس بوذ یا حدیث زبان که نیّت جنبشی و میلی بوذ که در دل
پدید آیذ که مرد را فرا کار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا تن با جابت برخیزد واین
کار بکند واین آن وقت پیدا شوذ که غرض پدیدار آیذ و غالب شوذ چون این متقاضی
نبوذ نیّت بحدیث چنان بوذ که کسی سیر بوذ کوید نیّت کردم که کرسنه باشم یا از کسی
فارغ بوذ کوید نیّت کردم که وی را دوست دارم واین محال بوذ همچنین کسی که شهوت
وی را فرا صحبت دارد کوید که نیّت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیهوده بوذ چون

باعث وي بر عقد نکاح شهوت بوذ و کویذ که نیت کردم که نکاح براي سنت کنم
این بیهوده بوذ بل که بایذ که ایمان بشرع قوي باشد انکه در اخبار که آمذه است در ثواب
نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن حرکت کند چنان که ویرا
فرا نکاح دارذ انکه این خوذ نیت بوذ بی انکه وي بکویذ و هر که حرص فرمان برداری
ویرا برپای انکیخت تا در نماز ایستاذ این خوذ نیت باشد و بزبان کفتن که نیت کردم
این بیهوده بوذ چنان که کرسنه بوذ و کویذ که نیت کردم که نان خورم براي کرسنکی و این
بیهوده بوذ که چون کرسنه بوذ خوذ خوردن براي آن بوذ ناچار و هر جاي که حظ نفس
بدید آمذ نیت آخرت دشخوار بدید آیذ مکر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد
بس مقصود آنست که بداني که نیت آنست که بدست تو نیست که نیت خواستی است که فرا
کار دارذ و کار تو بقدرت تو است اکر خواهي بکنی و اکر خواهي نکنی اما خواست تو بدست
تو نیست تا اکر خواهي خواهی و اکر نخواهي نخواهي بل که خواست باشد که آفریند و باشد که
نیافریند و سبب بدید آمذن وی آن بوذ که ترا اعتقاد افتد که غرض تو درین جهان
یا دران جهان در کاري بسته است تا باشد که خواهان آن کردی و کسی که این اسرار
بداند بسیاري طاعت دست بدارذ که نیتش حاضر نیایذ ابن سیرین بر جنازه حسن
بصري نماز نکرد و کفت نیت نمی یابم و سفیان ثوري را کفتند بر جنازه حماد بن ابی سلمه
نماز نکنی و از علما کوفه بوذ کفت اکر نیت بوذی بکردمی و کسی از طاوس دعا خواست کفت
تا نیت فراز آیذ و چون از وي روایت حدیث خواستندي بوذي که نکردی و کاه بوذی
که ناکاه روایت کردی و کفت در انتظار نیت باشم تا فراز آیذ و یکی می کفت ماهی است
تا در آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان بیمار و هنوز درست نشده است و در جمله
تا حرص دنیا بر کسی غالب بوذ ویرا بهیچ چیز نیت فرا نیایذ بل که در فرایض نیز بجهد فراز
آیذ و باشد که تا از آتش دوزخ باز نیندیشد و خوذ را بدان نترساند فراز نیایذ

و چون کسی این حقایق بدانسته باشد کی این فضایل بکذارذ و بمباحات شوذ که در مباح
نیت بیابذ چنان که در قصاص کسی نیت یابذ و در عفو نیابذ قصاص در حق وي فاضلتر
باشذ و باشد که نیت نماز شب نیابذ و نیت خواب یابذ تا بامداد بکاه برخیزذ ویرا
خواب فاضلتر بوذ بل که اکر از عبادت ملول بوذ و داند که اکر ساعتی با اهل خویش تفرج
کند یا با کسی حدیث و طیبت کند نشاط وي باز آیذ آن طیبت ویرا فاضلتر بدین نیت
از عبادت با ملال و ابو الدردا می کویذ من کاه کاه خویشتن را بلهو آسایش دهم
تا نشاط حق باز آیذ و علی رضی الله عنه می کویذ چون دل را بر دوام بکره فرا کاری
داری نابینا شوذ و این همچنان بوذ که طبیب باشد که کوشت بیمار را دهذ و اکرچه محرور
بوذ تا قوت وي باز آیذ و طاقت دارو بدارذ و کس بوذ که از صف قتال بهزیمت شوذ
تا خصم را از بس فرا کشد انکه ناکاه بروي زند و استادان چنین حیلتها بسیار کنند
و راه دین همه جنک و مناظره است با نفس و شیطان و بتلطف و حیلت حاجتست
و این نزدیک بزرکان دین بسندیده است اکرچه علماي ناقص راه بدان نبرند

فصل

چون بدانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدان که کس بوذ که باعث وي بر طاعت
بیم دوزخ بوذ و کس بوذ که باعث وي بهشت بوذ و هر که کاري براي بهشت کند بنده
شکم و فرج است خود را می کشد تا جایی افتد که شکم و فرج را سیر کند و انکه براي بیم
دوزخ کند چون بنده بدست که الا از بیم چوب کار نکند و این هر دو را با خداي تعالی
بس کاري نیست بل که بنده بسندیده آن بوذ که انچه کند براي خداي تعالی کند
نه براي بهشت و دوزخ و مثل این چنان بوذ که کسی معشوق خویش نکرد نه براي آن تا
معشوق ویرا سیم و زر دهذ و انک براي سیم و زر نکرد معشوق وی سیم و زر
بوذ بس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب وي نیست از وي چنین
نیت صورت نبندذ و انکس که چنین شد عبادت وي همه تفکر بوذ در جمال حق تع

مناجات بوذ با وی اگر طاعتی کند بتن برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز
دوست دارد و آنک خواهد که تن را نیز در بندگی ریاضت دهد و خدمت آن حضرت
کند چندان که تواند تا دل وی را از مطالعهٔ آن جمال باز ندارد و اگر معصیتی دست
بدارد از آن بدارد که متابعت شهوات وی را حجاب کند از لذت مشاهده و مناجات
و عارف بحقیقت این بوذ احمد بن خضرویه حق را بخواب دید که گفت همه مردم از من
می طلبند مگر بویزید که مرا می طلبد و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد
گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زیانست بیش از آنکه بهشت گفت
چه زیانست بیش از آنکه دیدار من فوت شوذ و حقیقت این دوستی و این لذت
در اصل محبت گفته آید ان شاء الله

باب

در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن اما فضیلت اخلاص بدانکه خدای
تعالی میفرماید وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و گفت أَلَا لِلَّهِ
الدِّينُ الْخَالِصُ گفت خلق را نفرموده اند مگر عبادت باخلاص و دین خالص خدای را است
و رسول علیه السلم گفت که خدای تعالی می گوید اخلاص سریست از اسرار من که در دل
بندهٔ که وی را دوست دارم نهاده ام و گفت علیه السلم فرا معاذ عمل باخلاص کن تا ترا
اندک کفایت بوذ و هر خبر که در ذم ریا بیاورده ایم همه در مدح اخلاص است که نظر
خلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد و سببهای دیگر نیز هست و معروف کرخی
خوذ را بتازیانه میزدی و می گفتی ای نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی
و بو سلیمان می گوید خنک آنکس که در همه عمر یک خطوه وی را باخلاص درست آید که بدان
جز خدای را نخواسته بوذ و بو ایوب سجستانی میگوید اخلاص نیت دشخوارترست از
اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای وی
کرده بوذم در کفهٔ حسنات دیدم تا یک دانهٔ انار که در راه بینداخته بوذم و تا گربهٔ

که در خانهٔ ما بمرده بوذ و یک رشته ابریشم در کلاه من بوذ آن در کفهٔ سیئات دیدم و خری
بمرده بوذ مرا که قیمت آن صد دینار بوذ و آن در کفهٔ حسنات ندیدم گفتم ای سبحان
الله گربهٔ در حسنات دیدم و خری ندیدم گفتند آن آنجا که تو فرستادی شد چون
شنیدی که بمرد گفتی الی لعنة الله اگر گفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقهٔ دادم برای
خدای تعالی لکن مردم می نگرستند آن نظر مردم نیز مرا خوش آمد نه مرا بوذ و نه بر من
بوذ سفیان ثوری می گوید که دولتی بزرگ یافت که آن بروی بنوذ و یکی می گوید بغزا
می شدم در کشتی رفیقی از آن ما توبرهٔ می فروخت گفتم بخرم و بکار می دارم و بفلان شهر
بفروشم بسوذ و آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرو آمدندی یکی آن دیگر را
گفتی بنویس نام غازیان بنویس که فلان بتماشا آمده است و فلان بتجارت آمده است
گفتم الله الله در کار من نظر کنید که من هیچ چیز ندارم بیازرگانی چگونه آمده من برای خدای
آمده ام گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود خریدی من بگریستم و گفتم الله الله من بازرگان
نه ام آن دیگر گفت بنویس که فلان بغزا آمده بوذ و در راه توبرهٔ خرید تا سود کند تا
خدای تعالی چنان که خواهد حکم کند و ازین گفته اند که در اخلاص یک ساعت نجاة
ابد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم تخم است و عمل زرعست و آب آن اخلاص
است و در بنی اسرائیل عابدی بوذ وی را گفتند فلان جای درختی است و قومی آن را
می پرستند و بخدائی گرفته اند خشمگین شد و برخاست و تبر برداشت و بر دوش نهاذ
تا آن درخت بکند ابلیس بصورت پیری در راه وی آمد گفت کجا میروی گفت میروم
تا آن درخت بکنم گفت برو و بعبادت مشغول شو که آن ترا بهترست ازین گفت نه که این
عبادت منست گفت من نگذارم و با وی بجنگ درآمد عابد وی را بر زمین زد و بر سینهٔ
وی نشست ابلیس گفت یک سخن از من بشنو و بگذار تا بگویم دست از وی باز گرفت گفت
یا عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این بایدی کند پیغمبری فرستادی تا بکندی

وترا بدین نفرموده اند مکن گفت لا بد بکنم گفت نگذارم دگر جنگ آمدند دگر باره وی را
بیفکند گفت بگذار تا یک سخن دگر بگویم اگر پسند نبود باشد انکه انچه خواهی میکن
دست باز گرفت گفت یا عابد تو مردی درویشی و مؤنت تو مردم می کشند اگر ترا
جیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از انکه این درخت بکنی تا
ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز دو دینار در
زیر بالش تو کنم عابد اندیشه کرد و گفت راست می گوید یک دینار بصدقه دهم و یکی دینار
بکار برم بهتر از انکه این درخت بکنم و مرا بدین نفرموده اند و من پیغمبری نیستم تا این بر من
واجب آید پس بدین باز گشت دیگر روز دو دینار یافت و برداشت و روز دیگر همچنین
گفت این نیک آمد که من آن درخت بر نکندم روز سوم هیچ نیافت خشمگن شد تبر برداشت
و برفت ابلیس پیش وی آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ
می گویی و بخدای که هرگز نتوانی کند در جنگ آمدند عابد را بیفکند چنان که در دست
وی چون بنجشکی بود گفت باز گردی و اگر نه هم اکنون سرت ببرم گفت دست بدار تا بروم
دست بداشت گفت اکنون بگوی که چرا آن دو بار من غالب آمدم و این بار تو گفت آن بار
برای خدای خشمگن بودی و خدای تعالی مرا مسخر تو بکرد که هر که کاری خالص برای
خدای تعالی کند مارا بر وی دست نبوذ و این بار برای غرض خود و دنیا خشمگن
شدی و هر که تبع هوا خواهد بوذ با ما بر نیاید **حقیقت اخلاص** بدانکه چون نیت
بشناختی که باعث بر عمل وی است و متقاضی وی است آن متقاضی اگر یکی بوذ آنرا
خالص گویند و چون آمیخته باشد خالص نگویند و آمیخته چنان بوذ مثلا که روزه
دارد برای خدای تعالی لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بوذ برای تن درستی یا کم مؤنتی
و مقصودی دیگر نیز یا انکه اورا در طبخ و طعام ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بدان
برداذ یا انکه تا خوابش نگیرد و کاری بتواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه وی

برهد یا از خوی بد وی برهد تا حج کند تا در سفر قوی و تن درست شوذ یا تماشا
کند و شهرها را ببیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید یا از
رنج دشمن برهد یا بشب نماز کند تا خوابش نیاید و کالا نگاه تواند داشت یا علم آموزد
تا کفایت خویش بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند داشت یا انکه عزیز و محتشم
باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگ دل نشوذ یا مصحف نویسد
تا خطش نیک و مستقیم شوذ یا حج پیاده کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک
شوذ و پاکیزه گردذ یا غسل کند تا خوش بوی شوذ یا در مسجد اعتکاف گیرد تا کرای خانه
نبایذ داذ یا سایل را صدقه دهذ تا از ابرام و الحاح وی برهذ یا درویشی را جیزی
دهذ که از منع وی شرم دارد یا بعیادت بیمار شوذ تا چون وی بیمار شوذ وی را نیز
عیادت کنند تا با وی عتاب و گله نکنند یا جیزی کند ازین جمله تا بصلاح کاری معروف
شوذ و این خوذ ریا باشذ و حکم ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند
اگر اندک بوذ و اگر بسیار بل که خالص آن بوذ که نفس را دران هیچ نصیب نبوذ بل که برای
خدای تعالی بوذ و پس جنان که از رسول علیه السلم پرسیدند که اخلاص جیست
گفت انکه گویی رَبِّیَ اللهُ ثُمَّ تَسْتَقِیمُ کَمَا اُمِرْتَ گویی خدای و پس و راه راست گیری جنانکه
ترا فرموده اند و آدمی تا از صفات بشریت خلاص نیابد این بر وی سخت دشخوار بوذ و از این
گفته اند که هیچ جیز صعبتر و دشوارتر از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه باخلاص
درست شوذ امید نجات بوذ و بحقیقت کاری خالص و صافی از میان اغراض و صفات
بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان فرث و دم جنان که گفت
مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِینَ پس علاج این بوذ که دل از دنیا گسسته
کند تا دوستی حق تعالی غالب شوذ و چون عاشق شوذ که هرچه خواهذ برای معشوق
خواهذ این کس اگر طعام خورذ یا بقضا حاجت شوذ ممکن بوذ که دران اخلاص تواند کرد

وانک دوستی دنیا بر وی غالب بوذ در نماز و روزه اخلاص دشخوار تواند کرد که همه اعمال
صفات دل کیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد و هر که جاه بر وی غالب
شد همه کارها وی روی در خلق آورد تا بامداد که روی شوید و جامه بوشد برای خلق
کند و هیچ کار دشخوارتر از اخلاص نیست خصوصا در مجلس و درس و روایت حدیث
و انچه روی در خلق دارد بیشتر آن بوذ که باعث آن خلق بوذ یا بدان آمیخته بوذ انکه قصد
قبول یا همچون قصد تقرب بوذ یا قوی تر یا ضعیف تر اما اندیشه ازان صافی داشتن
بیشترین علما ازان عاجزاند الا ابلهانی که بندارند که مخلص اند و بدان فریفته می شوند
و عیب خویش نشناسند بل که بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند یکی از پیران می کوید
سی سال نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده بوذم یک روز دیرتر رسیدم
در صف باز پسین بماندم در باطن خود خجلتی یافتم از مردم که کویند دیر آمد
است بدانستم که شرب من همه از نظر مردم بوذه است تا مرا در صف پیشین ببینند
بس اخلاص آنست که بدانستن آن دشخوار است و کردن آن دشخوارتر و هر چه بیش کیست
و نه اخلاص است ناپذیرفته است **فصل** بدانکه بزرکان کفته اند که دو رکعت از
عالمی فاضلتر است از عبادت یک ساله جاهلی برای انکه جاهل آفات اعمال
نشناسد و آمیختکی وی باغراض نداند و همه را اخلاص بندارد که غش در عبادت همچون
غش است در زر که بعضی باشد که صیرفی نیز در آن بغلط افتد الا الصیرفی استاد اما همه
جاهلان بندارند که زر آن باشد که زرد بوذ و صورت زر دارد و غش در عبادت که
اخلاص را ببرد چهار درجه است بعضی بوشیده تر و غامض تر و این در ریا صورت
کنیم تا بیدا شوذ **درجهٔ اوّل** آن بوذ که بنده نماز می کند قومی فرا رسند شیطان کوید
نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خوذ ظاهر است **درجهٔ دوم** انکه این بشناسد و ازان
حذر کند شیطان کوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتداء ایشان حاصل آید

و باشد که این عشوه بخرد و نداند که ثواب اقتدا انکه باشد که نور خشوع وی بدیکران
سرایت کند اما چون وی خاشع نباشد و دیکران او را خاشع بندارند ایشان را ثواب بوذ
و وی بنفاق خوذ ماخوذ بوذ **درجهٔ سوم** انکه بدانسته باشد که در خلوت بخلاف
ملا نماز کردن نفاق بوذ و خوذ را در خلوت راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا
همچنان تواند کردن و این غامض تر است و هم ریاست لکن این ریا با خویشتن میکند
که از خویشتن شرم می دارد که در تنهایی مخالف جمع باشد برای آن تا در ملا نیکو کند
در تنهایی همچنان کند و بندارد که از ریا ملا برست و بتحقیقت در تنهایی هم مرایی باشد
درجهٔ چهارم و این بوشیده تر است ازان که بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق
بکار نیاید و شیطان وی را کوید که از عظمت خدای تعالی باز اندیش یا کی بیذ که اندیشه
کن که مکر نمیدانی که کجا ایستادهٔ تا اندیشه کند و خاشع شوذ و در چشم مردم آراسته
شوذ اکر چنانست که در خلوت این خاطر در دل وی بعبادت می نیاید سبب این ریا بوذ
لکن شیطان دست بیرون آورد تا بوشیده نماید چون از عظمت آن وقت یاذ آورد
که خلق را ببیند بکار نیاید بل که باید که نظر هم خلق و نظر ستور نزدیک وی برابر بوذ
اکر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال که در ریا بکفتیم در اغراض دیکر که
بیش ازین کفته ایم همچنین تلبیس بسیار است و هر که این دقایق نشناسد رنج وی مزد
بوذ جان می کند و انجه می کند ضایع و در حق وی است این که کفت وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ
يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ **فصل** بدان که چون این نیت آمیخته شد اکر نیت ریا یا غرضی دیکر غالب
بوذ از نیت عبادت این سبب عقوبت بوذ و اکر با وی برابر بوذ نه سبب عقوبت بوذ و نه
سبب ثواب و اکر ضعیف تر بوذ عمل از ثواب خالی نبوذ و هر چه اخبار اشارت بدان می کند
که چون شرکت آمد کوید برو مزد ازانکس طلب کن که کار برای وی کردی لکن ظاهر
نزدیک ما آنست که بذین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بوذ بس مزد نبوذ چون طلب کند

کویند از انکس طلب کن وانجا که خبر دلیلست بر عقوبت مراد آن بوذ که قصدش همه ریا
باشد اما جون باعث اصلی قصد تقرب باشد آن دیکر همه ضعیف باشد و نباید که
بی ثواب باشد اکر بدرجهٔ ان نبوذ که خالص باشد واین اختیار بدو دلیل میکنیم
یکی انکه برهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست از شایستکی حضرت
الهیت وآنست سبب آنکه بآتش حجاب سوخته شوذ و قصد تقرب تخم سعادتست
و قصد دنیا تخم شقاوتست واجابت این دو قصد بمدد دادن ایشانست ویکی ویرا
دوری کند ویکی ویرا نزدیک وجون برابر باشند ویکی بیدستی و دوری کرد وانکه دور
است بیدستی نزدیک کرده هم باز آن شد که بوذ واکر یکیم بدست دور کرد خسرانی
بوذ وبعدی حاصل آمد وجون بنیم بدست نزدیک شد آن خسران وبعد برخاست
جون بیماری که حرارتی بخورد واز برودت همجندان بخورد برابر شوذ واکر کمتر خورد
جیزی از حرارت بیفزاید واکر بیشتر خورد از حرارت کمتر شوذ واثر معصیت وطاعت
در روشنی وتاریکی دل همجون اثر داروهاست در مزاج تن ویک ذره از وی ضایع
نشوذ وبتر از وی عدل نقصان ورجحان بیدا شوذ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ
وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ این باشد اما حزم احتیاط است که باشد که شرب
غرض قوی تر باشد وروی ضعیفتر بندارد وسلامت دران بوذ که راه غرض بسته
کرده اند ودلیل دیکر انکه باجماع اکر کسی در راه حج تجارتی دارد حج وی ضایع نبوذ اکرجه
ثواب وی جون ثواب مخلص نبوذ لکن جون قصد اصلی وی حج است واندیکر تبع است ثواب
ویرا بجمله باطل نکند اکرجه نقصانی آورد وکسی که غزا برای خدای تعالی می کند لکن
از دو جانب می توان شد یکی توانکران اند وغنیمت بسیار باشد از ایشان ویکی
درویشان اند بجانب توانکران نشوذ نباید که غزای وی بجملکی باطل شوذ که آدمی
از ان خالی نباشد که در خویشتن فرقی یابد میان انکه غنیمت یابد یا نیابد واکره العیاذ
بالله واین شرط بوذ بغنیمت در یافتن بوذ بیم بوذ که هیچ عمل درست نیاید خاصه مجلس ودرس
وتصنیف وانجه روی در خلق دارد که تا کسی یکبارکی از خویشتن فرا ستاند ازین
خالی نباشد که مثلا تصنیف وی بدیکری اضافت کند وسخن وی بدیکری بندند که ازان
آکاهی یابد بر وی دشوار بوذ اکرجه آن آکاهی را کاره باشد باب سوم
در صدق بدان که صدق باخلاص نزدیکست ودرجهٔ وی بزرکست وهر که بکمال آن رسد
نام او صدیق بوذ وحق تعالی در قرآن بر وی ثنا کفته است رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا
اللهَ عَلَيْهِ وکفت لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ واز رسول علیه السلم برسیدند
که کمال درجیست کفت کفتار بحق وکردار بصدق بس شناختن معنی صدق مهم است ومعنی
صدق راستی بوذ واین راستی وصدق در شش جیز بوذ هر که درین هر شش بکمال رسید
وی صدیق بوذ صدق اول در زبانست که هیچ دروغ نکوید نه در خبر که دهد از کذشته
ونه در حال ونه در وعده که دهد در مستقبل که بیش ازین کفته ایم که دل از زبان صفت
کیرد واز سخن کژ کفتن کژ شوذ واز راست کفتن راست کردد وکمال این صدق بدو جیز
بوذ یکی انکه معاریض نیز نکویذ جنانکه وی راست کویذ وکسی جیزی دیکر فهم کند ولیکن
جای باشد که راست کفتن مصلحت نباشد جنانکه در حرب ودر میان دو زن وشوی
ودر صلح دادن میان مسلمانان ودر دروغ کفتن رخصت است لکن کمال آنست که در جنین
جای تا تواند تعریض کند ودروغ صریح نکویذ بس اکر کویذ جون صادق بوذ در صدق
نیت وبرای حق تعالی وبرای مصلحت کویذ از درجهٔ صدق نیفتد کمال دوم انکه در
مناجات حق تعالی صدق از خوذ طلب کند جون کویذ وجهت وجهی وروی دل وی
باز دنیا بوذ دروغ کفته باشد وروی بخدای نیاورده باشد وجون کویذ ایاك نعبد
یعنی انکه بنده ام وترا برستم وانکه در بند دنیا بوذ یا در بند شهوات وشهوات زیر دست
وی نباشد بلکه وی زیر دست شهوات باشد دروغ کفته باشد که وی بندهٔ آنست

که در بند آنست و ازین کفت رسول علیه السلم تعس عبد الدرهم وعبد الدینار ویرا
بندهٔ زر و سیم خواند بل که تا از همه دنیا آزاد نباشد بندهٔ حق نشوذ و تمامی این حریت و
آزادی آن بوذ که از خوذ آزاد شوذ جنان که از خلق آزاد شد تا ویرا هیچ ارادت نماند بل که
هیچ جیز نخواهذ جز حق تعالی و بذانجه با وی کند راضی بوذ و این تمامی صدق بوذ در
بندکی و کسی را که این نبوذ نام وی صدیق نبوذ بل که نام وی صادق نیز نباشد صدق
دوم در نیت بوذ که هرجه بذان تقرب کند جز خذای تعالی را نخواهذ بذان و آمیخته
نکند و این اخلاص بوذ و اخلاص را نیز صدق کویند که هرکاه که در ضمیر وی اندیشه
باشد جز در تقرب کاذب بوذ در عبادت که می نمایذ صدق سوم در عزم بوذ که کسی
عزم کند که اکر ولایتی یابذ عدل کند و اکر مالی یابذ همه بصدقه دهذ و اکر کسی بدید آیذ
که بولایت یا بمجلس و تدریس از وی اولیتر بوذ بوی تسلیم کند و این عزم کاه بوذ
که قوی و جازم بوذ و کاه بوذ که در وی ضعفی و ترددی باشد آن یکی قوی بی تردد
آن را صدق عزم کویند جنان که کویند این شهوت صادقست یعنی قویست و کاذبست
یعنی که اصلی نهاذ و صدیق آن بوذ که همیشه عزم خیرات از خوذ بغایت قوت یابد
جنانکه عمر رضی الله عنه کفت که کردن من بزنید دوستتر دارم از آنکه امیر
باشم بر قومی که ابو بکر رضی الله عنه در میان ایشان باشد که وی عزم قوی یافت بر صبر
کردن بکردن زدن و کس بوذ که اکر ویرا مخیر کنند میان کشتن وی و کشتن ابو بکر
حیات خوذ دوستتر داذ و جند فرق بوذ میان این و میان آنکس که کشتن از امیری
بر ابو بکر دوستتر داذ صدق جهارم در وفا بوذ بعزم که باشد که عزم قوی باشد
که در جنک جان فدا کند و جون مقدمی بدید آیذ و ولایت تسلیم کند لکن جون بذان
وقت رسذ نفس تن در دهذ و ازین کفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی
عزم خوذ را وفا کردند و در حق کروهی که عزم کردند که مالی بذل کنند و وفا نکردند جنین

کفت

کفت ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین
فلما آتاهم من فضله بخلوا به تا آنجا که کفت بما کانوا یکذبون ایشان را کاذب خواند در
وعده صدق پنجم آن بوذ که هیج جیز از اعمال فرا نمایذ که باطن وی بذان صفت نبوذ
مثلا اکر کسی آهسته روذ و در باطن وی آن وقار نبوذ صادق نبوذ و ازین صدق راست
داشتن سر و علانیت حاصل آیذ و آن کسی بوذ که سر و باطن وی بهتر بوذ از ظاهر وی
یا باری همجون ظاهر بوذ و ازین کفت رسول علیه السلام بار خذایا سر من بهتر از
علانیت کردان و علانیت من نیکو کن و هر که بذین صفت نبوذ در ولایت کردن بظاهر
بر باطن کاذب بوذ و از صدق بیفتد و اکر جه مقصود وی ریا نبوذ صدق ششم
آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خوذ طلب کند و باوایل و ظواهر آن قناعت نکند
جون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیج مؤمن از اندک این حال
خالی نبوذ و لکن ضعیف بوذ و آنکس که درین قوی باشد آن صادق بوذ جنان که کفت
انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم
فی سبیل الله اولئک هم الصادقون پس کسی را که ایمان بتمامی بوذ ویرا صادق کویند
و مثل این آن بوذ که کسی از جیزی ترسذ نشان آن بوذ که می لرزد و روی زرد بوذ و طعام
و شراب نتواند خورد و بی قرار بوذ اکر کسی از حق تعالی ترسذ کویند این خوف صادقست
اما اکر میکویذ که از معصیتی می ترسم و دست بندارذ این را کاذب کویند و در همه
مقامات همجنین تفاوت بسیارست پس هر که بذین شش معنی در همه صادق بوذ
آنکه بکمال بوذ ویرا صدیق کویند و آنکه در بعضی ازین صادق بوذ ویرا صدیق نکویند
لکن درجهٔ وی بقدر صدق وی بوذ اصل ششم از ربع منجیات محاسبت
و مراقبت است بدانکه خذای تعالی می کویذ روز قیامت ترازوها راست بنهیم و بر
هیج کس ظلم نکنیم و هر که بمثقال یک حبه خیر کرده است یا شر بیاوریم و در ترازو نهیم و حساب

خلایق را ما کفا بیتم وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا پس چون
این وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خویش نظر کنند و گفت وَلْتَنْظُرْ
نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و در خبرست که عاقل آن بود که ویرا چهار ساعت بود ساعتی که
حساب خویش بکند و ساعتی که با حق تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش خویش
کند و ساعتی که بدانچه ویرا از دنیا مباح کرده اند بیاساید و عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا
أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا حساب خویش بکنید پیش از انکه حساب شما بکنند و خدای
تعالی می گوید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا صبر کنید با نفس و شهوت
خویش نیک بکوشید تا بهتر آید و پای برجای بدارید درین جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان
دین بشناختند که درین جهان ببازرگانی آمده اند و معاملهٔ ایشان با نفس است و سود
و زیان این معامله بهشت است و دوزخست بلکه سعادت و شقاوت ابدست پس نفس
خود را بجای انباز خود بنهادند و چنانکه با انباز اول شرط کنند انکه ویرا گوش دارند
وانکه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خویش
بدین شش مقام بیستادند مشارطت و محاسبت و مراقبت و معاتبت و معاقبت و مجاهدت

مقام اول در مشارطت بدانکه همچنان که انباز که مال بوی دهند یا ور دست در حصول
ربح لکن باشد که خصم شود چون بخیانت رغبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد
و گوش باید داشت ویرا بر دوام وانکه در حساب مکاس باید کرد نفس بدین اولیتر که سود
این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند بود و هرچه بنماند نزدیک عاقل
بی قدر بود بلکه گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که بنماند و چون هر نفسی از انفاس
عمر گوهری نفیس است که ازوی گنجی توان نهاد در وی مکاس و حساب اولیتر پس عاقل آن
بود که هر روز پس از نماز بامداد یک ساعت این کار را دل فارغ دارد و با نفس خود بگوید
که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت بدل ندارد که انفاس معدودست در علم

خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد که کار اکنونست که روزگار
تنگست و در آخرت که روزگار فراخست کار نیست و امروز روز تو براست که خدای عمر داد
و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهند تا کار خویش راست
کنی اکنون این نعمت بداد زینهار تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که نباید که
فردا خود مهلت نبود و جز حسرت بنماند امروز همان انگار که بمردی و درخواستی تا ترا یک روز
مهلت دهند و دادند چه زیان باشد از ان عظیم تر که وقت ضایع کنی و سعادت خویش
ازوی حاصل نکنی و در خبرست که فردا هر روزی را که بیست و چهار ساعت است بیست
و چهار خزانه فرا پیش بنده نهند یکی را در باز کنند پر نور بیند از حسناتی که دران ساعت
کرده باشد چندانی شادی و نشاط و راحت بدل وی رسد از ان که اگر آن شادی قسمت
کردندی بر اهل دوزخ همه از آتش دوزخ بیخبر شدندی و آن شادی ازان بود که داند
که انوار وسیلت قبول وی خواهد شد تا بحق تعالی و یک خزانهٔ دیگر در باز کنند سیاه
و مظلم و گندی عظیم ازوی می آید که همه بینی ازوی فرا گیرند و آن ساعت معصیت
باشد چندان هول و خجلت و تشویر بدل وی رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند
بهشت بر همه منغص شود یکی دیگر را در باز کنند فارغ نه ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد
که ضایع کرده باشد چندان حسرت و غبن بدل وی رسد که کسی که بر مملکتی عظیم و گنجی
بزرگ قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر وی یک یک ساعت همچنین
بروی عرض کنند پس گوید ای نفس این بیست و چهار ساعت در پیش تو بنهادند
و زینهار تا هیچ را فارغ نگذاری که حسرت آنرا طاقت نداری و بزرگان چنین گفته
اند که گیر که تو عفو کنند نه ثواب و درجهٔ نیکوکاران فوت شده و تو در غبن آن بماندی
پس باید که اعضای خویش را جمله بوی سپارد و گوید زینهار تا زبان نگه داری و چشم نگه
داری و همچنین هفت اندام که این که گفته اند که دوزخ را هفت درست درهای وی این

اعضاي تو است كه بهر يكي از وي بد و زخ توان شد بس معاصي اين اعضا ياد آورد
وبران تحريض كند وعزم كند بران ونفس را بترساند كه اكر خلاف كند ويرا عقوبت
كند كه هرچند نفس جموح وسركش است نيز بند بذيراست و رياضت در وي اثر
كند واين همه محاسبت است كه بيش از عمل باشد چنان كه حق تعالى كفت وَاعْلَمُوا
اَنَّ اللهَ يَعْلَمُ مَا فِي اَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ ورسول عليه السلم كفت كه زيرك آنست
كه حساب خويش بكند وان كند كه بس از مرك را بشايد وكفت هر كاري كه بيش آيد
بينديش اكر راه است بكيس واكر بي راه است از وي دور باش بس هر روز بامداد
نفس را بچنين شرطي حاجت بوذ مكر كسي كه راست بيستاذ وانكه نيز هر روز از كاري
نو خالي نبوذ كه آن نيز بشرط حاجت بوذ مقام دوم مراقبه است ومعنى مراقبه
باسباني بوذ وچنان كه بضاعت چون بشريك سبردند وشرط با وي بكردند بايد كه
از وي غافل نمانند وكوش بوي ميدارند نفس را نيز بكوش داشتن بهر لحظه حاجت
باشد كه اكر از وي غافل ماني باسر طبع خويش شوذ از كاهلي يا از شهوت راندن
واصل مراقبه آنست كه بداند كه خداي تعالى بر وي مطلع است در هرچه مي كند
وي انديشد وخلق ظاهر وي مي بينند هر كه اين بشناخت واين معرفت بر دل
وي غالب كشت ظاهر و باطن وي بادب شوذ چه اكر بدين ايمان ندارد كافر است
واكر ايمان دارد دليري عظيم است مخالفت وي كردن وحق تعالى كفت اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ
اللهَ يَرَى نميداني كه خداي تعالى ترا مي بينند وآن حبشي كه رسول را كفت كناه بسيار
دارم مرا توبت باشد يا نه كفت باشد كفت در ان وقت كه مي كردم او مي ديد كفت ديد
يك نعره بزد وجان بداد ورسول عليه السلم كفت خداي را چنان برست كه ويرا مي بيني كه
اكر تو ويرا نمي بيني وي ترا مي بيند وچونكه بداني كه وي بر تو رقيب است در همه احوال
كار راست بنايد چنان كه كفت اِنَّ اللهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا بلكه تمامتر آن باشد كه تو بر دوام

در مشاهده وي باشد واو را مي بيني يكي را از بيران مريدي بوذ وويرا از ديكران
مراعات بيش مي كرد ديكر مريدان را غيرت آمد مرغي فراهر مريدي داد كه اين ببريد وجايي
بكشيد كه كسي نه بيند همه جاي تنها شدند وبكشتند وآن مريد مرغ را زنده باز آورد
كفت چرا نكشتي كفت هيچ جاي نيافتم كه كسي نه بيند كه وي همه جاي مي بيند بس درجه
وي بدين معلوم كرد ايند ديكران را كه وي هميشه در مشاهده است وبكسي ديكر التفات
نمي كند وچون زليخا يوسف بخود خواند نخست برخاست وآن بت را كه بخداي مي داشت
روي وي بپوشيد يوسف عليه السلم كفت تو از سنكي شرم ميداري من از آفريدكار
عالم شرم ندارم كه همه را مي بيند ويكي جنيد را كفت نظر را نكاه نمي توانم داشت چه نكاه
دارم كفت بدان كه بداني كه نظر حق تعالى بتو بيش از نظر تو است بدان كس ودر خبر است
كه حق تعالى كفت بهشت عدن كساني راست كه چون قصد معصيت كنند از عظمت
من ياد آورند و باز ايستند وشرم دارند عبد الله دينار كويذ كه با عمر خطاب رضي الله
عنه در راه مكه بوذم جايي برسيدم كه غلامي كه شبان كوسبندان بوذ از كوه فرو آمد
عمر رضي الله عنه او را كفت يكي بمن فروش كفت من بنده ام واين ملك من نيست كفت خواجه را
بكوي كه كرك ببرد وي چه داند كفت آخر خداي داند اكر وي نداند عمر بكريست وخواجه
ويرا طلب كرد واو را بخريد وآزاد كرد كفت اين سخن ترا درين جهان آزاد كرد ودر ان
جهان نيز آزاد كند **فصل** بدان كه مراقبه بر دو وجه است يكي مراقبه صديقان
كه دل ايشان بعظمت خداي مستغرق باشد ودر هيبت وي شكسته بوذ ودر وي
جاي التفات بغير نبوذ اين مراقبه كوتاه بوذ چون دل راست بيستاد جوارح خود تبع
شوذ واز مباحات باز ماند بمعاصي چون برداذ ويرا تدبير وحيلت حاجت نبوذ
تا جوارح را نكاه دارد واين آن بوذ كه رسول عليه السلم كفت من اصبح وهمومه هم
واحد كفاه الله هموم الدنيا والآخرة يعني هر كه بامداد يك همت خيزد همه كارهاي وي

وی را کفایت کند و کس باشد که درین جهان مستغرق شوذ که با وی سخن کوینی
و نشنوذ و کسی پیش وی فرا شوذ اکر چشم باز دارد نه بیند عبد الواحد بن زید را
کفتند هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شده باشد بحال خویش کفت یکی را دانم
که این ساعت در آیذ عتبة الغلام در آمذ کفت در راه کرا دیدی کفت هیچ کس را
ندیدم و راه وی در بازار بوذ و یحیی بن زکریا علیهما السلام بزنی بکذشت دست بروی
زد و بر روی در افتاذ کفت چرا چنین کردی کفت بنداشتم که دیواریست یکی می کوید بر قومی
بکذشتم که تیر می انداختند و یکی دورتر از ایشان نشسته بوذ خواستم که با وی سخن
کویم کفت ذکر حق تعالی اولیتر از سخن کفتم تو تنهایی کفت نه که خدای تعالی و دو فرشته
با من اند کفتم ازین قوم که سبق برد کفت انکه خدای تعالی او را بیامرزید کفتم راه از
کدام جانب است روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت کفت بار خدایا بیشترین
خلق تو شاغل اند از تو شبلی در پیش نوری شد وی را دید بمراقبه نشسته ساکن
که موی بر تن وی حرکت نمی کرد کفت این مراقبه بدین نیکویی از که آموختی کفت از کربه
که وی را در سوراخ موش دیدم در انتظار بسیار ساکن تر ازین و عبد الله بن خفیف کوید
که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند بر دوام انجا شدم دو شخص
را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند کفتم بخدای بر شما که
سلام را جواب دهید جوان سر بر آورد و کفت یا بن خفیف دنیا اندکی است و ازین
اندکی بیشی نمانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان یا بن خفیف بیمار فارغی که
بسلام ما می پردازی این بکفت و سر فرو برد و من کرسنه و تشنه بوذم همه را فراموش
کردم و همکی من ایشان بکرفتند بیستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیکر بکردم
کفتم مرا پندی دهید کفت یا بن خفیف ما اهل مصیبت ایم ما را زبان پند نبوذ
سه روز انجا بیستادم که هیچ یک نه چیزی خوردیم و نه بخفتیم پس با خویشتن کفتم

سوکند بر ایشان نهم تا مرا پند دهند همان جوان سر بر آورد و کفت صحبت کسی طلب
کن که دیدار وی ترا از خدای تعالی یاد دهد و هیبت وی در دل تو افتد و ترا
بزبان فعل پند دهد نه بزبان کفتار اینست حال درجه و مراقبه صدیقان که همکی
ایشان بحق تعالی مستغرق بوذ **درجه دوم مراقبه پارسایان و اصحاب الیمین
است** و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم
میدارند لکن در عظمت و جلال مدهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود
و احوال عالم باخبر باشند و مثل این چنان بوذ کسی تنها کاری می کند یا خود را برهنه
دارد کوذکی در آیذ از وی شرم دارد باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیکر چنان که باشد
که ناکاه باذشاهی بوی رسد که وی را بی خوذ از جای بردارد و مدهوش شوذ از هیبت
پس کسی که درین درجه بوذ او را احوال و خواطر و حرکات خویش همه مراقبت باید کرد
و در هر کاری که خواهد کرد وی را دو نظر بوذ **نظر اول** پیش از انکه بکند بلکه اول
خاطر که در دل آیذ کوش دارد و همیشه دل را مراقبه می کند تا در وی چه اندیشه
پدید می آیذ تا آن اندیشه که پدید آیذ نکاه کند اکر خدایراست تمام بکند و اکر
در هوای نفس است بترسد و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا
این رغبت در وی پدید آمذ و فضیحت عاقبت آن بر خوذ تقریر می کند و در ابتداء همه اندیشها
این مراقبه فریضه است که در خبرست که در هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار بکند سه دیوان
در پیش وی یکی که چرا و دیکر که چون و سدیکر که کرا معنی اول که چرا آن بوذ که کویند این بر تو
بوذ که برای حق تعالی بکنی چرا بموافقت شهوت نفس و شیطان کردی و انکه کویند چون
یعنی کردی که هر حقی را شرط و ادبی و علمیست انچه کردی چنان کردی که شرط علم بوذ یا بجهل
آسان فرا کرفتی اکر ازین سلامت یابذ و بشرط کرده باشد کویند کرا یعنی که بر تو واجب بوذ
که باخلاص کنی و خدایرا کنی اکر برای وی کردی تا جزا یابی یا بریا کردی تا مزد از انکس

طلب کنی واگر برای دنیا کردی در دنیا مزد یافتی اکنون هیچ مزدت نیست واگر برای دیگری
کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند أَلَا لِلّٰهِ الدِّينُ الْخَالِصُ و گفته
بودند إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ هر که این بشناخت اگر عاقل
بود از مراقبهٔ دل غافل نباشد وحاصل آنست که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند
رغبت از وی پدید آید آنگه همت کرد آنگه قصد شود و بر جوارح برود و رسول علیه السلم
گفت إِنَّ اللّٰهَ عِنْدَ هَمِّكَ إِذَا هَمَمْتَ گفت در آن وقت که همت کاری پدید آید از خدای بترس
و بدان که شناختن آن از خواطر که چیست که از جهت حق است و چیست که از هوای نفس
است علمی مشکل و عزیز است و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی
ورع باشد تا از انوار وی بوی سرایت کند و از علما که حریص باشند در دنیا حذر کند
که شیطان نیابت خویش با ایشان داده است خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلم
که یا داود عالمی که دوستی دنیا وی را مست کرده است از وی سوال مکن که وی ترا از
دوستی من بیفکند که ایشان راه زنان بندگان من‌اند و رسول علیه السلم گفت خدای
دوست دارد کسی را که در شبهت تیز بین باشد و در وقت غلبهٔ شهوت کامل
عقل باشد که کمال درین هر دو است که حقیقت حال ببصیرت نافذ بشناسد و آنگه
بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو بهم رود و هر کرا عقلی نباشد دافع
شهوات او را بصیرت نافذ نباشد در شبهتها و برای این گفت رسول علیه السلم
هر که معصیتی بکرد عقلی از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلم گفت کارها
سه است حقی روشن بجای آور و باطلی روشن بگذار و مشکلی و آن با عالم گذار **نظر
دوم** مراقبه باشد در وقت عمل و همه احوال وی ازین سه خالی نبود یا طاعتی بود
یا معصیتی یا مباحی و مراقبه در طاعت آن بود که باخلاص کند و با حضور دل بود و شرایط
آن تمام نگه دارد و هیچ چیز که در وی که زیادت فضیلتی باشد دست بندارد و مراقبه

در معصیت

در معصیت آن بود که شرم دارد و توبت کند و بکفارت مشغول شود و مراقبه
در مباح آن بود که بادب باشد و در نعمت خدای تعالی منعم را ببیند و بداند که در هر وقتی
در حضرت وی است مثلا اگر بنشیند بادب بنشیند و اگر بخسبد بادب خسبد بر دست
راست روی بقبله خسبد و بمثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه
اعمال فاضلتر که در هر طعامی چندان عجایب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی
وطعم و شکل وی در اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان
وحلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای حفظ است تا
هضم افتد و آنچه برای دفع ثفل است و این همه عجایب صنع وی است و تفکر در چنین
چیزها عبادتی بزرگست و این درجهٔ علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجایب
صنع ببینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جلال و جمال و کمال وی مستغرق شوند
و این درجهٔ موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام بچشم خشم و کراهت نگرند
و در ضرورت خویش نگرند و بدان مشغول باشند که کاشکی بدان محتاج نبودندی
و تفکر درین صورت کنند و این درجهٔ زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نگرند
و همه اندیشه با آن آورند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند
و آنگه باشد که طبخ را و طباخ را و میوه را و طعام را عیب کنند و ندانند که این همه صنع
حق تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجهٔ اهل غفلت است و در همه
مباحات همین درجات فراپیش آید **مقام سوم محاسبه است پس از عمل** باید که
بنده را بآخر روز وقتی باشد در وقت خفتن که با نفس خویش حساب جملهٔ روز بکند
تا سرمایه از سود و زیان جدا کند و سرمایه فرایض است و سود نوافل و زیان معاصی
و چنانکه با شریک حساب کند تا بر وی غبن نرود باید که با نفس خویش احتیاط بیش کند
که نفس طرار و مکار و بسیار حیلت است غرض خویش بطاعت بر تو شمرد تا پنداری که سود است

و باشد که زیان باشد بل که در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای
چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس خویش بر وی باقی کند و غرامت از وی طلب کند
ابن الصمة از بزرکان بود حساب شصت ساله خویش بکرد بیست و یک هزار و پانصد
روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست و یک هزار و پانصد گناه
چون رهم خاصه که روز بوده است که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون
بنگریدند مرده بود و آدمی فارغ از آنست که حساب خود می بر نگیرد اگر بهر گناهی که
بکند سنگی در سرای افکند مدتی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام الکاتبین
از وی مزد نبشتن خواستندی هر چه او را مالست همه در آن شدی لکن اگر باری چند
سبحان الله بغفلت بخواهد گفت تسبیح در دست افکند و می شمرد و گوید صد بار بگفتم
و همه روز بیهوده می گوید و آن را هیچ مهره در دست نیفکنده است تا بدانستی که از هزار
در گذشته است انکه چون امید دارد که کفه حسنات وی زیادت آید بر سیآت
از بی عقلی بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خویش وزن کنید پیش از آنکه
بر شما وزن کنند و عمر چون شب در آمدی دره بر پای خود همی زدی و می گفتی که امروز
چه کردی و عایشه رضی الله عنها می گوید که ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفات گفت
هیچ کس بر من دوست تر از عمر نیست بدین قدر حساب بکرد چون راست نبود تدارک
بکرد این سلام دسته هیزم بر گردن نهاد گفتند غلامان این بکشند گفت نفس را می آزمودم
تا درین چگونه باشد و انس می گوید عمر را دیدم در حایطی و با خویشتن می گفت بخ بخ
ترا امیر المؤمنین می گویند بخدای که یا از خدای بترسی یا عقوبت وی را ساخته باشی
و حسن گفت النفس اللوامه آنست که خود را ملامت می کند که فلان کار کردی فلان
طعام خوردی چرا کردی و چرا خوردی و خود را بدان ملامت می کند پس حساب
کردن بر گذشتها از مهمات است **مقام چهارم در معاقبه است** بدانکه چون از

حساب نفس فارغ شدی و تقصیری که کرده باشد فرا گذاری دلیر شود و بنزدیک
وی در رسی بل که باید که وی را بهر چه کرده باشد عقوبت کنی و همه اعضا همچنین و سلف
چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرازین کرد دست خویش فرا آتش داشت تا بسوخت
و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود و زنی خود را بر وی عرضه کرد پای
از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک وی شود پس از خدای بترسید و توبت کرد خواست
که باز کرد گفت نه این پای که بمعصیت بیرون شد در صومعه نباید بیرون گذاشت
تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد و جنید می گوید ابن الکرینی
گفت شبی مرا احتلام افتاد و خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود نفس من
کاهلی کرد و گفت خود را هلاک مکن صبر کن تا بامداد که بگرمابه شوی سوگند خوردم
که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان میدارم و عصر نکنم تا آن بر من خشک شود
و چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند یکی در زنی
نگرست و پشیمان شد سوگند خورد که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورم و نخورد
و حسان بن ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت این که کرده است پس گفت از چیزی که ترا
با آن کاری نیست می پرسی بخدای که ترا عقوبت کنم بیک ساله روزه که دارم ابو طلحه
در خرماستانی نماز می کرد از نیکوئی که بود غافل ماند تا در عدد رکعات در شک افتاد
خرماستان جمله بصدقه بداد مالک بن ضیغم گوید که رباح القیسی بیامد پدر مرا طلب کرد
پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست و باز گشت از پی وی برفتم
می گفت ای فضول می گویی چه وقت خوابست ترا باین چه کار عهد کردم که تا یک سال
نگذارم که سر بالین نهی و می شد و می گریست و می گفت هم از خدای تعالی نخواهی ترسید
تمیم داری یک شب خفته ماند نماز شب فوت شد یک سال عهد کرد که هیچ نخسبد طلحه
روایت می کند که مردی خود را برهنه کرد بر سنگ و ریگ گرم می گشت و می گفت یا مردار

شب بطال و روز بی کار تا کی از تو رسول علیه السلم انجا فرا رسید کفت چرا چنین کردی
کفت نفس مرا غلبه می کند کفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بکشادند و خدای تعالی
با فریشتکان بتو مباهات می کند پس اصحاب را کفت زاد خویش از وی بر کیرید همه می شدند
و می کفتند ما را دعا کن یک یک را دعا می کرد انکه رسول علیه السلم کفت همه را بجمع دعا
کن کفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را بر راه راست بدار رسول کفت بار خدایا
ویرا تسدید کن یعنی که دعایی که بهتر بود فرا زبان وی ده انکه کفت بار خدایا بهشت قرار
کاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرکان بود یکبار ببام بر نکرست زنی را دید عهد کرد که هرکز
باسمان بر ننکرد و احنف قیس شب چراغ بر نکرفتی و هر ساعت انکشت فرا چراغ داشتی
و کفتی فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی اهل حزم چنین بوده اند که بدانسته
اند که این نفس سرکش است اکر عقوبتش نکنی بر تو غلبه کند و هلاک شوی و با وی
بسیاست بوده اند **مقام پنجم مجاهده است** بدان که کروهی چون از نفس خویش کاهلی
دیده اند عقوبت وی بدان کرده اند که عبادت بسیار بر وی نهاده اند بالزام ابن عمر که
که یک نماز بجماعت از وی فوت شدی یک شب تا روز خواب نکردی و از عمر رضی الله عنه
یک نماز بجماعت فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش دویست هزار درم بود و ابن
عمر رضی الله عنهما یک شب در نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره بدید آمد دو بنده آزاد
کرد و چنین حکایت بسیارست و چون نفس تن بعبادت در ندهد علاجش آن بود
که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند و راغب می شود یکی میکوید هر کاه که کاهل
شوم در اجتهاد در محمد بن واسع نکرم و تا یک هفته رغبت عبادت با من بماند پس
اکر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان میخواند و ما ببعضی از ان اشارت
کنیم داود طایی نان نخوردی فتیت در آب کردی و بیاشامیدی کفتی میان این و میان
نان خوردن پنجاه آیت قرآن بر توان خواند پس روزکار چرا ضایع کنم یکی ویرا کفت درختی

در سقف تو شکسته است کفت بیست سال است تا در ان ننکرسته ام و نکرستن
بی فایده کراهت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیکر بنشست که از هیچ سو ننکرست
کفتند چرا چنین کردی کفت خدای چشم بدان آفریده است تا در عجایب صنع وی
و عظمت وی نظر کنند و هر که نه بعبرت نظر کند خطایی بر وی نویسند و ابو
الدردا می کوید زندکانی برای سه چیز دوست دارم و بس سجود شبهای دراز و تشنکی
روزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان کزیده حکمت بود و علقمه بن قیس را
کفتند چرا این نفس خود را عذاب میداری کفت از دوستی که ویرا دارم از دوزخش
نکه می دارم کفتند ویرا که همه بر تو نهاده اند کفت انچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت
نباشد که چرا نکردم و جنید می کوید عجبتر از سری سقطی ندیدم که نود و هفت
سال عمر وی بود و هیچ کس پهلوی وی بر زمین ندید مکر در وقت مرک و محمد
جریری یک سال بمکه مقام کرد که سخن نکفت و نخفت و پشت باز نکذاشت و پای
فرو نکرد ابوبکر کتانی ویرا کفت این چون توانستی کفت صدق باطن من بدانست
ظاهر را قوت داد و دیکری می کوید فتح موصلی را دیدم می کریست و اشک بخون
آمیخته کفتم این چیست کفت مدتی بر کناهان آب کریستم اکنون خون می کریم بران
اشک خویش که نباید که باخلاص نبوده است ویرا بخواب دیدند که خدای با تو
چه کرد کفت مرا عزیز کردانید بدان کریها و کفت بعزت من که چهل سالست که صحیفه
اعمال تو فریشتکان بیاوردند که در وی هیچ خطا نبود و داود طایی را کفتند
اکر محاسن بشانه کنی چه باشد انکه مردی فارغ باشم که بدین پردازم اویس قرنی
شب قسمت کرده بودی کفتی امشب شب رکوعست در یک رکوع بروز آوردی و کفتی
امشب شب سجودست در یک سجود بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب
خوش نخوردی از جهد بسیار مادر وی کفت با خویشتن رفق کن کفت رفق

مي طلب مي كنم انك جند روز رنج كشد وجاويد در رفق و راحت مي باشد
وربيع مي كويذ شدم تا اويس را بينم در نماز بامداد بوذ جون فارغ شد كفتم سخن
نكويم تا از تسبيح باز پرداز د صبر مي كردم همجنان از جاي برنخاست تا نماز پيشين
بكرد و نماز ديكر بكرد و تا ديكر روز نماز بامداد بكرد انكه جشم وي اندك فراخواب
شد از خواب در آمد كفت بتو پناهم از جشم بسيار خواب و از شكم بسيار خوار
كفتم مرا اين بسند بود است باز كشتم و هيج نكفتم ابو بكر عياش جهل سال بهلو بر
زمين ننهاذ از انكه آب سياه در جشم وي امذ بيست سال از اهل خويش بنهان داشت
و هر روز بانصد ركعت نماز ورد وي بوذ و در جواني هر روز سي هزار بار قل هو الله
احد بر خواندي كرز بن ... برهٔ از جملهٔ ابدال بوذ و جهد وي جنان بوذ كه در روزي
سه ختم قران بكردي ويرا كفتند رنج بسيار بر خوذ نهاذهٔ كفت عمر دنيا جند ست
كفتند هفت هزار سال كفت مدت روز قيامت جنداست كفتند بنجاه هزار
سال كفت و آن كيست كه هفت روز رنج بكشد تا بنجاه روز بياسايذ يعني كه اكر
هفت هزار سال بزيم براي روز قيامت جهد كنم هنوز اندك باشد تا بابد رسد
كه آخر نماند بدين عمر مختصر كه من دارم و سفيان ثوري مي كويذ شبي نزد يك رابعه
شدم وي در محراب شد تا روز نماز كرد و من در كوشهٔ خانه نماز مي كردم تا وقت
سحر پس كفتم بجه شكر كنيم آنرا كه ما را توفيق داد تا همه شب ويرا نماز كرديم كفت بدان كه
فردا روزه داريم اينست احوال مجتهدان و امثال اين بسيار است اكر كوييم دراز
شوذ و در كتاب احيا بيش ازين بياورده ايم و بنده اكر جنين احوال نمي تواند
كردن باري مي شنود تا تقصير خويش مي شناسد و رغبت خير در وي حركت مي كند
و با نفس خويش مقاومت تواند كرد **مقام ششم در معاتبه و توبيخ نفس است**
بدان كه اين نفس را جنان آفريده اند كه از خير كريزان باشد و در شر آويزان و طبع
وي كاهلي و شهوت راندنست و ترا فرموده اند تا ويرا ازين صفت بكرداني و از بي راهي
باز راه آوري و اين با وي بعضي بعنف توان كرد و بعضي بلطف و بعضي بكردار و بعضي
بكفتار كه در طبع وي آفريده اند كه جون خير خويش در كاري بيند قصد آن كند
و اكر جه برنج باشد و بر رنج صبر كند ولكن بيشترين حجاب وي جهلست و غفلت
و جون ويرا از خواب بيدار كني و آينهٔ روشن فرا روي وي داري قبول كند و براي
اين كفت حق تعالى وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و نفس تو هم از جنس نفس
ديكرانست كه بند و توبيخ در وي اثر كند پس خويشتن را اول بند ده و با وي عتاب كن
بلكه هيج وقت عتاب و توبيخ از وي باز مكير و با وي بكوي كه اي نفس دعوي
زيركي ميكني و اكر كسي ترا احمق كويذ خشم كيري و از تو احمق تر كيست كه اكر كسي
در وقتي كه لشكري بر در شهري باشد منتظر وي و كسي فرستادند تا وي بيرون برند
و هلاك كنند و وي ببازي مشغول باشد از وي احمق تر كه باشد و لشكر مردكان
بر در شهر منتظر اند و عهد كرده اند كه بر نخيزند تا ترا ببرند و دوزخ و بهشت براي
تو آفريده اند و باشد كه هم امروز ترا ببرند و اكر امروز نبرند كاري كه بخواهد
بوذ بوذه كير و مرك با كسي ميعاد ننهد كه بشب آيم يا بروز آيم يا بزمستان يا بتابستان
و همه را ناكاه كيرد و در وقتي كيرد كه ايمن تر باشي و اكر ساخته نباشي ويرا جه حماقت
بوذ ازين بيش اي نفس و يحك همه روز بمعصيت مشغولي اكر بنداري كه خداي نمي بيند
كافري و اكر ميداني كه مي بيند سخت دليري و بي شرمي كه از اطلاع وي باك نمي داري
و يحك اكر غلامي از آن تو با تو اين نافرماني كند خشم تو با وي جون بوذ پس از خشم
وي بجه ايمن شدهٔ اكر مي بنداري كه طاقت عذاب وي داري انكشت فرا جراغ
دار يا يك ساعت در آفتاب كرم بنشين يا در خانهٔ كرم كرما بر قرار كير تا بيجاركي
و ناطاقتي خويش بيني يا مي بنداري كه بهر جه ميكني ترا بدان نخواهند كرفت پس

بنزان وصد و بیست وچهار هزار پیغمبر کافری و همه را بد روغ می داری که
می کویذ من یعمل سوءًا یجز به هر که بذ کند بذ بیند و یحک با نفس همانا میکوئی
که خذای رحیم وکریمست و مرا عفو کند چرا صد هزار کس را در رنج کرسنکی و بیماری
میدارذ و چرا هر که نمی کارذ نمی درودو چرا چون فراشهوت رسی همه حیلتهای روی
زمین بکنی تا سیم بدست آوری و نکوئی که خذای غفور و رحیم است بی رنج من
کار من راست کند و یحک همانا کوئی که چنین است لکن طاقت رنج نمی دادم و ندانی
که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه بوذ تا فردا از رنج دوزخ
برهی که هر که رنج نکشد از رنج بنرهد چون امروز طاقت این مقدار رنج نمی داری
فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت و خواری و راندکی و ملعونی چون داری و یحک
چرا در طلب سیم رنج و مذلت بسیار بکشی و در طلب تن درستی بقول طبیب جاهل
همه شهوات خوذ دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی
صعبتر است و مدت آخرت از دنیا درازتر و یحک همانا کوئی که در اندیشه آنم
که توبت کنم و بهتر ازین کار فرد ادست کیرم باشد که تا تو توبت کنی ناکاه مرک
درآید و جز حسرت در دست تو نماند و اکر همیپنداری که فردا توبت آسانتر خواهد
بوذ از امروز این از جهلست که هر چند تاخیر بیش کنی دشخوارتر بوذ و آنکه چون
مرک نزدیک رسد چنان بوذ که ستور را بپای عقبه جو دهی سود ندارذ و مثل
تو چون کسی بوذ که بطلب علم روذ و کاهلی می کند و می کویذ آن روز بسیں که بشهر
خویش خواهم شد جهد بکنم و علم بیاموزم و این قدر نداند که علم آموختن دارو ذکار
دراز باید همچنین نفس تو خبایث روزکار دارد در بوته مجاهده باید نهاد تا پاک
کردذ و تا بدرجه امن و محبت و معرفت رسد و جمله عقبهای راه بکذارد و چون
عمر کذشت و ضایع شد بی مهلت این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری و تن درستی

پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندکانی پیش از مرک بغنیمت نداری و یحک
چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم حق
تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و کرمای وی
کمتر از کرمای تابستان نیست اندرین همه هیچ تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی
نه همانا که این را سببی است مکر آنکه باخرت و روز قیامت ایمان نداری و این کفر
در باطن می داری و بر خویشتن پوشیده می داری و این سبب هلاک ابدی تو باشد
و یحک هر که بندارذ که بی آنکه در حمایت نور معرفت شوذ نار شهوت پس از مرک در جان
وی نیفتد همچنان بوذ که بندارذ که بی آنکه در حمایت جبه شوذ سرمای زمستان
کرد پوست وی نکردذ بکرم و فضل حق تعالی و این قدر نداند که فضل وی بدانست
که چون زمستان آفریده بوذ ترا بجبه راه نموذ و جبه بیافریذ و اسباب آن راست
کرد نه بدان که بی جبه سرما دفع افتد و یحک کمان مبر که این معصیت را عقوبت از آن
بوذ که خذای تعالی از مخالفت تو خشم آیذ یا کوئی که ویرا از معصیت من چه که آن
نه چنانست بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنان که
بیماری تو تن تو از خوردن تو چیز چیزهای زیان کار را نه از آنکه طبیب خشمکین
بوذ بسبب مخالفت تو فرمان ویرا و یحک با نفس جز از آن نیست که با لذت و نعمت
دنیا قرار کرفته و بدل عاشق و فتنه وی شده اکر بهشت و دوزخ ایمان نداری
باری بمرک ایمان نداری که این همه از تو باز ستانند و تو بفراق وی سوخته شوی
چندانکه خواهی دوستی این در دل محکم می کن که رنج فراق در خورد دوستی باشد و یحک
در دنیا چه آویزی و اکر همه دنیا بتو دهند از شرق تا بغرب و هر که در جهان همه ترا
سجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان خاک شوید که کس از تو و ایشان یاد نیاورد
چنانکه از ملوک کذشته کس یاد نمی کند و کیف که از دنیا جز اندکی بتو ندهند و آن نیز

منغص و مکدر بهشت جاویدان را بدین بفروشی و یحک ای نفس اگر کسی سفال
شکسته بگوهری نفیس شب‌افروز بخرد چگونه بر وی نخندی دنیا سفالست و ناگاه
شکسته گیر و آن گوهر جاوید فوت شد، گیر و حسرت و عذاب بماند گیا این و امثال
این عتابها پیوسته با نفس خود می کند تا حق خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا
بخود کرده باشد **اصل هفتم در تفکر** بدان که رسول علیه السلم گفته است تفکر
ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهترست از یک ساله عبادت و در قران
بسیار جای تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده است و این همه تفکر بود و هر کسی
فضل تفکر نشناسد تا انکه حقیقت و چگونگی وی نشناسد و نداند که این تفکر
در چیست و برای چیست و ثمره وی چیست و شرح این مهم است و ما اول
فضیلت وی بگوییم پس حقیقت وی پس انچه تفکر برای ویست پس انچه تفکر در
ویست **فضیلت تفکر** بدان که کاری که یک ساعت از وی ز عبادت سالی بهتر
و فاضلتر بود درجه وی بزرگ بود و ابن عباس می گوید قومی تفکر می کردند در خدای
و رسول علیه السلم گفت در خلق وی تفکر کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت
آن ندارید و قدر وی بنتوانید شناخت و عایشه رضی الله عنها می گوید رسول
علیه السلم نماز می کرد و میگریست گفتم چرا می گریی و گناهان تو عفو کرده اند گفت
چرا نگریم و این آیت بمن فرو آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ پس گفت وای بر آن کس که این برخواند و در وی تفکر
نکند و عیسی را گفتند علیه السلم در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت
هست هر که سخن وی ذکر بود و خاموشی وی همه فکر بود و نظر وی همه عبرت بود
وی مثل منست و رسول گفت علیه السلم چشمهای خویش را از عبادت نصیب
دهید گفتند چگونه گفت بخواندن قرآن از مصحف و تفکر در وی و عبرت از عجایب وی

و بو سلیمان دارانی می گوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست و تفکر در آخرت ثمره وی
حکمتست و زندگی دلها داود طایی یک شب بر بام خانه در ملکوت آسمان تفکر می کرد
و می گریست تا بخانه همسایه در افتاد همسایه بجست و شمشیر برداشت پنداشت که دزد
است چون ویرا دید گفت ترا که انداخت گفت بیخبر بودم ندانم **حقیقت تفکر** بدان که
معنی تفکر طلب علم است و هر علم که در بدیهه معلوم نشود ویرا طلب می باید کرد و آن
ممکن نیست بدانستن و یافتن الا بدو معرفت دیگر که بهم جمع کند و میان ایشان تالیف
کند تا جفت گیرند و میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنان که از میان نر و ماده
بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصلست این معرفت سوم را انکه این سوم نیز
با دیگری جمع کند تا از وی چهارمی پدید آید و هم در تناسل علوم بی نهایت می فزاید
و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از انست که راه بدان علوم که اصولست نمی برد
و مثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند و اگر میداند لکن جمع کردن
میان ایشان نمی داند همچون کسی بود که سرمایه دارد لکن بازرگانی نمی داند کرد و شرح
حقیقت این درازست و درین جای یک مثال بگوییم و این چنانست که کسی که خواهد
که بداند که آخرت بهترست از دنیا نتواند بدانست تا انکه دو چیز بداند یکی انکه باقی
از فانی بهتر و دیگر انکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی پس چون دو اصل بدانست
بضرورت این علم دیگر که آخرت بهترست از دنیا از وی تولد کند و ازین تولد نه آن میخواهیم
که معتزله خواهند و شرح این نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکرها طلب علمی است
که از احضار دو علم دیگر در دل پدید آید لکن چنانکه از دو اسب که جفت شوند گوسفندی
تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشد هر علم که خواهی تولد نکند بل که هر نوعی را از
علوم دو اصل دیگرست تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید **پیدا کردن
تفکر که برای چه می باید** بدان که آدمی را در ظلمت بیافریده اند و در جهل و ویرا بنوری

حاجتست که از ظلمت بیرون آید و بکار خویش راه برد که او را چه می باید کرد و از کدام
سوی می باید نگریست و از کدام سوی می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت
و بخود مشغول می باید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت
پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در خبر است که خَلَقَ اللهُ الخَلْقَ فِی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِ
مِنْ نُورِهِ و چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ بر آهن زند
و نور آتش پدید کند و چراغ فرا گیرد همچنین مثل این دو علم که اصلست و میان
ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهنست و مثل تفکر
چون زدن سنگست بر آهن و مثل معرفت چون آن نور که از وی پدید آید تا از آن
حالت دل بگردد و کار و عمل بگردد چون پدید مثلا که آخرت بهتر است پشت بدنیا
آورد و روی بآخرت پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی لکن عمل
تبع حالتست و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر اصل و کلید همه خیرا ست
و فضیلت وی بدین پیدا شود **پیدا کردن میدان تفکر که در چه باشد و تا
کجا رود** بدان که مجال میدان فکرت بی نهایتست از بهر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت
در همه روانست لکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما
آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی نهایتست فذلک اجناس آن بتوان
گفت اکنون بدان که براه دین معاملت بنده میخواهیم میان وی و میان حق تعالی
که آن راه ویست که بدان بحق رسد و تفکر بنده یا در تن خود بود یا در حق اگر در حق
بود یا در ذات و صفات وی یا در افعال و عجایب مصنوعات وی و اگر در خود تفکر
کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و ویرا از حق دور کند و آن
معاصی و مهلکاتست یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک کرده اند و آن
طاعت و منجیاتست پس فذلک این چهار میدانست و مثل بنده چون عاشقی است

که اندیشه

که اندیشه وی به هیچ وجه از معشوق بیرون نبود اگر بیرون باشد عشق وی ناقص
بود و عشق تمام آن باشد که هیچ چیز دیگر را جای نگذارد پس اندیشه وی یا در جمال
معشوق و حسن صورت وی بود یا در افعال و اقوال و اخلاق وی بود و اگر در
خود اندیشد یا از آن اندیشه کند که ویرا نزدیک معشوق قبول زیادت کند
تا طلب آن کند یا در آنکه ویرا از آن کراهت بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که
بحکم عشق بود از این چهار بیرون نبود اندیشه عشق دین و محبت حق تعالی همچنین
بود **میدان اول** آن بود که از خود اندیشه کند تا صفات و اعمال مکروه وی
چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد
در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان
و چشم و دست و پای و غیر آن و بعضی بجمله تن و خبائث باطن همچنین است
و در هر یکی از این اندیشه سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است
یا نه که این همه جای روشن نبود و بتفکر بتوان شناخت دوم آنکه چون مکروه است
من بدان صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم
آنکه اگر بدان صفت موصوفست تدبیر خلاص چیست از این هر دو پس هر روز بامداد
باید که یک ساعت در تفکر این کند و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند در زبان
اندیشه کند که درین روز بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ
افتد پیش از آن بیندیشد که از این چون حذر کند و همچنین از همه اندامهای خویش
تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلا گوید که این زبان
برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش
گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دامی باشد که بدان سعادت را
صید کنم بدین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر

تا خوشم گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه
بدهم و اگر ما را حاجتیست صبر کنم و ایثار کنم و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد
که باندیشه یک ساعت وی را خاطری درآید که همه عمر معصیتی دست بدارد پس اینست
که از طاعت یک ساله بهترست که فایده وی عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی
ظاهر پرداخت بباطن شود و از اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن وی از آن چیست
و از منجیات چیست که وی را نیست تا طلب آن کند و آن نیز درازاست ولکن اصل
مهلکات ده است که ازین خلاص باید تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد
و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن و حب مال و حب جاه و اصل منجیات نیز ده
است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر نعمت و برابر داشتن خوف
و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی
و یاد کردن مرگ و درین هر یکی مجال تفکر درازست و این بر کسی گشاده شود که علوم
این صفات چنین که درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید را جریده بود از
بهر خویشتن و این صفات بر وی بنبشته چون ازین معاملات از یکی فارغ میشود
خط بر وی میکشد و بدیگری مشغول میشود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشها
مهم تر بود که بدان مبتلاتر باشد مثلا عالم ورع که ازین همه رسته باشد غالب آن
باشد که خالی نباشد از آنکه بعلم خویش می نازد و نام و جاه میجوید باظهار آن و عبادت
و صورت خویش بر چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میشود و اگر
کسی در وی طعن کند با وی حقد در دل میگیرد و بمکافات مشغول میشود و این همه
خبائث است ولکن پوشیده تر است و همه تخم فساد دین است پس هر روز باید که درین
فکرت میکند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزدیک خود چگونه برابر کند
تا نظر وی همه بحق تعالی بود و اندرین مجال فکرت بسیار است پس ازین جمله معلوم شود

که تفکر

که تفکر که بنده در صفات خویش کند درین دو جنس نهایت ندارد اما تفصیل آن
گفتن ممکن نبود **میدان دوم** در فکرت حق تعالی است و تفکر یا در ذات و صفات
وی بود یا در افعال و مصنوعات وی و مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات
ویست لکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد شریعت نهی کرده است
و گفته که در وی تفکر مکنید فانکم لن تقدروا قدره و این دشخواری نه از پوشیدگی
جلال حق است بل که از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف که طاقت
آن ندارد بل که دران مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش که بروز نپرد و چشم وی
ضعیف است و طاقت نور آفتاب ندارد و بروز فرا نبیند و شب چون اندک مایه نور
ماهتاب مانده باشد فرا بیند و عوام خلق بدین درجه اند اما صدیقان و بزرگان را
طاقت این نظر باشد لکن بر دوام نه که همه بی طاقت شوند چون آدم که در چشمه آفتاب
تواند نگرست لکن اگر مداومت کند بیم نابینائی بود همچنین درین نظر بیم بی عقلی باشد
پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا
هم بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنین که گوئی عالم و مرید و متکلم و وی ازین چیزی
فهم کند هم از جنس صفات خویش و آن تشبیهی باشد لکن این مقدار بباید گفت که
سخن وی نه چون سخن تو است که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی و گسستگی بود
و چون این بگوئی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوئی که ذات وی
نه چون ذات تو بود که نه جوهر و نه عرض و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه
بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم که این نیز انکار کند و گوید که
این خود ممکن نبود بسبب آن که از خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند که چنان
ایشان از عظمت سلطان آن دانند که بر تختی بنشیند و غلامان پیش وی بایستند
پس همچنین در حق وی تخییل کند تا باشد که گوید که وی را نیز دست و پای و چشم و دهان

و زبان باشد که جون خود را این دیده اند بندارند که جون وی را آن نباشد نقصانی بود
و اگر مکس را همچنین عقلی بودی جنان که این قوم راهست کفتی که باید که آفریدکار مرا
بر و بال باشد که محال باشد که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود و وی را
آن نبود بس آدمی نیز همچنین همه کارها را بر خویشتن قیاس کند و ازین سبب شرع
منع کرده است ازین فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و روا نداشته اند صریح بکفتن
این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بل که بدین
قناعت کردند که لیس کمثله شیء هیچ چیز نماند و هیچ چیز بوی نماند و این بر جمله کفت
بی تفصیل و تفصیل کفتن بدعت شناختند بسبب آنکه عقول بیشترین خلق آن احتمال
نکند و برای این بود که وحی آمد ببعضی از انبیا که بندکان مرا از صفات من خبر مده
که انکار کنند با ایشان آن کویید که فهم توانند کرد بس اولی آن بود که ازین سخن نکویید
و درین تفکر نکنند مکر کسی که بکمال باشد و انکه وی نیز باخر کار بحیرت و دهشت
رسد لا بد بس عظمت وی باید که از عجایب صنع وی طلب کند که هر جه در وجود است
همه نوری است از انوار عظمت و قدرت وی و اکر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب
نکرد طاقت آن دارد که در نور وی نکرد که بر زمین افتاده است بیدا کردن تفکر در
عجایب خلق خدای تعالی بدان که هر که در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب
و غریب است و هیچ ذره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس
می کند آفریدکار خود را و می کوید اینت قدرتی بر کمال و اینت علمی بی نهایت و این
و این بسیار تر از انست که بتفصیل بود بل که اکر همه دریاها مداد شود و همه درختها
قلم کردد و همه آفریدکان کاتب شوند و بعمرهای دراز می نویسند انجه نوشته باشند
اندکی باشد از انجه هست جنان که کفت قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ
الآیه و لکن در جمله بدان آفریدها دو قسم است یک قسم خود مارا ازان خبر نیست در وی

تفکر نتوان کردن جنان که کفت سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ
وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ و انجه مارا ازان خبر است دو قسم است یکی انکه بچشم نتوان
دید جون عرش و کرسی و فریشتکان و دیو و پری و اجناس این و تفکر درین نیز مختصر
نبود و دشخوار بود بس بدین اختصار کنیم که دیدنی است و آن اسمان و زمین و آفتاب
و ماه و ستارکانست و انجه بر روی زمین است جون کوه و بیابان و دریاها و شهرها
و انجه در کوهها است از جواهر و معادن و انجه بر روی زمین است از انواع نبات و انجه
در بر و بحر است از انواع حیوانات تا بآدمی رسد و وی از همه عجیبتر و انجه در میان
آسمان و زمین است جون میغ و باران و برف و تکرک و رعد و برق و قوس و قزح
و خرمن ماه و آفتاب و علامات که در هوا بدید آید بس جمله و فذلک اینست و درین
هر یکی مجال تفکر است و همه عجایب صنع وی است بس ببعضی ازین اشارتی مختصر کنیم
زیرا که این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده اند تا دران تفکر و نظر کنی جنان که
کفت وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ و کفت
أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ و کفت إِنَّ فِي
خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ و جنین
آیات بسیار است بس اندرین آیات تفکر کن آیت اول که بتو نزدیکتر است تویی و از
تو عجیبتر بر روی زمین هیچ جیز نیست و تو از خود غافلی و ندا می آید که بخویشتن فرو نکر
تا عظمت و جلال ما بینی وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ بس در ابتدا خویش تفکر کن که
از کجایی که اول ترا از قطره آب بیافرید و آن آب را قرارکاه اول بشت بدر و سینه
مادر کرد و بس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر نر و ماده موکل کرد و از رحم
مادران زمین ساخت و از آب بشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل
کرد تا تخم در زمین افکند بس از خون حیض آب آن تخم ساخت و وی را از نطفه و خون حیض

آب اين تخم ساخت و ويرا از نطفه و خون حيض بيافريد و اوّل پارهٔ خون بسته كرد
پس گوشتي كرد ايدك آنرا مضغه گويند پس جان در وي دميد پس از آن خون و آب
يك صفت در تو چيزهاي مختلف پديد كرد چون پوست و گوشت و رگ و پي و استخوان
پس از آن جمله اندامهات را صورت كرد سري مدوّر و دو دست و دو پاي دراز و سر
هر يكي پنج شاخ بيافريد پس بر بيرون چشم و بيني و گوش و دهن و زبان و ديگر
اعضا بيافريد و در باطن تو معده و جگر و كليه و سپرز و زهره و رحم و مثانه و رود
بيافريد هر يكي بر شكلي ديگر و مقداري ديگر پس هر يكي را از ان چند قسمت كرد هر انگشتي
سه اندام و هر عضوي مركّب از پوست و گوشت و رگ و پي و استخوان و چشم تو كه مقدار
جوزي بيش نيست بهفت طبقه بيافريد هر طبقه بصفتي ديگر كه اگر يكي از ان تباه
شود جهان بر تو تاريك شود و اگر شرح عجايب چشم تنها بگوييم ورقهاي بسيار
سياه بايد كرد پس نگاه كن با استخوان خويش كه چگونه جسمي سخت و محكم از آبي لطيف
و تنك بيافريد و هر پارهٔ از وي بر شكلي و مقداري ديگر بعضي گرد و بعضي دراز
و بعضي پهن و بعضي ميان تهي و بعضي ميان آكنده و همه بر يكديگر تركيب كرده و در مقدار
شكل و صورت هر يكي حكمتي بل كه حكمتهاي بسيار و آنكه استخوان را ستون تن تو ساخته
و همه بر ان بنا كرده كه اگر يك لخت بودي پشت دو تا نتوانستي كرد و اگر پراكنده بودي پشت
راست نتوانستي داشت و بر پاي نتوانستي ايستاد پس ويرا مهره مهره بيافريد تا دو تا
شود و آنكه در هم ساخت و پي و رگ در وي بپيچيد و محكم كرد تا همچنان يك لخت راست
بايستد چون حاجت بود و در سر هر مهرهٔ چهار زايده چون لبها بيرون آورد
و در آنچه در زير آنست چهار حفره چون گوها در وي افكند تا آن زايده در ان حفره
بنشيند و محكم بايستد و جوانب مهرها چون جناحها بيرون آورد تا پيها كه بر وي
بپيچيده استحكام ويرا بر وي تكيه زنند و جملهٔ سر تو از پنجاه و پنج پاره استخوان بيافريد

و در هم پيوست بدرزهاء باريك تا اگر يك گوشهٔ را آفتي رسد آن ديگر بسلامت بماند و همه
شكسته نشود و دندانها را بيافريد بعضي سر پهن تا لقمه آس كند و بعضي سر باريك
و تيز تا طعام ببرد و خرد كند و بآسيا اندازد پس گردن از هفت مهره بيافريد و بر ان
و پي كه بر وي بپيچيد محكم بكرد و سر بر وي تركيب كرد و پشت از بيست و چهار پاره
مهره بيافريد و گردن بر وي نهاد پس استخوانهاء سينه بر پهنا در ين مهرها ساخت
و همچنين ديگر استخوانها و شرح آن دراز است و در جمله در تن تو دويست و چهل
و هشت پاره استخوان بيافريد هر يكي براي حكمتي ديگر تا كار تو راست و ساخته باشد
و اين همه از آبي سخيف آفريد كه اگر يكي ازين استخوانها كمتر شود از كار باز ماني و اگر يكي
زيادت شود باز ان در ماني پس ترا بجنبانيدن اين استخوانها و اندامها حاجت بود
پس در جملهٔ اندامها پانصد و بيست و هفت عضله بيافريد هر يكي بر شكل ماهي ميان
ستبر و سر باريك بعضي خرد و بعضي بزرگ هر يكي مركّب از گوشت و پي و وارده كه چون
غلاف وي باشد بيست و چهار از ان براي آنست تا تو چشم و پلك از همه جوانب
بتواني جنبانيدن و ديگر آن همه برين قياس كن كه شرح آن نيز دراز بود پس در تن
تو سه حوض بيافريد و از ايشان بجملهٔ تن جويها گشاده كرد يكي دماغ كه از وي جويهاي
اعصاب بيرون آيد و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حركت در وي مي رود و از وي
بسيار راه و جويي بدرون مهرهاي پشت بيرون نهاد تا اعصاب از مغز دور نبود كه انگه
خشك شود و ديگر حوض جگر است و از وي رگها بهفت اندام گشاده كرد تا غذا در وي
روان باشد و سوم حوض دلست و از وي رگها بهمه تن گشاده كرد تا روح در وي روان
باشد و از دل بهفت اندام مي رسد پس تفكر كن در يك يك عضو خويش كه هر يكي چون
آفريده است و براي چه آفريده است چشم را از هفت طبقه بيافريد و بر هيئتي و لوني
آفريد تا گرد از وي مي شويد و مي سترد و مژگانرا بيافريده است و سياه تا نيكوتر باشي

و تا دیدار چشم بدان قوت گیرد و چون غباری باشد بهم در کند اندک تا گرد و غبار بوی
نرسد و از میان آن بیرون می تواند نگرست و خاشاک که از بالا فرو آید مژگان آنرا
نگاه دارد و چون برچین چشم باشد و عجب تر ازین همه آنکه حدقه چند عدسی بیش
نیست و صورت آسمان و زمین در وی پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان
در وی بینی و اگر عجایب دیدار چشم و دیدار آینه و آنچه در وی پیدا شود اگر غلط نگویند
در مجلدها بسیار توان گفت پس گوش را بیافرید و آبی تلخ در وی پیدا کرد تا هیچ حیوان
در وی نشود و آنکه صدف گوش را بیافرید تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند و در
وی پیچ و تحریف بیافرید بسیار تا اگر خفته و مورچه قصد آن کند راه بروی دراز
شود و بسیاری بباید گشتن تا ترا آگاهی بود و اگر شرح دهن و بینی و دیگر اعضاها
بگوییم دراز شود و مقصود ازین قدر گفتن آنست تا راه آن باز یابی و در هر یکی
اندیشه می کنی که این برای چیست و بدان از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم
و قدرت آفریدگار آگاه می شوی که آن از سر تا پای همه عجایبست و عجایب باطن و
خزانها دماغ و قوتها حس که در وی نهاده است از همه عجیب تر بل آنچه در سینه
و شکم است همچنین که معده را بیافرید همچون دیگی که بر دوام می جوشد تا طعام در وی
پخته می شود و جگر آن طعام را خون می گرداند و رگها آن خون را بهفت اندام میرساند
و زهره کف آن خون را که چون صفرایی بود می ستاند و سپرز دردی آن خون را که چون
سودایی بود می ستاند و کلیه آب را از وی جدا می کند و بمثانه می فرستد و عجایب
رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب معانی و قوتها که در وی آفریده است چون
بینایی و شنوایی و عقل و علم و امثال این بیشتر پس ای سبحان الله اگر کسی صورتی
نیکو بر دیواری کند از استادی وی عجب بمانی و بر وی ثنا کنی و می بینی که بر قطره
آب این همه نقش در ظاهر و باطن وی پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت

این نقاش عجب بنمانی و از کمال علم و قدرت وی مدهوش نشوی و از کمال و شفقت
و رحمت وی تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی خون
حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف غذای تو راست کرد
پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهن گشاده کرد که مادر غذا بقدر خورد
بتو تواند داد پس چون تن تو دران وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامهای
غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و در سینه مادر بیافرید
و سر پستان وی بقدر دهن تو بیافرید و سوراخهای تنگ در وی بیافرید تا شیر
بر تو نیرو نکند و گازری در درون سینه بنشاند تا آن خون سرخ که بوی میرسد
شیر سپید می گرداند و پاک و لطیف بتو می فرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد
تا اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار و آرام نگیرد و چون شیر را بدندان حاجت نبود
دندان را نیافرید تا سینه مادر جراحت نکنی و آنکه که قوت طعام خوردن بدید آمد
بوقت خویش دندانها را بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینت کور و نابینا کسی که این
همه بیند و از عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت وی متحیر
نشود و برین جلال و جمال عاشق نگردد و اینت غافل و ستور طبع کسی که اندرین عجایب
تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی داده اند که عزیزترین همه
چیزهاست ضایع کند و بیش ازان نداند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون
خشمش آید در کسی افتد و همچون بهایم از تماشا کردن در بستان معرفت حق تعالی
محروم ماند و این قدر کفایت بود تنبیه را و این از عجایب آفرینش تو یکی از صد
هزار نیست و بیشتر این عجایب در همه حیوانات موجود ست از سارخک اندر گیر
تا پیل و شرح آن دراز بود **آیت دیگر** زمین است و آنچه بر وی است و آنچه در وی است
آفریده اگر خواهی که از عجایب خویش فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخت

است وجوانب وی فراخ کشیده تاجندان که روی بکشاده وی نرسی وکوهها را
اوتادوی ساخته تا در زیر پای تو آرام کیرد ونجنبد واز زیر سنکها چشمه آبها
لطیف روان کرده تا بر روی زمین میرود وبتدریج بیرون می آید که اکر بسنک
سخت کرفته نبودی بیکبار بیرون آمدی جهانرا غرق کردی تا بیش از انکه مزارع
بتدریج آب خوردی برسیدی ودر وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف
باشد چون باران بروی آید چکونه زنده شود چون دیبای هفت رنک بل که هزار رنک
کردد تفکر کن دران نباتها که بدید آید واز ان کلها وشکوفها هر یکی برنکی دیکر وشکلی
دیکر هر یکی از ان دیکر زیباتر پس در درختان ومیوها آن تفکر کن وجمال وصورت هر یکی
وطعم وبوی ومنفعت هر یکی بل که از کیاهها که تو آنرا کمتر دانی عجایب منفعتها در وی
تعبیه چون کرده است یکی تلخ ویکی شیرین ویکی ترش ویکی بیمار کننده ویکی شفا دهنده
یکی زندکانی نکه دارد ویکی زهر که زندکانی ببرد یکی صفرا بجنباند ویکی صفرا را هزیمت کند
یکی سودا از اقصای عروق بیرون آورد ویکی سودا انکیزاند یکی کرم ویکی سرد یکی
خشک ویکی نرم یکی خواب آورد ویکی خواب ببرد یکی شادی آورد ویکی اندوه آورد
یکی غذای تو ویکی غذای ستوران ویکی غذای مرغان تفکر کن تا انواع این چندست وهر یکی
ازین چند کونه عجایبست تا کمال قدرتی بینی که همه عقلها باید که از وی مدهوش شود
واین نیز بی نهایتست **آیت دیکر** ودیعتها عزیز نفیس است که در کوهها بنهان کرده
است که آنرا معادن کویند که از وی آرایش را شاید چون زر وسیم ولعل وفیروزه
وبدخش ویشم وبلور وانچه از وی اوانی سازند چون آهن ومس وبرنج وروی وارزیز
وانچه از وی کارها دیکر را شاید از معادن چون نمک وکوکرد ونفط وقیر وکمترین آن
نمک است که طعام بدان کوارنده شود واکر در شهری آن نباشد همه طعامها انجا تباه شود
وهمه لذتها از طعام بشود ومردم همه بیمار شوند وبیم هلاک بود پس در لطف ورحمت

ازروی نکه کن که طعام تو اکرچه غذا می دهد چون درخوشی ولذت وی چیزی درمی بایست
دریغ نداشت واز آب صافی که از باران بیاید این نمک را بیافرید که بیاید ودر زمین جمع
می شود ونمک می کردد واین نیز بی نهایتست **آیت دیکر** جانورانند بر روی زمین که
بعضی میروند وبعضی می خزند وبعضی بدو پای میروند وبعضی بچهار وبعضی به بیست
وبعضی بر یک پای پس در اصناف مرغان هوا وحشرات زمین نکاه کن که هر یکی بشکلی
دیکر وبصورتی دیکر وهمه از یکدیکر نیکوتر وهر یکی را انچه بکار می باید بداده وهر یکی را
بیاموخته که غذای خویش چون بدست آورد وبچه را چون نکه دارد تا بزرک شود وآشیانه
خویش را چون کند ودر مورچه نکاه کن که بوقت خویش غذای خویش چون جمع کند هر چه
کندم بود بداند که اکر درست بکذارد تباه شود بدو نیم کند تا نشیشه در نیفتد وکشنیز
که اکر درست نباشد تباه شود آنرا درست بکذارد وعنکبوت را نکاه کن که خانه خود را
چون بنا کند وهندسه در تناسب آن چون نکه دارد که از لعاب خویش ریسمان سازد
ودو کوشه دیوار طلب کند واز یک جانب بنیاد افکند وبدیکر برد تا تان تمام بنهد
انکه بود کردن کیرد ومیان نخها راست دارد تا بعضی دورتر وبعضی نزدیکتر نبود
ونیکو وباندام بود انکه خود را ببیک نخ از دیوار در آویزد ومنتظر مکسی که بپرد که غذای
وی آن بود پس خود را بوی اندازد ووی را صید کند وآن رشته بر دست وپای وی
می پیچد تا از کریختن وی ایمن شود پس بنهد وبطلب دیکری شود ودر زنبور نکاه
کن که خانه خویش همه مسدس بنا کند که اکر چهار سو کند وشکل وی کرد کند کوشها خانه
ضایع وخالی بماند واکر کرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع بماند
ودر همه اشکال هیچ شکل نیست که بمدور نزدیکتر بود مکر مسدس واین برهان هندسی
معلوم کرده اند وخداوند عالم بلطف وحکمت خویش چندان عنایت دارد بدین حیوان
مختصر که وی را بدین الهام دهد وسارخک را الهام دهد تا بداند که غذای وی خونست

و ویرا خرطومی تیز و باریک و مجوّف بیافرید تا بتو فرو برد و آن خون می کشد و ویرا
حسّی تیز بیافرید تا چون دست بجنبانی که ویرا بگیری بداند و بگریزد و دو پر لطیف
بیافرید تا بتواند پرید و زود بتواند گریخت و زود باز تواند آمد اگر ویرا زبان و عقل بستی
از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه آدمیان از آن عجب بماندندی لکن سرتا پای او
بزبان حال این شکر و این تسبیح می کند ولکن لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ و این جنس عجایب
نیز نهایت ندارد و گر از هر آن بود که طمع کند که از صد هزار یکی بشناسد یا بگوید چگونه
این حیوانات این صورتها غریب و لونها عجیب و شکلها نیکو و اندامهای راست
خود آفریدند خویشتن را یا تو آفریدی ایشان را سبحان الله آن خدایی که بدین روشنی
چشمها را کور تواند کرد تا نه بینند و دلها غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و بچشم
سر می بینند و بچشم دل عبرت نگیرند و سمع ایشان معزول از آنچه باید شنود تا همچون
بهایم آواز بشنوند و در زبان مرغان که در وی حرف و صوت نبود راه نبرند و چشم
ایشان معزول از دیدار آنچه باید دید تا هر خط که نه از حروف و رقوم و سیاهی بر
سپیدی بود نه می بینند و این خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر و باطن
همه ذرّه‌های عالم نبشته است راه بدان نبرند و در آن خانه مورچه که چند سر ذرّه
بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه می گوید که بزبانی فصیح فریاد می کند که ای سلیم دلی
اگر کسی صورتی بر دیواری کند از نقاشی و استادی وی عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاش
و صورت گری بینی که من خود یک ذرّه بیش نیم که نقاش در ابتدا آفرینش از من چه
خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند تا مرا دل و سر و دست و پای
و اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت
ذوق بنهد و در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت سمع بنهد و بر بیرون سر چند
منظر فرو نهد بر روی نگینه صورت کند و سوراخ شم و دهان که منفذ طعامست

صورت کند و دست و پای از من بیرون آورد و در باطن جایی که غذا بوی رسد
تا هضم افتد و جایی که غذا از وی بیرون آید بنهد و جمله آلات آن بیافریند و انگه شکل
چابک و باندام بر سه طبقه بنا کند و در یک بیوندد و مرا حاجب وار کمر خدمت بمیان
بندد و قبای سیاه پوشد و درین عالم که تو می پنداری که همه برای تو آفریده است بیرون
آورد تا در نعمت وی همچون تو بگردم بل که ترا مسخر من کند تا شب و روز کشت کنی و رنج
باشی و آب دهی و زمین راست کنی تا چون گندم و جو و دانها معدها بدست آوردی
و هر جا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از درون خانه خویش از زیر زمین بوی آن
بشنوم و تا بر آن می شوم تو با آن همه رنج باشد که طعام یک ساله نداری و من
طعام یک ساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم و اگر غذای خویش بصحرا آورم تا خشک
کنم پیش از آن که باران آید آفریدگار مرا الهام دهد تا برگیرم و بجایی دیگر برم که باران
بدان زیان نکند و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و سیل و باران در راه باشد ترا از آن
هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر کنم مر آن خدای را که مرا از سر یک ذرّه
بدین زیبایی و چابکی بیافرید و چون تو یی را بدین بزرگی بر پیش من بر پای کرد
تا طعام من میکاری و می دروی و رنج من میکشی و من بر آن میخورم و هیچ حیوان از
حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار خویش این ثنا می کند
بل که هیچ نبات نیست که نه چنین است بل که هیچ ذرّه از ذرّهای عالم اگر چه جماد است
نیست که نه این ثنا می کنند و همه آدمیان از سماع این ثنا غافل فانهم عن السمع لمعزولون
وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ و این نیز عالمی است از عجایب
بی نهایت و شرح این خود ممکن نگردد **آیت دیگر** دریاهاست که بر روی زمین است
و هر یکی جزویست از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و همه زمین در میان دریا
چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند اصطبلی است بر زمین

پس چون از نظارهٔ عجایب بر فارغ شدی بعجایب بحر شو که بحندان که دریا از زمین
بزرگترست عجایب وی بیشتر بوذ که هر حیوان که بر روی زمین است همه را در آب نظیرست
و پس حیوان دیگر که در روی زمین نباشد در دریا باشد و هر یکی از ایشان بر شکلی
و طبعی دیگر یکی بخردی چنانکه چشم ویرا در نیابذ و یکی بزرگی چنانکه کشتی بپشت
وی فرو آیذ و پندارند که زمینست چون آتش کنند باشد که آگاهی یابذ و بجنبد
وانکه بداند که حیوانست و در عجایب بحر کتابها کرده اند و شرح آن چون توان کرد
اکنون نگاه کن که در قعر دریا حیوانی بیافرید که صدف پوست ویست و ویرا الهام داد
تا بوقت باران بکنارهٔ دریا بر آیذ و پوست از هم باز کند تا قطرهای باران که خوش
بوذ و چون آب دریا شور بوذ در درون وی افتد پس پوست فراکند و باز دریا شوذ
و آن قطرها در درون خویش میدارد چنانکه نطفه را در رحم و آرامی پرورد و آن جوهر
صدف بصفت مروارید آفریده است و آن قوت بوی سرایت می کند بمدتی دراز
تا هر قطرهٔ مرواریدی شوذ بعضی خرد و بعضی بزرگ تا از ان پیرایه و آرایش سازی
و در درون دریا از سنگ نباتی برویاند سرخ که صورت وی صورت نبات بوذ
و جوهرش جوهر سنگ که آنرا مرجان گویند و از کف وی جوهری باز ساحل افتد
که آنرا عنبر گویند و عجایب این جوهر بیرون حیوان نیز بسیارست و راندن کشتی
بر روی دریا و ساختن شکل وی چنان که فرو نشوذ و هدایت کشتی بان تا باذ
راست از کجا بشناسد و آفریدن ستاره تا دلیل وی بوذ آنجا که همه عالم آب بوذ
و هیچ نشان نبوذ از همه عجیبتر بل که آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی
اجزای وی بیکدیگر و در بستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در وی از همه
عجیبتر که اگر یک شربت از ان محتاج شوی و نیابی همه مال روی زمین بدهی
و آن بدست آوری و اگر آن شربت در باطن تو راه بر وی بسته کرده که بیرون نتواند آمد

هر چه داری همه بذل کنی تا از ان خلاص یابی و در جمله عجایب آب و دریا هم بی نهایت است
آیت دیگر هوا و انچه در ویست و هوا نیز دریاییست که موج میزند و باد موج زدن وی
جسمی بدین لطیفی که چشم ویرا در نیابذ و دیدار چشم را حجاب کند و غذای جان تواست
بر دوام که طعام و شراب در روزی یکبار حاجتست بدان و اگر یک ساعت نفس نزنی
و غذای هوا بباطن تو نرسد هلاک شوی و تو از وی غافل و یکی از خاصیت هوا آنست
که کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که باب فرو شوذ و شرح چگونگی این درازست
و نگه کن که در هوا پیش از انکه باسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و رعد و برق
و برف و نگه کن در ان میغ کثیف که ناگه در هوای لطیف بدید آید و باشد که از دریا برخیزد
و باشد که بر سبیل بخار از کوهها بدید آیذ و باشد که از نفس هوا بدید آیذ و جایهایی
که از کوه و دریا و چشمها دورست آب بر انجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطرهٔ که می آیذ
بر خطی مستقیم که در تقدیر ویرا جایی معلوم فرموده اند که انجا فرو آیذ تا فلان کرم
که تشنه است سیراب شوذ و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شوذ و فلان تخم را باب
حاجتست ویرا آب دهد و فلان میوه تر شوذ و فلان درخت خشک می شوذ باید که
به بیخ درخت رسد و بباطن وی در شوذ و از راه عروق وی که هر یکی چون موی باشد
بباریکی می شوذ تا بان میوه رسد تا آن میوه تر و تازه می باشد و تو بخوری بی خبر
از لطف و رحمت ایزدی و بر هر قطرهٔ نبشته که کجا فرو آیذ و روزی کیست که اگر هر که در عالم
متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند نتوانند و انکه اگر باران بیکبار بکند
و بناها تبدریج آب نیابذ سرما را در راه بر وی مسلط بکند تا ویرا برف کرده اند همچون
پنبهٔ زده ذره ذره می آیذ و از کوهها انبار خانهٔ وی ساخته تا انجا جمع می شوذ
و انجا هوای سرد بوذ و زود نگدازد انگاه حرارت بهار بدید آیذ بتدریج می گدازد و جویها
بر مقدار حاجت از ان روان شوذ تا همه تابستان آب بتدریج بر مزارع نفقه می کند

بیاید

که اگر چنان بودی که بر دوام باران بایستی که می آمدی رنج آن بسیار بودی و چون
بیکبار بیامدی بگذشتی و همه سال نبات تشنه بماندی در برف این همه لطف و رحمتست
و در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان بحق و عدل و حکمت آفریده است
و برای این گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ
ببازی نیافریده ام بحق آفریده ام یعنی چنان آفریده ام که می بایست آیت دیگر ملکوت
آسمان و ستارگان و عجایب آنست که زمین و هرچه برانست بجنب آن مختصرست و همه
قرآن تنبیه است بر تفکر کردن در عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ
سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ و گفت لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ
خَلْقِ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت
آسمان و سپیدی ستارگان بینی و چشم فرا کنی که همه بهایم این بینند لکن چون تو
خود را و عجایب خویش را که بتو نزدیکست و از جمله عجایب آسمان و زمین یک ذره بنا
نشناسی ملکوت آسمان را چون شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی و بیشتر خود را
بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس هوا و میغ و عجایب وی پس آسمانها
پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی
انگه ملایکه را بشناسی و شیاطین را و جن را و درجات فرشتگان و مقامات مختلف
ایشان پس باید که بر آسمان و ستارها و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب
ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب
که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر و بعضی سرخ و بعضی سپید و بعضی چون
سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ و انگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده
بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب بلکه بهر صورتی که بر روی
زمین است از اشکال کواکب وی را آنجا مثالست انگاه سیر و حرکات ایشان مختلف

بعضی بیک ماه و بعضی فلک را بگذارند و بعضی بسالی و بعضی بدوازده سال
و بعضی بسی سال و بیشتر انکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذارند اگر فلک بماند
و قیامت نیاید و عجایب علوم آن را نهایت نیست و چون عجایب زمین بعضی را
بشناختی بدانکه تفاوت درخور تفاوت شکل ایشانست که زمین بدان فراخی است
که هیچ کس بتمامی وی نرسد و آفتاب صد و شصت بار چند زمین است و بدین بسیاری
که مسافت چگونه دورست که چنین خرد می نماید و بدین بدانی که چگونه زود حرکت
می کند در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین بر آید بمسافت صد و شصت
بار چند زمین در آن ساعت سیر و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول علیه السلم
یک روز از جبرئیل پرسید که آفتاب را زوال بود گفت لا نعم نه آری گفت این چگونه بود
گفت از آن وقت که گفتم لا تا بگفتم نعم پانصد ساله راه برفته بود و ستاره هست
بر آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی چنین خردی نماید چون ستاره
چندین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود این همه با این بزرگی در چشم تو بدین
خردی صورت کرده اند تا بدین عظمت و پادشاهی آفریدگار بشناسی پس در هر
ستاره حکمتی است و در رنگ وی و سیر وی و رجوع و استقامت و غروب و طلوع
وی حکمتی است و انچه روشن ترست حکمت آفتابست که فلک وی را میلی داده انداز
فلک مهین تا در بعضی از سال بمیان سر فلک نزدیک بود و در بعضی دور بود تا از
وی هوا مختلف شود گاه سرد بود و گاه گرم و گاه معتدل و بسبب اینست که
شب و روز مختلف بود گاه درازتر بود و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم
دراز شود و انچه ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کرده است درین عمر مختصر اگر شرح
کنیم روزگار دراز خواهد شد و هرچه ما دانیم حقیر و مختصرست در جنب علم انبیا
بتفصیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه

انچه علما و اولیا را معلوم بوده است
و علم همه علما و اولیا مختصر است در
جنب صح

اگر اضافت کند با علم حق تعالی خود سزا بود که آنرا علم گویی سبحان الله آن خدایی
که خلق را چندین علم بداد وآنگه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ
إِلَّا قَلِيلًا این قدر نمودگاری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خود را بشناسی که اگر در
خانهٔ امیری شوی که بنقش و گچ کنده بکرده باشد روزگارها، در از صفت آن باز
می گویی و تعجب میکنی و همیشه در خانهٔ خدایی با این همه عجایب و هیچ تعجب نکنی
و این عالم اجسام خانهٔ خدایست و فرش وی زمین است و سقف وی آسمانست
لکن سقفی بی ستونست و این از همه عجیب‌ترست و خزانهٔ وی کوهها است و گنجینهٔ
وی دریاهاست و خنور و اوانی خانه حیوانات و نباتها است و چراغ وی ماهتابست
و مشعلهٔ وی آفتابست و قندیلهای وی ستارگانند و مشعله داران وی فرشتگانند
و تو با آنکه درین خانه از عجایب آن غافل که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصرست
که در وی نمی گنجد و مثل تو چون مورچه ایست که در قصر ملک سوراخی دارد و از سوراخ
خویش و از غذای خویش و از یاران خویش خبر دارد اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان
و سریر ملک و پادشاهی وی هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجهٔ مورچه قناعت کنی می باش
و اگر نه راه داده اند در نشان معرفت حق تعالی تا از مسکن بیرون آیی و چشم باز کنی
تا عجایب بینی تا چگونه مدهوش و متحیر شوی

اصل هشتم در توکل

بدان که توکل
از جملهٔ مقامات مقربانست و درجهٔ وی بزرگست لکن علم وی در نفس خویش باریک و مشکل
است و عمل وی دشخوارست و اشکال در وی از آنست که هر که هیچ چیز را جز حق تعالی
در کارها اثری بیند در توحید وی نقصانست و اگر جملهٔ اسباب نیز از میان بردارد
در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز مسببی داند جز حق تعالی با عقل خویش
مکابره کرده باشد و چون نه بیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در دین
نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بود و میان همه جمع

کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما نخست فضیلت توکل بگوییم آنگه حقیقت
وی بگوییم آنگه احوال و اعمال وی بگوییم

فضیلت توکل

خدای تعالی همه را بتوکل
فرمود و آنگه بشرط ایمان کرد و گفت وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و گفت خدای
متوکلان را دوست دارد إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ و گفت هر که بر وی توکل کند وی بسنده
است او را وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و گفت نه خدای بسنده است بندهٔ خود را
أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ و مثل این آیات بسیارست و رسول علیه السلم گفت که امتها را
بر من عرض کردند امت خود را دیدم کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب بماندم از بسیاری
ایشان و شاد شدم و مرا گفتند خشنود شدی گفتم شدم گفتند با این همه هفتاد
هزار در بهشت شوند بی حساب گفتم آن که اند گفتند آنان که کارها اینان افسون
و داغ و فال نکنند و جز بر حق تعالی اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه برخاست و گفت
یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا وی را از ایشان دیگری برخاست
و همین دعا خواست گفت سبق بها عکاشة گفت عکاشه سبق برد و رسول علیه السلم
گفت اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدای تعالی توکل کنید روزی شما بشما رسانیدی
چنانکه بمرغان میرساند که بامداد بروند همه شکمها تهی و گرسنه و شبانگاه باز آیند
همه شکمها سیر و گفت علیه السلم هر که پناه با خدای تعالی دهد همه مؤنتهای وی
کفایت کند و روزی وی از جایی که امید ندارد بوی رساند و هر که پناه بدنیا برد خدای
تعالی وی را با دنیا گذارد و چون خلیل را علیه السلم در منجنیق نهادند تا با تش اندازند
گفت حسبی الله و نعم الوکیل چون در هوا بود جبرئیل بوی رسید گفت هیچ حاجت هست
گفت بتو نه و این از آن گفت تا بگفتهٔ خویش که گفت حسبی الله وفا کرده باشد و از این
سبب وی را بوفا صفت کرد و گفت وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى و بداود وحی آمد که یا داود هیچ
بنده نیست که از آدمیان دست در من زند که نه اگر همه اهل آسمان و زمین بکید و مکر

با وي برخيزد که تو ويرا ازان فرح دهم و سعيد بن جبير ميکويد مرا کزدمي بکزيد مادر
مرا سوکند داد که دست فراده تا افسون کنند آن دست ديکر که بسلامت بود فرا
افسون کرده ادم واين براي آن کرده باشد که رسول عليه السلم کفته است که متوکل
نبوذ هر که افسون کند وداغ کند وابرهيم بن ادهم کويد که رهباني را برسيدم که قوت
از کجا خوري کفت ازان برس که روزي مي دهد تا از کجا فرستد که مرا اين علم نيست ويکي را
کفتند جون هميشه در عبادت باشي قوت از کجا خوري واشارت کرد بدندان که انکه آسيا
بيافريد بار مي فرستد وهرم بن حيان اويس را کفت کجا فرمايي که مقام کنم کفت بشام
کفتم معيشت انجا جکونه باشد کفت اف لهذه القلوب قد خالطها الشک ولا ينفعها
الموعظة شک برين دلها غالب شده است وموعظه وبند سود ندارد حقيقت
توحيد که بناء توکل بر وي است بدانکه توکل حالتي است از احوال دل وآن ثمرهٔ ايمانست
وايمان را ابواب بسيار ست ولکن توکل ازجملهٔ آن برد وايمان بناست يکي ايمان بتوحيد
ويکي ايمان بلطف ورحمت اما شرح توحيد دراز است وعلم وي نهايت همه علمهاست
لکن ما آن مقدار که بناي توکل برانست اشارت کنيم بايذ که بداني که توحيد بر جهار
درجه است وويرا مغزي هست وآن مغز را مغزي است و ويرا بوستي ست وآن
بوست را بوستي ست بس دو مغز دارد ودو بوست ومثل وي جون جوز تر بود که
مغز ويرا دو بوست معلوم است وروغن مغز مغز وي است درجهٔ اول آنست که
بزبان لا اله الا الله بکويذ وبدل اعتقاد ندارد واين توحيد منافق است درجه
دوم انکه معني اين کلمه بدل اعتقاد دارذ بتقليد جون عامي يا بنوعي از دليل جون متکلم
درجهٔ سوم انکه بمشاهده ببيند که همه از يک اصل ميرود و فاعل يکي بيش نيست
وهيج کس ديکر را فعل نيست واين نوري بود که در دل بيدا آيذ که دران نور اين مشاهده
حاصل آيذ واين نه جون اعتقاد عامي ومتکلم بود که اعتقاد بندي باشد که بر دل افکند

بحيلت تقليد يا بحيلت دليل واين مشاهده شرح سينه بود وبند همه برکيرذ
وفرق بود ميان کسي که خود با وران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه درخانه است بسبب
انکه فلان کس مي کويذ که درخانه است واين تقليد عامي بود که از مادر وبدر شنيده
بوذ وميان انکه استدلال کند که وي درخانه است بدليل انکه اسب وغلام بر در
سراي است واين نظير اعتقاد متکلم بوذ وميان انکه بمشاهده ويرا درخانه ببيند
واين مثل توحيد عارفانست واين توحيد اکرجه بدرجه بزرکست در وي خلق را
مي بيند وخالق را مي بيند ومي بيند که خلق را خالقي هست بس درين بسياري
وکثرت درست وتا دو مي بيند تفرقه باشد وجمع نباشد وکمال توحيد نبوذ درجهٔ
جهارم آنست که جز يکي را نه بيند وهمه را خود يکي بيند ويکي شناسد وتفرقه را
درين مشاهده هيج راه نبوذ واين را صوفيان فناء در توحيد کويند جنان که
حسين حلاج خواص را ديد که در بيابان مي کرديد کفت جه ميکني کفت قدم خويش
در توکل درست ميکنم کفت عمر در آباداني باطن بکذرانيدي بس به نيستي در توحيد
کي رسي بس اين جهار مقام است اول توحيد منافق است وآن بوست بوستست
وجنانکه بوست بيروني جوز اکر بخوري ناخوش بود واکر در باطن وي نکري زشت
بود اکرجه ظاهرش سبز بود واکر بسوزي دود کند وآتش بنشاند مکر انکه روزي جند
بکذارند تا بوست دروني تازه مي دارد واز آفات نکه ميدارد توحيد منافق هيج کار را
نشايذ مکر انکه بوست ويرا نکه مي دارد از شمشير وبوست وي کالبد وي است وبدين
سبب از شمشير خلاص يافت اما جون کالبد شد وجان بماند آن توحيد هيج سود
ندارد وجنان که بوست دروني جوز سوختن را شايذ وآنرا شايذ که بر مغز بکذارند
تا مغز هميشه در حمايت وي مي باشد وتباه نشود لکن در جنب مغز مختصر بوذ توحيد
عامي ومتکلم آنرا شايذ که مغز ويرا وآن جان ويست از آتش دوزخ نکاه مي دارد ولکن

اگرچه این کار بکند از لطافت مغز و روغن خالی باشد و چنانکه مغز جوز مقصود است
و عزیز است لکن چون بر روغن اضافت کنی از کنجاره خالی نیست و در نفس خویش بکمال
صفا نرسیده است درجهٔ سوم نیز در توحید از تفرقه و کثرت و زیادتی خالی نیست
بل که صافی بکمال توحید چهارمست که در آن حق بماند و بس و جز یکی را نه بیند و خود
را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیز نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیز نیست
شد در دیدار وی **فصل** همانا که گویی که این درجات توحید بر من مشکل است
این را شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بینم و اسباب بسیار می بینم و همه را یکی
چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توحید
منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی
کرد اشکال در توحید باز پسین است اما توحید چهارم توکل را بدان حاجت
نیست و توکل را توحید سوم کفایتست و این توحید چهارم نیز در عبارت آوردن
و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده باشد دشوار بود اما در جمله بدان که روا باشد
که چیزها بسیار بود لکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بدان ارتباط
چون یک چیز شود چون در دیدار عارف آن وجه آید که دیده باشد و بسیاری بود
باشد چنان که در مردم چیزهای بسیارست گوشتست و پوستست و سر و پای و معده
و جگر و غیر آن لکن در معنی مردمی یک چیزست تا باشد که کسی مردمی را داند چنان که
یک چیز نداند که از تفاصیل اعضای وی یاد نیاورد و اگر ویرا گویند که چه دیدی
گوید یک چیز را بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز
می اندیشم از معشوق خویش می اندیشم پس همگی وی معشوق وی کرده و آن یک چیز
بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که بدان رسد به حقیقت به بیند که هر چه
در وجودست بیکدیگر منتظم است و جمله چون یک حیوانست با یکدیگر و نسبت اجزاء

عالم چون آسمان و زمین و ستارگان چون نسبت اندامها، یک حیوانست با یکدیگر
و نسبت همه عالم با مدبر از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت تن حیوانست
با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته
این در فهم وی نیاید و در عنوان بجزوی ازین اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن
درین اولیتر که این سلسله دیوانگان را بجنباند و هر کسی طاقت فهم این ندارد
اما توحید سوم را که آن توحیدست در فصل شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر
اهل آنی طلب کن و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایتست که بدانی که آفتاب
و ماهتاب و ستارگان و میغ و باران و باد و هر چه آنرا اسباب دانی همه مسخر اند
چون قلم در دست کاتب و هیچ یکی بخود نمی جنبد که ایشانرا می جنبانند بوقت خویش
و بقدر خویش چنانکه می باید پس حوالت با ایشان خطاست همچون حوالت توقیع
خلعت با قلم و کاغذ اما انجم در محل نظرست اختیار حیوانانست که بنداری
که بدست آدمی خبر نیست و این خطاست که آدمی در نفس اختیار خود مجبور و مضطرست
چنان که گفته ایم که کار وی در بند قدرت و ارادتست تا آن کند که خواهد لکن چون
خواست او در وی بخواست او بیافریدند اگر خواهد و اگر نخواهد آن کند که خواستن آن
در وی بیافریدند پس چون قدرت مسخر ارادتست و کلید ارادت بدست وی نیست
هیچ چیز بدست وی نبود و تمامی این بدان شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی حوالت
کنند بر سه درجه است یکی آنکه اگر مثلا پای بر آب نهد فرو شود و گویند آب را غرق کرد
و از یکدیگر جدا کرد و این را فعلی طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند که آدمی نفس بزد و این را
فعل ارادی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند
اما فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی نیست که چون بر روی آب حاصل آمد لابد آن
بسبب گرانی وی منخرق شود و این نه بوی است که اگر خواهد و اگر نه چنین بود بل که

اگر سنگی بر روی آب نهی باب فرو شوذ و فرو شدن نه فعل سنگست بل که بضرورت از
گرانی سنگ آن حاصل آیذ واما فعل ارادی چون نفس زدنست و چون تامل کنی همچنین
است که اگر خواهذ که نفس باز گیرذ نتواند که وی را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن
در وی بدید می آیذ اگر خواهذ و اگر نه و کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند
از دور آنکس بضرورت چشم بر هم زدن گیرذ و اگر خواهذ که نزند نتواند که وی را چنان
آفریده اند که آن ارادت بضرورت در وی بیدا می آیذ چنان که وی را چنان آفریده اند
که اگر بر آب بایستد باب فرو شوذ پس درین هر دو اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل
اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درین آنست که اگر خواهذ کند و اگر نخواهذ نکند
لکن بایذ که بدانی که کی خواهذ آن وقت خواهذ که عقل وی حکم کند که خیر تو درینست
و باشد که این را باندیشه حاجت آیذ چون حکم کرد که خیر تو درینست این ارادت بضرورت
بدید آیذ و اعضا را جنبانیدن گیرذ همچو نچشم بر هم زدن وقتی که سوزن آیذ از
دور لکن چون علم آن که سوزن ضرر چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه
حاضر است و بر بدیهه معلوم است و آنرا باندیشه حاجت نبوذ که بی اندیشه خوذ
دانست که آن خیر ست از دانستن خیر در آن ارادت بدید آمذ و از ارادت قدرت
بضرورت بیدا آمذ در کار اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بدان صفت گشت
که اینجا بوذ و هم آن ضرورت بدید آمذ که اگر کسی چوبی بر دارذ و کسی را میزند و وی میگریزد
بطبع تا اگر بکناره بامی رسذ و داند که جستن آسان تر از چوب خوردن بجهد و اگر داند
که آن عظیم تر ست بضرورت بای وی بایستد و طاعت ندارذ که حرکت بای در بند
ارادتست و ارادت در بند آنکه عقل بگویذ که این خیر تو است و کردنی و برای اینست
که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگر چه دست دارذ و کارد دارذ که قدرت دست
در بند ارادتست و ارادت در بند آن که عقل بگوید که این خیر تو است و کردنی است و عقل

نیز مضطر است که وی چون آینه ایست که اگر باشد در وی صورت آن بدید آیذ
چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن بدید نیاید مگر وقتی که در بلایی باشد در وی
صورت آن بدید آید که طاقت آن نمی دارذ کشتن از ان بهتر شناسذ پس این را
فعل اختیاری از ان گفتند که در بند آن بوذ که خیر وی در تمیز بدید آیذ اگر نه بضرورت
چون این بدید آمذ همچون ضرورت نفس زدن و چشم بر هم زدن بوذ و ضرورت آن
هر دو همچون ضرورت باب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و حلقها
سلسلهٔ اسباب بسیارست و شرح آن در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی
آفریده اند یکی از حلقهاء آن سلسله است تا از انجا گمان برد که بوی کاری است و آن
خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از ان نیست که وی محل و راه گذر آنست پس
وی راه گذر اختیارست که در وی می آفرینند پس چون درخت بسبب باذ می جنبد
و در وی قدرت و ارادت نیافریده اند که وی را محل آن نشناختند پس این را بضرورت
اضطرار محض نام کردند و چون ایزد تعالی انچه کند قدرت وی در بند هیچ چیز نیست
بیرون وی آنرا اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بوذ و نه چنان که قدرت و ارادت
وی با سبابی دیگر تعلق داشت که آن نه بدست وی بوذ فعل او مانند فعل خدای
نبوذ تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون وی محل قدرت و ارادت بوذ که بضرورت
در وی می آفرینند مانند درخت نبوذ تا فعل وی را اضطرار محض گویند بل قسمی
دیگر بوذ وی را نامی دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند و از ین جمله معلوم شد که اگر چه کار
آدمی باختیار وی است لکن چون در نفس اختیار خویش مضطر است اگر خواهذ و اگر
نخواهذ پس بدست وی چیزی نیست **فصل** همانا که گویی اگر چنین است ثواب
و عقاب چراست و شریعت برای چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدان که این
انجایگاه است که توحید در شرع می گویند و شرع در توحید و در میان این ضعفا

بسیار غرق شوند و ازین مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب بتواند رفت اگر نتواند
رفت باری سباحت تواند کرد و بیشترین خلق سلامت ازان یافته اند که خود درین
دریا ننشینند تا غرق نشوند و عوام خلق این خود ندانند و شفقت بر ایشان آن بود
که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که در دریا توحید
نشستند بیشترین بدان غرق شدند که سباحت نشناختند و بود نیز که فهم آن
ندارند که بیاموزند یا خود بخویشتن غره شده باشند و طلب نکنند و درین دریا
غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او می کند و آنرا که بشقاوت حکم کرده
است بجهد ازان بنگردد و آنرا که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این
همه جهلست و ضلال و سبب هلاک گشت و حقیقت این کارها بشناختن هر چند
که نشاید آن را در کتب نبشتن چون سخن باینجا کشید شمه گفته آید بدان که این که گفتی
که پس ثواب و عقاب چراست بدان که عقاب نه ازانست که تو کاری کردی و کسی بر تو
خشم گرفت و ترا با نتقام عقوبت خواهد کردن یا از تو شاد شد و ترا بمکافات
خلعت می دهد که این از صفات الهیت دورست لکن چون خلط خون یا صفرا یا دیگری
در باطن تو غلبه کند ازان چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند و چون دارو غلبه کرد
ازان حالتی دیگر تولد کند که آنرا درستی گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب
شد و تو اسیر آن شدی ازان آتشی تولد کند که در میان جان تو افتد که هلاک تو ازان
باشد و برای این گفت رسول علیه السلم الغضب قطعة من النار گفت خشم پاره
از آتش است که تو بر خود مسلط کرده و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت
و غضب بنشاند نور ایمان همچنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جز یا مؤمن فان
نورک اطفأ ناری دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نه بل که خود طاقت
نور وی ندارد و بهزیمت شود چنان که پشه از باد بهزیمت شود آتش شهوت از نور

عقل بهزیمت شود پس از جایی دیگر نخواهند آورد برای تو هم ازان تو با تو خواهند
داد اِنَّما هِیَ اَعمالُکُم تُرَدُّ اِلَیکُم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن با تو در
درون تست و اگر علم یقین میدانی می بینی چنان که گفت لَو تَعلَمُونَ عِلمَ الیَقِینِ
لَتَرَوُنَّ الجَحِیمَ پس بدان که زهر آدمی را به بیماری برد و بیماری ویرا بگورستان برد
و خشم و انتقام در میان نه معصیت و شهوت دل را بیمار کند و آن بیماری
آتش وی گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهانی بحکم
مجانست چنانکه سنگ مغناطیس آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخویشتن
کشد و هیچ خشم در میان نه و جانب ثواب نیز همچنین می دان که شرح آن دراز بود
و این جواب آنست که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آن که گفتی پس شریعت و فرستادن
پیغمبران چیست بدان که آن نیز قهریست تا خلق را بسلسله قهر به بهشت برند چنان که
گفت عَجِبتُ مِن قَومٍ یُقادُونَ اِلَی الجَنَّةِ بِالسَّلاسِلِ بکمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نشوند
و چنان که گفت اَنتُم تَتَهافَتُونَ عَلَی النّارِ وَ اَنا آخِذٌ بِحُجَزِکُم شما چون پروانه خویشتن را
بر آتش میزنید و من کمرگاه شما گرفته ام و نمی گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله
جباری وی سخن پیغمبر انست که ازان فهم تو تولد کند تا راه از بی راهی بشناسی و از
تخویف هراس تولد کند و این معرفت و هراس غبار از روی آینه عقل فرو شوید تا این
حکم که راه آخرت گرفتن بهترست از راه دنیا در وی بنماید و ازین نمودن ارادت رفتن راه
تولد کند و از ارادت اعضا در کار آید که مسخر آنست اگر خواهد و اگر نه و بدین سلسله
ترا بقهر از دوزخ باز میدارند و به بهشت می برند و مثل انبیا چون شبانی است که رمه
گوسپند دارد و بر راست وی مرغزاری سبزست و بر چپ وی غاری است که در وی
گرگ بسیارست پس شبان بر کناره غار بایستد و چوب می جنباند تا بضرورت گوسپند
از هراس چوب باز پس می جهد و از جانب غار بجانب مرغزار می افتد و معنی فرستادن

پیغمبران اینست اما انکه کفتی که بشقاوت حکم کرده است جهد سود ندارد از وجهی
سخنی درستست واز وجهی باطل است واین سخن درست سبب هلاک تست که نشان
انکه بشقاوت کسی حکم کرده باشند آن بود که این سخن در دل وی افکنند تا جهد نکند
ونکارد تا اندر رود ونشان انکه بمرک کسی حکم کرده باشند که بکرسنکی بمیرد آن بود که در دل
وی افکنند که اکر در ازل حکم کرده است که بکرسنکی بمیرم مرا نان چه سود دارد دست
بنان نبرد ونان نخورد تا بمیرد بضرورت وکویند اکر بدرویشی حکم کرده است در تخم پاشیدن
چه فایده باشد نکارد تا اندر رود وآنرا که بسعادت حکم کرده است ویرا تعریف کند که آنرا
که بتوانکری حکم کرده است بسبب آن حکم است که ویرا حراثت وتجارت ونان خوردن
داد پس این حکم بهرزه نیست که اسبابست وهر کسی را کاری آفریده اند واسباب آن
ویرا میسر میکنند نه آنکه بی سبب ویرا بآن کار میرسانند وبرای این کفت علیه السلم
اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال واحوال خویش که بر تو میرانند بقهر بشارت عاقبت
خویش می برخوان چون جهد وتکرار غالب شد بدانکه این بشارتی است که می نماید
که بسعادت امامت حکم کرده اند اکر تمام بسر بری وبطالت وعطلت نکنی واکر بطالت و
عطلت بر تو غالب کرده اند واین بیهوده در دل تو افکنده اند که اکر در ازل بجهل من حکم
کرده اند تکرار چه سود دارد ازین جای منشور جهالت خود برخوان وبدانکه این نشان
آنست که هرکز بدرجه امامت نخواهی رسید ودر جمله آخرت را بدنیا قیاس کن که ما خلقکم
ولا بعثکم الا کنفس واحدة سواء محیاهم ومماتهم ساء ما یحکمون وچون این
حقایق بشناختی این هر سه اشکال برخیزد وتوحید قرار کیرد ومعلوم شود که میان
شرع وعقل وتوحید هیچ تناقض نیست نزدیک کسی که ویرا چشم بصیرت کشاده کرده اند
وبیش ازین اطناب نکنیم که این کتاب این چنین سخنها احتمال نکند پیدا کردن ایمان دیکر
که بناء توکل بر آنست بدان که کفتیم که توکل ثمره دو ایمان است یکی توحید وآن ا

شرح کردیم ودیکر انکه بدانی که آفریدکار وی است وهمه بوی است وبا این همه رحیمست
وحلیم ولطیفست وعنایت وشفقت وی در حق هر مورچه وپشه تا بآدمی رسد
بیشترست از عنایت وشفقت مادر بر فرزند چنان که در خبر آمده است وبدانی که عالم
وهرچه در عالم است بر وجهی آفریده است از کمال وجمال ولطف وحکمت که ورای آن ممکن
نبود وبدانکه هیچ چیز از رحمت ولطف باز نکرفته است وهرچه آفریده است چنان
می باید که آفریده است واکر همه عقلای روی زمین جمع شوند وایشانرا بکمال عقل
وزیرکی راه دهند واندیشه کنند تا در عالم سر موئی وپر پشه هست که نه چنان
می باید یا کهتر می باید یا مهتر می باید یا نیکوتر یا زشت تر این نیابند وبدان که همه چنان
می باید وانکه زشتست کمال در آنست که زشتست واکر نبودی ناقص بودی وحکمتی
فوت شدی که اکر زشتی نبودی قدر نیکوئی ندانستی واز آن راحت نیافتی واکر ناقص
نبودی وکامل را از کمال خویش لذت نبودی که کامل وناقص باضافت توان شناخت
چنانکه چون پدر نبود پسر نبود وچون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابله یکدیکر
بود ومقابله میان دو چیز بود وچون دو یکی برخیزد ویکی کرده مقابله وانچه برابر
مقابله است باطل شود وبدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق پوشیده باشد لکن
باید که ایمان بدان بود که خیرت در آن باشد که وی حکم کرده است وچنان می باید که
هست پس هرچه در عالم بیماری وعجز است بلکه معصیت وکفرست وهلاک ونقصان
است ودرد ورنجست در هر یکی حکمتی است وچنان می باید که هست آنرا که درویش آفرید
از آن بود که صلاح وی در درویشی بود اکر توانکر بودی تباه شدی وآنرا که توانکر
آفرید همچنین واین نیز دریای عظیم است همچون دریای توحید وبسیاری کس درین
نیز غرقه شده اند واین بسر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست
واکر درین دریا غوص کنیم سخن دراز شود اما سر جمله ایمان وی اینست وتوکل را نیز

بدین حاجتست **بیدا کردن حقیقت توکل** بدان که توکل حالتی است از احوال دل
و آن ثمرهٔ ایمانست بتوحید و بکمال لطف و معنی آن حالت اعتماد دلست بر وکیل و استوار
داشتن وی و آرام گرفتن بوی تا دل در روزی نبندد و بسبب مختلل شدن اسباب
ظاهر شکسته دل نشود بل که بر خداوند اعتماد دارد در روزی بوی رساند و مثل این
آن بود که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیسی و کسی فرا کند تا آن تلبیس را دفع کند
اگر وی را بچهار صفت وکیل ایمان بود دل وی بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی
انکه وکیل عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام و دیگر انکه قدرت دارد بر اظهار
انچه داند بد و چیز یکی بقوّت دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت زبان که کس بود که
داند لکن نکند یا از بددلی یا از کندزبانی و سوم انکه مشفق تمام بود بر موکل
تا حریص باشد بر نکه داشت حق وی جون این هر سه اعتقاد دارد ایمن بود و اعتماد
کند بر وی و از جهت خود حیلت و تدبیر در باقی کند همچنین هر که معنی نعم المولی
و نعم النصیر بشناخت و ایمان آورده بد انکه هر جه هست همه بخدایست و هیچ فاعل
دیگر نیست و با این همه در علم و قدرت هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت جندانست
که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل حق تعالی و حیلت و تدبیر در باقی
کند و بداند که روزی وی مقدر است و بوقت خویش بوی رسد و کارهای وی
جنانکه در خور فضل و خداوندی است ساخته کرده اند و باشد که این یقین بدین
صفات باشد لکن در طبع بددلی باشد که هراسان بود که نه هر جه آدمی یقین داند
طبع وی آن یقین را طاعت دارد بل که باشد که طاعت وهمی دارد که یقین می داند
که خطاست جنانکه اگر حلوا می خورد کسی آنرا بنجاست تشبیه کند جنان شود که نتواند
خورد و اگر جه می داند که دروغست و اگر خواهند که در خانه با مرده تنها بخسبد
نتواند اگر جه یقین میداند که مرده جون جمادست و می برنخیزد بس توکل را هم قوت

یقین باید و هم قوّت دل تا آنرا اضطراب از دل بشود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل
نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دلست بر حق تعالی در کارها و خلیل را علیه
السلم ایمان و یقین تمام بود و لکن گفت ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال
بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت یقین هست و لکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل
و حس باشد در ابتدا، حال انکه جون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و وی را
بمشاهده ظاهر حاجت نیاید **درجات توکل** بدانکه توکل بر سه درجه است یکی انکه
حال وی جون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیل فرا کرد جلد و هادی و فصیح
و دلیر و مشفق تا که ایمن باشد بر وی درجهٔ دوم انکه حال وی جون حال طفل باشد
که در هر جه فرا وی رسد جز مادر را نداند اگر گرسنه شود وی را خواند و اگر بترسد در وی
آویزد و آن طبع وی باشد و نه بتکلّف و اختیار کند و این موکلی باشد که از توکل
خود بی خبر باشد از مستغرقی که باشد بو وکیل اما آن اول از توکل خویش خبر دارد
و بتکلف و اختیار خود را فرا توکل آورده باشد درجهٔ سوم انکه حال وی جون حال
مرده باشد بیش مرده شوی و خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه جون جنانکه
مرده متحرک بحرکت غاسل باشد اگر کاری فرا بیش وی آید دعا نیز نکند جون کودک
که مادر را خواند بل که جون کودکی بود که داند که اگر جه مادر را نخواند مادر خود داند
و تدبیر کار وی بکند بس در مقام بازبسین هیچ اختیار نبود مگر ابتهال و دعا
و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود لکن در تدبیر اسبابی که از سنت
و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلا جون داند که عادت وکیل آنست تا وی حاضر
نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت نکند لابد این سبب بجای آورد انکه مهم
انتظار کرده تا وکیل جه کند و انجه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیز هم از وی
بیند که از اشارت وی ساخته است بس کسی که در توکل درین مقام بود تجارت و حراثت

ما سباب ظاهر که از سنت حق تعالی معلوم شده است دست بندارد و لکن باز آن
بهم متوکل بود که اعتماد بر تجارت و حراثت خویش ننهد بل که اعتماد بر فضل خداوند
دارد که آن تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب حراثت بر وی
براند و چنانکه وی را هدایت آن داد پس این کارها را می کند و آنچه بیند از خدای بیند
چنانکه شرح آن بیاید و معنی لا حول و لا قوة این بود که حول حرکت بود و قوت قدرت
بود و چون داند که قوت و حرکت وی هر دو بوی نیست بل که بآفریدگار است آنچه
بیند از وی بیند و در جمله چون حوالت کارها با اسباب از نظر وی بیرون شد
تا هیچ چیز مگر از خدای تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که بایزید
بسطامی گفته است که ابو موسی دیبلی میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت
تو چه میگویی گفتم که مشایخ گفته اند که توکل آنست که اگر چپ و راست تو همه مار و اژدها
باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است لکن بیش از آنست که اگر دوزخ را همه در
عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل
نباشد اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط وی آن نیست که حذر
نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود
و وی متوکل بود لکن هراس وی نه از مار بود بل که از آفریدگار مار بود که مار را حرکت
و قوت دهد تا لا حول و لا قوة الا بالله در حق همه بیند اما آنچه ابو یزید گفته است
بدان ایمان اشارت کرده است که اصل توکلست و آن ایمان عزیز تر نیست و آن ایمانست
بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه می کند چنان می باید که می کند پس بدین
معنی میان عذاب و نعمت فرق نکند **پیدا کردن اعمال متوکل** بدانکه همه مقامات
دین بر سه اصل کرده علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل مانده و باشد
که کسی تخیل کند که توکل آن باشد که همه کارها را بخدای بازگذارد و باختیار خود

هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را بننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد
و اگر بیمار شود دارو نکند و این همه خطاست که همه بر خلاف شرعست و توکل بر شرع
بنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع را بل که اختیار آدمی یا بدست آوردن مالی
باشد که ندارد یا در نگه داشت آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد متوکل
در هر یکی ازین حکمی دارد و این چهار مقام لا بد شرح باید کرد **مقام اول در کسب
و جلب منفعت** و این بر سه درجه است اول سببی که از سنت حق تعالی دانسته
ایم که بی آن کاری حاصل نیاید قطعا دست بداشتن از آن جنون بود نه از توکل
چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهن ننهد تا خدای وی را سیری آفریند یا طعام
حرکتی دهد تا بدهن وی شود یا نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند آفریند
و پندارد که این توکل است و این حماقت بود بل که هر سبب که قطعی است توکل در وی
بعمل و کردار نیست بل که بعلم و بحالست اما علم آنست که بداند که دست و طعام و قدرت
و حرکت و دندان همه خدای آفریده است و اما حال آنست که اعتماد دل وی بر فضل خدای
بود نه بر طعام و بر دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند
پس باید که نظر وی بفضل خدای بود در آفرینش آن و نگه داشتن نه بر حول و قوت
خود درجه دوم اسبابی که قطعی نبود لکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید
و بنادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد در سفر و این نیز دست بداشتن
شرط توکل نیست که این سنت رسول علیه السلم و سیرت سلف است و متوکل آن بود
که اعتماد دل وی بر زاد نبود که باشد که آن زاد ببرند بل که اعتماد بر آفریننده و نگه دارنده
آن بود ~~که آن بود~~ لکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و آن کمال توکل بود نه چون
طعام ناخوردن بود که آن توکل نیست لکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد
یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند کردن

و دیکر انکه بخوردن کیاه زندکانی نتواند کردن مدتی جون جنین بوذ غالب آن بوذ که بادیه
ازان خالی نبوذ تا انکه که طعام از جایی نبیوسند بدیدار آیذ و ابرهیم خواص از متوکلان
بوذ و بدین صفت بوذی و در بادیه شدی بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن
بیرا و حبل و دلو با وی بوذی که این از اسباب قطعی است که آب بی دلو و حبل از جاه
بر نیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و جون جامه دریده شوذ جیزی دیکر بجای سوزن
کار نکند بس توکل در جنین اسباب بترک آن نبوذ بلکه بدان بوذ که اعتماد دل بر فضل
حق تعالی بوذ نه بران بس اکر کسی در غاری نشیند که آن راه کذر خلق نبوذ و انجا کیاه نبوذ
و کویذ توکل میکنم این حرام بوذ و خوذ را هلاک کرده باشد و سنت حق تعالی ندانسته
باشد و این همجون توکل باشد در خصومت که سجل نزدیک وکیل نبرد و از عادت وی
دانسته بوذ که بی سجل سخن نکویذ و یکی از زهاد در روزکار کذشته از شهر بیرون شد
و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی رسذ یک هفته بر آمذ و بهلاکت نزدیک
شد و هیج جیز بیدا نیامذ وحی آمذ بر رسول آن روزکار که وی را بکوی که بعزت من که
ترا روزی ندهم تا بشهر باز شوی و در میان مردم بنشینی جون بمیان مردم باز شد
از هر جای جیزی آوردن کرفتند جیزی در دل وی افتاذ وحی آمذ که تو خواستی که
بزهد خویش حکمت من باطل کنی ندانستی که جون روزی بندهٔ خویش از دست بندکان
دیکر دهم دوستر دارم از انکه از دست قدرت خویش دهم و همجنین اکر کسی در شهر
بنهان شوذ در خانه و در ببندذ و توکل کند این حرام بوذ که نشایذ که از راه اسباب
قطعی بر خیزذ اما جون در نبندذ و بتوکل بنشیند روا بوذ بشرط انکه همه جشم وی
بر در نبوذ که جیزی آورند و همه دل وی با مردم نبوذ بلکه دل با حق تعالی دارذ و بعبادت
مشغول شوذ و بحقیقت شناسذ که جون بجملکی از راه اسباب بر خیزذ از روزی در
نماند و آنجا ان درست آیذ که کفته اند که اکر بنده از روزی خویش بکریزذ روزی وی را

طلب کند و اکر از خدای سوال کند تا روزی وی را بدهد کوینذ ای جاهل ترا بیافریدیم
و روزی ندهیم این هرکز نبوذ بس توکل بدان بوذ که از راه اسباب بر نخیزد و انکه
روزی از اسباب نه بیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه روزی خدای میخورند
لکن بعضی بمذلت سوال و بعضی برنج انتظار جون بازرکان و بعضی بکوشش و رنج
جون بیشه وران و بعضی بعز جون صوفیان که جشم بخدای تعالی دارند و انجه بایشان
رسذ از حق فرا ستانند خلق را در میان نه بینند درجهٔ سوم اسبابی که نه قطعی باشد
و نه در غالب بدان حاجت باشد بلکه آن از جمله حیلت و استقصا باشد و نسبت وی
با کسب همجون نسبت فال و افسون و داغ بوذ با بیماری که رسول علیه السلم متوکلان را
وصف بدان کرد که افسون و داغ نکنند نه بدانکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند
و ببادیه شوند بس درین مقام سه مرتبه است توکل را اول درجه خواص که در بادیه
می کشت بی زاد و این بلند است و این بدان قوت تواند کردن که جون کرسنه باشد کیاه
بخورد و اکر نیابد باک ندارذ و بداند که خیرت وی در انست که انکس که زاد برکیرذ نیز ممکن
است که از وی بستانند یا بمیرذ و نخورذ احتمال نادر همیشه در راه بوذ و از ان حذر
کردن واجب نیست دوم مرتبه آنست که کسب نکند و لکن در بادیه نیز نشوذ بل که در شهری
در مسجد باشد و جشم بمردم ندارذ بل که بلطف ایزد تعالی دارذ سوم مرتبت انکه بکسب
بیرون شوذ و لکن بسنت و ادب شرع کند جنانکه در کتاب کسب کفته ایم و از استقصا
و حیلت و تدبیرهای باریک و استادی در بدست آوردن رزق حذر کند و اکر بجنین
اسباب مشغول شوذ بدرجه کسی بوذ که افسون کند و داغ کند و متوکل نبوذ و دلیل
بران که ترک کسب شرط توکل نیست آنست که صدیق از متوکلان بوذ و ازین درجه بهیج
حال محروم نبوذ و جون خلافت قبول کرد رزمهٔ جامه بر داشت و ببازار شذ تا تجارت
کند کفتند در خلافت این جون کنی کفت بس اکر عیال خوذ را ضایع کذارم دیکران را زودتر

ضایع کذاردم بس مرا قوتی از بیت المال بیدا کردند انکه روزکار جمله بخلافت داد
بس توکل وی بدان بوذ که بر مال حریص نبوذ و انجه حاصل آمدی از کفایت و سرمایهٔ
خوذ ندیدی بل که از حق تعالی دیدی و مال خوذ از مال دیکر مسلمانان دوست تر
نداشتی مدرجه توکل فی زهد راست نیایذ بس زهد شرط توکل است اکرچه توکل
شرط زهد نیست بو جعفر حدّاد بیر جنید بوذ و از متوکلان بوذ کفت بیست سال
توکل بنهان داشتم هر روز بیازار دیناری کسب کردمی که بیک قیراط از ان بکرمابه نشدمی
بل که جمله بصدقه دادمی و جنید در حضور وی در توکل سخن نکفتی و کفتی شرم دارم که
در بیش وی حدیث مقامی کنم که آن مقام وی است اما صوفیان که در خانقاه بنشینند
و خادم بیرون شوذ توکل ایشان ضعیف بوذ چون توکل کسی که کسب می کند و آنرا
شرط بسیار بوذ تا توکل با آن درست آیذ اما اکر بر فتوح بنشیند این بتوکل نزدیکتر
بوذ اما چون جایی معروف بوذ آن همچون بازاری باشد و بیم بوذ که سکون دل
بدان بوذ اما اکر دل را بدان التفات نبوذ همچون توکل مکتسب باشد و اصل آنست که
چشم بمردم ندارذ و بر هیچ سبب اعتماد نکند مکر بر مسبب الاسباب و خواص می کویذ
خضر را دیدم و بصحبت من راضی بوذ و لکن مرا بکذاشتم که نبایذ که دل بر وی اعتماد
کند و آرام کیرد و توکل من ناقص شوذ و احمد حنبل مزدوری کرفته بوذ شاکرد را بفرموذ
تا زیادت از مزد وی چیزی بوی دهذ فرا نستد چون بیرون شد احمد کفت از بی وی
بیرون شو که فرا ستاند کفتند چرا کفت آن وقت در باطن خوذ طمع آن دیده باشد از ان
فرا نستد چون طمع کسسته شد فرا ستاند و در جمله توکل مکتسب آن بوذ که اعتماد وی
بر سرمایه نبوذ و نشانش آن بوذ که اکر بدزدند دل وی بنکردذ و نومیدی از رزق بدید
نیایذ چون اعتماد بر فضل خدایست داند که آن از جایی که امید ندارذ بدید آورذ و اکر
نیاورد آن بوذ که خیرت وی در ان بوذ **علاج بدست آوردن این حالت** بدان که این عزیز

حالتی است که کسی بضاعتی دارذ و بدزدند یا بزیان آیذ و دل وی برجای می باشد و اکرچه
عزیزست و نادر محال نیست و این بدان بوذ که ایمان و یقین حاصل آیذ بکمال فضل و رحمت
و بکمال قدرت تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی می دهذ و بسیار سرمایه هست
که سبب هلاک انکس است بس خیرت در هلاک شدن آن بوذ و رسول علیه السلم
کفت که بنده باشد که شبانه اندیشهٔ کاری می کند که هلاک وی در ان باشد و باری تعالی
از فوق عرش بنظر عنایت بوی نکرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهکین برخیزد
و کمان بذ می برد که این که کرد و چرا کرد و این قصدی بوذ که همسایه کرد و ابن عم کرد و فلان
کرد و آن خوذ رحمت خدای بوذ که بوی رسیده باشد و ازین بوذ که عمر رضی الله عنه
کفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانکر که ندانم که خیرت در کدام است
و دیکر انکه بداند که بیم درویشی کمان بذ تلقین شیطانست الشیطان یعدکم الفقر اعتماد
چنین نظر حق کمال معرفت است خاصه که بدانسته باشذ که روزی از اسباب خفی که
کس بدان راه نبرد بسیارست و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بل که بر ضمان خداوند
اسباب کند عابدی متوکل در مسجدی بوذ امام مسجد چند بار بکفت او را که تو چیزی
نداری اکر کسب کنی فاضلتر کفت جهودی درین همسایکی مسجد هر روز دو نان ضمان
کرده است که بمن میرساند کفت اکر چنین است روا بوذ که کسب نکنی کفت ای جوانمرد ترا
نیز اولی آنست که امامی نکنی که ضمان جهودی نزدیک تو از ضمان حق تعالی قوی ترست
و همچنین امام مسجدی فرا دیکری کفت نان از کجا خوری کفت صبر کن تا بیشتر نماز که از
بی تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضمان حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده اند
انجایی که امید ندارند فتوحها بدید آینا ایشانرا و ایمان ایشان بدین آیت که حق تعالی
کفت وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا محکم شده است حذیفه مرعشی ابرهیم ادهم را بند
که از ابرهیم ادهم عجبتر چه دیدی که خدمت وی کردی کفت در راه مکه کرسنه صعب

کشیدم جون بکوفه رسیدم اثر آن برمن بدید کفت ضعیف شده از کرسنکی کفتم آری
کفت کاغذ و دوات بیاور بیاوردم بنبشت بسم الله الرحمن الرحیم ای انکه مقصود
در همه احوال توبی و اشارات همه بتست من ثناکوی و شاکر و ذاکرم لکن تشنه و کرسنه
و برهنه ام این سه که نصیب منست ضامنم آن سه که نصیب تست ضامن باش و رقعه
بمن داذ و کفت بیرون شو و دل در هیچکس مبند جز در حق تعالی و هر کرا بینی این رقعه
بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر استری نشسته بوی دادم برخواند و بکریست
کفت کجاست خداوند رقعه کفتم در مسجد کیسهٔ زر بمن داذ سیصد دینار پرسیدم که
این چه کس است کفت ترسائی نزدیک ابرهیم شدم و حکایت کردم کفت دست بدان
مبر که هم اکنون خداوند این بیایذ در وقت ترسا بیامذ و در پای ابرهیم افتاذ
و بوسه می داذ تا مسلمان شد و بو یعقوب بصری می کویذ که ده روز در حرم کرسنه بودم
بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم کفتم برکیرم کفت کسی از باطن من
که ده روز کرسنکی خوری و انکه بآخر نصیب تو شلغمی پوسیده بوذ دست بداشتم و باز
مسجد آمدم یکی درآمذ و یک قمطره کعک و شکر و باذام پیش من بنهاذ و کفت در دریا
بوذم باذ ناموافق برخاست نذر کردم که اکر بسلامت برهم این باول درویش دهم
که اورا بینم از هر یکی کفی بر کرفتم کفتم باقی بتو بخشیدم و با خوذ کفتم باذ را فرموذند در
دریا تا روزی تو راست می کند و تو از جایی دیکر طلب میکنی پس شناختن امثال این
نوادر واجب بوذ تا ایمان را قوی کرداند **بیدا کردن توکل معیل** بدان که معیل را مسلّم
نیست که در زاویه روذ و اسباب کسب دست بدارذ بل که توکل جز بدرجهٔ سوم نبوذ
و آن توکل مکتسب است جنانکه صدیق کرد برای انکه توکل بدو معنی مسلم بوذ یکی انکه
بر کرسنکی صبر تواند کرد و بهرچه بوذ قناعت تواند کرد وکرچه کیاه بوذ و دیکر انکه ایمان دارد
که باشد که روزی وی کرسنکی و مرکست و خیرت وی در انست و عیال را بدین نتوانذ داشت

بل که بحقیقت نفس وی نیز عیال ویست اکر قوت صبر ندارذ بر کرسنکی و اضطراب خواهد
کرد ویرا توکل بترک کسب نشایذ و اکر عیال نیز قوت صبر دارذ و بتوکل رضا دهذ هم
بترک کسب روا بوذ پس فرق بیش ازین نیست که خوذ را بقهر فرا کرسنکی دارذ روا بوذ
اما عیال را روا نبوذ و جون کسی را ایمان تمام بوذ و بتقوی مشغول بوذ اکرچه کسب
نکند اسباب رزق وی ظاهر شوذ جنانکه کوذک که در رحم عاجز است از کسب روزی
وی از راه ناف بوی میرساند جون بیرون آیذ از سینهٔ مادرش می رساند جون
طعام دیکر تواند خورد بوقت خویش دندان را بیافرینند و اکر مادر و پدر بمیرند و یتیم
ماند جنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بوذ تا ویرا نیکو میداشت همان شفقت
بر دیکران موکل کند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پدید آیذ پیش ازین مشفق مادر
و پدر بوذ اکنون صد هزار کس را بشفقت برانکیخت پس جون بزرک تر شد ویرا قدرت
کسب داذ و بایست آز را بروی مسلط کرد تا ویرا تیمار دارد بشفقتی که بروی موکلست
جنانکه مادر تیمار وی میداشت بشفقت خویش اکر این بایست از وی بر کیرند تا از کسب
خوذ یتیم شوذ روی بتقوی آورذ همه دلها را از شفقت وی بر کنند تا همه کویند این
مرد بخدای مشغولست هرچه بهتر و نیکوتر بوی باید داد پیش ازین مشفق بر وی
خویشتن تنها بوذ اکنون همه خلق بر وی بشفقت بردن ایستند جنان که بر یتیم
اما اکر کسب تواند کرد و به بطالت مشغول شوذ این حالت شفقت در دلها پدید نیاید
و ویرا توکل و ترک کسب روا نبوذ که جون بنفس خویش مشغولست باید که تیمار خویش
دارذ پس اکر روی بحق آورذ و از خوذ یتیم شوذ آنکه خدای تعالی دلها بر وی رحیم و مشفق
کرداند و ازین سبب است که هرکز هیچ متقی را ندیدند که از کرسنکی هلاک شد پس هر که در
تدبیر محکم نکاه کند که خداوند ملک و ملکوت کار ملک و ملکوت جون تدبیر کرده است
و جکونه بکمال نهاذه است بضرورت ویرا این آیت مشاهده شوذ که کفت وما من دابة

فی الارض الا علی الله رزقها و بداند که مملکت را چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچ کس ضایع
نماند مگر بنادر و آن نیز از آن باشد که کسب دست بداشت که اندک مال بسیار کسب کرده
باشد نیز باشد بنادر که ضایع ماند و هلاک شود حسن بصری که این حال بمشاهده
بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال من باشند و یک دانه گندم بدیناری بود
و وهیب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین شود و زمین روئین شود و من در خویشتن
اندوه روزی خود بینم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی رزق را باسمان حوالت
کرد تا بدانند که کس را بران دست نیست جماعتی نزدیک جنید شدند گفتند روزی
خویش طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم
گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است یادش دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم
تا خود چه بود گفت توکل با آزمایش شک بود گفتند پس حیلت چیست گفت دست
بداشتن حیلت پس بحقیقت ضمان وی رزق را کفایتست که هر کرا وی ضامن است
تا روی دل بوی آورد

مقام دیگر در توکل بنگاه داشتن دانستن ادخار است

بدان که هر یک ساله زیادت از کفایت خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که باسباب خفی
راه نبرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرده که هر سال مکرر شود اما آنکه بعضی درت وقت قناعت
کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندان که بدان پوشیده شود وی بتوکل وفا
کرد اما اگر بقدر چهل روز ادخار کند خواص میگوید که توکل بدین باطل نشود مگر که
زیادت کند و سهل تستری میگوید ادخار توکل را باطل کند چندانکه باشد و ابو طالب
مکی میگوید اگر از چهل روز نیز زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار
نکند و حسین مغازلی از مریدان بشر بود گفت یک روز مردی کهل نزدیک وی آمد
بشر یک کف سیم من داد گفت بدین طعام خر هر چه خوشتر و نیکوتر و هرگز از وی مثل
این نشنیده بودم طعام بیاوردم و با وی بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسی چیزی

خورده بود و بسیاری طعام بخورد پس آن مرد کهل باقی فراهم گرفت و برداشت و برفت
و مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشر گفت عجب آمدت را گفتم آری گفت این فتح موصلی
بود امروز از موصل بزیارت ما آمده است طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل
درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل املی کوتاه است و حکم
این آنست که برای خویش ادخار نکند پس اگر کند و مال در دست خویش همچنان داند
که در خزانه خدای تعالی و بران اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم مرد
مجرد است اما معیل بدان که یک ساله بنهد توکلش باطل نشود مگر که از یک ساله زیادت
کند و رسول علیه السلم برای عیال و ضعف دل ایشان یک ساله بنهادی و برای
خویش از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی در توکل وی زیان نکردی که بودن
آن در دست وی و در دست دیگری نزدیک وی هر دو یکی بودی لکن خلق را بیاموخت
بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت و در جامه
وی دو دینار بیافتند رسول علیه السلم گفت دو داغ است و این دو وجه را محتملست
یکی آنکه خود را مجردی فرا نموده باشد بتلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب
و دیگر آن بود که تلبیس نکرده باشد لکن ادخار وی را نقصان درجه آورد در آن جهان چنانکه
نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان
یافت گفت روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهارده بود و اگر یک
خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستان زمستان دیگر را
بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند
یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف در آن نیست که کوزه و سفره
و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن روا است که سنت خدای بران رفته است که هر
سالی نان و جامه بدید آید از وجهی دیگر اما هر ساعتی این متاعها بدید نیاید و سنت

خذای تعالی را خلاف کردن روا نبوذ اما جامهٔ تابستانی در زمستان بکار نیایذ و نگه
داشتن درین وقت از ضعف یقین بوذ **فصل** بدانکه اگر کسی چنان بوذ که اگر ادخار
نکند دل وی مضطرب خواهذ شذ و چشم بخلق خواهذ داشت ویرا ادخار اولیتر بل که
اگر چنان بوذ که دل وی آرام نگیرذ و بذکر و فکر مشغول نتواند بوذ مگر که ضیاعی دارذ که
کفایت وی ازان بیایذ ویرا آن اولیتر که بقدر کفایت ضیاع دارذ که مقصود ازین
دلست تا بذکر حق تعالی مستغرق بوذ و بعضی از دلها چنانست که بوذن مال ویرا مشغول
ندارذ و در درویشی ساکن بوذ و این شریفتر بوذ و بعضی آن باشد که بی قدر کفایت
ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و تجملی ساکن نباشد
این دل نه از جملهٔ دلهای اهل دینست و این خوذ در حساب نیایذ **مقام سوم معرفت**
اسباب دزد دفع ضرر بدانکه هر سبب که قطعی یا غالبست از راه آن برخاستن
شرط نیست در توکل بل که متوکل در خانه ببندذ و قفل بر نهد تا دزد کالا نبرد و توکلش
باطل نشوذ و اگر سلاح بردارذ و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرذ تا در راه
سرما نیابد همچنین اما اگر سیر خورد مثلا تا حرارت باطن غالبتر شوذ و اثر سرما کمتر
بوذ این چنین اسباب دقیق ناقص توکل بوذ همچون داغ و افسون اما هر چه از اسباب
ظاهرست دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزدیک رسول علیه السلم آمذ و گفت
اشتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر از آدمی رنجی
رسذ احتمال کردن و دفع آن نا کردن توکلست چنان که حق تعالی گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ
عَلَى اللّٰهِ وگفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ اما اگر رنج از مار
و کزدم و سباع بوذ توکل نشایذ کردن و دفع بایذ کرد پس سلاح برگرفتن در حذر کردن از دشمن
متوکل بنان بوذ که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه قفل بر نهاد اعتماد بر قفل
نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بوذ که اگر بخانه شوذ

و کالا دزدیده باشد راضی بوذ بقضای حق تعالی و رنجور نشوذ بل که چون بیرون شوذ
بزبان حال میگویذ قفل نه برای آن می نهم تا قضای تو دفع کنم لکن تا سنت ترا موافقت
کنم بار خذایا اگر کسی را برین مال مسلط کنی راضیم بحکم تو ندانم که این برای روزی دیگری
آفریدی تا بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه ببندذ و چون باز آیذ
و کالا در خانه نبیند رنجور شوذ فایدهٔ وی آنست که بداند که توکل وی درست نیست
و آن عشوه بوذ که نفس وی ویرا میداذ اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجهٔ
صبر یافته بوذ و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد استقصا کند از درجهٔ صبر نیز
بیفتاد و بدانست و بدانست که نه از صابرانست و نه از متوکلان تا باری دعوی در باقی
کند و این فایده تمام باشد ویرا که از دزد حاصل آمذ **سؤال** اگر کسی گویذ که اگر بدان
محتاج نبوذی در نبستی و نگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت ویرا چگونه
ممکن گرذذ که رنجور نشوذ **جواب** آنست که بدان ممکن گرذذ تا خذای تعالی بوی داذه
بوذ گمان میبرذ که خیرت وی درانست که این با وی بوذ و نشان این خیرت آنکه خذای
تعالی بوی داذه بوذ اکنون خیرت وی دران بوذه است که با وی نبوذ و نشان این
آنکه از وی باز ستذ پس بخیرت خویش در هر دو حال شاذ باشد و ایمان آورذ بدانکه
خذای تعالی نکند در حق وی الا آنکه خیرت وی بوذ و وی خیرت خوذ نداند خذاوند
بهتر داند چون بیماری که پذری مشفق طبیب دارذ اگر ویرا طعام و گوشت دهذ شاذ
شوذ و گویذ اگر ندانستی که آثار تن درستی پیدا است ندادی و اگر گوشت باز گیرذ شاذ
شوذ و گویذ اگر ندانستی که زیان میدارذ باز نگرفتی و تا ایمان نباشد توکل درست نیایذ و حال
بی اصل بوذ **آداب متوکل چون کالای وی را دزد ببرذ** بدانکه متوکل بایذ که شش ادب نگه
دارذ یکی آنکه اگر چه در ببندذ استقصا نکند و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان پاسبانی
نخواهذ لکن آسان فرا گیرذ مالک دینار رشته بر در خانه بستی و گفتی اگر نه سبب سگ

بوذی رشته نیز نبستی دوم انکه هرچه داند که نفیس بوذ و دزد بدان حریص بوذ در خانه
ننهد که آن سبب رغبت دزد بوذ در معصیت افتاذن مغیره مالک دینار را رکوه فرستاد
بس ازان کس فرستاذ که باز کیر که شیطان وسواس در دل من می افکند که دزد ببرد نخواست که
ویرا وسوسه بوذ و دزد در معصیت افتد جون بو سلیمان دارانی این بشنید کفت این
از ضعیف دلی صوفیانست وی در دنیا زاهد است ویرا ازان جه که اکر دزد ببرد و این نظر
تمام نیست ادب سوم انکه جون بیرون آیذ نیت کند که اکر دزد ببرد ویرا باذ و بحلست که
اکر درویش است حاجت وی برایذ و اکر توانکر است بدین سبب طمع در مال دیکری نکند
و مال وی فدای مال مسلمانان دیکر بوذ و این شفقتی باشد هم بر دزد و هم بر دیکر
مسلمانان و بداند که بدین نیت قضای خذای تعالی بنکردذ و ویرا ثواب صدقه حاصل
آیذ بجای درمی هفتصد اکر ببرد و اکر نبرد وی نذر خویش بکرد جنانکه در خبرست که کسی
که با زن در صحبت عزل نکند و تخم بنهد اکر فرزند آیذ و اکر نه ویرا مزد غلامی بنویسند
که در راه خذای تعالی جنک کند تا ویرا بکشند و این بدان بوذ که وی انجه بر وی بوذ
بکرد اما اکر فرزند بوذی جان و حیات وی بوی بنوذی و ثواب و عقاب وی بر فعل
وی بوذ ادب جهارم انکه اندوهکین نشوذ و بداند که خیر وی دران بوذ که ببردند
و اکر کفته باشد که در سبیل حق تعالی کردم آنرا طلب نکند و اکر با وی دهند نستاند
و اکر باز ستاند ملک وی بوذ که بمجرد نیت ملک زائل نشوذ ولکن در مقام توکل محبوب نباشد
ابن عمر را شتری بدزدیدند طلب کرد و باز نیافت انکه کفت فی سبیل الله و بمسجد در آمد
و نماز میکرد یکی بیامد کفت شتر فلان جایست نعلین در پای کرد که طلب کند کفت استغفر
الله و بنشست و کفت کفته بوذم که در سبیل خذای تعالی کردم اکنون کرد آن نکردم و یکی
از شیوخ می کوید برادری در خواب دیدم در بهشت لکن اندوهکین کفتم جرا اندوهکینی
کفت این اندوه تا قیامت با من خواهد بوذ که مقامات عظیم بمن نمودند در علیین که

در همه بهشت آن نبوذ شاذ شدم جون قصد آن کردم ندا آمد که ویرا باز کردانید که این
کسی راست که سبیل برانده بوذ کفتم سبیل راندن کدام بوذ کفت تو کفتی که فلان جیز در
سبیل خذایست انکه بسر نبردی اکر تو تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی و یکی در مکه
از خواب بیدار شد همیانی داشته بوذ ندید یکی از بزرکان و عابدان آنجا بوذ ویرا بدان
متهم کرد خداوند همیان بخانه برد کفت زر جند بوذ جندان که کفت زر بوی داذ جون
بیرون آمد شنید که همیان وی یکی از یاران وی ببازی بر کرفته بوذ باز کشت و زر بوی
باز برد و هرجند که کفت قبول نکرد کفت آن در نیت خوذ در سبیل خذای کرده ام باخر
بفرموذ تا جمله بدرویشان داذ و همجنین بمثل اکر کسی نان می برد تا بدرویشی دهد درویش
رفته بوذ سلف کراهت داشته اند بخانه باز بردن و بخوردن بدرویشی دیکر داده اند
ادب بنجم انکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که بدین هم توکل باطل شوذ و هم زهد که هر که بر
کذشته تاسف خوذ زاهد نبوذ ربیع خثیم را اسبی ببردند که جندین هزار دینار ارزید
کفت من دیدم که می بردند کفتند جرا بکذاشتی کفت انچ من دران بوذم ازان دوستر
میداشتم در نماز بوذم بس بر وی دعای بد کردند کفت مکنید که من ویرا بحل کردم و بصدقه
بوی داذم و یکی را کفتند ظالم خوذ را دعای بد کن کفت ظلم بر خوذ کرده است نه بر من
ویرا آن شر کفایت بوذ زیادتی بر وی نتوانم نهاذ در خبرست که بنده بر ظالم خوذ را
دعای بد می کند و بد می کوید تا حق خویش بتمامی قصاص کند و بوذ که ظالم را بر وی
جیزی بماند ادب ششم انکه بایذ که برای دزد غمکین شوذ و بر وی شفقت برد که معصیتی
بر وی برفت که در عذاب آن کرفتار خواهد شد و شکر کند که وی مظلوم است و ظالم
نیست و آن نقصان در مال افتاذ در دین نیفتاذ که اکر اندوه آن که کسی معصیتی را جلال
داشت دل را مشغول نکند نصیحت و شفقت بر خلق دست بداشته بوذ فضیل بسر را
دید که کالاش بدزدیده بوذند و می کریست کفت بر کالا می کریی کفت نه بران مسکین

که چنین کاری کرد و در قیامت مرا هیچ حجت نبود **مقام چهارم در علاج بیماری**
و آزارهای ضروری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون
علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که در جای افتد بدانکه آب بر وی
زنی پس دست بداشتن این علاجها از توکل نیست بلکه حرامست دوم آنکه نه قطعی
باشد و نه ظنی لکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست
بداشتن است چنانکه در خبر است که کردن اینها نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد
کردن بران و قوی ترین این داغ است آنکه افسون و ضعیف ترین فال است که آنرا طیره
گویند و درجه سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود لکن غالب ظن بود
چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی کردن و علاج سردی بگرمی
و دست بداشتن این حرام نیست لکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود
که کردن آن از ناکردن اولیتر بود و در بعضی ناکردن اولیتر و دلیل بر آنکه شرط توکل ترک
این نیست قول رسول علیه السلم و فعل وی است اما قول وی آنکه گفت یا بندگان
خدای دارو بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا داروئی هست مگر مرگ لکن
باشد که دانید و باشد که ندانید و پرسیدند که دارو و افسون قضای حق تعالی
بگرداند گفت آن نیز از قدر بود و گفت بهیچ قوم از ملایکه بنگذشتم که نگفتند امت
خویش را حجامت فرمای و گفت هفدهم ماه و نوزدهم ماه و بیست و یکم حجامت کنید
که نباید که غلبه خون شما را هلاک کند نگفت که خون سبب هلاکست بلی فرمان حق تعالی
و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند و میان آنکه مار بکشند یا آتش از خانه
بنشانند که این همه اسباب هلاکست و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت سه
شنبه هفدهم ماه علت یک ساله ببرد و این در خبری منقطع روایت کرده اند
سعد معاذ را فصد فرمود و علی را چشم درد بود و گفت ازین مخور یعنی رطب و ازین خور

یعنی برگ چغندر بکشک جو پخته و صهیب را گفت خرما میخوری و چشم درد
گفت بدیگر جانب دهن میخورم بخندید اما فعل وی آنست که هر شبی سرمه در چشم
کردی و هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سر وی
بدرد آمدی آنگاه در سر حنا بستی و چون جایی ریش شدی حنا بر نهادی و وقت
بودی که خاک بر ریش کردی و این بسیارست و طب النبی کتابیست که کرده اند و موسی را
علیه السلم علتی پدید آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیزست گفت دارو
نکنم تا وی خود عافیت دهد آن علت دراز بکشید گفتند داروی این معروف و مجربست
و در حال بشود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد بوی که بعزت من که تا دارو نخوری
عافیت نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل وی افتاد وحی آمد بوی که تو خواستی
که حکمت من بتوکل خویش باطل کنی منفعتها در دارو که نهاد جز من و یکی از انبیا
شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که گوشت خور و شیر و قومی گله کردند از زشتی
فرزندان برسول روزگار وحی آمد که بگو تا زنان ایشان بهی خورند در آبستنی بخوردند
فرزندانشان نیکو آمدند بعد از ان در آبستنی بهی خوردندی و در نفاس رطب پس ازین
جمله معلوم شد که دارو سبب شفا است چنانکه نان و آب سبب سیری و همه بتدبیر
مسبب الاسباب است و در خبرست که موسی گفت یا رب بیماری از کیست و شفا از کیست
گفت هر دو از منست گفت طبیب بچه کار میباید گفت ایشان بنانند تا روزی بدان میخورند
و بندگان مرا دلخوشی میدهند پس توکل درین نیز بعلم و بحالست که اعتماد بر آفریدگار
دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خورد و هلاک شود **فصل** بدانکه داغ نیز عادتست
گروهی را لکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه از ان نهی آمده است و از افسون نهی نیست
بسبب آنکه سوختن بآتش جراحتی با خطرست و در سرایت کردن آن بیم بود نه چون فصد
و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست و عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند

داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد انکه کفت بیش ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم
وملایکه برمن سلام می کردند تا داغ کردم آن همه ازمن محجاب شد انکه توبت واستغفار کرد
بس فرا مطرف بن عبدالله کفت خدای تعالی آن کرامت بمن باز داد **بیدا کردن انکه دارو
ناخوردن دربعضی از احوال فاضلترهست** وآن مخالفت رسول علیه السلم نبود بدانکه
بسیاری از بزرکان علاج نکرده اند و باشد که کسی کوید اکر این کمالی بودی رسول علیه
السلم دارو نخوردی بس این اشکال بدان برخیزد که بدانی که ناخوردن داروراشش سبب
بود اول آنست که آنکس مکاشف بود و دانسته بود که اجل فرا رسیده است و ازین
بود که فرا صدیق کفتند اکر طبیبی را بخوانی چه بود کفت طبیب مرا دید و کفت انی فعال
لما ارید من آن کنم که خود خواهم سبب دوم انکه بیماری بخوف آخرت مشغول بود و دل
علاج ننهاد چنانکه ابو الدردا را کفتند که در بیماری از چه می نالی کفت از کناهان کفتند
چه آرزو می کند کفت رحمت خدای کفتند طبیب را بخوانیم کفت مرا طبیب بیمار
کرده است و بو دردا را چشم درد بود کفتند علاج نکنی کفت شغل دارم ازین مهم تر
ومثال این چنان بود که کسی را بیش ملکی برند تا سیاست کند و کسی اورا کوید نان نمی خوری
کوید مرا چه بروای نان و کرسنکی است و کرسنه بود و این طعن نباشد در کسی که از حال دیکر
وی خبر ندارد و مخالفت وی نبود و این مستغرق همچنانست که سهل را کفتند قوت چیست
کفت قوت حی قیوم است کفتند ترا از قوام می برسیم کفت قوام علمست کفتند از غذا
می برسیم کفت غذا ذکر هست کفتند از طعام تن می برسیم کفت دست ازین بدار و بصانع
تسلیم کن سبب سوم آن بود که علت مزمن بود و بنزدیک بیمار آن دارو چون افسون بود
که منفعت وی نادر بود و کسی که طب نداند به بیشترین داروها چنین نکرد و ربیع خثیم
می کوید قصد کردم که علاج کنم علت خود را انکه اندیشه کردم که عاد و ثمود و کذشتکان
با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر آنست که وی طب را

از اسباب ظاهر نمی شناخته است سبب چهارم انکه بیمار نخواهد که بیماریش
زایل شود تا ثواب بیماری ویرا میرود و تا خود را بصبر می آزماید که در خبر هست که حق
تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر را بآتش بیازماید کس بود که از آتش خالص
بیرون آید و کس بود که تباه بیرون آید و سهل دیکران را دارو فرمودی و خود علتی
داشت و دارو نکرد و مکفتی نماز نشسته با رضا در بیماری فاضلتر از نماز برپای
باتن درستی سبب بنجم انکه کناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن شود
که در خبر هست که تب در بنده آویزد تا انکه که ویرا از کناه باک کند که بروی هیچ کناه
نبود و چنان کردد که هیچ نکرده باشد و عیسی علیه السلم کفت که عالم نبود هر که در بیماری
و مصیبت در تن و در مال شاد نبود بامید کفارت کناهان و موسی علیه السلم
در بیماری نکرست کفت بار خدایا رحمت بروی نکنی کفت چکونه رحمت نکنم بروی
در چیزی که رحمت بروی بدان خواهم کرد که کناه وی کفارت بدین کنم و درجات
وی زیادت بدین کنم سبب ششم انکه بداند که تن درستی سبب بطر و غفلت و طغیان
بود خواهد که بیماری بماند تا باسر غفلت نرود و هر که بوی چیزی خواسته باشند
همیشه ویرا تنبیه می کنند ببلا و بیماری و ازین کفته اند که مؤمن خالی نبود از
سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر هست که خدای تعالی کفت بیماری بند
منست و درویشی زندان منست در بند و زندان کسی را کنم که ویرا دوست دارم بس
جون تن درستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود علی رضی الله عنه قومی را
دید آراسته کفت این چیست کفتند این روز عید ایشانست کفت هر روزی که معصیت
نکنیم عید ما آنست یکی از بزرکان کسی را برسید که چکونه کفت بعافیت کفت هر روزی
که معصیت نکنی بعافیت باشی واکر کنی ان کدام بیماری است صعبتر از ان و کفته اند
که فرعون دعوی خدایی از ان کرد که چهارصد سال بزیست که اورا دردسری نبود و نه تبی

واکر ویرا یک ساعت شقیقه بکرفتی ویرا بروای آن کار نبودی وکفته اند
جون بنده یک روز بیمار شوذ و توبت نکند ملک الموت کویذ ای غافل جند بار
رسول خویش بتو فرستاذم وسود نداشت وکفته اند که بنده مؤمن نباید که جهل
روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی و زنی را رسول علیه السلم
نکاح خواست کرد کفتند ویرا هرکز بیماری نبوده است و بنداشتند که این ثنا نیست
کفت نخواهم ویرا و یک روز حدیث صداع می کرد اعرابی کفت صداع جه بوذ
مرا هرکز بیماری نبوده است کفت دور از من هر که خواهد که در کسی نکرد از اهل دوزخ
تا در وی نکرد و عایشه برسید که یا رسول الله هیج کس در درجه شهیدان بوذ کفت
باشد کسی که در روزی بیست بار مرک یاذ کند و شک نیست که بیمار از مرک بیش
یاذ آورد بس بدین اسباب کروهی علاج نکرده اند و رسول علیه السلم بدین جنین
محتاج نبوذ علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب ظاهر خلاف توکل نیست عمر
رضی الله عنه بشام می شد خبر بوی رسید که انجا طاعون عظیم است کروهی کفتند
از قدر حذر نکنیم عمر کفت از قدر حق تعالی بقدر وی کریزیم و کفت اکر یکی از شما را
دو وادی بوذ یکی بر کیاه و یکی خشک بهر کذام که کوسفند برد بقدر برده باشد بس
عبد الرحمن بن عوف طلب کرد تا وی جه کویذ وی کفت من از رسول علیه السلم
شنیدم که کفت جون شنویذ که جایی وباست انجا مرویذ وجون انجا باشید
بیرون میایید و مکریزید بس عمر کفت الحمد لله که رای من موافق خبر بوذ و صحابه
برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از انست که اکر تن درستان بیرون آیند
بیماران ضایع مانند وهلاک شوند وانکه جون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن
سود ندارد و در بعضی اخبار است که کریختن ازین همجنانست که کسی از مصاف
کافر کریزد و مانند این بدانست که دلهای بیماران شکسته کردذ و کس نبوذ که ایشان

طعام وشراب دهذ ویقین هلاک شوند و خلاص این کس که بکریزد بشک بوذ
فصل بدانکه بنهان داشتن بیماری شرط توکل است بل که اظهار کله کردن مکروه
است جنانکه علی را رضی الله عنه برسیدند در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی
کفت نه در یکدیکر نکرستند و تعجب کردند کفت نیز با خدای جلدی و مردی نمایم
واین بحال وی لایق بوذ که از آن قوت و بزرکی عجز خویش می نموذ وازین بوذ که کفت
یا رب صبر روزی کن رسول علیه السلم کفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه
و بس جون عذری نبوذ اکر بیماری را اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بوذ و اکر نه
شکایت بوذ روا بوذ لکن اولی دست بداشتن بوذ که باشد که بدان زیادتی کوید
و باشد که کمان کله افتد و کفته اند که ناله بیمار بنویسند که آن اظهاری باشد
و ابلیس از ایوب علیه السلم هیج نیافت مکر ناله فضیل عیاض و بشر و وهیب بن
الورد جون بیمار شدندی در خانه ببستندی تا کس نیاید و کفتندی خواهیم که
بیمار شویم جنانکه کس عیادت نکند **اصل نهم در محبت و شوق و رضا**
بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقاماتست بل که مقصود از همه مقامات اینست
که ربع مهلکات برای طهارتست از هر جه از دوستی خدای تعالی مشغول کند
و همه منجیات که بیش ازین کفتیم همه مقدمات اینست جون توبت و شکر و صبر
و زهد و خوف و غیر این وانجه بس ازینست ثمره و تبع اینست جون شوق و رضا
و غایت کمال بنده آنست که محبت حق تعالی بر دل وی غالب شوذ جنانکه همکی وی
فرو کیرد و اکر این نبوذ باری غالب تر بوذ از محبت دیکر جیزها و شناختن حقیقت
محبت جنان مشکلست که کروهی از متکلمان انکار کرده اند و کفته اند که کسی که
از جنس تو نبوذ ویرا دوست نتوان داشت و معنی محبت خدای فرمان برداریست
و بس وهر که جنین بندارد از اصل دین خبر نداشته بوذ و شرح این مهم است

و ما بیشتر شواهد شرعی با ثبات محبت حق تعالی بکوییم انکه حقیقت و احکام
وی بکوییم **فضیلت محبت حق تعالی** بدان که همه اهل اسلام متفق اند بدانکه
محبت حق تعالی فریضه است و خدای تعالی می کوید یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَهُ و رسول علیه
السلم می کوید ایمان کس درست نیست تا انکه خدای و رسول از هرچه ویراست دوستتر
ندارد و کفت علیه السلم مؤمن نیست بنده تا انکه خدای و رسول از اهل و مال
و جمله خلق دوستتر ندارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و کفت اکر پدر و فرزند
و مال و تجارت و مسکن و هرچه دارید از خدای و رسول دوستتر میدارید
ساخته باشید تا فرمان در رسد قُل إِن كَانَ آبَاؤُكُم وَأَبنَاؤُكُم وَإِخوَانُكُم الآیه
و یکی رسول را علیه السلم کفت ترا دوست میدارم کفت بلا را ساخته باش و در خبر است
که چون ملک الموت جان خلیل علیه السلم می کرفت کفت هرکز دیدی که خلیل جان
خلیل بستاند وحی آمد که هرکز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بوذ کفت اکنون
جان بردار که رضا دادم و در دعای رسول علیه السلم درست اللّهمّ ارزُقنی
حُبَّكَ وَحُبَّ مَن أَحَبَّكَ وَحُبَّ مَا یُقَرِّبُنِی إِلَیكَ وَاجعَل حُبَّكَ إِلَیَّ أَحَبَّ مِنَ المَاءِ البَارِد
کفت بارخدایا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خود و دوستی هرچیزی
که مرا بدوستی تو نزدیک کرداند و دوستی خود بر من دوستتر کردان از آب سرد
بر تشنه و اعرابی بیامد و کفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بوذ کفت چه نهاده
آن روز را کفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست دارم
کفت فردا هر کسی با آن بوذ که ویرا دوست دارذ و صدیق رضی الله عنه کفت هر که
خالص محبت حق تعالی بچشیداذ دنیا مشغول شد و از خلق نفور کشت و حسن
بصری می کویذ هر که خدا را بشناخت ویرا دوست دارذ و هر که دنیا را بشناخت ویرا
دشمن دارذ و مؤمن غافل نشوذ تا شاذ نشوذ و چون اندیشه کند اندوهکن شوذ

و عیسی علیه السلم بقومی بکذشت نزار و ضعیف کفت شما را چه رسید کفتند
از بیم عذاب خدای تعالی بکداخته ایم کفت حق است بر خدای تعالی که شما را ایمن
کرداند از عذاب بقومی دیکر بکذشت از ایشان نزارتر و ضعیفتر کفت شما را
چه رسیده است کفتند آرزوی بهشت ما را بکداخت کفت حق است بر خدای تعالی
که شما را بارزوی خویش برساند بقومی دیکر بکذشت ازین هر دو ضعیفتر و نزارتر
و روی ایشان از نور می تافت کفت شما را چه رسیده است کفتند ما را دوستی خدای
تعالی بکداخت با ایشان بنشست کفت شمایید مقربان شمایید مقربان مرا بمجالست شما
فرموده اند سری سقطی می کویذ فردا هر کسی را بانبیا بازخوانند و کویند یا امت موسی
یا امت عیسی یا امت محمد مکر دوستان خدای تعالی که ایشان را کویند یا اولیاء خدای
بیایید نزد خدای تعالی و دلهای ایشان از شادی منخلع شوذ و در بعضی از کتب انبیاست
که بندهٔ من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری **حقیقت محبت**
بدان که این محبت خدای چنان مشکلست که کروهی خود انکار کرده اند دوستی در حق
خدای تعالی پس شرح این مهم بوذ اکرچه سخن درین باریکست که هر کسی فهم نکند
اما بمثالهای روشن چنان کنیم که همه کسی که جهد کند فهم کند بدان که اصل محبت
بیشتر باید شناخت که چیست و آن میل طبعست بچیزی که خوش بوذ و اکر آن میل
قوی باشد آنرا عشق کویند و دشمنی نفرت طبعست از چیزی که ناخوش بوذ و ما بجا
که خوشی و ناخوشی نبوذ دوستی و دشمنی نبوذ اکنون باید که بدانی که خوشی چه بوذ
بدان که چیزها در حق طبع به سه قسم است بعضی است که موافق طبع تو است و با تو ان
فراساذ بل که طبع خوذ تقاضای آن می کند پس آن موافق را خوش کویند و بعضی هست
که ناموافق و ناسازکارست و بر خلاف مقتضای طبعست و آنرا ناخوش کویند
و آن که نه موافق بوذ و نه مخالف نه خوش کویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز

ترا ناخوش و خوش نیاید تا از آن بیشتر آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما حواس پنجست و هر یکی را لذتی دیگر گونه است و بسبب آن لذت ویرا دوست دارند یعنی که طبع بدان میل کند لذت حاسهٔ چشم در صورتهای نیکو و سبزی و آب روان و مثل این لاجرم این را دوست دارند و لذت گوش در آوازهای خوش موزونست و لذت شم در بویهای خوش است و لذت ذوق در طعمها و لذت لمس در ملموسات نرم و این همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میل است و این همه بهایم را باشد اکنون بدان که حاسهٔ ششم هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند و هر عبارت که خواهی میگوی و آن آنست که آدمی بدان متمیز است از بهایم و غیر اینها مدرکاتست که ویرا آن خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول علیه السلم گفت از دنیا سه چیز بر من دوست کرده اند زنان و بوی خوش و روشنایی چشم من در نمازست نماز را زیادت درجه نهاد پس هر که چون بهایم بود و از دل بی خبر بود جز حواس را نداند و هرگز باور نکند که نماز خوش بود و ویرا دوست توان داشت اما کسی که عقل بروی غالب تر بود و از صفات بهایم دورتر بود نظاره کردن بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجایب صنع وی و جلال و جمال و کمال ذات و صفات وی دوست دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتها نیکو و سبزی و آب روان بل که این همه لذتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت ویرا مکشوف شود **پیدا کردن اسباب محبت** تا از اینجا معلوم شود که مستحق محبت جز خدای تعالی نیست بدان که اسباب محبت پنجست **سبب اول** آنست که آدمی خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد اگر چه عدمی باشد بی الم و رنج و چرا دوست ندارد که چون علت دوستی موافق طبعست چه چیز بود ویرا موافق تر و سازگارتر

از هستی وی و دوام هستی وی و کمال صفات وی و چه چیز بود مخالف تر و ناسازگارتر از نیستی وی و نیستی کمال صفات وی پس بدین سبب فرزند را نیز دوست دارد که بقای وی چون بقای خود داند و چون از بقای خود عاجزست آنچه بقای وی ماند از وجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست میدارد و مال را نیز دوست دارد که آن آلت وی است در بقای وی و در بقای صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشانرا پر و بال خویش داند و خود را با ایشان کامل شناسد **سبب دوم** نیکوکاریست که هر که با وی نیکویی کرده باشد ویرا بطبع دوست دارد و ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول علیه السلم گفت یا رب هیچ فاجر را بر من دست مده تا نیکویی کند با من که آنگه دل من ویرا دوست دارد یعنی که این طبعست که بتکلف بنگردد و حقیقت این نیز هم با زآن آید که خود را دوست داشته بود که احسان آن بود که کاری بکند که سبب بقاء وی بود یا سبب کمال صفات وی بود لکن آدمی تن درستی دوست دارد نه بعلتی دیگر و لکن طبیب را نیز دوست دارد بعلت تن درستی و کسی که با وی نیکویی کند دوست دارد برای نیکویی کردن **سبب سوم** آنکه نیکوکار را دوست دارد اگر چه با وی نیکویی نکرده باشد اگر بشنود که در مغرب پادشاهی است عالم و عادل و همه خلق از وی براحت اند طبع وی میل کند بجانب دوستی وی اگر چه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان از وی نخواهد دید **سبب چهارم** آنکه کسی را که نیکو روی بود دوست دارد نه برای چیزی که از وی حاصل کند لکن برای ذات وی و نیکویی وی که جمال خود محبوبست بطبع در نفس خود و روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنان که سبزی و آب روان دوست دارد نه برای آنکه تا بخورد لکن چشم را خود از جمال وی لذت بود و جمال و حسن محبوبست و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که ویرا دوست توان داشت

ومعنی جمال پس ازین گفته آید که چیست **سبب پنجم** دوستی مناسبت است میان
دو طبع که کسی بود که طبع وی را با دیگری موافق بود و وی را نه از نیکویی دوست دارد
واین مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنان که کودک را انس با کودک بود و بازاری را
با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را با جنس خویش و گاه بود که پوشیده بود در اصل
فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد انجا مناسبتی افتاده
باشد که کس را بدان راه نبود و رسول علیه السلم ازان عبارت کرد و گفت الأرواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یکدیگر
آشنایی باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنایی افتاده باشد با یکدیگر الفت
گیرند واین آشنایی عبارت ازان مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن
نتوان برد **پیدا کردن حقیقت نیکویی که چیست** بدانکه کسی که به بهایم نزدیک بود
و را جز فراخاسه چشم نداند باشد که گوید که نیکویی هیچ معنی ندارد بجز آنکه روی
سرخ و سپید بود و مناسبت اعضا بود و حاصل آن شکل و لون بود و هرچه شکل
و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود واین خطاست که عقلا گویند این خطی نکوست
و آوازی نکوست و جامه نیکوست و اسپی نکوست و سرایی نکوست و باغی نکوست
و شهری نکوست پس معنی نیکویی در هر چیزی آن بود که هر کمال که بدان لایق بود
او را حاصل بود و هیچ چیز در نباید و کمال هر چیزی از نوعی دیگر بود که کمال خط تناسب
حروف وی بود و دیگر معانی و شک نیست که در نگرستن بخطی نیکو و سرایی نیکو
لذتی است پس نیکویی بصورت روی مخصوص نیست لکن این همه محسوس است
بچشم ظاهر و باشد که کسی برین اقرار دهد ولکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید
نیکو چون بود واین نیز جهلست که ما گوییم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد
و گویند علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و کوتاه طمعی

وقناعت از همه چیزی نیکوتر این وامثال این معروفست واین هیچ بچشم ظاهر نتوان
دید بل که ببصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس بگفته ایم که صورت
دو است یکی ظاهر و یکی باطن خلق نیکو صورت باطن است و بطبع محبوبست و دلیل
برین آنکه شافعی را دوست دارد بل که ابوبکر و عمر را دوست دارد و محال نبود و چگونه
محال بود و کس بود که درین دوستی مال و جان بذل کند واین دوستی برای شکل و صورت
نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی شده است بل که
این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست وآن علم و فتوی و سیاست و امثال
اینست همچنین پیغمبران بدین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد
بهر صورت که باشد دوست دارد که وی را بدان صفت دوست دارد که صدیقیست
و صدق و علم صفت یکجزوست از ذات صدیق که آن را جز و لا یتجزا گویند که نه شکل
دارد و نه لون وآن نزدیک گروهی جای گیر است و نزدیک گروهی جای گیر نیست و هر
صفت که هست وی را شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر پس
هر که را عقلی بود جمال باطن را انکار نکند وآن را دوست تر دارد از صورت ظاهر که بسیار
فرق بود میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیغمبری
را دوست دارد بل که کودکی که خواهند که کسی را دوست دارد از مردگان چشم و ابروی
وی را صفت نکنند لکن سخاوت و شجاعت و علم و قدرت وی را صفت کنند و چون
خواهند که کسی را دشمن دارد زشتی باطن وی را حکایت کنند نه زشتی ظاهر و بدین
سبب صحابه را دوست دارند و بوجهل را دشمن دارند پس بدانکه جمال دو است جمال
ظاهر و جمال باطن و جمال صورت باطن محبوبست همچون ظاهر بل که محبوب تر نزدیک
کسی که اندکی عقل دارد **پیدا کردن آنکه مستحق محبت خدای تعالی است و بس**
بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست دارد

از جهل است بخدای مگر بدان وجه که کسی را دوست دارد که تعلّق بوی دارد چنانکه رسول را دوست دارد هم دوستی وی بود که هر که کسی را دوست دارد رسول وی را و محبوب وی را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی خالی نبود و این بدان بداند که اسباب دوستی را نگاه کند اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که هستی وی و هستی کمال صفات وی هم از جود وی است اگر نه فضل او بودی با فریدن وی هست نشدی و اگر نه فضل وی بودی با آفرینش اعضا و اوصاف کمال وی از وی ناقص تر نبودی پس عجب انکه کسی از گرما بگریزد سایه درخت را دوست دارد و درخت که قوام سایه بویست دوست ندارد و می داند که همچنان که قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات و صفات وی بحق است چگونه وی را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل وی را دوست ندارد که دوستی وی ثمرهٔ معرفت ویست سبب دوم انکه کسی را دوست دارد که با وی نیکویی کند و بدین سبب هر کرا دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچ کس نیکویی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان وی با بندگان خویش در شمار هیچ کس نیاید چنانکه در کتاب شکر و کتاب تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل است که هیچ کس هیچ چیز بتو ندهد تا انکه وی را موکّلی نفرستد که خلاف آن نتواند کرد که در دل وی افکند که صواب و منفعت تو در دین یا در دنیا در آنست که چیزی بتو دهد تا بمراد خویش رسد پس آن چیز فرا خویشتن داد که از تو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسد یا بثنا و نام نیکو و غیر آن در دنیا اما آن بحقیقت حق تعالی بتو داد که بی غرض وی را موکّل فرستاد بدین اعتقاد و داعیه که گماشت تا آن بتو تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم ان که کسی نکوکار را دوست دارد اگرچه با وی

نیکویی نکرده است چنانکه هر که بشنود مثلا که در مغرب پادشاهیست عادل و مشفق بر خلق و خزانهٔ خویش برای درویشان دارد و رضا ندهد که کس ظلم کند در مملکت وی بضرورت طبع وی را دوست دارد اگرچه داند که هرگز وی را نخواهد دید و از وی هیچ نیکویی بدو نخواهد رسید و بدین سبب نیز جز حق تعالی دوست داشتن جهل است که احسان خود جز از وی نیست و هر که در عالم احسان کند با لزام و فرمان وی کند و انکه از نعمت وی بدست خلق خود چند است احسان آنست که همه خلایق را بیافرید و همه را انچه بایست بداد تا انچه بدان حاجت نبود لکن زینت و آراستگی در ان بود بداد و این بدان بداند که در ملکوت آسمان و زمین و در نبات و حیوان تأمل کند تا عجایب بیند و احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد اعنی برای جمال معانی چنانکه مثلا ابو حنیفه و شافعی را دوست دارد و علی را رضی الله عنه دوست دارد و دیگری ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بل که پیغمبران را دوست دارد و سبب این جمال معانی و صفات ذات ایشانست و حاصل ان چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوبست از ان که نیکو و شریفست و هر چند که علم بیشتر و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر و شریفترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر ملایکه و کتب و رسل و انبیا و شرایع ایشان و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا ازین محبوبانند که ایشان را کمالست درین علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای و سیاست ایشان و بنظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم با تنزیه و پاکی آید از عیب و نقص و از خبایث اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفاتست نه افعال ایشان که فعل که نه سبب این صفات بود آن محمود

بنوذ جون فعلی که باتفاق بوذ یا بغفلت بوذ بس هرکه درین صفات بکمالتر بوذ دوستی
وی زیادت بوذ و زینست که صدّیق را ازشافعی و ابو حنیفه دوستتر دارند و بیغمبر را
از صدّیق دوستتر دارند اکنون درین سه صفت نکه کن تا خذای تعالی مستحق
دوستی هست و وی بدین صفات موصوف هست که هیچ سلیم دل نیست که نه این مقدار
داند که علم اولین و آخرین از فریشتکان و آدمیان در جنب علم حق تعالی ناجیز است
و همه را کفته است وَمَا اُوتِیتُم مِنَ العِلمِ اِلَّا قَلِیلًا بل که هرکه در عالم اکر فراهم آیند
تا عجایب حکمت و علم وی بتمامی در آفرینش مورجه یا بشّه بدانند نتوانند و آن قدر
که بدانند هم از وی بدانند که دریشان بیافرید جنان که کفت خَلَقَ الاِنسَانَ عَلَّمَهُ
البَیَانَ و انکه علوم همه خلق متناهی است و علم وی بی نهایتست با زآن جه اضافت
کنند و علم خلق از وی است بس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست امّا اکر در قدرت
نکری قدرت نیز محبوبست و بدین سبب شجاعت علی رضی الله عنه دوست دارند
و سیاست عمر را رضی الله عنه دوست دارند که آن هر دو نوعی از قدرتست و قدرت
همه خلق در جنب قدرت حق تعالی جه باشد بلکه همه عاجز اند الّا آن قدر که وی
ایشانرا قدرت داذ و جون همه را ازان عاجز کرد که اکر مکسی از ایشان جیزی برباید
باز نتوانند ستدن و همه عاجز آیند بس قدرت بی نهایت را که آسمان و زمین و هر جه
در میان آنست از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر قدرت وی است و بر امثال این
الی غیر نهایة قادرست بس جکونه روا بوذ که بسبب قدرت دیکری را جز وی دوست
دارند امّا صفت تنزّه و باکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بوذ و اوّل نقصان
وی اینست که بنده است و هستی وی بوی نیست بلکه آفریده است و جه نقصان بوذ
بیش ازین و انکه جاهل است بباطن خویش تا بجیزی دیکر رسد که اکر یک رک در دماغ
وی کژ شوذ دیوانه شوذ و نداند که سبب آن جیست و باشد که داروی آن در بیش

وی بوذ و نداند و عجز و جهل وی جون حساب برکیری که جندست علم و قدرت وی
دران مختصر کرده اکر جه صدّیقست و اکر جه بیغمبرست بس باک از عیوب آنست که علم
وی بی نهایتست که کدورت جهل را بدان راه نیست و قدرت وی بکمالست
که هفت آسمان و زمین در قبضهٔ قدرت وی است و اکر همه را هلاک کند در بزرکی
و باذشاهی وی هیج نقصان نکند و اکر صد هزار عالم دیکر در یک لحظه بیافریند تواند
و یک ذرّه از عظمت وی زیادت نشوذ که زیادت را بدان راه نیست و باکست از عیب
که نیستی را بذات و صفات وی راه نیست بلکه نقصان خوذ در حق وی ممکن نیست
بس هرکه ویرا دوست ندارد بل که دیکری را دوست دارد از غایت جهل وی است و این
دوستی بکمالتر از انست که آن دوستی که بسبب احسان بوذ کان بسبب زیادت و نقصان
نعمت می فزاید و می کاهد و جون سبب این بوذ در همه احوال عشق وی نیز بر کمال بوذ
و برای این بوذ که وحی آمد بداود علیه السلم که دوستترین بندکان من نزدیک من کسی
است که مرا نه برای بیم و طمع برستد لکن تا حق ربوبیّت کزارده باشد و در زبور است
که کیست ظالمتر از انکس که مرا برای بهشت و دوزخ برستد اکر بهشت و دوزخ نیافریدمی
مستحق طاعت نبودمی سبب بنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی
مناسبتی خاص هست که کفت قُلِ الرُّوحُ مِن اَمرِ رَبِّی اشارت بدانست و اَنَّ اللهَ خَلَقَ
آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ هم اشارت بدانست و این که کفت بندهٔ من بمن تقرب همی کند تا ویرا
دوست کیرم جون ویرا دوست کرفتم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی باشم
و انکه کفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و مرا بنرسیدی کفت تو خداوند
عالم جکونه بیمار شوی کفت فلان بنده بیمار بوذ و اکر ویرا عیادت کردی مرا بافتی
همجنین اشارت و حدیث بدانست و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت
از عنوان کتاب بعضی شرح کرده آمدست و این معانی در کتب شرح نتوان کرد که افهام

خلق طاقت شنیدن آن ندارد بل که زیرکان بسیار درین بسر آمده اند و بعضی بتشبیه
افتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول واتحاد
افتاده اند و فهم آن هم دشخوارست و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی
بدانستی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است از جهلست و بدین سلیم دلی آن متکلم
بشناسی که گفت جز جنس دوست چون توان داشت چون وی جنس ما نیست دوستی
وی ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود که آن ابله بیچاره از دوستی جز شهوت
که زنان را بدان دوست دارند فهم نکرده است و شک نیست که این شهوت مجانست
خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی خواهد نه مجانست در صورت
که آنکس که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که وی نیز همچون وی بود سر
و روی و دست و پای دارد بل که از آنکه در معنی مناسبت دارد که وی نیز همچون وی
حی عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیرست و این صفات از وی بکمالست و اصل این
مناسبت اینجا نیز هست لکن تفاوت در کمال صفات بی نهایتست و هر تباعد و دوری
که از زیادت کمال خیزد در دوستی زیادت کند اما اصل دوستی را که بر مناسبت بود منقطع
نکند و همه کسی بدین قدر مناسبت مقرّاند و شناسند اگرچه آنچه سرّ و حقیقت
مناسبت است نشناسند و آن آنست که انّ الله خلق آدم علی صورته خبر از آنست

پیدا کردن آن که هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست بدان که این مذاهب همه
مسلمانانست بزبان لکن اگر خویشتن تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که در جهت
نبود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند و بزبان اقرار می دهند از بیم آنکه
در شرع آمده است و لکن در باطن وی هیچ شوق نبود بسبب آنکه آنچه ندانند بدان
مشتاق نبود و هر چند که تحقیق این سرّ در چنین کتاب آوردن دشخوار بود لکن ما
با شارتی مختصر تعریف کنیم بدان که این بر چند اصل بنا است یکی آنکه بداند که دیدار خدای

از معرفت

از معرفت وی خوشتر است دوم آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هرچه جز ویست
خوشترست سوم آنکه بداند که دل را در علم و معرفت خوشی است بی آنکه چشم و تن را
در آن نصیب بود و چهارم آنکه بداند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از هر خوشی که
از چشم و گوش و حواس باشد خوشتر و غالب تر و قوی تر بود چون این همه بدانی
بضرورت ترا معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود

اصل اول آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که ویرا در آن لذتیست بی تن بدانکه در آدمی
قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضای طبع وی آنست و لذت
وی در مقتضای طبع ویست چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند
و لذت وی در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی
در آنست و قوت سمع و بصر و دیگران را نیز برین قیاس که هر یکی لذتی دارد و این لذات
مختلفاند که لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندنست و نیز متفاوتست در قوت
که بعضی قوی ترست که لذت چشم از صورتهای نیکو غالب ترست از لذت بینی از بویهای
خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند و نور گویند که آنرا برای معرفت
و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست
تا بدان بداند که این عالم آفریده است و ویرا آفریدگاری حکیم قادر و همیشه بود و قایم حاجتست
و همچنین صفات صانع و حکمت وی در آفرینش بداند و این هیچ یکی در حس و خیال نیاید
و صنعتها را دیگر بدین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل سخن و نهادن
کتاب و نهادن هندسه و علمها را دیگر و ویرا درین همه لذت بود تا اگر بر وی ثنا کنند
بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد
بل که اگر به شطرنج بنشیند و ویرا گویند تعلیم مکن و با وی شرطهای بسیار کنند طاقت
خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت شود و خواهد که بداند

تفاخر کند وچگونه بود که علم خویش شناسد وبدان تفاخر نکند وعلم صفت حق
تعالی است وچه چیز باشد بیش آدمی خوشتر از کمال وی وچه کمال بود عظیم‌تر از کمالی
که بصفات حق حاصل آید پس بدین اصل بدانستی که دل را درجمله از معرفت لذتیست
بی آنکه چشم وتن را دران نصیبی بود اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم ومعرفت که بدل
بود از لذت محسوسات ولذت شهوت قوی‌ترست بدان که هرکسی که شطرنج می‌بازد
وهمه روز نان ناخورده وی را گویند که نان خور نخورد وهمچنان می‌بازد ما بدانیم که لذت
وی در شطرنج بردن وبهتر آمدن قوی‌ترست از لذت نان خوردن وبدین سبب
آنرا تقدیم کرد پس قوت لذت بدان شناسیم که چون هردو فراهم آید یکی را تقدیم کند
چون این بدانستی بدان که هرکه عاقل‌تر لذتها، قوت باطن بروی مستولی‌تر که اگر عاقل
را مخیر بکنند میان آنکه لوزینه ومرغ بریان خورد یا کاری کند که دشمنی بدان مغلوب
شود وریاستی وی را مسلّم شود ریاست وغلبه اختیار کند مگر که هنوز فطرت وی
تمام نشده باشد چون کودکی یا بی خرد شده باشد چون معتوه پس آنکس را که دروی
هم شهوت طعام آفریده باشد وهم شهوت جاه وریاست ولذت جاه فرا پیش دارد
بدانیم که این لذت بروی قوی‌ترست وهمچنین عالم که مثلا علم حساب برخواند یا
هندسه یا طب یا علم شرع یا نجوم باشد وی را دران لذتی باشد وچون ناقص نبود مر
کمال بود آن لذت بر همه لذتها تقدیم کند بل که ریاست وولایت داشتن تقدیم کند
مگر که درعلم ناقص بود ولذت آن تمام دریافته بود پس بدین معلوم شد که لذت
علم ومعرفت از همه لذتها، دیگر غالب‌ترست لکن کسی را که ناقص نبود وهردو شهوة
دروی آفریده باشد که اگرچه کودک لذت گوی بازیدن بر لذت مباشرت ولذت
ریاست تقدیم کند ما در شک نیفتیم که این از نقصان ویست که وی را آن شهوت نیست
بدلیل آنکه چون هردو شهوة فراهم آید آنگاه تقدیم کند اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی

از همه معرفتها، دیگر خوشترست که چون بدانستی که علم ومعرفت خوش است شک نبود
که بعضی از علوم خوشتر بود که هرچند که معلوم شریفتر وبزرگتر بود علم وی خوشتر بود
که علم نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشترست وعلم سیاست مملکت ووزارت
از علم برزگری ودرزیگری خوشتر وعلم معانی شرع واسرار آن از علم نحو ولغت خوشتر واسرار
کار وزیر در وزارت بدانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر واسرار سلطان دانستن
از اسرار وزیر خوشتر پس هرچند که معلوم شریفتر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود
هیچ چیز شریفتر وعظیم‌تر وباکمال‌تر وباجلال‌تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها
وجمالها ویست هست وتدبیر هیچ سلطان در نگهداشت مملکت خود چون تدبیر
وی هست در ملکوت آسمان وزمین ونظام کار این جهان وآن جهان وهیچ حضرت
نیکوتر وباکمال‌تر از حضرت الهیت نیست پس چگونه ممکن بود که نظاره حضرتی خوشتر
بود از نظاره این حضرت باشد اگرکسی را آن چشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر
از دانستن اسرار این مملکت پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی ومعرفت صفات
وی ومعرفت ملکوت ومملکت وی ومعرفت اسرار الهیت وی از همه معرفتها
خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها شریفتر بل که شریفتر گفتن لحنست وخطا
که هیچ چیز دیگر را چون باوی اضافت کنی استحقاق آن ندارد که آنرا شریف گویی یا
توان گفتن که آن شریفتر پس عارف همه درین جهان در بهشتی باشد که عرضها کعرض
السماء والارض بل که بهنا آسمان وزمین متناهی است ومیدان معرفت متناهی
نیست وبستانی که تماشاگاه عارفست کناره ندارد وآسمان وزمین کناره دارد
ومیوهای که درین بستان بود نه مقطوع بود ونه ممنوع بل که بر دوام بود وقطوفها
دانیه که نزدیکتر از چیزی که همه در ذات وی بود چه باشد ومزاحمت وغل وحسد را
برین راه نبود که هرچند عارف بیشتر بود انس بیشتر بود وچنین بهشت بود که بسیاری

اهل وی تنگ نشود بلکه فراخ شود **اصل چهارم** آنکه لذت نظر از لذت معرفت
بیشترست بدانکه دانستنی دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان
و اشکال و بعضی عقل ویرا دریابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات وی بلکه
چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیلت که این هیچ یکی را چگونگی
نیست و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هرچه در خیال آید ادراک تو آنرا بر دو
درجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در وی می‌نگری و این ناقص است دیگر
آنکه در چشم آید و آن کاملترست لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که
لذت در خیال وی نه از آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکوتر از آن
بلکه همانست لکن روشنترست چنانکه معشوق را بوقت چاشتگاه می‌بینی لذتی
بیش یابی از آنکه بوقت صبح برآمدن بینی نه از آنکه صورت بگشت و لکن از آنکه روشنتر
و مکشوفتر شد همچنین هرچه در خیال نیاید و عقل آنرا دریابد دو درجه دارد
یکی را معرفت گویند و ورای آن درجهٔ دیگرست که آنرا رؤیت و مشاهده گویند و نسبت
آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدارست با خیال و چنانکه پلک چشم
حجابست از دیدار نه از خیال تا از پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقهٔ آدمی
با تن که مرکبست از آب و خاک و مشغولی وی بشهوات این عالم حجابست از مشاهده
نه از معرفت و تا این حجاب برنخیزد آن مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت با موسی
لن ترانی پس چون مشاهده روشنترست و تمامتر لذت آن بیشتر بود همچنانکه
دیدار در خیال و بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت که در آن جهان بصفتی
دیگر شود که با وی هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مرد می‌شود و دانه خرما که درختی
شود و بکمال رسد و با این گردش بغایت روشن شود و آنرا مشاهده و نظر و دیدار
گویند که دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراکست و برای آنست

که این مشاهده اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکند پس
تخم دیدار معرفتست و هرکرا معرفت نیست از دیدار محجوبست حجابی ابدی که هرکه تخم
ندارد زرع از وی صورت نبندد و هرکرا معرفت تمامتر دیدار ویرا تمامتر پس گمان
مبر که همه کس در دیدار و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت
وی بود و ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة این بود نه آنکه وی تنها بود
و دیگران هم بینند بلکه آنکه وی بیند دیگران خود نه بینند که آن خاص ویرا بود که
آن تخم از معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت فضل ابوبکر بروزه و نماز بسیار
نیست لکن بسری است که در دل وی قرار گرفته است آن سر نوعی از معرفت بود و آن
سر تخم آن دیدارست که خاص ویرا خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی
یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه مختلف پدید آید از یک صورت
که بعضی که بود و بعضی مه و بعضی روشنتر و بعضی تاریکتر و بعضی کژ و بعضی راست
یا بود که در کژی بجایی رسد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنای شمشیر
نگرد که باز آنکه خوش نباشد نیز ناخوش و کریه بود و هر که آینهٔ دل که بدان عالم برد تاریک
بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که لذتی که پیغمبران
یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنکه عالمان یابند عامیان یابند و تفاوت میان
عارفی که محبت حق تعالی بر وی غالب بود و عارفی که بر وی محبت چنان غالب نبود
در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند که هر دو تخم معرفتست و تخم هر دو برابرست
لکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود در نکویی دیدن
لکن یکی عاشق بود و یکی نبود لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشقتر بود لذت
وی بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت
بدان غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاک شود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید

بس عارف زاهد محب را لذت کامل‌تر بوذ **فصل** همانا که کویی اکر لذت دیدار از جنس
لذت معرفتست این بس لذتی نیست واین ازان کویی که از لذت معرفت خوذ خبر نداری
لکن باشذ که جند سخن بهم باز نهاده از کتابی یاذ کرفته باشی یا از کسی آموخته باشی
وآنرا معرفت نام کرده بهیج حال ازان لذت نیابی وبدانکه کسی ترهیه را لوزینه نام کند
و میخورد لذت لوزینه نیابد اما انکه حقیقت معرفت بجشید دران جندان لذت
یابذ که اکر درین جهان بهشت بعوض آن فراوی دهند معرفت از بهشت دوستتر
دارذ جنان که عاقل لذت سلطنت از لذت فرج وشکم دوستتر دارذ اما اکرجه لذت
معرفت عظیم است با لذت دیدار آخرت هیج نسبت ندارذ واین جز بمثالی فهم
نتوان کرد عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نکرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد
در وقتی که عشق وی ضعیف بوذ وشهوت ناقص ودر جامهٔ وی کزدم وزنبور باشد
و وی را می کزند وبا زان نیز بکارها دیکر مشغول بوذ واز هر جیزی می هراسد شک
نیست که لذت وی درین حال ضعیف بوذ بس اکر ناکاه آفتاب بر آیذ وبغایت روشن
شوذ وشهوت وعشق وی بغایت قوی شوذ ومشغله وهراس از دل وی برخیزذ
واز درد کزدم وزنبور خلاص یابذ لذتی عظیم یابذ که با زان از بیش بوذ هیج نزدیکی
ندارذ حال عارف در دنیا جنین است تاریکی مثال ضعف معرفتست درین جهان
که وی از بس برده بیرون می نکرد وضعیفی عشق سبب نقصان آدمی است که تا درین
جهان بوذ ناقص بوذ وآن عشق بکمال نرسذ وکزدم وزنبور مثل شهوات دنیا وغم
واندوه وانواع رنج می باشد که این همه مشوش لذت معرفتست ومشغله وهراس
مثل اندیشهٔ زندکانی ومعیشت وبدست آوردن قوتست وامثال این واین همه
برخیزذ وشهوت وعشق دیدار تمام شوذ وبوشیدکی احوال بکشف بدل کرذذ
واندوه ومشغلهٔ دنیا منقطع کرذذ بس بدین سبب آن لذت بغایت کمال رسذ اکرجه

بر قدر معرفت بیش نبوذ وجنان که لذتی که کرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن
هیج مناسبت ندارذ لذت معرفت با دیدار همچنین بوذ **فصل** همانا که کویی معرفت
در دل بوذ ودیدار در جشم این جکونه بوذ بدان که دیدار را دیدار ازان کفتند که بکمال
رسیدن خیال بوذ نه بدان که در جشم بوذ اکر دیدار در بیشانی آفریدی هم دیدار بوذی
بس در جای دیدار آویختن فضول بوذ بلکه جون لفظ دیدار آمده است وظاهر آن جشم
است باید که اعتقاد کنی که در آخرت جشم را دران نصیب بوذ وبدانی که جشم آخرت
نه جون جشم دنیا بوذ که این جشم جز جهت نه بیند وآن جشم بی جهت بیند وبیش
ازین روا نیست عامی را که ازین کویذ وبحث کند که این کار بر قدر قوت وی نیست
که در وکری کار بوزنه نیست وهر دانشمند که رنج در فقه وحدیث وتفسیر برده است
درین معنی هم عامی است واین نه کار ویست بل که آن نیز که رنج در کلام برده است
هم در حقیقت این حال عامی است که متکلم شحنه وبدرقهٔ اعتقاد عامی است تا انجه
عامی اعتقاد کرده است وی بحدیث بروی نکاه میدارذ وشر مبتدع از وی دفع می کند
وراه آن در جدل بداند اما معرفت خوذ کویی دیکر هست واهل آن کروهی دیکرند وجون
این سخن نه درخور این کتاب است اولی آنست که بدین قدر اقتصار کنیم **فصل** همانا که
کویی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش کنند نزدیک من بهیج کونه صورت نمی بندد
وهرجند که درین سخن بسیار کفته اند تدبیر آن جیست تا اکر آن لذت نبود باری ایمان
بدان حاصل آیذ بدانکه علاج آن جهار جیز است یکی انکه این سخنها که کفته آمد در وی
اندیشهٔ بسیار بکنی تا مکر معلوم شوذ که بیکبار که سخنی در کوش بکذرد در دل فرو نیاید
دوم انکه بدانی که صفات آدمی در شهوة ولذت بیکبار بنا فریده اند که اول شهوة ولذة
کوذک در خوردن بوذ وجز آن نداند وجون نزدیک هفت ساله رسذ شهوة ولذت
بازی در وی بدید آیذ جنان که باشد که طعام بکذارذ وبازی روذ وجون نزدیک ده ساله

لذت زینت وجامهٔ نیکو در وی بدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد چون بازده
ساله شد شهوت ولذت زنان در وی بدید آید تا همه را در طلب آن فروگذارد چون
نزدیک ببیست ساله شد اندوه ریاست وتفاخر وتکاثر وطلب جاه در وی بدید آید
واین آخر درجات لذات دنیاست چنانکه در قرآن گفت إِنَّمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ
وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ پس چون ازین درگذرد اگر دنیا
باطن وی را بکلی تباه نکند ودل وی را بیمار نکرده اند لذت معرفت عالم وآفریدگار عالم
واسرار ملک وملکوت در وی بدید آید وچنانکه همه لذتها که بازپس تر بود آنکه گذشته
در وی مختصر کرد پس این نیز همه در آن مختصر شود ولذت بهشت لذت شکم وفرج
وچشم بیش نیست که در بستانی تماشا می‌کند وطعامی خوش میخورد ودر سبزی وآب
روان وقصرها نگارین می‌نگرد واین شهوت خود باشد که هم درین جهان در حب
شهوت ریاست واستیلا وفرمان دادن حقیر شود تا بلذت معرفت رسد که رهبان
باشد که صومعه بر خود زندان کند وقوت خود باقدر نخودی آورد در شره جاه وقبول
ولذت ثنا ومحمدت پس این کس لذت جاه وقبول از بهشت دوستر میدارد که لذت
بهشت بیش از لذت شکم وفرج وچشم نیست پس لذت جاه که همه لذتها را مختصر بکرد
در لذت معرفت فرو شود وبدین همه ایمان دارد آنکس که بدین همه رسیده است وکودک
که بشهوت جاه نرسیده است بدین ایمان ندارد واگر خواهی که وی را لذت ریاست معلوم کنی
نتوانی که عارف در دست تو ونابینایی تو همچنان عاجز ودرمانده است که تو در دست
کودک لکن اگر اندک مایه عقل داری وتأمل کنی این پوشیده نماند وعلاج سوم آنکه
در احوال عارفان نظاره کنی وسخن ایشان بشنوی که مخنث وعنین اگرچه از مباشرت
ولذت آن خبر ندارند چون مردان را ببینند که هرچه دارند در طلب آن خرج می‌کنند
ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشان را شهوتی ولذتی است بیرون از آنکه ایشان راست

ورابعه زنی بود با وی حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار بیشتر خداوند سرای
آنکه سرای بوسلیمان دارانی می‌گوید خدای تعالی را بندگانند که بیم دوزخ وامید
بهشت ایشان را از خدای مشغول نکند دنیا ایشان را چون مشغول کند ویکی از دوستان
معروف کرخی با وی گفت بگو تا آن چیست که ترا از خلق ودنیا نفور کرده است وبخلوت
وعبادت مشغول بکرده بیم مرگست یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه
چه چیست پادشاهی که این همه بدست وی است اگر دوستی وی بچشی این همه فراموش
کنی واگر ترا با وی معرفتی بدید آید ازین همه ننگ داری بشر حافی را بخواب دیدند وباوی
گفتند که بونصر تمار وعبدالوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را
در بهشت بگذاشتم وطعام بهشت میخوردند گفتند وتو چگونه گفت خدای تعالی دانست
که مرا در طعام وشراب رغبتی نیست مرا دیدار خود بداد علی بن الموفق می‌گوید بهشت را
بخواب دیدم وخلق بسیار طعام میخوردند وفرشتگان از همه طیبات طعام در دهان
ایشان می‌نهادند ویکی را دیدم پیش خطیرهٔ قدس چشم وا نهاده ومبهوت می‌نگریست
رضوان را گفتم این کیست گفت معروف کرخی است که عبادت نه از بیم دوزخ ونه بامید
بهشت کرد وی را نظر مباح کرده اند بوسلیمان دارانی می‌گوید هر که امروز بخود مشغول است
فردا همچنین بود وهر که امروز بخدای مشغولست فردا همچنین بود ویحیی بن معاذ
می‌گوید یک شب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر پای نشسته مستوفز
پاشنه از جای برگرفته وهر دو چشم باز نهاده مبهوت بآخر سجودی بکرد وبسیار بایستاد
سر برآورد وگفت بارخدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامات دادی تا بر آب برفتند
ودر هوا بپریدند ومن بتو پناه از این وقومی را گنجهای زمین دادی وگروهی را
آن دادی که بیک شب مسافت بسیار برفتند وبدان خشنود شدند ومن بتو پناه از این
پس باز نگریست ومرا دید وگفت یا یحیی تو اینجایی گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از

دیرباز کفتم جیزي ازین احوال با من بکو کفت انکه ترا شاید بکویم مراد رملکوت علی وملکوت اسفل بکرداینده‌اند وبعرش وکرسی وآسمانها وبهشتها همه بکرداینده‌اند وکفت بخواه از همه هرجه خواهي تا بتو دهم کفتم ازین همه هیج جیز نخواهم کفت تو بنده منی حقا ابو تراب نخشبی را مریدی بوذ عظیم مستغرق درکار خویش یک روز بو تراب ویرا کفت اکر بایزید را به بینی روا بوذ کفت من مشغولم از بایزید بس جند بار دیکر همین حدیث بکفت مرید کفت من خذای بایزید رامي بینم بایزید را جکنم بو تراب کفت یکبار که بایزید را به بینی بهتر از انکه هفتاذ بار خذای را بینی مرید متحیر بماند کفت جکونه کفت ای بیجاره تو خذای را بینی نزد خوذ بر مقدار تو ترا ظاهر شوذ و بایزید را نزد خذای بینی وبر قدر وی بینی مرید فهم کرد وکفت بیا تا برویم کفت نزدیک وی شدیم وی در بیشه‌ مي نشست ودست می شست بر بالا شدیم تا بیرون آمذ بوستینی بیرون کذاشته بوشیده بوذ مرید بوي نکرست نعره بزد وجان بداذ کفتم یا بایزید یک نظر وکشتی کفت نه که مرید صادق بوذ ودر وي سري بوذ که آشکارا نمی شد بقوت وي جون مارا بدید آشکارا شد ووي ضعیف بوذ وطاقت نداشت هلاک کشت وبایزید کفت اکر خلت ابرهیم ومناجات موسی وروحانیت عیسی بتو دهند از وي بازمکرد که وراي آن کارها دارد وبایزید را دوستی بوذ مزکی روزي کفت سي سالست تا شب نماز می کنم وروز روزه میدارم واز آن که تو می کویی مرا هیج بدید نمی آیذ کفت اکر سیصد سال کنی هم نیایذ کفت جرا کفت زیرا که تو بخوذ محجوبی کفت علاج این جیست کفت نتواني کرد کفت بکوي تا بکنم کفت نکنی کفت آخر بکوی کفت همین ساعت بیش حجام رو تا محاسن تو بسترد و برهنه بباش و ازاری بر میان بند وتوبره بر کوز در کردن آویز ودر بازار منادی می کن که هر که سیلی بر من زند ویرا یک کوز دهم وهمجنین نزدیک قاضی وعدول شو آن مرد کفت ای سبحان الله این جیست که می کویی بایزید کفت بدین که کفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خوذ کفتی

کفتی کفت جیزي دیکر بکوي که این نتوانم کفت علاج اول اینست که کفتم کفت من آن نتوانم کفت من خوذ کفتم که نتواني واین از آن کفت که مکر مرد بطلب جاه مشغول بود واین علاج درد او باشد ودر خبرست که وحي آمذ بعیسی علیه السلم که جون در دل بنده نکرم ونه دنیا بینم ونه آخرت دوستی خویش انجا بنهم ومتولی حفظ وي خوذ باشم وابرهیم ادهم کفت بار خذایا داني که بهشت نزدیک من بر بشه‌ نیرزد در جنب محبت که مرا ارزاني داشتي وانس که مرا بذکر خویش دادي ورابعه را کفتند رسول را جکونه دوست داري کفت صعب لکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوقات مشغول کرده است وعیسی را برسیدند که از اعمال جه فاضلتر کفت دوستی خذای ورضا بانجه وي کند ودر جمله جنین اخبار وحکایات بسیارست وبقرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شوذ که لذت معرفت ومحبت وي از بهشت بیشترست بایذ که درین تامل کنی **پیدا کردن سبب در پوشیدکی معرفت حق تعالی** بدان که جیزي که شناختن وي متعذر شوذ از دو سبب بوذ یکی انکه آن جیز بوشیده باشد وروشن نبود ودیکر انکه بغایت روشن بوذ وجشم طاقت آن ندارد واز این سبب است که خفاش بروز نه بیند نه از انکه جیزها بشب ظاهرست لکن بروز سخت ظاهرست وجشم وي ضعیف بس همجنین دشواري معرفت خذاي تعالی از روشنی است که بس ظاهرست ودلها طاقت دریافت ان نمی دارد وروشنی وظهور حق بدان شناسی که اکر خطی نبشته بینی یا جامه دوخته هیج جیز نزدیک تو روشن‌تر از قدرت وعلم وحیوة وارادت کاتب ودرزي نباشد که این فعل واین صفات را از باطن وي جنان روشن کرداند که علم ضروري حاصل آیذ اکر خذاي تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی هر که در وي مي نکرستی ویرا کمال علم وقدرت وجلال وعظمت صانع وي ضروري شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتراست ولکن هرجه در وجود است از آسمان وزمین وحیوان ونبات وسنک وکلوخ بلکه هرجه آفریده است ودر وهم وخیال آیذ همه

کفتی

یک صفتست کہ کواهی میدهند بجلال صانع واز بسیاری دلیل وروشنی بوشیده
شده است ومثل این چنانست کہ هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست کہ همه
چیزی بوی ظاهر شود لکن اکر آفتاب بشب غایب نشدی یا بسبب سایه محجوب
نشدی هیچ کس ندانستی مثلا کہ بر روی زمین نوری است کہ جز سپیدی وسیاهی
ورنکها ندیدندی وکفتندی بیش ازین نیست بس این کہ بدانستند کہ نور
چیزیست بیرون از الوان کہ الوان بدان بیدا شود از ان بود کہ بسبب الوان بوشیده
شد ودر سایه بوشیده تر بود از ضد وی ویرا بشناختند همچنین اکر آفریدکار را
غیبت وعدم ممکن بودی آسمان وزمین برهم افتادی وناچیز شدی آن که
بضرورت ویرا بشناختندی لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت
واین شهادت بر دوامست وبس روشنست بس از روشنی بوشیده شده است
ودیکر انکه در کودکی این در چشم قرار کرفته است در وقتی کہ عقل آن نبوده است کہ شهادت
وی بشنود چون خود فرا کرد والف کرفت بس از ان از شهادت آکاهی نیابد مکر حیوانی
غریب انکه نبی وی سبحان الله از زبان وی بجهد کہ شهادت آن آکاهی بدل وی دهد
بس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از روی صنع وی بیند نه آن چیز آسمان
وزمین نه بیند بلکه از ان روی بیند کہ صنع ویست چنانکه کسی خط بیند نه از ان
روی کہ حبرست وکاغذ کہ این چنین کسی بیند کہ خط نداند بلکه از ان روی بیند کہ خط
منظومست ودر وی کاتب را می بیند نه خط وچون مرد چنین شد در هر چه نکرد
خدای را بیند کہ هیچ چیز نیست کہ نه صنع ویست بلکه همه عالم تصنیف وصنع ویست
اکر خواهی کہ در چیزی نکری کہ نه از ویست ونه بوی است نتوانی وهمه بزبان فصیح
کہ آن زبان حال کویند کواهی میدهند بکمال قدرت وجلال وعظمت وی
وازین روشن تر در عالم هیچ چیز نیست لکن عجز خلق ازین معرفت از ضعف ایشانست

بیدا کردن علاج محبت بدانکه محبت بزرکترین مقامانست وعلاج وی
شناختن مهم است وهرکه خواهد کہ بر نیکویی عاشق شود تدبیر اولش آن بود کہ روی
از هر چه جز ویست بکرداند وبس بر دوام در روی نظاره می کند وچون روی می بیند
ودست وپای وموی بوشیده بود وآن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز ببیند
تا هر جمالی کہ می بیند میلی زیادت می افتد چون برین مواظبت رود لا بد در روی
در وی میلی بدید آید اندک یا بسیار بس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش
آنست کہ روی از دنیا بکرداند ودل از دوستی آن باک کند کہ دوستی جز حق از دوستی
وی مانع بود واین چون باک کردن زمین بود از خار وکیاه انکه طلب معرفت وی
کند کہ هرکه ویرا دوست ندارد از انست کہ ویرا نمی شناسد اکر نه جلال وکمال بطبع
محبوبست تا کسی کہ صدیق وفاروق را بشناسد نتواند کرد کہ ایشانرا دوست ندارد
کہ مناقب ومحامد بطبع محبوبست ومعرفت حاصل کردن چون تخم در زمین نهادن
است انکه بر دوام بذکر وفکر بوی مشغول بودن وآن چون آب دادن بود کہ هرکه یاد
کسی بسیار کند لا بد انسی ویرا با وی بیدا شود وبدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت
خالی نیست لکن تفاوت از سه سبب است یکی انکه در دوستی ومشغولی بدنیا متفاوت
اند کہ عامی شافعی را دوست دارد بدانکه داند کہ وی عالمی بزرک لکن فقیه کہ از تفصیل
بعضی از علوم وی خبر دارد ویرا دوست تر دارد کہ ویرا بهتر شناسد ومزنی کہ شاکرد
وی بود واز همه علوم واخلاق وی خبر داشت از دیکر فقها ویرا دوست تر داشت بس
هرکه خدای تعالی بهتر شناسد ویرا دوست تر دارد دیکر انکه در ذکر وعبادت کہ بدان
انس حاصل آید متفاوت باشند بس تفاوت محبت ازین سبب خیزد اما انکه دوست
ندارد اصلا از آنست کہ ویرا اصلا نداند کہ چنانکه نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوبست
نیکویی صورت باطن همچنین است بس محبت ثمره معرفتست وکمال معرفت حاصل کردن

باد و طریقست یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است و باطن را صافی داشتن
بر دوام ذکر تا خود را و هرچه جز حق است فراموش کند انکه در باطن وی کارها
بدید آید که بدان عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده کرده و مثل
این چون دام فرا کردن باشد تا بود که صید دران افتد و بود که نیفتد و بود که
موشی در افتد و بود که ماری در افتد تفاوت درین عظیم بود و بر حسب دولت
و روزی بود و طریقی دیگر آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول
این تفکر بود در عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر بعضی ازان اشارت کردیم پس ازان
ترقی کند و تفکر در جلال و جمال ذات وی کند تا حقایق اسما و صفات وی را
مکشوف کرده و آن علمی درازست ولکن زیرک را بدین رسیدن ممکن است چون
استادی عارف یابد اما بلید و کند بدین نرسد و این نه چون دام فرو کردنست
که باشد که صید در افتد و باشد که نیفتد بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب
است و چنانست که کسی گوسپند بدست آورد نر و ماده و در تناسل افکند که ازین
لابد مال زیادت شود مگر که بصاعقه هلاک شود و هر که محبت طلب کند جز از
طریق معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند
نیابد و هر که بندارد که بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط بندارد
که آخرت بیش ازان نیست که بخدای رسی و هر که بچیزی رسد اگر آنرا از بیش دوست
داشته بود و بسبب عوایق ازان محجوب شده بود و روزگار در شوق گذاشته
چون عوایق برخیزد و بدان رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست
نداشته بود هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته بود لذتی اندک یابد
پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد و اگر و العیاذ بالله و درون خویش چنان
بکرده باشد که با چیزی که ضد آنست آشنا شده باشد و الف و مناسبت گرفته

انچه در آخرت بیدا آید ضد وی شده باشد و آن هلاک وی باشد و در رنج و الم
افتد و انکه دیگران بدان سعید شوند وی بعین آن شقی شود و مثل وی چون
آن کناس بود که ببازار عطاران فرو شد ازان بوی های خوش بیفتاد و از هوش برفت
و مردم می آمدند و گلاب و مشک بر روی میزدند بدتر می شد تا یکی که وقتی کناسی
کرده بود انجا فرا رسید بدانست که حال وی چیست پارهٔ نجاست آدمی بیاورد و تر کرد
و در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت آخ اینست خوش بوی پس هر که با لذات دنیا
انس گرفت یا آن معشوق وی گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بازار
عطاران ازان نجاست نیابند بلکه هرچه انجا بود ضد طبع وی بود و رنج وی ازان
زیادت شود و ازان نجاست که با آن الف گرفته بود انجا نیابد در آخرت نیز ازین
شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و انچه انجا باشد همه ضد حضرت الهیت است که انجا
بیدا شود و سعید کسی باشد که انجا طبع خویش را با آن مناسبت داده باشد تا آن
موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها برای این مناسبت است و محبت خود
این مناسبت است وَقَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستیها
دنیا ضد این مناسبت است وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا این بود و اهل بصیرت در مشاهده
این معنی از حد تقلید درگذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق
پیغمبر نه معجزه بضرورت بدین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیبی
بشنود بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی بازارنشین بشنود بداند
که جاهل است پس نبی را از متنبی دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسد و انکه
انچه بصیرت خود بنتواند دانست و بیشتر آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری
بود نه چنان علم که ازان حاصل آید که عصا ثعبان شود که این علم در خطر آن بود که
بدان که گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود علامات

محبت

بدان که محبت کوهری عزیزاست ودعوی محبت کردن آسان است وآن بس
نباید که آدمی کمان برد که ازجملهٔ محبانست ولکن محبت را نشان وبرهانست باید که
ازخود طلب کند وآن هفت معنی است اوّل انکه مرک را کاره نباشد که هیچ دوست
دیدار دوست را کاره نبوذ ورسول علیه السلم کفت هرکه دیدار خدای تعالی را
دوست دارد خدای نیز دیدار وی دوست دارد وبویطی یکی از زاهدان را کفت مرک را
دوست داری توقف کرد کفت اکر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود که محبت
بوذ وتعجیل مرک را کاره بوذ نه اصل مرک را که باشد که زاد آن هنوز نساخته است
ناساخته کند علامت دوم انکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند وهرچه
داند که سبب قربت ویست نزدیک محبوب فرو نکذارد وهرچه سبب بعد وی بوذ
ازان دور بوذ واین کسی بوذ که خدایرا بهمه دل دوست دارد چنان که رسول علیه السلم
کفت هرکه خواهد که کسی بیند که حق تعالی را بهمه دل دوست دارد کو در سالم
نکر مولای حذیفه بس اکر معصیت کند کسی دلیل نکند بدانکه محبت نیست بلکه دلیل
بوذ برانکه دوستی وی بهمه دل نیست ودلیل برین آنست که نعیمان چند بار حد زدند
بسبب شراب خوردن یکی ویرا لعنت کرد رسول علیه السلم کفت لعنت مکن ویرا که
وی خدای ورسول را دوست دارد وفضیل کفت چون ترا کویند که خدایرا دوست
داری خاموش باش که اکر کویی نه کافر شوی واکر کویی دوست دارم فعل تو با فعل
دوستان نماند علامت سوم انکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بوذ وبدان
مولع بوذ بی تکلف که هرکه چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند واکر دوستی تمام
بوذ خوذ هیچ فراموش نکند بس اکر دل بتکلف فراذکر می باید داشت بیم آنست که
محبوب وی انست که ذکر وی بر دل وی غالبست بس باشد که دوستی حق تعالی
غالب نیست لکن دوستی وی غالبست که میخواهد که دوست دارد ودوستی

دیکرست ودوستی دوستی دیکر علامت چهارم انکه قرانرا که کلام ویست ورسول ویرا
وهرچه بوی منسوبست دوست دارد وچون دوستی قوی شد همه خلق را دوست
دارد که همه بندکان وی اند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریدهٔ ویست
چنان که هرکه کسی را دوست دارد تصنیف وخط ویرا دوست دارد علامت بنجم انکه
برخلوت ومناجات حریص باشد وآرزومند باشد که شب در اید تا زحمت عوایق
برخیزد ووی بخلوت با دوست مناجات کند چون در شب وروز خواب وحدیث
ازخلوت دوست تر دارد دوستی وی ضعیف بوذ وحی آمد بداود علیه السلم که
یا داود با هیچ کس از خلق انس مکیر که از من منقطع نشوذ الا دو کس یکی انکه تعجیل کند
در طلب ثواب چون دیر بوی رسد کاهل شوذ ودیکر انکه مرا فراموش کند وبحال
خویش قناعت کند ونشانش آن بوذ که ویرا با خوذ کذارم ودر دنیاش حیران میدارم
بس چون دوستی تمام بوذ با هیچ دیکرش انس بنماند در بنی اسرائیل عابدی بوذ بشب
نماز کردی نماز کاه خوذ بزیر درختی برد که مرغی خوش آواز بران درخت بانک می کرد واخی
آمد برسول روزکار که ویرا بکوی که با مخلوقی انس کرفتی درجهٔ از تو بیفتاد که بهیچ عمل
باز ان نرسی وکروهی در انس با وی ومناجات بدان درجه رسیده اند که آتش در دیکر
جانب خانه افتاده است بندانسته اند ویکی را در نماز بای از وی بریدند بسبب
علتی وبندانسته است وحی آمد بداود علیه السلم که دروغ کفت کسی که دوستی من
دعوی کرد وهمه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد وهرکه مرا جوید من باویم
موسی علیه السلم کفت یارب کجایی تا طلب کنم کفت چون قصد طلب کردی یافتی علامت
ششم انکه عبادت بروی آسان بوذ وثقل آن از وی بیفتد یکی می کوید بیست سال
خوذ را بجان کندن فرا نماز شب داشتم انکه بیست سال دیکر بدان تنعم کردم وچون
دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد شخوار خوذ چکونه بوذ علامت

هفتم انکه همه بندکان مطیع ویرا دوست دارد و برایشان رحیم و مشفق بود و همه
کافران را و عاصیان را دشمن دارد چنانکه کفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ
و یکی از انبیا برسید و کفت بار خدایا اولیا و دوستان تو کدام اند کفت آنها که
چون کودک بمادر شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ بناه باشیان
دهد ایشان باذکر من دهند و چنانکه بلنک که خشمکین شود باک از هیچ چیز
ندارد ایشان خشمکین شوند چون کسی معصیت کند این و امثال این علامت
بسیارست هرکه دوستی وی تمام بود همه در وی موجود بود و انکه در بعضی ازین
باشد دوستی وی بقدر آن بود **بیدا کردن معنی شوق بحق تعالی** بدانکه هر که
محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در دعاء رسول علیه السلم درستاسئلک
الشَّوْقَ إِلَى لِقَائِكَ وَلَذَّةَ النَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ و کفت خدای تعالی می کوید طال
شوق الابرار الی لقاء و انا الی لقائهم لاشد شوقا دراز شد آرزوی نیک مردان
بلقای من و من بایشان آرزومندترم از ایشان بمن پس باید که معنی شوق بشناسی
که محبت بی شوق نبود لکن هر که او را اصلا نداند بوی شوق نبود و اکر داند و حاضر
بود و می بینند هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی
غایب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب و معنی شوق تقاضا
و طلب آن بود تا در چشم حاضر آید تا در ادراک تمام شود پس از انجا بشناسی که شوق
بخدای تعالی در دنیا ممکن نکرد که برسد که وی در معرفت حاضرست لکن از مشاهده
غایبست و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیالست و این شوق جز
بمرکب نخیزد نوعی دیکر از شوق بماند که در آخرت نیز برخیزد که نقصان ادراک درین
جهان از دو وجهست یکی انکه معرفت ادراکیست مانند دیدار از پس پرده تاریک
یا دیدار بوقت اسفار بیش از انکه آفتاب برآید و این در آخرت روشن شود و این شوق

منقطع شود و دیکر انکه کسی معشوقی دارد که روی وی دیده باشد لکن موی و اعضاء
وی ندیده باشد و داند که آن همه نیکوست در روی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال
حضرت الهیت را نهایت نیست اکر کسی بسیاری بداند آنچه مانده باشد زیادت باشد
که معلومات ویرا نهایت نیست اکر همه نداند جمال همه حضرت را دریافته باشد و این
آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان که هرکز علم آدمی بی نهایت نشود پس
هرچند که در آخرت دیدار می افزاید لذت می افزاید و آن بی نهایت بود چون نظر دل
بران بود که حاضرست حالت دل همه فرح و شادی بود بدان و آنرا انس کویند و چون
نظر بدان بود که مانده است حال دل طلب و تقاضا بود و آنرا شوق کویند و این انس
و این شوق را آخر نیست نه درین جهان و نه در آن جهان و همیشه در آخرت می کویند
رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا که هرچه آشکارا شود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و
ایشان را طلب کند تمامی آن می باشد لکن بای کاه آن ندارند که کس خدای را بکمال
جز خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لکن مشتاقان را
راه کشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دیدار می فزاید حقیقت لذت بی نهایت
در بهشت این بود و اکر نه این بودی همانا که آکاهی لذت بشدی که هرچه دایم
شد دل بدان خو فرا کرفت از لذت آن آکاهی نیابد تا آن که چیزی تازه بوی میرسد
پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه می شود چنانکه حاضر کذشته را مختصر می بیند
که هر روز زیادت بود و ازین اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت
دلست باز آنچه حاضرست چون التفات نکند بدانچه مانده است چون التفات بمانده
کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان و در آن جهان میان
انس و شوق می کردند و در اخبار داود است که خدای تعالی کفت یا داود اهل زمین را
خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت نشیند

ومونس آنم که بیاد من انس کیرد ورفیق آنم که رفیق منست وبرکزیندهٔ آنم که مرا برکزیند
وفرمانبردار آنم که مرا فرمانبرد هیچ بنده مرا دوست نداشت که من از دل وی بدانستم
که نه ویرا دوست کرفتم وبر دیکران مقدم داشتم که هر که مرا جوید بحق بیابد وهر که
دیکری راجوید مرا نیابد ای اهل زمین بکذارید این کارها که بدان فریفته شده اید
روی بصحبت ومجالست وموانست من آورید ومن انس کیرید تا بشما انس کیرم
که من دوستان خود را از طینت ابرهیم آفریدم دوست من وموسی همراز من ومحمد
برکزیده من ومن دل مشتاقان را از نور خویش آفریدم وبجلال خود بپروردم وبر بعضی
از انبیا وحی کرد که مرا بندکانند که مرا دوست دارند ومن ایشانرا دوست دارم
وآرزومند من اند ومن آرزومند ایشانم مرا یاد کنند ومن ایشانرا یاد کنم نظر
ایشان بمن است ونظر من با یشانست اکر تو نیز راه ایشان کیری ترا نیز دوست
کیرم واکر از راه ایشان بکردی ترا دشمن کیرم این وامثال این اخبار در محبت وشوق
وانس بسیار است واین قدر کفایت بود **بیدا کردن حقیقت رضا وفضیلت آن**
بدانکه رضا بقضاء خدای تعالی بلندترین مقاماتست وهیچ مقام ورای آن نیست
که محبت مقام مهترینست ورضا بهرچه حق تعالی کند ثمرهٔ محبتست نه ثمرهٔ هر محبتی بلکه
ثمرهٔ محبتی که بر کمال بود وازین کفت رسول علیه السلم الرضی بالقضاء باب الله الاعظم
کفت درکاه مهین حق تعالی رضاست بقضاء وی وچون رسول علیه السلم از قومی
برسید که نشان ایمان شما جیست کفت در بلا صبر کنیم ودر نعمت شکر کنیم وبقضا رضا
دهیم کفت حکما اند وعلما اند نزدیکست از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند وکفت چون
قیامت بود کروهی را از امت من بر وبال آفرینند تا به بهشت برند فرشتکان ایشانرا
کویند حساب وترازو وصراط همه بدیدید کویند ازین همه هیچ ندیدیم کویند شما کاید
کویند ما از امت محمدیم کویند بس عمل شما جه بود که این همه کرامت یافتید کویند درما

دو خصلت بود یکی انکه در خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیتی کنیم ودیکر
انکه راضی بودیم بهر نفی اندک که حق تعالی ما را دادی ملایکه کویند بس شما را این درجه
حقاست وقوم موسی علیه السلم کفتند از خدای تعالی بپرس تا جیست که خشنودی
وی در انست تا آن کنیم وحی آمد که انکه از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشم وحی
آمد بداود علیه السلم که اولیاء مرا باندوه دنیا جه کار که آن حلاوت مناجات
من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی
باشند غم هیچ جیز نخورند دل از دنیا در هیچ نبندند ورسول ما کفت علیه السلم که خدا
تعالی می کوید منم آن خدایی که جز من خدای نیست هر که بر بلاء من صبر نکند وبر نعمت
من شکر نکند وبقضاء من راضی نباشد تا خدایی دیکر طلب کند وکفت خدای تعالی میکوید
تقدیر بکردم وصنع خویش محکم بکردم وبهرجه خواهد بود حکم بکردم هر که راضی است
رضای من ویراست وهر که راضی نیست خشم من ویراست تا انکه که مرا بیند وکفت خدای
می کوید خیر وشر را بیافریدم خنک آنرا که ویرا برای خیر آفریدم وبدست وی خیر آسان
بکردم ووای بر انکه ویرا برای شر بیافریدم وبردست وی شر آسان بکردم ووای بر انکه
کوید جرا وجون ویکی از انبیا همه سال بکرسنکی وبرهنکی ومحنت بسیار مبتلا بود ودعا
میکرد واجابت نبود بس وحی آمد که بیش از انکه آسمان وزمین بیافریدم نصیب تو از قسمت
وتقدیر من این بود میخواهی که آفریدن زمین وآسمان وتدبیر مملکت باز سر کیرم
برای تو وانجه حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه انکه من وکار جنان بود که
تو دوست داری نه جنان که من بعزت من که اکر این نیز در دل تو بجنبد نام تو از دیوان
نبوت محو کنم وانس می کوید بیست سال خدمت رسول علیه السلم کردم که هیچ جیز را که
بکردم نکفت جرا کردی وانجه نکردم نکفت که جرا نکردی لکن جون با من کسی خصومت کردی
کفتی اکر قضا کرده بودی کرده آمدی ووحی آمد بداود علیه السلم که تو خواهی ومن خواهم

نبوذ جنانکه من خواهم اکر تسلیم کنی انجه من خواهم کفایت کنم ترا انجه تو خواهی واکر
تسلیم نکنی برنج آورم ترا برانجه تو خواهی وانکه نبوذ الا انجه من خواهم و عمر بن عبد
العزیز کفت شادی من درانست که تقدیرست تا تقدیر جه بوذ واورا کفتند جه خواهی
کفت انجه وی قضا کرده است و ابن مسعود می کوید اکر آتش خوردم دوستتر ازان دارم
که جیزی را که نبوذ کویم کاشکی بوذی یا جیزی را که بوذ کویم کاشکی نبوذی و یکی
از عباد بنی اسرائیل جهد کرد بسیار در عبادت روزکاری دراز بخواب دید که اورا
کفتند رفیق تو در بهشت فلان زنست بس ویرا طلب کرد تا عبادت وی به بیند
وازوی نه نماز شب دید و نه روزه روز مکر فرائض کفت مرا بکوی تا کار تو جیست
کفت این که دیدی تا بسیاری الحاح کرد باخر یاذ آورد و کفت یک خصلت در منست
اکر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و بدانکه وی حکم کند راضی باشم
واکر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم واکر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب
باشم و بدانجه حکم کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و کفت این خصلتی نیست که این
خصلتی بزرکست حقیقت رضا بدانکه کروهی کفته اند که رضا ببلا و هرجه بخلاف
هوا باشد ممکن نیست بل که غایت آن صبرست و این خطاست بل که جون دوستی غالب شد
رضا بخلاف هوا ممکنست از دو وجه یکی انکه جنان مستغرق و بی هوش شوذ بعشق
که از درد خوذ آکاهی نیابد جنانکه کسی بوذ که در حال جنک جنان بخشم مشغول شوذ
که در جراحت و ازخمی که بروی آید نداند تا انکه که خون بجشم نه بیند و کسی نیز که در
حرص کاری میروذ و خار در بای وی می شوذ آکاهی ندارد و جون دل مشغول شوذ
آکاهی کرسنکی و تشنکی ندارد جون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکنست
جرا در عشق حق تعالی و دوستی آخرت ممکن نکردد و معلومست که جمال صورت معانی
در باطن عظیم ترست از جمال صورت ظاهر که بحقیقت بوستی است بر مزبله کشیده و جشم

بصیرت که بدان جمال باطن دریابد روشن ترست از جشم ظاهر که جشم ظاهر غلط بسیار
کند تا بزرک را خرد بیند و دور را نزدیک وجه دوم انکه الم بیابد ولکن داند که رضای
دوست وی درانست بدان راضی باشد جنانکه اکر دوست ویرا فرماید که حجامت کند
یا داروی تلخ خورد بدان راضی باشد در شرع انکه رضای دوست بدان حاصل کند
بس هرکه داند که رضای حق تعالی درانست بدانجه وی کند رضا دهد بدرویشی و
بیماری و بلا راضی شوذ جنانکه حریص در دنیا برنج سفر و خطر دریا و کارهای
دشخوار راضی بوذ و محبان بسیار بدین درجه رسیده اند زن فتح موصلی را ناخن
بشکست جنانکه بیفتاد بخندید کفتند درد نیافتی کفت شادی ثواب آکاهی درد
ببرد و سهل تستری دردی داشت و دارو نکردی کفتندی جرا دارو نکنی کفتای دوست
ندانی که زخم دوست درد نکند و جنید می کوید سری سقطی را کفتم محب الم بلا نیابد کفت
نه کفتم واکر بشمشیر بزنند کفت نه واکر هفتاد ضربت بشمشیر بزنند یکی می کوید هرجه
وی دوست دارد من آن دوست دارم واکر همه آن خواهد که در دوزخ شوم بدان
راضی باشد و دوست دارم و بشر حافی می کوید یکی را در بغداد هزار جوب بزدند
که هیج سخن نکفت کفتم جرا هیج آواز نکردی کفت زیرا که معشوق حاضر بوذ و می
نکریست کفتم اکر معشوق مهین را بدیدی جه کردی کفت یک بانک بزد و جان بداذ
و بشر می کوید در بدایت ارادت ببغداد ان می شدم مردی را دیدم مجذوم دیوانه افتاده
بر زمین مورجه کوشت وی میخوردند سر وی بر کنار کرفتم و بر وی رحمت کردم جون
بهوش باز آمد کفت این کدام فضولی بوذ که خوذ را در میان من و دوست من می افکند
واز قران معلومست که آن زنان که در یوسف می نکرستند از عظمت جمال وی دست ببریدند
وخبر نداشتند و در مصر قحط بوذ جون کرسنه شدندی در روی نکرستندی کرسنکی
فراموش کردندی این اثر جمال مخلوقیست اکر جمال خالق کسی را مکشوف شوذ جه عجب

بوذ اگر از بلا بی خبر شوذ و مردی بوذ در بادیه که هر چه خذای تعالی حکم کردی گفت
خیرت درانست سگی داشت که پاسبان رخت وی بوذ و خری که بار بر وی نهادی
و خروسی که ایشان را بیدار کردی گرگی بیامذ و شکم خر بدرید گفت خیرت است سگ خروس
را بکشت گفت خیرت سگ نیز بسببی دیگر هلاک شد گفت خیرت اهل وی اندوهگن
شدند گفتند هر چه می باشد تو می گویی خیرت درین چه خیرت باشد که دست و پای
ما این بوذ که هلاک شد گفت باشد که خیرت درین باشد پس دیگر روز برخاستند و هر که
گرد ایشان بوذند همه را کشته بودند دزدان و کالا برده بسبب آواز خروس و سگ و خر
بسر ایشان رفته بودند چون ایشان را نبوذ دزد راه بسر ایشان نبرد گفت دیدند که خیرت
در کارها خذای تعالی داند عیسی علیه السلم بمردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم
بوذ و هر دو جانب تن وی مفلوج شده بی دست و پای می گفت شکر خذای را که مرا عافیت
داده است گفت بعافیت ترا از کسی که در دل وی نیافرید آن معرفت که در دل من آفریده است
گفتا راست گفتی پس دست وی گرفت تا دست بروی فرو آورد در حال درست شد و برخاست
و بینا و نیکو روی شد و با عیسی علیه السلم صحبت و عبادت همی کرد شبلی را در بیمارستان
باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزدیک وی شدند گفت شما کیستید گفتند
دوستداران تو ایم سنگ با یشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتید که اگر دوست
من بوذی بر بلای من صبر کردی **فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه
نیست از خذای تعالی نخواهی و بذانچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که
آن نیز قضای خذایست و در شهری که در وی معصیت یا وبا و بلا باشد از آن نگریزی
که این از قضا گریختن بوذ و این همه خطاست اما دعا، رسول علیه السلم کرده است و فرموده
و بر آن حث کرده و گفته که دعا مغز عبادتست و بحقیقت دعا سبب آنست که در دل
رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا با حق تعالی بدید آورد و این همه صفات

محمودست و همچنانست که خوردن آب تا تشنگی بشوذ و خوردن نان تا گرسنگی بشوذ و پوشیدن
جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نباشد پس دعا کردن تا بلا بشوذ هم این بوذ اما رضا
دادن بمعصیت چگونه روا بوذ و آن نهی آمده است و گفته که هر که بدان رضا دهد در آن
شریکست و گفته است که بنده را بمشرق بکشند و کسی در مغرب بدان رضا دهد در آن شریکست
پس هر چند که معصیت قضاء خذایست لکن وی را دو رویست یکی با بنده دارد بدانکه اختیار
ویست و نشانش آنست که وی ممقوت حق است و یکی با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر ویست
بدان وجه که قضا کرده است که عالم از معصیت و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد اما
بدان وجه که اختیار بنده است و صفت اوست و نشانش آنست که حق تعالی وی را دشمن دارد
بدین رضا نباید داد و این متناقض نبوذ که اگر کسی را دشمنی بمیرد که دشمن وی باشد
هم اندوهگین شوذ و هم شاد شوذ لکن شاد بوجهی شوذ و اندوهگن بوجهی دیگر
و متناقض آن وقت بوذ که هر دو از یک وجه بوذ و همچنین از جایی که معصیت غالب باشد
هجرت کردن چنان که گفت رَبَّنا اَخْرِجْنا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّالِمِ اَهْلُها و همیشه سلف
از چنین شهر گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند
چنان که گفت واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصةً و اگر کسی جایی باشد
که چشم وی بنا محرم می افتد و از آنجا بگریزد مخالفت رضا نبوذ و همچنین اگر در شهری
تنگی و قحط بوذ روا بوذ که از آنجا بشوذ مگر که طاعون بوذ که نهی است که اگر تندرستان
بروند بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بل که اسباب چنان که نهاده است
بجای می باید آورد و بر وفق فرمان و بدانچه حکم وی بوذ پس از آنکه فرمان بجای آوردی
راضی می باید بوذ و می باید دانست که خیرت در آنست **اصل دهم از ربع منجیات**
در ذکر موت بدانکه هر که بشناخت که آخر کار وی بهمه حال مرگست و قرارگاه وی گورست
و موکل وی منکر و نکیرست و موعد وی قیامتست و مورد وی بهشت یا دوزخست

هیچ اندیشه مهم‌تر از اندیشهٔ مرگ نبوذ و هیچ تدبیر بروی غالب‌تر از تدبیر زاد
مرگ نبوذ اگر عاقل بوذ چنان که رسول علیه السلم گفت الکیس مَن دانَ نفسه وَ عمل
لما بعد الموت وَ هر که یاذ مرگ بسیار کند ناچار بشناختن زاد آن مشغول بوذ و گور را
رَوضه یابذ از روضهای بهشت وَ هر که مرگ را فراموش کند همت وی همه دنیا باشد
و از زاد آخرت غافل ماند و گور غاری یابذ از غارهاء دوزخ و ازین سبب است که یاذ
کرد مرگ فضیلتی بزرگست و رسول علیه السلم گفت اکثروا من ذکر هادم اللذات
ای کسانی که بلذات دنیا مشغولید یاذ کنید از انکه همه لذتها را غارت کند و گفت
اگر ستوران حدیث مرگ بدانندی چنان که شما دانید هرگز هیچ کس گوشت فربه نخوردی
و عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچ کس در درجهٔ شهیدان باشد گفت باشد
کسی که در روزی بیست بار مرگ را یاذ کند و رسول علیه السلم بقومی بگذشت که آواز
خندهٔ ایشان بلند شده بوذ گفت این مجلس خویش را آمیخته بکنید بیاذ کرد تیره
کنندهٔ همه لذات گفتند آن چیست گفت مرگ و انس می گوید رسول علیه السلم گفت یاذ
مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد کرداند و گناه ترا کفارت کند و گفت علیه السلم
کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است که خلق را بند دهد و صحابه یکی را ثنا بسیار گفتند
گفت حدیث مرگ بر دل وی چون بوذ گفتند نشنیده ایم سخن مرگ از وی گفت بس نه آنجاست
که شما می پندارید ابن عمر می گوید باده کس نزدیک رسول علیه السلم شدم یکی از انصار گفت
زیرکترین و کریم ترین مردم کدامست گفت انکه مرگ را بیش یاذ کند و در ساختن
زاد آن کوشنده‌تر باشد ایشانند زیرکان که شرف دنیا و کرامت آخرت ببردند و ابرهیم
تیمی گوید دو چیزست که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش
حق تعالی و عمر بن عبد العزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث قیامت و مرگ
مذاکره می کردندی تا چندان بگریستندی که کسانی که جنازه در پیش ایشان باشد

و سخن حسن بصری چون بنشستی همه از مرگ بوذی و از دوزخ و از آخرت و بس و زنی
گله کرد فرا عایشه رضی الله عنها از سختی دلی خویش گفت یاذ مرگ بسیار کن تا تنگ
دل شوی چنان کرد آن قسوت از دل وی برفت باز آمذ و شکر کرد و ربیع خثیم در خانه
گوری بکنده بوذ و هر روز چند بار در آن جای خفتی تا مرگ در دل تازه کردانیدی و گفتی
اگر یک ساعت مرگ فراموش کنم دلم سیاه شوذ و عمر بن عبد العزیز یکی را گفت یاذ مرگ
بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سلوت دل تو بوذ و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص
کند و ابو سلیمان دارانی می گوید ام هرون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفتم
چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار وی نخواهم دیدار حق را چون خواهم با معصیت
بسیار **فصل** بدان که یاذ کرد مرگ بر سه وجه است یکی یاذ کرد غافلی که بدنیا مشغول
بوذ یاذ کند و آنرا کاره باشد از بیم انکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهش
و گوید این بذ کاریست که فرا پیش است و دریغا این دنیا که بدین خوشی بباید گذاشت
و این ذکر وی را بدین وجه از خدای تعالی مشغول بکند و دور بکند و اگر هیچ گونه دنیا
بروی منغص شوذ و دل وی از دنیا نفورتر شوذ از فایده خالی نباشد **دوم** یاذ کرد
تایب که برای آن کند تا خوف بروی غالب‌تر شوذ و بر توبه تایب‌تر باشد و در تدارک
و شکر مجدتر باشد و ثواب این بزرگ بوذ و تایب مرگ را کاره نباشد الا از بیم انکه
ناساخته بباید رفت و کراهیت برین وجه زیان ندارد **سوم** یاذ کرد عارف که از آن بوذ
که وعدهٔ دیدار پس مرگست و وعده گاه دوست فراموش نشوذ همیشه چشم بر آن دارد
که در آرزوی آن باشد چنان که حذیفه گفت حبیب جاء علی فاقة دوست آمذ و بوقت
حاجت آمذ و گفت بار خذایا اگر دانی که درویشی دوست‌تر دارم از توانگری و بیماری
دوست‌تر دارم از تن درستی و مرگ را دوست‌تر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان
کن تا بدیدار تو بیاسایم و ورای این درجه درجهٔ دیگر هست بزرگتر ازین که مرگ را نه

کاره باشد ونه طالب نه تعجیل آن خواهد ونه تاخیر بل که آن دوست تر دارد که خداوند
حکم کرده است وتصرف وبا بست وي در باقی شده باشد وبمقام رضا وتسلیم رسیده
باشد واین آن وقت بوذ که مرک را با یاذ وي آیذ ودر بیشتر از احوال مرک را نه اندیشد
که خوذ درین جهان در مشاهده باشد وذکر وی بر وي غالب بوذ ومرک وزندکاني
نزدیک وي هر دو یکی باشد که در همه احوال مستغرق خواهد بوذ بذکر ودوستی حق تع

علاج اثر کردن مرک نه در دل بدانکه مرک کاري عظیم است وخطري بزرکست وخلق
ازان غافلند واکر یاذ کنند نیز در دل ایشان بس اثري نکند که بمشغله دنیا چنان مستغرق
باشند که بچیزي دیکر جاي نمانده باشد وازین بوذ که از ذکر وتسبیح نیز لذت نیابند
بس علاج این آن بوذ که خلوتی طلب کند ویک ساعت دل ازین کار را فارغ کند وفرا
خویش بکویذ که مرک نزدیک رسید وباشذ که امروز بوذ واکر ترا کویند که در بالایی تاریک
شو که ندانی که دران بالا جاهي یا سنکی در راه است یا هیچ خلل نیست زهره تو بشوذ آخر
بوشیدکی کار تو بس از مرک وخطر تو بر کور کمتر ازین نیست غفلت ازین بجه دلیریست
وعلاج بهترین آن بوذ که در اقران خویش نکرد که مرده اند واز صورت ایشان یاذ آورد
که در دنیا هر یکي در منصب وکار خویش جکونه بودند وشادي ایشان بدنیا بجه غفلت
بوذ وغفلت ایشان از مرک جکونه بوذ بس ناکاه وناساخته اشخاص مرک بیایذ وایشانرا
بر ربایذ اکنون در کور اندیشه کن که صورت ایشان جکونه است واعضاي ایشان از هم
فرو شده است وکرم در کوشت وبوست وچشم وزبان ایشان چه تصرف کرده اند ایشان
بدین حال شده ووارث ایشان مال قسمت کرده وخوش میخورد وزن ایشان با دیکر
شوي تماشا می کند وایشانرا فراموش کرده بس از یک اقران خویش بیند بیندیشد واز تماشا
وخنده وغفلت ایشان ومشغولی ایشان بتدبیر کاری که تا بیست سال بدان نخواستند
رسید باز آن رنج بسیار می کشیدند وکفن ایشان در دکان کازر شسته وایشان ازان

بی خبر بس با خویشتن کوید که تو نیز همچون ایشان وغفلت وحرص وحماقت همچون عقل
ایشانست ترا این دولت برآمد که ایشان از بیش بشدند تا عبرت کیری فان السعید
من وعظ بغیره نیک بخت آنست که وي را بدیکری بند دهند بس دست وباي وانکشتان
وچشم وزبان خویش اندیشه کنی که همه از یکدیکر جدا خواهد شد هر چند زود تر
علف کرم وحشرات زمین خواهد بوذ وصورت خویش در کور در خیال خویش آورد مردار
کنده وتباه شده واز هم فرو شده این وامثال این هر روز یک ساعت با خویشتن می کوید
تا باشد که باطن وی از مرک آکاهی یابد که یاذ کرد بظاهر دل اثري ندارد وآدمي همیشه
می بیند که جنازه مي برند وخویشتن را نظارکی بندارد که همیشه نظاره مرک خواهد
کرد وخویشتن را هرکز مرده ندیده است وهر چه ندیده باشد در وهم وي نیایذ ورسول
علیه السلم کفت که راست کویی این مرک بر غیر ما نبشته اند واز جنازها که می برند راست
کویی مسافران اند که زود باز خواهند آمدن ایشانرا در خاک می کنیم ومیراثها ایشان
می خوریم واز خویشتن غافل ایم بیشتر سبب یاد کردن مرک طول امل است واصل همه
فساد هاوي است **بیدا کردن فضیلت امل کوتاه** بدانکه هر که در دل خویش صورت
کرد که زندکاني بسیار خواهد بوذ تا دیري بزید ومرک نخواهد بوذ از وی هیچ کار دیني
نیایذ که می کویذ با خویشتن که روزکار فرا بیش است که هر که که میخواهي می تواني کرد در حال
راه آسایش کیر وچون مرک نزدیک خویش بندارد بهمه حال بتدبیر آن مشغول باشد وآن
اصل همه سعادتها است رسول علیه السلم ابن عمر را کفت بامداد که برخیزی با خویشتن
مکوي که شبانکاه زنده باشی وشبانکاه با خویشتن مکوی که بامداد زنده باشي واز
زندکاني زاد مرک بستان واز تن درستی زاد بیماري بر کیر که ندانی که نام تو فردا نزدیک
خداي تعالی چه خواهد بوذ وکفت از هیچ چیز بر شما نمی ترسم که از دو خصلت از بس هوا
فرا شدن وامید زندکانی دراز داشتن واسامه چیزي می خرید نبشته تا یک ماه رسول

عليه السلم كفت عجب بمانى از اسامه كه تا يك ماه چيزى خريده است ان اسامة لطويل
الامل نهمار دراز اميدست در زندكانى بدان خداى كه نفس من بدست وى است كه چشم
برهم ترنم كه نه بندارم كه بيش از انكه از هم بركيرم مرك درايد و چشم از هم برنكيرم كه نه
بندارم كه بيش از هم برنهادن مرك درآيد و هيچ لقمه در دهان ننهم كه نه بندارم كه بسبب
مرك در كلو من خواهد ماند انكاه كفت يا مردمان اكر عقل داريد خويشتن را مرده
انكاريد كه بخداى كه جان من بدست وى است كه انچه شما را وعده كرده اند بيايد و ازان
خلاص نيابى و رسول عليه السلم چون آب تاختن كردى در وقت تيمم كردى كفتندى
آب نزديكست كفت نبايد كه آن وقت زنده نباشم و عبد الله بن مسعود كويد كه رسول
عليه السلم خطى مربع بكشيد و در ميان آن خطى راست بكشيد و از هر دو جانب آن
خط خطها خرد بكشيد و از بيرون مربع خطى ديكر بكشيد و كفت اين در درون مربع
آدميست و اين خط مربع اجلست كرد وى فروكرفته كه از وى نجهد و اين خطهاى
خرد از دو جانب وى آفت و بلاست بر راه وى كه اكر ازين يكى بجهد از ديكرى نجهد
تا انكاه كه بيفتد بمرك و آن خط مربع اميد و امل وى است كه هميشه انديشه كارى
ميكند كه آن در علم خداى تعالى پس از اجل وى خواهد بود و رسول عليه السلم كفت
كه آدمى هر روز پيرتر مى شود و دو چيز هر روز در وى جوانتر بايست مال و بايست
عمر و در خبرست كه عيسى پيرى را ديد بيلى در دست كار ميكرد كفت بار خدايا امل از دست
وى بيرون كن بيل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتى بود كفت بار خدايا امل باوى
ده پير برخاست و بكار كردن ايستاد عيسى از وى برسيد كه اين چه بود كفت كه در دل من
آمد كه كار چرا ميكنى زود بخواهى مرد بيل برنهادم پس بر دل من آمد كه لا بد تا نان بايد
تا بميرى باز برخاستم و رسول ما كفت خواهيد كه در بهشت شويد كفتند خواهيم كفت
امل كوتاه بكنيد و مرك در پيش چشم داريد پيوسته و از خداى تعالى شرم داريد

چنان كه حق وييست و يكى ببرادرى نامه نوشت كه اما بعد دنيا خوابست و آخرت
بيدارى و در ميانه آن مرك و هرچه ما دراييم اضغاث و احلام والسلام **اسباب**
طول امل بدانكه آدمى زندكانى دراز در دل خويش صورت كرده است از دو سبب يكى
از جهل و يكى از دوستى دنيا اما دوستى دنيا چون غالب شد و مرك آن دوستى از وى
بستاند وى را دشمن دارد و موافق وى نبود و آدمى هرچه موافق وى نباشد از خويشتن
دور مى اندازد و خويشتن را بمه عشوه مى دهد و بمه در دل خويش آن صورت كند كه بر
وفق آرزوى وى بود پس هميشه زندكانى و مال و زن و فرزند و اسباب دنيا
تقدير همى كند كه بر جاى باشد و مرك را كه مخالف آرزوى وييست فراموش كند اكر وقتى
بخاطر وى درايد تسويف كند و كويد اى مرد روزكار در پيش است كار مرك بتوان
ساخت چون بزرك بياشى چون بزرك شود كويد اى مرد صبر كن تا پير شوى چون پير شود
كويد چندان كه اين عمارت تمام بكنى و اين فرزند را جهاز سازى و دل از وى فارغ
بكنى و ازين ضياع آب بيرون كنى تا دل از قوت فارغ شود لذت عبادت [illegible] و اين
دشمن را كه شماتت كرده است مالش دهى و همچنين تاخير همى كند تا فارغ شود و از هر
شغلى ده شغل ديكر تولد كند و آن ابله نداند كه هر كز از دنيا فارغ نشود و الا كه ترك
وى بكويد و بندارد كه وقتى فارغ خواهد شد و همچنين روز روز تاخير همى كند
تا ناكاه مرك درايد و حسرت بماند و ازينست كه بيشتر فرياد اهل دوزخ از تسويفست
و اصل اين همه حب دنياست و غفلت كه رسول عليه السلم كفت هرچه را خواهى دوست
ميدار كه از تو باز خواهند ستدن و اما جهل آنست كه بر جوانى اعتماد كند و اين قدر
نداند كه تا پيرى بميرد هزار كودك و جوان بميرد و در شهرها عدد پيران از ان كمتر
باشد كه به پيرى نرسد الا اندكى و ديكر انكه در تن درستى مرك مفاجاة بعيد بندارد
و اين مقدار نداند كه اكر مرك مفاجاة نادرست بيمارى و مفاجاة نادر نيست كه همه

بيابى

بیماریها مفاجاة باشد چون بیماری آمد مرگ مفاجاة است پس همیشه نقد مرگ
می کند در پیش خویش اما دران افتاده چون سایه که در پیش میرود همیشه هرگز
فراوی نرسد **علاج طول امل** بدان که علاج دفع سبب بود چون سبب بدانستی
بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که گفته آمد در
کتاب حب دنیا و درجمله هرکه دنیا را بداند دنیا را دوست ندارد که داند که لذت وی
روزی چند که بمرگ بناچار باطل شود وانگاه فی الحال منغص و منکر است واز رنج خالی
نیست وهر کس را صافی نشده است وهرکه از طول آخرت بیندیشد واز مختصر عمر
داند که فروختن آخرت بدنیا همچنان بود که کسی درمی بخواب دوست دارد از دنیاری
در بیداری که دنیا چون خوابیست والناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا واما جهل را علاج
تفکر صافی و معرفت حقیقی کند که مرگ بدست وی نیست آن وقت بباید که خواهد
تا بر جوانی اعتماد نکند یا بر کاری دیگر **درجات طول امل** بدانکه درین خلق متفاوت
اند کسی بود که آن خواهد که همیشه در دنیا بود چنان که حق تعالی گفت یود احدکم لو
یعمر الف سنة وکس بود که خواهد که پیر شود وکس بود که یک سال بیش امید ندارد
تدبیر دیگر سال نکند چنان که عیسی علیه السلم گفت اندوه روزی فردا مبرید که اگر
اجل مانده باشد روزی مانده باشد اینج روزی دیگران چه کشی وکس بود که یک ساعت
نیز امید ندارد چنان که رسول علیه السلم تیمم کردی بوقت آب تاختن که نباید که باب
نرسد وکس بود که مرگ در چشم وی باشد که هیچ غایب نبود و چنان که رسول معاذ را
پرسید از حقیقت ایمان وی گفت هیچ گام بر نگرفتم که نه پنداشتم که دیگر بنگیرم واسود
حبشی نماز می کردی واز هر جانبی می نگرستی گفتندی چه می نگری گفتی تا ملک الموت
از کدام سو فراز آید و جمله خلق درین متفاوت اند وهرکه امید یک ماه بیش ندارد
وی افضل است برانکه امید چهل روز دارد مثلا واثر آن در معاملت پیدا آید که

کسی را دو برادر دارد غایب یکی را تا ماهی بدو رسد ویکی را تا سالی تدبیر کار این کند
که تا ماهی می آید آن دیگر را تدبیر تاخیر کند پس هر کسی باشد که پندارد که کوتاه امل
است ولکن نشان آن شتاب و مبادرت است بعمل و بغنیمت داشتن یک یک نفس
که مهلت میدهد چنان که رسول علیه السلم گفت پنج چیز پیش از پنج چیز غنیمت
گیر جوانی پیش از پیری وتن درستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت
پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشتر خلق مغبون اند
دران تن درستی و فراغت رسول علیه السلم چون اثر غفلت دیدی در صحابه منادی
کردی میان ایشان که مرگ آمد و آورد اما سعادت واما شقاوت و حذیفه می گوید
هیچ روز نیست که نه هر بامداد منادی ندا می کند که ای مردمان الرحیل الرحیل و
داود طائی را دیدند که بشتاب میرفت بنماز گفتند که این چه شتابست گفت این لشکر
که بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان که تا مرا ببرند بر نخواهند خاست
از اینجای و ابو موسی اشعری بآخر عمر جهد بسیار کرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت
اسب را که بدوانند همه جهدها خویش بآخر میدان بکند واین آخر میدان عمر من
است که مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نگیرم تا حسرتی کمتر بود **پیدا کردن سکرات
مرگ و شدت جان کندن** بدانکه آدمی را اگر هیچ چیز نبودی مگر جان کندن وشدت
آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن از لذت دنیا هیچ بر نیافتی که اگر ترسد که ترکی از در
خانه در خواهد آمد که وی را یک دبوس بزند از خوردن و خفتن لذت بهره نیابد از بیم
آن و باشد که خود نیاید و آمدن ملک الموت وستدن جان یقین است واین نما
هول تر است از دبوس ترکان و لکن نا ترسیدن این از غفلتست و رنج جان کندن
چنانست که اتفاق کرده اند که صعب تر از انست که کسی را بشمشیر پاره کنند یا باره بدو نیم
کنند برای انکه درد جراحت از ان بود که انجا که درد جراحت رسد آگاهی بروح رسد

پیدا بوذ که چه مقدار روح را ببینی شمشیر در محل جراحت درد و آتش از ان زیادت بوذ
که وی بهمه اجزا در شوذ و جان کندن دردی است که در نفس روح بدید آیذ که همه
اجزاء وی دران مستغرق بوذ و خاموشی آن از بی طاقتی بوذ که زبان از ضعیفی آن
کنک شوذ و عقل مدهوش شوذ و این کسی داند که چشیده باشد بیش از چشیدن
بیند چنان که عیسی علیه السلم می کویذ با حواریان دعا کنید تا خدای تعالی
جان کندن بر من آسان کند که چندان از مرک می ترسم که از بیم مرک بمیرم و رسول
علیه السلم دران وقت می کفت اللهم هون علی محمد سکرات الموت و عایشه کویذ
رضی الله عنها هرکرا جان کندن آسان بوذ بدان هیچ امید ندارم از ضعیفی جان
کندن رسول علیه السلم که دیدم و دران وقت می کفت بارخدایا این روح از
میان استخوان وی بیرون می آوری بر من آسان کردان این رنج و رسول علیه السلم
صفت درد آن می کرد و همی کفت همچون سیصد ضربت است بشمشیر هر جان کندنی
و کفت آسان ترین جان کندنی همچون خسک است که در ابریشم آویزد که ممکن نبوذ که
باسانی از وی بیرون آیذ و رسول علیه السلم در نزدیک بیماری شد در وقت نزع
جان کندن کفت من دانم که وی درچیست هیچ رک نیست در تن وی که در وی جدا کانه
دردی است و علی رضی الله عنه می کویذ جنک کنی تا کشته شوی که هزار ضربت شمشیر
بر من آسان تر از جان کندن و کروهی از بنی اسرائیل بکورستانی بکذشتند با عیسی
دعا کرد علیه السلم تا یکی خدای عز و جل زنده کرد برخاست و کفت یا مردمان چه
خواستی از من بنجاه سالست تا مرده ام هنوز تلخی جان کندن با منست و در اثر هست
که مؤمن را درجات مانده باشد که بعمل خویش بدان نرسیده باشد جان کندن بر وی
دشوار کنند تا بدان رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جان کندن بر وی آسان
کنند تا وی را هیچ حق نماند و در خبر هست که مرک مفاجات راحت مؤمن است و حسرت

فاجر و در خبر هست که چون موسی را علیه السلم وفات در رسید حق تعالی کفت
با وی خویشتن را در مرک چون یافتی کفت چون مرغ زنده که بریان کنند نه بتواند
برید و نه بمیرد تا برهد و عمر از کعب احبار برسید که جان کندن چکونه است کفت
چنانکه شاخی پرخار در درون کسی می کنند و هر خاری در رکی آویزد و مردی قوی
آن خار همی کشد داهیها جان کندن بدانکه بیرون ازین سه داهیه هول
در بیش است یکی آنکه صورت ملک الموت به بیند که در خبر است که ابرهیم صلوات الله
علیه کفت ملک الموت را میخواهم که دران صورت که جان کناه کاران ستانی تا ببینم
کفت طاقت نداری کفت لابد ست خویشتن بدان صورت بنمود شخصی دید سیاه و کنده
موی بها برپای خاسته و جامها سیاه بوشیده و دوذ آتش از دهان و بینی وی بیرون
همی آمذ ابرهیم علیه السلم از هوش بشد و بیفتاد چون عقل وی باز وی آمذ وی
با صورت خویش شده بوذ کفت یا ملک الموت اکر عاصی بیش از مرک صورت تو نخواهد
دید بسنده است و بدان که مطیعان ازین هول رسته باشند که وی را بنیکوترین صورتی
بینند چنانکه اکر هیچ راحت نخواهد دید مکر صورت وی کفایت بوذ و سلیمان بن
داود علیهما السلم کفت وی را چرا میان مردمان عدل نکنی یکی را می برهی زودی و یکی را
بسیار میکذاری کفت این بدست من نیست بر نام هر یکی صحیفه بدست من دهند
چنانکه می فرماید می کنم وهب بن منبه می کویذ باذشاهی یک روز خواست نشست
جامه می در بوشید چند جامه بیاوردند هیچ نپسندید تا آنچه نیکوتر بوذ بر نشست
بس در موکبی عظیم بیرون آمذ و از کبر هیچ کس ننکرست ملک الموت بر صورت درویشی
شوخکین جامه بیش وی آمذ و سلام کرد جواب نداد لکام اسبش بکرفت کفت دست
بدار مکر نمیدانی که چه میکنی کفت مرا بتو حاجتی هست صبر کن تا فرود آیم کفت نه اکنون
خواهم کفت بکو سر بیش کوش وی برد و کفت منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت جان

بستانم باذشاه را رنک از روي برفت وزبان لال شد کفت جندان مهلت ده که
تا با خانه آیم و وداع زن و فرزند را بکنم کفت نه در وقت جان بر کرفت و برفت وي از اسب
درافتاد و از ان جاي برفت مؤمنی را دید کفت با تو رازي دارم کفت جیست کفت منم
ملک الموت کفت مرحبا دیرست تا در انتظار توام و هیج کس عزیزتر از تو نزدیک من
نخواست آمذ هین جان بر کیر کفت بنشین حاجتی که داري و کاري که داري بکزار کفت
من هیج کار مهمتر ازین ندارم که خداوند خویش ببینم کفت اکنون بران حال که خواهي
جان بر کیرم کفت صبر کن تا طهارتي کنم و نماز کنم و در سجود جان بر کیر جنان کرد و هب بن
منبه کفت در زمین باذشاهي بوذ که از وي هیج کس بزرکتر نبوذ ملک الموت جان وي
بستد جون باسمان رسید کفتند این فریشتکان هرکز بر هیج کس رحمت نیامذ که جان
وي بستدي کفت آمذ زني در بیاباني آبستن بوذ کوذکي بنهاد در حال مرا فرموذند
که جان ماذرش بستان بستدم و آن کوذک ضایع بماند بران ماذرم رحمت آمذ از غریبي
وي و بران کوذک از تنهایي وي که ضایع بماند باري کفتند که این باذشاه که در روي
زمین جنو کس نبوذ کفت دیدم کفتند آن کوذک بوذ که در بیابان بکذاشتي کفت
سبحان الله اللطیف لما یشاء، و در خبرست که شب نیمه شعبان صحیفه بدست ملک الموت
دهند هر کرا دران سال جان بر باید کرفت نام نبشته یکي عمارت مي کند و یکي عروسي مي کند
یکي خصومت و نامها، ایشان دران جاي نبشته و اعمش مي کوید که ملک الموت در نزدیک
سلیمان شد علیه السلم تیز در یکي نکرست از ندیمان وي جون برون شد آن ندیم کفت
آن که بوذ که تیز درمن نکرست کفت ملک الموت بوذ کفت مکر جان من بخواهد ستدن
باذ را بفرماي تا مرا بزمین هندوستان برد جون باذ آید مرا نه بیند بفرموذ تا جنان
کرد بس جون ملک الموت باز درآمد سلیمان علیه السلم کفت دران ندیم من تیز نکرستي
جه سبب بوذ کفت مرا فرموده بوذند که این ساعت بهندوستان رو و جان وي برکیر

وي اینجاي بوذ کفتم در یک ساعت وي بهندوستان جون خواهد شد و جون آنجا
شدم وي آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود ازین حکایت آنست که از دیدار ملک الموت
جاره نیست داهیهٔ دیکر دیدار این دو فریشته که بر هر کسي موکل اند که در خبرست که با آخر
مرک این هر دو در دیدار وي آیذ اکر مطیع باشد کویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت که
در بیش ما بکردي و راحت بما رسانیدي و اکر عاصي بوذ کویند لا جزاک الله خیرا
بسیاري فضایح و معاصي که در بیش ما بکردي و درین وقت جشم مرده بهوا نکرد
تیز کي بر هم نزند داهیهٔ سوم آنکه جایکاه خویش در وقت مرک در بهشت و دوزخ
بیند که ملک الموت مطیع را بکوید یا دوست خداي بشارت ترا به بهشت و کناه کار
بکوید یا دشمن خداي تعالی بشارت ترا باذ بدوزخ رنج آن بارنج جان کندن باز کرده
والعیاذ بالله این اهوالیست که در دنیا بیند و این مختصرست در آنجه در کور بیند
و بس ازان بیذا کردن سخن کور با مرده رسول کفت علیه السلم دران وقت که مرده را
در کور نهند کوید ویحک یا ابن آدم بجه غره شدي بمن ندانستي که من خانهٔ محنتم خانهٔ
ظلمتم خانهٔ تنهایي ام خانهٔ کرمانم زندان عاصیانم بجه فریفته شدي که بر من میکذشتي
متبختر وار یک باي بیش من نهادي و یک باز بس اکر مصلح بوذ کسي از وي جواب دهد یا کور
اکر بصلاح بوذ و امر معروف کرد و نهی منکر کرد بر وي بستان سبز کردد آنکاه بر وي نور
کردد و روح وي باسمان شوذ و در اثرست که جون مرده را در کور نهند و عذاب کنند
همسایکان وي آواز دهند یا مخلف تو باري باز بس ماندي و ما از بیش بیامذیم
جرا بما عبرت نکرفتي ندیدي که ما بیامذیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتي جرا آنجه
از ما فوت شد تو تدارک نکردي و همجنین همه کوشها، زمین ندا مي کنند که اي فریفته
بظاهر دنیا جرا عبرت نکرفتي بکساني که از بیش تو برفتند و همه جون تو فریفته
شده بوذند و در خبرست که بنده شایسته را در کور نهند کرد ارها، نیکوي وي

کرد اکرد وی فرو کیرند ویرا انکاه بیم دارند جون ملایکهٔ عذاب از جانب پای در ایند
نماز در پیش بایستد و کویذ نه بسیاری بنماز در پای ایستاذه است برای خدای تع
جون از جانب سر در ایند روزه کویذ نه بسیار تشنکی کشیده است جون از جانب
دست در آیذ صدقه کویذ نه دست از وی بداری که بدین دست صدقهٔ بسیار داده
است ملایکه کویند خوش و مبارکت باذ و ملایکهٔ رحمت بیایند و ویرا فرشی از بهشت
فرو ذافکنند و کور بر وی فراخ بکنند و جندانکه جشم باز نهد و قندیلی از بهشت
بیاویزند تا در نور آن می بوذ تا روز قیامت و عبدالله بن عبید می کویذ که رسول
کفت علیه السلم که مرده را در کور نهند آواز پای مردمان می شنوذ که از پی جنازه
آمده باشند و هیچ جیز با وی سخن نکویذ مکر کور کویذ نه بسیار با تو بکفته بوذ بند
از صفت من و هول و تنکی من جه ساخته برای من سُؤالِ مُنکَرُ و نکیر رسول می کویذ
علیه السلم جون بنده بمیرذ دو فرشته بیایند هر دو بر وی سیاه و جشم ازرق
یکی را نام منکر و یکی را نام نکیر کویند جه کفتی در پیغامبر علیه السلم جون بنده
مؤمن بوذ کویذ بنده خدای بوذ و رسول وی بوذ کواهی دهم که خدای یکی است
و محمد رسول وی پس هفتاذ ارش در هفتاذ ارش کور بر وی فراخ بکنند و روشن
و پر نور بکنند و کویند بخسب کویذ بکذار تا بر دیک قوم خویش شوم و با ایشان
بکویم کویند بخسب جنانکه عروسان خسبند خفتنی جنانکه هیچ جیز ترا بیدار نکند
مکر انکه دوست تر داری و اکر منافق بوذ کویذ ندانم می شنیدم از مردمان که جیزی
می کفتند من نیز می کفتم پس زمین را کویذ فراهم آی بر وی فراهم آیذ تا همه پهلوها
وی فراهم آیذ بیکدیکر و همجنان در عذاب بوذ تا روز قیامت و رسول کفت علیه
السلم عمر را یا عمر جکونه بینی خویشتن را اکر بمیری کسان ترا کوری بکنند جهار کز در
کزی و بدستی و انکاه بشویند و کفن بر کنند و در ان کور نهند و خاک فرو کنند باز

کردند رفقا کور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان جون رعد و جشمها ایشان جون
جون برق مویها در زمین می کشند و بدندانها کور می شورند و ترا فرا کیرند و فراجنبانند
کفت یا رسول الله عقل من با من باشد کفت باشد کفت پس باک ندارم و ایشان را کفایت
کنم و در خبرست که دو جانور بر کافر مسلط بکنند در کور هر دو کور و کر در دست هر یکی
عمودی از آهن سر او جون دلوی که اشتران را بدان آب دهند میزنند ویرا تا روز
قیامت نه جشم دارند که ویرا ببینند تا رحمت کنند نه کوش دارند که آوازی شنوند
عایشه می کویذ که رسول کفت علیه السلم که کور را افشاردنی است که مرده را بافشارد
و اکر هیچ کس از ان برستی سعد بن معاذ برستی و انس کویذ زینب دختر رسول علیه
السلم فرمان یافت ویرا در کور نهاد و روی وی زرد شد عظیم جون رنک روی وی
باز جای شد کفتیم یا رسول الله این جه حال بوذ کفت از افشاردن کور و عذاب
وی یاذ کردم مرا خبر داذند که بر وی آسان بکردند باز این همه بهم ویرا کور بافشارذ
جنانکه آواز وی همه جهان بشنیدند و رسول کفت علیه السلم عذاب کور از ان
کافران بوذ که نود و نه اژدها بر وی کمارند دانی که اژدها جه بوذ نود و نه مار بوذ هر یکی
نه سر داراذ ویرا می کزند و می لیسند و در روی وی می دمند تا بقیامت و رسول کفت
علیه السلم کور را اول منازل آخرتست اکر آسان کذارذ انجه از پس وی بوذ آسان تر
و اکر دشوار بوذ انجه از پس وی صعبتر و دشوارتر و بدان که انجه از پس اینست اول
نفخهٔ صورست انکاه روز قیامت و درازنا آن و کرما و عرق آن انکاه هول و عرض
داذن و از کناهان پرسیدن انکاه هول نامها بدست جب و راست داذن انکاه
هول فضیحتی و رسوایی که از ان بدید آیذ انکاه هول ترازو تا کفهٔ حسنات کران تر
آیذ از کفهٔ سیات انکاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان انکاه هول صراط
انکاه هول دوزخ و زبانیه و انکاه هول اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذابهاء آن

واین عذابها دو نوعست جسمانی و روحانی است اما انچه جسمانی است در آخر کتاب
احیا شرح کرده ایم بتفصیل و هر چیزی که اندران بیان است بیاورده ایم و انچه
روحانیست در عنوان این کتاب بیاورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت
روح و احوال وی پس مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب
جسمانی بداند از احیا طلب کند و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان این کتاب
بداند و ما بدین قدر که گفته آمد اختصار خواهیم کرد تا کتاب دراز نشود و ختم کنیم
کتاب را بخوابهایی که حکایت کرده اند و دیده اند بزرگان در احوال مردگان که راه نیست
اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفت باطن اما در خواب و اما
در بیداری اما از راه حواس با ایشان راه نیست که ایشان بعالمی شدند که جمله این
حواس از دریافتن ایشان همچنان معزول بود که گوش معزولست از ادراک رنگها و چشم
معزولست از ادراک آوازها که در آدمی یک خاصیت است که بدان اهل آن عالم
بتواند دید و لکن آن خاصیت را پوشیده است بجهت حواس و مشغله دنیا چون
بدان مشغله در خواب خلاص یابد حالت وی با ایشان نزدیک کرده و احوال ایشان
مکشوف شدن ایستد و هم بدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال
نیکوی ما شاد باشند و بمعاصی ما اندوهگین چنان که اندر اخبار آمده است
و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطه جز لوح محفوظ نیست
که احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نبشته چون باطن آدمی را دران مناسبتی افتد
و از ثواب احوال ایشان از انجا بداند و چون ایشان را مناسبتی افتد احوال ما بدانند
و مثل لوح محفوظ چون آینه است که صورت همه چیزها درویست و روح آدمی همچون
آینه است و روح مرده همچنین پس چنان که از آینه چیزی در دیگر پدید آید از لوح
محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی باشد مربع از چوبی

یا از نی یا از چیزی دیگر چنان که بدین چشم ظاهر وی را بتوان دید و نبشتها که در ویست
بتوان خواند لکن اگر خواهی که از وی مثالی بدانی از خویشتن طلب کن که در تو نمودگار همه در
آفرینش است بنهاده اند تا بدان سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن از خود غافلی دیگری چون شناسی
و نمودگار آن دماغ مقریست که همه قرآن یاد دارد و گویی در وی نبشته و می بیند آن را و اگر کسی دماغ
وی ذره ذره بکند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند و نبشته نه بیند پس نقش
شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارها بی نهایت در وی نقش است
و جسم جز متناهی نباشد و متناهی در متناهی بنقش محسوس ممکن نگردد که صورت توان کرد
پس لوح وی و قلم وی و دست وی هیچ چیز با آن تو نماند چنان که وی نیز با تو نماند بلکه چنان
است که گفته اند از خانه بکدخدای ماند همه چیز و مقصود آنست که محال نباشد که ایشان را از ما خبر
بود و ما را از ایشان چنان که در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان باحوال نیکو و احوال زشت
برهانی عظیم است بدانکه ایشان زنده اند اما در عذاب اند نعوذ بالله و اما در نعمت نیست نه اند
و مرده اند وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ **پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف شده است بطریق خواب** رسول
علیه السلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت من نتواند آمدن و عمر گفت
رسول را علیه السلم بخواب دیدم سر بر من گران کفتم چه بود ست گفت نتوانی که در روزه اهل خویش را
بوسه ندهی هرگز نیز عمر آن نکرد و هرچند که این حرام نیست لکن ناکردن اولیتر و با صدیقان چنین
دقایق مسامحت نکنند اگرچه با دیگران کنند و عباس می گوید مرا با عمر دوستی بود خواستم که پس
مرگ وی را بخواب بینم پس از یک سال وی را بخواب دیدم چشم می سترد گفت اکنون فارغ شدم
و کار در خطر بود ما گر نه آن بودی که خداوند کریم بود عباس گوید بولهب را بخواب دیدم در آتش
می سوخت گفتم کار چگونه است گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول علیه السلم

شب دوشنبه بزاید مرا بشارت بدادند بندهٔ را آزاد بکردم از شادی آن وثواب آن
شب دوشنبه عذاب از من برکرفته اند وعمر بن عبد العزیز میکوید رسول علیه السلم بخواب دیدم
با ابوبکر وعمر نشسته جون با ایشان بنشستم ناکاه علی را ومعاویه را بیاوردند ودر خانه بردند ودر
ببستند در وقت علی بیرون آمد وکفت قضی لی ورب الکعبه یعنی که حق مرا نهادند بس زودی
معاویه بیرون آمد کفت غفرلی ورب الکعبه مرا نیز عفو کردند وبیامرزیدند ابن عباس یکبار
از خواب اندر آمد بیش از انکه حسین را بکشتند کفت انا لله وانا الیه راجعون کفت جه افتاد
کفت حسین را بکشتند کفتند جرا کفت رسول علیه السلم دیدم با وی آبکینهٔ بر از خون
وکفت نه بینی که امت من بس از من جه کردند فرزند مرا حسین بکشتند واین خون وی واصحاب
وی است بتظلم بیش خدای تعالی می برم بس از بیست وجهار روز خبر آمد که حسین را
بکشتند وصدیق را بخواب دیدند با وی کفتند که تو همیشه اشارت بزبان همی کردی ومیکفتی
که این زبان کارها در بیش من نهاده است کفت آری بدین لا اله الا الله که بکفتم بهشت در
بیش من نهاد وبو یوسف بن الحسین را بخواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو جه کرد کفت
رحمت کرد کفت بدانکه هرکز جد با هزل آمیخته نکردم منصور بن اسمعیل کوید که عبد الله برادر را
بخواب دیدم کفتم خدای تعالی با تو جه کرد کفت هر کناهی که بدان اقرار دادم بیامرزید مکر
یک کناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا سر تا بای همه در عرق بداشت تا کوشت روی من همه بیفتاد
کفتم که آن جه بود کفت یک ره در غلامی نکرستم نیکو آمد مرا شرم داشتم که اقرار دهم بو جعفر
صیدلانی می کوید که رسول علیه السلم بخواب دیدم وکروهی درویشان یعنی صوفیان با وی
نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی ابریقی در دست داشت ویکی طشتی رسول
علیه السلم دست بشست ودرویشان نیز بشستند بیش من نهادند تا بشویم یکی کفت
ویرا آب مریز که وی از ایشان نیست کفتم یا رسول الله از تو روا نیست که تو کفتی هر که قومی را
دوست دارد با ایشان باشد ومن این قوم را دوست دارم رسول علیه السلم کفت بریز آب که

وی از ایشانست مجمع را بخواب دیدند کفتند که کار جون دیدی کفت خیر دنیا وآخرت زاهدان
بردند زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند کفتند از اعمال جه فاضلتر کفت رضا بحکم خدا
وامل کوتاه ویزید بن مذعون کوید اوزاعی را بخواب دیدم کفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر هست
تا بدان تقرب کنم کفت هیچ درجه بلندتر از درجهٔ علما ندیدم واز آن کذشته از درجهٔ اندوهکنان
ابن یزید مردی بیر بود بس از آن همیشه میکریستی تا فرمان یافت جشم تاریک شد ابن
عتیبه میکوید برادر را بخواب دیدم کفتم خدای با تو جه کرد کفت هر کناه که از آن استغفار کرده
بودم بیامرزید وهر جه استغفار نکرده بودم بیامرزید زبیده بخواب دیدند کفتند خدای تعالی
با تو جه کرد کفت بیامرزید ورحمت کرد کفتند بدان مالها که در راه مکه نفقت کردی کفت نه که مزد
آن با خداوندان شد ومرا به نیت من بیامرزید سفین ثوری را بخواب دیدند کفتند که خدای
با تو جه کرد کفت یک قدم بر صراط نهادم ودیکر در بهشت احمد بن الحواری می کوید که زنی را
بخواب دیدم که بجمال وی هرکز ندیده بودم وروی وی از روشنایی همی تافت کفتم که این روشنایی
روی تو از جیست کفت یاد داری که خدای تعالی یاد کردی فلان شب وبکریستی کفت دادم
کفت آب جشم تو در روی مالیدم این همه نور از آنست کتانی کوید جنید را بخواب دیدم کفتم
خدای با تو جه کرد کفت بر من رحمت کرد وآن اشارت وعبادت همه باد ببرد وهیچ جیز
حاصل نیامد مکر آن دو رکعت نماز که بشب می کردیم زبیده را بخواب دیدند کفتند خدای تعالی
با تو جه کرد کفت بر من رحمت کرد بدین جهار کلمه که میکفتمی لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله
ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی عز وجل بشر را بخواب
دیدند کفتند خدای با تو جه کرد کفت رحمت کرد وکفت شرم نداشتی از من بدان صعبی که می ترسیدی
از من بو سلیمان را بخواب دیدند کفتند که خدای تو با تو جه کرد کفت رحمت کرد وهیچ جیز مرا آن زیان
نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی انکشت نمای بودم درمیان اهل دین بو سعید خراز می کوید
ابلیس را بخواب دیدم عصا بر کرفتم تا ویرا بزنم هاتفی آواز داد که وی از این نترسد او از نوری

ترسد که در دل باشد مسوحی کوید ابلیس را بخواب دیدم برهنه کفتم شرم نداری از مردمان کفت
اینها مردم اند اکر مردم بودندی چنان که کودک با جوز بازی کند ما با ایشان بازی نکردی مرد
کروهی دیکر اند که مرا بیمار و نزار بکرده اند و اشارت کرد بصوفیان بو سعید خرازی کوید که بدمشق بودم
رسول علیه السلم بخواب دیدم که می آمد تکیه بر ابوبکر و عمر کرده و من بیتی همی کفتمی و انکشت بر سینه میزد
میکفت شر این از خیر بیش است شبلی را بخواب دیدند پس از مرک بسه روز کفتند خدای تعالی
با تو چه کرد کفت حساب بر من شک فرا کرفت نومید شدم چون نومیدی من بدید بر من رحمت کرد
سفین ثوری بخواب دیدند کفتند خدای با تو چه کرد کفت رحمت کرد کفتند که حال عبد الله بن
مبارک چیست کفت هر روز وی را دو نوبت بار میدهند تا خدای تعالی به بیند مالک بن
انس را بخواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو چه کرد کفت رحمت کرد بکلمهٔ که از عثمان بن عفان
رضی شنیده بودم که بکفتی چون جنازه بدیدی کفتی سبحان الحیّ الذی لا یموت من نیز
میکفتمی و دران شب که حسن بصری فرمان یافت کسی وی را بخواب دید که درهای آسمان
کشاده بود و منادی میزدند که حسن خدای تعالی بدید و از وی خشنود بود جنید
ابلیس را بخواب دید در بازار بغداد برهنه کفت شرم نداری از مردمان کفت این مردمان
اند مردمان آنند که در مسجد شونیزیه اند که مرا زار و نزار بکردند کفت بامداد در رفتم
بمسجد شونیزیه چون از دور شدم ایشان را دیدم در تفکر سر در زانو نهاده او از دا
که غره مشو بسخن آن بلید ملعون عتبة الغلام یکی از حور بهشت بخواب دید بر صورتی
عظیم نیکو کفت یا عتبه بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه کفت
دنیا را سه طلاق دادم و کرد آن نکردم تا انکه بتو رسم و ایوب سختیانی جنازهٔ مردی مفسد
بدید بر بالا بی شد تا بر وی نماز نباید کردن آن مرد را بخواب دیدند و کفتند که خدای تع
با تو چه کرد کفت بر من رحمت کرد و کفت ایوب را بکوی لو انتم تملکون خزاین رحمة ربی اذا لامسکتم
خشیة الانفاق یعنی اکر خزاین رحمة خدای بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقت نکردی آن شب که

داود طایی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملایکه آسمان می آمدند و می شدند کفت این
چه شب است کفتند امشب داود طایی فرمان یافته است و بهشت را برای وی بیاراسته اند
و بو سعید شحام سهل صعلوکی بخواب دید بکفتم یا خواجه امام کفت خواجکی دست بدا
که آن همه رفت کفتم آن همه کارها و کردارهای تو کفت هیچ سود نداشت مکر جواب
مسایلی که پیر زنان می پرسیدندی ربیع بن سلیمان کوید که شافعی بخواب دیدم کفتم
خدای تعالی با تو چه کرد کفت مرا بر کرسی نشاند از زر و مروارید تر بر من همی افشاند
و شافعی کوید مرا کاری سخت پیش آمد دران درماندم بخواب دیدم که یکی بیامد و کفت
یا محمد بن ادریس بکوی اللّٰهمّ انی لا املک لنفسی ضرًّا ولا نفعًا ولا موتًا ولا حیوةً ولا
نشورًا ولا استطیع ان آخذ الّا ما اعطیتنی ولا ان اتّقی الّا ما وقیتنی اللّٰهمّ
فوفّقنی لما تحبّ وترضی من القول والعمل فی عافیة چون بامداد برخاستم این دعا
بکردم وقت چاشتکاه را آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی عتبة
الغلام را بخواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو چه کرد کفت بیامرزید بدان دعای
که بر دیوار خانهٔ تو نبشته است چون بیدار شدم نکاه کردم بخط عتبة الغلام دیدم
بر دیوار نبشته یا هادی المضلّین یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین
ارحم عبدک ذا الخطر العظیم والمسلمین کلّهم اجمعین واجعلنا مع الاحیاء
المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیّین والصدّیقین والشهداء والصالحین

آمین یا ربّ العالمین تمام شد کتاب
کیمیای سعادت در تاریخ عاشر شهر
شوال ختم بالخیر والاقبال سنه احدی
وتسعمائه الهجریة النبویة
المصطفویة